

# خیانت به امید

ابوالحسن بنی صدر

زمان نگارش: ۲۵ خرداد تا ۵ مهر ۱۳۶۰

## فهرست

### مدخل ۲

#### بخش اول: درباره سه اسلحه انقلاب ۳

فصل اول: از تردید تا تصمیم ۴

۱- تصمیمی که دیگر شد ۴

۲- مجاز و حقیقت ۵

۳- بیان و خودجوشی ۶

۴- واپسین دیدار و آخرین صحنه ۸

۵- چه کسی تسلیم می‌شود؟ ۱۰

۶- عمل جراحی بسیار دردناک ۱۲

۷- ضد انقلاب و آمریکا ۱۵

فصل دوم: اسطوره می‌شکند ۱۸

۱- مبارزه با استبداد و آمریت گروهی، بزرگترین مبارزه زمان ۱۹

منشاء یونانی و کلیسائی ولایت فقیه ۲۳

۲- نادانی‌های رهبری ۲۶

#### بخش دوم: عوامل سیاسی بازسازی استبداد ۲۹

فصل اول: عوامل داخلی بازسازی استبداد ۲۹

۱- نهادهای جدید ۳۲

۲- ملاتاریا و حزب جمهوری اسلامی ۳۷

۳- نقش گروه‌هایی که از ابتدای انقلاب به مقاومت مسلحانه... ۴۱

فصل دوم: عوامل خارجی بازسازی استبداد ۴۸

۱- گروه‌نگیری ۴۹

الف - طراح گروه‌نگیری که بود؟ ۴۹

ب - اثرات گروه‌نگیری بر بازسازی استبداد ۵۴

۲- آمریکا و ابزارش. رژیم صدام و توطئه و جنگ ۶۲

الف - طرح شکست خورده طبعی ۶۵

ب - جنگ صدام با خمینی ۶۶

#### بخش سوم: عوامل اقتصادی و اجتماعی بازسازی استبداد و ... ۷۰

فصل اول: عوامل اقتصادی بازسازی استبداد وابسته ۷۱

بودجه و تاثیر تحول آن بر اقتصاد کشور ۷۱

۱- راه‌حلهای اقتصادی و پیشنهادها و کارهایی که به انجام بردیم ۷۳

بازگشت به ساخت‌های اقتصادی رژیم پیشین ۷۷

الف - مشخصات و علائم اقتصاد کلان ۸۲

ب - تعادل مالی ۸۳

ج - وضع پولی ۸۳

د - وضع ارزی ۸۳

نتیجه ۸۳

۲- تمایل به بازرگانی و اثرات آن بر سلطه اقتصاد مسلط ۸۸

فصل دوم: عوامل اجتماعی بازسازی استبداد عامل سلطه بیگانه ۹۱

۱- بلوک حاکم و گرایش به انقلاب ۹۱

۲- همان استبداد، همان روابط اجتماعی: بازساز طبقه ۹۷

#### بخش چهارم: تحول بیان انقلاب به بیان استبداد ۱۰۶

فصل اول: بیان عمومی انقلاب ۱۰۷

برنامه و تجربه ۱۰۹

بیان عمومی انقلاب از زبان آقای خمینی در پاریس و تهران ۱۱۲

۱- پایه توحید ۱۱۴

۲- ولایت با جمهور مردم است یا رابطه فقیه و جامعه ۱۱۴

۳- جای روحانیت و آقای خمینی و کسانی که باید امور را در حکومت اسلامی

در دست بگیرد ۱۱۵

۴- آزادی‌ها ۱۱۵

۵- استقلال ۱۱۶

۶- ایرانیت و اسلامیت ۱۱۶

۷- علماء و برنامه، فاشیسم و رشد ۱۱۷

۸- تغییرات اجتماعی در جمهوری اسلامی ۱۱۷

۹- موقعیت زنان در جمهوری اسلامی ۱۱۸

۱۰- موقعیت اقلیتهای مذهبی در جمهوری اسلامی ۱۱۹

۱۱- اقلیت‌های قومی ۱۱۹

۱۲- وحدت روحانیان و روشنفکران و مستضعفان ۱۲۰

۱۳- احزاب سیاسی و ضرورت آزادی فعالیت آنها ۱۲۱

۱۴- استقلال دستگاه قضایی ۱۲۱

۱۵- عقیده و انسان متقی ضامن اجرای بیان عمومی ۱۲۲

فصل دوم: بیان عمومی استبداد از زبان آقای خمینی ۱۲۴

۱- روحانیت بالاتر از همه، از ولایت جمهور مردم تا ۳۵ میلیون بگویند بله من

می‌گویم نه ۱۲۴

۲- حذف روشنفکران ۱۲۶

۳- حذف احزاب و مطبوعات، حزب واحد و تبلیغات واحد ۱۲۹

۴- ضرورت حذف آزادیها و بازگشت از استقلال به وابستگی ۱۳۲

۵- سازماندهی فشار و اختناق ۱۳۵

۶- زور و قهر در دو بیان استبداد دینی و انقلاب ۱۳۸

۷- ساختمان ایدئولوژی استبداد مذهبی ۱۴۳

حاصل سخن: اشتباهها و رهنمودها ۱۴۶

پی‌نوشت‌ها ۱۶۳

## به خوانندگان گرامی یاد آور می‌شوم

کتابی که در دسترس مطالعه می‌یابد و بنا بر وضعیتی که ایران و مردم آن در آنند. کتابی می‌نماید که این ایام نوشته شده است. در حقیقت، در روزهای بعد از ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ و به مثابه دنباله کارنامه یا گزارش روزانه به مردم ایران، خطاب به همسر، نوشته‌ام. کارنامه را نیز چنان می‌نوشتیم که تاریخ روز به روز ایران و جامعه ایرانی در برابر خطر استقرار استبداد بعد از انقلاب بگردد.

در آن روزهای تلخ که به اعتماد و امید ما ایرانیان خیانت می‌شد، توجه اینجانب بر این بود که جای خالی یک تحقیق را پر کنم. در حقیقت، مسئله بازگشت استبداد، بعد از انقلاب، یا مطالعه نشده بود و یا مطالعه‌ها به این نتیجه رسیده بودند که بازگشت استبداد جبری است و با خشونت و خون ریزی بسیار همراه است. مطالعه‌ای در اختیار خواننده قرار گرفته است، بر او معلوم می‌کند که بازگشت جبری استبداد ساخته ذهن‌هایی است که از توجه به نقش انسانها و اندیشه راهنمای آنها، غافل مانده‌اند. استبداد می‌توانست باز نگردد اگر یکچند کارها انجام نمی‌گرفتند و به جای آنها کارهای دیگری انجام می‌گرفتند، اگر مدیران جدید آزادی را هدف می‌کردند و استقلال را برنامه کار می‌گرداندند و با اندیشه راهنمای آزادی در سر، با درایت، مانع از آن می‌شدند که قدرت خاجی محور سیاست داخلی بگردد و جنگی به کشور تحمیل شود و ۸ سال ادامه یابد. چنانکه امروز، ایران یکی از موفقیت‌های بی نظیر در تاریخ خود را یافته است و مردم ایران می‌توانند بدون بیم از دخالتهای خارجی، نظام سیاسی مردم سالار برقرار کنند. اما این توانایی وقتی بدست می‌آید که ایرانیان، بخصوص نسل جوان کشور اندیشه راهنمایی پیدا کند که در اندیشه و عمل او، هیچ جای خالی که با فکر و عمل تخریبی پر شود، باقی نگذارد. بیشترین کوشش را در یافتن و بکار بردن این اندیشه باید بکار برد.

شاد و پیروز باشید

ابوالحسن بنی صدر

## مدخل

بسم الله الرحمن الرحيم

در روزهای سخت تیر و مرداد ماه ۱۳۶۰ که هر لحظه انتظار میرفت دستگیر شوم و بقتل برسم، بر آن شدم در مقام وصیت به نسل جوان کشور و برسم سپاسگزاری از نقش تعیین کننده زن، پاره ئی موضوعهای ضرور را درباره بازسازی رهبری استبداد و ضرورت استقامت در برابر آن، خطاب به همسر، بنویسم.

بر این باور بودم که زن هنرمند عرصه زندگانی اجتماعی است، او وقتی آزاد می‌شود که خلاقیت خویش را بتمامه در این عرصه بدست آورد. عصر و زمان گواهی می‌دهد که با تمام وجود برای آنکه زن شخصیت و آزادی خویش را بدست آورد کوشیده‌ام و نقش همسر و نزدیکان دیگرم در روزهای تعیین کننده خرداد ماه شاهد درستی نظر و راستی راهی است که پیموده‌ام. بر این باور بودم و هستم که تا وقتی زن آزاد نشود و نقش اجتماعی خویش را بعنوان عامل تحول و رشد بازنجوید، نه کشور ما و نه کشورهای مانند ما روز آزادی و استقلال را نخواهند دید و به آرزوی رشد نخواهند رسید. باین دلیل و در مقام احترام به زنان کشور که در انقلاب ایران و در استقامتی که امروز در برابر بازسازی استبداد می‌کنند، اثر هنری عظیمی را می‌سازند که ایران آزاد و مستقل و مترقی

است، این کتاب را بعنوان نامه‌ای به همسر شروع کردم.

وقتی بخش اول به پایان رسید، راه مهاجرت در پیش گرفتیم و در مهاجرت، بدو دلیل در صدد شدم که وصیت نامه را به کتابی تبدیل کنم. کتابی درباره بازسازی استبداد وابسته در ایران. یکی اینکه کتابی از این نوع در باره انقلاب وجود ندارد و شرح و تحلیل تجربه انقلاب می‌تواند در جهان بکار همه آنها بیاید که می‌خواهند آزاد گردند. دو دیگر اینکه ممکن است به استقامت نسل امروز کمک رساند و در انتخاب و تصحیح روشهای مبارزه بکار آید.

از اینرو بر آن شدم که امرهای واقع را در رابطه با یکدیگر بزبان در آورم تا که در این تحلیل، جریان بازسازی استبداد را شرح کنند. روش تاریخ گذاری را از دست ندادم چرا که می‌خواستم کتاب بخشی از فعالیت روزمره کسی باشد که باین افتخار تاریخی نائل آمد که در دوران سخت‌ترین بحران‌ها، از سوی نسلی که به بزرگ‌ترین آزمایشهای انقلابی برخاسته بود، بعنوان نخستین رئیس جمهوری کشور انتخاب گردید. که به افتخاری بزرگتر رسید و آن اینکه در مقام وفاداری به ملت و انقلاب ملت و دفاع از آزادی و استقلال، در کنار نسلی قرار گرفت که برای برکندن ریشه دوم استبداد چند هزار ساله به استقامتی وصف‌ناپذیر برخاست.

به این ترتیب کتاب که در جریان مبارزه و روز بروز نوشته می‌شد، برای نسل امروز و نسل‌های آینده بعنوان وسیله کار، بکار می‌آمد. چرا که نه تنها بر وقایعی تکیه می‌کرد که زیر چشم همگان در حال جریان بودند، بلکه چگونگی جریان و سرانجام وقایع، می‌توانستند محک درستی وصف‌ها و تحلیل‌ها بگردند.

امروز که این سطور نوشته می‌شوند، نزدیک به یکسال از نوشتن آخرین سطور کتاب می‌گذرد و جریان وقایع در داخل و خارج کشور در همان مسیری ادامه یافته است که کتاب از تحول وقایع بدست داده است. و این امر، هم دلیل صحت امرها و وقایعی است که شرح شده‌اند و هم دلیل درستی و استحکام بنای تحلیل است. در حقیقت تحلیل، آنهم از تحول اجتماعی به بنایی می‌ماند که اگر مصالح آن با دوام و واقعی نباشند، در برابر باد و باران یعنی حواث دوام نمی‌آورد و فرو می‌ریزد. اگر در وقایع نگاری بتوان امرها را کم و زیاد کرد، در تحلیل این کار شدنی نیست، چرا که بنا، امرهای نادرست را بیرون می‌زند. امیدوارم که در بیان امرها و وقایع صادق بوده باشم و بهر رو بنایی که از وصف و تحلیل در دسترس می‌گذارم، در استحکام خویش باید بر صدق یا کذب امرها و وقایع و مواضع، گواهی پایدار باشد.

با وجود هجوم همه جانبه نیروهای داخلی و خارجی ارتجاع و استبداد به نسل انقلابی امروز، با وجود روزهای تلخ گشتارها و اعدام‌ها، در تحلیل جریان بازسازی استبداد، به این پیش بینی علمی رسیده‌ام که این هجوم آخرین تلاش استبداد وابسته برای استقرار مجدد در ایران است و نسل امروز موفق می‌شود آنرا در هم بشکند. علاوه بر تحلیل روابط امرها و عوامل داخلی و خارجی که مرا به این خوشبینی رهبر شده است، تاریخ ۸۰ سال اخیر کشور ما که همه تلاطم بوده است و در آن ملت ما بانجام سه انقلاب موفق گشته است، موبد این خوشبینی است. در حقیقت کشور ما تنها کشوری در جهان است که ۸۰ سال را در مبارزه مداوم گذرانده است و در سه نوبت یعنی در مشروطیت و نهضت ملی کردن نفت و سرنگونی نظام سلطنتی، به انقلاب برخاسته است. در جریان این سه انقلاب، دو ریشه استبداد یعنی ریشه سیای و دینی را کنده است. و نزدیک است که به حاکمیت و ولایت دو جریان وابسته بروسیه و غرب پایان ببخشد.

تجربه انقلابی که نسل جوان و مسئول با استقامتی بی مانند به پیش می برد، در صورت پیروزی یکی از شگرفی های سراسر تاریخ می گردد: ملتی پیشرو قوای سلطه گر داخلی و خارجی، برخاسته است. از درون و بیرون روز و شب بر سر او می کوبند اما موفق نمی شوند این سر را خم کنند. پیروزی این نسل بر دو استبداد دیرین، در فاصله ای کوتاه، خود برهان قاطع بر ضرورت گذار به عصر جدیدی در تاریخ بشری است. بحرانی که جهان امروز را در موج های خود فرو گرفته است، بدون آنکه کشورهای صنعتی حق رشد را برای کشورهای زیر سلطه برسمیت بشناسند و به این رشد کمک کنند، حل نشدنی نیست. امروز این نظر در غرب پیدا شده است که برای رفع بحران اقتصادی باید بازار فرآورده های صنعتی را در "جنوب" یعنی کشورهای زیر سلطه توسعه داد. اما این جنوب با وجود نزدیک به ۵۰ میلیارد دلار قرض چگونه بتواند بیشتر بخرد؟ نه، بحران با توسعه بازار حل نمی شود. بحران عمومی یعنی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است و جز با رشد شتاب گیر چند میلیارد انسان مستضعف، حل شدنی نیست.

بسیارند کسانی که نسل امروز را می ترسانند، اما آنها فراتر از نوک بینی خود را نمی بینند، چشم انداز عصر جدیدی را که انقلاب و استقامت ملت ما می گشاید نمی بینند. اگر استقامت ملت ما به نتیجه بیانجامد که می انجامد، نسل هنرمند امروز یکی از زیباترین اثرهای جاودانی را ساخته است، اثری که در جریان روزمره حیات همه انسانیت بازتابی پایدار می یابد، بدینقرار استقامت امروز ملت ما کاری بغایت بزرگ و تعیین کننده است. بر این نسل است که با همه توان بکوشد و پیروز شود و پیروز می شود.

باز اگر با اطمینان تمام از پیروزی نسل جوان امروز سخن می گویم، نه تنها بدلیل نتایجی است که تحلیل بدست داده است، بلکه بخاطر جریان تقابل و تضاد دولت و ملت در تاریخ ایران است. سبب این تضاد تاریخی، ولایت استبدادی بر مردم بوده است. در حقیقت در جریان تاریخ، تمامی جنبش های انقلابی، جانبدار مردم سالاری بوده و حکومت هایی که اینجا و آنجا تشکیل داده اند، از این خصلت، برخوردار بوده اند. سه انقلاب پی در پی هشتادسال اخیر نیز، تا وقتی کار بر ولایت مردم قرار نگرفت، برپا نشدند در انقلاب مشروطیت، روحانیتی که در انقلاب شرکت جست ولایت را از آن جمهور مردم شمرد، مصدق "نخست وزیر شاه و مجلس نبود، نخست وزیر مردم بود" و خمینی تاکید می کرد که ولایت با جمهور مردم است.

بدینقرار تضاد دولت با ملت، از نظر ملت راه حلی جز انتقال کامل حاکمیت به ملت، نمی جست. ملت ما اینبار در حل این تضاد تا حذف رژیم سلطنتی پیش رفت و انتخاب اولین رئیس جمهوری در اوضاع و احوال بحرانی و تهدیدهای داخلی و خارجی، بمعنای اظهار حاکمیت از سوی ملت و بمعنای اراده ملت به اعمال حق حاکمیت بود. بنابراین، گذشته از آنک انتخاب رئیس جمهوری، اظهار شخصیت ملی است. در مودر ایران نخستین نشانه مشخص انتقال حاکمیت بملت بود. این کتاب گزارش می کند که با چه صداقتی می کوشیدم میان وظیفه خویش که پاسداری از حاکمیت ملت بود و پرهیز از اختلاف با خمینی جمع کنم و تا می توانستم کوشیدم که او از "خط امام" یعنی بیان عمومی انقلاب بیرون نرود. ملت ما نه تنها شاهد این کوشش بود، بلکه از سوی خمینی تجاوزی آشکار بحق خود و توهینی تحمل نکردنی به شخصیت خویش می دید. در حقیقت کودتا برضد رئیس جمهوری منتخب مردم، توهین آشکار به شخصیت ملت است و ملت این توهین را تحمل نمی کند. چنانکه پیش از این تحمل نکرد. سرنوشت محمدعلیشاه و رضاشاه و محمدرضاشاه

نمایندگان استبداد سلطنتی و سرنوشت شیخ فضل الله و کاشانی و خمینی بعنوان نمایندگان استبداد دینی، جا برای تردید نمی گذارد که ملت ما توهین و تحقیر را تحمل نمی کند و تجاوز به حق، آنهم حق حاکمیت خویش را بسختی کیفر بدهد.

بعلت انکار حق ملت بر حاکمیت و بعلت توهین به شخصیت ملت و بعلت بستن فضای اندیشه و عمل نسل جوان کشور، رژیم خمینی سرنوشتی جز سقوط ندارد. بر من بود که بعنوان منتخب مردم، بر حق مردم بهر قیمت پای بفرشم و چنان کنم که مبارزه نسل امروز برای استقرار حاکمیت مردم به تأخیر نیفتد. در این مقام بر من بود که پس از توصیف و تحلیل عوامل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بازسازی استبداد، با صداقت و صراحت اشتباه هایی که کرده بودم را شرح کنم. این اشتباه ها، اشتباه هایی هستند که در جریان مبارزه با بازسازی استبداد به آنها پی بردیم و در صدد تصحیح آنها برآمدیم. نتایج امید بخش فعالیت ها و تصحیح اشتباه ها، نیز از علل خوشبینی من به تحول مطلوب در ایران است.

حتی اگر هم دلیلی برای خوشبینی وجود نمی داشت، نسل مسئول امروز نمی باید گوش به تبلیغات عمال سلطه گران و عمله استبداد می داد. این تجربه آنقدر بزرگ و تعیین کننده است که نسل امروز اگر هم در افق اجتماعی جز یاس نبود، باید آنرا به امید بدل می ساخت. پیش از این تجربه چگونه ممکن بود استبداد دینی را شناخت؟ استبدادی که در ژرفای ضمیر ما لانه کرده و قرن ها چهره واقعی خویش را پوشانده بود؟ یونان زدگی که بنام اسلام، اسلام واقعی رامحو کرده بود و اینک بنام ولایت فقیه چهره کریه خود را نشان می دهد، چسان قابل شناسایی بود؟ سپاس خدا را که منتخب آن ملت همراه نسل استقامت، در جهتی عمل کرد که در فرصتی کوتاه، ملت تأخیر قرون را در تجربه و شناخت استبداد دینی جبران کرد. بر او هر چه رود، خطی که طی کرده است، او را در مسیر تلاشها و پیروزیهای نسل امروز و نسل های آینده قرار می دهد. پیروزی این نسل که امیدی در حد ایمان به آن دارد، پوزش اشتباه ها و نیز جبران سختی ها و خطرهایی است که بجان پذیرفته است.

ابوالحسن بنی صدر

۲۵ شهریور ۱۳۶۱

## بخش اول در باره سه اسلحه انقلاب

همسرم:

در این بخش سؤالی را برایت شرح می دهم که در روزهای بعد از بیستم خرداد برایم طرح می شدند. چه باید کرد؟ تردیدها و تصمیم ها از پی یکدیگر می آمدند. انقلاب سه اسلحه داشت: بیان، خودجوشی و رهبری. اسلحه ها، اسلحه های صلح بزرگ بودند که جامعه را از تضاد به توحید، و از غم به شادی، از ناامیدی به امید، از تقلید به ابتکار، از اسارت به آزادی، از واماندگی به رشد می بردند.

اینک این اسلحه ها را از ما می گرفتند. چه باید می کردیم؟ به آدمهایی می ماندیم که بر بامی نه راه پس می یابند و نه راه پیش. در برابر آقای خمینی باید ایستاد یا نباید ایستاد؟ تا کجا باید ایستاد؟ این برخوردها اگر پای ابر قدرتها و ایادی آنها را به میان آورد چه باید کرد؟ و چرا آقای خمینی به این راه رفت؟ در طرز فکر او چه مایه هایی

برای انحراف وجود دارند؟ کار ما در مبارزه بزرگ زمان با ایدئولوژیهای استبداد، از کارهای بزرگ زمان ما نیست؟ اگر بدنبال اسطوره استبداد سیاسی که شکست، این نسل اسطوره استبداد دینی را نیز بکشند، ما نخستین انقلابی نیستیم که استبداد بعد از انقلاب را هنوز شکل قطعی نگرفته، از پیش پا برمی داریم؟ بر عهده نسل ما نیست که نسل بت شکن بگردد؟ نباید عصر نو را آغاز کنیم، عصر رهایی از اسطوره‌های قدرت؟ در این بخش این پرسش‌ها را در میان می‌گذارم و می‌کوشم پاسخ‌ها را از تجربه انقلاب بجویم.

## فصل اول: از تردید تا تصمیم

در این فصل از پیوندی که برید حرف می‌زنم: از تصمیمی که دیگر شد، و استقامتی که بصورت دیگر ادامه یافت و باید ادامه بیاید. صحنه‌های واپسین را شرح می‌کنم و می‌کوشم چگونگی تغییر کردن تصمیم و قطعی شدن تصمیم تازه را شرح کنم.

شرح می‌کنم چگونه آنچه را حقیقت می‌پنداشتیم، مجاز گردید. از فکر راهنمای آقای خمینی و تغییرش حرف می‌زنم. تغییری که باور کرده بودم و حقیقت پیدا نکرد!

از بیان انقلاب و خود جوشی مردم و اثر تغییر فکر آقای خمینی و ملاتاریا حرف می‌زنم. این پرسش را در میان می‌گذارم که چرا آقای خمینی ندانست با سانسور، بیان انقلاب را از میان می‌برد، خودجوشی پر امید مردم را از میان می‌برد و خود را بعنوان رهبر نفی می‌کند؟

می‌کوشم از ورای واپسین دیدارم با او و صحنه آخرین کودتای خزنده شرح کنم که او چسان از مردم جدا می‌شد تا بر آنها حاکم مستبد گردد.

با اینهمه نه او و نه من نمی‌خواستیم یکدیگر را از دست بدهیم. او می‌خواست مرا به تسلیم وادارد و رئیس جمهوری سر به زبری نگاهدارد و من می‌کوشیدم او را به میان انقلاب بازکشانم و سه اسلحه انقلاب را از نو بسازم. کار آمدتر، تا این هنگام هیچیک موفق نشده بودیم.

عمل جراحی ضرورت پیدا کرده بود. این عمل جراحی بسیار دردناک بود. به هیچ رو نمی‌خواستیم به آن تن دهم اما او کار را آسان کرد. بار دیگر پای آمریکا را بر میان کشید. هنوز امریکا تعیین کننده اصلی تحول سیاسی در ایران بود. رهبر انقلاب، اینک اسطوره استبداد مذهبی می‌شد. اسطوره‌ای که می‌شکست.

تاریخ ۲۲ تیرماه ۱۳۶۰

## ۱- تصمیمی که دیگر شد!

عذرا، همسر شجاع،

اینروزها بسیار بیاد تو هستم. بیاد نوری هستم که در تاریکی ذهنم درخشید. این نور چگونه نوری بود؟ در داستانها بسیار خوانده‌ام که در لحظه‌های ناامیدی، ناگهان امیدی چون نور می‌زند. اما این نور ذهنی است. روشنائی کوتاهی است که راهی را نشان می‌دهد و تو واقعیتی هست، انسانی هستی که در یک زمان تعیین کننده، نقشی تعیین کننده ایفا کرده‌ای. براستی معلوم کردی که زن هنر آفریدگار و هنرمند دوران ساز است.

آنروز که از کرمانشاه باز می‌گشتم در این فکر بودم که باز باید

دلداری بدهم. مساله از دست دادن ریاست جمهوری و زندان و محکومیت را در ذهن خود حل کرده بودم. اما راه حلی برای زن و فرزندان و خواهران و برادران و کسان و دوستان پیدا نکرده بودم. من باید آنها را دلداری می‌دادم یا آنها مرا؟ و بعنوان دلداری چه باید می‌گفتم؟ و سختی‌هایی را که تنها بدلیل نسبت با رئیس جمهوری باید تحمل می‌کردند، چگونه تسلی می‌دادم؟ خود چاره‌ای جز انتخابی که عقیده مرا بر آن می‌داشت، نداشتم. اما شما و کسان و یاران چرا باید تاوان مرا بدهید؟...

درمن، روحیه سیاوش بود. قربانی شدن را می‌پذیرفتم. یعنی بهتر است بگویم پذیرفته بودم. بخانه که آمدم، بجایی آمدم که هم محل سکونت ما بود و هم محل کار رئیس جمهوری و تو زندانش می‌خواندی، چرا که اغلب مجبور بودی در یک اطاق نیمه تاریک محبوس باشی، همانجا که امام جمعه دروغ زن مرکز جمهوری اسلامی، کاخ پر از تزئینات خواند. قیافه تو پر از تصمیم بود، پر از پرخاشگری بود. قیافه مادر دلیری بود که می‌خواهند فرزندش را از دستش بیرون آورند و او استقامت می‌کند. قیافه مقاومت کننده پرامیدی بود که ناممکن را ممکن می‌شمارد، قیافه زن بود. قیافه هنرمندی که در حال ایجاد هنر بزرگی است: ناممکن بزرگی را داشتنی ممکن بزرگی می‌ساختی.

تو خود می‌دانستی که ناممکن را ممکن می‌کنی؟ جواب تو به این سؤال هرچه باشد، با قیافه‌ای که از تو دیدم و با سخنانی که از تو و دوستان شنیدم، تصمیم عوض شد. تصمیم گرفتم رستم برگردم و نگذارم بدستم بند بگذارند. این تغییر تصمیم سبب شد که در آئینه قیافه تو، خطوط آینده را ببینم. در این قیافه جز زیبایی و بزرگی و شجاعت و امید، نمی‌خواندم.

پیش از آنکه زبان بگشایی و از انتظار مردم حرف بزنی که می‌خواهند رئیس جمهوری منتخبشان استقامت کند، قیافه تو حرفها را زده بود. در آن بهت و تردید و ابهام نیز نبود. ظاهر باطنی بود که در آن مشکل حل شده است و راه حل پیدا شده است. نه ابهام، نه تردید، نه اضطراب نسبت به عواقب آن وجود ندارد. این قیافه، ذهن تاریک مرا روشن می‌ساخت. قیافه‌ای بود که در سخت‌ترین لحظه‌ها، مرا نه تنها دلداری می‌داد بلکه تصمیم را تغییر می‌داد، قیافه تو، سخنان تو و دوستانم کاری را که بایدکردند، تصمیم به استقامت گرفتم و اینک نیز سرشار از امیدم.

آنچه در قیافه تو می‌خواندم، حالتی گذرا نبود. تصمیم ایران جوان بود که در همه چهره‌ها علائم خویش را نقش می‌کرد. رفتار شجاعانه که از آنروز بدینسون از خود نشان میدهی گواه بر آنست که نسل امروز نمی‌خواهد آن انقلاب زیبا و اصیل را اینسان آسان از دست بدهد و از نو به استبداد زیر سلطه گردن نهد. از اینروز که شنیدم دستگیر و زندانی شده‌ای ناراحت نشدم. زیرا که باورم اینست که با وجود آن تصمیم، با وجود آن اصرار که در تو و زنان امروز ایران پدید آمده است، حادثه فرصتهایی هستند برای بروز روح آزادگی و دلیری و هوش و تدبیر و استقامت تحقیر شده زن!

بدینقرار نه تنها بعنوان همسر به تو مفتخرم و بعنوان رئیس جمهوری از تو سپاسگزارم بلکه بلحاظ اثری که از این استقامت برجا می‌ماند، کار تو یک اثر تاریخی ماندنی است. اما ارزش انسان در این نیست که تاریخ از او یاد کند، در نوع تاثیر او در جریان تاریخ بسوی رشد و آزادی است. از دیدگاه من، ارزش انسان در راه گشایی به سوی خدا، به توحید، به رهایی از هرگونه حاکمیت زور است. اینست آن جریانی که اگر آدمی در آن قرار گرفت و در پیمودن راه استقامت کرد، سختی‌ها همه خواستنی و لذت بخش می‌شوند.

فکرش را بکن! با تمام توان می‌کوشیدم این روحانی پیر، معنویتی بی لک و پاک از هر آلودگی بماند. با چه تلاشی و با چه اخلاصی و با چه سماجتی می‌کوشیدم بر دامن او گرد نیز ننشیند. و او چگونه کوشید قیافه پاک مرا با خشونت و بی رحمی لجن آلود سازد. نمی‌دانم تاریخ این صحنه‌ها را چگونه تصویر خواهد کرد:

سیاوش نمی‌خواست به هوس زن پدر خویش تسلیم گردد. حاضر نشد همبستر او گردد و از سوی او متهم شد. پدر او، کیکاوس شاه نابخرد از فرزند بیگناه خواست از میان آتش بگذرد و پاکدامنی خود را ثابت کند. سیاوش چنین کرد. بیگناهی او ثابت شد. اما بی مهری پدر ادامه یافت. سیاوش راهی توران شد و سروکارش با افراسیاب افتاد. که شاهی القاء‌پذیر و کینه توز و دشمن ایران بود. او را برضد سیاوش برانگیختند و دستور داد سر سیاوش را بر تشت طلائی بریدند... در قضاوت، کار تاریخ آسان است. چه در رابطه با کاووس و چه در رابطه با افراسیاب، حق را به او می‌دهد.

حسین (ع) آزاده‌ترین آزادگان، رو در روی یزید ایستاد. مردم آن زمان و تاریخ دچار سردرگمی نمی‌شدند. یزید ستم و حسین عدل بودند. میان مصدق و شاه، باز داوری بسیار آسان بود. همه حق را به مصدق دادند. تاریخ نیز چنین کرد. امامیان بنی صدر و خمینی تشخیص حق آسان نیست. اگر فرض کنیم با کارهایی که بدستور او انجام می‌گیرند و قرائن حکایت می‌کنند که ادامه می‌یابند و گسترش می‌پذیرند، با اعدام‌های نوجوانان پسر و دختر، با کشتارها، با صحنه‌های تلویزیونی که در شخصیت کشی، روشهای رژیم شاه را کهنه کرده‌اند، با فقر و فلج اقتصادی، با جنگ و بدتر از همه توهین بملت و رأی او و ویران کردن معنویت انقلاب او، تشخیص آسان می‌شود، تصدیق نمی‌کنی که تاریخ مرا مظلوم‌تر خواهد یافت؟

قضاوت تاریخ هر چه باشد، در این لحظات نسبت به سرنوشت خویش احساس تلخ ندارم. دلم شاد است. پر از شادی است چرا که از عقیده جدا نشدم و بخاطر دفاع از استقلال و آزادی و اسلام، اسلام رشد، اسلام محبت، اسلام آزادی، اسلام دفاع از حق محرومان، اسلام امید، اسلام ضد زور، اسلام ضد اسلام ارسطو زده که بر استبداد فقیه بنا گرفت و همه خشونت و جنایت از آب درآمد. بخاطر این اسلام، این آزادی همه جانبه، با تمام توان کوشیده‌ام و همه خطرها را پذیرفته‌ام.

## همسر خوش اندیش

می‌دانم وقتی این سطور را می‌خوانی، سرزنش را آغاز می‌کنی و می‌گویی! از همان دیدار اول با خمینی که بازگشتم بتو نگفتم از این قیافه معنویتی مشهود نیست؟ نگفتم هر چه هست خشونت است. می‌کوشد قیافه‌ای معنوی بخود بگیرد اما با ناشیگری، کمی دقت به آدمی امکان می‌دهد بفهمد خشونت است که زور می‌زند خود را بپوشاند اما گوش نکردی تا آمد آنچه بر سر تو و همه مردم آمد!

وقتی به شرح اشتباه‌های خود رسیدم به این امر که ما خود را درباره آقای خمینی سانسور می‌کردیم باز می‌گردم. در اینجا تصدیق می‌کنم که راست می‌گویی، تو این حرف‌ها را زدی و هر بار هم که او قولی را زیر پا می‌گذاشت، می‌گفتی، نگفتم این آدم اهل ریاست و فریب می‌دهد؟ و راست است که در پاسخ تو و دیگرانی که جانب تو را می‌گرفتند، می‌کوشیدم و مجنون وار تا که لکه‌ها را از قیافه او پاک کنم. اما در درونم طوفان بود. به کسی می‌ماندم که اوراق حیات او را پیشرویش ورق به ورق بباد بدهند.

این درد بزرگ و بزرگتری شد. آنوقت بزرگتر می‌شد که می‌دیدم او

درد مرا نمی‌فهمد. پنداری جز قدرت‌طلبی واقعیتی وجود ندارد و او در اختلاف با گروه قدرت طلب تنها از نظر میزان قدرتی که در دست "روحانیت" باید باشد، نظر می‌کرد. گاه امید و گاه بیم می‌داد که ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا را از دست نخواهی داد اگر... و یا از دست خواهی داد اگر... "فکر قدرت و عناوین معرف آن، چنان ذهن او و کسان او را تسخیر کرده بود که تلاش‌هایم برای آنکه درد کشور را بفهمد و بداند که کشور و انقلاب دارند قربانی قدرت‌طلبی ملاتاریا می‌شوند، بی حاصل ماند.

در این فکر بودم و هستم که این جهان گرفتار بدترین خشونت‌ها، پست‌ترین خشونت‌ها است. هرچه حاکم است، مادیت خشن است، این جهان باید بر محور معنویتی نو و خالص، از خشونت ویرانگر رها گردد. این معنویت که انقلاب ما به ارمغان آورده است، باید در قیافه‌ای معنوی، قیافه مردی روحانی و در روشهای او خود را بگونه‌ای پایدار نشان بدهد. تاریخ در مسیری نو بیفتد، در مسیر راهی انسانی از مادیت کور و خشن بیفتد. می‌کوشیدم او را به این افق بکشانم. به بزرگی‌های بی پایان بکشانم. او مظهر همه ارزشهای والائی برگردد که انسانهای همه دورانها با کوشش‌هایشان ایجاد کردند و با اینارهایشان از آنها پاسداری کرده‌اند، و او با لجاجت از روی نهادن به این افق‌ها خودداری می‌کرد. به لجه‌ها می‌رفت و می‌خواست همه را با خود غرق کند. براه این درماندگی همه جانبه و این مادیت پست و قساوت بی‌مانند می‌رفت و با چه شتابی!

می‌خواست مرا وسیله همین قصابی‌ها بکند که اینک شخص خودش سرپرستی می‌کند، این روزها که ماشین اعدام دختران ۱۲ ساله و نوجوانان ۱۲ تا ۱۶ ساله با سرعت بگردش درآمده است، بر من بسیار سخت می‌گذرند. به این زودی، دژخیم‌ها از نمان گاه‌ها بیرون آمده‌اند و پیشرو ملت می‌کنند که انقلاب کرده است، اسلام و آزادی و معنویت و امید را "ذبح شرعی" می‌کنند!!

گمان نمی‌کنی که بهای جان در ازاء قصاب نشدن آقای خمینی، بهای کمی بود که آماده بودم بپردازم؟ گمان نمی‌کنی کشته شدن و ندیدن، بهتر از ماندن و دیدن این سقوط بود؟ پاسخ تو معلوم است. گفتی باید از وهم بدر آمد و استقامت کرد. راست است، بهتر بود که جامعه ما و نه یک شخص، آئینه معنویت انقلاب خویش می‌گشتند.

## ۲- مجاز و حقیقت

ایران میهن کهنسال ما، سرزمین جنبش‌ها و انقلاب‌هاست. در دوران اسلامی نیز همه گونه جنبش و انقلاب بخود دیده است. این جنبش‌ها شعارها و علامتهای گوناگون می‌داشتند و هر یک مدتی حکومت خویش را برقرار ساخته و از میان رفته‌اند و آنچه از میراثشان ماندنی بوده است، در جریان تاریخ از نسلی به نسلی منتقل شده است، در این کشور، سپیدجامگان، سبزجامگان، سرخ جامگان سیاه جامگان و... انقلاب پیا داشته‌اند و در بوته آزمایشی بی سابقه در تاریخ ایران است. در دوران اسلامی، روحانیت هیچگاه بحکومت نرسیده است و جای شگفتی دارد که چگونه مردم ما این رنگش را امتحان نکرده بودند.

و میدانی که در نظر ما، هر دوازده امام معصومند. یعنی عملشان عین عقیده شان است. نایب این امام، نزدیکترین انسانها به این الگو است. عالم‌ترین عالمان، پرهیزکارترین پرهیزکاران و عادل‌ترین عادلان و... است.

او نیز همانند امام، فکر و عملش یکی است. به عقیده‌ای که اظهار

می‌کند، عمل می‌کند. همانند علی عقیده را قربانی حکومت کردن نمی‌کند. سازش‌ناپذیر است. وارد این بحث نمی‌شوم که در سرزمین انقلاب خیزما، تلخی دیرپای انحرافها، چه اندازه در آراستن این شرائط برای رهبری مؤثر بوده‌اند. اینرا می‌گویم که انقلاب ایران به رهبری با این ویژه گیها نیاز داشت و دارد. تو می‌دانی که از بسیاری فریبکاریها، مردم ما، مردمی سخت دیر باورند. بسیار دیر اعتماد پیدا می‌کنند. نمی‌بینی که مراجع تقلید همه سنی بین ۷۰ تا ۸۰ سال و بیشتر دارند؟ سنی که بقول خودشان در آن وسوسه قدرت سخت بر آدمی چیره می‌شود بسیار مشکل است از امتحان سالم بدر آمدن و خبیث نشدن! یکی از روحانیان بسیار شوخ طبع، روزی با پدرم صحبت می‌داشت. می‌گفت از کار مردم در عجبم، تا ماها کرو کور و خمیده نشویم، بمرجعیت قبولمان نمی‌کنند. وقتی هم از زور پیری دولا و کر و کور می‌شویم دیگر کاری از ما ساخته نمی‌شود. و پدرم پاسخ می‌داد: مردم از خیر کار ما گذشته‌اند، به همین قاعده که نتوانیم کاری بکنیم. این مردم بیش از همه چیز احتیاج دارند که اعتماد بکنند. مقامی باشد، کسی باشد بتوانند به او اعتماد بکنند. گیر نیاورده‌اند، به کر و کور و خمیده روی آورده‌اند. می‌گویند اینها عمر را بسر آورده‌اند. اگر کاری نکرده‌اند، فساد هم نکرده‌اند.

وقتی آقای خمینی، در برابر شاه ایستاد، مثل این بود که دنیا را به ما داده باشند، او هنوز مرجعی که مقبولیت عامه داشته باشد، نشده بود. قاطعیتش سخت ما را پسند افتاده بود اما فکرش نه. اینها را در جای خود شرح خواهم داد. پهر رو از لحاظ ما مساله اصلی ریشه کن کردن استبداد زیر سلطه پهلوی‌ها بود. قلم‌ها و زبانها بکار افتادند. روشنفکران و همه آنها با هر طرز فکر، طی ۲۰ سال کوشش نه تنها او را به عنوان مرجع عام به سلسله مراتب روحانی تحمیل کردند، بلکه به او شخصیتی جهانی بخشیدند. وقتی به فرانسه آمد دنیا او را می‌شناخت.

به شرحی که خواهی خواند، به پیشنهاد من، درباره حکومت اسلامی درس گفت. این درس را در کتابی تحت عنوان حکومت اسلامی چاپ کردند. تو خود در ترجمه این کتاب به فرانسه شرکت کردی. وقتی به حرفهای نپذیرفتنی و یا خشونت‌هایی که وعده می‌داد، می‌رسیدی از پاریس تلفن می‌کردی که این حرفها را هم ترجمه کنم؟ مردم دنیا چه خواهند گفت؟ نکنند بخواهد این حرفها را اجرا کند؟ و من پاسخ می‌دادم: این حرفهای یازده سال پیش است، از این حرفها دست برداشت، نادرستی‌شان را پذیرفت در پاریس حرفهای دیگر زد. از اتفاق خوب است مردم دنیا می‌بینند که او اینک بنیانگذار یک جمهوری است که در آن ولایت با جمهور مردم است.

بدینقرار، تفکر سیاسی او از یونان قدیم می‌آمد: اکثریت قریب باتفاق مردم مثل گوسفند هستند و اقلیتی با استعداد برای ولایت گله انسانها خلق شده‌اند و باید آنها را اداره کنند. دو نوع حکومت بیشتر متصور نیست: حکومت عدل مذهبی و حکومت ستم غیر مذهبی و هر دو استبدادی هستند. یکی استبداد صالح است و دیگری استبداد ظالم. گذرا بگویم وقتی می‌شنیدند که مارکسیستها هم حکومت را استبدادی می‌دانند و به استبداد بورژوازی و استبداد پرولتاریا قائلند، این نتیجه را می‌گرفتند که حکومت دموکراسی واقعیت ندارد و آزادیهایی که داده‌اند همان بی بند و بارها هستند که وجودشان مخالف آزادی واقعی است. بیاد بیاور که طی این دو سال و نیم، هر بار که از ضرورت آزادیها حرف زده‌ام، پاسخ ملاتاریا این بوده است که اینها می‌خواهند جامعه ما بی بند و بار بشود، وقتی به فرهنگ انقلاب و فرهنگ ضد انقلاب رسیدیم به این مطالب باز می‌گردم.

همانطور که میدانی تلاش برای تغییر این طرز فکر را از سال ۱۳۵۰

شروع کردم. و وقتی در پاریس آقای خمینی نظر خویش را درباره ولایت فقیه تغییر داد و ولایت را از آن جمهور مردم شناخت. سخت شاد بودیم. آقای دکتر ح.م اول کس بود که متوجه این تغییر موضع شد و تبریک گفت. با توجه بوضعی که از مرجع کردم، بدیهی بود که بخاطر ما خطور نکند که آقای خمینی این حرفها را محض مصلحت و پیشبرد مقاصد خویش می‌زند و وقتی بحکومت برسد، کاری را می‌کند که کرد. ما خود او را بهترین تضمین‌ها برای به اجرا درآوردن بیان انقلاب می‌شمردیم. مگر نمی‌گوییم اگر پس از مرگ پیامبر علی‌ها از پی هم حکومت می‌کردند، دنیا همه عدل می‌شد و می‌ماند؟

روزهای پاریس را بیاد بیاور. چه آنها که در خارج مقیم بودند و چه آنها که از ایران می‌آمدند و از همه گروه‌ها و گرایش‌ها بودند، یک حرف مشترک یک امید مشترک داشتند: باوجود آقای خمینی، امید قطعی می‌رود که بیان انقلاب به اجرا درآید. اما این باور مجاز از آب درآمد، حقیقت دیگر بود. چه تلاشی می‌کردم که حکومت مرجع تقلید، غیر از حقیقت تلخی بشود که شد.

### ۳- بیان و خودجوشی

بگذار جریان را از آخرین صحنه شروع کنم. هنوز تا این زمان نه از وهم بیرون آمده بودم و نه امید باخته بودم. پس از آنهم تا پایان روزها، دلم پر از خیال است که راهی پیدا شود و خمینی، خمینی پاریس بگردد. دکتر بهزادنیاد دفتر ریاست جمهوری تلفن کرده بود که: امام امروز صحبت کرده است. رئیس جمهوری را تأیید نموده است. خبر را راست نیافتیم. بنظرم نرسید آخرین ضربه‌ها را به آزادیها بدون نظر او وارد کنند و او اینک به تأیید رئیس جمهوری برخاسته باشد که به تحدید آزادیها هر روز حمله می‌برد. ساعت دو بعد از ظهر رادیو سخنان او را که ناسزا و تهدید بود، منتشر ساخت. تو بدون اطاق آمدی و گفتی: جانزنی‌ها، هر چه می‌شود بشود، بایست. در همدان و در خانه برادر تو بودیم، دوشنبه ۱۸ خرداد بود.

در واقع کار دیگری نیز نمی‌توانستم بکنم. آنروز که به قم رفتم تا با او درباره ریاست جمهوری صحبت کنم، به او گفتم، خطرها که ایران را تهدید می‌کنند، بسیاریند و گمانم این است که دلی چون دریا می‌خواهد تا آدمی از خطرها نترسد و خویشان را در میان آتش و خون افکند، در میان بحرانهایی بیفکند که از آتش سوزان ترند، بکوشد و بجان، باشد که کشور را برهاند. با توجه بوضعی که درآینم، با توجه به اینکه شما کسی نیستید که به قانون اساسی مقید بمانید، بهتر است اجرای قانون اساسی را به تاخیر بیاندازید و بجایش شورای انقلاب را با قبول نمایندگان گرایش‌های اسلامی در آن، تقویت کنید. آنروز که بحرانهای بزرگ را از سر گذرانیدیم، به اجرای قانون اساسی می‌پردازیم. می‌دانم که در صورت انجام انتخابات ریاست جمهوری انتخاب می‌شوم، اما در مصلحت کشور از شما باصرار می‌خواهم انتخابات را انجام ندهید. و اگر بهیچرو نمی‌پذیرید، آماده فدا شدن هستیم. به او گفتم هر کس اندکی واقع بین باشد می‌داند که در این اوضاع، برای کسی که می‌داند وضع تا کجا خطرناک است، نامزد ریاست جمهوری شدن، ایثار است و برای کسی که نمی‌داند، جنون جاه‌طلبی است. امیدوارم که در ارزیابی خطرها و بحر آنها اشتباه کرده باشم. اما در چشم انداز سیاسی ایران جز جنگ و محاصره اقتصادی، انزوای سیاسی، بحرانهای سخت سیاسی و اقتصادی نمی‌بینم. اینها را می‌بینم و سخت نگران سرنوشت کشورم، با توجه به پیش بینی ای که

می‌کنم. قبول خطر می‌کنم و نه قبول مقام.

پرسید: می‌خواهید بمردم بگوئید ایران را محاصره اقتصادی و فقر و جنگ و چه و چه تهدید می‌کند و به این علت شما خود را نامزد ریاست جمهوری می‌کنید؟ این حرفها مردم را متوحش و مأیوس می‌کنند. به او گفتم: اما من آینده را اینطور می‌بینم، گفت: اینطور نمی‌شود. من پیش بینی‌های خود را با مردم در میان گذاشتم و تحت چهار عنوان برنامه خود را شرح کردم: معنویت، استقلال و تمامیت ارضی ایران، امنیت و اقتصاد. به این گفتگو در جای خود باز می‌گردم.

امروز بر سر کشور ما همه آن بلاها آمده‌اند و همه را از راه تحریک آقای خمینی و برانگیختن وی به عکس العمل‌ها بوجود آورده‌اند. و امروز مرحله برکناری رئیس جمهوری را نیز بدست او به انجام می‌برند و باز بدست او کشور را در بحرانهای تازه‌ای فرو می‌برند و خدا می‌داند که این بحران‌ها کشور را به چه روزی خواهند انداخت.

روز پیش از ایراد سخنان ناسزا و تهدید آقای خمینی، روزنامه‌ها را تعطیل کرده بودند. یکی دو هفته پیش از آن خود او با عصبانیت گفته بود که این روزنامه‌ها را خواهد بست. بنابراین روشن بود که اینکار را با موافقت او کرده‌اند. تو می‌دانی که بهنگام مطالعه تاریخ انقلاب‌ها، خود مرا با امری روبرو می‌یافتم که هربار واقع شده است. و از درون انقلاب، واقعیت پیشین با شکلی نو، سربرآورده است. پنداری ساخت‌های پیشین تحمل تمرکز و انباشت قدرت را نمی‌آورده‌اند و انقلاب برای آن روی می‌داده است تا ساخت‌های جامعه را با تمرکز و انباشت بیشتر قدرت مناسب گرداند. همواره یک سؤال در نظرم طرح می‌شد: چه باید کرد که انقلاب به ضد انقلاب با اشکال جدید بدل نگردد؟ می‌کوشیدم ضعف‌ها و خطاها را بیابم و راهی برای بیرون رفتن از بن بست همه انقلاب‌ها پیدا کنم. در جریان انقلاب و پیش از آن در این باره بسیار نوشته‌ام. مبارزه با سانسورها را یکی از مؤثرترین کارها برای جلوگیری از بازسازی استبداد یافته‌ام و تجربه دوران انقلاب مرا در این نظر راسخ‌تر می‌ساخت.

آدمهای حقیری هستند که در آئینه کوچک ذهن خود، تصویری را که می‌خواهند از آدمی می‌سازند. آنها را بحال و کار خودشان می‌گذارم. با تو و نسل امروز از یک تجربه بسیار بزرگ حرف می‌زنم. می‌گویم ما بکار پیروزگرداندن یک تجربه بودیم. این تجربه را بشناسید و کارهای هر کس را در رابطه با آن ارزیابی کنید و بنوبه خود بکوشید اشتباه‌ها را تکرار نکنید تا بلکه موفق بگشودن این گره کور تاریخ بگردیم.

بهررو، درگیر جنگ بودیم: جنگ اقتصادی که امریکا برضد ایران: براه انداخته بود و تجاوز عراق و جنگ با طرز فکر استبدادی. برما این جنگ‌های طاقت شکن تحمیل شده بودند. از درو دیوار بلا می‌بارید. می‌دانستم که انقلابهای دیگر را هم بدینسان به ضد انقلاب بدل ساخته‌اند. هربار بدین عنوان که خطر خارجی مقدم است، دست آورده‌های انقلاب را در قلمرو داخلی، بیاد داده‌اند: آزادیها را از میان برده‌اند. بر سر طبقه‌های محروم جامعه کوبیده‌اند و تغییرها را در ساخت‌های جامعه غیر ممکن ساخته‌اند. اینست که تا می‌توانستم در برابر تمایل به استبداد به بهانه "خطر امریکا" مقاومت می‌کردم. بیشتر از این به جنگ ایدئولوژیک، به مبارزه با ایدئولوژی استبداد تقدم می‌دادم.

چند نوبت در مصاحبه‌ها با خبرنگاران داخلی و خارجی گفتم که این نخستین بار در تاریخ است که کشوری در دو جنگ اقتصادی و نظامی است، اما مسئول جنگ نه تنها تقاضای حالت فوق‌العاده و برقراری سانسور را نمی‌کند، بلکه با اصرار تمام از آزادیها، بخصوص آزادی مطبوعات دفاع می‌کند. این رفتار، کاری تاریخی است که پروگاران می‌ماند. اما بخاطر برجا گذاشتن اثر ماندنی نبود که چنین می‌کردم بلکه

بخاطر اثر بزرگتر یعنی خود انقلاب بود. می‌کوشیدم انقلاب، انقلاب بماند و نسل جوان امروز با همان شتابی که رژیم شاه را سرنگون ساخت، رشد کند و الگوی تازه‌ای از جامعه آزاد به بشر و آیندگان عرضه کند.

در این باره‌ها با آقای خمینی و اعضای شورای انقلاب بسیار بحث و گفتگو کرده‌ام این گفتگوها را هربار مناسبت اقتضا کند می‌آورم. در اینجا مناسب آنست که گفتگوهایمان را درباره بیان و ضرورت آزادی آن بیاورم. نظر او که هیچگاه نیز تغییر نداد، این بود که زبانها و قلم‌ها تحریک می‌کنند و ضررشان بیشتر از نفعشان است. به همان طرز فکر که داشت بازگشته بود. می‌پنداشت تنها موافق‌های صد در صد حق دارند بگویند و بنویسند تا جامعه از راه اسلام منحرف نشود. درباره سانسور کاملاً دو نظر متضاد می‌داشتیم. او معتقد بود که به مخالف نباید مجال حرف و نوشتن داد و نباید گذاشت حرف و عملی انجام بگیرد که با اسلام سازگار نباشد. با اسلام او البته. و می‌دانی که او نمی‌تواند مرا تکذیب کند چرا این نظر خود را بعمل درآورده است.

می‌کوشیدم برایش استدلال کنم که انقلاب ما، آزمایشگاهی است که در آن اسلحه‌های گوناگون آزموده شده‌اند. برکشور ما رژیمی حکومت می‌کرد که قدرتهای جهانی را نیز پشت سر داشت این رژیم به همه اسلحه‌ها مجهز بود. ما با قدرت جهانی حاکم در میهن خود روبرو بودیم و با اسلحه بیان او را از پای درآوردیم. ابزار ما در این انقلاب، بیان بود و خودجوشی. بیان میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان را بحرکت درآورد و این امواج عظیم رژیم شاه را در کام خود فرو بردند. سانسور ما را از بیان و در نتیجه از خودجوشی مردم، از سازماندهی خودجوش مردم محروم می‌کند. به شما دروغ می‌گویند. شما را به اشتباه می‌اندازند. تحریک‌ها هرچه مضر باشند، هزار یک ضرر محرومیت از این دو اسلحه را ندارند.

به او گفتم وقتی دامنه سانسور گسترش می‌یابد، معنایی جز این نمی‌دهد که از درستی بیان خود دیگر مطمئن نیستیم و بیان مخالفان را درست می‌دانیم و می‌ترسیم با همان اسلحه‌ای که رژیم شاه را از پای درآورده‌ایم، خود ما را از پای درآورند. این اقرار به نادرستی و نارسائی بیان، ما را از پای درمی‌آورد. سانسور اسلحه‌ای است که بجای دشمن خود ما را نابود می‌کند. سانسور مخالف قول قرآن است که با صراحت می‌گوید:

بشارت باد آن بندگان مرا که قول‌ها را می‌شنوند و از بهترینش پیروی می‌کنند. و نیز خلاف قول خود شما درباره آزادی مطبوعات است. مگر بارها بر ضرورت این آزادی تاکید نکرده‌اید و مگر نگفتید که در جمهوری اسلامی بنا بر بحث آزاد است؟

پاسخ او این بود که منظور از "قول‌ها" قول‌های مسلمانهای تمام عیار است. هر قولی را با هر قولی نباید مقایسه کرد. بحث در این باره که قرآن، بیان بود و بعنوان بهترین بیانها، پیروز شد، انقلاب اسلامی ما، همان پیروزی است که درست در آغاز پانزدهمین قرن بدست می‌آید بی فایده بود، او همچنان از "تحریکات قلم‌ها" عصبانی بود...

امروز که بیان انقلاب را که او پیش از پیروزی انقلاب اظهار کرد، با بیان استبداد دینی که او از ماه‌های سوم، چهارم بعد از پیروزی اظهارش را شروع کرد، با یکدیگر مقایسه می‌کنم، از خود می‌پرسم اینهمه نگرانی او از زبان و قلم به این دلیل نیست که او خود نیز این مقایسه را می‌کند و بخود می‌گوید، من حرفهائی را "از راه مصلحت" زدم. مردمی برخاستند و رژیمی را سرنگون کردند. اما من باین حرفها اعتقاد نداشتم. مردم نادانند و باور می‌کنند. چرا دیگران نتوانند همین کار را با من بکنند. بخصوص این بنی صدر که ناطق و نویسنده است؟ بعد از خواندن کارنامه یکی از روزها به فرزندش گفته بود: نویسنده است!

اما اگر می‌دانست که مردم نادان نیستند، و بیان را بدون توجه بگویند، ارزشی می‌کنند و اگر بیان انقلاب را پاسخ مشکل‌هایشان نیابند نمی‌پذیرند، فاجعه رخ نمی‌داد. چطور شد که او نظر خود را تغییر داد و در واپسین ماه‌های حیات رژیم شاه بیانی کرد که با آنچه تا آن زمان گفته بود متضاد بود؟ این بیان به شرحی که خواهی خواند، با بیانی که در جریان بازسازی استبداد کرده است و می‌کند نیز متضاد است. اینهم از شگفتی‌های دنیا نیست که مردی روحانی در هشتادمین سال زندگانی، ظرف چندماه حرفهائی را بزند که پیش از آن ضد آنها را گفته بود و پس از آن نیز ضد آنها را گفت؟! اگر او اینها را می‌دانست و بخود می‌قبولاند، فاجعه رخ نمی‌داد و انقلاب ما نخستین انقلاب پیروز می‌شد.

سبب تردید این واقعیت است. او در نظرم به کسی می‌ماند که تا ماه‌های آخر انقلاب، با اندیشه استبداد دینی خویشتن خویش را گم کرده بود. در این ماه‌ها بنی صدر شده و با پیروزی انقلاب و استقرار در جماران، همسایگی نیاوران، شاه شد. چرا نتوانیم او را از نو بخود آوریم؟ از راه خودخواهی است یا بخاطر کنود نشدن و تا باخر ایستادن و کوشیدن است که هنوز نیز می‌خواهیم او از راه رفته بازگردد و خمینی ماه‌های آخر رژیم شاه بگردد. انقلاب اثری بزرگ و زیباست: امواج شاد مردمی که با این انقلاب اعتماد بخوبیش را باز می‌یافتند و خودجوش، موج موج بحرکت می‌آمدند. محرومانی که شادی و امید می‌یافتند همه بشارتی از تولد انسانی دیگر می‌دادند. چه زیبایی بی‌مانندی!

تاریخ: ۲۳ تیرماه ۱۳۶۰

#### ۴- واپسین دیدار و آخرین صحنه

پس از آنکه در جلسه مصاحبه مطبوعاتی تقاضای مراجعه بآراء عمومی را کردم، آقای خمینی لازم دید سخن بگوید و بمن حمله کند. بعد از این حمله ما به شیراز رفتیم. در فرودگاه تهران، سرهنگ فکوری گفت با وجود سخنان دیروز امام، سفر می‌کنید؟ گفتم می‌ترسید در پایگاه هوائی شیراز بر سرمان بریزند؟ خواهید دید که سخنان او اثر معکوس کرده است. در فرودگاه، افراد نیروی هوائی از شدت هیجان می‌گریستند و فریاد می‌کشیدند. در مرودشت و اردوگاه پناهندگان و سپس در شیراز، شدت احساسات بهت آور بود. مردم فریاد می‌زدند، بنی صدر مقاومت با هرکه، با هرکس... بعد از این سفر، به زاهدان و دو شهر دیگر بلوچستان رفتیم. روز ۱۵ خرداد بود. آقای اریک رولو نویسنده روزنامه لوموند با ما بود. مردم وقتی فهمیدند ما در شهر آنها هستیم که آماده رفتن به فرودگاه و پرواز بسوی تهران بودیم. پنداری از همه جا آدم می‌جوشد و سیل راه می‌افتد. موج‌های خودجوش جمعیت و بیان غرش ماندنش، به نویسنده لوموند، همانند انقلاب ما چگونه انقلابی بوده است. وقتی در هواپیما نشستیم گفت: "پله بیسیت" بود. مردم به اتفاق آراء شما را می‌خواهند. همانجا به او گفتم، آقای خمینی مرا از سخنرانی باز داشت و اینک مردم خود سخن می‌گویند. این احساسات شورانگیز را که می‌بینی، علاقه به یک شخص نیست. علاقه به یک بیان است، بیان انقلاب، اظهار نفرت از نابالغ شمرده شدن است. آقای خمینی رفتار خود را عوض کرده است و حالا دیگر مردم را نابالغ می‌شمرد. مردم ما با مردم گذشته فرق می‌کنند، حالا می‌گویند حمایت می‌کنیم چون آگاهیم و در گذشته پیروی می‌کردند چون می‌پنداشتند ناآگاهند.

در زاهدان بود که اطلاع یافتیم در مراسم ۱۵ خرداد که ملاتاریا ترتیب داده بود، جمعیت بسیار کمی شرکت کرده‌اند و فرزند آقای

خمینی ناگزیر شده است پیام خود را هرچه دیرتر بخواند تا بلکه جمعیتی جمع شود.

وقتی به تهران باز گشتیم، همانطور که می‌دانی دوستان جمع شدند و درباره سخنرانی آقای خمینی و اثر آن در مردم و مقایسه ۱۵ خرداد که ملاتاریا ترتیب داده بود با حرکت‌های خودجوش در شیراز و مرودشت و شهرهای بلوچستان بحث شد و بحث به دو نظر انجامید:

- یک نظر بر این بود که آقای خمینی با توجه به عکس العمل مردم رام شده است بلکه بتوان او را از ملاتاریا جدا کرد و با او موافقی را که ایجاد کرده‌اند از سر راه برداشت. بهتر است ملاقاتی با او بکنم.

- و نظر دیگر می‌گفت که آقای خمینی با توجه بکاهش محبوبیتش در جامعه، ناگزیر پیش از آنکه دیر شود، عمل خواهد کرد. حالا دیگر خودش بمیدان آمده و رفراندوم صورت عمل بخود گرفته است. مردم جانب شما را گرفته‌اند. او تسلیم نظر مردم نمی‌شود، بلکه می‌کوشد با سرعت کار شما را تمام کند...

بهررو نتیجه بحث این شد که با شکست ۱۵ خرداد و با توجه باینکه اولین بار است که آقای خمینی سخنانی چنان تند بر ضد رئیس جمهوری ایراد می‌کند و بجای اینکه موج‌های مردم بر خیزند و کار رئیس جمهوری را بسازد، موج‌های مردم بحمايت از او بر می‌خیزند، موضع رئیس جمهوری، موضع متفوق است، بلکه ملاقات سبب شود که او در عین حال که اطمینان خاطر از حسن نیت شما پیدا می‌کند، از غیظ بیفتد و بگذارد بکارها سروصورتی بدهید.

یک روز پیش از رفتن به همدان به نزد او رفتم. با خوشروئی مرا پذیرفت. گفتم که به جبهه غرب می‌روم و پس از بازدید از آنجا برای اجرای سه طرح نظامی به خوزستان خواهم رفت. کامل کردن پیروزی در جبهه الله اکبر و پاک کردن سه راهی آبادان و طرح دزفول گفت: انشاءالله پیروز باشید.

هیچ نشانی از قصدی که در روزهای بعد به اجرا گذاشت، بروز نداد. قیافه خندان بود و هیچ نمی‌گفت که او قصد نابود کردن مرا دارد. از اطاق که بیرون می‌آمدم، فرزندش مرا همراهی کرد. در ایوان به او گفتم به پدرت حقیقت را بگو. به او و مردم و دین خیانت است اگر حقیقت را به او نگوئی. به او بگو مردم ناراضی هستند و به این جهت به اجتماع ۱۵ خرداد نیامدند. گفت بله نیامده بودند. حالا شما بیا و با اینها همکاری کن! گفتم فایده ندارد هر چه توانستم تلاش کردم آنها براه آزادی و استقلال بیایند، اما مثل اینکه نمی‌توانند از استبداد و سلطه امریکا دل بکنند. از این حرف او نیز به این فکر نیفتادم که صحنه واپسین را در همین روزها شروع می‌کنند.

همدان، جوان و شاد، فریاد می‌زد و شادی می‌کرد. ساعت‌ها طول کشیدند تا بخانه برادر تو رسیدیم، اما خبر ساعت دو بعدازظهر رادیو تهران، خنده‌ها را برلبها خشکاند: روزنامه‌های انقلاب اسلامی و میزان بدستور دادستان انقلاب تهران توقیف شدند. یکشنبه ۱۷ خرداد بود.

بدینقرار بازمانده آزادیها نیز حذف می‌شد. تا این زمان تمامی تلاشم این بود که حداقل آزادی حفظ گردد تا جنگ با عراق بیابان برسد. شتاب بسیار در کار جنگ می‌کردیم. با وجود اینکه همه گونه کارشکنی در کارمان می‌کردند، برآوردمان این بود که با اجرای طرح‌های نظامی، ظرف سه ماه، توان رزمی ارتش عراق را بدانحد کاهش می‌توانیم داد که تجاوز پایان بپذیرد و خطری متوجه تمامیت ارضی کشور باقی نماند. پس از آن کاردفاع از آزادیها آسان می‌گردد. امیدوار بودیم که با دفاع از آزادیها از اسلام رشد، اسلام محبت و معنویت، از اسلام توحید، در برابر اسلام واپس گرایی، اسلام کینه و مادیت، اسلام تضاد و توجیه گر زور دفاع



می‌کنیم. امیدوار بودیم با پیروزی این اسلام، بلکه در سرزمین ما محرومان لیخن‌امید بر لب بیاورند.

اما با این حمله به اندک مانده آزادیها، دیگر اداره جنگ معنی خود را از دست می‌داد. هدف ما از جنگ، شکست ارتش عرب نبود، دفاع از آزادی و استقلال بود. ما آنرا مبارزه عمومی خلقهای حوزه فرهنگی بزرگی تلقی می‌کردیم که از اقیانوس کبیر تا اقیانوس اطلس دامن گسترده است. مبارزه با رژیمهای استبدادی که عامل سلطه قدرتهای خارجی هستند. این جنگ برای ما به دو دلیل سخت رنج آور بود. میدانی که یکبار از شدت ناراحتی‌های این جنگ، بیمار شدم. این جنگ سخت نفرت آور بود به این دلیل که جنگ بود و نفرت آور تر بود، به این دلیل که با برادر عرب بود. همانقدر که برای انقلاب اسلامی کوشیده بودم، برای ایجاد حوزه بزرگ فرهنگ اسلامی نیز کوشیده بودم. نظر مرا در باره ضرورت احیای جامعه کشورهای مسلمان، بلکه جامعه گسترده کشورهای حوزه فرهنگ، هند و ایرانی و عرب و آفریقایی که مشترکات خود را در فرهنگ اسلامی می‌جویند، میدانی که بسیار کوشیده‌ام تا با احساسات ضد عرب که رژیم پهلوی طی بیشتر از نیم قرن بر می‌انگیخت مبارزه کنیم. وقتی انقلاب روی نمود، بنظر ما اینطور می‌رسید که موانع همکاریهای گسترده برداشته شده‌اند. انقلاب مثل موج تا همه جا خواهد دوید و جامعه نیرومندی پدید خواهد آمد. جامعه‌ای که می‌تواند در برابر ابرقدرتها، از حق خویش دفاع کند. ایران همه موج دوستی با عرب بود. می‌گویم با عرب بود، برای اینکه ما و آنها در برابر قدرتهای حاکم بر این جهان، مبارزه و سرنوشت مشترکی داشتیم.

اما بازی را از جانی شروع کردند که انتظارش را نداشتیم. رژیم آقای صدام حسین بسیار زود دشمنی با انقلاب ایران را شروع کرد. گروه‌هایی که عملیات خرابکاری انجام می‌دادند و اسلحه‌هایی که پخش می‌شدند و دست آخر جنگی که به دولت برادر، بعنوان جنگی "نژادی" تحمیل کردند. نام این جنگ را قادسیه صدام گذاشتند، پنداری یک دستگاه تبلیغاتی از روی قرار و قاعده در کار است تا بدترین کینه‌ها را القاء کند و جهان عرب را به محاصره ملت‌هایی در آورد که به قوم عرب کینه می‌ورزند. می‌دانی که یکی از کارهای مهم ما این بود که اثرات این جنگ و تبلیغات رژیم صدام را پاک کنیم و نگذاریم در ملت ما کینه‌توزیها برانگیخته گردند. هدف خود را از یاد نبرده بودیم و هنوز می‌کوشیم و نسل امروز باید همچنان بکوشد، تا حوزه گسترده فرهنگی ما، یکی گردد و در برابر ابرقدرتها به استقامت برخیزد و از موجودیت ما در استقلال دفاع کند. در جای خود از اثرات این جنگ در بازسازی استبداد بحث خواهیم کرد.

بدینقرار ماندن در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا در نظرم بی معنی می‌نمود. با وجود این، انقلاب ما اسلحه‌سومی نیز داشت و آن رهبری بود. بهر قیمت می‌خواستیم از فرو رفتن آقای خمینی در مرداب استبداد جلوگیری کنیم. می‌خواستیم مانع از آن گردیم که رشته‌های همکاری میان روشنفکران و روحانیان بکلی بریده گردند و بحرانهای داخلی تازه‌ای بر بحرانهای موجود اضافه گردند.

هرچند او در سخن خویش، جانی برای جبران نگذاشته بود. زبان استبداد را پیدا کرده بود. گفته بود اگر ۳۵ میلیون نفر بگویند بله، من می‌گویم نه. مرا سخت تهدید کرده بود، هر کس را که جرأت مخالفت کند به سختی تهدید کرده بود و... با وجود این برای آنکه کنود نگردیم آخرین تلاش را نیز بکار بردیم. در همدان نامه‌ای بالحنی قاطع به او نوشتیم. برادرش آقای پسندیده از قم به تهران آمد و با او صحبت کرد. در کرمانشاه، آقای رضا پسندیده فرزند آقای پسندیده، نتیجه گفتگوی دو برادر را بصورت پیام تهدیدآمیز آقای خمینی با تلفن خواند. مضمون پیام

این بود: "من همواره کوشیده‌ام شما را در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا که خود من به شما تفویض کرده‌ام، حفظ کنم. اما خود شما مانع این کار می‌شوید. حالا هم می‌خواهم شما را حفظ کنم، بشرط اینکه اطرافیان خود را دور کنید. این روزنامه شما را بباد داد. گروه‌های فاسد را طرد کنید. شما باید دولت را قبول کنید، شورایی قضائی را قبول کنید. مجلس و شورای نگهبان را قبول کنید."

همانطوریکه می‌دانی پاسخ من صریح و قاطع بود: "شما نمی‌خواهید قانون اساسی اجرا گردد. در مسائل اساسی کشور طرز عمل شما چنان است که کشور را با خطر نابودی مواجه کرده است. شما یک رئیس جمهوری ضعیف، یک دولت ناتوان، یک مجلس مطیع، یک دستگاه قضائی وسیله تهدید و نابودی مخالفان، می‌خواهید. بخلاف گفته شما این حزب جمهوری است که دین و ملت و شما را بباد می‌دهد و شما رهبری ملتی را به ریاست حزب مشتی قدرت طلب فاسد فروخته‌اید. بسیار کوشیدم و هنوز نیز می‌کوشم رهبری این انقلاب صدمه نبیند اما شما خودکشی تدریجی کردید. بیان انقلاب را از بین بردید. با برقراری سانسور کامل، حضور مردم را در صحنه سیاسی کشور غیر ممکن ساختید و اینک می‌خواهید نیمه جان آن را نیز بستانید. هنوز وقت باقی است، باید: ۱- مجلسی جای این مجلس را بگیرد که انتخاباتش برآستی آزاد باشد و مردم در انتخاباتش شرکت کرده باشند و مجلس خود را نه مطیع و تحت الحمایه شما بلکه زبان مردم و ترجمان خواسته‌های مردم بداند، مجلس قوی اینست.

۲- دستگاه قضائی نیز باید قوی باشد. یعنی مستقل باشد رئیس دیوان کشور و دادستان کل برخلاف قانون اساسی نصب شده‌اند و سه تن اعضای شورایی عالی قضائی نیز برخلاف همین قانون اساسی در آن عضویت پیدا کرده‌اند. باید شورایی عالی قضائی بروفق قانون تشکیل گردد.

۳- نیمی از شورای نگهبان را - که بعد از این وقایع و بخصوص چگونگی نظارتش بر انتخابات میان دوره‌های معلوم شد چه وزن و اعتباری دارد - دو مقام غیر قانونی برگزیده‌اند و بنابراین آلت دست آقای بهشتی و گروه او هستند و این شوری نیز باید موافق قانون از نو تشکیل شود.

۴- دولت آقای رجائی، هم فاقد صلاحیت است. هم از جانب شما تحمیل شده است و هم مورد تأیید مجلس غیرقانونی است. هم در گروگانگیری به کشور خیانت کرده و تسلیم "شیطان بزرگ" شده است و باید برود.

۵- ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، مقام‌هایی بودند برای دفاع از منزلت مردمی که قرن‌ها و قرن‌ها از هرگونه منزلتی محروم بوده‌اند. قانون هیچگاه در این کشور به اجرا درنیامده است. گمان می‌رفت با قبول ریاست جمهوری بتوانم در برابر خطرهای بی شمار، مردم را با اجرای قانون در صحنه نگاهدارم و مردم خود از استقلال خویش دفاع کنند. خود با کار و تلاش بر بحرانهای اقتصادی و غیر آن غلبه کنند. آزاد باشند. مطمئن باشند. امید داشته باشند و خودجوش به تلاشی بزرگ برخلاف قانون مطبوعات، روزنامه‌ها را توقیف کرده است و دیگر از آزادی اثری نمانده است. اینک که بدنبال تسلیم خفت بار در مساله گروگانگیری، بودجه‌ای باب طبع سلطه‌گران امریکائی به مجلس می‌برند. با انگلیس و امریکا قراردادهائی امضاء می‌کنند که جز مسابقه برای جلب نظر مساعد شیطان بزرگ و کوچک عنوانی بدان نمی‌توان داد، ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا دیگر به چه کار من می‌آید؟ از ابتدا گفته‌ام این مقام را برای حداکثر تلاش بخاطر نجات کشور و انقلاب می‌پذیرم و هنوز نیز باید تکرار کنم که مرا بدان‌ها دلبستگی نیست."

این متن را برای آقای رضا پسندیده خواندند. او گفت متن بسیار

تند است. عین همین حرفها را بزنم؟ گفتم بزنید. با گفتگو او نیز بر این باور شد که باید بهمین صراحت و قاطعیت حرفها را زد چرا که دیگر چیزی باقی نمانده است تا از آن دفاع کنیم.

فردای آن شب، در اواسط روز تلفن کرد. گفت آقا بسیار عصبانی شد، از حرف شما سخت بخشم آمد. گفت: من دیگر نامه او را نمی خوانم. باید آماده می شدیم. در کودتای خزنده، مرحله عزل بکارگردانی آقای خمینی در ساعات آینده بروی صحنه می آمد. آخرین صحنه‌ای بود که او می کوشید مرا رئیس جمهوری متناسب با استبداد فقیه بگرداند و نگهدارد و ما می کوشیدیم او را خمینی پاریس بگردانیم.

تردیدها، از این میل شدید مایه می گرفتند و مایه می گیرند. روش اولی که برگزیدم، روش سیواوش بود. چه خوب شد که آنرا تغییر دادم. روز بعد از رد و بدل شدن این پیغامها، به بازدید جبههها رفتیم. در مراجعت استاندار ایلام گفت برای شهدای جنگ مراسمی برپا کرده ایم اگر موافقت می کنید، در آن شرکت کنید. پذیرفتم و رفتیم. تازه بمزار شهدا رسیده بودیم و خانواده‌های آنها بگرد ما حلقه می شدند که مینی بوسی توقف کرد و عده‌ای حدود ۲۰ تن را پیاده کرد هر یک شعاری بگردن آویخته بودند با این مضمون: "مرگ بر مخالف ولایت فقیه" از شلواریهای بعضی پیدا بود که عضو سپاه پاسداران هستند.

بقیه را هم استاندار می شناخت و می گفت چماقداران حزب جمهوری هستند. این عده از آنجا به ایلام می روند. مردم ایلام به تصور اینکه از شهرشان دیدن می کنم، به استقبال بیرون می آیند. با این عده روبرو می شوند و آنها را به سختی می زنند. وقتی این خبر در کرمانشاه به ما رسید، یکی از افسران گفت، باید منتظر ضربه‌ای از سوی آقای خمینی باشید. او دیگر محال است تحمل کند.

دو روز پیش آنطور به شما حمله سخت کرده است و امروز در ایلام انبوه مردم بدون اینکه مطمئن باشند شما به آنجا می روید، به استقبال بیرون می آیند و طرفداران آقای خمینی را نیز کتک می زنند! برای آقای خمینی چه باقی ماند؟ بد کردند او را در مقابل ملت قرار دادند...

چند ساعت بعد، بعد از ساعت یازده شب ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ رادیو تهران این جمله را با امضای آقای خمینی خواند: "آقای ابوالحسن بنی صدر از فرماندهی کل نیروهای مسلح برکنار شد."

صحنه‌های جنگ در ذهنم، شکل گرفتند. روزهای سخت را بیاد آوردم. همه و خود او بیشتر از همه ترسیده بودند. در آن سختیها، قبول مسئولیت کردم. به عشق میهن و برای نجات ملت و انقلابش تلاشی طاقت شکن بکار بردم. کابوس شکست چنان مهیب بود که کسی قدم پیش نمی گذاشت. دشمنان گروه ما، همه دوست و غمخوار شده بودند، پی در پی می آمدند که برگزیده‌ها صلوات. ما با تمام قوا پشت سر شما ایستاده ایم...

در آن روزهای سخت، امام جمعه مرکز حکومت آقای خمینی می گفت و می نوشت که دیگر امیدی به نجات اهواز نیست. استاندارش تلگراف می فرستاد که اهواز از دست می رود و با از دست رفتن اهواز، خوزستان از دست می رود و باز دست رفتن خوزستان نیمی از مردم از گرسنگی می میرند. تکلیف شرعی را در گفتن این "واقعیت" به مردم می دانست!

روزهای تاریکی از پی می آمدند. امید به متوقف کردن دشمن نیز نبود. از نو شیطانهای مسلمان نما که روزهای اول برگزیده صلوات فرستاده بودند و دم از حمایت می زدند، اینک زمینه چینی می کردند تا وزنه بزرگ شکست را با تمام قوت بر فرق رئیس جمهوری بکوبند. این جنگ چه آزمایشگاهی بود. چه خوب "سره را از ناسره" باز شناساند.

تاریخ ۲۴ تیرماه ۱۳۶۰

چه روزهای تلخی بر ما می گذشتند، آنروزها که پیشارویم، برادرانم بر خاک و خون می غلطیدند. بدنها که می سوختند و ذغال می شدند. خرمشهری که قربانی دخالت‌های ملاتاریا در جنگ شد. هر آخوند بازیگری جمعی را برداشته و به آنجا برده بود تا قهرمان جنگ بشود. فرماندهی را غیر ممکن ساختند تا فاجعه رخ داد. یازده دسته را به آنجا برده بودند. شهر و ارتشیان و سپاهیان و افراد این گروهها را قربانی کردند. بگمان اینکه قهرمانان جنگ می گردند. هوا را که پس دیدند رها کردند و رفتند...

دیدن این منظره‌ها را در ذهن خویش نیمه تمام گذاردم و سرتیپ فلاحی و سرتیپ ظهیرنژاد را احضار کردم. درباره این کار آقای خمینی با آنها صحبت کردم. به آنها گفتم ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا را برای هدفی پذیرفتم. هدف استقلال میهن و آزادی مردم بود. هدف ایجاد الگوی تازه‌ای بود. بهرور نه من و نه شما و نه افسران و درجه داران و سربازان، حق نداریم هدف را قربانی کنیم. شما باید مشغول کار خود باشید، بکوشید طرحهای نظامی را به اجرا بگذارید و وطن خویش را حفظ کنید. شما باید مرا بخاطر میهن بخواید و میهن را بخاطر رئیس جمهوری نخواهید. اهل هنر می دانند که مساله اول حفظ اثر است...

ساعت شش صبح روز ۲۱ خرداد به فرودگاه کرمانشاه آمده و راهی تهران شدیم.

## ۵- چه کسی تسلیم می شود؟

در تهران، مراجعه‌ها شروع شدند. از وقتی از پاریس به تهران بازگشتیم، پنداری زبان معنویت زبان بیگانه بود و آقای خمینی آنرا فراموش کرده است. زبانش زبان تطمیع و تهدید شده است. بارها از خود پرسیده‌ام، چندین و چند قرن در اندیشه استبداد دینی گذراندن، بتدریج در ذهن‌های آماده، این از خودبیگانگی را بوجود نمی آورد؟ یک روحانی ۸۰ ساله که باید معنویت خالصی باشد، چطور ممکن است حتی یکبار، به ایمان، به محبت و اخوت اسلامی رجوع ندهد و همواره از امکان حفظ یا از دست دادن مقام حرف بزند. به زندان و اعدام تهدید کند؟ خواهد که تسلیم او شوم آنهم با تهدید و تطمیع؟ از بی اطلاعی از فن سیاست است یا از خود بیگانگی؟ اما اگر زور به عنوان تنها حقیقت موجود دست کم در جهان مادی ذهن او را پر نکرده بود، چرا جز زبان تهدید و تطمیع بکار نمی برد؟ مدتها بود که ورد زبانش این شده بود: اگر می خواهید رئیس جمهوری بمانید باید... اگر می خواهید فرمانده کل قوا بمانید... من می خواهم شما مقام خود را حفظ کنید اما..... چرا فراموش کرده بود که انقلاب زیباترین اثر یک نسل است. هنرمند آنست که همه چیز بدهد تا این اثر کمال پذیرد و جاودان بگردد، چقدر حقارت می خواهد کسی این اثر را قربانی عناوین بی اعتباری چون ریاست جمهوری و رهبری و... بگرداند؟

بهر رو، از میان مراجعه‌ها، سه مراجعه در خور تذکرند:

الف - آقای اشراقی داماد آقای خمینی پیام ایشان را اینطور رساند: آقا فرمودند شما با علماء و مراجع تماس گرفته‌اید. با مجاهدین خلق قرار و مدار گذاشته‌اید و در فرودگاه نظامی تهران سخنرانی کرده و نظامیان را تحریک کرده‌اید. می خواهید کشور را بعصیان بکشانید. دست از اینکارها بردارید وگرنه تا آخر خواهیم رفت!

از پاسخ من به این تهدید آگاهی:

۱- مراجعه به علماء و مراجع تقلید بقصد بعضیان کشیدن مردم کشور نکرده‌ام و نیازی هم به این کار نیست. مردم خود جانشان از حکومت شما بلب رسیده است. من که نباشم بهتر شما را خواهند شناخت.

در اینجا این توضیح را بدهم که معلوم شد مقصودش رفتن آقای امیر حسینی به مشهد و صحبت با آقای شیرازی بوده است به این قصد که مراجع یا درمیانی کنند و آقای خمینی را از خر شیطان پائین بیاورند. می‌دانی با اینطور کارها حتی در حد میانجیگری همواره مخالف بودم. اما حساسیت آقای خمینی نسبت به تماس با مراجع حد نمی‌شناسد. فرزندش همواره به من می‌گفت، شما کار روحانیان را به من بگذارید. من برای شما درست می‌کنم. خود شما تماس نگیرید...

۲- اما با مجاهدین خلق تا این زمان هیچگونه قرار و مداری نگذاشته‌ام.

باز توضیح بدهم که یقین دارم او نیز می‌دانست چنین است. بهانه جوئی می‌کرد.

۳- در فرودگاه برای افراد پایگاه هوائی که با شتاب از هر سو به سویم می‌دویدند و گرمترین احساسات را نشان می‌دادند، صحبت کردم. اما کسی را به عصیان دعوت نکردم. گفتم در برابر این کودتای رسوا مقاومت خواهیم کرد.

در هر سه مورد به او گزارش نادرست داده بودند. اما او چرا گوشش تا بدین حد به اینگونه گزارشها بدهکار بود؟ چون در جهت میل او بودند. این یکی از ضعف‌های بزرگ او است. هر بار به این ضعف برسم از نو یادآور می‌شوم. این ضعف نزد رهبر کشنده است.

باری پس از اینکه در هر سه مورد حقیقت را گفتم، اینطور افزودم: من به عهد خود وفا می‌کنم. نه بی صفتم و نه گرگ صفت. تا وقتی بطور عادی رئیس جمهوری هستم با او مقابله نمی‌کنم چون اینطور به مردم قول داده‌ام. امیدوارم "مردم حق را به مرد نمی‌سنجند، مرد را به حق می‌سنجند" و میان حق و باطل به عدالت دآوری می‌کنند.

ب- آقای لاهوتی آمد هشدار بدهد که خود را از خطر مرگ حفظ کنم. می‌گفت آقای هاشمی رفسنجانی را دیده است و او گفته است: کار بنی صدر تمام است. از ریاست جمهوری عزل می‌شود و بعد از عزل اگر آرام ننشست، دستگیر و محاکمه می‌شود. به چه جرمی؟ پرونده‌اش سنگین است!!

یادت می‌آید؟ تازه شش ماه بود ازدواج کرده بودیم. مرا بعد از حوادث اول بهمن سال ۱۳۴۱ زندانی کردند و آزاد نمی‌کردند. معاون وقت ساواک گفته بود: پرونده او سنگین است!!

بنظر تو شگفت‌انگیز نیست که سخن معاون ساواک رژیم شاه را از زبان یک روحانی "رئیس مجلس شورای اسلامی" آنهم درباره کسی که اینک رئیس جمهوری است، می‌شنویم؟

ج- فرزند آقای شیرازی از قول آقای احمد خمینی اینطور خبر آورد که: بنی صدر پدر مرا نشناخته است. او کار آقای بنی صدر را تمام می‌کند و از جهت شرعی، وجهش را درست می‌کند. کار بنی صدر تمام است. مجلس او را عزل می‌کند. مگر اینکه با اینها دست بیعت بدهد. اینها سران ملاتاریا: آقایان بهشتی و خامنه‌ای و رفسنجانی و...

آقای اشراقی پس از رساندن پیام بسیار اصرار کرده بود که به ملاقات امام بروم. صلح کنیم. آقای مهندس بازرگان و دیگران نیز اصرار می‌کردند با آقای خمینی دیدار کنم. اما من میان دو کار حیران بودم:

با وجود مرگ آزادیها و بازسازی استبداد زیر سلطه که شتاب گرفته

بود، ماندن در مقام ریاست جمهوری، معنای خود را از دست داده بود. با وجود این می‌دانستم اگر کنار بزنند اوضاع بیش از پیش به وخامت می‌گراید. آقای خمینی گفته بود: بعد از برکناری بنی صدر یکی دو روز سروصدائی می‌شود و بعد همه چیز آرام می‌گیرد آقای هاشمی رفسنجانی نیز در کرمان گفته بود: عزل رئیس جمهور به اندازه یک کدخدا عوض کردن درد سر تولید نکرد! هر دو از یاد برده بودند و اشتباه کرده بودند: از یاد برده بودند که کدخدا را ارباب عوض می‌کرد و با وجود این مردم ده و دست کم ریش سفیدهای ده را به مصلحت اندیشی می‌خواند. و اینان به اندازه ارباب رعایت نظر مردم را نمی‌کردند. فراموش کرده بودند که گویا در ایران انقلاب شده است و ملت ما یکی به این دلیل انقلاب کرده بود که رژیم شاه مردم را نادان و نسبت به سرنوشت خویش بدون حق اظهار نظر می‌شمرد. و اشتباه کرده بودند چرا که مردم ایران درباره توهین و تحقیر، فراموش کار نیستند و در این باره می‌دانند که علاوه بر توهینی که در حق آنها روا می‌رود، خطرهای بزرگ به کشورشان روی می‌آوردند.

وضع صورتی در آمده است که می‌بینی. مسابقه میان اعدام و انفجار در گرفته است. آقای خمینی از دست می‌رفت. انقلاب ما سه اسلحه داشت: رهبری که خود را در رأس قدرت حکومتی قرار نمی‌گرفت و به عنوان رهبر روحانی حافظ آزادیهای مردم و ایجاد کننده محیط تفاهم و برانگیزنده نسل امروز به تلاش برای ایجاد جامعه‌ای نو، با طرحی نو، می‌گشت. بیان عمومی انقلاب که بن بست‌ها را باز می‌کرد و موانع رشد را از سر راه جامعه بر می‌داشت. حذف سانسورها و بحث‌های آزاد در همه زمینه‌ها، سبب می‌شدند جامعه در مسائل اساسی، انتخاب‌ها را با اکثریتی نزدیک به اتفاق بکند، و با خودجوشی جامعه ضد ارزشهای طبقاتی از میان می‌رفت، جامعه در یکی شدن، هم بوم و هم رنگ شدن، شادی و امید می‌جست و خودجوش حرکتی شتاب گیر بسوی مرزهای تازه رشد می‌گرفت. این هر سه اسلحه، به دست آقای خمینی، از دست می‌رفت و کشور دستخوش بلاها بود و بلاهای تازه‌ای در راه بودند. چه باید می‌کردم؟

- آیا باید مثل ملاتاریا می‌گفتم، ایران از بین برود بهتر از آنست که قدرت پرستان به حکومت برسند؟

- آیا باید به مردم می‌گفتم رهبر شما آقای خمینی است و مسئولیت امور با او است. و به او می‌گفتم گردنم آماده تیغ شما است؟

- یا باید به راه سومی می‌رفتم. باید می‌گفتم شما آقایان برای گرفتن جای شاه بسیار شتاب زده‌اید. مردم مرا انتخاب کرده‌اند، تا نگذارم کسی هوس شاه شدن بکند. حتی اگر این شخص آقای خمینی باشد. می‌ایستم و استقامت می‌کنم.

این راه را انتخاب کردم. اما این تصمیم هنوز قطعی نشده است. آسان نیست از ۲۰ سال تلاش چشم پوشیدن. چطور می‌توان شاهد مرگ انقلابی چنان زیبا شد؟ اگر بیان همان انقلاب بشود، اگر آقای خمینی، همان خمینی ماه‌های پیش از انقلاب بشود، اگر مردم امید و شادی و خودجوشی را از دست ندهند، انقلاب زیباتر می‌شود. امید به ایجاد عصر سوم در تاریخ بشر زیاد می‌شود. چند میلیارد انسان بخود باور پیدا می‌کنند. پس می‌ارزد بکوشش ادامه دهیم بلکه آقای خمینی از راهی که انقلاب و کشور و امید همه محرومان بیاد می‌دهد باز گردد.

در من همان حالت و احساساتی برانگیخته شده‌اند که وقتی پدرم را در حالی که دیگر امیدی به بهبودی او نبود به پاریس آوردند. یادت می‌آید چه حالی داشتم چگونه شب و روز در بالین او می‌گذراندم بلکه زنده بماند. بیاد می‌داری که همواره می‌گفتم اگر به موقع معالجه می‌شد،

زنده می‌ماند؟ حالا هم می‌گویم بلکه هنوز دیر نشده باشد و او در غول استبداد مسخ نشود.

آقای محمدی گیلانی دژخیم استبداد جدید، گفته است: من سه بار محکوم به اعدام هستم مگر اینکه پیش از پایان ماه رمضان، به نزد آقای خمینی بروم و توبه کنم! هر روز گروه گروه کودک و نوجوان و جوان را اعدام می‌کنند. این اعدام‌ها ضربه‌های مرگباری بر هستی اسلام و استقلال کشور وارد می‌کنند. اعتبار این ملت به عنوان یک ملت با کهن‌ترین تمدن‌ها را از میان می‌برند. انقلاب ما، انقلابی که چند نسل قربانی شده‌اند، تا به دنیا آمده است، در خطر است. اینها همه، روز و شب در نظرم مجسم هستند. بارها نامه زیر را در ذهنم خطاب به آقای خمینی انشاء کرده‌ام و از سر انشاء کرده‌ام:

بعد از عنوان

"آقای محمد گیلانی گفته است تا پایان ماه رمضان وقت دارم نزد شما بیایم و توبه کنم. برای توبه آماده‌ام. نه تنها آماده‌ام از هر گناهی که شما بگوئید توبه کنم و عهد کنم تا زنده‌ام نه حرفی بزنم و نه مطلبی را بنویسم، بلکه آماده‌ام تیرباران نیز بشوم به یک شرط. به این شرط که شما همان خمینی پاریس بشوید و همان بیان عمومی انقلاب را به اجرا در آورید. آزادیهای مردم را به آنها بازگردانید و بگذارید یک دولت لایق و دلسوز کشور را از شر جنگ‌های داخلی و خارجی آسوده سازد، امنیت را به کشور بازگرداند و اقتصاد از هم پاشیده این مردم سخت محروم را تا هنوز ممکن است، بلکه نجات بخشد. حیف است شما بمیرید. آنهم با مرگی خفت بار در لجه عفن جنایتها و بی کفایتی‌ها و... آماده‌ام به جای شما بمیرم. زنده شدن شما، باز رسیدن به معنویت گمشده‌ای است که در پاریس در وجود شما تجلی کرد. این معنویت برای دین، برای مردم ما، برای میهن ما، برای همه محرومان جهان که در انقلاب بزرگ ما بمثابة درسی گرفتنی می‌نگرند، ارزش برآورد نکردنی دارد. حیف است مردم دنیا ناظر مسخ شدن رهبر انقلاب و مظهر معنویت در غول خونخوار استبداد بگردند. غولی که هر روز درنده‌تر و وحشی‌تر می‌گردد..."

هنوز و باز به تکرار می‌پرسم. از خودم و از آنها که با من در این خانه‌اند، می‌پرسم: آیا می‌توان او را از مرداب بیرون کشید؟ نمی‌دانم. پاسخ روشنی نیافته‌ایم و حیران برجا مانده‌ام!

## ۶- عمل جراحی بسیار دردناک

می‌دانی که چون بنا بر مقاومت نداشتم، فکری هم برای مخفی شدن و مبارزه زیر زمینی نکرده بودم. وقتی قرار شد سیاوش نشوم، تازه پی بردیم جایی برای مخفی شدن داریم. با اولین گروه که آمدند رفتیم. آقای ت. ه. عاطفه عظیمش و رگ دوستیش جنبیده بود. به سراغم آمد. او اینک در زندان است. در این لحظات خطیر بقول خودش بخاطر حفظ یک ارزش بزرگ، به سراغم آمد. می‌گفت تاریخ به نسل ما چه می‌گوید که به مردی رأی دادیم و پی در پی او را به مقاومت خواندیم و فریادها سردادیم که حمایت می‌کنیم و او مردانه ایستاد و بخاطر آزادیهای ما ایستاد، بخاطر استقلال ما ایستاد و روزی خواستند او را ببرند و بی گناه بکشند، کسی از ما به او پناه نداد، مبدا ایران کوفه شود. اگر این مدعیان بوئی از اسلامیت برده بودند به او نشان فتوت می‌دادند. او از راه سیاست نیامد از راه انسانیت آمد. وقتی با او رفتیم و تا روزی که با من بود، بقول استبدادیان هنوز رئیس جمهور بودم. بر او هیچ گناهی نیست.

روز ۲۵ خرداد بود که رفتیم. از قراری که بعد شنیدم یکی از

محافظان عامل دادستان انقلاب بوده است و با بی سیم با او رابطه می‌داشته و موقعیت مرا گزارش می‌کرده است. وقتی از خانه خارج می‌شدیم، شگفتی آن بود که مراقبانی که در آغاز و انتهای کوچه گمارده بودند از قرار به تعقیب کسانی که به دیدار آمده و مراجعت کرده بودند، رفته بودند و نبودند و رفتن مرا ندیدند. محافظان رد اطاق بودند و متوجه رفتنم نشدند. رفتیم.

در راه به فکر حرفهای آنروز آقای خمینی بودم. چقدر این حرفها او را بی مقدار کردند! چه آسان حکم ارتداد صادر کرد؟! از خود می‌پرسیدم او تا بدینحد در قدرت پرستی از دین جدائی گزیده است؟ بیاد می‌آری چگونه داوری کرد و حکم صادر کرد؟ در یک اعلامیه جبهه ملی از قوانین غیر انسانی سخن رفته است و در اعلامیه‌ای دیگر مردم دعوت شده‌اند تا درباره مطالب مختلف و از جمله لایحه قصاص نظر جبهه ملی را بشنوند. گفت مقصود از آن کلمه غیر انسانی، قصاص اسلامی است و بنابراین "جبهه ملی از امروز مرتد است". و بدان که بنا به فتوای خودش، انکار تا وقتی به انکار نبوت پیامبر نیانجامد، سبب ارتداد نمی‌شود. برخلاف فتوایش از روزی که خودش معین کرد، جبهه ملی، همه و نه نویسندگان اعلامیه‌ها تنها، مرتد شدند!!

وقتی او به این آسانی حکم ارتداد صادر می‌کند، آسان می‌توان فهمید آقای گیلانی چرا چنان برق آسا دختران و پسران ۱۲ تا ۱۶ ساله را "باغی باغین" می‌کند و به جوخه اعدام می‌سپرد.

وقتی به بیان استبداد دینی رسیدی، به علت‌های این مسخ شدن بهتر پی می‌بری.

هربار که به من خطاب می‌کند، از بار پیش با غیظ بیشتر حرف می‌زند این بار با غیظ بیشتری می‌گفت: بیاید توبه کند. مردم را فریب داده است. توبه کند. برود در رادیو، در تلویزیون توبه کند. من (پس از کمی مکث) و مردم می‌پذیریم.

که اینطور، توبه را او می‌پذیرد. مکث کرد بعد گفت مردم. همه متوجه این مکث شدید. همه گفتید یادش آمد که بارها بکنایه گفته است: اینقدر نگوئید من. اگر یادش نمی‌آمد، "مردم" رانمی‌گفت!!  
که اینطور، او حالا خود را خدای مجسم می‌انگارد. از یاد می‌برد که توبه را به درگاه خدا می‌کنند و هم او است که می‌تواند بپذیرد. او اینک خود را در خور این شعر می‌یابد:

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر گنه جانب ما آورد  
ورنه سزاواری این رهبری کس نتواند که بجا آورد

که اینطور! مردی که اهل عرفانش می‌پنداشتیم و مرادش می‌شمردیم، در غرور علو جوئی با لحنی تحقیرآمیز می‌گوید: بیاید توبه کند، رئیس جمهور بماند!

به یاد تو و کسانم افتادم. داشتم پاسخ او را تهیه می‌کردم که بدرون آمدید و یک‌صدگفتید، تسلیم نشوید به او جوابی بدهید که لایق آنست. و خلاصه پاسخ من این بود:

۱- من در هیچ اتحادی وارد نشده‌ام... شاید کسانی هستند که می‌خواهند کار کشور را به همین ترتیب که ملاحظه می‌شود به نابودی بکشاند و خبرهای دروغ را به شما می‌رسانند تا شماو کشور را از فرزند متعهد و لایق خود محروم سازند.

۲- آیا قانون باید درباره همه به تساوی اجرا شود یا به تبعیض؟ اگر راه پیمائی و تظاهرات نباید انجام بگیرند، پس این چند روزه، چرا گروه معین چماقداران آزادند در خیابانها تظاهر کنند و ناسزا بگویند و به جان مردم بیفتند و بزنند و بگیرند و ببرند...؟

۳- آياشورای عالی قضائی و بقیه نهادها را که فرموده‌اید اینجانب قبول ندارم، باید طبق قانون اساسی تشکیل شوند یا خیر؟ باید طبق قانون عمل کنند یا خیر؟ آيا شورای عالی قضائی حق وضع قانون دارد یا نه؟... من ک مجری قانون اساسی هستم، حق دارم بگویم وضع قانون نکنند یا خیر؟ اگر دادستان انقلاب که هیچیک از شرایط قاضی در او جمع نیست، برخلاف قانون اساسی و قانون مطبوعات روزنامه‌ها را توقیف کرد، باید بگویم چرا خلاف قانون عمل می‌کند یا خیر؟ و اگر مردم را به استقامت در برابر قانون شکنی آشکار خواندم، دعوت به شورش کرده‌ام یا دعوت به قانون؟

۴- ... رفتار شما در حق من عادلانه نیست... هر وقت خونسردی باز آمد، اجازه بدهید بحث آزادی که قبلاً" اجازه فرمودید، بامسئولان قوای سه گانه انجام بگیرد. اینجانب به رأی مردم همواره پایبندم. باز هم به حکم وظیفه دینی عرض می‌کنم، کلید آرامش کشور در دست شما است. اطمینان بدهید قانون و تمام قانون اجرا گردد...

بدنبال این پاسخ، نکات زیر را نیز تلگرام کردم:

۱- هیات ۳ نفری بر خلاف قراری عمل می‌کند که بر وفق آن تشکیل شده بود. بنا بود متارکه بشود و این هیات بر متارکه نظارت کند. ۲- اینکه می‌گوئید اگر می‌توانید امور اقتصادی را اصلاح کنید، بیائید جلو، ادعا می‌کنم که با یک دولت مومن و معتقد و دانا بکار و مجری قانون از عهده این کار بر می‌آیم. بیس خدا و خلق خدا تعهد می‌کنم.

۳- ... خوب است که فرمودید دولت را مجلس معین کرده است. این خلاف قانون اساسی است. در قانون اساسی دو تصویب لازم است. تصویب رئیس جمهوری و مجلس. عدم رعایت قانون اساسی این بحران را بوجود آورده است.

۴- برای این نگذاشتید بحث آزاد با گروه‌های سیاسی انجام بگیرد که می‌خواستند گروه‌ها را به مساله اصلی بدل بسازند و کشت و کشتار راه بیندازند... اگر به مسایل واقعی مردم که سختی وضع اقتصادی و فقدان امنیت و انواع بحران‌ها و جنگ‌ها... بطور صحیح بپردازیم، ملاحظه خواهد شد که مساله گروه‌های سیاسی مساله کاذبی بوده است.

بطوری که می‌بینی پاسخ را چنان تنظیم کرده‌ام که همه موارد اختلاف که از ابتدا باملاتاریا و خود آقای خمینی وجود داشت، به اطلاع مردم برسد. این اولین بار بود که در علن حقیقت را درباره قانون شکنی آقای خمینی به مردم می‌گفتم. می‌گفتم که او تقوی ندارد باز یچه غیظهای خویش می‌شود، قانونی را که خود به رأی عمومی رسانده است، اجرا نمی‌کند، عدالت ندارد و... هنوز زود بود یا بسیار دیر بود؟ وقتی به بررسی اشتباه هایمان رسیدیم، نظرم را می‌گویم.

از شما جدا شدم و رفتم. تن به راهی و ذهن به راهی دیگر می‌رفتند. لحظات دردآلودی که سخت دیر می‌گذشتند. در ذهنم سه مشکل، شکل می‌گرفتند:

۱- موضوع آقای خمینی، به سخن دیگر مساله گندیدن انقلاب از سر.

۲- مساله استقلال و موجودیت کشور و خطرها که به این ملت محبوب و پرعاطفه روی آورده و می‌آورند.

۳- موقعیت به عنوان رئیس جمهوری و کسی که بیست و چند سال در اندیشیدن و مبارزه گذرانده است.

چه باید کرد؟

راه حل‌ها آنقدر، فراوان و سرشار از ابهام و تاریکی بودند، آنقدر پر

بیخ و خم بودند، که در آنها گیج و سرگردان می‌شدم. آسان‌ترین راه حل را این می‌دیدم که مخفی نشوم. دژخیمان‌شان بیابند و مرا ببرند و هر بلائی می‌خواهند بر سرم بیاورند. قبول مسئولیت مقاومت از هر زمان دیگر مشکل‌تر بود. بسیار مشکل‌تر از زمان حمله عراق یا محاصره اقتصادی یا... بود.

اضطرابی که از ضرورت تصمیم‌گیری و نوع تصمیمی که باید می‌گرفتم، مایه می‌گرفت، روان را پاره پاره می‌کرد و درد جانکاهی پدید می‌آورد که برآستی ستوه آور بود.

از خودم می‌پرسیدم و این پرسشها را با کسانی که با من همراه بودند در میان می‌گذاشتم:

- ضعف سیاسی آقای خمینی، در شرایط کنونی کشور، مردم را به گروه‌های متخاصم تجزیه نمی‌کند و بجان یکدیگر نمی‌اندازد؟

- ضعف نظامی، اقتصادی و سیاسی قدرتهای خارجی را به فکر استفاده از فرصت نمی‌اندازد؟

- تضعیف آقای خمینی با توجه به ضعف‌های بالا به صلاح کشور است یا خیر؟ آیا باید همه بحکم وی گردن بگذاریم و بگذاریم هرکار می‌خواهد بکند تا کشور با خطرهای بزرگ روبرو نگردد و موجودیتش از بین نرود. در یک کلام باید خود را قربانی تحکیم رژیم او هر چند استبدادی می‌کردیم یا باید می‌ایستادیم و از آرمانهای انقلاب دفاع می‌کردیم؟

همه انقلابها به ضد انقلاب بدل شدند بلحاظ پاسخ نادرستی که به این پرسش دادند. خواستند اصل را نجات بدهند. از بسیاری دست آوردها بطور موقت چشم پوشیدند، اما با همین چشم پوشی‌ها اصل انقلاب را نیز قربانی کردند. ما نیز گرچه به شرحی که خواهی خواند درباره آقای خمینی و رفتار با او دچار اشتباه‌ها شده بودیم، اما جنگ با ایدئولوژی‌های استبدادهای سیاسی و مذهبی، را درست به انجام برده‌ایم و اینکار ما بغایت بزرگ است. اسطوره‌های استبداد را در این جنگ شکستیم. به راه بت شکنان تاریخ رفتیم و بشریت امروز و فردا، این جنگ بزرگ را قدر خواهد شناخت.

گذشته از این، ضعف آقای خمینی، بخاطر چسبیدنش به ملاتاریا، روی گرداندنش از بیان انقلاب و بازیچه "شیطان بزرگ" شدن و بحرانهای پیاپی به کشور تحمیل کردن است.

تو خود بین وقتی قانون درباره رئیس جمهوری اجرا نمی‌شود، کدام مسئولی که برآستی بخواهد در اداره امور پایبند قانون و مسئولیتهای خویش بماند، احساس امنیت می‌کند؟ کدام مرد یا زنی در این کشور می‌تواند به حاکمان زورگویی اعتماد کند که به نام دین به قدرت رسیدند و زودتر از همه از دین جدائی جستند و به خونریزی‌های وحشیانه پرداختند؟ و...

نه، مسلم است که آقای خمینی بیش از هر کس در تضعیف خود نقش دارد. تسلیم او شدن، تشدید ضعف‌های او است. باید ماند و گفت "خط امام" همان بیان عمومی انقلاب است و ما بدان وفادار می‌مانیم. این بیان، همان خواستههای مردم ما هستند و مردم از خواسته‌هایشان دست بر نخواهند داشت. می‌ایستند. با این کار ممکن است انقلاب را از کام استبداد بیرون بکشیم.

با وجود این، تصمیم‌گیری بسیار بسیار مشکل بود. علاوه بر دلایل سیاسی، دلایل عاطفی بسیاری سبب می‌شدند که از آقای خمینی نبرم. خدا خدا می‌کردم بلکه او همان خمینی پاریس بشود. مردم نشاط و امید را باز بیابند. انقلاب به راه خود ادامه بدهد. جنگ‌ها به پایان برسند. ایران سراسر شادی و امید بگردد. مردم ما با اجرای طرح رشد تازه‌ای، هویت

بجویند و این هویت نو، برای همه انسانها، الگویی از تلاش یک ملت پیشاهنگ بگردد.

بگذار یکی از صحنه‌هایی را که در ذهنم نقش می‌شد برای تو بازگو کنم بلکه وضعیت روانی و فکریم را در این روزها درست حدس بزنی:  
آقای خمینی کلاه خودش را قاضی کرده است و با خود سؤال و جواب می‌کند:

- وقتی بنی صدر به جانب من آمد، در سختی نبودم؟ طی ۲۰ سال با قلم و بیان برای وحدت روحانیان و روشنفکران نکوشیدم؟...

- چرا!

- "دیگران" یعنی سران حزب جمهوری نزد من نیامدند که کار را یکسره کنید؟ بنی صدر را کنار بگذارید؟ به آنها نگفتم شما توانایی اداره کشور را ندارید، با کنار زدن او، شما نمی‌توانید اوضاع را در دست بگیرید؟

- چرا!

- دو سال و نیم از انقلاب می‌گذرد. آن وضع دادگاه هاست که هیچ امنیتی برای کسی نگذاشته‌اند و همه مردم اعتراض می‌کنند. آن وضع بنیاد مستضعفان است که بقول هیات رسیدگی ۸۰۰ پرونده دزدی و اختلاس درباره مسئولانش تشکیل شده است. آن وضع دیگر نهادها، آن جنگ، آن وضع اقتصادی مردم، این اختلافاتی که در مردم پیدا شده‌اند، همه اینها نتیجه حکومت مخالفان رئیس جمهوری نیست؟

- چرا!

- اگر اوضاع کشور بهم بریزد و نتوانم اوضاع را جمع و جور کنم، این ملت به من چه خواهد گفت؟ تاریخ درباره من چگونه قضاوت خواهد کرد؟ نخواهد گفت خمینی نتوانست و کشور و خود را غرق کرد؟ انقلاب را و ملت را فدای قدرت‌طلبی ملاتاریا و مشتتی قدرت پرست نادان کرد؟

- چرا!

- آیا انقلاب برای پیدایش و حکومت استبدادی "نهادهای انقلابی" بر مردم انجام گرفت و یا این نهادها برای دفاع از انقلاب بوجود آمدند؟ اگر نهادها برای دفاع از انقلاب بوجود آمده‌اند، کار درستی است اینکار که بگذارم این نهادها انقلاب را قربانی استقرار استبداد نادانان بکنند؟

- خیر!

- کمی انصاف! مرا، خمینی را، روحانیت به مرجعیت عامه و رهبری ملت رساند، یا روشنفکران؟ همین دانشگاهیان بودند که به من روی آوردند، همین‌ها بودند، که سبب شدند، روحانیان مخالف دم فرو بندند. چرا که وقتی مرا کسانی می‌پذیرفتند که روحانیان را قبول دارند، دیگر کدام روحانی می‌توانست مخالفت کند؟ و من ناسیاسی کردم پایه استوار رهبری خود را ویران کردم. روشنفکران را پی در پی کوبیدم، دانشگاه را بستم، تا حکومت "روحانیت" را بلامنازع بگردانم. اما حالا که می‌بینم مغزها فرار می‌کنند و درس خوانده‌ها همکاری نمی‌کنند و نارضائی مردم روز بروز بیشتر می‌شود، نباید متوجه بشوم که اسلام و کشور را با خطر سقوط روبرو کرده‌ام؟ این حرف‌ها را بارها و بارها بنی صدر به من نگفت و نوشت و من میان قبول حرف حق و روحانی سالاری، بخاطا جانب ملاتاریا را نگرفتم؟

- چرا!

- چند نوبت بنی صدر به من نگفت و نوشت که تاریخ ایران مغ کشی و آخوندکشی، چند نوبت بخود دیده است. اما اگر این بار کار به آخوندکشی بکشد، خاطره کشتارهای پیشین را از یادها خواهد برد؟

- چرا!

- یکسال و نیم است سنجش افکار انجام می‌گیرد و بطور مرتب

آقایان بهشتی و خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی، منفورترین کسان نزد مردم هستند. همه از روحانی و غیر روحانی می‌گویند چهار پنج روحانی منفور و قدرت طلب را رها کن، آیا گوشم بدهکار بوده است؟

- خیر!

و...

- آنروز که وارد ایران می‌شدم، به مردم ایران و جهان این تصور دست نداده بود که معنویت صاف و بی غشی در آسمان ایران نمودار می‌شود و بر زمین می‌نشیند؟ ایران در وجود من وحدت نمی‌جست؟ بر همه چهره‌ها، خنده‌ها موج نمی‌زدند؟ با وجود آنهمه زشتکاری رژیم شاه، با امیدی که در این مردم بوجود آمده بود، با اعتمادی که بخود پیدا کرده بودند، اگر آنها را از خط وحدت به خط تضاد نمی‌انداختیم، این حکومت پایدار نمی‌شد و بجای بحران و جنگ و اعدام و انفجار و ویرانی‌ها، سراسر کشور، ابتکارها و سازندگی‌ها نبود؟

- چرا!

- در تاریخ کدام انقلاب این فرصت را پیدا کرده بود که از زبان رهبرش، بیان عمومی انقلاب را در برابر تمامی بشریت طی چند ماه اظهار کند؟ این من نبودم که از همه آزادیها، استقلال، از منزلت و حقوق زنان و اقلیت‌های مذهبی و قومی، از آزادی فعالیت احزاب و حذف همه سانسورها از عدم دخالت روحانیت در امر حکومت و... حرف زدم؟ دنیا تصویر روشنی از رژیم اسلامی پیدا کرد و همین امر سبب شد که جهان در انقلاب ما شرکت کند. این نخستین بار نبود که افکار عمومی جهان در یک کشور، در انقلاب مردم آن شرکتی چنین وسیع می‌کرد؟ این بیان عمومی نه تنها مردم ما را متحد کرد، بلکه مردم جهان را بر ضد رژیم شاه مصمم ساخت آنها نیز با انقلاب ما همراه شدند. دنیا در ایران برضد قدرتهای حاکم بر جهان انقلاب کرد و پیروز شد.

این بیان در عین حال که دنیا را در انقلاب ما شرکت داد، رهبری انقلاب را، مرا در برابر مردم کشور و دنیا متعهد نکرد؟ اینک که اینسان از آن بیان جدا می‌شوم، مردم دنیا، مردم ایران درباره اسلام، درباره روحانیت، درباره من چه قضاوتی پیدا می‌کنند؟ آیا نباید پیش از آنکه دیر شود، به بیان عمومی انقلاب بازگردم و همان خمینی، همان مظهر معنویت بگردم که معرف انقلاب اسلامی ایران است؟

- چرا!

اما این تخیل شیرین به حقیقت نپیوست. او تحمل بزرگی را نکرد. از ۲۵ خرداد بدینسو، در سراسیمه سقوط شتاب گرفت. حال دیگر می‌خواهد نشان بدهد که از دیکتاتورهای خون ریز هیچ کم ندارد.

آقای خمینی از دین و از مردم جدا می‌شود تا بر آنها به استبداد حکومت کند. به همان عقاب می‌ماند که از پرواز در فراخانی آسمان باز می‌ایستد، از اوج گرفتن روی می‌گرداند، به کنار مرداب فرو می‌نشیند. می‌خواهد با پستی و مردار خواری عمر دراز بیابد. در ذهن بسته او، جز این نمی‌گنجد که امروزیان بدانند و آیندگان بخوانند که او شاهی را سرنگون کرد و وقتی به قدرت رسید، هر کس را نخواست طرد کرد و هر کس را که جرأت مخالفت کرد، از مقام بیانداخت...

بهررو کارهایش، تحمل دردهای عمل جراحی امید بریدن از او را آسان کرد. او همه رشته‌ها برید، اخلاق او، اخلاق مستبدی است که هنر حکومت کردن را نیز نمی‌شناسد: اخلاق خشونت و دروغ و بهتان و...

دردهای جراحی را تحمل کردم و از او امید بریدم اما هنوز...

## ۷- ضد انقلاب و امریکا

از شگفتی‌ها، یکی اینکه یک شب پیش از "عزل از فرماندهی کل قوا" رادبو بختیار خبری جعلی پخش کرد که: "بنی صدر به کرمانشاه رفته است تا درباره کودتا با فرماندهان نظامی گفتگو و همکاری آنها را جلب کند". همه چیز آماده بود، بهانه لازم بود آنهم بدینسان فراهم شد. بعد از "عزل از ریاست جمهوری" آقای خمینی، آدمی که سال را سال قانون اعلام کرده بود، نگفت در کشوری با رژیم قانونی، رئیس جمهوری چرا مخفیانه به خارج می‌رود؟ مگر در کشور اسلامی، قانون تا بدینحد کنار گذاشته شده است، که حیات مردی که معتمد و منتخب ملت بوده است، در خطر قرار گرفته است؟ حرفش آئینه‌ای بود که درونش را به نمایش می‌گذارد. "اگر به خارج رفتید با بختیار همکاری نکنید..."

به او چه باید گفت؟ داستان پاریس را فراموش کرده است؟ به یاد می‌آری ساعت یازده و نیم شب به خانه آمدم؟ همه در اطاق جمع بودید و گوشها و چشم هایتان به اخبار تلویزیون بود. مصاحبه با آقای قطب‌زاده بود. می‌گفت: آقای دکتر بختیار فردا به پاریس می‌آید، استعفا نمی‌کند. به عنوان نخست وزیر با آقای خمینی ملاقات می‌کند.

بعدها در تهران پیش نویس تلگرافی را که آقای بختیار می‌باید مخابره می‌کرده است، به من دادند و نزد منست. نامه با عبارتی به این مضمون پایان می‌پذیرد که اختیار دولت و نخست وزیر با آقا است، بخواهند بماند و یا استعفا کند. اما این متن را در جلسه‌ای که از قرار آقای بهشتی نیز حاضر بوده است، تغییر می‌دهند و جمله را قلم می‌زنند.

بهر رو، تا یک بعد از نیمه شب با تلفن به او پی در پی بیغام می‌دادم که پذیرفتن آقای بختیار، پذیرفتن راه حل امریکا برای "بحران ایران" است. اگر قبول کنید، شما رفتنی می‌شوید و آقای بختیار یعنی سیاست امریکا ماندنی می‌شود. مردم شما را به مرجعیت پذیرفته‌اند یعنی کسی که کار را باید از روی عقیده بکند، نه از روی سیاست بازی.

نزدیک ساعت یک بعد از نیمه شب فرزندش تلفن کرد. گفت: آقای گویند آقای بنی صدر حق دارد، مردم مرا مرجع می‌شناسند و اعلامیه کوتاه او را خواند که به خبرگذارها داده شود. مضمون اعلامیه این بود که آقای بختیار را نمی‌پذیرد.

همانطور که می‌دانی، سودابه سدیفی اعلامیه را ترجمه کرد و به خبرگزاری فرانسه داد. گوشی را سرچایش گذاشته، فرزند آقای خمینی تلفن کرد که آقا می‌گویند اعلامیه را فعلا" پخش نکنید. به او گفتم اعلامیه پخش شد.

حالا این آدم، آدمی که از نجف تا تهران، حتی دو هفته پیش از انجام مرحله آخر کودتای خزنده یا مرحله عزل رئیس جمهوری با او در باره ضرورت ضعف نشان ندادن در برابر امریکا سروکله می‌زد، می‌گوید اگر به خارج رفتید با بختیار همکاری نکنید! می‌گوید کسی را به ریاست جمهوری انتخاب کنید که کشور را بطرف امریکا سوق ندهد!!

از این زشت‌تر، جعل، آنهم از قول یک جاسوس امریکائی، برای بی اعتبار کردن نخستین رئیس جمهوری تاریخ ایران است. اینکار شگرف نه تنها نشان داد که در اسلام آقای خمینی، بهتانی چنین شرم آور جایز است، بلکه نشان داد که او کمترین اعتنائی به شان و اعتبار یک ملت ندارد. روزنامه‌های تحت سانسور، دو سند را به زبان انگلیسی منتشر ساختند. ترجمه فارسی این دو سند را منتشر نساختند. متنی را به

فارسی خود نوشتند و منتشر کردند که بنا بر آن یک جاسوس امریکائی به عنوان تاجر، دو بار در اروپا و سه بار در تهران با من ملاقات کرده است. مقصود وی آن بوده است که مرا برای امریکا بخرد. از قول جاسوس امریکائی نوشته‌اند که رد پاسخ این سؤال که آیا من او را شناخته‌ام؟ پاسخ داده است: بعید نیست. این آقای جاسوس به من پیشنهاد کرده است "مشاور سیاسی" شرکتی امریکائی بگردم که قصد داشته است، نمایندگی در ایران ایجاد کند. به من گفته است: شرکت ماهانه ۱۰۰۰ دلار به من حقوق می‌پردازد و من پذیرفته‌ام. اما نمایندگی ایجاد نشده است و پولی هم به من نپرداخته‌اند!!

اما از آنجا که دروغ گو کم حافظه می‌شود، در متن فارسی (اصل انگلیسی چاپ نشده است) آمده است که من فعلا" بی نیاز هستم اما وقتی به خارج تبعید می‌شوم، به پول احتیاج پیدا خواهم کرد! و این جمله جاعلان نادان را رسوا می‌کند:

آقای جاسوس امریکائی از کجا می‌دانسته که گردش کار من، به تبعید از کشور می‌انجامد؟ چگونه دو سال و نیم پیش از "عزل" می‌دانسته چه بلائی بر سر من خواهد آمد؟ ناگزیر باید یکی از دو امر را بپذیرند! یا خود با توجه به وضعیتی که بعد از اجرای مرحله آخر کودتای خزنده بوجود آورده‌اند، از قول جاسوس امریکا جعل کرده‌اند و یا ملاتاریا و "مکتبی"ها موافق سیاست امریکا عمل می‌کرده‌اند و سیاست امریکا بر آن بوده است که اگر سازش نکنم، به دست عوامل خویش مرا حذف کند.

شگفتا آقای خمینی از خود نرسید چطور دوسال ونیم از بودجه دولت جمهوری اسلامی دیناری حقوق نگرفتم و حاضر شدم "مشاور سیاسی" نمایندگی شرکتی امریکائی را بپذیرم؟!

اخلاق مرجع دینی، مظهر معنویت انقلاب اسلامی، تا کجا تباه گشته است! او به ملتش و به خودش توهینی می‌کند که بزرگتر از آن متصور نیست. ملتی ۱۱ میلیون رأی می‌دهد و به مردی اعتمادی روزافزون نشان می‌دهد و سرانجام، نخستین رئیس جمهوری که بدینسان انتخاب می‌شود، مردی از آب در می‌آید که حاضر بوده است خود را و ملتش را و دینش را باماهی هزار دلار بفروشد!

و نوشته‌اند، این اسناد را همان روزهای اول تصرف امریکا به نظر امام رسانده‌اند و او اجازه انتشار نداده است. اما اخیرا" گفته است مختارید، منتشر کنید. تا وقتی نگفته بود: رئیس جمهوری را انتخاب کنید که کشور را بطرف امریکا سوق ندهد، باور نمی‌کردم، او بدینکار پست و ابلهانه رضا داده باشد. مرجع و رهبر و این پستی، کجا باورکردنی است!؟

اینک وقت آن است که به او بگویم، پس شما خود بوده‌اید که مردم را فریب داده‌اید. می‌دانستید که بنی صدر کشور را بطرف امریکا سوق می‌دهد اما به مردم نگفتید و اجازه انتشار رابطه او را با جاسوس امریکائی نیز ندادید. پس شما به فتوای خودتان، چون دروغ گفته‌اید و مردم را فریب داده‌اید، مرتکب گناه کبیره شده‌اید و دیگر ولایت ندارید. شماچطور از این اسناد اطلاع داشتید و تا نزدیکی‌های مرحله واپسین کودتای خزنده، از رئیس جمهوری حمایت می‌کردید و به سران کشورهای اسلامی می‌گفتید، ریاست را از او یاد بگیرید: ببینند چگونه برقلب‌ها حکومت می‌کند؟

می‌دانی که بیماری کیش شخصیت در اینست که کسی شان و مرتبت خویش را در خراب کردن دیگری بچوید. اگر آقای خمینی به این بیماری مبتلی نبود، چطور خود و تبلیغاتچی‌های نادانش، اینسان بجای من، او را خراب می‌کردند؟ او نیز در این جعل شرکت کرده است و به دلیل

کاری که کرده است خود را دروغ گو و فریبکار و فرصت طلب و... گردانده است.

باری حقیقت عکس سخنی است که گفته‌اند: نزدیک به انتخابات ریاست جمهوری، دانشجویانی مراجعه کردند: اسنادی که در سفارت آمریکا بدست آمده‌اند، نشان می‌دهند که حساب شما از همه پاک‌تر است. می‌خواهیم همه را منتشر کنیم تا غیر از شما کسی شانس ریاست جمهوری را نداشته باشد. نپذیرفتم. گفتم انتخاب کننده مردم ایران هستند. یک ملت باید بهتر از جاسوسهای امریکائی، منتخب خود را بشناسد. گذشته از این، اینکارها با اخلاق اسلامی ناسازگار است. این معنی را هم در سخنرانی‌ها و هم در سر مقاله‌های انقلاب اسلامی آورده‌ام. اما تبلیغاتچی‌های نادان رژیم ملاتاریا، برای خود و حاکمان مستبد، رسوائی باز هم بیشتری فراهم کرده‌اند. در حقیقت اینان آنچه را به فارسی منتشر کرده‌اند، متن انگلیسی اش را منتشر نساخته‌اند. دو متن انگلیسی منتشر ساخته‌اند که ترجمه فارسی شان را منتشر نساخته‌اند. و این دو سند، تکذیبی روشن بر دروغهایشان و سندهائی بر اصالت و صداقت کسی است که تمام عمر در راه استقلال و آزادی اندیشیده و عمل کرده است:

در سند منتشره مرا مردی پرکار و باهوش و با علم و با اراده جاه طلب، کسی که تا به هدف نرسد، دست از تلاش بر نمی‌دارد، وصف کرده است. اینطور نتیجه‌گیری کرده است:

"تجربه سالهای دراز و تلاشهای خود من (یعنی جاسوس گزارش دهنده) نشان می‌دهد که بنی صدر و همکارانش در روزنامه انقلاب اسلامی حاضر به همکاری با امریکا براساس خطوط مورد قبول ما (یعنی امریکا) نمی‌شوند"

از قرار بر این باور عمل کرده‌اند، کسی که به متن‌های انگلیسی توجه نمی‌کند و مردم هم که انگلیسی نمی‌دانند. عده کمی هم که انگلیسی می‌دانند و از راه کنجکاو متن‌ها را می‌خوانند، جرأت دم زدن ندارند.

تصدیق نمی‌کنی که آن جاسوس امریکائی از ملاتاریا و "مکتبی"های خود با شرف تر بوده است؟

غم‌انگیز نیست که یک جاسوس امریکائی آنطور نظر بدهد و با دولت خودش از روی صداقت عمل کند. به دولتش بگوید بیهوده زحمت بخورد ندهیم بنی صدر و یارانش اهل سازش با ما نیستند. اما رهبر انقلاب اسلامی، کسی که باید اتقی و عادل باشد، از قول جاسوس امریکائی جعل کند، برای اینکه می‌خواهد رئیس جمهوری منتخب مردم را برخلاف قانون "عزل" کند؟

جاداردم کمی درباره رابطه خودم و آقای خمینی با قدرت امریکا برایت خاطره نقل کنم:

روزی مرا از زندان موقت شهربانی به نزد سرلشگر پاکروان، رئیس وقت ساواک بردند. بعد از اول بهمن سال ۱۳۴۱ بود. در اطاق رئیس دفتر او، مردی امریکائی را دیدم که رئیس دفتر او را مشاور سازمان امنیت و اطلاعات کشور، معرفی کرد. او تا فهمید، کیستم، گفت: شما چرا طرفدار مصدق هستید؟ گفتم: بخاطر اینکه او رهبر مبارزه مردم ما در راه استقلال بوده است. گفت: او آدم فنانیکی است. آقای... خوب است. پاسخ دادم، علاقه ما به مصدق بدین خاطر است که او آدم باب طبع شما نیست. و دو سه ماه پیش از آمدن به اروپا (۲۲ نوامبر ۱۹۶۳) در جمعی که آقای داریوش فروهر هم بود، کسی گفت مشاور سیاسی سفارت امریکا مایل است با "ماها" گفتگو کند. به اکثریت قاطع ملاقات با او را نپذیرفتم.

و وقتی آقای خمینی به دنبال مخالفت با قانونی که به امریکائیان مصونیت می‌داد، به ترکیه تبعید شد. خوشحالی ما حد نمی‌شناخت: سرانجام روحانی دلخواه پیدا شده بود. مردی که ضد استبداد داخلی و سلطه خارجی بود.

تا یکسال پیش از انقلاب، هیچ مراجعه‌ای نه مستقیم و نه غیر مستقیم از سوی امریکا نه به آقای خمینی، تا آنجا که من اطلاع دارم، و نه به من نشده بود. اما یک سال پیش از انقلاب در لندن در خانه آقای دکتر تقی زاده، آقای ب. ب، از دعوت شدنشان به سفارت امریکا صحبت به میان آورد. گفت امریکائی‌ها ۳۰ نفر از قماش مرا به سفارت دعوت کردند. به ما گفتند که گردانندگان کنونی رژیم ایران، در فساد غوطه می‌خورند و انقلاب سفید هم شکست خورده است، اگر شماها حاضرید وارد گود بشوید، ما پاسخ دادیم ما چهره‌های سیاسی نیستیم. باید به دنبال چهره‌های سیاسی بروید که مورد قبول مردم هستند. پرسید چه نوع چهره‌ای؟ و من اسم شما را بردم. امریکائی دعوت کننده گفت آقای بنی صدر مارکسیست و هوادار مسکو است. با امثال او نمی‌شود. ما گفتیم: اطلاعات شما نادرستند. تا آنجا که ما اطلاع داریم وی مارکسیست نیست و جانبدار مسکو نیز نیست. طرفدار استقلال است. یک هفته بعد، مقام امریکائی مرا خواست و گفت، حق به جانب شما است اما او با ما دشمن است. با او کار نمی‌شود کرد. به او گفتم راست گفته است، آب ما با امریکا در یک جو نمی‌رود.

کمی بعد از این ماجرا آقای ا. ک به پاریس آمد، از "راه حل امنیتی" حرف زد و گفت امریکائی‌ها می‌خواهند امینی را بیاورند و امینی خفقان را از میان می‌برد. فرصت خوبی است اگر مخالفان رژیم با امینی همکاری کنند، بتدریج استبداد از بین می‌رود. می‌خواست بدانند نظر ما چیست؟ نظر من روشن بود: آزادی بدون استقلال دروغ است. و فریب رژیم در بن بست است. امریکا فکر می‌کند مخالفان رژیم را با وعده آزادی به راهی بکشاند که هم به بی اعتباری و سقوط آنها و هم پس از رفع شدن بحران، از نو به استبداد بیانجامد، با راه حل امریکائی مخالفم.

می‌دانی این مطالب را به علاوه اطلاعات و علائمی که جمع آورده بودم، در گزارش مفصلی نوشتم و برای آقای خمینی به نجف فرستادم. برایش شرح کردم نقشه امریکا برای مهار تحول سیاسی ایران چیست. از او خواستم تا دیر نشده است عمل کند بلکه رهبری دگرگونی را نیروی مسلمان معتقد به استقلال و آزادی، داشته باشد. مدت‌ها از پاسخ او خبری نبود. بعدها آقای محمد منتظری از نجف آمد و خبر آورد از ایران بسیاری از جمله سرلشگر قرنی به آقا پیغام داده‌اند اگر شما اسم از امریکا نبرید، آنها شاه را می‌برند. تازه فهمیدم چرا آنوقت که ما خواستیم عمل نکرد و حالا هم که دیر عمل می‌کند، اینطور عمل می‌کند: "فعلا" همه باید بگویند شاه نباشد.

جمعی گرد آمدیم درباره جدا کردن حساب شاه از امریکا صحبت کردیم. به این نتیجه رسیدیم این امر به معنای بردن شاه و نگاهداشتن نظام زیر سلطه است. رأی جمع ما این شد که گزارش مفصل دیگری برای آقای خمینی تهیه کنم و برایش روشن کنم که رژیم شاه در بن بست است و یکی از بن بست هایش همین است که عامل سیاست امریکا است. از هم اکنون باید وضع را از لحاظ سیاست امریکا روشن ساخت تا برای هیچگونه انحرافی، محلی باقی نماند.

به پاریس که آمد، دو گرایش در دستگاه او رو در رو شدند: یکی گرایشی که حساب آزادی را از حساب استقلال جدا می‌کرد و می‌خواست "فعلا" آزادی‌هایی به دست آورد و جانبدار سکوت در قبال امریکا بود. و دیگری گرایش جمع ما بود که می‌خواست حساب رژیم شاه بمثابة عامل



اجرائی سلطه غرب مسلط می‌نگریست. گزارش‌هایی که بطور مرتب تهیه می‌کردند همه موجود و شاهد زنده کوشش جمع ما برای جلوگیری از هر گونه سازشی با سیاست آمریکا بود.

بتدریج بر همه معلوم می‌شد که آقای خمینی با گرایشی موافق شده است که بنایش مماشات با امریکاست. یکی از جهاتی که به هنگام ورود به ایران به مدت نزدیک به دو هفته از رفتن به نزد او خودداری کردم و بجایش به دانشگاه صنعتی رفتم تا بیانیه جمهوری اسلامی را برای نسل انقلاب شرح کنم همین بود. می‌خواستیم نسل جوان کشور مشخصات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی رژیم زیر سلطه شاه را آنطور که باید بشناسد و فریب نخورد.

در پاریس بودیم. اواخر بود. آقای خسرو قشقائی تلفن کرد یک مقام عالی‌رتبه امریکائی می‌آید مطالب مهمی دارد که می‌خواهد با آقای خمینی در میان بگذارد. مطلب را به آقای خمینی گفتم، گفت، بیاید. این همان امریکائی عضو "سیا" است که آمد. بار اول چند دقیقه‌ای ننشسته برخاست. گفت مثل اینکه گرفتاری شما بسیار است. مراجعان زیادند اگر موافقت می‌کنید فردا بیایم. بسیار خوب فردا بیائید. فردا آمد و او هم آمد. از بسیاری کتاب‌ها در اطاق کارم اظهار تعجب کرد. از کارهای علمی من پرسید و از امکان تجارت و سرمایه‌گذاری خارجیان در ایران تحت نظام جمهوری اسلامی پرسید... دیدم این حرفها ربطی به مطلب ندارند. به او گفتم به من گفته‌اند شما یک مقام عالی‌رتبه امریکائی هستید و پیامهایی برای آقای خمینی دارید. گفت خیر من یک تاجر شرکتی دارم قصدم مطلع شدن از تحول وضع اقتصادی در جمهوری اسلامی است. به او گفتم به هر حال اگر شما با آقای خمینی کار دارید به نوفل لوشاتو بروید و وقت بگیرید به نزد او بروید و حرفتان را بزنید. و او رفت.

در اوائل ورود به ایران، یعنی در هفته دوم ورود، حسین آقا نوه آقای خمینی به نزد من آمد که آقا می‌گوید چرا آقای بنی صدر به ما سر نمی‌زند! اول شبی با او به محل اقامت او رفتیم. آقای الف. الف مرا در سرسرا دید. نزدیک آمد، خود را معرفی کرد و مختصری از اینطرف و آن طرف حرف زد و بالاخره گفت: وابسته بازرگانی سفارت امریکا می‌خواهد شما را ببیند. گفتم عیب ندارد، گفت پس روز شنبه خانه را خلوت می‌کنم، نهار تشریف بیاورید با او ملاقات کنید. پرسیدم: خانه را چرا خلوت می‌کنید؟ پاسخ داد: دو پسر فضول دارم، آنها را از خانه خارج می‌کنم، تا با خیال راحت صحبت کنید! نرفتم. مدیر مرکز عملیات وزارتخانه امریکا نوشته است سه نوبت دعوت شده‌ام و طفره رفته‌ام. {} گمانم این است که واسطه با توجه به واکنش من، جرأت نکرده است دوباره از من دعوت کند. از پیش خود به آنها گفته‌اند: نمی‌آید!

آقای خمینی و دستیاران او گمان می‌کنند زمان از رفتن مانده است و هرچه هست همین چند روز استبداد است. نمی‌دانند که امریکائی‌ها خود از رابطه شان با "شخصیت"های ایرانی پرده برمی‌دارند. به این کار نیاز دارند. چرا که باید اعتماد مردم امریکا از آنها سلب نشود و مردم ما بخود اعتماد پیدا نکنند و همه دست نشانده‌شان در کشورهای مختلف دنیا باور کنند که حتی انقلابی‌ها برای جلب "مقامات" امریکائی مسابقه می‌دهند. هم آنها می‌نویسند که با همه گروه‌ها و شخصیت‌ها رابطه برقرار کرده‌اند. و اعتراف می‌کنند که "تجربه"شان با بنی صدر به شکست انجامیده است، تا بدانجا که مرا "بیش از حد ضد امریکائی" می‌شمرده‌اند "تالی معصوم" را ببین که از قول جاسوسی جعل می‌کند مگر چهره منتخب مردم را آلوده گرداند و بدان مردم بقبولاند که نادانند و توانائی انتخاب ندارند و باید ولی داشته باشند!!

باری در تهران نیز دعوا بر سر رابطه با امریکا ادامه داشت. ما بر آن

بودیم که مبارزه با سلطه امریکا از تقدم برخوردار است. روزنامه انقلاب اسلامی این خط را دنبال می‌کرد. روزی از سفارت امریکا، از قرار وابسته مطبوعاتی به اداره روزنامه به اعتراض آمد که این مقاله‌ها افکار عمومی را بر ضد امریکا می‌شوراند. گفتم به او بگویند مطبوعات امریکا، در نوشته‌های خویش اینگونه ملاحظات را می‌کنند؟ در "اسناد سفارت" در باره نقش روزنامه انقلاب اسلامی در اوج گرفتن احساسات ضد امریکائی، به تفصیل بحث شده است. این را "مستولان دانشجویان پیرو خط امام" می‌گفتند.

دو سه روزی بعد از انقلاب، اوائل شب به محل اقامت آقای خمینی رفتم. فرزندش مرا دید و گفت: مثل اینکه با زندانیان بدرفتاری کرده‌اند. آقا فرموده‌اند با هم برویم آنها را دلداری بدهیم. در دل از این انسانیت بسیار شاد شدم و موافقت کردم رفتیم. در یک اطاق سران ارتش و ساواک بودند و در یک اطاق کوچک هویدا تنها زندانی بود. برایشان صحبت کردم که نگران نباشید. در این رژیم، قانون حکومت می‌کند و قانون نمی‌گذارد حق متهم ضایع بگردد. حق مردم ضایع بگردد. بسیار آرام شدند. از نزد آنها به نزد هویدا رفتیم و نیم ساعتی هم با او صحبت کردیم. کتاب "روح این ناشناخته" به زبان فرانسه را در دست مطالعه داشت. من این کتاب را در فرانسه خوانده بودم و از آقای منصور دوستکام خواسته بودم آنرا به فارسی ترجمه کند و کرد. به او گفتم این کتاب را باید بسیار زودتر می‌خواندید. گفت من تقصیر ندارم، نظام تقصیر دارد.

فردا شب ۴ تن را با محاکمه‌ای برق آسا، بهتر است بگوئیم بی محاکمه اعدام کردند. برآشفته، نزد آقای خمینی رفتم. به او گفتم شما دیشب ما را نزد زندانیان فرستادید دلداری بدهیم و امشب بدون محاکمه چهارتن از آنها را اعدام کردند؟ گفت: ضد انقلاب شروع بکار کرده است. اگر شدت عمل نشان ندهیم، فساد کارشان بالا می‌گیرد. نصیری در مصاحبه تلویزیونی با حرکات دست و سر به ساواکی‌ها علامت می‌داده است و... به او گفتم به دو دلیل اینکار نادرست بوده است:

یکی اینکه نسل جوان کشور بر اثر سانسور کامل از رژیم پیشین، از چند و چون حکومت امریکا بر ایران آگاه نیست. این محاکمه‌ها بهترین فرصت‌ها هستند برای آگاه کردن این نسل نسبت به رژیمی که سرنگون شد و سبب می‌شود قدر انقلاب خود را، قدر استقلال را بشناسد. مردم دنیا، افکار عمومی امریکا نیز از فساد می‌بهرند که محافل حاکم امریکا در ایران ببار آورده‌اند، آگاه می‌گردند. انقلاب ما اثری صد چندان بیشتر از شکست ویتنام بر افکار عمومی امریکا می‌گذارد. هیچ ملتی فرصتی چنین طلائی را آسان از دست نمی‌دهد. مردم اروپا هنوز که هنوز است، بطور مرتب از راه فیلم و گفتار و مقاله و کتاب در جریان جنایات فاشیسم قرار می‌گیرند تا هر نسلی که رو می‌آید، با شعور نسبت به فاشیسم بار بیاید. وقتی نسل جوان امروز بداند بر کشورش چه گذشته است، وقتی بداند که از قافله بسیار عقب مانده است، آماده می‌شود شب و روز کار کند و با وجدان بیدار سختیهای کار بنای جامعه اسلامی آزاد و مستقل را تحمل کند.

دوم اینکه ما رژیم شاه نیستیم. شما در پاریس گفتید در اسلام فقط قانون حکومت می‌کند. باید قانون مو به مو درباره اینگونه متهمان اجرا شود. اگر بخواهیم به "سرعت عمل" بهائی بیش از قانون بدهیم، این کار در جمهوری اسلامی سنت می‌شود و فردا مخالفتها میان خودی‌ها نیز از طریق همین محاکمات سریع و بی قانون حل و فصل می‌شوند. صدر اسلام و عمل پیامبر را در مکه بیادش آوردم...

در پاسخ گفت: تحریکات می‌کنند، مردم صبر نمی‌کنند، مردم بسیار عصبانی هستند. چپی‌ها از فرصت برای سم پاشی دارند استفاده می‌کنند... به او گفتم مردم اگر بداند قرار بر اینست که قانون اجرا بشود

و از آنچه در رژیم شاه گذشته است، همانطور که گذشته است، آگاه بشوند، صبر می‌کنند و چپ‌ها هم نمی‌توانند سم پاشی کنند. نه این حرفها موثر شدند، نه تلاشی‌های بعدی موثر شدند، نه سخنرانیها موثر شدند، نه نامه‌هایی که از او گرفتیم اثر بخشیدند. عاملان سیاست امریکا، بدون اینکه مردم بدانند چه کسانی بودند و چه کرده بودند، اعدام شدند.

۲۶ تیرماه ۱۳۶۰

یکبار با اعضای دولت بازرگان و دکتر مبشری به قم رفتیم. به اتفاق دکتر مبشری با آقای خمینی دیدار کردیم. او که وزیر دادگستری بود، به آقای خمینی گفت: درباره هویدا دو گونی سند جمع آوری کرده‌ایم و می‌توانیم محاکمه او را به محاکمه رژیم شاه بدل کنیم. دنیا را از آنچه در آن رژیم بر کشور ما رفته است آگاه کنیم. پذیرفت محاکمه آقای هویدا، محاکمه‌ای با تشریفات قانونی بشود و اقلأ یک ماه بطول بیانجامد. آقای مبشری اطلاع داده بود که هویدا نامه‌ای به او نوشته است که آماده است همه چیز را بگوید. از قرار همین نامه‌ها که او را ساخت. یک روز صبح خبر شدیم که آقایان خلخالی و غفاری به زندان قصر رفته‌اند درهای زندان را قفل کرده‌اند و هویدا را محاکمه کرده‌اند. خلخالی و غفاری اول او را برده و کشته‌اند و بعد آمده و او را محاکمه کرده‌اند!

می‌دانی چه اندازه سروصدا کردم. با صراحت گفتم دست امریکا در کار است. تصمیم‌گیرندگان اصلی را نمی‌شناختم و هنوز نیز نتوانسته‌ام پی ببرم پشت سر چه کس یا چه کسانی اینطور مانع از گشوده شدن پرونده حکومت امریکا بر ایران می‌شدند. بسیاری این کارها را به آقای بهشتی نسبت می‌دادند. نمی‌دانم.

اما کاری که بر سر اسناد دوران رژیم شاه آوردند، بدتر از محاکمات برق آسا و محرمانه بود: سرهنگی را دستگیر کرده بودند که برابر سندی، هزار کارتن اسناد بسیار محرمانه شاه سابق را بدو سپرده بودند. او را آزاد کرده بودند. وقتی وزیر دارائی بودم و مشغول جمع آوری اسناد بودیم، از وجود این سرهنگ و اسناد آگاه شدیم. سرهنگ را دوباره توقیف کردند. اما ادعا کرد همه اسناد را سوزانده است!

اسناد ساواک هم زیر کلید آقای علی خامنه‌ای بود. اسناد موجود در کاخ‌های شاه سابق را هم تا فهمیدیم کجا هستند و آقای نوبری کوشید آنها را به بانک مرکزی منتقل کند، آقایان بهشتی و خامنه‌ای پیدایشان شد و مانع شدند. در میان اسناد چندی که به دست آمدند سند پرداخت مقرری ماهانه یکی از ماهها به آقای بهشتی بود.

به نظر تو، جای شگفتی نیست که امریکا یک ربع قرن بر ایران حکومت کند و اسناد جدی دخالت‌های آن دولت در امور ایران، گم و گور شوند؟ اما... اما خود آنها اسنادی را فرصت نکنند از بین ببرند و آن اسناد بدست دانشجویان پیرو خط امام بیفتند؟

باری، همه مردم ایران می‌دانند که با ورود به ایران، درباره چند مورد شب و روز می‌گفتم و می‌نوشتیم:

- ضرورت کاهش تولید نفت و افزایش قیمت‌ها

- ضرورت انتقال وجوه سپرده ایران از بانکهای امریکا به بانکهای

غیر امریکائی و قطع رابطه ریال با دلار

- ضرورت گرفتن فوری قطعات یدکی و لوازم صنعتی که به ما

فروخته بودند

- ضرورت تغییر ترکیب بودجه

و...

- هواپیماهای اف ۱۴ را هم می‌خواستند پس بدهند. چند تن از همافران میهن دوست که لابد به همین جرم هم تصفیه شدند، به نزد آمدند و گفتند این کار خدمت به امریکاست. مانع شدم پس بدهند. روزی هم آقای مطهری به نزد من آمد. گفت: می‌ترسم اسلام شکست بخورد. اسلام و ایران برود. همه چیز حکایت از این می‌کند که دست امریکا در کارهاست. چه باید کرد؟

در این اوقات بود که سر و کله جاسوس امریکائی، از نو پیدا شد. بهمان ترتیب پاریس، آمد و رفت فردا بیاید و باز آمد و گفت می‌خواهد شعبه شرکتش را در ایران باز کند. پاسخ شنید که به وزارت بازرگانی مراجعه کنید. آمد که مراجعه کرده‌ام، گفته‌اند مجاز است و حالا آمده‌ام شما بپذیرید مشاور شرکت ما بشوید. خندیدم و گفتم وقت ندارم. پول هم نیم خواهیم. جمع زیادی در اطاق بودند و خواهرزاده تو، مترجم بود. جیب‌های خالی خود را نشان دادم و بخنده به او گفتم همسر مرا عادت داده است که پول در جیب نگذارم و اضافه کردم امام صادق فرموده است: دینار، دین و نار است. پول آتش عقیده سوز است و او رفت.

کمی بیش از گروگانگیری کاردار سفارت امریکا تقاضای ملاقات کرد. گفتم کتبی بنویسد و موضوع ملاقات را هم معین کند. نوشت درباره نظام اقتصادی در جمهوری اسلامی و زمینه‌های همکاری‌های دو کشور می‌خواهد ملاقات کند. پذیرفتم و آمد. وابسته بازرگانی را هم با خود آورده بود. پرسید اگر امریکا از آنچه گذشته است درس آموخته باشد، امکان همکاری میان دو کشور موجود است یا خیر؟ پاسخ دادم امریکا در حرف نیست که باید نشان بدهد درس گرفته است. در عمل است. اگر درس گرفته باشید باید چنان کنید که کشور ما نه تنها از سلطه شما رها گردد بلکه از شما نیز بی‌نیاز شود. و رفت.

منظور جاسوس امریکائی از "تجربه سالیهای دراز و تلاشهای خود من" این تجربه ناکام در خریدن من بوده است.

تا داستان گروگانگیری پیش آمد. آقای خمینی که تا این زمان در عمل راه حل تفاهم‌طلبی با امریکا را پذیرفته بود، بناگهان تغییر رویه داد و گروگانگیری را انقلابی بزرگتر از انقلاب اول شمرد. به این موضوع در جای خود خواهیم پرداخت.

فکرش را بکن، با اینهمه ماجرا که میان ما گذشته است، او چگونه از خدا نمی‌ترسد؟ چگونه از آنروز که سانسورها از بین بروند و مردم حقایق را بدانند نمی‌ترسد و اینطور خلاف حقیقت می‌گوید و عمل می‌کند؟ او که استغفار مرا در دست داشت او که می‌دانست گفته‌ام اگر آقای خمینی بخواهد استعفا می‌کنم، چرا این روش را انتخاب کرد؟ به آن دلیل که اخلاق استبداد یکی است؟ بدان که استالین گفته بود یک حرکت انگشتم کافی است که تیتو از صفحه روزگار محو شود. شاید او نیز می‌خواست نشان بدهد، چگونه با "تکلیف شرعی" معین کردن مرا از صفحه روزگار محو می‌کند. اما وضع به دلخواه او گردش نکرد. اسطوره استبداد دینی شکست.

## فصل دوم

### اسطوره می‌شکند

در قسمت اول این فصل، می‌کوشم اهمیت آزادی وجدان دینی نسل امروز را از رهگذر بیان عمومی انقلاب و نیز کار گروهی را که با رئیس جمهوری در تلاش بزرگ برای بی‌اعتبار کردن استبدادهای سیاسی و دینی شرکت کردند، برایت توضیح بدهم. امید ما به نسل جوان امروز امید موجهی است. چرا که پس از قرن‌ها وجدان او آزاد شده است و اینک

می‌تواند بعمل برخیزد. او می‌داند که بیان دینی عقیم‌کننده‌ای که طی قرون در سازش با نظام حاکم پدید آمده بود، ضد اسلام است. اسلام روش رشد و بسط آزادیهاست.

در قسمت دوم برایت شرح می‌کنم که چرا نادانی بخصوص نادانی رهبری یکی از عوامل مهم چگونگی تحول اجتماعی است. این قسمت از این نظر مهم است که واقعیت‌های خارجی در زمینه ذهنی رهبری به این یا آن نوع تصمیم می‌انجامد و این تصمیم‌ها این یا آن نوع تغییرها را بدنبال می‌آورند.

بدینسان در این فصل کوشش می‌کنم، شرح کنم چنانچه ضعف رهبری از نظر دانش و تمایل مهار نکردنیش به استقرار استبداد دینی، سبب شدند که عوامل داخلی و خارجی برانگیخته گردند و در جهت بازسازی استبداد عمل کنند. در نتیجه افشاگری‌ها و بر اثر قوت بیان عمومی انقلاب و نادانی‌های رهبری و آنچه از رهگذر بیرون رفتن رهبری از بیان انقلاب بر سر کشور آمد، سبب شد که ما در شکستن دو اسطوره استبداد سیاسی شاه و استبداد دینی آقای خمینی در کنار و همراه نسل بت شکن امروز قرار بگیریم.

### ۱- مبارزه با استبداد و آمریت گروهی، بزرگترین مبارزه زمان

میدانی که دو روز پیش از کشتار سی خرداد و اعدام‌ها که از روز ۳۱ خرداد شروع شدند، نظر خود را درباره وضعیت کشور در نواری ضبط کردم و برای آقای خمینی فرستادم. از او خواستم تا هنوز وقت است، زور را آنهم رد خشن‌ترین شکل به تنها راه حل بدل نسازد. دادگاه‌های انقلاب را دست کم به مدت سه ماه تعطیل کند، آزادیها، خصوص آزادی مطبوعات را برقرار کند و بحث‌های آزاد به معنای واقعی آزاد را پدید آورد. اگر سه ماه گذشت و نتیجه بد بود، از نو زندان و شکنجه و اعدام و کشتار را برقرار سازد. نشدید و بدتر کرد و در نتیجه مسابقه میان اعدام و انفجار را به این ملت تحمیل کرد.

چرا آقای خمینی چنین می‌کرد؟ چرا اینهمه دشمنی در حق رئیس جمهوری منتخب مردم اظهار کرد؟ رئیس جمهوری در نامه ۲۲ فروردین ماه به "دادستان کل" و در اعلامیه ۲۴ خرداد ۱۳۶۰ به درست پیش بینی کرد که بستن همه راه‌ها سبب این مسابقه می‌شود و توطئه گران و کودتاچیان خود قربانیان اول خشونت وحشیانه‌ای می‌شوند که بر خلاف طبع اسلام به ایران تحمیل می‌کنند. چراچای ترتیب اثر دادن به این پیش بینی، روش خطا را در پیش گرفت و بر دشمنی با کسی که حق می‌گفت، به قول خودش تا به آخر رفت؟

درباره نظریه‌ای که تقدم قطعی را به حذف و فقط حذف از راه خشونت می‌دهد، در بخش فرهنگ صحبت خواهم کرد. در اینجا می‌خواهم از سومین جنگ بزرگی که گروه ما در آن شرکت کرده است صحبت کنم. از جنگ بزرگ بر ضد اصالت زور و ایدئولوژی‌های استبدادی رنگارنگی که بر این اصالت بنا شده‌اند.

پیش از این شرح کردم که انقلابها قربانی این وهم می‌شوند که به عنوان تقدم دادن مثلاً "بخطر خارجی مثل جنگ و یا بحران‌های بزرگ، مثل بحران اقتصادی، بنا بر اصالت زور و آمریت نزدیک به مطلق یا مطلق حاکمان می‌گذارند و آزادیها را قربانی می‌کنند. در کشور ما نیز به شرحی که می‌خوانی چنین شد. با توجه با این امر واقع، اصلی را تنظیم کردم و در قانون اساسی آمد که استقلال و آزادی از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند و نمی‌توان به بهانه دفاع از استقلال، آزادی را محدود کرد و یا

بخاطر آزادی از استقلال کشور گذشت.

اشتباهایمان را در پایان این کتاب یک بیک برخواهم شمرد، با وجود آنها، هیچکس نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند که ما در آن واحد در سه جبهه درگیر بودیم.

اول با نیروی مهاجم رژیم عراق، دوم با جنگ اقتصادی که امریکاتحمیل کرده بود و سوم با ایدئولوژی‌های استبدادها در داخل. اینهم مثل انقلاب ما از شگفتی‌های زمان ما است. هم ارزش شمردن جنگ بخاطر استقلال و جنگ بخاطر آزادی: در صورتی که استبداد، ملاتاریا را برافکنیم، پیروزی انقلاب بر ضد انقلاب، آزادی بر استبداد، صلح بر جنگ و سازندگی بر ویران سازی، رشد بر واپس گرایی است. پیش از ما در جای دیگر، این تجربه را کرده بودند؟ ما شرحی از آن نخوانیم. ناگزیر فرض کردیم خود باید این تجربه را بیازماییم.

پاسخ سئوال‌ها را اینک می‌توان جست. در این ایام مجموعه آثار افلاطون را مطالعه می‌کنم. در این باره با کسانی که با هم هستیم به سبک سقراط بحثی کرده‌ایم که برایت نقل می‌کنم.

سلامتیان: کاری که در دو سال و نیم انجام گرفته است، کاری بغایت عظیم بوده است. این کار را نه در دوران معاصر و نه در گذشته، هیچ شخصیت و گروهی انجام نداده است. اگر در حقیقت سلطنت ۲۵۰۰ سال بطول انجامید تا از بین رفت. در دوران معاصر با همه ضربه‌ای که از استقامت مصدق و خیانت‌های توام با جنایت‌های بی‌شمار خاندان پهلوی، به آن وارد آمد، باز ۲۵ سال طول کشید تا از پای درآید. استبداد دینی ظرف دو سال و نیم در بین مردم مشروعیت خود را از دست داد. کار دو هزار و پانصد سال را در دو سال و نیم کردن، کاری بس بزرگ نیست؟ از نظر آقای خمینی، گناهی بزرگ است و بخش عمده این گناه را از شما می‌داند و حق هم دارد. از اینرو وقتی شنیدم دستور کشتن شما را داده است، تعجب نکردم.

بنی صدر: چه کسی می‌گفت از بیان عمومی انقلاب که خود بر زبان رانده بود منحرف بشود؟ چرا خود و ملاتاریا گناهکار نیستند که می‌خواهند بانحصار و استبداد حکومت کنند و بنای رهبری و سروری خویش را نیز بر جهل مردم بگذارند؟ مگر آقای خمینی خود نمی‌گفت استبداد ضد رشد است، زیرا برای توجیه خویش باید نادانی مردم را حجت قرار دهد، وقتی رژیمی برای بقای خویش به نادانی مردم نیازمند است، چگونه حاضر می‌شود اسباب دانائی و رشد مردم را فراهم آورد؟ اینک این سخن درباره حکومت خودی صدق کرده است. سانسور حکومتش شده است. زیرا مردم نباید بدانند. تاوی بتواند خود را ولی آنها قرار بدهد.

سلامتیان: درست است، خودش استبداد را برقرار ساخت و بنابراین بیان رشد را رها کرد و بیان «غی»<sup>۱</sup> را گرفت. باغی باعین خود او است. اما چه کسی سبب شد، مردم اینها را حین ارتکاب همین جرم، جرائم، جرائمی که پی در پی مرتکب می‌شدند و می‌شوند، ببینند؟ صداقت شما نسبت به آقای خمینی، صداقت کارپذیری نبود، صداقت فعالی بود. شما انتقاد زنده و مستمری نسبت به انحرافها بودید. کارهایی که بدون بکار بردن زور از پیش می‌بردید، کار شبانه روزی بدون دروغ و با وجود کارشکنی‌ها که می‌کردید، سخن رانی‌ها و کارنامه‌ها و نحوه تلقی شما از مردم و حضورشان در صحنه، برانگیختن مردم به عمل و ابتکار، ایجاد اعتماد به نفس در مردم، گفتن همه چیز به مردم، ایجاد فرصتهای پی در پی برای بروز خودجوشی مردم، اینها همه انتقادهای زنده‌ای بودند که اگر

۱- راه رشد از راه غی جدا است (قرآن سوره بقره آیه ۲۵۶)

آقای خمینی و سران ملاتاریا می‌خواستند از آنها سود می‌جستند و راه رشد را در پیش می‌گرفتند. اما نه تنها نخواستند بلکه کوشیدند با اتخاذ سیاست حذف و شدت بخشیدن به جریان انحصاری کردن و استبدادی کردن حکومت، بنوبه خود، در شناساندن قیافه واقعی خودشان به شما کمک کنند.

از یاد نبرید که شما و همکاران شما به عنوان رئیس جمهوری و همکاران رئیس جمهوری، نقش مخالف با استبدادیان و ایدئولوژی استبداد را ایفا می‌کردید. در کنار اسلام شما، مردم کشور بخصوص نسل جوان، اسلام یونانی زده آقای خمینی و ملاتاریا را بی رونق و بی اعتبار می‌یافت. شما نه تنها بدون کمک روحانیت حکومت گر، بلکه علی رغم او به ریاست جمهوری رسیدید و به آئینه‌ای تبدیل شدید که در آن مردم عیب بزرگ روحانیت حاکم که اعتقاد به "استبداد صالح" یا به تعبیر شما اصالت زور است را به روشنی می‌دیدید. چه کسی این حرف آقای بهشتی را از یاد برده است که با انتخابات انجام نخواهد گرفت و یا آقای بنی صدر رئیس جمهوری نخواهد شد؟...

محبوبیت روز افزون شما این فکر را نزد گردانندگان استبداد مذهبی، باز هم بیشتر تقویت می‌کرد که بدون خمینی، حریف شما نمی‌شوند. پس اگر روحانیت حاکم بخواهد حکومت کند، تا هنوز ایدئولوژی آمریت استبدادی بی اعتبار نشده است، باید هر طور هست کار شما را به دست خمینی تمام کند.

گروه ما با افشاگری از درون، با کار شبانه روزی با ایجاد بحث آزاد و روزنامه انقلاب اسلامی یعنی روزنامه‌ای که بیش از هر روزنامه دیگری در تاریخ ایران نظرهای مختلف در آن منعکس شده است و از راه نشان دادن کاربرد روشهایی که از قبول ولایت مردم و مشارکت مردم نشأت می‌گرفتند، وسیله مقایسه‌ای میان دو اسلام را فراهم آورد: اسلامی که اصالت زور را نفی می‌کرد و اسلامی که تحت عنوان ولایت فقیه، بجای خدا، اصالت را به زور می‌بخشید و امروز چهره واقعی خویش، چهره جنایتکار و مخوف خویش را نشان می‌دهد.

دو سال و نیم از انقلاب می‌گذرد. بخش عمده‌ای از بیان عمومی انقلاب را گروه ما تدوین کرد و از زبان آقای خمینی اعلان کرد. آقای خمینی و ملاتاریا آن بیان را کنار گذاشت و بیان استبداد دینی ناتوان از حل مشکل‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را اظهار کرد. هر کس حرفهای آقای خمینی را با سخنان پاریس او مقایسه کند و آن سخنان را با نوشته‌ها و گفته‌های گروه ما، خصوص بیانیه جمهوری اسلامی و مسائل ۱۹ گانه‌ای که درباره انقلاب ایران مطرح شده‌اند مقایسه کند و بویژه صداقتی را که در حد امکان در وفاداری ما به اصولی که از قبل اعلام کرده بودیم نشان دادیم و همه کوششی را که برای اجرای این اصول بکار بردیم مدنظر قرار دهد، زود می‌فهمد که آقای خمینی امروز، خمینی پاریس نیست. وجدان عمومی روز بروز در این باره روشنتر می‌شود که عیب در خود استبداد است و نه در نوع آن. دعوای طرفداران استبداد مذهبی با گروه‌هایی که جانبدار آمریت خویش بر جامعه هستند، دعوا بر سر نوع استبداد است اما با گروه ما دعوا بر سر اصل استبداد است.

روشهای شما به مردمی که فرنها با آنها از خوبی این نوع آمریت استبدادی و بدی آن نوعش بحث شده بود، امکان داد بینند و لمس کنند که بدون ایدئولوژی استبداد و آمریت استبدادی، کارها خوب، آسان و زود انجام می‌گیرند. خرابی‌ها کم و سازندگی‌ها بسیار می‌شوند. عمل سیاسی گروه شما چنان وسیع و اثر آن چنان عمیق نبود، که وقتی بر آن شدند که جلو آنرا بگیرند، بسیار دیر شده بود. وقتی فهمیدند چه

بروزگارشان آمده است، شتاب زده دست بکار شدند:

- ایراد سخنرانی بر شما حرام شد.

- سخنرانی‌های افراد گروه، توسط چماقداران و پاسداران جلوگیری شد.

- شما در شهرها و روستاها با حضور خود به مردم فرصت دادید که خود حرف خودشان را بزنند، استقبال و شور مردم و شعارهایشان، استبدادیان را بر آن داشت که در کار خود شتاب بیشتر بکار برند.

- تماس امریکائی‌ها با آقای بهشتی برای ایجاد رژیم ثابت با اتحاد نیروهای مذهبی و نیروهای مسلح و بدنبال آن حل شدن مشکل گروگانها و اعلام جرم شما که مردم را بنوعی دیگر، بنوعی تازه و بدیع وارد صحنه می‌ساخت. مردمی که اینبار آگاهند و عنان اختیارشان در دست خودشان است و حالا دیگر مراقب و نگرانند. حضور آقای نبوی در مجلس و اعلام خطرش به همه که همه در خطرید و ضرورت شتاب دادن و...

- روزنامه‌ها توقیف شدند.

- و صحنه آخر کنار زدن شما بود. کودتایی با شرکت چماقداران و افراد کمیته و سپاه و دادگاه انقلاب و...

و معنی این کودتا این بود که پیش خود نشستند و حسابشان را کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که هر وضعی پیش بیاید ده تا پانزده درصد مردم را دارند. چماقدا و نیروی مسلح و "دادگاه" یا ماشین اعدام را دارند. بنابراین می‌توانند کار مخالفان را بسازند و نیازی هم به حمایت وسیع مردم نداشته باشند.

بدینقرار آقای خمینی و ملاتاریا، میان رهبری محبوب مردم و حکومت استبدادی بر مردم، دومی را انتخاب کردند، مقاومت خونین مردم مسلمان در برابر این شیوه‌ها و انتقاد مستمری که شما بودید، سبب شد که این انحراف در قدم به قدم خود از چشم مردم پوشیده نماند. در نتیجه پیش از آنکه پایه‌های استبدادشان را برقرار کنند، بی اعتبار شدند. آقای رجوی می‌گوید: تاریخ، این خدمت بزرگ را فراموش نمی‌کند. و بر آن می‌افزایم که این درس، درسی که از تجربه ما مایه گرفته است را همه انقلابیان خواهند گرفت نسل جوان کشور این آموزش را بکار خواهد برد و بنیاد استبداد را برخواهد افکند.

آقای خمینی و ملاتاریا چون نیازهای نسل امروز را در جهان متحول نمی‌شناسند، نمی‌دانند که انقلاب یک پدیده جهانی است و این حرکت عمومی نسل‌های جوان در سرتاسر جهان است که می‌خواهد انسان را از نظام ارزشی رها کند که بر پایه اصالت زور و ارزش مطلق شمرندش استوار شده است.

بنی صدر: شما می‌گوئید من نخستین "انارشیت" به معنای فلسفی کلمه هستم که به ریاست جمهوری رسیده‌ام. می‌بینم خود نیز بر این باورید که انقلاب ما، انقلاب ملت بر ضد دولت بود. ملت همانند موج‌های بزرگ برخواست و سازمانی را که به زور بر او حکومت می‌کرد فرو بلعید. اینکار را بیرون از خواست و رهبری هر سازمانی به انجام برد. اینگونه قیام پیش از این نیز سابقه داشت. در ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه نیز قیام را سازمانهای سیاسی سازمان ندادند. آن قیام هم بر ضد نظام ارزشی حاکم بود. در آنوقت ساخت‌های جامعه فرانسوی به علل بسیار از جمله ضعف رهبری، دوام آوردند اما امواج بعدی از راه می‌رسند و مقاومتها رامی‌شکنند، باورم اینست که امواج انقلابی بهم خواهند پیوست و جهان را فرا خواهند گرفت. امروز در لهستان باز ملت بیرون از سازمان‌های رسمی و حاکم، چون موج برخاسته است و دارد دولت را فرو می‌بلعد. پنداری مادیتی ناتوان به سراغ معنویت می‌رود و از بخت بد خمینی خود معنای انقلابی را که در رهبریش قرار گرفت ندانست و گمان برد قدرتی را

باید جایگزین قدرتی دیگر کند. ملت را رها کرد تا دولت بشود. در فکر او تصور مخالف با "رهبر" با "ولی فقیه" موجب قطع رشته ولایت و بغی می‌گردد. نسل امروز از ترس‌های وجدانی رهیده است و او سخت نگران است که چرا جوانانمانی ترسند. با این نسل در تضاد کامل است و ما را گناه کار می‌شناسد که چرا با بیاد آوردن بیان پاریس و بخصوص نشر فکر تعمیم امامت، به این نسل می‌گوییم مترس، اسلام واقعی همان است که در پاریس از زبان آقای خمینی بیان شده است، راه رشد است، آزادی از قیدها برپا ابتکار است و...

سلامتین: جان کلام همی رهایی وجدان‌ها از ترس مذهبی و مکتبی و ایدئوتیک است این مساله مهم را باید بیشتر توضیح داد.

بنی صدر: مساله رشد و رابطه‌اش با مذهب امر تازه‌ای نیست و مساله‌ای جهانی است. هنوز در اروپای غربی بیان مذهب با بیان سازمانهای سیاسی ناسازگاری دارد. از بلوک کمونیست حرف نزنیم که در آنجا برای انجام مراسم مذهبی سازمان زیر زمینی بوجود آورده‌اند و همه چیز حکایت می‌کند که رژیم‌های کمونیستی در جنگ با مذهب کامیاب نشده‌اند. هنوز آدمیان غربی نیز گرفتار این وسوسه وجدانی هستند که آنچه می‌کنند با دستورات مذهب سازگار است یا خیر؟ و نزدیک به دو قرن است که غرب مذهب را مانع اصلی رشد شرق می‌شمارد و دولتها کوشیده‌اند و می‌کوشند با از سر راه برداشتن مذهب "رشد" دلخواه خود را به جامعه‌ها تحمیل کنند. در واقع می‌خواهند موانع پیشرفت قدرت مسلط خارجی یعنی غرب را از پیش پا بردارند.

نسل‌هایی که از پی یکدیگر آمده‌اند، میان دومانع عبور ناکردنی قرار گرفته‌اند: نهاد سیاسی حاکم و نهاد مذهبی جانبدار "استبداد صالح". اندیشیدن و عمل کردن در بیرون این دو نهاد غیر ممکن می‌نمود. هنوز بسیار بودند خانواده‌هایی که مانع تحصیل فرزندانشان می‌شدند بخاطر اینکه می‌ترسیدند از مذهب بیرون بروند. گرچه بیرون رفتن از مذهب ترس خانواده‌ها بود اما ترس کسانی هم که از مذهب بیرون می‌رفتند بود. در وجدان‌های آدمیان غیر مذهبی این "تضاد" درونی شده بود و این تضاد فلج کننده بود. مانع ابتکار می‌شد و آدمی را ناگزیر از تقلید کورکورانه می‌کرد.

چنین بود که مانع سومی پیدا شد: "غرب زده"ها. اینها نیز به زور اصالت می‌دادند. فکر می‌کردند باید ولو بزور غیر غربی را متمدن یعنی غربی کرد، می‌گفتند: باید تا مغزاستخوان فرنگی شد. بن بست کامل بود. در بن بست نمی‌شد ماند، بیان تازه‌ای پیدا شد: برداشت جدید از مذهب به عنوان روش رشد و آزادی محرومان. این بیان نیز، بیانی عمومی بود. در همه جای جهان این بیان نو، پدیدار گشت. اما کاربرد این بیان بلحاظ بسته ماندن درهای نهاد مذهبی بروی این بیان، اندک بود. بخش کوچکی از تحصیل کرده‌ها را در بر می‌گرفت. اما به توده مردم راه نمی‌جست.

همانطور که بیاد دارید، در این باره در خانه آقای پل ویی، بحثی کردیم. در آن بحث از ایرانی و عرب و فرانسوی با عقاید گوناگون شرکت داشتند نظر ما این بود که تا بیان مذهب از پیرایه قدرت ستائی و زورمداری پاک نگردد و این بیان درونی و وجدانی توده مردم نشود، راه انقلاب همچنان مسدود می‌ماند. در این نظر حاضران با ما موافق شدند.

حضور آقای خمینی در پاریس به جمع ما امکان داد نظری را که از راه بحث حاصل شده بود به عمل درآوریم. بیان انقلاب، بیان اسلام، بیانی گردید که وجدان نسل جوان کشور را رها کرد و انقلاب هر سه مانع را از سر راه برداشت:

۱- اصالت استبداد سیاسی بی اعتبار شد.

۲- مذهب بر پایه اصالت "استبداد صالح" و اصالت اشکال معین و اصالت اطاعت محض بی اعتبار شد. بیان جدید به جوان امکان داد از ترسی رها شود که در وجدان او لانه کرده بود. دیگر نه در فعل پذیری و نه در واپس‌گرایی و نه در غرب‌گرایی بدنبال هویت موهوم نبود، در رشد بود که هویت می‌جست.

۳- مانع غرب زدگی نیز با انقلاب از میان رفت چرا که انقلاب بمعنای شکست "اخذ تمدن غربی بدون انصراف ایرانی" بود.

بدون بدرون در آمدن و از درون عمل کردن، این نتیجه حاصل نمی‌شد. این درونی شدن صادقانه کامل بود چرا که بیان عمومی انقلاب به عنوان بیان اسلام از زبان مرجع تقلید شیعیان و رهبر انقلاب اسلامی ایران اظهار می‌شد. بنای ما بر فریب نبود، بر این بود که بیان و نهاد مذهب نو شود. یقین داشتیم که این نو شدن سبب می‌شود مانع وجدانی و درونی رشد برداشته گردد و جامعه جوان ما با قدم‌های بسیار سریع رشد کند. این رشد، دنباله روی از اروپا نبود، طرح تازه‌ای بود. ما نمی‌خواستیم از روحانیت استفاده کنیم و بعد کنارش بگذاریم. نه تنها نسل‌های پیشین بابت روش فریب‌بهای سنگین پرداخته بودند و تکرار تجربه شکست خورده از عقل بدور بود، بلکه در طرح جامعه جدید، اخلاق توحیدی، اخلاق جذب و یگانگی جستن جایی چنان تعیین کننده داشت و دارد که ما را از فکر فریب کاری نیز باز می‌داشت. ما با کمال رغبت رهبری آقای خمینی را پذیرفته بودیم و می‌خواستیم در این انقلاب بزرگ انقلابی که به گمان ما، انقلابی جهانی بود و هست او و روحانیت در رهبری شرکت فعال داشته باشند.

آقای خمینی در سخنرانی ۲۵ خرداد خود گفت: او اول هم خلجانی در دل نسبت به من احساس می‌کرده است. و این خلجان، خلجانی بود که پیدا شدنش در دل مردی روحانی چون او قابل فهم است: می‌دانید که روحانیان، نسبت به نوشته و کارهای علمی غیر "اهل علم" در زمینه مذهب بدیده سوءظن می‌نگرند. هرچند، چند نوبت گفت شما هم روحانی و از ما هستید، اما در واقع مرا روحانی نمی‌دانست. ناراحتی‌های درونی او بیشتر می‌شد وقتی می‌دید هر روز حرفهای تازه‌ای می‌زند که او را از باورهایش دورتر می‌گرداند. مایه این خلجان همین بود.

تاریخ ۲۷ تیر ماه ۱۳۶۰

با اینهمه، در دوران انقلاب، خمینی به روشنایی درآمد و توانایی شگرف خویش را در برداشتن هر سه مانع بالا نشان داد. در این دوران استعدادی را از خود نشان داد که پیش از وی از کسی دیده نشده بود. بیان عمومی انقلاب را در چنان معنویتی درآمیخت که ایران را سراسر امید و شادی و دوستی گردانید. هنرمند چیره دستی شد که توانست جامعه اسلامی آزاد را بگونه واقعیتهای ملموس درخاطرها جا دهد. مردم کشور بیان او را بخاطر باور تمامی که به او داشتند، وصف جامعه‌ای تلقی می‌کردند که ساخته شده است. انسان باور کرده بودیم که پنداری در آن زندگی می‌کنیم. چه روزها و ماه‌های زیبایی بود و چه معمار توانگری تاریخ بخود می‌دید.

من فرزند و مرید این مرد بودم، مردی که از تاریکی به روشنایی درآمد و نوری را که گرفت صد چندان بازتاباند، در حقیقت، انقلاب ما بیان و خودجوشی جمهور مردم بود و این هردو در رهبری او منعکس می‌شد. او با مردم یکسانی می‌جست. برادری، برابری، رهایی از دولت ستمگر، امید و گذار از اندوه قرون به شادی عصر جدید، همه در رهبری او بازتاب می‌یافتند. او خود به این نقش آگاه بود یانه، نمی‌دانم اما می‌گفت: من

رهبر مردم نیستیم، من حرف مردم را می‌زنم. در نظر مردم حسین زنده‌ای بود که اینبار پیروز می‌شد.

حسین مظهر توده‌ها در میلشان به رهایی از دولت و ستمگریش بود. در این مرحله که مرحله پیروزی قیام حسینی بود، خمینی نه تنها مظهر توده‌هایی می‌شد که می‌خواستند از دولت رها شوند، بلکه در رهبری و بیان او، روشنفکر و روحانی و توده مردم همسانی می‌جستند. بیشتر از این، جریان جدا شدن گروه‌ها از رژیم شاه و پیوستنشان به مردم از طریق آقای خمینی انجام می‌گرفت، در رهبری او جریان تجزیه گروه بندی‌های حاکم و جریان وحدت عمومی برای سرنگون کردن رژیم آشکارا دیده می‌شد. آیا توده مردم احساس خطر نسبت به آینده انقلاب نمی‌کردند وقتی شعار می‌دادند: "نهضت ما حسینی است، رهبر ما خمینی است" یا این شعار: "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله"؟ بسیاری از اعضای احزاب به من می‌گفتند ما خود نیز این شعار را می‌دادیم برای اینکه هیچ اختلافی مجال بروز پیدا نکند، با همه مردم یک بوم و یک رنگ شده بودیم. رفتار مردم پس از پیروزی انقلاب اسلامی نسبت به کسانی که در رژیم سابق مقام‌های حساس داشتند و اینک در رژیم جدید نیز مقام‌های مهم را همچنان در دست می‌داشتند، نشانه احساس خطر از تجدید دولت قدیم در شکل جدید نبود؟

بهر رو، در لحظات پیروزی بنا بر قاعده، همه به رهبری خمینی پیوستند، هیچکس نمی‌خواست بگوید در پیروزی انقلاب حضور ندارد. چنین است، لحظه پیروزی، لحظه وحدت همه با یکدیگر است. اما رهبری خمینی بود که این وحدت را ممکن می‌ساخت. نه تنها به این دلیل که از باستان تا امروز رئیس مذهب خود رامقلد جامعه ملی می‌شمرده است، بلکه به این خاطر که پیوستن نه سازمان می‌خواست، نه اجازه از مقامی و نه بحثی ورائی در شورائی عالی یا نهادی سیاسی، هیچکدام را لازم نمی‌داشت. کافی بود در دریای مردمی که در سرتاسر کشور به حرکت درآمده بود گم می‌شدی و صدایت به این صدا "رهبر فقط خمینی" می‌پیوست، همین و بس!

بدینسان، اجتماع ملت تحقق می‌گرفت. لحظه شکوهمند انقلاب اسلامی ما، لحظه نشستن هواپیمای حامل او و همراهان بر زمین ایران بود. آقای خمینی اهمیت این لحظه را نمی‌دانست. خبرنگاری از او پرسید چه احساسی دارد و او پاسخ داد: هیچ، اما در بیرون هواپیما ملت بزرگی و زیبایی لحظه را احساس می‌کرد: لحظه اجماع ملت بود. احساس تحقق آرمان دیرین خلق ما به همه دست داد بود. پنداری عصر جمشید از نو آغاز شده است: نه دشمنی، نه ستم، نه ناپرابری، نه غم، نه مرض، نه پیری، نه مرگ، نه سرما، نه گرما، جهانی سراسر شادی و امید، جوانی و رشد!

خمینی بیانگر خودجوشی، اظهار کننده بیان عمومی انقلاب یعنی خواسته‌هایی که همه را متحد می‌ساخت و کسی بود که دولت ستمگر به او به عنوان مظهر اجماع ملت تسلیم می‌شد. ارتش، دستگاه اداری، قشرهای بالای جامعه، از راه رهبری او از دولت شاه جدا می‌شدند و به ملت می‌پیوستند. جز او هیچ رهبری که این امر را ممکن سازد و انقلاب را پیروز گرداند، وجود نداشت. این حقیقت را همه می‌دانند حتی آنها که امروز واقعیت را نادیده می‌گیرند و خمینی را از اول نابکار و... می‌شمارند. همه در ملت بودند و ملت در رهبری او اجماع خویش و پیروزی قطعیش را بر دولت می‌جست.

اما بعد از پیروزی انقلاب، لحظه وحدت به لحظه‌های اختلاف تبدیل شد. او نتوانست لحظه‌های پیروزی تازه‌ای از پس یکدیگر پدید آورد. در این باره بسیار کوشیدیم. آخرین بار وقتی بود که نامه‌ای به او نوشتم که لحظه پیروزی، لحظه وحدت است. در همه جامعه‌ها چنین بوده است.

برای حفظ این وحدت باید پیروزی‌های جدید و پی در پی تدارک دید. شما براه غلط افتاده‌اید و بجای تدارک پیروزی‌های جدید، بحران‌های جدید فراهم می‌کنید و جامعه را از بحرانی به بحرانی دیگر می‌کشانید و از شکستی به شکستی دیگر و در نتیجه مجبور می‌شوید بتدریج موضع اجتماعی خود را تغییر بدهید، از رهبری ملت به رهبری یک دستگاه حاکم زورگو تغییر موضع دادن را دارند به شما تحمیل می‌کنند و...

او در پاسخ مطابق معمولش سخنرانی کرد و گفت جامعه شناسان می‌گویند لحظه پیروزی، لحظه وحدت است و حال آنکه عکس آن صحیح است. در لحظه پیروزی است که مخالفتها بروز می‌کند چرا که هر گروه به دنبال منافع خود می‌رود و با هم اختلاف می‌کنند. پس از این سخنرانی او را دیدم و درباره نظریه بحران سازی برای اجرای اسلام با او صحبت کردم. کوشیدم به او حالی کنم برای آنکه وحدت لحظه پیروزی ادامه پیدا کند، باید بیان انقلاب اجرا گردد. به او گفتم علت بروز اختلافها، خودداری رهبری از اجرای بیانی است که در دوران انقلاب اظهار کرده است. به او گفتم شما بیان پاریس را اجرا نمی‌کنید، در نتیجه محتاج بحران سازی و جوسازی می‌شوید و هر روز از آن بیان دورتر می‌شوید. اما شما با اسلام یکسانی جسته‌اید. تغییر موضع و تغییر بیان و در نتیجه شکست شما، شکست اسلام تلقی می‌شود و توده‌های مردم اسلحه‌ای را که با آن پیروز شده‌اند، از دست می‌دهند...

همانطور که جریان وحدت از طریق رهبری او انجام گرفت جریان استقرار استبداد و تحکیم ساخت‌های وابستگی نیز به شرحی که در این کتاب می‌آید از راه رهبری او به انجام رسید. بدون موقعیت او که با ضعف عمومی جریانهای سیاسی همراه بود، نیروهای جانبدار استبداد دینی نمی‌توانستند بر دستگاه اداری مسلط شوند و قوا را در دست بگیرند. به همین سبب نیست که ما باید تجربه انقلاب را از راه رهبری او مطالعه کنیم؟ او از نور به تاریکی گذر کرد. بدینسان بیان قرآنی {۲} یک امر واقع مستمر است. انسان در حرکت، از تاریکی به نور و یا از نور به تاریکی گذر می‌کند. افسوس که آقای خمینی در نور نماند. اگر می‌ماند با همان سرعتی که انقلاب به انجام رسید، جامعه جدید ساخته می‌شد. چه امیدی و چه پیام زیبایی برای همه بشریت بود! وجدانم گواه است که می‌خواستم بهر قیمت از این فاجعه پیشگیری کنم اما...

به دلایلی که در این کتاب می‌یابید، از نو بهمان منازعه دیرین بازگشتیم. استبداد سیاسی یا استبداد دینی. قرن‌ها جانبدار این دو با یکدیگر ستیز کرده بودند و همواره جانبداران استبداد سیاسی حکومت کرده بودند. رژیم پهلوی دیگر تنها استبداد سیاسی نبود. نماینده قدرت مسلط جهانی امریکا نیز بود و می‌خواست با تحمیل حاکمیت قاطع خویش بر نهاد مذهب، به این منازعه دیرپای تاریخی با پیروزی کامل نهاد سیاسی استبدادی پایان بخشد. اینبار روحانیت حاکم در این راه افتاد که از راه استبداد حاکمیت قطعی خویش را برقرار سازد و ما در این ترس شدیم که کشور دوباره گرفتار دعوای گروه جانبدار استبداد دینی باگروه جانبدار استبداد سیاسی بگردد و بخواهی نخواهی به سلطه امریکا برخورد، گردن بگذارد.

سلامتیان: پس چگونه می‌توان گفت این حرف که او از ابتدا در فکر استقرار استبداد دینی بوده است نادرست است؟

بنی صدر: زمینه ذهنی و علاقه شدیدش به قدرت و طرز فکرش، سبب شدند که عوامل داخلی و خارجی، در ذهن او بازتابی پیدا کنند که او را به راه استبداد می‌برد. وگرنه در آغاز با وجود آنکه تمایل به اعمال قدرت در او بروز می‌کرد، چنان شیفته انقلاب و شخصیتی که از رهگذر انقلاب پیدا کرده بود، شده بود که کمتر می‌خواست و بلکه نمی‌خواست

وارد کارها بشود. یکبار وقتی به او بسیار اصرار کردند که "موضع بگیرد" پاسخ داد، این مردم قرن‌ها در زندان بوده‌اند، اینک باید آزادشان گذاشت تا آنقدر بسرو کله یکدیگر بزنند تا راه زندگی با هم را پیدا کنند. همانطور که می‌دانید او پیش‌نویس قانون اساسی را تصویب کرد و اصرار داشت که دولت معطل مجلس موسسان نشود و آنرا از راه فراندوم به تصویب برساند، وقتی درباره مجلس موسسان بحث بود آقای هاشمی رفسنجانی خطاب به ما گفت شما گمان می‌کنید چه کسانی به مجلس موسسان می‌آیند؟ یک مشت آدم‌های قشری و ناآگاه و متعصب می‌آیند و بلائی بر سر قانون اساسی می‌آورند که شما را از کرده خود پشیمان می‌سازند. یا بار اول که در کردستان زدو خورد شد و ما به کردستان رفتیم. نخستین نوزد دوران انقلاب بود، در مراجعت به نزد او رفتیم. گفت: تعجب است آزادی پیدا کرده‌اند و حالا می‌خواهند از بینش ببرند. از این نمونه‌ها فراوان می‌توانم بشمرم. در تاریخ و زندگانی روزمره بسیاری مردان و زنان بزرگ و عادی که بنا می‌گذارند وارد ماجرای نشوند و یا از آن بیرون بروند، اما حوادث و عوامل، در زمینه ذهنی مساعد سبب می‌شود که با وجود مقاومت باز به ماجرا کشانده شوند.

چنین شد و مردی که می‌گفت میزان رأی مردم است، این اواخر، وقتی با او در باره مجلس صحبت می‌کردم، گفت: مردم رأیشان را داده‌اند و دیگر حقی ندارند. گفتم مگر وکیل می‌تواند خلاف نظر موکل عمل کند؟ با تندی پاسخ داد بله می‌تواند!!!...

سلامتیان: بنابراین بسیار اهمیت دارد که بررسی کنیم چگونه رهبری انقلاب به راه انحراف رفت و صحنه ذهنی و عمل او صحنه مبارزه گروهها بر سر قدرت شد.

بنی صدر: امر مهمی که نباید از نظر بدور داشت اینست که مرحله انحلال رژیم پهلوی غیر از مرحله ساختن دولت جدیدی است که نه سابقه تاریخی داشت و نه در جایی آزمایش شده بود. آقای خمینی نیز از خود طرحی برای این حکومت نداشت. جز "ولایت فقیه" زمینه ذهنی دیگری نداشت و از این ولایت نیز جز این نمی‌دانست که مردم باید اطاعت کنند وگرنه "باغی باغین" می‌شوند. به شرحی که در بخش فرهنگ خواهیم داد، از این ولایت صرف نظر کرد. در هفته‌های اول انقلاب، از اثرات آزادی وجدان دینی نسل جوان روز بروز بیشتر می‌ترسید. میان دو واقعیت متضاد گیر کرده بود: خود او بیانی کرده بود که یک تغییر اساسی در بیان دینی بشمار می‌رفت. و اینک می‌دید که روحانیان جوان و طلاب در این راه ممکن است بسیار دورتر بروند، استقبال شورانگیزی که از سوی طلاب از درسهای گروه ما می‌شد، نشانه یک تغییر بزرگ، یک انقلاب بنیادی بود. کم نبودند طلابی که به من می‌نوشتند روز بروز بیشتر پی می‌بردیم که نخستین غرب زده‌ها ما هستیم، به قول شما ارسطو زده هستیم و بجای خدا، زور را می‌پرستیم و بجای توحید به تضاد باور داریم و اصرار می‌کردند که ما درس و بحث براه بیان‌دازیم و حوزه قم را از اسارت ارسطو آزاد سازیم.

هر روز از همه جای کشور خبرهای نگران کننده پی در پی می‌رسیدند. نه تنها درباره عملیات مسلحانه کسانی که می‌خواستند به انقلاب بعدی گذر کنند، بلکه درباره آنچه دهقانان در روستاها و کارگران در کارخانه‌ها و کارمندان در ادارات و دانشجویان و استادان در دانشگاهها می‌کردند، زمان به زمان ترس او از آزادی بیشتر می‌شد و درمانده بود که چگونه هم حرفهایی را که زده بود، محترم بشمرد و هم مانع از آن شود آزادی که بی بند و بارها را هم شامل می‌شد کشور را از بین نبرد؟ ضعف شورای انقلاب و نارسایی عمل دولت در یک زمینه انقلابی سبب می‌شد که روز بروز بیشتر از راه امر نهدی در امور کشور دخالت کند. با این دخالتها از بیان

انقلاب دور می‌شد و بیان جدیدی بر اساس استبداد فقیه اظهار می‌کرد. عوامل داخلی و خارجی او را با شتاب در این مسیر به پیش می‌بردند.

او که ابتدا از بحران می‌ترسید و جانبدار طرز اداره‌ای بود که بحران بوجود نیامد و آرامش را برهم نزنند، بتدریج خواستار بحران می‌شد چرا که می‌دید در بحران بهتر می‌تواند نیروهایی را که در موارد عادی پیروی نمی‌کردند، به راهی که می‌خواهد بکشاند. مثلاً ارتش در کردستان نمی‌جنگید. نغده در خطر سقوط قرار گرفته بود. باز بدون اینکه به کسی بگوید، امریه شدید الحنی خطاب به ارتش صادر کرد که اگر ظرف ۲۴ ساعت نغده را آزاد نکنند، چنین و چنان خواهد کرد و امضاء کرد فرمانده کل قوا روح الله الموسوی الخمینی

نه تنها در بحران بهتر می‌توانست نیروها را بکار بگیرد، بلکه بهانه کافی برای از بین بردن مخالفان خود نیز داشت. بدینسان بود که او به زمینه ذهنی و فکری پیشین خود بازگشت و در این زمینه نیروهایی میدان پیدا کردند که خواهان استبداد دینی بودند. بتدریج روشنفکران کنار زده شدند و ملاتاریا و روشنفکر تاربابی همدمت با او، روز بروز بیشتر میدان عمل پیدا کردند.

در ذهن آقای خمینی طرح حکومت براساس "ولایت فقیه" شکل قطعی پیدا می‌کرد و بناگیزر از طریق بیان و عمل او هم نیروهای جانبدار استبداد چه موافقان استبداد فقیه و چه مخالفان این استبداد و موافقان استبداد سیاسی روز بروز فعال تر می‌شدند. بدینسان آقای خمینی که مظهر اجماع ملت و حرکت خودجوش ملت و بیان کننده بیان عمومی انقلاب بود، به مظهر نهادهای سازنده استبداد و بیان کننده بیان استبداد تبدیل می‌گردید.

سلامتیان: مگر از قول افلاطون نخوانده‌اید چگونه رهبر ملت، برای حاکم مستبد شدن ناگزیر از بحران تراشی می‌شود. جنگ‌های داخلی و خارجی برمی‌انگیزد از زمان‌های قدیم رژیم‌های استبدادی بدون بحران سازی دائم قادر به ادامه حیات نبودند. بد نیست این مکانیسم را از قول او بیابید تا معلوم بشود این مساله از روزگاران بسیار قدیم، مساله اصلی هر تحول انقلابی بوده است و خوانندگان بدانند که تلاش نسل امروز ایران که مقاومت می‌کند و می‌ایستد در مبارزه با فکر استبداد چقدر بزرگ و پیروزی در بی اعتبار ساختن گروه حاکم بر جمهوری چقدر عظیم است. بنی صدر: و بیان شما را نیز درباره نظریه کلیسا در قرون وسطی بیابیم تا معلوم شود فکر استبداد فقیه از کلیسای کاتولیک قرون وسطی سرچشمه می‌گیرد. سلامتیان چنین کنیم.

### منشاء یونانی و کلیسای ولایت فقیه

ارسطو، بر اصل ثنویت و تضاد، مردمان را به نجبان و توده تقسیم می‌کند. به باور او توده مردم اخلاق بردگان را دارند و زندگانی حیوانی می‌کنند. نجبان خوشبختی را در شرف‌ها می‌جویند چرا که هدف زندگانی سیاسی اینست. {۳} بناگیزر، روح‌ها نیز گوناگونند. آنها که صاحب عقلند و حق ولایت دارند و آنها که مطیع هستند. {۴} در نظام طبیعت، آزاد و مطیع مشخص شده‌اند و مهر آزادی و اطاعت حتی بر عادات جسمانی مانیز زده شده است. {۵} مردمانی هستند که برای آزادی خلق شده‌اند و دیگری که برای اطاعت خلق شده‌اند. نفع دومی‌ها و عدالت اقتضا می‌کند که اطاعت کنند {۶} بردگان از قدرت استبدادی پیروی می‌کنند و آزادگان از قدرت سیاسی!

بدینسان بنا بر نظام طبیعت، فرمان دادن از سویی و فرمانبرداری از

سوی دیگر، نه تنها ضرور بلکه سودمند است. عده‌ای از زندگان از لحظه به دنیا آمدن، برای فرمانروایی و جمعی برای فرمانبرداری خلق می‌شوند. اقتضای نظام سراسر طبیعت اینست. {۷}

اما برای اینکه حکومت بهترین نوع حکومت‌ها باشد، بهتر است بجای پیروی از یک شخص از قانون ابدی پیروی گردد {۸} و برای آنکه بتوان مردم را تربیت کرد باید کوشید علم قانونگذاری پیدا کرد. چرا که بوسیله قانون است که آدمی می‌تواند تکامل بجوید. {۹}

اما قانون شناس و قانونگذار در علم و دانش و تقوی باید سرآمد باشد. خالی از خوی باشد. {۱۰} اگر چندتن در عرض یکدیگر بودند، دستجمعی و اگر یکی بر دیگران مقدم بود، او باید مادام‌العمر حکومت کند. {۱۱}

این نظریه، در کلیسای بدین شکل درآمد: "هر آنکه بر فردی حکومت می‌کند بر او برتری دارد زیرا هیچ برتری بدون آنکه رأی خداوند بر آن تعلق گرفته باشد، وجود پیدا نمی‌کند. حکام از طرف خدا برگزیده شده‌اند. لذا آنکه با مافوق خود مخالفت کند، بمقابله با خداوند برخاسته است" (Saint - Paul, Epitre Romain) بدینسان پاولو، بجای "قانون طبیعی" مشیت الهی را قرار می‌دهد و بتدریج ولایت کلیسا بصورت یک اصل ضرور در می‌آید.

در اروپای آغاز قرون وسطی، حکومت کلیسای بر روی زمین به تفصیل موضوع بحث پایها و تئوریسین‌های کاتولیک و سلاطینی که تازه قدرت می‌گرفتند قرار گرفته است. پاپ گرگوار هفتم که در سالهای ۱۰۷۳ تا ۱۰۸۵ بر کلیسا حکومت می‌کرد از نخستین تدوین کنندگان نظریه حکومت تئوکراتیک بشمار است. وی با استناد به متون عهد عتیق و جدید، مدعی سلطنت بر سراسر سرزمین‌های مسیحیت بود. از تورات این قول را نقل می‌کرد که: زرمی (Germie) رسول می‌گوید یهوه "دست خود را دراز کرد دهان من را لمس نمود و گفت، من به این ترتیب کلام خود را در دهان تو می‌گذارم و از این روز تو را بر ملت‌ها و سلطنت‌ها مسلط می‌سازم که بر کنی و بکشی و ویران سازی و خراب کنی و بسازی و بکاری"

و قول دیگری از انجیل نقل می‌کرد که بنا بر آن مسیح به پیر گفته است: "تو پیر هستی و روی این سنگ، کلیسای مرا بنا خواهی نهاد، من به تو کلید سلطنت آسمانها و بهشت را می‌دهم و آنچه را که تو روی زمین ببندی در آسمانها بسته خواهد شد و آنچه را که تو روی زمین باز کنی در آسمانها باز خواهد شد" و بر این مبنا پیر را جانشین قدرت خداوندی بر روی زمین می‌دانست. پس از او، نواب و جانشینانش را که همان سلسله پاپ‌ها باشند دارای چنین سطله‌ای می‌دانست.

بر اساس این قول‌ها، ارسطو استدلال می‌کرد که: چون همه انسان‌ها از شاه و رعیت رماه‌ای هستند که چوپانی آنها توسط مسیح به پیر واگذار شده است، همه کسانی که خدا را عبادت می‌کنند جز آنها که طریق الحاد و بندگی شیطان را برگزیده‌اند ولایت و حق حکومت پیر را بر خود پذیرفته‌اند و پس از پیر ناگزیر باید ولایت و حق حکومت جانشینان او را بر خود بپذیرند. وی می‌گفت پاپ جز اجرای اراده خداوندی کار دیگری نمی‌کند. کلیسا برای اجرای همین خواست و استمرار حکومت الهی ایجاد شده است و بهمین علت نیز به کلیسا لقب مادر جهانی (Mere Universelle) داد. و گرگوار از پاپ ژلاز (Gelase) قولی نقل می‌کرد که بنا بر آن وی به امپراطور الکساندر می‌نویسد: "از آنجاکه همه مومنان باید در امور دینی از اسقف خود پیروی کنند و اسقف‌ها نیز از پاپ که نایب مسیح است تبعیت می‌کنند، (سلاطین نیز اگر ایمان آورده‌اند تابع همین قانون عمومی هستند) سلاطین نیز در امور دنیوی باید از اراده

کلیسا پیروی کنند، چرا که امور دنیوی از امور دینی از نظر کیفیت پست ترند. وقتی تبعیت در امور عالیتر ضرور است در امور پست تر نیز ضرور می‌باشد. گرگوار قول دیگری از پاپ ژول خطاب به اسقف‌های شرق نقل می‌کند که بنا بر قول مسیح، کلیسای درهای بهشت به پیر داده شده‌اند. وی باستناد این قول استدلال می‌کند که:

"وقتی خدا این قدرت را منحصرآ" به زعمای کلیسا داده است که درهای آسمانها و بهشت را بروی مردم بگشایند، بطور مسلم قدرت حکومت بر امور زمینی را نیز به ایشان داده است". بر پایه این استدلال، می‌گفت: یا مردم مومن هستند که از کلیسا پیروی خواهند نمود و یا مومن نیستند و نافرمانند که در این صورت، حکومت مردم نافرمان، مردمی که چه بسا خدا را نمی‌شناسند، چگونه ممکن است قادر بمقابله با قدرت خداوند باشد و مومنان بدان گردن بگذارند؟

گرگوار از راه دیگر باز به همین نظر می‌رسد: از قول مسیح نقل می‌کرد که: "آنکس که ارباب کلیسا را میهمان و یا احترام کند، مرا میهمان و یا احترام کرده است، و آنکس که به آنها بی احترامی می‌کند به مسیح بی احترامی نموده است". از این قول اینطور نتیجه می‌گرفت که نافرمانی از کلیسا و سلسله مراتب آن نافرمانی از خدا است و بر این اساس به اهل کارتاژ که بر ضد وی طغیان کرده بودند نوشت شما نه بر ضد ما که بر ضد خدا طغیان کرده‌اید و از اطاعت او سرباز زده‌اید.

نظر گرگوار هفتم پس از وی توسط پاپ‌های دیگر مانند اپنوسان سوم ۱۲۱۶-۱۱۹۸ و بنیفاس هشتم ۱۳۰۲-۱۲۹۴ مورد تأیید و تأکید قرار گرفت. اپنوسان سوم می‌گفت: سلاطین قدرت خود را از رئیس کلیسا به عاریت می‌گیرند همانطور که ماه نور خود را از خورشید بعاریت می‌گیرد. و بنیفاس استدلال می‌کرد که نه از جهت حق ارث و نمایندگی پیر و نه از جهت قابلیت منعکس ساختن نور ولایت هیچ مقامی جز کلیسا قادر به ادعای نمایندگی از پیر و ولایت بر مردم نیست.

البته همه این استدلال‌ها بر این پایه بنا می‌شدند که چون اختیار ایمان و اعتقاد مردم به کلیسا واگذار شده است حق حکومت کردن بر مردم نیز از آن کلیسا است. در حقیقت از آنجا که در آئین کاتولیک، کلیسا و اعتقاد دینی یکی هستند و بدون تصدیق کلیسا کسی مومن بشمار نمی‌رود، حکومت کلیسا امری منطقی بنظر می‌آمد. توضیح آنکه کلیسا حق و امتیاز تعمید یعنی تصدیق تدین و ایمان دینی افراد را داشت، بدون آنکه کلیسا تعمید کسی را گواهی کند، آن کس کاتولیک شمرده نمی‌شد. بدینسان کلیسایی که اختیار عقیده افراد را داشت و صفت متدین به اشخاص می‌داد، حق نظارت بر باور دینی آنها را نیز داشت. متدین باید درباره اعتقاد خود به کلیسا گزارش می‌کرد. نزد کشیش به گناه و نزلت عقیدتی خود اعتراف می‌کرد و کلیسا حق تفتیش مستمر عقائد او را داشت تا مبادا منحرف شود.

باز کلیسا حق بخشیدن گناه و یا تکفیر شخص را داشت. و از آنجا که پی بردن به درجه تقوای اشخاص و علم به اراده خداوندی را حق انحصاری خود می‌دانست. حق حکومت کردن و آموزش و قضاوت و اداره امور اقتصادی را حق خاص خود می‌شناخت.

این نظر به قلمرو اسلام نیز راه جست و بسیاری از علمای اسلام با این نظر که مخالفت بنیادی با اصول اسلام دارد، به مخالفت برخاستند. از جمله خود آقای خمینی در پاریس از این نظر عدول کرد و بشرحی که خواهی خواند، ولایت را از آن جمهور مردم شناخت.

حاصل این ولایت، وضعیت کنونی کشور است. انقلاب چنان شکوهمندی، آنهم در بحبوحه ترقی عمومی بشر، قربانی کهنه‌ترین غرب زدگی‌ها شد: توحید به ثنویت تحویل شد و حاکم گشت. رهبر مردم به



عنوان افلاطون مستبد شد:

بنی صدر: و اینک قول افلاطون درباره چگونگی تبدیل رهبر به مستبد:

سقراط - حتی وقتی رهبر ملت از اطاعت مطلق توده مطمئن است، از ریختن خون افراد ملت خویش در نمی‌گذرد و به انواع بهانه‌ها آنها را متهم می‌کند و بدست کسانی نظیر خود، آنها را به دادگاهها می‌کشاند و با ستاندن جانشان دست خویش را به جنایت‌ها می‌آلیند. او خون افراد ملت خویش را می‌چشد. آنها را تبعید می‌کند و یا می‌کشد. در همانحال از بخشیدن قرض‌های فقیران و تقسیم زمین میان دهقانان حرف می‌زند. آیا بحکم ضرورت و یا بنا بر قانونی تقدیری است که این رهبر باید بدست دشمنانش فاسد بگردد و یا از راه یکی شمردن خود و دین مستبدی ستم گر بگردد، گرگ بگردد؟

گلوکن پاسخ داد: پای ضرورتی بزرگ در میان است.

سقراط: چنین است عاقبت کار رهبری که مردم را بر ضد ثروتمندان بر می‌انگیزد.

گلوکن: آری

سقراط: اگر بعد از رانده شدن، برغم دشمنانش به قدرت برسد، مستبد تمام عیاری نمی‌شود که بنام آرمان مردم بساط استبداد می‌گستراند؟

گلوکن: مطمئناً

سقراط: اما اگر ثروتمندان نتوانند او را از قدرت برانند و یانتوانند از میانش بردارند، با برهم زدن میان رهبر و مردم در فاسد کردنش می‌کوشند. از توطئه‌های نهانی برای از میان برداشتن نیز دریغ نمی‌کنند.

گلوکن: آری این توطئه انجام می‌گیرند.

سقراط: در این اوضاع و احوال است که جاه طلبان که اینک در دور و بر رهبرند، از خطر توطئه‌ها فغان بر می‌آورند و از مردم می‌خواهند برای دفاع از حیات رهبر خویش، پاسدار در اختیارش بگذارند.

و مردمی که سرشار از اعتماد به رهبرند، پاسداران را در اختیارش می‌گمارند چرا که می‌ترسند بجان او سوء قصد شود.

گلوکن: آری حقیقتاً اینطور است

سقراط: رهبر در روزهای اول لبخند می‌زند، به همه کسانی که می‌بیند روی خوش نشان می‌دهد، می‌گوید که او مستبد نیست. در علن و خلوت وعده بسیار می‌دهد، وام‌ها را می‌بخشد، زمین‌ها را میان مردم و نزدیکان خود تقسیم می‌کند، و می‌کوشد با همه نرم و مهربان باشد، اینطور نیست؟

گلوکن: چرا.

سقراط: اما وقتی خاطر را از دشمنان خویش از راه سازش با این و تخریب آن، بیاسود همچنان آتش جنگ را می‌افروزد تا که مردم به رهبر نیازمند بمانند.

گلوکن: طبیعی است.

سقراط: و نیز بدین خاطر جنگ‌ها و اختلاف‌ها را بر می‌انگیزد که مردمی که مالیاتها فقیرشان کرده‌اند، ناچار بشوند تنها به گرفتاریهای روزمره شان سرگرم بگردند و کمتر بر ضد او برخیزند.

گلوکن: مسلماً"

سقراط: و اگر بعضی‌ها روح آزاده داشته باشند و تن به استبدادش ندهند، در جریان جنگ‌ها و برخوردها، بهانه‌ای برای حذفشان ایجاد می‌کنند. مثلاً "آنها را به زیر ضربه‌های دشمنان می‌اندازند به این دلیل است که سلطان جائز، مردی که بنام آرمان و دین به قدرت رسیده است، جنگ‌ها را بر می‌انگیزد.

گلوکن: بطور احترازناپذیر!

سقراط: اما با این کارها روز بروز در نظر مردم منفورتر می‌شود.

گلوکن: چرا نشود؟

سقراط: اما در میان کسانی که در بالا آمدن به او یاری کرده‌اند و صاحب نفوذند، بسیاری آزادانه سخن می‌گویند و در حضور او و یا در جمع خودشان، اوضاع را انتقاد می‌کنند، دست کم شجاع ترینشان اینکار را نمی‌کنند؟

گلوکن: محتمل است.

سقراط: پس مستبد جائز اگر بخواهد رهبر بلامنازع بماند باید خیال خود را از وجود آنها راحت کند. و با حذف آنها کار را بجایی می‌رساند که نه در میان دوستان و نه در میان دشمنان خویش، آدم با ارزشی بر جای نمی‌گذارد.

گلوکن: مسلم است.

سقراط: او با چشمانی نافذ باید آنان را که شجاعت و بزرگی روح و احتیاط و غنی دارند بشناسد با از دست دادن خوشبختی با همه آنها جنگ کند و برایشان دام بگسترده تا که آنها همه را تصفیه کند و کسی از آنان را درکار دولت باقی نگذارد.

گلوکن: چه شیوه خوبی برای تصفیه آنها!

سقراط: آری: روشی ضد روشی که پزشکان برای پاک کردن تن بکار می‌برند. در حقیقت پزشکان آنچه را بد است ناپدید می‌گردانند و آنچه را خوب است برجا می‌گذارند، رهبری که اینک مستبد جابر شده است عکس اینکار را می‌کند.

گلوکن: اگر بخواهد قدرت خویش را حفظ کند، بدینکار ناگزیر است.

سقراط: آیا بر اثر رفتارش، هر اندازه در نظر مردم منفورتر می‌شود، به پاسداران بیشتر و وفادارتر نیاز پیدا نمی‌کند؟

گلوکن: بدون شک

سقراط: اما این پاسداران وفادار چه کسانی هستند؟ آنها را از کجا خواهند آورد؟

گلوکن: خودشان خواهند آمد. اگر حقوق پردازد، بسیاری بسوی او پرواز می‌کنند.

سقراط: ای وای! مثل اینکه به نظر تو خارجیان مگسانند که از هر سو بدور او جمع می‌شوند.

گلوکن: درست فهمیدی، مقصودم همین بود.

سقراط: اما از اهل کشور خود چه کسانی را خواهند داشت، از اهل کشور خویش نمی‌خواهد؟

گلوکن: چه؟

سقراط: بندگان را شهروند می‌گرداند و پس از آنکه آزادشان ساخت پاسدارشان می‌کند.

گلوکن: مطمئناً و اینها با وفادارترین پاسداران او می‌گردند.

در حقیقت همانطور که می‌گویی، شرط مستبد شدن اینست که بعد از کشتن اولی‌ها این دومی‌ها را برکشد و دوست و محرم را ز خویش بگرداند.

سقراط: و نمی‌تواند کسان دیگری را به خدمت بگیرد.

این رفقا ستایش می‌کنند. این شهروندان تازه، با او بسر می‌برند. اما مردمان با شرف او را منفور می‌دارند و از او می‌گریزند، اینطور نیست؟

گلوکن: افسوس، جز این می‌تواند بکنند؟

سقراط: بدین خاطر نیست که تراژدی، عموماً، "هنر عقل و اورپیید استاد بی بدیل این هنر بشمار می‌رود؟

گلوکن: ربط این سخن پر از مغز از اوست: "مستبدان از راه خرید

"عاقلان" عقل پیدا می‌کنند"

و منظورش از عاقلان کسانی هستند که با مستبد همراهند و در خدمت او هستند.

بد نیست بیادت بیاورم که در روستاهای ما کسانی را که موضع عوض می‌کنند و جانبدار مالک می‌شوند "آدامجیل قورد" یا گرگ آدم نما می‌خوانند. آنها از افلاطون آموخته‌اند و با افلاطون زندگی واقعی آنها را که طی قرن‌ها صحنه این تجربه است در این بیان آورده است؟

بطوریکه خواننده و خواهی خواند، در تجربه انقلاب ما نیز، رهبر ملت، گرگ شد. بین چگونه نالیقان و نادانان را بر می‌کشد و چسان جوانان را گروه گروه می‌کشد! می‌گوید: اینقدر نگوئید آقای رجایی علم ندارد، عقل دارد!!

و او و ملاتاریا با غریزه مرگ عمل می‌کنند: کارهایی می‌کنند که آنها را به سرعت به مرگ خفت بار نزدیک می‌کند.

بدینسان با تشکل نهادهای جدید به سبب عوامل داخلی و خارجی که در فصل‌های آینده بر می‌شمارم، در زمینه ذهنی مساعد، آقای خمینی بتدریج به بیان ملاتاریا نزدیک می‌شد، از این زمان دو خط از یکدیگر جدا می‌شدند. دو اسلام از یکدیگر فاصله می‌گرفتند. آقای هاشمی رفسنجانی این دو اسلام را اینطور توصیف کرد: اسلام فیضیه و اسلام بنی صدر. و به تعبیر خودم اسلام زورپرستی و اسلام ضد زورپرستی، اسلام ضد رشد و اسلام رشد، اسلام ضد آزادی و اسلام آزادی.

سلامتیان: یا اسلام غیر ممکن و اسلام ممکن. در عمل وجود دو خط مشخص در رهبری انقلاب و وفاداری گروه ما به بیان عمومی انقلاب، سبب شد که مردم دواسلام را در عمل ببینند: اسلامی که هر روز بحران و ویرانی می‌ساخت و اختلاف‌ها و خشونت‌ها بر می‌انگیخت و اسلامی که با میدان دادن به محرومان جامعه، به سنل جوانی که تشنه ابداع و ابتکار بود، او را در ساختن سرنوشت خویش شرکت می‌داد. کمی انصاف امکان می‌دهد این واقعیت را بدین‌ترین اشخاص دریابند. لحظه‌ای خود را از حب و بغض‌های شخصی رها سازند و از خود بپرسند اگر گروه ما بر بیان عمومی انقلاب اصرار نمی‌ورزید و در عمل به آن وفادار نمی‌ماند و در وفاداری به این بیان تا رو در رو ایستادن با آقای خمینی و قبول همه خطرهایش پیش نمی‌رفت، نهاد مذهبی با قرن‌ها سابقه که به حکومت رسیدنش آرزوی دیرین جامعه ما شده بود و عاشوراها و فرصت‌های مذهبی دیگر، چیزی جز بروز این آرزو نبودند، چگونه با این سرعت بی اعتبار می‌شد؟ آیا در گذشته استبدادهای محبوب در جامعه‌ها کم بوده‌اند؟ در حال حاضر وجود ندارند؟ آقای خمینی بهتر از هر شخصی در جهان قادر نبود این استبداد محبوب را بوجود بیاورد؟ خوب است هر کس و هر گروه از روی انصاف کمی در این باره تأمل کند، آنوقت خواهد دانست که کاری بغایت بزرگ انجام گرفته است: نه تنها پایه‌های استبداد جدید بکلی سست شده و امروز و فردا فرو می‌ریزد، نه تنها اسطوره این استبداد با سرعتی باور نکردنی شکسته است و گروه‌های جانبدار استبداد دینی و غیر دینی بی اعتبار شده‌اند، بلکه مهمتر از همه اینها وجدان نسل جوان امروز از قید و بندهایی که به نام دین بر او می‌نهادند و کارپذیر و متلاشی می‌ساختند نیز رها شده است. این نسل دوباره به بند در نخواهد آمد.

بنی صدر: در حقیقت رهبری از بیان انقلاب جدا می‌شد و با جدا شدن از بیان، از مردم نیز جدا می‌شد تا بر مردم حاکم شود. الگوی حکومتی که در حال ساختنش بودند، این بود. وفاداری ما بر "خط امام" یا بیان عمومی انقلاب و افشاگری روزمره، سبب می‌شد که جریان جدا شدن از بیان انقلاب و مردم و روی آوردن به نهادهای فشار و تصبیق

بیشتر گردد. بدون استفاده از پوشش آقای خمینی اینکار شدنی نبود. هر دو طرف می‌کوشیدند آقای خمینی را در جانب خود نگاهدارند. جریان پیش میرفت، هر اندازه افشاگری بیشتر می‌شد، استفاده از نهادهای فشار و اختناق فزونتر می‌گشت. آقای خمی می‌توانست جانب ما را بگیرد. اما از نابخشناری یک ملاتاریا فرارداشت و زمینه ذهنی و نادانی هایش او را به راه ملاتاریا می‌کشاند.

سلامتیان: هنوز جای توضیح داد که بر همه روشن بگردد چرا آقای خمینی از راه موفقی که پیش یا داشت نرفت؟ مگر انقلاب با آن سرعت و در جریان آشتی عمومی زحمتکشان و روحانیان و روشنفکران به نتیجه نرسید؟ چرا تجربه موفق را رها کرد و در پیرایه استبداد دینی افتاد؟

بنی صدر: غیر از عامل ذهنی که شرح کردم و عوامل داخلی و خارجی که شرح کردم و خواهم کرد، نادانی رهبری را نیز باید در شمار عوامل بزرگ تاریخ و چگونگی جریان یافتن آن شمرد.

## ۲- نادانی‌های رهبری

بنی صدر: به گمان من بزرگترین نادانی، ندانستن رابطه استقلال و آزادی است و یک پدیده عمومی است. در بیشتر کشورهای زیر سلطه این تصور حاکم است که استبداد امری داخلی و استقلال امری خارجی است. می‌توان در خارج استقلال نداشت و در داخل آزادی داشت. یا می‌توان در داخل استبداد و در خارج استقلال داشت. بسیاری از روشنفکران نیز در پی این فریب شدند و بر آن شدند که برای استقلال باید استبداد برقرار کرد تا قدرت خارجی نتواند در امور داخلی، دخالت کند. پاره‌ای دیگر به دنبال این باور شدند که بهتر است آزادی بدهیم و بتدریج به استقلال دست پیدا کنیم.

این بحث‌ها پیش از انقلاب به شدت رواج داشتند. از اینرو نخستین کوشش ما این بود که از زبان آقای خمینی بگوئیم مرحله اول حکومت اسلامی، مرحله حکومت ملی است حکومتی که استقلال و آزادی را یک می‌شمارد و در پی استقرارش می‌کوشد و موفق شدیم. وقتی آقای مهندس بازرگان به پاریس آمد، در نوفل لوشاتو، او و آقای بهشتی و من با هم بحث می‌داشتیم و بهنگان نهار از من خواست، رابطه استقلال و آزادی را برای او شرح کنم و چنین کردم. با وجود این بحث‌ها ادامه داشتند و بحران سال اول انقلاب اسلامی ایران نتیجه جداکردن حساب آزادی از حساب استقلال بود.

آقای خمینی، در پاریس، وقتی متنی را که آقای دکتر سنجابی امضاء کرده بود، خواند با قلم خود کلمه استقلال را که از قلم افتاده بود، افزود. این تأکید و دقت برای ما بسیار شگفت‌انگیز و امیدبخش می‌نمود. اما به شرحی که در بخش فرهنگ خواهد آمد، به علت آنکه نمی‌دانست رابطه آزادی با استقلال چیست، در پی این فریب رفت که برای استقلال باید آزادیها را محدود کرد و کار این محدودیت را به حذف کامل رساند.

در این زمان که ما در مخفی گاهمان به این بحث مشغولیم ۲۵ تیر ۱۳۶۰، رادیوها همچنان به نشر خبر و بحث درباره هوایمما آرژانتینی که روسها ساقط کرده‌اند ادامه می‌دهند. این هوایمما وسائل یدکی و اسلحه و مهمات از اسرائیل به ایران حمل می‌کرده است.<sup>۱</sup>

درباره خرید غیر مستقیم اسلحه از اسرائیل دو تن از گروه ما، آقایان دکتر تقی زاده و شمسانی از لندن گزارش کرده بودند و هشدار

۱- وقتی به فرنگ آمدیم، دانستم ورقه پرواز هوایمما از تلاویو به قبرس و از آنجا به تهران وجود دارد. از ایران نیز ورقه درخواست جواز عبور را برای ما فرستادند.

داده بودند. این گزارش را در شورای دفاع طرح کردم. آقای سرهنگ فکوری که او را مردی باشرف و غیرتمند و وطن دوست یافته‌ام، گفت همینطور است و خود نیز مخالف بود. گفتم بهتر این است که با خود صدام حسین صلح کنیم و از اسرائیل برای جنگ با ارتش عراق اسلحه نخریم. قرار شد نخرند.

اینک معلوم می‌شود که از وقتی کار ما را ساخته می‌دیده‌اند، خرید را انجام داده و حمل اسلحه و مهمات را به ایران سازمان داده‌اند. در نظر آقای خمینی تمایل به اسرائیل از رفتن به جهنم بدتر بود، اینکار را چگونه برای خود توجیه کرده است؟ جدائی از مردم و حکومت استبدادی بر مردم، روی آوردن به خارجه را احترازناپذیر می‌سازد. ملاتاریا می‌داند که شکست در جنگ، نابودی او را نیز سبب می‌گردد. پس به دفاع از موجودیت و حاکمیت خویش تقدم می‌بخشد و از این به بعد به "اعتبار ثانوی" هر حرامی حلال می‌گردد.

و نیز پس از تماس آقای بهشتی با آمریکائیان برای استقرار یک رژیم با ثبات در ایران،<sup>۱</sup> مساله گروگانگیری با تسلیم کامل به امریکا حل شد. اینک معلوم می‌شود دو روز بعد از سخنرانی افشاگرانه ۱۷ شهریور ۱۳۶۰ آقای خمینی نگران موقعیت خویش گشته و با امریکائیان برای حل مساله گروگانها تماس گرفته است.<sup>۲</sup> پس از آن قراردادهایی نظیر قرارداد تالبوت بسته شدند. بعد نوبت به بازسازی بودجه رژیم پیشین و افزایش تولید نفت و کاهش قیمت آن رسید و از نو باج دادن به دو بلوک بحسب احتیاج رژیم حاکم شروع شد. آقای خمینی نشنید. نه نامه‌های مفصل و نه توضیحات حضوری در او موثر نشدند. بگمان خود بااستبداد کشور را از خارجه حفظ می‌کرد اما در عمل کشور را در راه وابستگی می‌برد. به راه امریکا می‌برد. تمام ساخت‌های وابستگی بازسازی می‌شدند و ایران از نو به راه استبداد و وابستگی می‌افتاد.

اینهمه را برای آن می‌کرد که "روحانیت" را بر حکومت نگاهدارد. حدود دو ماه پیش به جمعی از روحانیان که به نزد او رفته بودند گفته بود، ایران در خطر است. اگر شما در کارهای دولت وارد نشوید، کلاهی‌ها باز همه جاها را خواهند گرفت و روحانیت را کنار خواهند زد. او باز نمی‌داند که از راهی می‌رود که سرانجام به حذف روحانیت می‌انجامد. در حقیقت، او اینک از سویی لباس جلادی پوشیده است و مخالفان استبداد و وابستگی را از پی یکدیگر از میان بر می‌دارد و از سوی دیگر ناگزیر روز به روز بیشتر دست نیاز بسوی قدرتهای جهانی دراز می‌کند. رشته‌های وابستگی‌ها بیشتر و محکم‌تر می‌شوند. وقتی

چرخهای اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی بر مدار سلطه قدرت خارجی بگردد در آمد، به دیوان سالاران و فن سالارانی نیاز می‌افتد که بتوانند این فعالیت بسیار گسترده را اداره کنند. این زمان که زود نیز می‌رسد، زمان مرگ ملاتاریاست.

از اینروست که امریکا آقای خمینی را در قبال جانبداران استقلال و آزادی حمایت می‌کند و از هم اکنون دوره بعد از خمینی را تدارک می‌بیند.

سلامتیان: بهمین دلیل نبود که وقتی به اینجا آمدم هم در دقایق اول گفتم یک امر مثل روز روشن شده است که حاکمان، با قسوت تمام می‌خواهند مخالفان سازش با قدرتهای خارجی را یکجا از بین ببرند؟ بنی صدر: اما بدون اینکه بدانند، گور خویش را نیز می‌کنند.

سلامتیان: اگر در حرف آقای خمینی دقت کنید به امریکا می‌گوید اگر این بار آن بازی را که در ۲۸ مرداد بر سر آقای کاشانی درآوردید بر سر من و روحانیون حکومت گر درنیاورید، آماده سازش هستیم. گمان می‌کند با این کشتارها حکومت پایدار و ابد مدت می‌شود.

بنی صدر: پس می‌داند که اسلام را کنار گذاشته است و به راه سازش می‌رود! این خود بهترین حجت بر درستی "اسلام ممکن"، اسلحه توده مردم برای دفاع از استقلال و آزادی و تامین رشد سریع نیست؟

سلامتیان: از آنروز که وابستگان به غرب و این گروه از دو سو به شما و گروه ما حمله آوردند، هردو می‌دانند که دشمن اصلی جانبداران خطر استقلال و آزادی هستند و باید اول از شر مجموعه نیروهای راحت بشوند که در این خط عمل می‌کنند.

بنی صدر: اینک معلوم شد چرا به راه ما، برای استقلال و آزادی نیامدند و بیان عمومی انقلاب را رها کردند و...

سلامتیان: اما مگر راه خود را درست نمی‌دانیم؟ چرا نتوانستیم رهبری را در این راه نگاهداریم؟ هنوز باید بحث را ادامه دهیم تا بر نسل جوان کشور، همه جنبه‌های این آزمایش تاریخی، روشن بگردد.

بنی صدر: نادانی دیگر آقای خمینی و گروه رهبری کننده و بلکه نادانی عمومی، جهل به برنامه عمل برای دستیابی به هدف که استقلال و آزادی باشد بود. مگر به هنگام معرفی دولت رجایی، مخالفان در مجلس نگفتند دولت برنامه ندارد و مگر بهنگام معرفی دولت رجایی، مخالفان در مجلس نگفتند دولت برنامه ندارد و مگر آقای خامنه‌ای در پاسخ نگفت، هیچکس برنامه ندارد؟

اما این تنها "ملاتاریا"<sup>۳</sup> و "روشنفکرتاریا" نبودند که برنامه نداشتند، هیچکس برنامه‌ای ارائه نکرده بود. سانسور مانع از آن شده بود که بیانه جمهوری اسلامی را حتی بخوانند. در حقیقت، بلحاظ آنکه هر گروه فکر می‌کرد مخالفت را باید از راه حذف انجام داد، گروههای سیاسی خواند نوشته‌هایی را که از آن خودشان نبود، بر خود حرام کرده بودند. تا بدانجا که "بیانیه جمهوری اسلامی" را در اوائل انقلاب به اعضای شورای انقلاب و به اعضای هیات وزیران دادم بخوانند بلکه از روی برنامه عمل کنیم، اما آنها زحمت خواندن آن متن را هم بخود ندادند و هنوز نیز نخوانده‌اند. اگر خوانده بودند در مجلس نمی‌گفتند هیچکس برنامه ندارد و از نمایندگان نیز جز شما و احمد عضنفرپور نخوانده بودید. وگرنه غیر از شما نیز کسی پیدا می‌شد و می‌گفت برنامه جامعی نیز وجود دارد.

۲۹ تیر ماه ۱۳۶۰

اما روشنفکران نیز اغلب "بیانیه جمهوری اسلامی" را نخوانده‌اند. مگر به همین چند روز قبل از آقای ش. پ نامه مفصلی رسیده بود، درباره ضرورت یک جبهه به رهبری من و اظهار تاسف کرده بود که هنوز از بیانیه جمهوری اسلامی حرف می‌زنم. ندانسته بود که این بیانیه بر اساس مطالعه ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایرانی برای ایجاد یک جامعه مستقل و آزاد است!

اما هر گروهی بدلیلی خود را سانسور می‌کرد و می‌کوشید وجود بیانیه را نادیده بگیرد. حزب جمهوری اسلامی، خود را به نظریه تازه‌ای

۳- "ملاتاریا" اصطلاحی است که هادی غفاری در مقام توجیه "ملایان مستبد" بر زبان آورده است. ما نخواستیم آنطور که او گفته است همه ملایان را مستبد بخوانیم و اصطلاح او یعنی "دیکتاتوری ملاتاریا" را بکار ببریم، چرا که از نظر ما اکثریت روحانیان با استبداد مخالفند.

۱- بنا بر گزارشی که اوائل فروردین ماه ۱۳۶۱ دریافت کردم. کتاب سالیان سفیر آمریکا در ایران به هنگام سقوط شاه نیز منتشر شده است و او می‌گوید اول بار او بوده که پیشنهاد کرده است وحدتی میان روحانیت و ارتش بوجود آید

۲- سالینجر - این کتاب را بعد از آمدن به پاریس خواندم و قول هاشان را آوردم.

مجهز می‌کرد: استبداد سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی، بازگشت به نظریه راهنمای رژیم پیشین. مشکلات بی در پی سبب می‌شدند که روز به روز تمایل به استبداد سیاسی بیشتر گردد و همین امر تغییراتی را در وضع اجتماعی و راه حل جویی‌های اقتصادی سبب می‌گردید. وعده‌هایی که روزهای اول انقلاب به زحمت کشان داده می‌شدند و نیز قانون‌هایی که به قصد تغییرات ریشه‌ای اقتصادی و اجتماعی به تصویب می‌رسیدند، اینک کنار گذاشته می‌شدند.

در روزهای اول انقلاب، به سبب آنکه نه یک طرح عمومی برای ساختمان جامعه جدید داشتند و نه برنامه‌ای برای اجرای این طرح، می‌خواستند بر اساس توده ستایی و توزیع امتیازات میان مستضعفان حکومت خویش را بسازند، اما بتدریج "استبداد اقتصادی بسود مستضعفان" جای خود را به لیبرالیسم اقتصادی سپرد. با تشکیل دولت رجایی امیتازها پی در پی به وارد کنندگان و آنها که بازار داخلی و بازرگانی خارجی را در دست داشتند داده می‌شدند. در بحث آزاد درباره بودجه سال ۱۳۶۰، آقای مهندس سبحانی پرسید چرا از قشرهایی ک ۱۲۰۰ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۹ سوده برده‌اند، مالیات نگرفتید و چرا در بودجه امسال پیش بینی نکرده‌اید از این سودی که در تاریخ ما بی مانند بوده است مالیات بگیرید؟ آقای وزیر مشاور پاسخ داد، چون نمی‌توانیم بگیریم، از اینجهت بابت وصول مالیات نیز رومی را در بودجه ذکر نکرده‌ام و همین دولت به راحتی می‌تواند روزی ۵۰ جوان از ۱۲ سال به بالا را اعدام کند. چطور است از کسانی که سودهای افسانه‌ای به دست می‌آورند، نمی‌تواند مالیات بگیرد اما نوجوانان و جوانان را می‌تواند گروه گروه اعدام کند؟ جواب اینست که آن ناتوانی به دلیل این توانایی است و به عکس اگر آزادیها برجا می‌ماندند آن سودها به جیب اقلیتی کوچک نمی‌رفتند و این اعدام‌ها نیز ضرورت پیدا نمی‌کردند.

و اینک به بن بست رسیده‌اند، بنام اسلام هیچ راه حلی ندارند که ارائه کنند. بحران‌ها برهم افزوده شده‌اند و راه حل‌هایی که با استبداد ملاتاریا نیز جور در آیند، وجود ندارند. ناگزیر به شکنجه و اعدام به عنوان آخرین حربه حکومت پناه برده‌اند. وضعی پدید آورده‌اند که خود نیز هرگونه امنیتی را از دست داده‌اند و نمی‌دانند چند روز دیگر زنده می‌مانند.

سلامتیان: آقای خمینی و گروه حاکم بطور مستمر نشان داده است که زود فریب می‌خورد حتی آقای خمینی درباره شما به این عذر پناه برد که درباره رئیس جمهوری "من و مردم فریب خورده‌ایم" بنابراین ذهنیتی که آسان فریب می‌خورد نیز از عوامل مهم تغییر حال رهبری است. دشمنان انقلاب آسان از این فریب خوردن استفاده کرده‌اند و استفاده می‌کنند.

بنی صدر: غیر از نادانی‌هایی که بر شمردم، یک نادانی و کج رفتاری تاریخی نیز سبب استحاله رهبری گشت. بگذارید از شرح این نادانی بسیار مهم شروع کنم تا خوب روشن شود که زمینه ذهنی رهبری چرا مساعد گردش بجانب استبداد بود.

سلامتیان: از این نادانی شروع کنیم.

بنی صدر: نمی‌دانم کجا خوانده‌ام و یا از که شنیده‌ام که روحانیت همواره نه گفته است اما راه حل نداده است: به فلسفه یونانی نه گفته اما سرانجام آنرا پذیرفته است تا بدینحد که امروز بدون توجه به قانون اساسی، به عنوان تظاهرات خیابانی کودکان ۱۲ ساله را باغی باغین می‌شمارد و به عنوان مخالفت با ولایت فقیه می‌کشد. با مدرسه جدید نیز مخالفت کرد، با... مخالفت کرد، اما هیچگاه راه حلی پیشنهاد نکرد. بخصوص در ۱۵۰ سال اخیر، همواره به مظاهر فرهنگ غربی نه گفته است

و در بسیاری موارد حق بجانب او بوده است، اما هیچگاه راه حل پیشنهاد نکرده است.

به شرحی که خواهیم داد به پیشنهاد ما مساله حکومت اسلامی را طرح کرد. همین و بس. گروه ما کوشید طرح جامعی برای جامعه‌ای اسلامی، جامعه‌ای که فراخنای رشد انسان بگردد، فراهم آورد: موازنه‌ها، توحید و تضاد، اصول راهنمای حکومت اسلامی، اقتصاد توحیدی و کیش شخصیت و بیانیه جمهوری اسلامی و... کوششهایی بودند که برای روشن کردن ابعاد ساسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نظام جمهوری اسلامی برای ایجاد جامعه آزاد و مستقل و رشد یاب به عمل آمدند. بیانیه جمهوری اسلامی، برنامه برای رسیدن به استقلال و آزادی و فراهم آوردن شرائط متحقق گرداندن این طرح بود.

پیش از انقلاب وقتی در نجف بود و بعد که به پاریس آمد و در تهران نیز چندین و چند نوبت از او خواستیم که "اهل علم" و اسلام شناسان و روشنفکران را فراخواند تا درباره طرح جدید جامعه نو بحث کنند، بی فایده بود.

امروز نیز که دو سال و نیم از انقلاب می‌گذرد، نه تنها هیچ کوششی در این زمینه به عمل نیاورند بلکه کوششهای ما را نیز عقیم گذاشتند. مجلس خبرگان سبب این گریز را بر همه معلوم کرد.

ملاتاریا از اسلام به عنوان یک نظام آگاهی نداشت و چون نمی‌دانست می‌ترسید و مخالفت می‌کرد، و در دوسال و نیم حاکمیت خویش جز به اطاعت و خشونت نخوانده است. ما نسل امروز را به اندیشه و عمل به ابداع و ابتکار، به دوستی و سازندگی خواندیم و ملاتاریا به اطاعت و خشونت. همین پناه بردن به بحران‌سازیهایی داخلی و خارجی و بقول خودشان "جوسازی"‌ها بهترین حجت بر ناآگاهی‌شان بر یک طرح جامع برای بنای یک جامعه جدید است. یک ضرب المثل قدیمی می‌گوید، آدمی که نمی‌داند، به راه پیشینیان می‌رود. ملاتاریا نیز چون نه طرحی برای اجرا داشت و نه سابقه و سنتی وجود داشت، شیوه حکومت رژیم پیشین را در پیش گرفت.

بر اثر اتخاذ این شیوه رهبری، آقای خمینی اینک عامل جدایی‌ها و اختلاف‌ها گردید: روشنفکران یکسره روی گردان شدند، روحانیان به پنج گرایش مشخص تجزیه شدند:

۱- ملاتاریا روحانیان حکومت گر

۲- روحانیان جانبدار "خط امام" یا بیان عمومی انقلاب

۳- روحانیان مخالف استبداد دینی آقای خمینی

۴- روحانیان بی طرف و گریزان از سیاست

۵- روحانیان جانبدار حکومت لیبرال که آقای خمینی بر آن بسط ید نداشته باشد.

ملاتاریا بجای مستضعفان به سراغ قشرهای حاکم در جامعه پیشین رفت و در صدد وحدت با آنها شد.

وقتی جریان تجزیه شدت و وسعت گرفت، ملاتاریا برای توجیه حاکمیت جاهلانه خویش بر قوای مجریه و مقننه و قضائیه، به تخطئه علم و تخصص دست زد. جریانی همانند جریان دوره پهلوی از سر گرفته شد، با این تفاوت که در آن رژیم روحانی را و در این رژیم درس خوانده و بخصوص فارغ التحصیلان خارج را تخطئه می‌کردند.

وقتی گروهی را برای نخست وزیر می‌عین کردم، بهانه رد چند تن از آنها این بود که در اروپا و امریکا تحصیل کرده‌اند! و سالها پیش از انقلاب، در مجلسی درباره یکی از رجال آن دوره صحبت بود که چطور با همه

۱- آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه اول آبانماه ۱۳۶۰ می‌پذیرد که هنوز نتوانسته‌اند یک الگوی اسلامی ارائه دهند.

نفوذی که داشت نخست وزیر نشد؟ جواب این بود که تحصیلات جدید نداشت!

وقتی بر این نادانی، این واقعیت را بیافزائیم که آقای خمینی به همت روشنفکران رهبری بسته بود، مرجعیت او و بیشتر از این رهبری او نتیجه کوشش بی دریغ روشنفکران بود، (همه به آسانی می‌توانند بفهمند که در جامعه ما آن روحانی که به عنوان مرجع مورد قبول جمهور درس خوانده‌های جدید بگردد، از سوی همه مردم پذیرفته می‌شود و روحانیان بخواهی نخواهی به مرجعیت او گردن می‌گذارند) می‌فهمیم چرا می‌کوشیدیم موافقت عناصر قشری را جلب کند و در حقیقت با روی گردان شدن روشنفکران به این امر نیاز روزافزون داشت. بسیار بودند روحانیان نزدیک به او که در مقام ستایش از او می‌گفتند، دانشگاه یکپارچه با آقای خمینی است. و دانشگاه پاداش این حمایت را از آقای خمینی گرفت.

سبب این نادانی انقطاع زمانی است. در حقیقت تحول در جهان و در کشور ما با سرعت بسیار انجام گرفته است. و حوزه‌ها از زمان بریده و رابطه با آن را از دست داده‌اند. ملاصدرا فیلسوف گرانقدر چهارصد سال پیش متوجه این خطر و خطر "مقلد" ماندن مردم مسلمان شد و با آن مخالفت کرد. آنروز فقیه حکومت نمی‌کرد و مخالفت با تقلید را، "باغی باغین" تلقی نمی‌کردند. اینست که هفت سال در کهک قم تبعید شد. اگر امروز بود "از امروز مرتد" و اعدام می‌شد.

این انقطاع تنها در زمینه دانش دینی واقع نشد، در زمینه سیاسی نیز بصورت پرهیز از عمل واقع شد. نتیجه آنکه وقتی انقلاب روی نمود، میان تمایل به قبضه تمام عیار دولت و توانایی نظری و عملی بر اداره امور، فاصله بزرگ بود و بزرگتر می‌شد.

در ابتدا کار را ساده می‌پنداشتند: می‌گفتند ده درصد کادرها مسلمانند و ده درصد ضد اسلامند و هشتاد درصد بی طرف هستند. اگر آن ده درصد ضد اسلام راتصفیه کنیم، بقیه زیر دست "مکتبی"ها کار خواهند کرد. این همان اشتباه دردناکی بود که شاه سابق وقتی به آن پی برد که باید می‌رفت. این اشتباه سبب شد که آقای خمینی و روحانیان بطور روزافزون از همکاری کادرها محروم گردند و در تنهایی و نادانی باز هم بیشتر به استبداد مطلق روی آورند.

اینک که به این نادانی‌ها توجه پیدا کردیم و با توجه به نادانی‌های دیگر رد قلمرو سیاست داخلی و خارجی و اقتصاد و فرهنگ (بخصوص نسبت به تحول علمی و فنی و شتابی که می‌گیرد) که آنها را به موقع خواهیم شناساند، می‌توانیم بفهمیم چرا زود فریب می‌خوردند. در حقیقت بدلیل این نادانی‌ها آقای خمینی و ملاتاریا، همواره عکس العمل هستند. در جریان انقلاب نیز او به عمل رژیم و خیزش عمومی مردم پاسخ داد. در مورد جنگ، در مورد گروگانگیری، و در مورد حزب جمهوری و ملاتاریا همواره عکس العمل بوده است. می‌توان به جرات گفت که در سه سال اخیر یک حرکت ابتکاری مهم از او دیده نشده است.

برای اینکه معلوم شود او چگونه عمل می‌کند، یک نمونه را در اینجا می‌آورم و نمونه‌های دیگر را بتدریج که در نوشتن پیش می‌روم بنا بر موقع خواهیم آورد:

وقتی می‌خواست به ایران بیاید از ایران توصیه می‌شد که نیاید. آقای دکتر بختیار مخالف بود. آقای اشراقی به من گفت آقا نظر شما را درباره رفتن به ایران می‌پرسند؟ شرحی تهیه کردم و جهات مثبت و منفی را بر شمردم و در پایان چنین نتیجه‌گیری کردم که رفتن به صلاح است و وقتی به دیدار او رفتم گفت: همی که آنها می‌گویند صلاح نیست برویم، معلوم می‌شود رفتن ما عین صواب است! در مورد گروگانگیری نیز

همینطور عمل می‌کرد، در موارد دیگر نیز... بدینقرار فریب دادن ایشان کار ساده ایست. از وقتی به تهران بازگشت و در مهار ملاتاریا درآمد، کارش یکسره اشتباه و پوزش است. جز این نمی‌توان انتظار داشت: قدرت مطلق با اطاعت‌طلبی جور در می‌آید اما با همکاری‌طلبی جور در نمی‌آید. قدرت مطلق‌طلبی با جهل‌های بسیار حاکمان را بر آن می‌دارد که عکس العمل بگردند و همین امر موجب می‌شود که هر روز فریب بخورند واز بیم سقوط، به زور و خشونت و بحران تراشی رو بیاورند.

بدینسان تحت تاثیر عمل گروه ما و افشاگریمان و نادانی‌ها که اشتباه‌های بزرگ راسبب شدند، اسطوره شکست.

جا دارد در پایان این فصل مطلبی را که شنیده‌ام برای نقل کنم، گفتند گروهی نزد آقای خمینی رفته‌اند و او برایشان خوابی را که دیده نقل کرده است: "خواب دیدم اطرافم همه جا آتش گرفته بود و این آتش به من نزدیک می‌شد تا اینکه بدامان لباسم سرایت کرد."

## بخش دوم

### عوامل سیاسی بازسازی استبداد

اول مرداد ۱۳۶۰

در این بخش برای شرح می‌دهم که چگونه عوامل سیاسی داخلی و خارجی دست در دست هم سبب شدند ساخت‌های جامعه در رژیم پیشین برجا بمانند. تلاش‌های ماه‌های اول انقلاب متوقف گردند و از نو گردانندگان رژیم جدید خود به ترمیم ساخت‌ها بپردازند.

بدینسان در فصلی برای از عوامل داخلی، از "نهادهای انقلاب" از ملاتاریا، از روشنفکران تاریخ حرف می‌زنم و می‌کوشم که چگونگی تحول اینها و اثرشان را بر بازسازی استبداد در ایران دوران انقلاب شرح کنم و خواهی دید که گذرگاه آقای خمینی و رهبری او بود. از طریق رهبری او نظام پیشین موانع ادامه حیات خویش را از پیش پا بر می‌داشت.

و در فصل دیگری از عوامل خارجی بازسازی استبداد حرف خواهیم زد: گروگانگیری و اثر آن بر تحول انقلاب به ضد انقلاب و جنگ و اثرات آنرا بر بازسازی استبداد مورد بحث قرار خواهیم داد. از محاصره اقتصادی در بخش سوم بحث خواهیم کرد.

این عوامل در مجموع سبب شدند که آقای خمینی از رهبری ملت به مستبد خونریز بدل گردد، اما این تبدیل نتیجه تحول "نهادهای انقلاب" و پیدایش ملاتاریا و روشنفکران تاریخ و کوششان برای جان‌نشین شدن "طبقه دولتمردان" پیشین بود.

## فصل اول

### عوامل داخلی بازسازی استبداد

از روزگاران باستان تا سقوط شاه یعنی هم پیش و هم پس از اسلام، در عمل شاه مظهر تمامی ملت و وحدت سرزمین و مرجع منزلت ساکنان فلات ایران بشمار می‌رفت. شاه مصدر بیم و امید بود. سخنش نباید دو تا می‌شد و باید اجرا می‌شد. حرفش قانون بود.....

بدینسان در سرزمینی که در آن اقوام گوناگون و ایل‌های بزرگ و کوچک می‌زیستند، تمایل به وحدت و دولت مرکزی از طریق شاه اظهار می‌گردید. تسلیم شدن به شاه و وفاداری به او، تسلیم شدن به تمامیت

ملت و اظهار وفاداری به ملت تلقی می‌شد.

بدین‌قرار میان دو تمایل یکی منطقه‌گرایی و دیگری مرکزیت‌طلبی، همواره تمایل دوم غلبه می‌جست و تمرکز همه قدرتها در شخص شاه ضرورت حفظ کشور از خطرهای داخلی و خارجی تلقی می‌گشت. از اینرو بود که با وجود مشروطیت، شاه سابق خود را منشاء قانون می‌خواند و به دولتهای امینی و علم اجازه قانون گذاری می‌داد.

انسان جز در رابطه با قدرت سیاسی، منزلی نداشت. در نتیجه حتی در حیات خود به مراحم شاه وابسته بود. در نظام شاهنشاهی منزلتها نه تثبیت و نه رعایت می‌شدند. انسان در حیات و فعالیت‌ها و دست آوردهایش بازبچه قدرت مداران بود. می‌دانی که درباره منزلت انسان در جامعه ایران مطالعه طولانی کردم و سرانجام به این نتیجه رسیدم که اساس آزادی را در جامعه ما تثبیت منزلتها تشکیل می‌دهد و آن نیرویی سرانجام از حمایت مردم برخوردار می‌گردد که ایجاد و تثبیت منزلتها را اساس کار خویش قرار دهد.

اما شاه تنها نبود که خود را ولی بر حق و نماینده یزدان و مظهر تمامت ملت و وحدت سرزمینی به شمار آورد. موبد موبدان و بعد از اسلام مرجع تقلید نیز خود را ولی بر حق و مظهر تمامت ملت و... می‌شمردند و شاه و دولتش را ظلمه می‌خواندند. با یک تفاوت بزرگ که قانونگذار را خدا می‌خواندند و حفاظت قانون و تفسیر آن را حق خویش می‌شمردند. از آنجا که شاه در راس قدرت سیاسی حاکم می‌بود، میان نمایندگان قدرت سیاسی یعنی شاه و نماینده قدرت مذهبی یعنی رئیس مذهب، رابطه تضاد و سازش برقرار بود. گاه کارشان به سازش می‌رسید و گاه به دشمنی و درگیری.

در جریان تاریخ نهاد مذهب بنوعی نمایندگی ملت بخصوص بوم نشینان را یافت و خواهان اجرای قانون و ایجاد و تثبیت منزلتها شد و شاه در راس نهاد سیاسی معرف دولت و ایل‌های حکومتگر شد.

روحانیت دینی برای دفاع از قانون و منزلتهایی که قانون ایجاد می‌کرد، وظیفه‌های بزرگ از جمله این وظایف را از آن خود گرداند:

۱- بسیج یکپارچه مردم به‌نگام هجوم خارجی

۲- دفاع از یکدستی و خلوص دین

۳- دفاع از ملت در برابر استبداد دولت و

۴- حفظ وحدت دینی مردم، طوریکه بسیج مردم به‌نگام ضرورت آسان انجام پذیرد. از اینرو بود که به‌نگام اقامت آقای خمینی در پاریس، بیش از همه بر ضرورت ایجاد و تثبیت منزلتها تاکید شد. توجه به بیان انقلاب، بر تو روشن می‌کند که زمینه اصلی این بیان را قانون و حکومت قانون تشکیل می‌دهد. وعده‌ای از مقامی است که قرن‌ها و قرن‌ها مردم در او به مثابه "تالی معصوم" نگریسته‌اند. شخصیتی که دروغ نمی‌گوید و بیانی را که می‌کند به اجرا می‌گذارد. مضمون اصلی این وعده، ایجاد و تثبیت منزلتها برای همه بود.

در ایران، حتی برای محروم‌ترین مردم ما، آزادی در نان پیدا کردن خلاصه نمی‌شود. بسیاری ضرب‌المثل‌هایی که این مضمون را بیان می‌کنند، فلانی اوضاعش روراه است چرا که از هفت دولت آزاد است. می‌دانی که در جامعه ایلی و جامعه روستایی ما تولید بدون مشاوره تولید کنندگان و رسیدن باتفاق آراء شدنی نیست.

در تاریخ ما، نهضت‌هایی پیروز شده‌اند که به سه نیاز جامعه پاسخ گفته‌اند:

۱- وحدت و استقلال کشور، یا دفاع از منزلت مستقل در برابر قدرتهای خارجی

۲- اصلاحات یا تغییر رابطه دولت و ملت و

۳- دین یا ایجاد حکومت قانون. یعنی منزلتهای تعریف شده و تثبیت شده برای همه. به تدریج که به این منزلتها بی‌اعتنا شده‌اند، اعتبار خویش را از دست داده‌اند و راه زوال در پیش گرفته‌اند.

به شرحی که خواهی خواند مردم ما همه گونه نهضتی را با ایدئولوژیهای گوناگون در تاریخ طولانی خود آزموده‌اند، آنرا که نیازمند بودند و خواستند حکومتی با ضمانت مقام مرجعیت بود. اینبار برخاستند و تحت زعامت مقام مرجعیت انقلاب کردند، بدان جهت که قدرت سیاسی مظهر بی‌ثباتی، بلکه فقدان منزلتها در جامعه بود، و رهبری مذهبی مظهر خواست این منزلتها به شمار می‌رفت.

تاریخ ۴ مرداد ۱۳۶۰

شخص مهندس بازرگان و دولت او بر این امر اصرار جدی می‌داشتند که افراد و گروهها و روحانیان و غیر روحانیان نه خارج از قانون عمل کنند و نه خارج از مجرای قانونی یعنی دولت اقدام کنند. اما این خواست درست و سخت ارزشمند را بشیوه‌ای نادرست انجام می‌دادند و روش نادرست سبب می‌گردید که خواست همگانی و تاریخی مردم کشور جامع عمل نپوشد و جریان انحراف آغاز بگیرد و در عمل به جریان اصلی مبدل گردد.

نادرستی روش وقتی بیشتر نمایان می‌گردد که در نظر بیاوریم، هم ملت سخت بی‌صبرانه در انتظار تغییرهای اساسی بود و هم تمامی تبلیغات در افزون بر این بی‌صبری مثل یک محرک مقاومت‌ناپذیر بکار می‌رفت و هیجان و تب تغییرهای بزرگ را شدت می‌بخشید. رقابت همه با همه سبب می‌شد هیچ گروهی حاضر نشود میدان تبلیغ و عمل را به دیگری بدهد. زمینه این رقابت مهار نکردنی واقعیت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بودند که به صورت بیماریهای اجتماعی بزرگ و سخت رنج آور، جامعه را بی‌قرار می‌ساختند. دولت مهندس بازرگان نه موفق می‌شد جریان شدت و شتاب گیر رقابتهای سیاسی - تبلیغاتی را متوقف یا حتی مهار کند و نه باورها و طرز عملش امکان می‌دادند، روشهای متناسب با موقعیت اتخاذ کند.

روش دولت مهندس بازرگان بر حفظ بنیادهای اداری و انتظامی و نظامی و اصلاح آنها مبتنی بود. کشوری که رژیم شاه بر جا گذاشته بود، درهم ریخته و سراسر از خطرناک‌ها نباشته بود. دو کار بیشتر نمی‌شد کرد: یا با سرعت باید در این بنیادها، انقلاب انجام می‌گرفت تا آنها با موقعیت اجتماعی جدید هم‌آهنگ می‌گردیدند. و یا در کنار آنها با شتاب بنیادهای جدی شکل می‌گرفتند. بنیادهایی که به دلیل تشکیل شدنشان و موضوع کارشان که تسکین فوری حادترین دردهایی بود که اظهار می‌شدند، بیانگر انحراف انقلاب از مسیر خود بودند.

با تشکیل این نهادها، خواست تاریخی مردم ما، یعنی به دست آوردن منزلتها، بدون آنکه توجهی را جلب کند و یا تغییر جهت، از بین می‌رفت. در حقیقت این امر که بنیادهای بجا مانده از رژیم پیشین دچار دگرگونی نمی‌شدند و در کنارشان نهادهای "انقلابی" سر بر می‌آوردند، بنفسه گزارشگر پیروزی ساخت‌های پیشین می‌بود. از آنجا که نهادهای بجا مانده از رژیم پیشین ابزار قدرت تلقی می‌شدند و از قدرت جدید پیروی نمی‌کردند "ملاتاریا" بر آن شد که برق آسای نهادهای "انقلابی" یعنی نهادهایی را بسازد که ابزار قدرت او باشند.

از زمان شروع به نهاد سازی، حرکت انقلاب به برخوردهای مراکز متعدد قدرت تبدیل می‌شد و رژیم پیشین، در اشکال تازه به حیات خویش ادامه می‌داد.

ملاحظه این خطر، چه می‌گویم ملاحظه مرگ نوزادی که انقلاب بود، مرا بر آن می‌داشت که با تمام توان بکوشم. در این باره بارها با آقای مهندس بازرگان و اعضاء دولت او صحبت کردم، مساله را در شورای انقلاب طرح کردم، با آقای خمینی در میان گذاشتم در سخنرانیها و سرمقاله‌ها و مصاحبه‌ها خطر بزرگ حفظ نهادهای پیشین را با ساخت‌ها و محتواها که داشتند و ایجاد نهادهای جدید که بخواهی خواهی روشهای نهادهای فشار و اختناق پیشین را تقلید می‌کردند، برای مردم شرح کردم. اگر امروز در مجموعه مقاله‌ها کارنامه، و مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها از نو بنگری، می‌بینی یک فریاد بیشتر نیست: "انقلاب نوزاد را نکشید".

از ابتدای انقلاب تا امروز این سخن را تکرار کردم: اجرائیه باید از نظریه پیروی کند و ملت باید تصمیم بگیرد و دولت باید اجراء کند. وقتی به علل فرهنگی انحراف و چگونگی القاء ایدئولوژی پرداختم این معنی را بیشتر توضیح می‌دهم. در اینجا مقصودم اینست که انقلاب از جمله بمعنای اینست که فکر جدید بر قوه اجرایی حاکم گردد و قوه اجرایی به خدمت هدفهای انقلاب درآید و متناسب با آن تغییر کند. اگر دستگاههای اجرایی بر جا بمانند و فکر جدید را بخدمت بگیرند، انقلاب درنطفه خفه شده است. در دوران رژیم پیشین قوه مجریه تصمیم می‌گرفت و تصمیم خود را بزور به جامعه تحمیل می‌کرد. اینک می‌باید مردم تصمیم می‌گرفتند و قوه اجرایی، به اجرا می‌گذاشت. این همان جریانی است که با همه تلاشی که بکار رفت پدید نیامد، چرا که گروه رهبران جدید، بجای رفتن در پی تغییرات بنیادی، بدنبال تقسیم گوشت قربانی قدرت رفتند. ساخت‌های قدرت استبدادی برجا ماندند و بلحاظ روش اصلاح طلبی دولت موقت که با انقلاب سازگاری تمام داشت، در خارج دولت مراکز جدید قدرت مثل قارچ از پی یکدیگر سبز می‌شدند و کشور پهناور ما عرصه عمل و برخورد‌های مراکز قدرت محلی و منطقه‌ای و شهری و حتی روستایی می‌گردید.

دولت آقای مهندس بازرگان از توجه به این واقعیت غفلت می‌داشت که اصلاح‌طلبی، بعدی از انقلاب، امری محال است. در این باره چند نوبت در روزنامه انقلاب اسلامی سرمقاله نوشتم و چند نوبت در اجتماعات صحبت طولانی کردم و کوشیدم حالی کنم که وقتی انقلاب روی می‌دهد از جمله بدین معنی است که اصلاح دستگاههای پیشین با حفظ ساختهایشان، ممکن نبوده است. انقلاب به این معنی است که ساخت‌ها دگرگونی می‌طلبند. انقلاب به این معنی است که مانع یا موانع بازدارنده برداشته شده‌اند، تا تغییرات در ساخت‌ها، ممکن گردند. اگر بجای این تغییرات به اصلاح دستگاههای موجود بسنده گردد، نیروی انقلابی همچنان ضربه‌های خردکننده خود را به دیواره‌های بنای نظام پیشین وارد می‌کند. درست در این مرحله حساس، تجربه اینطور گفت که ناآگاهی رهبری از کاری که باید کرد، ناآگاهی روشنفکران از تغییراتی که اساسی هستند، ناآگاهی مردم از مجرای اصلی که نیروی انقلابی در آن باید به جریان خویش ادامه دهد، بخواهی نخواهی رهبران و روشنفکران و مردم را بر آن می‌دارد که به دست خود مجرا یا مجاری انحرافی حفر کنند و چنین کردند.

ادبیات و فعالیتهای سیاسی سال اول و دوم انقلاب هنوز در دسترس اند، اگر امروز آنها را به صحنه‌ها بدل سازیم، فیلم تبدیل انقلاب به ضد انقلاب را روشن و واضح می‌بینیم. از جمله می‌بینیم که رهبران جدید و سازمان‌های سیاسی که در رژیم پیشین، بیش از همه قربانی فقدان منزلتها بودند، خود، خواست تاریخی مردم خویش را برای ایجاد منزلتهای ثابت و استقرار حکومت قانون از یاد بردند و در مقام رقابت در تحصیل سهم بیشتری از گوشت قربانی قدرت، به دست خویش امکان

استقرار حکومت قانون و برقراری منزلتهای ثابت را از میان بردند و امروز در بی قانونی کاملی که برقرار کرده‌اند، در جهنمی که با تلاش لوججانه خویش ساخته‌اند، کمترین تامینی ندارند و قربانیان، و نخستین ربانیان هستند. من برای اینکه کنود نشوم، بیش از حد طاقت کوشیدم. اما میدان رقابت بر سر قدرت بود و همه می‌خواستند نظریه پرداز و معمار قدرت جدید بشوند:

۱- نظریه حفظ قدرت پیشین و اصلاح آن به علت آنکه قدرت پیشین محصول مشترک استبداد و وابستگی بود، در عمل به شکست انجامید تجربه دولت بازرگان با همه نیت خیری که داشت و می‌خواست قانون و منزلتهای انسانی را قربانی تغییرات ساختی و خارج از قانون و شتاب زده، نگرداند، در عمل به شکست انجامید.

۲- ایجاد نهادهای جدید، به عنوان ابزارهای قدرت جدید، در عمل بمعنای خودداری از ادامه انقلاب و تبدیل ساخت‌های پیشین قدرت به ساخت‌های جدید بود. این تغییر ناگزیر بود جای خالی "شاه و شاهنشاهی" را با رهبری تازه‌ای پر کند. لاقلاً در مرحله اول این ضرورت احترازا پذیر بود. چرا که قدرت جدید بدون تمرکز اختیارات در یک رهبری ممکن نگردید، از این نظر بود که بتدریج صحبت "فقیه" و "ولایت" فقیه طرح شد و وعده‌های پاریس از یادها رفتند. پیش نویس قانون اساسی که بر اساس مشی سیاسی پاریس تنظیم شده بود و بولایت مردم آنهم از طریق رای عمومی مردم امکان عمل می‌داد، کنار گذاشته شد.

اختلاف ما با رهبری حزب جمهوری از همین زمانها شروع شد. آقای بهشتی ودوستان او آرام آرام به این راه رفتند. و در آن ایام که پایه‌های قدرت پراکنده جدید گذاشته می‌شدند، من پی در پی هشدار می‌دادم. سرمقاله‌های انقلاب اسلامی در این زمینه‌ها بودند. از جمله در ۲۴ مهر ماه ۱۳۵۸ در بحبوحه تلاش "ملاتاریا" برای تهیه قانون اساسی متناسب با قدرت تحت عنوان "القاء ایدئولوژی و رهبری" اینطور نوشتم:

مگر نه ایدئولوژی شاهنشاهی مشخصات زیر را می‌داشت:

- تمرکز همه قدرتها نزد شاه...

- حل همه مشکلات با استفاده از اشکال گوناگون زور.

- لزوم جستجوی پیوندگاه در نظام جهانی، چون به شرق نمی‌توان وابسته شد ناچار باید با غرب و قدرت متفوق آن آمریکا، متحد شد.

- مقداری فساد احترازا پذیر است چون رشد بدون ریخت و پاش نمی‌شود.

- پیشرفت بدون از میان برداشتن عناصر ضد پیشرفت و ارتجاع ممکن نیست و با این عناصر جز زبان زور، زبان دیگر بکار می‌آید و نه باید بکار برد.

- در نتیجه امور فوق، حزب و روزنامه و رادیو و تلویزیون و...

باید ابزار پیشبرد مرام شاه بعنوان رهبر عالی جنگ برای پیشرفت باشند وگرنه محکوم به انحلال و تعطیل می‌شوند. هرگونه ستایش از آزادی جز در ستایش رهبر عالی و راه و روش او توطئه بشمار می‌رود.

- نتیجه منطقی خاصه‌های بالا اینست که دولت و قدرت مطلق او اصل است و جامعه و خواست او فرع. اگر تعارض میان دولت و فرد پیش آمد، حتی اگر تعارض میان بخشی از جامعه و دولت پیش آمد، باز هم بیشتر، اگر تعارض میان تمامی یک ملت و دولت پیش آمد، باز هم بیشتر، اگر تعارض میان تمامی یک ملت و رهبر خودکامه پیش آمد کرد<sup>۱</sup> اصل

۱- بیادت بیاورم که آقای خمینی بحکم آنکه در ساخت قدرت جدید جای شاه را گرفته است، خود بزبان خویش گفت: اگر ۳۵ میلیون نفر بگویند بله، من می‌گویم نه.

رهبر است و حق با اوست. البته وقتی فرد و گروه و ملت باید تابع محض و بی چون و چرای شاه باشند، امنیت و منزلت نیز در درجه اول حق دولت است.

- با توجه به امور فوق، وجود دادگاههای تشدید مجازات، و رها از هرگونه ملاحظات قانونی و معاف از بازرسی در ایجاد "امنیت برای پیشرفت" ضرورت پیدا می‌کند. کار این دادگاه رسیدگی و احقاق حق نیست، بلکه دفاع از رژیم است. نباید هم چندان وسوسه این امر را به خود راه بدهد که آیا محکوم برآستی مخالف دولت بوده است و گناهی مرتکب شده است یا خیر، بلکه اگر ضرورت ایجاد کرد، قربانی کردن انسان ولو بی گناه اشکال ندارد. مبنای این رفتار اینست که چون شاه خوب مطلق است<sup>۱</sup> و نمی‌تواند بدی کند، پس هر کس که به عنوان مخالف مظنون واقع شد، بد مطلق می‌شود و مجرم است و تحقیق ضرورت چندانی ندارد.

و حاصل امور بالا این می‌شود که ملت بر تشخیص خوب و بد خود، توانا نیست و باید رهبر همچون قیمی او را راه ببرد. اصالت دادن به رهبری و اثبات ضرورت قیمومیت یک روی سکه است و روی دیگر آن اصل قرار دادن جهالت عوام کل الانعام است.

اکنون که جریان تحول وضع را بصورتی که هست درآورده است، تو می‌توانی با تغییر کلمه شاه به رهبر یا "ولایت فقیه" و تغییر کلماتی که شاه بکار می‌برد به کلمه اسلام، ببینی وضع همان و بدتر از همان است که در رژیم شاه بود و با چه دقتی آنرا شرح کرده‌ام. اما از بخت بد، چون همه بیمار ایدئولوژی قدرت بودند، فریادهای مرا نمی‌شنیدند. مفاهیم بالا و خطر ادامه رژیم شاه را در شکل جدید و بسیار خطرناکتر، ده‌ها بار و بیشتر تکرار کردم و امروز گمان می‌کنم لاقول مردم دلائل واقعی را که روی داده‌اند فهمیده‌اند و خطر ادامه وضع موجود را می‌دانند. این پاسخ مثبت و دلگرم کننده‌ای است که از جانب ملت دریافت کرده‌ام.

بهر رو، در میدان مقابله با تدارک قانون اساسی برای قدرت جدید تنها ماندم. مرحوم طالقانی در برابر اصرار زیاده از حدم که بیا و حرف بزن، گفت: "شما بگو و من حمایت می‌کنم". یکی دو نفر دیگر هم که از آنها انتظار می‌رفت، با یکی دو تشر از میدان بدر رفتند. با آقای بهشتی چندین نوبت درباره خطرهای این قانون اساسی و ایجاد قدرت جدید صحبت کردم. از جمله در این باره صحبت کردم که با "نهادهای قدیم" چه خواهید کرد؟ با ارتش چه خواهید کرد؟ با شهربانی و ژاندارمری چه خواهید کرد؟ پاسخ او که چند نوبت هم در شورای انقلاب تکرار کرد، این بود که اینها بدرد ما نمی‌خورند، بگذارید از بین بروند و یکبار هم نظریه مجاهدین انقلاب اسلامی را که طرح ضد کودتا بود به شورای انقلاب آورد. بنابراین، طرح نهادهای انقلابی: سپاه و کمیته‌ها و دادگاه انقلاب، یک کمیته تشکیل می‌دادند و به سرکوب ضد انقلاب می‌پرداختند. در این طرح ارتش بطور تدریجی منحل می‌شد و عناصر کارآمد در سپاه جذب می‌گردیدند و "ارتش مکتبی" بدینسان پدیدار می‌شد.

قسمت اول این طرح که تحمیل استبداد جدید و سرکوب مخالفان آن باشد را هم اکنون دارند اجرا می‌کنند و از حرفهایی که اینروزها درباره ارتش و همه نیروهای مسلح می‌زنند، پیداست که اگر بمانند قسمت دوم طرح را نیز اجرا خواهند کرد و یک دوران تاریک صدمبار بدتر از دوران استالینیسیم بوجود خواهند آورد. اما خود می‌دانم که بدینکار توانا نمی‌شوند چرا که در قدرت جدید، بحکم ویژگیهای "ملاناریا" سازماندهی واحد قدرت ممکن نمی‌شود و این قدرت

۱- و بیاد تو می‌آورم که آقای محمدی گیلانی رئیس دادگاههای انقلاب گفت: آقای خمینی تالی معصوم است

نمی‌تواند سازندگی را با استبداد سیاه پا به پا همراه کند. نمی‌شود و این قدرت نمی‌تواند سازندگی را با استبداد سیاه پا به پا همراه کند.

نظریه دوم به وضعی که در آنیم انجامید و انسان ارزشی بسیار کمتر از ارزشی که در رژیم شاه داشت پیدا کرد.

نظریه سوم، نظریه گروه ما بود. در هر جا که مسئولیت پیدا کردیم، از جمله در ارتش کوشیدیم، این نظریه را بکار بریم. تغییر ساخت و تغییر فکر از راه تجربه آزادی به ترتیبی که در کارنامه مفصل مورد بحث قرار داده‌ام نتایج منتظر را ببار آورد. ارتش از میان رفته، توانست زیر ضربات دشمن، تجدید سازمان کند و از نظر کم و کیف دچار دگرگونی بزرگ و امید بخشی گردد. بنظر من، یکی از جهات شتاب در انجام مرحله آخری کودتای خزنده، همین تغییر اساسی در ارتش و همین نتیجه حاصل از راه و رسم انقلابی بود که پیشنهاد می‌کردم و خود آنرا به اجرا می‌گذاشتم.

این راه حل، بر اساس قبول منزلت کامل انسان و کوشش در جهت تثبیت این منزلت قرار داشت. در ارتش محیط امنی پدید آوردم و در این محیط بود که استعدادها شکفتند و فعالیت‌ها شتاب گرفتند.

بهررو، هم از روزهای نخست انقلاب، عواملی که برشردم، سبب شدند که بتدریج بحث منزلت و قانون جای خود را به بحث ضرورت تثبیت قدرت و بنابراین ایجاد نهادهای انقلاب بسپرد. این نهادها پیش از آنکه من به عضویت شورای انقلاب در آیم، ایجاد شده بودند و جهتی را در پیش گرفتند که امروز دیگر خود یک پا عامل مسلط در تحول از انقلاب به ضد انقلاب شده‌اند.

### ۱- نهادهای جدید

کمیته‌ها و دادگاههای انقلاب و کمی بعد سپاه انقلاب و بعد از اینها بنیاد مستضعفان بوجود آمدند. پاپایی این نهادها که "رسمیت" می‌داشتند، نهاد مهمی در درون و بیرون این نهادها بوجود آمد به اسم "حزب الله" مجهز به چماق و با وظیفه سرکوب "مخالفان" انقلاب اسلامی. این نهادها هستند که با صفت "انقلابی" بتدریج رشد کرده‌اند. راه حل‌های خویش را بر راه حلهایی که بر اساس اصل قرار دادن آزادی پیشنهاد می‌شدند، نشاندهند و امروز در عمل امور کشور را قبضه کرده‌اند.

گفتم، من از ابتدا با این راه حل مخالف بودم و ایجاد "نهادهای" را بازگشت رژیم پیشین در قالب جدید تلقی می‌کردم. مخالفت من با این نهادها از زمانی به بعد شروع نشد. بخاطر این نبود که از من، از انتخاب به ریاست جمهوری بدینسو، پیروی و اطاعت نمی‌کردند. از اتفاق اگر عقیده و روش انقلابی را رها می‌کردم و ایجاد قدرت جدید را محور فعالیت خویش می‌گرداندم، پیروی تام و تمام نیز می‌کردند، روی عقیده‌ای که از راه مطالعه در انقلاب‌های دیگر و تجربه خودم از دوران مصدق بدینسو تحصیل کرده بودم، با اینگونه نهادسازی مخالف بودم و این مخالفت را هم از ابتدا بطور مستمر اظهار می‌کردم. در اوقاتی که این نهادها "مقدس" شمرده می‌شدند و مخالفت با آنها خطرناک بود. البته ترور کسانی که با این نهادها مخالفت می‌کردند - حتی با خودکامگی‌ها و زیاده رویها و اعمال غیر اسلامی فاحششان - کمی بعد، ظاهراً از اواخر سال اول یا اوایل سال دوم انقلاب شروع شد. اما ترور اعتبار و حیثیت سیاسی، در روزهای اول بطور موثرتری انجام می‌گرفت. طوریکه تا کسی با اعمال غیر اسلامی این نهادها مخالفت می‌کرد از هر سو "کوبیده" می‌شد. باوجود این، من عقیده خودم را بدون تزلزل در شورای انقلاب، در سخنرانیها و در سرمقاله‌های انقلاب اسلامی اظهار می‌کردم. از آنهمه، جز دو جلد سرمقاله‌های انقلاب اسلامی را در دسترس ندارم، بد نیست محض



یادآوری، قسمتهایی از بعضی سرمقاله‌ها را بیاورم:

در شماره ۴ روزنامه انقلاب اسلامی (شنبه ۲ تیرماه ۱۳۵۸) در باره چماق داری نوشته‌ام:

"مسئولان این انقلاب یعنی همه مردم نباید نسبت به اینگونه رویدادهای لاقید بمانند و بدانند که وقتی زور از نو مشروعیت خویش را بدست آورد و بنام اسلام اینگونه روشها ممکن شدند، بسیاری کسان که در کمینند تا عنان این زور را در دست بگیرند و وضعی مشابه وضع پاکستان و جاهای دیگر بوجود آورند."

و در نوزدهمین شماره انقلاب اسلامی (۲۱ تیر ۱۳۵۸) درباره نهادها نوشتیم:

"در حال حاضر مردم هیچگونه وسیله اعمال نظارتی بر اعمال دستگاههای اداری ندارند چه رسد به اعمال حق حاکمیت: حتی مسجد جایی شده است که در آن کمیته‌ها بر مردم حکومت می‌کنند. حتی اگر مسئولیت تصدی کمیته‌ها و سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب با دولت گردد، اینکار یک تغییر صوری بیش نخواهد بود. این دستگاهها وقتی تحت حکم و نظارت مردم درآمدند و اجتماعات مردم در مساجد مسئولان محلی را در برابر جمع خویش در محل ارزیابی و انتقاد یافتند." "وهم آزادی واقعی تحقق پیدا می‌کند. اما شرط موفقیت این روش آنست که مسجد براستی خانه خدا و در آنجا مردم بوسیله هیچکس کنترل نشوند، بلکه خود آنها اعمال نظارت و کنترل کنند. بهترین راه تصفیه کمیته نیز آنست که نظارت واقعی کار مردم بر آنها تحقق پیدا کند."

و در شماره ۳۷ روزنامه انقلاب اسلامی (۱۱ مرداد ۱۳۵۸) نوشته‌ام:

"اگر وقتی گروه فاشیست مسلک تحت عنوان خدمت به اسلام به اجتماعات حمله می‌برد، با قاطعیت آنها را طرد و ب ه سختی مجازات می‌کردیم، گروههای زور پرست ضد دین، توطئه‌های خود را نمی‌توانستند مشروع جلوه دهند."

باز در دوم مرداد ۱۳۵۸ در بحث از "مشکلات سیاسی ایران" برای گروهی از اعضای اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا در مسجد هدایت، اینطور گفته‌ام:

"... مثلاً" ما از روز اول پیشنهاد کردیم که این شهربانی، رضاخانی، شهربانی بشو نیست و از بنیاد برای همان رژیم اختناق پهلوی درست شده است، بنابراین بهتر است مثلاً" با بخشی از همافران که در انقلاب شرکت کرده‌اند و تعدادشان زیاد است، شهربانی ای از نو ایجاد شود. اگر این کار شده بود، کمیته بوجود نمی‌آمد و این دوگانگی مراکز انتظامی که اکنون داریم، وجود نمی‌داشت که هر کدام هر کار می‌خواهند بکنند و هر دو ناراضی باشند و صدای اعتراض هر دو هم بلند باشد و در عین حال امنیت واقعی هم وجود نداشته باشد."

بدینقرار، مخالفت با این نهادها که در ابتدا اغلب "انقلابی‌ها" از آنها حمایت می‌کردند، مخالفت با هدف ایجاد آنها و بر اساس پیش بینی تحول آنها بود.

اما هدفهایی که این نهادها برای دست یابی به آنها بوجود آمدند:

رهبری حاکم بر انقلاب اسلامی از ابتدا با دو مشکل سیاسی روبرو بود:

مشکل اول: سران و کارگزاران و عمله رژیم شاه سابق چه آنها که باید مجازات می‌شدند " و چه آنها که " می‌توانستند برای انقلاب مشکلات بوجود بیاورند و خطرها ایجاد کنند.

مشکل دوم: مخالفان رژیم پیشین که یا از رهبری با سرزبری پیروی نمی‌کردند و یا در تدارک "انقلاب دوم" بودند.

مشکل امنیت عمومی شهرها نیز بر دو مشکل بالا افزوده می‌شد به دستگاههای انتظامی نه اعتماد می‌کردند و نه خود آنها روحیه کار داشتند.

با توجه به نیازها و مشکلات بیشمار مردم شهرها، بخصوص در زاغه نشین‌ها و حاشیه شهرها و نیاز به این مردم برای تشکیل اجتماعات بزرگ و جلوگیری از نفوذ چپی‌ها در مردم مناطق فقیر نشین و کارخانه‌ها، کمیته و سپاه و دادگاه انقلاب دو وظیفه مهم دیگر پیدا می‌کردند: جلوگیری از نفوذ "عناصر چپی و ضد انقلاب" و رفع نیازهای مردم". کمی بعد وظیفه دیگری نیز پیدا کردند که عبارت می‌شد از "حفظ نظم در محیط کار".

بر این وظایف، با پدید آمدن زد و خوردهای مسلحانه، رفتن به جبهه‌ها و جنگیدن نیز اضافه می‌شد.

بتدریج که حزب جمهوری در مقام جانشین حزب رستاخیز، همان وظیفه پوششی را پیدا می‌کرد، پس از "غیراسلامی‌ها و چپی‌ها" اینک به سراغ "لیبرال‌ها" و "غیر مکتبی‌ها" و "التقاطی‌ها" و... می‌آمد. نهادهای رسمی و نیمه رسمی وظیفه ترور شخصیتهایی را که نمی‌توانستند بگیرند و محاکمه کنند و نیز حمله به اجتماعات اسلامی "غیر مکتبی" را نیز پیدا می‌کردند.

توجه به مجموع این هدفها که بدون وصول بدانها قدرت جدید قادر به استقرار نبود، روشن می‌گرداند که هم از ابتدا، در نظر رهبری، مساله دیگر تعقیب ضد انقلاب نبود، بلکه این مقصود بهانه‌ای بود که قصد اصلی او را که نشانیدن قدرت جدید بجای قدرت پیشین باشد، از دیده مردم کشور و مردم دنیا می‌پوشاند. نمی‌خواهم بگویم هرآنچه به عمل در می‌آمد، موافق یک برنامه از پیش تهیه شده بود. می‌خواهم بگویم از یک دید و طرز فکری سرچشمه می‌گرفت، که مواضع متخذ در نجف و پاریس، همه ما را مطمئن کرده بود که رها شده است و اینک از خلال تصمیم‌های پی در پی، خود را نشان می‌داد. ناراحتی من به حد اکثر بود.

بهررو، روزها و ماههای اول، گرفتن مخالفان رژیم شاه، زمینه نداشت چه رسد به محاکمه و محکوم کردن. نه افکار عمومی داخلی می‌پذیرفت و نه دنیا حرفهای آقای خمینی را فراموش کرده بود. هنوز زود بود بگوید مواضعی را که در پاریس اتخاذ کرده است، محض مصالحی بوده است و اینک خود را متعهد به رعایت آنها نمی‌بیند. لذا "حزب اللهی" یعنی گروه حمله به مخالفان نیرویی که به راحتی می‌شد گفت "خود مردم هستند" ضررت پیدا کرد. بسیار می‌کوشند بگویند چماق داری بطور خودجوش بوجود آمد و از میان مردم جوشید. اما از یاد می‌برند که لاقیل یک دم خروسی پیداست و آن حمایت از چماقداران است. در همان اوائل کار در این باره با آقای خمینی صحبت کردم. عقیده‌اش این بود که "افراد و گروههای مخالف و این چپی‌ها را همینطور باید کوبید و ساکت کرد. چماقداران که در "حزب الله" سازمان می‌یافتند پدیده تازه‌ای در تاریخ ما نیستند. به روزگاران، شاهان دسته‌های چاقوکشان و داش‌ها و دزدها را در اختیار داشتند برای کارهایی که لازم بود اما مجاز نبود" و پاره‌ای از روحانیان، چماقداران داشتند و به آقا چماقلو" معروف بودند. شاه سابق نیز در سال آخر استبداد خویش، از این چماقداران برای اینطور عملیات استفاده می‌کرد و آقای خمینی در پاریس، چماقداری را حرام و چماقداران را سخت تهدید می‌کرد. انتظار ما این بود که در جمهوری اسلامی این امر واقع دیرپای دوران طولانی استبداد از بین برود. اما همانطور که در ۱۴ اسفند، کارت‌های شناسایی چماقدارهایی که دستگیر می‌شدند، نشان دادند، چماقداران در واقع اعضاء "نهادهای انقلابی" بودند.

در حقیقت، "نهادهای مردمی" وقتی همان سازمان و همان وظایف "نهادهای رسمی" فشار و اختناق را پیدا می‌کرد، نمی‌توانست چون آنان نشود. "نهادهای انقلابی" برای مبارزه با ضد انقلاب و استقرار امنیت بوجود آمدند بدین‌قرار سرکوب ضد انقلابی‌هایی که سرکوب کردنی بودند و همه در سرکوب آنها با هم مسابقه می‌دادند و شرح و تفصیل سرکوبشان، افکار عمومی را "غرق رضایت" می‌کرد، بر عهده "نهادهای انقلابی" بود. این نهادها، وظیفه سرکوبی را بدون هیچ قانون و قرار و نظارت و بازخواست جدی انجام می‌دادند و می‌توان گفت بخش مهمی از وقت شورای انقلاب صرف بحث درباره زیاده روی‌ها و خودسری‌ها و... این نهادها می‌شد. در آغاز رهبران حزب جمهوری اسلامی نیز با خودکامگی این نهادها در شورای انقلاب اظهار مخالفت می‌کردند. اما بتدریج خود عاملهای این نهادها شدند تا آمد بر سر آنها و بر سر کشور آنچه آمد.

از آنجا که این نهادها از پیش وجود نداشتند، در هر محل، روحانی محل افراد و گرایشهای مختلف را به عضویت کمیته می‌پذیرفت. موافق و مخالف و حتی افراد رژیم سابق در کمیته‌ها بودند چنانکه در ایجاد واقعه تبریز کمیته‌های مخالف، نقش تعیین کننده‌ای داشتند. بتدریج یک نوع تصفیه خودبخودی و بعد از روی قرار و قاعده به عمل آمد. افراد معتقد که به حکم احساس وظیفه و به قصد خدمت به انقلاب آمده بودند، کمیته‌ها را ترک گفتند. بعد که بودجه کمیته‌ها بر عهده دولت قرار گرفت، بدون آنکه خود کمیته‌ها در اختیار دولت درآیند، تصفیه عقیدتی نیز انجام گرفت. آقای مهدوی کنی که سرپرست کمیته‌ها بود و حالا هم اسما<sup>۱</sup> هست، در جمعی به من گفت از ۴۵ هزار عضو کمیته، ۴۰ هزار را تصفیه کرده‌ایم و هنوز نیز تصفیه ادامه دارد. وقتی به او گفتم به این ترتیب اقرار می‌کنید که کمیته‌ها فساد مطلق هستند. گفت عده زیادی خود رفته‌اند و عده‌ای دیگر به سپاه منتقل شده‌اند. سپاه انقلاب نیز از چند گرایش بوجود آمد. نخست دولت آقای مهندس بازرگان خود تصدی تشکیل و اداره آنرا بر عهده داشت. چند گرایش وجود می‌داشتند: جانبداران دولت موقت، گروه آقای محمد منتظری، گروه حزب الله<sup>۱</sup> مجاهدین انقلاب اسلامی و افراد حزب جمهوری و اعضاء انجمن ضد بهایی و دیگران در اوضاع و احوال روزهای اول انقلاب، مهار کردن این گرایشها آنهم از سوی دولت بازرگان بسیار مشکل بود. طولی نکشید که سپاه انقلاب نیز از حیطة اداره دولت خارج شد و بظاهر تحت نظر شورای انقلاب درآمد. اما بواقع در دست حزب جمهوری قرار گرفت. با آنکه یک عضو حزب فرمانده سپاه شد و به ترتیب آقایان هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی و خامنه‌ای از طرف شورای انقلاب سرپرست سپاه شدند، از اداره سپاه عاجز شدند و هر روز برخوردهای داخلی سپاه و شکایت از کارهای سپاه در همه جای کشور بالا می‌گرفت. تا ریاست جمهوری من. در این وقت بدنه سپاه جانبدار رئیس جمهور بود و فرماندهان سپاه در برابر فشار رئیس جمهوری متکی به مردم، متحد شدند و با بهشتی اختلاف هاشان را حل کردند و بتدریج با اتکای بقوه قضائی، به تصفیه سپاه از طرفداران رئیس جمهوری پرداختند و جریان امور بصورتی که می‌بینی درآمد.

دادگاههای انقلاب همان روزهای اول از اختیار دولت بازرگان خارج شدند. مدتها طول کشید و چند نوبت به قم رفتیم و از آقای خمینی نوشته کتبی و قول‌های شفاهی گرفتیم تا اینکه آئین نامه پیدا کردند. اینطور که بیاد می‌آورم در آئین نامه قید شد که متهم حق داشتن وکیل مدافع دارد و محاکمه دست کم یک هفته باید بطول بیانجامد. اما این آئین نامه هیچگاه اجرا نشد. در اوائل برای جلوگیری از شکنجه و اعدام

۱- غیر از چماقداران و "حزب الله" معروف است. گروهی است که پیش از انقلاب بوجود آمد و با رژیم سابق مبارزه می‌کرد.

برق آسا، به عنوان عضو در چند هیات به زندان قصر رفتیم. دادگاه انقلاب اول آنجا بود. آقای خلخالی و بسیاری دیگر را که شکنجه می‌کردند و با تقصیر و بی تقصیر را محکوم می‌کردند، کنار گذاشتیم. مرحوم طالقانی هم بود. یکبار او و مهندس سبحانی و من با قاضیان و بازپرس‌ها مشغول گفتگو بودیم. من به آقای زواره‌ای که همه کاره آنجا بود گفتم گزارش شده است که شما زندانیان را شکنجه می‌کنید و قضات را با جوسازی وادار می‌کنید، احکام اعدام صادر کنند و... آقای محمدی گیلانی، گفت شما افترا بستید باید حد بخورید. مرحوم طالقانی و من و سبحانی به او سخت تندی کردیم که ما برای رسیدگی آمده‌ایم و گفتن اینکه به اینطور گزارش شده است، اخبار است و نه انشاء و بنابراین افترا نیست. من به او گفتم شما حق قضاوت ندارید. چون شما فرق قصد اخبار و قصد انشاء را نمی‌دانید وقتی با ما که اعضای شورای انقلاب هستیم اینطور می‌کنید با متهمانی که محکوم کردندشان عده‌ای را خوش می‌آید چه می‌کنید؟

بهررو، قضات این دادگاهها نیز یک گرایش نمی‌داشتند و بعضا<sup>۱</sup> با استفاده از اصل استقلال قاضی در اسلام، مستقل عمل می‌کردند. آقای بهشتی و من عضو آخرین هیاتی شدیم که می‌باید به احکام ضد و نقیض دادگاهها و کارهای غیر قابل دفاع آنها پایان ببخشیم. در اغلب شهرها میان سپاه و دادگاه انقلاب برخورد بود. این برخوردها بسود سپاه حل می‌شدند.

از نیمه‌های راه، آقای بهشتی تغییر رویه داد و براه سازش رفت. آنطور که اختیار دادگاهها را بدست بیاورد و در یک بده بستان متقابل هم پوشش کارهای "نهادهای انقلاب" بگردد و هم از آنها برای ایجاد قدرت جدید خویش استفاده کند، اینست که بدون شور با من و به تنهایی به قم رفت و آقای قدوسی را بجای آقای هادوی به عنوان دادستان کل انقلاب نشانده و کار برعکس شد.

همواره این بحث را با آقای بهشتی می‌داشتیم که "نهادهای اجتماعی" ابزارهای بی جان نیستند که شما هرطور و هر وقت خواستید آنها را بصورتی که می‌خواهید درآورید. بدبختی انقلاب‌ها اینست که نهادها، افراد انقلابی را به خدمت می‌گیرند و از خود می‌کنند. استدلال او این بود که باید با اینها راه آمد و بتدریج اصلاحشان کرد. نتیجه روش او این شد که خود وی قربانی قدرت جدید شد و نهادها بطور روزافزون حاکم شدند و انقلاب را به ضد انقلاب بدل ساختند.

در حقیقت، با پیدایش، عمل و توسعه میدان عمل و تعدد وظائف این نهادها روش‌های کار معین گشتند. روشهای دیگر اگر هم محل اعمال پیدامی کردند، در دایره محدودی بود. چرا که وقتی مسائل سیاسی اصلی از راه این نهادها، حل می‌شدند، دو نتیجه فهری و خطرناک ببار می‌آمدند: ۱- دایره آزادیها روز بروز تنگ‌تر می‌شد، رابطه مغز با مغز بی معنی می‌گشت و بازوان قوی و تفنگ ژ-۳، حلال مشکلات می‌شدند، آن کارمایه عظیمی که طی چند قرن، مفر نمی‌یافت و اینک می‌باید در قلمرو خلافت و ابتکار بکار می‌افتاد، به برخوردهای خشونت‌آمیز کشانده می‌شد. یکی از وزیران که از سردسته‌های چماقداران نیز می‌بود و در حادثه انفجار حزب جمهوری کشته شد، روزی به من درس می‌داد. می‌گفت شما از این امر غافلید که جوانها تفنگ به دست گرفتن را دوست می‌دارند و شما به آنها می‌گویید اینکار را نکنید. در صورتیکه باید تشویق کنید تا جوانها طرفدار شما بمانند. به او گفتم بروزگاران دستهای جوانان ما از مغزشان پیروی نمی‌کرده‌اند، مغزهای ناتوان از کار و ابتکار از دستهایشان فرمان می‌برده‌اند. این جوانان به خلاف تصور شما میل شدید به ابتکار و سازندگی دارند و چون شما قادر نیستید به آنها آزادی اندیشه و عمل بدهید، بدستشان ژ - ۳ می‌دهید و با جوسازیهایی گوناگون و

برانگیختن کینه‌ها آنها را بجان هم می‌اندازید و برای این انحراف که قربانی کردن بی چون و چرای انقلاب است، اینطور فلسفه‌ها می‌سازید. وقتی آزادی به عنوان راه حل کنار گذاشته می‌شود، زور و خشونت، در ابتدایی‌ترین شکل‌ها، روش می‌گردد، علم و ابتکار و تولید، بی ارزش و انواع تخریب‌ها ارزش می‌گردند، انقلاب به ضد انقلاب بدل می‌شود. آنچه باقی می‌ماند سازماندهی استبداد وابسته به قدرت و نظام جهانی است که دارد سامان می‌گیرد.

۲- این نهادها ابزار سازماندهی استبداد جدید می‌شدند و خود متناسب با جریان تمرکز قدرت و سازماندهی آن متحول می‌شدند. در حقیقت تبدیل کارمایه ابتکار و تولید به کارمایه تخریبی، محدود کردن آزادیها آنهم با این سرعت، آنهم در کشوری که طی نزدیک به یک قرن، آزادی و استقلال خواست اصلی همه مبارزان را در همه مبارزه‌ها تشکیل می‌داده است، به روش‌های اعمال قوه تازه و خشونت روزافزونی نیاز می‌داشت. استقبال از برخوردهای سیاسی در داخل و خارج کشور، حتی جنگ، از سویی نتیجه این نیاز به جهت بخشیدن بکارمایه یک جامعه جوان و از سوی دیگر ناتوانی در سازماندهی تولید در حداقل لازم برای تامین نیازهای مادی و معنوی جامعه بوده و هست.

از اینروست که بتدریج سپاه انقلاب در جهت تبدیل شدن به ساواک جدید تغییر کرد. اطلاعات سپاه در دست مجاهدین انقلاب اسلامی قرار گرفت. در قانون ایجاد دستگاه اطلاعاتی، اینطور قید کرده بودند که محل تمرکز اطلاعات سپاه باشد و تعقیب نیز در عهده سپاه باشد. از پیش در سپاه اینطور تعلیم داده می‌شد که پاسداری انقلاب یعنی اینکه اگر دولت هم منحرف شد، وظیفه سپاه اینست که او را براندازد و دولت مکتبی بجای آن بنشانند. البته مانع شدم که قانون به این صورت تصویب شود و دستگاه اطلاعات را بکلی از دستگاه اجرایی و انتظامی جدا کردم. اما در ایران امروز بنا بر اجرای قانون نیست و در عمل سپاه حزب استالینی و همه چیز است. گزارش‌ها و اسناد درباره ساواک شدن سپاه و بعد وسایل خریداری شده برای این منظور، همه را شنیدم و خواندم و دیدم. مدیر کل و اعضای گمرک مهرآباد را توقیف کرده بودند چراکه اجازه ترخیص وسایل جاسوسی و تفتنگ‌های کوچک و بزرگ بی صدا و با دوربین و... که مخصوص ترور هستند و احتمالاً ابزار شکنجه (که خود ندیدم) را نداده بودند. به تهدید من آزاد کردند. و امروز بر خلاف همین قانون اساسی و لابد به تجویز شرعی، تلفن‌ها و نامه‌ها و... کنترل می‌شوند. ترور رواج دارد. خانه‌های شکنجه و زندانهای نامعلوم بسیارند و...

و افراد عادی سپاه یا هیچ اطلاعی ندارند و یا به آنها می‌گویند از "ولایت فقیه" مجوز شرعی گرفته‌ایم!! چند ماه پیش اداره اطلاعات ارتش، نواری از گفتگوی دو تن از مسئولان اطلاعات سپاه پرکرده بود که در باره ترور من گفتگو می‌کرده‌اند. من از این امر بطور سربسته در کارنامه صحبت کرده‌ام. کسی که نقشه ترور را تهیه کرده بوده است، در پاسخ دیگری می‌گفته است می‌خواهیم او را به عنوان سرکشی از جبهه غرب به اینجا بکشیم و ترور کنیم. مخاطبش از او می‌پرسیده است، امام را چه کرده‌اید موافقت او را جلب کرده‌اید؟ طراح نقشه پاسخ می‌داده است، موافقت می‌گیریم و اگر هم نکرد، یک فقیه پیدا می‌کنیم و اجازه می‌گیریم. می‌دانی که این رویه جاری است. هر وقت می‌خواهند کسی را ترور کنند، "فقیه" در اختیار دارند، از او اجازه می‌گیرند. بحرینیان که سرپرست کمیته در اصفهان بود و چهار تن از افراد فدائیان خلق در گنبد را با همین اجازه‌ها ترور کردند و یا مخفیانه کشتند.<sup>۱</sup>

بدینسان نهادها با روشهایی که در پیش می‌گرفتند و تحمیل می‌کردند مجالی برای دیگران و راه حل هاشان باقی نمی‌گذاشتند و دستگاه تبلیغاتی که باید در این جمهوری پاسدار استقلال و آزادی و علنی کردن سرها می‌گشت، به ابزار توجیه اعمال این نهادها و بتدریج در دست این نهادها قرار می‌گرفت. در این باره من بغایت بودم، اما شخص امام بدلائل زیاد از جمله بدلائل زبر، دستگاه تبلیغاتی را بزیر حاکمیت این نهادها می‌برد:

- وقتی آقای سلامتیان را از سرپرستی خبر رادیو و تلویزیون می‌رانند، در مقام توجیه این عمل می‌گفتند، داشت امام را بفراوموشی می‌سپرد. شخص آقای خمینی دستور داده بود آقای سلامتیان را "بیرون کنند". حساسیت او درباره محبوبیت دیگران و خصوص تبلیغ و نشان دادن محبوبیت رئیس جمهوری زیاد بود. آقای اشراقی داماد او به من گفت: شما وقتی جایی می‌روید، منعکس نکنید که استقبال مردم و احساسات آنها چطور بود. آقا حساس هستند. می‌گفت خود من هم وقتی بجایی می‌روم، سعی می‌کنم طوری به آقا وانمود کنم که خبری نبوده است!!

- اما آزادی خبر، نوعی نظارت عمومی را بر می‌انگیخت که مانع قوام گرفتن قدرت جدید می‌شد. علاوه بر این حضور مراجع و علمای دیگر در صحنه‌های تلویزیونی، هم بلحاظ شخصی و هم بلحاظ اینکه به وحدت دستور "شرعی" صدمه می‌رساند، مطلوب او نبود. بر این امر باید افزود مشروعیت مخالفت را. در حقیقت اگر مراجع و علماء طراز اول در رادیو و تلویزیون و مطبوعات حضور مستمر داشته باشند، مخالفت‌هاشان، مقابله‌ناپذیر می‌شوند. جامعه حق پیدا می‌کند میان نظرها انتخاب کند و بدینسان دو ضرر خطرناک را ببار می‌آورد: یکی تغییر رابطه رهبری و مردم و ضرورت رعایت قطعی نظر مردم و دیگری مشروعیت مشارکت دیگران در امر رهبری و این امر سبب می‌گردد که "رهبر" نظر دیگران را در اداره امور دخالت دهد. سبب می‌گردد که ترکیب مجلس و در نتیجه همه چیز تغییر کند.

اگر بیاد بیاوری که در تدارک حمله به سفارت آمریکا، سپاه نقش تعیین کننده ایفا کرد و بخشی از "دانشجویان پیرو خط امام" جذب سپاه و دستگاه تبلیغاتی شدند، متوجه می‌شوی که طبیعت قدرت توسعه طلب است و ناگزیر، کانونهای اصلی و بعد همه ارگان قدرت را قبضه می‌کند. در پرتو این واقعیت، می‌توانی معنی تحول حزب جمهوری اسلامی و برنامه تصرف نهادها و در دست گرفتن دولت را بفهمی و می‌توانی چگونگی تبدیل شدن آقای خمینی را به بلندگوی نهادهایی که خود ایجاد کرده بود، بفهمی. در حقیقت این امر واقع، در تاریخ بی سابقه نیست، نه تنها انقلاب‌ها بدینسان از خط خود بیرون می‌رفته‌اند، بلکه سلسله‌های سلطنتی نیز به دست "قشون جدید"ی که ایجاد می‌کرده‌اند، نابود می‌شده‌اند.

بهررو، گفتم که در رأس کمیته‌ها و حتی سپاه انقلاب و دادگاه‌های انقلاب روحانیان با گرایش‌های مختلف و با وابستگی به مراجع مختلف قرار داشتند. این پراکندگی با تمرکز قدرت سازگار نبود. این نهادها نه تنها از لحاظ توازن قوا اهمیت تعیین کننده داشتند بلکه سبب می‌شدند، روحانیانی که در مبارزه بر سر قدرت پا در میان دارند و بلکه همه روحانیان در رابطه تازه‌ای با مردم قرار بگیرند. اینکه آقای خمینی بطور مستمر از خوب و بد نهادها و روحانیان حرف می‌زد، نتیجه همین تغییر رابطه است. در حقیقت مردم هر چه را این نهادها می‌کنند، از ناحیه

حضرات در شورای انقلاب با مجازات قتل مخالف بودند و امام نیز می‌گفتند عیب نداشته، مرتد بوده‌اند!!

۱- وعده کرده بودم، مرتکبان قتل این چهار نفر را پیدا کنم. بوعده خود وفا کردم. افراد سپاه بودند می‌گفتند به تجویز خلخالی کشته‌ایم و خلخالی منکر بود.

روحانیان می‌دانند. پس روحانیان از سویی باید نگران موقعیت خود در میان مردم باشند و از سوی دیگر موقعیتشان بسته به رفتار روحانیانی است که دست در بازی‌های قدرت دارند و نیز رفتار نهادها وضعیت عمومی کشور است.

بدین‌قرار موافقت و مخالفت با طرز عمل نهادها، رقابت بر سر قبضه کردن نهادها، بخش مهمی از وقت و کارمایه "ملاتاریا" و مجموعه روحانیت را بخود مشغول می‌دارد. در عمل بتدریج کار تصفیه روحانیانی که مخالف بودند، پیش رفت. روحانیان عضو ملاتاریا چون موقعیت اجتماعی را بکلی از دست داده‌اند، برای حفظ موقعیتی که به عنوان "رئیس کمیته" یا "قاضی شرع" یا "ناظر" یا... دارند، حاضرند هر بهایی را بپردازند. چون اعتبار و مقبولیت خویش را در میان مردم از دست داده‌اند هم روحانیانی که "خود را آلوده نکرده‌اند" اینان را مطرود می‌شمارند و هم اینان نمی‌توانند به فعالیت‌های این نهادها سامان و نظم قانونی ببخشند. و چون نارضایی روزافزون است و مشکلات بر هم افزوده می‌گردند، ملاتاریا روز بروز بیشتر ابزار نهادها می‌گردد.

وقتی نارضایی‌ها به برخوردی می‌انجامند که قدرت جدید را از اساس متزلزل می‌گردانند، مساله اول حفظ قدرت می‌گردد. چرا که همه اعضاء "ملاتاریا" می‌دانند که سرنگونی قدرت، با نابودی حتمی آنها برابر است. می‌توانند دیگران را نیز متقاعد کنند که عدم همکاری‌شان با ملاتاریا، موجودیت روحانیت را نیز بخطر می‌افکند. اعلامیه‌های پشتیبانی که گاه بگاه برخی از مراجع و علما می‌دهند، بازگو کننده همین ترس روزافزون از سقوط و نابودی همه چیز است. اما ترس از سقوط و نابودی در همه یکسان اثر نمی‌کند. بسیاریند که به مخالفت کشانده می‌شوند چراکه می‌پندارند باید از حکومت افراد ملاتاریا به حکومت لیاقت‌ها و قانون بازگشت و پیش از آنکه کشور سقوط کند، آنرا و روحانیت و اسلام را نجات داد. بدینسان رشد نهادها و توسعه دامنه عمل آنها، نه تنها ملاتاریا را به ابزار آنها تبدیل کرده است، بلکه برخوردهای سخت را میان روحانیان برانگیخته است.

کمی دقت درباره تحول واقعیت اجتماعی و ملاحظه نقش گروه‌ها در ارتقاء سطح وجدان عمومی و در نتیجه جهت‌گیری‌های توده‌های بزرگ مردم، جهت‌گیری ملاتاریا و حزب جمهوری و آقایان خمینی را آشکار می‌گرداند. رژیم شاه سابق مردم را نداشت، پس روز بروز بیشتر به ارتش و دستگاه‌های فشار و اختناق و قشرهایی که منافع عظیم حاصل می‌کردند، وابستگی پیدا می‌کرد. رژیم جدید، با توجه به از دست دادن روزافزون پایگاه مردمی که گروه ما را مقصر اصلی آن می‌شمارد و سوءظن و عدم اطمینان به ارتش و شهربانی و ژاندارمری، چاره‌ای جز تکیه روزافزون به "نهادهای انقلابی" نمی‌جوید. این وابستگی روزافزون از سوی آقای خمینی اینطور توجیه می‌شد: می‌گفت: اما افراد سپاه، مرگ بر شاه گفته‌اند. اگر هم خلافی بکنند، حتی خلاف شرع‌های بین چون اصلشان درست است، قابل اصلاح‌اند.

کمی بعد به نقش ملاتاریا و حزب جمهوری در انحراف رهبری و پدید آمدن وضعیتی که کشور پیدا کرده است، می‌پردازم. عجالتاً بدان که حزب جمهوری برآستی و شاید صادقانه می‌خواست همه گیر گردد. می‌خواست از روشنفکران چپ و راست مسلمان گرفته تا "روحانیان قشری" از سرمایه دار تا کارگر و دهقان از متجدد تا متقدم را در بر گیرد. در روزهای اول شعارشان این بود که فرق اسلام با ایدئولوژیهای دیگر اینست که از مرز منافع در می‌گذرد و گروه‌های اجتماعی مختلف را بخاطر هدف واحد، متحد می‌کند.

می‌دانی که مرا نیز به عضویت شورای مرکزی حزب پذیرفته بودند.

نرفتم اما از ترکیب شورای مرکزی مطلع شدم. بر اساس فکر بالا تشکیل شده بود. اما در عمل، حزب روز بروز پایگاه مردمی خود را از دست می‌داد. دکتر عباس‌شیبانی برای مدتی طولانی و با اصرار از من می‌خواست عضویت شورای حزب را بپذیرم تا هم روشنفکران به حزب روی بیاورند و هم حزب منحرف نشود. باری، بهمان نسبت که زمینه افکار عمومی را از دست می‌داد، خود را بیشتر به "نهادهای انقلابی" می‌چسباند.

حزب جمهوری هم به عنوان پوشش سیاسی "نهادهای انقلابی" و هم برای ایجاد نوعی تعادل میان رهبری حزب، و نهادها، روشنتر بخواهی برای جلوگیری از اینکه نهادها رهبری جدید و مزاحمی بوجود بیاورند، برآن شد نهادهایی را که قانون اساسی تشکیلشان را مقرر داشته است، تصرف کند. شورای عالی قضائی و مجلس و شورای نگهبان هدف مقدم بودند. انتخابات مجلس را به کمک آقای خمینی و نهادها و انواع تقلب‌ها و عدم شرکت مردم در انتخابات به ترتیبی که خواهم گفت بردند. شورای عالی قضائی را با کنار گذاشتن قانون اساسی قبضه کردند. باز با طرح مساله تضاد "اسلام فیضیه" با "اسلام بنی صدر" و "تمایل چپی اطرافیان بنی صدر" که دیر یا زود با مجاهدین ائتلاف خواهند کرد، با فشار آقای خمینی نخست وزیر و هیات وزیران را نیز بچنگ آوردند. البته حمله عراق از دو ماه پیش شروع تا شروع و بعد از آن، کمک بسیار به قبضه دولت از سوی آنها کرد.

بدینسان خمینی در وضعیتی قرار گرفت که در یک سو "بنی صدر" بود با محبوبیت بسیار و "اطرافیان نامطلوب بعلاوه تمایل به همکاری با گروه‌های ناباب" و توانایی اداره کشور و در سوی دیگر ملاتاریا بعلاوه مجلس و شورای عالی قضائی، بعلاوه شورای نگهبان، بعلاوه هیات وزیران و بعلاوه حزب جمهوری (مهمتر از همه) و بعلاوه نهادهای انقلابی.

پس کوشش او برای اینکه من گروه‌های سیاسی یعنی مجاهدین خلق و جاما و جبهه ملی و... را نفی کنم تنها به این دلیل نبود که به این دروغ باور کرده بود که میان من و آنها موافقت‌های پنهانی صورت گرفته است. بلکه می‌خواست مرا تنها گرداند و ناگزیر از همکاری با این مجموعه بسازد. می‌دانی که با وجود نقش تعیین کننده مردم در سرنگونی شاه، بلحاظ طرز فکرش، بلحاظ اینکه باید بخود بقبولاند مردم هیچ نمی‌دانند تا ولایت فقیه موجه بنماید و بتواند عدول از مواضع متخذ در پاریس را توجیه کند، برای مردم و نقش آنها اهمیتی قائل نبود.

خود او به من می‌گفت و بدفعات، که مردم، هر کس شعار بدهد، الله اکبر سر می‌دهند.

بدینسان صرف نظر از طرز فکرش، صرف نظر از اینکه یکماهی پیش از شروع صحنه آخر کودتای خزنده به بعضی از روحانیان تهران گفته بود: اگر وارد کارها نشوید، کلاهی‌ها همه کارها را قبضه می‌کنند و بار دیگر روحانیت را از صحنه می‌رانند، ضرورت دفاع از موقعیت خود، به عنوان رهبر، و محبوبیت غیر قابل انکار رئیس جمهوری در نیروهای مسلح، او را بیش از پیش مجبور می‌کرد به نهادها تکیه کند و به وزیر دفاع گفته بود: خیال می‌کنید در ارتش محبوبیت دارد (یعنی من). به او حالی خواهم کرد که وقتی آقای خمینی هیات ۳ نفری را تشکیل داد، در اعلامیه خود، آن مجموعه را "دیگران" نامید. «قدرت در دست کیست. این جمله جریانی را که در درون او وجود می‌داشته، عیان می‌کند: سبک و سنگین کردن وزنه رئیس جمهور و وزنه "دیگران" این بود که وقتی برای تعیین

۱- اشتغال ذهنی روزمره او شده بود و این اواخر به "علمای بلاد" گفته بود: من این کار را تمام می‌کنم. بدینسان تمایل خویش را به حذف من نشان داده بود. جز اینهم نمی‌توانست بکند. باید میان آزادی و استبداد، استقلال و وابستگی انتخاب کرد.

تکلیف مراجعه به آراء عمومی را پیشنهاد کردم، آقای خمینی سخت به غضب آمد. چرا که اگر مردم با رأی خود جانب مرا می‌گرفتند و قرار بر تغییرات اساسی می‌شد، از رهبری او هیچ نمی‌ماند. این بود که با خشم تمام وارد عمل شد.

با اینهمه دو واقعیت را وارونه می‌شناخت: یکی اینکه فکر می‌کرد با وارد عمل شدنش مردم بر ضد من می‌شوند و دیگر اینکه بعد از عزل حداکثر یکی دو روزی ناراحتی‌هایی پیش می‌آیند و بعد همه چیز فراموش می‌شوند.

وقتی بعد از سخنرانی سخت او، استقبال فوق تصور در پایگاه هوایی شیراز و شهرهای شیراز و مرودشت و بعد زاهدان و همدان و ایلام را دید، خطر را بزرگتر یافت و ناگزیر وابستگی خویش را به "نهادهای انقلابی" و "حزب الله" بیشتر دید. مرا خطری بزرگتر از خطر پهلوی وصف نمود و کشتار و شکنجه و اعدام را تجویز شرعی کرد. بدینسان قدرت او را به تباهی کشاند.

با این شرح و تحلیل روشن می‌شود چرا در آغاز ریاست جمهوری می‌خواستیم دوگانگی "نهادهای قدیم" و "نهادهای جدید" را از میان بردارم و چرا با همه تلاشی که کردم بدینکار موفق نشدم. نتیجه دو دستگاه اداری، نه تنها افزایش بودجه اداری و در نتیجه کاسته شدن بودجه عمرانی و تولیدی بود و هست بلکه وضع رژیم جدید را بدتر نیز می‌کرد و کرده است. توضیح آنکه این رژیم نه به سازمان دادن قادر است، نه می‌تواند حکومت کند و بناگیزر از سویی باید امتیاز بدهد و از سوی دیگر بر شدت فشار و اختناق بیفزاید. از اینرو حوادثی که اینروزها روی می‌دهند، در تحول عمومی جامعه ما تعیین کننده‌اند. امریکایی‌ها بقلم مقاله نویس هرالد تریبون، به فرانسویها و اروپاییها هشدار داده‌اند که دقت! دقت! بنی صدر و سازمان مجاهدین برای غرب خطرناک ترند.

مفهوم مخالف این بیان است که ملاتاریا و حاکمان فعلی برای غرب دست کم بهترند. بهمان سخن باز می‌رسیم که در قسمت اول به میان آوردیم: همانطور و بهمان نسبت که از مردم جدای می‌شدند تا قدرت استبدادی جدید را بسازند، همانطور و بهمان نسبت که ملاتاریا با ایجاد نهادها و اتخاذ شیوه استبدادی نمی‌گذاشت فضای سیاسی بعد از سقوط رژیم را، حضور فعال مردم پر کند، بهمان نسبت و بهمان ترتیب نیز روی به وابستگی می‌آورد. می‌ماند بررسی آیا وحدت ملاتاریا با آمریکا شدنی و دیرپا یا شدنی و زودگذر و مرحله‌ای و یا ناشدنی است.

۱۶ مردادماه ۱۳۶۰

## ۲- ملاتاریا و حزب جمهوری اسلامی

آقای هاشمی رفسنجانی در ضیافتی که برای آشنایی با "تجاربازار" ترتیب داده بود، گفته بود در همه انقلاب‌ها، احزاب از بین رفته‌اند و یک حزب باقی مانده است. در الجزایر نیز یک حزب ماند و کشور را اداره کرد و می‌کند. من در کارنامه درباره این سخن بسیار صحبت کرده‌ام. امروز مجله الحوادث را آوردند. مصاحبه‌ای با بن بلا و مصاحبه دیگری با من چاپ کرده بود. {۱۲}

بن بلا در باره احزاب واحد گفته است که از اشتباهات بزرگ بوده و از تجربه حزب واحد پشیمان است.

می‌دانی که در سالهای ۳۹ و ۴۰ من خود جانبدار حزب واحد بودم و طی چند نامه از مصدق خواستم احزاب را به انحلال و شرکت در حزب بزرگ بخواند. او بعکس مخالف بود و جانبدار احزاب متعددی بود که در یک جبهه گرد آیند و هیچیک از احزاب سلطه و تفوق بر دیگران نداشته

باشد. در جریان عمل، کار نظری و عملی مرا متقاعد کرد که حزب واحد بدون استقرار استبداد و وابستگی برپا نمی‌ماند. حزب جمهوری بر آن بود و هست بضر انواع چماق‌ها، به حزب واحد تبدیل گردد.

مانع‌های بزرگ حزب جمهوری، بسیارند. مهمترینشان مانع روحانیان و روشنفکران بودند و هستند. می‌کوشم توضیح بدهم چگونه این دو مانع، حزب را وادار کرد پوشش استبداد و وابستگی جدید بگردد.

در روزهایی که مخفی بودم، روزنامه‌های ملاتاریا، مقاله‌هایی بقلم من نشر می‌دادند که در ماههای اول انقلاب نوشته شده بودند. از جمله آنها مقاله‌ای است در دفاع از روحانیان عضو شورای انقلاب. می‌دانی که نظر من این بود و اینست که انقلاب بدون نوکردن نهاد مذهب، سرانجام نمی‌گیرد. وضعیتی که پیش آمده است، جای تردید نمی‌گذارد که حق با من بوده است. بنابراین، آنروزها که من آن مقاله‌ها را می‌نوشتیم، این روحانیان به "ملاتاریا" بدل نشده بودند. پیش نویس قانون اساسی را که با توجه به مجموع گرایشها و شرائط و در مقایسه با قانون اساسی که در مجلس خبرگان تهیه و تصویب شد، قانونی مترقی و با نظام و قاعده و عملی بود، باهم تهیه کرده بودیم. اعضای شورای انقلاب با تفاق آراء به آن رای داده بودند. به بسیاری قوانین مترقی رای داده بودند. دست کم با خودکامگی نهادها مخالف بودند و این امید می‌رفت که بتدریج اسلام خالص از فلسفه ارسطویی و بمثابه راه رشد و آزادی را بخش بزرگی از روحانیان جوان ببگیرند. در آن زمان حمله به روحانیان، راندن آنها بدامان بخش متحجر و زورپسند و استبداد طلب یا ملاتاریا بود. بسیار کوشیدیم که از رفتن این گروه بسوی ملاتاریا جلوگیری کنیم اما بدلایلی که شرح کرده‌ام و خواهم کرد، آنها رفتند و بسیاریشان قربانی انحراف شدند و گمان نمی‌دارم بقیه نیز جان سالم بدر برند. بدینقرار بلندگویان ملاتاریا از راه تزویر نمی‌گویند که این روحانیان بطور روزافزون از روشنفکران جدا شدند حتی از روحانیان آزاده جدا شدند، از هدفها جدا شدند و بسوی استبداد فقیه رفتند و خود بر سر خویش آوردند، آنچه بر سرشان آمد.

کمی پیش از افتتاح مجلس خبرگان، ناگهان صحبت از ولایت فقیه در اجتماعات و روزنامه‌ها شد. پیش از این در این باره نوشته‌ام. در اینجا می‌خواهم مشکلی را طرح کنم که از همان وقت و بعد در مجلس خبرگان خود من، طرح کردم. می‌دانی که بر مجتهد تقلید حرام است و می‌دانی که جانبداران ولایت فقیه، هر فقیه جامع الشرائط را دارای ولایت می‌شمارند. در مجلس خبرگان پاسخ دادند که تنها رهبر ولایت دارد و بقیه ندارند. قانون اساسی نیز تنها رهبر را دارای این حق می‌شناسد. اما در عمل دو تضاد حل نکردنی آفریده است:

اگر کسانی خود را جامعتر از رهبر یافتند، چگونه بتوانند به مقتضای مسئولیت، به تکلیف خویش در اعمال ولایت عمل نکنند؟ چگونه بتوان ولایت را حق فقیه شمرد و بر مجتهدان تقلید را حرام دانست و از آنها خواست نه تنها از ولایت خویش چشم ببوشند بلکه از فتوای رهبر پیروی کنند. آزادی رأی و فتوی و حرمت تقلید بر مجتهد قاعده‌ای ضد استبداد دینی است و اینگونه انحصاری کردن ولایت آشکارا با اصل مخالف است. در عمل نیز دیگران گردن نمی‌گذارند و از اینرو رهبر میان دو سنگ آسیا، گیر است: حفظ ولایت فقیه و جلوگیری از پدید آمدن مراکز متعدد قدرت دینی - سیاسی، لذا اگر بخواهد ولایت را به رهبر منحصر گرداند، چاره جز اعمال قوه نیست. بدینسان جهت عمومی به استقرار استبداد دینی - سیاسی و بناگیزر، خنثی و حذف کردن روحانیانی است که با این ولایت سازگاری نمی‌جویند. ملاتاریا بدینسان پدیدار گشت.

تضاد دوم با صاحبان تخصص و روشنفکران است. که خود را عالم به علم اداره جامعه و کشور در این منطقه بحرانی و در کشوری که چهار راه

برخوردها و قدرتهای جهانی است، می‌دانند و روحانیان را از آن بی اطلاع و حاضر نیستند آلت فعل ملاتاریا گردند. این تضاد از ابتدای انقلاب روزافزون شد و امروز این دو گروه بسیار از یکدیگر دور شده‌اند. اما تضاد به این دو تضاد خلاصه نمی‌شوند، این دو تضاد و رفتاری که ملاتاریا در حل آنها در پیش گرفت، تضادهای دیگری را برانگیخت و روز بروز بر نیاز ملاتاریا به استبداد و وابستگی افزود. تضادهای عمده بدینترانند:

الف - تضاد میان موقعیت تاریخی و موقعیت اجتماعی کنونی: روحانیت از جمله چهار وظیفه اصلیش، یکی وظیفه مقابله و دفاع از جمهور مردم در برابر استبداد دیوان سالاری بود. در ایران دولت بود که با استبداد بر ملت حکومت می‌کرد و روحانیت خواه در مقام مخالفت و خواه در مقام تعدیل کننده، این استبداد را مهار می‌کرد. انقلاب اسلامی بمعنی تغییر بنیادی همین رابطه دولت و ملت بود. قرار ما این بود که ملت حکومت کند و دولت مجری اراده ملت باشد. آقای خمینی به این اعتبار رهبری یافت. اما اینک روحانیت حاکم خود دولت شده است و با همان استبداد بلکه، چه می‌گویم، با استبدادی که تنها جنبه تخریبی دارد، حکومت می‌کند. چگونه شد که روحانیت دولت شد؟

این وصیت سیاسی که خطاب به تو می‌نویسم، پاسخ این سؤال است. با وجود این توضیح رابطه میان روحانیت حاکم و دیوان سالاری و تنها شدن این روحانیت در جریان استقرار استبداد و پاره‌ای اثرات آن ضرور می‌نماید:

رهبری آقای خمینی گذشته از جنبه‌های دیگر، دارای این جنبه بود که در دو کفه ترازویی که وی طراز آن بود، روشنفکران و روحانیان قرار داشتند. کنار گودنشینان هر چه می‌خواهند بگویند. اما این فکر که من طی ۲۰ سال با استقامت تعقیب کردم و کوشیدم میان روحانیت متحول و ترقیخواه و روشنفکران وحدت پدید آورم. نتیجه خود را در سقوط رژیم شاه ببار آورد و یکی از زیباترین و بی‌غش‌ترین انقلاب‌های دوران معاصر را سبب شد. با وجود این به علت نارسایی‌هایی که یک بیک شمرده‌ام و می‌شمرم. در مرحله ساختمان جامعه جدید، وحدت از بین رفت، بدین ترتیب که کفه روشنفکران با خیانت بختیار و بعد با بی‌اعتبار کردن دولت موقت و رفتار گروه‌های چپ خصوص فدائیان خلق که جنگ مسلحانه برپا کردند و رویه طرد و حذف که آقای خمینی در پیش گرفت خالی شد. از کفه روحانیان نیز بتدریج روحانیان واقع بین و مترقی بیرون رفتند. بدینسان یک صف بندی جدید و بگمان من خوش خیم پدیدار شد: قدرت طلب‌ها از هر دو کفه بیرون رفتند و با هم وحدت کردند. جانبداران استقلال و آزادی از روشنفکر و روحانی متحد شدند و جانبداران استبداد و وابستگی نیز متحد شدند.

در این جریان، عواملی که بر شمردم و برخوادم شمردم، روحانیت حاکم را بر آن داشت که موقع اجتماعی سیاسی خویش را تغییر دهد. به یاد می‌آوری که آقای خمینی در پاریس می‌گفت که روحانیان مقامات دولتی نخواهند پذیرفت و خود وی به قم خواهد رفت و به وظائف معمولی خویش خواهد پرداخت. اما امروز تمامی دیوان سالاری تحت سیطره ملاتاریا است. ورود روحانیان در دولت از زمان دولت بازرگان شروع شد. روحانیت حاکم همانطور که شرح کردم، نخست دستگاه‌های اداری و نظامی خاص خویش را بوجود آورد و در جریان از خود بیگانگی ضمن محدود کردن دستگاه‌های اداری و نظامی پیشین<sup>۱</sup> می‌کوشید آنها را نیز

تحت تسلط درآورد. از دستگاه‌های سابق بسیار می‌ترسند و هنوز نیز می‌ترسد. ترس ملاتاریا از محتوی روشنفکری این دستگاه هاست. می‌ترسید اگر این دستگاه‌ها با محتوایی که دارند بمانند، بعد از مرگ آقای خمینی، قدرت را خود به دست بگیرند.

همین ترس بود که موجب تعطیل دانشگاه و بی ارزش کردن تخصص و کوبیدن متخصصان شد.

ناتوانی در تهیه و انجام برنامه و ناتوانی در برآوردن توقعات مردم و جنگ داخلی و خارجی که بیانگر ضعف مفرط ملاتاریا در اداره کشورند، بر شدت ترسش می‌افزایند. این ترس از سویی و تنهایی از سوی دیگر، زمینه ذهنی تصدی مقامات دولتی را فراهم آورد. خصوص که بروزگاران دراز نسل بعد از نسل، در رویای ایجاد حکومت دینی زیسته‌اند و رفتار پهلوی‌ها با اینان، این فکر را قوت بخشیده است که اینبار حکومت به دست آمده را به هیچ رو نباید از دست داد. بروز خطرها و برخوردها واز بین رفتن و یا مخالف شدن روشنفکرانی که همکاری می‌کردند با وجود زمینه مساعد از سویی و فلجی که تضاد دیوانسالاری قدیم با دیوانسالاری جدید بوجود آورده است و ضرورت حذف مراکز قدرتی که با قدرت استبدادی در حال تمرکز سازگاری نمی‌جویند و بسیاری دلایل و ضرورت‌های دیگر که برشمرده‌ام و برخوادم شمردم، ملاتاریا را روز بروز بیشتر به دولت تبدیل کرد. ملاتاریا رأس جدید دولت شد. از خودبیگانگی گردید و حاکم مستبد بر ملت شد.

حزب جمهوری که ابتدا می‌خواست بیان و نتیجه سازمانی وحدت روشنفکران و روحانیان بگردد، خود عامل حذف و خط کشی‌های بسیار شد. ملاحظه ترکیب شورای حزب، بر من معلوم کرد که پنج روحانی بنیانگذار حزب یعنی آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی و هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای و باهنر، بر اساس گروه رهبری آقای خمینی و به تشویق و تأیید او، شورایی بوجود آورده بودند که از هر گرایشی نماینده‌ای باشد اما طوریکه خودشان محور و رهبر حزب باقی بمانند. همانطور که در شورای انقلاب اکثریت داشتند و رأی، رأی آنها بود، در شورای حزب نیز حرف، حرف آنها باشد.

اما در عمل، در پی تضاد "ملاتاریا" با "روشنفکران" روحانیان آزاده و روشنفکر روز بروز بیشتر با حزب جمهوری فاصله می‌گرفتند حزب برای آنکه توده رای دهنده ثابتی داشته باشد و بتواند از سویی نهادهای انقلابی را در اختیار بگیرد و از سوی دیگر پایگاه اجتماعی مطمئنی داشته باشد، نقش نخستین را بمثابه معرف اندیشه و اخلاق اسلامی و ترجمان توحید روحانی و روشنفکر با توده مردم را رها کرد و سیاست تصرف قدرت را در پیش گرفت.

هر چند از ابتدا در رأس نهادهای جدید اعضاء حزب جمهوری بودند، اما اینک می‌کوشید با نهادها در جریان ایجاد قدرت استبدادی جدید، یکی گردد. در بنیاد مستضعفان و در تاسیسات اداری دیگر، مقامات بسیاری به روحانیان واگذار شدند. در انتخابات مجلس حزب روشی را در پیش گرفت که معرف جهت تحول آن بود. به علت از دست دادن زمینه در میان مردم و شکستی که در انتخابات ریاست جمهوری خورد، حزب قدرت را اصل شمرد و اصول متبع روزهای تشکیل خود را کنار گذاشت و به دنبال متنفذان روحانی و غیر روحانی محلی رفت و بدینسان ترکیب اجتماعی، سیاسی و فکری حزب بکلی دگرگون شد. حزب روحانیان مترقی و روشنفکران و مستضعفان با حزب ملاتاریا و فرصت طلبان و مستکبران مبدل شد. آن فاجعه‌ای که با تمام توان می‌کوشیدم مانع از وقوعش گردم این فاجعه بود.

با تغییر ترکیب، بناگزر گرایش‌هایی که با انقلاب زیر رفته بودند، از

۱- بسیاری از وظایف سازمان برنامه به جهاد سازندگی سپرده شده‌اند. دو قانون وضع شده‌اند یکی (در باره نظام وظیفه) سپاه را در تأمین نیاز مقدم می‌دارد و دیگری اداره "ارتش" ۲۰ میلیونی "را به سپاه می‌سپرد.

نور می‌آمدند و جریان تجربه و ترکیب سیاسی و اجتماعی، روش حذف را روش اصلی گرداند و همینطور که می‌بینی کشور را دستخوش بحران‌هایی بزرگ گرداند.

اثر عمده این تحول بدخیم، گذشته از تبدیل جریان وحدت به جریان اختلاف و جریان انقلاب به جریان ضد انقلاب، گذشته از تجزیه روحانیت به گرایش‌های متعدد و اغلب متضاد، این شد که ملاتاریا که بخش کوچکی از روحانیت را تشکیل می‌دهد، ناگزیر شود بزور سلطه خود را بر اکثریت روحانیت و جامعه برقرار کند.

به یاد بیاور که "واسطه"های سیاسی هر بار که برای پادرمیانی می‌آمدند می‌گفتند، رهبران حزب جمهوری می‌دانند و می‌گویند اگر آقای خمینی درگذرد، مجموع روحانیت حریف بنی صدر نمی‌شود. مردم را دارد. ارتش را دارد. کارمندان و روشنفکران را هم دارد. کار را تمام می‌کند. در نوار آیت نیز نقش اصلی را آقای خمینی باید بازی می‌کرد. اما واقع امر این است که ملاتاریا می‌داند اگر تکلیف سلطه بر دولت را قطعی نگرداند، با مرگ آقای خمینی دشمن اصلی او، یکی روحانیت است. روحانیتی که سلطه او را نمی‌پذیرد. این است که آقای خمینی از نظر ملاتاریا، کلید اصلی گشودن و بستن درهای قدرت است. از اینروست که دستگاه تبلیغاتی و ساواک جدید و "علماء بلاد" (۱) «۱» - در نامه‌ای به من آقای خمینی نوشته بود علما بلاد با شما مخالفند. به او نوشتیم ۴ نفرند که موقعیت خود را نزد مردم از دست داده‌اند و اسباب دست حزب جمهوری شده‌اند. این چهار تن عبارتند از آقای صدوقی (یزد) و دست‌غیب (شیراز) و طاهری (اصفهان) و مدنی (تبریز).»

باید اطلاعات و مطالب را چنان تهیه و به نظر آقای خمینی برسانند که وی در جهت دلخواه ملاتاریا عمل کند. جنگ اطلاعات در عصر ما از جنگ سلاح، مهمتر است!

بهررو، امروز بر همه روشن است که اکثریت بزرگ روحانیان به دو دلیل ساکتند:

۱- هر کس جرئت کرده است و حرف زده است حتی اگر از مراجع بوده است، مورد حمله چماق‌داران قرار گرفته است. به سخن دیگر اگر روحانیان بخواهند نقش خود را در مقابل دولت انجام بدهند، با خشونتی بسیار بیشتر از سابق، با آنها رفتار می‌گردد.

۲- و اگر با ملاتاریا هماهنگی کنند، منفور مردم می‌شوند.

بدینسان در مقایسه با رژیم شاه، وضعیت امروز آنها به مراتب مشکلتر است. از دو سو تحت فشارند، از دو سو تهدید می‌شوند. ناگزیر تمایل به سکوت نزد آنها قوت گرفته است. با وجود این نمی‌توانند بر این سکوت باقی بمانند چرا که از رژیم "کارهای خلاف شرع" بسیار سر می‌زند.

در حقیقت، در اسلام و با اسلام یک اقلیت نمی‌تواند خود را به اکثریت تحمیل کند. ملاتاریا نمی‌تواند بدون جدایی از اسلام استبداد برقرار کند. پیش از این نیز، رژیم‌های استبدادی، اسلام را کنار می‌گذاشتند و خلاف شرع تا بخواهی می‌کردند. اما اثر آن خلاف شرع و این خلاف شرع یکسان نبودند: خلاف شرع شاهان مستبد، بر محبوبیت و تحکیم موقعیت روحانیان می‌افزود. آنها را مظلوم و ضد استبداد جلوه می‌داد. اما استبداد ملاتاریا همه روحانیت را در نظر جامعه بی اعتبار می‌گرداند. اسلام را نیز بی اعتبار می‌گرداند. مجموعه روحانیت تاکی می‌تواند از بین رفتن اعتبار دین و سست شدن پایه‌های اعتبار خویش را تحمل کند؟

از همه دلایل دیگر که بگذریم، همین انفجارآمیز شدن روزافزون رابطه ملاتاریا با روحانیت، ملاتاریا را روز بروز بیشتر به اتخاذ روشهای

اختناق آور ناگزیر می‌گرداند. ملاتاریا خود میان دو سنگ آسیاست: مردمی که روز بروز بیشتر ناراضی می‌شوند و روحانیتی که روز بروز بیشتر مخالف می‌گردد و دنبال فرصت است که تا از پای درآوردن ملاتاریا خود را از همه آلودگیها پاک گرداند.

امروز یک امر مسلم است و آن اینکه نه تنها ملاتاریا موفق نشده است، روحانیان را بکارهای دولتی بکشاند، بلکه بسیاری نیز ترک خدمت گفته‌اند. نه تنها نتوانسته‌اند روحانیان را ساکت نگاهدارند، بلکه صداها بلندتر می‌شوند و بر شماره مخالفان افزود می‌گردد امروز کمتر کسی را می‌توان یافت که از وضع موجود دفاع کند. تا به آنجا که داوطلب امام جمعه نیز پیدا نمی‌شود و بسیاری از شهرها امام جمعه ندارند.

اثر این انزوای روزافزون و بالا گرفتن ناراضیتی و نفرت عمومی، کوشش لاجوانه در تصرف کامل دولت است. استدلالی که آقای بهشتی و یاران روحانی و غیر روحانی وی برای ضرورت اتخاذ روشهای قاطع و "حزب الهی" و یکدست کردن و مکتبی کردن دولت می‌کردند و می‌کنند، اینست که وضعیت فعلی نتیجه بینابینی رفتار کردن است. این رفتار نه روشنفکران را راضی می‌کند و نه اسلامی است و نه مسلمانان را راضی می‌کند. تقسیم استالینی مسلمانان و مردم ایران به مکتبی و نیمه مکتبی و غیر مکتبی و غیر مسلمان که در برنامه دولت رجایی آمده بود. بازتاب یک واقعیت بزرگ سیاسی - اجتماعی یعنی انزوای ملاتاریا و دستیاران فرصت طلب و زورمدار آنهاست.

آقای بهشتی به جمعی از اعضای انجمن اسلامی پزشکان که برای تحقیق درباره اختلاف‌ها و کوشش در جهت رفع آنها نزد وی رفته بودند، دو مطلب را گفته بود که از هر جهت رونشگرند: روسای ۳ قوه مجریه و مقننه و قضائیه هماهنگند. ترکیب این ۳ قوه هم هماهنگ است. تنها رئیس جمهوری ناهماهنگ است که... باید برود. من چه کم دارم. سه زبان بلدم. دکتر دارم. روحانی هستم چرا حکومت نکنم!؟

این بیان جز این معنی نمی‌دهد که ملاتاریا بقاء "حکومت اسلام" را در صورت نظر کردن کامل از نظر خویش در پیش و آغاز انقلاب، دائر بر خودداری "روحانیت" از مشارکت در دولت می‌بیند. اینک بر آنست که دولت را بطور کامل به قبضه خویش درآورد و همانطور که آقای بهشتی گفته است، نهادهای انقلابی کاملاً در اختیار وی درآمده‌اند. در واقع نیز حتی در زمان کشاکش شدید، ملاتاریا همه چیز را جز نیروهای مسلح در اختیار گرفته بود:

- مجلس، هم در ترکیب و هم در اداره در اختیار کامل ملاتاریا بود و هست. نمایندگانی که هنوز در عالم خیال فکر می‌کردند می‌توانند آزادانه حرفشان را بزنند، وسیله چماق‌داران تهدید می‌شدند و بسیاری از آنها "نسلیم" واقعیت شدند.<sup>۱</sup>

- دستگاه قضائی در اختیار و تحت مهار ملاتاریا است. دستگاه قضائی پیشین مقاومت‌هایی می‌کند. اما مقاومتها را به سختی کیفر می‌دهند. قضاتی را که جرئت کردند و رأی به رفع توقیف روزنامه میزان دادند، از کار برکنار کردند. آقای بهشتی نخست می‌خواست از راه دیوان کشور مقدمات عزل رئیس جمهوری را فراهم آورد. دیوان عالی کشور را دعوت کرد و مساله عدم امضای قانون را از سوی من طرح کرد. دیوان کشور به اتفاق رأی به عدم امکان تعقیب قانونی داد. به مناسبت بگویم که این مقاومتها در عین آنکه بسیار پراچند و در تاریخ قضائی ایران صفحات درخشانی را تشکیل می‌دهند، بار غم بزرگی را بر دل من

۱- نامه‌ای آقای علی خامنه‌ای امام جمعه مرکز کشور جمهوری اسلامی به آقای هاشمی نوشته و شخصی را معرفی کرده بود که به کار تهدید کردن نمایندگان می‌آید. این نامه بدست مخالفان افتاد و منتشر شد.

می‌گذارند. غم اینکه چند روحانی میرغضب بگردند و قانون را کنار بگذارند و در قدرت‌طلبی را هیچ جنابیتی فرو گذار نکنند و دستگاه قضایی پیشین در مقایسه با اینان اعتبار بجوید.

– قوه مجریه، آلت بی اختیار ملاتاریا و کاسه داغ‌تر از آش است. –  
براستی مجریه ملاتاریاست.

– اما در رأس جهاد سازندگی و کمیته‌ها، اعضاء ملاتاریا هستند و آقای محمد منتظری بدانجهت با من دشمن شد که می‌خواست من او را فرمانده سپاه پاسداران بگردانم. بنیاد مستضعفان هم که شکارگاه ویژه ملاتاریاست.

– رادیو تلویزیون و روزنامه‌ها و منبرها و نماز جمعه‌ها و سخنگویی در اجتماعات سیاسی کاملاً" در انحصار آنهاست.

– ناظران آقای خمینی در نیروهای مسلح و سرپرستهای ادارات سیاسی – ایدئولوژیک همه از اعضای ملاتاریا هستند.

– و باید بدانی که بر معاملات نیز دست انداخته‌اند و معاملات بزرگ از طریق آنها انجام می‌گیرد. گمرک‌ها و کمیته صنفی و دادگاه گرانفروشی، در دست اعضاء ملاتاریا هستند. فرودگاه مهرآباد برای صادر کردن اشیاء گرانقیمت و سبک وزن و وارد کردن وارد کردنیهای پر سود و مهار رفت و آمدها در اداره اعضاء ملاتاریا و همدستان آنهاست.

گمان نمی‌کنم هنوز جایی و مقامی مانده باشد، که اعضاء ملاتاریا بر آن دست نیانداخته باشند. حاصل این قدرت‌طلبی انحصاری، آن شد که ملاتاریا مسبب و مقصر وقوع و استمرار امور زیر گردید:

۱- آزادیها، از جمله آزادیهای بیان و قلم و اجتماعات و احزاب از بین رفتند.

۲- روشنفکران و مغزها از کشور رفتند و آنها که ماندند یا ساکتند، یا مخفی یا زندانی و یا اعدام شده‌اند. بخش مترقی روحانیت نیز یا ساکت و یا تحت فشار است.

۳- اعضاء ملاتاریا از حقوق ویژه برخوردار شده‌اند. حتی دادگاه آنها، ویژه است.

۴- امنیت، هرگونه امنیتی، خصوص امنیت قضائی از بین رفته است و مردم نه در جان و نه در شرف و نه در مال خویش کمترین امنیتی را ندارند. منزلتها بسیار سست تر از دوران رژیم شاه شده‌اند.

۵- ابزار فشار و اختناق، از جمله ساواک و تفتیش خانه‌ها و استراق سمع و... و دستگیریهای دستجمعی و شکنجه‌ها و اعدامهای فوری، با ابعاد گسترده‌تر از دوران شاه بکار می‌روند.

۶- فساد مالی و فسادهای گوناگون، جایی برای بخاطر آوردن فسادهای دوران شاه باقی نگذاشته‌اند.

۷- کمیته‌ها و سپاه انقلاب، بتدریج در حیطة قدرت وحدت جدید میان مستکبران و ملاتاریا و فرصت طلبان درآمده‌اند.

۸- اقتصاد کشور، در بازرگانی خارجی و داخلی خلاصه شده است. فلج اقتصادی مثل یک کابوس موجودیت کشور را تهدید می‌کند. سرمایه‌ها همچنان از کشور فرار می‌کنند. و وابستگی‌های اقتصادی دو چندان می‌گردند.

۹- وجود مراکز متعدد قدرت که مشخصه ملاتاریاست، سبب شده است که دیوان سالاری در عین بادکردن، بی مغز شود. در حقیقت مغزها گریخته و از کشور رفته‌اند. این دیوان سالاری که بودجه دو برابر شده کشور را می‌بلعد، در بلاتکلیفی، ناتوان از کار گشته است.

۱۰- بر جنگ داخلی که ابعاد آن به همه شهرها گسترده شده است، جنگ خارجی نیز افزوده شده است. اگر فرض کنیم ضرر مادی همه این جنگ‌ها دست کم یکصد میلیارد دلار باشد، زیان ناشی از منحرف کردن

کارمایه انقلابی یک ملت جوان قابل ارزیابی نیست.

۱۱- بر اثر بازی‌ای که امریکا ملاتاریا را بدان کشاند، یعنی گروگانگیری، علاوه بر ضررهای اقتصادی که ذکر شدند، اعتبار ملت ما و نیز اثر انقلاب ما از میان رفت. ما نه تنها دیگر نتوانستیم امواج انقلاب را در جهان بگسترانیم، بلکه سبب تقویت و تحکیم رژیم‌های استبدادی وابسته نیز شدیم. موج مخالفت با انقلاب اسلامی اینک به داخل کشور بازگشته و خطر استقرار یک رژیم استبدادی وابسته هر زمان بزرگتر می‌گردد.

۱۲- اسلام و قانون، همانسان که مشخصه همه رژیم‌های استبدادی است بوسیله حاکمیت ملاتاریا و قشرهای حاکم جامعه تبدیل شده است. آنها که اهل مطالعه تاریخ هستند، می‌دانند که این سخن که اسلام هیچ زمان بدین حد در خطر بی اعتباری کامل نبوده است، سخنی بگزار نیست.

در این موارد، بارها مقاله نوشته‌ام، سخن گفته‌ام. به آقای خمینی بسیار نوشته‌ام. با روحانیانی که خطر را کمابیش احساس می‌کرده‌اند، بحث‌ها کرده‌ام. اولین بار وقتی در مجلس خبرگان متوجه شدم با چه حرص و ولعی می‌خواهند قانون اساسی را برای حکومت استبدادی و انحصاری خویش بنویسند، با قلمی هشدار دهنده و دلسوزانه، در انقلاب اسلامی سرمقاله نوشتم. {۱۳}

با منتهای صداقت و تمامی توان کوشیدم حالی کنم که در اداره کشور وقتی جنبه سازندگی وجود ندارد، سازمان دادن در کار نیست، از سازمان دادن همه جانبه، جز اینکه شما را ناگزیر کند روز بروز بیشتر به قوای قهریه متوسل بگردید، نتیجه‌ای ببار می‌آورد. و این قهر ویرانگر سرانجام شما را بباد می‌دهد. چند نوبت هشدار دادم که کشور ما آخوندکشی بسیار بخود دیده است. به او نوشتم و توضیحات شفاهی را توسط حسین آقا نوه‌اش ضمیمه کردم که آقا با طناب پوسیده گردانندگان حزب جمهوری، خود و اسلام و کشور را به چاه ویل نیاندازد. یادآور شدم که در دوران باستانی، جمشید، مغان را از جامعه براند و در کوه‌ها متواری کرد که در آنجا به خداندیکتیرید. در دوران هخامنشی، مغ کشان کردند و هر سال روز مغ کشان را جشن می‌گرفتند. آخوندکشی استمرار داشت تا دوران رضاخان و فرزند او که آخوندکشی و دین کشی باهم بود.

و امروز ملاتاریا جوانان ۱۲ تا ۲۵ ساله را می‌کشد و این جوانان اعضاء ملاتاریا را ترور می‌کنند. فردا چه خواهد شد.

وقتی دیدم نظام اجتماعی، با حذف ملاتاریا، سر خود را از تیغ انقلاب رهانید و می‌خواهد بر مرکب انقلاب سوار شود، با تمام توان و از موضع استقلال و آزادی کوشیدم مانع سقوط رهبری انقلاب و خود انقلاب بگردم. کار ما همانطور که نوشته‌ام بغایت سخت بود. ما در کنار گود به نوشتن چند مقاله و امضای چند اعتراض، مشغول نبودیم. در وسط گود و با تمام نیرو می‌کوشیدیم. خطرها لحظه به لحظه ما را تهدید می‌کردند. باید طوری عمل می‌کردیم که در جنگ صدمه نمی‌دیدیم و پای خارجیان به میان نمی‌آمد و... آگاه کردن مردم را بهترین راه و مؤثرترین وسیله یافتیم. آنقدر کوشیدیم تا ملاتاریا بی اعتبار شد. چه بی اعتباری بیشتر از این که در برابرش، نسل جوان ایستاده است و ملاتاریا برای ادامه حکومت استبدادی ضعیفش به کشتار و اعدام کودک و نوجوان و جوان می‌پردازد و ظرف دو ماه ۴۰۰ تن اعدام شده‌اند. در یک قرن اخیر چه کسی و در چه رژیمی این سفاکی را کرده است؟!

وقتی هیات منتخب مجلس برای تعیین نخست وزیر، نزد من آمد و به اصرار گفت: نخست وزیر باید مورد تأیید نهادها و حزب الله و فدائیان



امام قرار بگیرد، به اعضای آن گفتیم: اینها که شما نام می‌برید، پنج درصد جامعه بیشتر نیستند. آقای محمد یزدی "نماینده قم" گفت: می‌دانیم، می‌خواهیم همین پنج درصد حکومت کند! و امروز ملاتاریا جامعه را یکجا از دست داده است. خود را در اداره کشور بسیار ضعیف نشان داده است. به همه میثاقهای وحدت خیانت کرده است. به همه وعده‌ها، قول‌ها و نظرها که داده بود و مردم بخاطر آنها به مبارزه برخاسته بودند، جفا کرده است. در فساد و خونریزی، از رژیم شاه پیشی گرفته است و با ما به سختی دشمنی می‌کند چرا که در همه تاریخ بیش از هر گروه، دست او را رو کرده‌ایم.

ملاتاریا سقوط کرده است، مرده است. لاشه او امروز و فردا بر زمین می‌افتد. اینکه امروز از دو سو مورد حمله‌ایم، معنی دار است: ملاتاریا ناسزا می‌گوید و مثل خرس تیرخورده، در پی ما است تا تکه پاره مان کند. به این دلیل آشکار که خود بارها گفته است و در مجلس قلابیش آنرا علت اصلی "عزل رئیس جمهور" قرار داده است. ما آنها را بی اعتبار ساخته‌ایم. ملت ما دیگر آنها را نه زبان اسلام و مدافع خویش که تشنگان نادان قدرت و عاملان بدترین فسادها می‌شناسد. اما وابستگان به غرب و شرق ناسزا می‌گویند، چرا که نشان دادیم اتخاذ یک سیاست مستقل همراه توسعه آزادیها ممکن است. و همین امر سبب بی اعتباری کامل وابسته‌ها گشته است. آنها و اربابانشان چون در حال حاضر نیروی کافی برای انجام کودتا و در دست گرفتن امور را ندارند، همصدا با ملاتاریا می‌کوشند نخست کار ما را بسازند. همواره چنین بوده است، مستبدها و قدرتهای خارجی همسو می‌شده‌اند و همسو و هم هدف می‌شوند.

با وجود این ملاتاریا به علت وضعی که خود بوجود آورده است و بلحاظ ناتوانیش در سازماندهی، در بن بست کامل است. امروز تنها نقش جاده صاف کن را بازی می‌کند. ملاتاریا با قساوتی که در کشتار جوانان و مردان و زنان معتقد نشان می‌دهد، معلوم می‌کند که به شعار خویش وفادار است. می‌دانی که گفته بود، نصف کشور از بین برود بهتر از آنست که بنی صدر در جنگ پیروز گردد. اقتضای وفاداری به این شعار اینست که ملاتاریا سلطه وابسته‌ها را بر کشور، بر حکومت جانبداران استقلال و آزادی و اسلام راستین ترجیح می‌دهد. جز این هم نباید از او انتظار داشت. هم پیمان آن قشرهای اجتماعی شده است که حیات خود را در وابستگی می‌دانند و مرگ خویش را در استقلال و آزادی. اما همین قشرها نیز برای استمرار بخشیدن به موقعیت خویش به عنوان بهره کش و متحد سلطه گران خارجی، نیازمند سازماندهی هستند و هر زمان بتوانند، ملاتاریا را از کارها برکنار می‌سازند و جای او را به تکنوکراتها و بوروکراتها می‌دهند. حزب جمهوری همان شکل و محتوای حزب رستاخیز را بی کم و کاست پیدا می‌کند. اینک تصدیق می‌کنی که حق داشته‌ام و حق دارم از ملاتاریا بترسم و از وابستگان به امریکا برای کشور در بیم باشم.

بدینقرار ملاتاریا نه تنها از چهار وظیفه تاریخی روحانیت برید بلکه وظایفی متضاد آنها را اینک در عهده خود می‌بیند: در باره این چهار وظیفه بسیار نوشته‌ام و هیچ فرصتی را برای یادآوری آنها به آقای خمینی و ملاتاریایی که سرمایه‌های جز اعتبار او ندارد، از دست نداده‌ام. همواره چنین بوده است و این بار نیز چنین شد. توضیح آنکه رژیم پیشین با تغییر وظایف و تغییر موقعیت سیاسی و اجتماعی به استمرار خویش ادامه می‌دهد.

- در تاریخ، روحانیت مدافع ملت در برابر دولت بود و در این جمهوری رئیس جمهور نقش مخالف محارکننده را برعهده گرفت چرا که ملاتاریا دولت شده است و با چه استبداد و حشونتی حکومت می‌کند.

- در تاریخ ایران روحانیت مظهر فکر و فرهنگ و دولت مظهر اسلحه و چماق بود. در این جمهوری کار وارونه شد. آقای خمینی گفت اینقدر نگویند رجایی سواد ندارد، عقل دارد!! اینک ملاتاریا در رأس سازمان ژ - ۳ و چماق بدستان است و رئیس جمهوری مدافع مردم در برابر سازمانی است که نه رحم می‌شناسد و نه به قانونی پایبند است.

- روحانیت حافظ وحدت مردم بود. اینک ملاتاریا مردم را به دهها دسته تقسیم و بر ضد یکدیگر برانگیخته است. رئیس جمهوری در مقابل این تضاد تراشیهای خطرناک با تلاشی طاقت فرسا کوشیده است و می‌کوشد وحدت خلق را بلکه نجات بخشد.

- روحانیت مدافع اسلام و زلال آن و اینک ملاتاریا هر جنابیتی را به نام اسلام مرتکب می‌شود. اینها همه فاجعه بزرگ ایران در دو دهه پایان قرن بیستم اند و من می‌کوشیدم مانع وقوعشان شوم.

تاریخ ۱۸ مرداد ۱۳۶۰

### ۳- نقش گروههایی که از ابتدای انقلاب به مقاومت مسلحانه برخاستند

پیش از این نوشتیم و در چند جا که رفتار بخشی از "روشنفکران" نیز در انحراف رهبری و تحول وضعیت سیاسی کشور موثر بود. در اینجا قصد ندارم آن اشاره‌ها را تفصیل دهم بلکه می‌خواهم درباره "روشنفکران" یا گروههای روشنفکر مآب که سخت شیفته استقرار استبداد خاص خود هستند، توضیح بدهم تا نقش آنها نیز بر نسل امروز و فردای کشور معلوم گردد. درباره این گروهها نیز در سرمقاله‌های انقلاب اسلامی و کارنامه و سخنرانیهای بسیار نوشته و گفته‌ام و بارها به آنها هشدار داده‌ام. اما افسوس...

پیش از انقلاب، گنج بودند. از واقعیت‌های جامعه بریده بودند. آنها که در خارج بودند همانند آنها که در داخل کشور بودند، در جهان ذهنی خویش، رهبری را حق خود می‌شمردند، توده‌ها باید به دست آنها برانگیخته شوند و بعد از سرنگونی رژیم شاه برده وار از آنها پیروی کنند تا آنها جامعه ایده آل خویش را بسازند. ولایتی که اینان حق خود می‌دانستند، همانند ولایت فقیه بود با این تفاوت ک فقیه بر زمینه فرهنگی مشخصی عمل می‌کرد و پیش از انقلاب از واقعیت‌های مشخص جامعه حرف می‌زد و روشنفکران، زمینه اجتماعی نداشت. زمینه اجتماعی او نظریه و ایدئولوژی بود که می‌خواست به جامعه بدهد. ساختمان جامعه نبود که او در کتابهای نظریه سازان خوانده بود. مسائل جامعه نیز همانها بودند، جامعه باید موافق طرح از پیش معلومی تحول کند. تغییرات کمی به مرحله تغییر کیفی برسند و انقلاب انجام پذیرد. سالها می‌گذشتند و انقلاب انجام نمی‌گرفت. کدام ایدئولوژی می‌تواند حامل انقلاب گردد؟ اسلام؟ هرگز اسلام دیگر قادر نمی‌شود در جهانی که تا این حد پیشرفته است، ملتی را به حرکتی انقلابی بکشاند. این سخن ورد زبان همه آنها بود.

اما از ایدئولوژیهای دیگر نیز کاری ساخته نمی‌شد. زمینه توجیه‌های جور اجور فراهم می‌شد. یک گروه، دلایل بر می‌انگیخت که دوران سکوت است و چند سالی خبری نخواهد شد، یک گروه نزدیکی با ابر قدرت امریکا را ضرور می‌دید و توجیه می‌کرد. یک گروه داخل شدن در "نظام شاهنشاهی" و از درون عمل کردن را تجویز می‌کرد. یک گروه گنج از رفتار روسیه و بعد چین و بعد کشورهای دیگر سوسیالیستی، سرگردان الگوی تازه‌ای بود. و...

وقتی انفجار آغاز گرفت و عامل این انفجار اسلام بود، روشنفکران

گیج‌تر شد و خود را باخت. همه حسابهای نظریش غلط از آب درآمده بودند. توجیه‌های تازه و امیدهای تازه‌ای را از دستگاه ذهنی خود بیرون داد:

- وقتی رژیم ددمنشانه کشتار می‌کرد، گروهی می‌گفتند ما اشتباه کرده بودیم، ما باید واقع بین می‌بودیم و راه بینابین می‌رفتیم و با رژیم شاه تفاهم می‌کردیم. این کشتار توان مقاومت مردم ما را سلب می‌کند. گروه دیگر می‌گفتند، باز بدون سازمان عمل کردند و مردم را به کشتن دادند و ۱۵ تا ۲۰ سال دیگر انقلاب بتاخیر افتاد!! گروه سوم می‌گفتند هنوز باید صبر کرد تا شکل طبقاتی جامعه به اندازه کافی مشخص بگردد و بعد... گروه چهارم در پی وحدت گروههای سیاسی بودند بدون آنکه رابطه این وحدت را با وحدت خلق معلوم گردانند و...

وقتی کشتارها، آتش انقلاب را تیز کردند و انقلاب چون بهمنی رژیم را زیر گرفت، روشنفکر تاربا حرفهای تازه به میان آورد: گروهی می‌گفت: مسلمانها کادر ندارند، قادر نیستند پیروزی را که به دست می‌آورند، حفظ کنند، ناگزیرند اداره امور را به ما بسپارند. یک گروه می‌خواست جای او در رژیم جدید معین شود و قباله مالکیت مقامها بدو داده شود تا به انقلاب بپیوندد و همکاری کند. یک گروه هنوز بر این باور بود که رژیم شاه خود به مردم میدان می‌دهد، تا همه کادرها شناخته گردند و از بین برده شوند، شاه بیدی نیست که با این بادها بلرزد. هنوز در پی تحصیل آزادی از راه تفاهم با امریکا بود. یک گروه در پی آن بود که تا دیر نشده جبهه همسلکان خود را تشکیل بدهد و از پیش وزنه بزرگی بشود تا اگر شد سرنوشت انقلاب را در دست بگیرد و اگر نشد، آلترناتیو بشود و...

انقلاب پیروز شد. روشنفکر تاربا، در حالت خودباختگی فرو رفت. جهان پدیده تازه‌ای بخود می‌دید. انقلابی با شرکت میلیون‌ها انسانی که اسلحه‌ای جز فریاد الله اکبر نداشتند، سرانجام می‌گرفت و به عمر یکی از استبدادی‌ترین رژیم‌ها پایان می‌بخشید. گروههای روشنفکر تاربا در بهت و خودباختگی منظره زیبا و شکوهمند امواج پیروز انسانها را تماشا می‌کردند. بسیار ممکن بود که ما بسوی این گروهها و همه روشنفکرانی که حکومت انحصاری نمی‌خواستند اما با سوء ظن در رهبری انقلاب می‌نگریستند، دست همکاری دراز کنیم و حالت خودباختگی را به دلباختگی و میل به آمریت و حکومت را به میل به همکاری و سوءظن را به حسن ظن بدل سازیم. اما از لحظه پیروزی دیالکتیک حذف مثل بلدوزر بکار افتاد و ویران کرد و کنار زد.

من هیچ فرصتی را برای هشدار دادن از دست ندادم. از همان ابتدای کار تمایلات تضادآمیز در هر دو طرف را انتقاد کردم.

در بررسی مشکلات سیاسی ایران {۱۴} توضیح دادم که: "در آن روزهای اول انقلاب، آنها حالت خودباختگی در برابر جنبش اسلامی داشتند. ماتشان برده بود که این چه معجزه‌ای است که واقع شده و چگونه اسلام مبارزه مردم را به پیروزی رسانده است؟ متأسفانه تدریجاً این حالت خودباختگی که اینها داشتند و یقیناً می‌شد به حالت دلباختگی تبدیل کرد، از بین رفت. یعنی از جمله بر اثر تمایل به تضاد بعضی از ماها، این حالت به حالت ضدیت تبدیل شد.

بدینقرار روش حذف، انقلاب را که خود عامل جذب و ذوب تضادها بود از ابتدا به میدان تضادها تبدیل کرد. نخستین مسأله‌ای که پیش آمد، مسأله شناسایی گروهها و گرایشها بود. همان روزهای اول فدائیان خلق به سوی محل اقامت آقای خمینی راه پیمایی به راه انداخت که به حضور او برسند و نظرهایشان را بگویند. هدفشان پذیرفته شدن و رسمیت یافتن بود. آقای خمینی اطلاعیه شدیدالحنی صادر کرد و آنها را به حضور نپذیرفت. صف بندیها و تعیین موافقها و مخالفها شروع شده بود و

آشکارا بحرانهایی را که پدید می‌آورد، می‌شد پیشاپیش دید. با اینکار مخالف بودم با آقای خمینی صحبت کردم. نپذیرفت که به آنها راه بدهد. اما پذیرفت که با آنها بحث آزاد انجام بگیرد. در دو صحبت در تهران و قم این گروهها را به بحث آزاد خواند و مرا نیز از جانب اسلامیان معرفی کرد تا در بحثها مدافع اسلام باشم. و این همان خمینی است که امروز در باره من از هیچ بهتانی فروگذار نمی‌کند؟ بگذرم.

بحث آزاد را نگذاشتند و سیاست حذف، ابعاد تازه و خطرناکی پیدا می‌کرد در مقام هشدار و مخالفت با این سیاست در انقلاب اسلامی نوشتیم: "گروههای سیاسی - نظامی از دو طریق عمل می‌کنند. یکی از راه وسایل ارتباط جمعی و بطور عمده روزنامه‌ها و دیگری از راه ایجاد تشنج و گاه توطئه‌ها. این گروهها زبان حالشان این است که انزوای تحمیلی را تحمل نمی‌کنند و تا وقتی در مسئولیتها شرکت داده نشوند، حق خود می‌دانند که از هر ضعفی کمال بهره برداری را به عمل آورند. اما وقتی به موقع ایران در میان دو ابرقدرت توجه کنیم و امکانات عملی امریکا در ایران را در نظر بیاوریم، می‌بینیم هوشیاری سیاسی یک گروه سیاسی در صورتی که اصیل باشد، ایجاب می‌کند که از راه شرکت فعال در پیشبرد انقلاب، بتدریج روحیه عمومی را با مشارکت خود در مسئولیتها موافق گرداند. {۱۵}

بدینقرار، گروههای سیاسی مارکسیستی و غیر مارکسیستی که در رهبری انقلاب پذیرفته نمی‌شدند، وضعیت انزوا را که به آنها تحمیل می‌شد نمی‌پذیرفتند و مشارکت در امور را طلب می‌کردند. نه آنها می‌کوشیدند واقعیتها را فهم کنند و نه رهبری جدید مایل بود محیط تفاهم بوجود آورد. من بر آن بودم که بسیاری از گرایشها نه تنها می‌توانند بلکه حق دارند و بر ما است که آنها را در شورای انقلاب بپذیریم و با بقیه نیز بر پایه بحث آزاد و ایجاد یک شورای مشورتی {۱۶} رابطه همکاری برقرار کنیم. اما قدرت بدون دشمن، تمرکز پیدا نمی‌کند، بدین لحاظ حاکمان جدید دشمنی با این گروهها را بهتر می‌شمردند و این گروهها نیز می‌خواستند ولو بزور خود را به عنوان یک واقعیت سیاسی بقبولانند.

در حقیقت، مبنای انتخاب میان توحید و تضاد، چگونگی نگرش در مردم و نقش آنها بود. توضیح آنکه از ابتدا تا امروز میان طرز فکر گروهها و ملاتاریا و روشنفکر تاربا، اختلاف بنیادی بلکه تضاد وجود می‌داشت. هر دو دسته به ولایت فقیه بمتابیه قیومیت بر جامعه باور داشتند. دعوا بر سر این بود که کدام دسته باید قیومیت کند. هیچکدام حاضر نبود تحت ولایت دیگری در کارهای اداره کشور شرکت کند. هر دو دسته، سازمان را اسطوره وار می‌پرستیدند چرا که قدرت را اصل می‌شناختند و قدرت بدون سازماندهی خاص خویش بدست نمی‌آمد. توده‌های مردم همان مقام و موقعی را داشتند که سرباز در نظر ناپلئون می‌داشت: گوشت دم توپ.

می‌دانی که من با این نظر مخالف بودم. به حکم مطالعه و ملاحظه رهبری نهضت‌ها در ایران به آقای خمینی هم از ابتدا نوشتیم که باید از تازعنکبوت گروههای سیاسی بدرآید و با انبوه خلق روبرو شود. خود را رهبر خلق بگرداند و مستقیم با خود مردم حرف بزند و از خود مردم بخواهد به حرکت آیند. وی مدتها طول کشید که بدرستی این نظر آنها را در دوره کوتاهی تسلیم کرد. حرکت‌های خودجوش شهرها و گسترش انقلاب و سازماندهی باز هم خودجوش مردم، موجب شد که از نجف با من تماس بگیرند و به نظرهایم بها دهند.

۱- می‌دانی که تا پیش از انفجار، اعلامیه‌های آقای خمینی را برای نهضت آزادی در خارج می‌فرستادند، پست ما همیشه در تاخیر بود!!

پس از انقلاب پنج یار روحانی که حزب جمهوری را بنیاد گذاردند، همانطور که گفتیم در پیش تسخیر قدرت جدید رفتند و به همان اصل مورد قبول ملاتاریا و روشنفکرتاریا باور آوردند و موجبات اختلاف و برخوردهای روزافزون را فراهم ساختند. این مساله از مسائل مورد بحث در شورای انقلاب، با مرحوم طالقانی، با روحانیان، با روشنفکران و با آقای خمینی و در روزنامه بود. بارها در این باره نوشته و گفته‌ام.  
نوشته‌ام: {۱۷}

"- یک طرز فکر بر آنست که به فعالیت هر چه گسترده‌تر تمامی خلق سازمان باید داد.

- و یک طرز فکر بر آنست که ائتلاف گروههای سیاسی امور را در دست بگیرد و فعالیت سیای به این گروهها منحصر شود و از عنایت به این امر بسیار مهم سر می‌پیچد که این گروهها طی ۳۰ سال گذشته همواره از بوجود آوردن یک رهبری یکدست و اتخاذ روشهای مناسب و ارائه راه حلها عاجز مانده‌اند."

و سپس از این، در سرمقاله شماره ۱۷ روزنامه انقلاب اسلامی تحت عنوان "در قوت و ضعف تنهایی" هشدار داده بودم که اگر مردم کارپذیر گردند و صحنه را ترک کنند و در صحنه، گروههای سیاسی بمانند و برخوردشان، آنچه بر سر نهضت ملی کردن صنعت نف و دولت مصدق آمد، بر سر انقلاب ما نیز خواهد آمد. {۱۸}

وقتی دیدم گوشها بدهکار نیستند، فرصت را از دست نادم و بهمان روش که انقلاب را به پیروزی رساند، بازگشتم و به سراغ مردم رفتم. مردم و آگاهی و سازماندهی خودجوش و متحد کردن همه گروههای سیاسی در بطن حرکت عمومی جامعه و بمثابه جزئی آن و نه حاکم بر آن. آقای خمینی امر حکومت را از امر مبارزه با رژیم شاه جدا تصور می‌کرد و می‌کند و روز بروز به مردم کمتر و به سازماندهی قدرت حاکم بیشتر بها می‌داد. از میان مردم بیرون می‌رفت تا در رأس قدرت اسبندادی قرار گیرد.

کوششهای گروه ما نتیجه دادند و با وجود مخالفت ملاتاریا و جزیب و گروهها و احزاب سیاسی که بحث رهبری روشنفکرتاریا بودند، کسی که سازمان نداشت و از حمایت مهیج گروه سیاسی برخوردار نبود، ۷۶ درصد آراء را بدست آورد و بریاست جمهوری انتخاب شد. دفاتر هماهنگی مردم با رئیس جمهوری بدینسان از میان مردم جوشیدند و فعال شدند.

پیش از انتخاب به ریاست جمهوری، حزب جمهوری مرا به عضویت کمیته مرکزی برگزیده بود. بلحاظ ترکیب شورای مرکزی و جهتی که در پیش گرفته بود، نپذیرفتم. در مقابل کسان بسیار از روحانیان و غیر روحانیان، از من می‌خواستند حزب ایجاد کنم. پس از گفتگوهای بسیار قرار شد آقایان

طالقانی و منتظری و من اعلامیه مشترکی بدهیم و عموم گرایشهای اسلامی و ملی را به شرکت در یک جبهه بزرگ دعوت کنیم. آقای خامنه‌ای با این نظر موافق بود و رفت تا نظر شورای حزب خویش را کسب کند. شورای حزب جمهوری با شرکت حتی کسانی مثل آقای فروهر که در دولت وزیر بود، موافقت نکرد.

بدینسان مسلم شد که مارکسیستها و غیر مارکسیستهای بی اعتقاد به حکومت دینی به کنار گرایشهای معتقد به حزب جمهوری اسلامی اما بی اعتقاد به رهبری و "هژمونی" حزب جمهوری نیز محکوم به طرد شده‌اند. از آن زمان کوشش بسیار بکار بردم بلکه بدون جذب جمهوری جبهه‌ای را که برآستی بیانگر سازماندهی فعالیت سیاسی تمامی خلق باشد، بوجود بیاورم. اما بیش از همه شخص آقای خمینی مخالفت می‌کرد و به عکس از من می‌خواست که گروههای نامطلوب او خصوص

جبهه ملی، جاما، مجاهدین خلق و... را نفی کنم.

آشفتنگی فکری بغایت بود. هر دو طرف عکس العمل مخالف خود بود. هیچ گروه بر آن نبود که مطالعه جدی از وضعیت به عمل آورد و مطابق برآورد خود عمل کند. کارمایه‌ها در مجرای تضادهای جدید بکار گرفته می‌شدند. از جنگ تبلیغاتی تا جنگ با اسلحه‌های گوناگون رواج می‌گرفت. چماق‌ها و ژ - ۳ در این زمان بکار افتادند و دایره عمل دادگاه‌های انقلاب از این زمان توسعه پیدا کرد. محدودیت آزادیها از همین زمان شروع شد.

گروههایی که هویت خویش را در معرض انکار می‌دیدند و رژیم جدید آنها را در انزوا می‌گذاشت، هنوز تلاطم‌های انقلابی فرو نیافتاده، در پی انقلاب بعدی و قطعی بودند. از انقلاب دوم یا سوم حرف می‌زدند. در مناطق سنی نشین، قسمتهایی از رساله آقای خمینی را که نزد آنها توهین تلقی می‌شد، پخش می‌کردند. در کردستان و گنبد و آذربایجان و خوزستان و در جنوب فارس، آتش بر خوردهای مسلحانه را تیزی می‌کردند.

در کردستان به پادگان نظامی حمله کرده بودند. ژاندارمری را که در کنار پادگان بود خلع سلاح کرده بودند. فرمانده پادگان در ساختمان ستاد که در شهر بود گرفتار شده بود و به پادگان دستور داده بود تسلیم بشود. افراد پادگان نپذیرفته و مقاومت کرده بودند. هیاتی از تهران به سنندج رفتیم. آقای طالقانی و بهشتی و هاشمی رفسنجانی و من از سوی شورای انقلاب رفتیم. آقای صدر حاج سید جواد وزیر کشور وقت هم آمده بود. بسیار کوشیدیم به گروههایی که غائله را بوجود آورده بودن حالی کنم که خواستهای مردم هیچ نیازی به اسلحه کشیدن ندارد. این امر مانع از ادامه انقلاب می‌شود. راه را بر تغییر نظام پیشین می‌بندد و کشور را در کام زد و خوردهای داخلی فرو می‌کشد و همین امر ما را بیشتر از گذشته وابسته می‌کند. گوشها بسیار سنگین بودند.

بهررو، بنا را بر شورای شهر گذاشتیم. انتخابات شورای شهر هم انجام گرفت اما همه گروهها که تضاد را اصل می‌شناسند و زور را تنها عامل تغییر، شورا را بر هم زدند. البته روش لوجوانه ملاتاریا درباره اصل ۱۲ قانون اساسی و نپذیرفتن پیشنهادی که آقای مفتی زاده در جمع آقایان بهشتی و حجتی کرمانی و من، پذیرفت، به تضعیف موقعیت حکومت مرکزی در مناطق سنی نشین بسیار کمک کرد.

در آغاز ریاست جمهوری، فدائیان خلق، بگمان اینکه از ارتش کاری ساخته نیست و پاسداران نیز دچار آشفتنگی و بی نظمی هستند و من نیز موافق تعریف آنها لیبرال هستم و تن به زدو خورد نمی‌دهم، در گنبد، به زدو خورد مسلحانه دست زدند. کار به شکست آنها خاتمه یافت. بحثی نزدیک به ۵ ساعت در تلویزیون با آنها به میان آمد که من خود در آن شرکت کردم. مردم کشور آنچه را باید بدانند دانستند. قضاوت من درباره این گروه این شد که در گنجی خویش، بدنبال تثبیت موقعیت سیاسی خود به هر دری می‌زند و همان وقت گفتیم و نوشتم که باید منتظر هر اتفاقی در این سازمان بود. انشعاب و چرخش ۱۸۰ درجه‌ای در نظرم محتمل می‌نمود.

باری دو واقعه دیگر روی نمودند که از لحاظ اثراشان بر گرایش رهبری به استبداد و میدان دار شدن ملاتاریا بسیار مهم اند.

در خوزستان بودم، پیش از رفتن اطلاعاتی درباره یک اغتشاش عمومی رسیده بودند. از واقعه طبس وقتی مطلع شدم که با هواپیما از اهواز به تهران می‌آمدم و با همان هواپیما به محل نشستن هلی کوپترها رفتم و از بالا وضع را دیدم. بدینسان با خاطری نگران به تهران رسیدم. نگرانی از این بابت که با این واقعه معلوم می‌شد اطلاعات، هیچ و پوچ و محصول خیالبافی نبودند.

در حول و حوش واقعه طبس، واقعه دانشگاه روی داد که منجر به تعطیل دانشگاه شد. مدتی پیش از تعطیل دانشگاه روزی آقای احمد خمینی نزد من آمد و پس از صحبت‌ها، با قیافه کسی که مطلبی بذهنش زده باشد، پرسید چطور است دانشگاه را تعطیل کنیم؟ گفتم مگر مریضیم؟ دانشگاه را چرا تعطیل کنیم؟ مگر نمی‌گفتیم شاه بجای دانشگاه، زندان می‌سازد و... مگر تبلیغات رژیم سابق این نبود که روحانیت ضد علم و ترقی است؟ گفت: آخر دانشگاه کانون تحریک بر ضد انقلاب است. گفتم با بستن دانشگاه کانون تحریک از بین نمی‌رود، بلکه نزد جوانها که آینده ایران در دستشان است، ما بی اعتبار و "تحریک کنندگان" با اعتبار می‌شویم. نسل جوان را از دست می‌دهیم. اگر امروز در دانشگاه طرفدار داریم بعد از بستن، یا نباید باز کنیم و یا باید یکسره به دست مخالفان بدهیم. گفت: پس هیچ ولش نکنیم باشد. او نشسته بود که آقای دکتر تقی زاده، رئیس دانشگاه ملی وقت تلفن کرد و خبر داد که دانشجویان پیرو خط امام نقشه‌ای طرح کرده‌اند، برای بستن دانشگاه، به این بهانه که تب گروگانگیری فرو نشسته و باید جریان جدیدی بوجود آورد تا افکار عمومی از گرمی و هیجان نیفتد. به آقای احمد خمینی گفتم شما از این قضیه خبرداشتید و آن سؤال را کردید؟ گفت: خبر درستی نداشتم. بعد معلوم شد که در حضور او و آقای خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی تصمیم به بستن دانشگاه گرفته‌اند و او مأمور شده است به من اطلاع بدهد و مرا به اینکار راضی کند و چون مخالفت مرا سخت و قاطع یافته است، از طرح موضوع خودداری کرده است.

برای تعقیب طرح‌های عمرانی و نظارت بر شروع آنها به خوزستان بازگشتم. در مراجعت، شب هنگام آقای دکتر شیبانی تلفن کرد که شورای انقلاب با تعطیل دانشگاه موافقت کرد. گفتم من سخت مخالفم و این عمل را هم یک توطئه و هم یک فاجعه می‌دانم. قرار شد روز بعد در منزل آقای هاشمی رفسنجانی جلسه شوری منعقد گردد و از نو این مساله را بررسی کنند.

همان شب دانشجویان عضو سازمان مجاهدین خلق آمدند و اسناد طرح تعطیل دانشگاه را آوردند.

پی در پی و با تاکید می‌گفتند زیر بار نروید این توطئه مستقیم بر ضد شما است. بسیار نگران بودند. یادم نیست که آقای مسعود رجوی هم خود آمد و یا با تلفن در این باره صحبت کرد و می‌گفت این آش را برای شما پخته‌اند. مساله مهمتر و خطرناکتر از این حرفهاست. یک رشته توطئه چیده‌اند تا ریاست جمهوری را هیچ و پوچ کنند و بعد...

فردای آنروز، در جلسه شورای انقلاب پرسیدم برای چه می‌خواهید دانشگاه را تعطیل کنید؟ دانشگاه بدو اعتبار حیثیت و اعتبار جهانی دارد: یکی اینکه دانشگاه است. و دانشگاهی است که کم و بیش اعتبار علمی نیز دارد. فارغ التحصیل‌های این دانشگاه قادرند در دانشگاه‌های غرب به تحصیلات عالی ادامه بدهند. دیگر اینکه سابقه مبارزه و سنت ضدیت با استبدادند و استعمار نیز دارد. از افتتاح دارالفنون تا امروز، این مرکز قربانیان بسیار داده است و سالهای دراز به تنهایی بار مبارزه را بر دوش کشیده است. گفتم فریب مخورید، این ضربه‌ای است که به دست خود به ریشه حیات نوپای جمهوری اسلامی می‌زنید. من نیستم که از این توطئه زیان می‌بینم. این انقلاب نتیجه وحدت روشنفکر و روحانی، یا دانشگاه و فیضیه است. اینک فیضیه می‌خواهد دانشگاه را ببندد، خود تنها می‌شود. در این جهان و با این سرعت پیشرفت، نمی‌توان بدون دانشگاه گذران ساده کرد چه رسد به پیشرفت، بیکارها کار می‌خواهند و کار متخصص می‌خواهد وقتی دانشگاه نیست باید متخصص وارد کنیم چه

منظره تاریکی؟

مدتی وقت صرف کردند مرا قانع کنند که توطئه‌ای در کار نیست و هیچ بر ضد من نیست و این دلایل را برای ضرورت تعطیل دانشگاه آوردند:

۱- دانشگاه مرکز و کاروانسرای گروه‌های سیاسی شده است. همه اطافها به تصرف گروه‌ها درآمده‌اند. کاغذ و وسایل چاپ دانشگاه مورد استفاده گروه هاست. دانشگاه دیگر دانشگاه نیست. بلکه پاساژ سیاسی است و تا وقتی وضع بدین منوال است درس در دانشگاه خوانده نمی‌شود. غصه بسته شدن دانشگاه را نخورید، دانشگاه از پیروزی انقلاب بدینسو باز نشده است تا بسته شود و مهمتر از همه اینکه همه "مقاومتها" مسلحانه در نقاط مختلف کشور از دانشگاه رهبری شده است. فدائیان خلق دانشگاه را محل سربازگیری و مرکز شبکه خرابکاری خود در همه کشور گردانده است. نقل و انتقال افراد و سلاح و اطلاعات همه از دانشگاه اداره می‌شوند.

۲- استادان دانشگاه سه دسته‌اند: یک دسته مکتبی هستند حدود ده درصد و یک دسته ضد انقلابند از چپی و غیر چپی حدود ده درصد و ۸۰ درصد بقیه نیز بی نظر و بی تفاوت هستند. دانشگاه را از این ده درصد پاک می‌کنیم و با آن ۹۰ درصد دانشگاه را بصورت اسلامی از نو می‌گشاییم.

۳- نه محتوای درسیها و نه روش آنها بدر عالم شدن و متخصص شدن نمی‌خورند. دانشگاه سرباز تحویل می‌دهد و نه متخصص...

پاسخ من این بود که اما دانشگاه را می‌توان تخلیه کرد. می‌توان از گروههای سیاسی خواست که دفاتر خود را در خارج دانشگاه دایر کنند. البته شرط اینکار آنست که در خارج دانشگاه آزادی فعالیت داشته باشند. علت اینکه دانشگاه را به پاساژ تبدیل کرده‌اند، اینست که در خارج دانشگاه امکان فعالیت ندارند. بنابراین بیاید در خارج دانشگاه آزادی فعالیت سیاسی را تامین کنیم و از آنها دعوت کنیم دفاتر خود را بخارج دانشگاه منتقل کنند. گفتند، نمی‌پذیرند. گفتم اگر نپذیرفتند مردم را دعوت می‌کنیم و با مردم می‌رویم دانشگاه را تخلیه می‌کنیم.

اما از دلایل‌های دوم و سوم، سومی دلیل منطقی است و من نیز بر این باورم اما با تصفیه عقیدتی دانشگاه مخالفم. اینکار با سنت امام صادق (ع) نمی‌خواند و شدنی هم نیست. دانشگاه جای رابطه مغز با مغز است چگونه می‌خواهید مغزها یکدست باشند؟ آن ۸۰ درصد هم آنطور که شما می‌اندیشید، بی طرف نیستند. رژیم شاه هم همین فریب را خورد و بهای سنگین آنرا پرداخت. بهررو از بحث در درستی و نادرستی دلایل بگذریم و به این امر بپردازیم که اینکارها بر فرض صحت و وجوب، چه نیازی به تعطیل دانشگاه دارند؟ گفتند قرار بر تعطیل نیست، دانشجویان را به جهاد سازندگی بر می‌انگیزیم در سراسر کشور کار می‌کنند و تجربه می‌آموزند. گفتم خود را فریب مدهید. بسیاری جاها این گونه تجربه‌ها را کرده‌اند و نتیجه نگرفته‌اند. دانشجوی در یک کشور از رشد مانده و محتاج مغز، باید در تحصیل از هر دقیقه قرنی بسازد. شما باید کاری کنید که کارگراها و کارمندا هم بتوانند وقت پیدا کنند به مدرسه فنی و دانشگاه بیایند. چرا سوراخ دعا را گم کرده‌اید؟

بحث‌ها دراز بودند نه می‌خواهم خاطره‌ها را بنویسم و نه می‌خواهم طول و تفصیل بدهم. می‌خواهم متوجه بشوی که همه دلیل‌ها را می‌آوردند تا آن دلیل اصلی را نیاورند. می‌خواستند دانشگاه را ببندند، گروههای سیاسی را از پوشش دانشجویی عربان کنند و حذف نمایند، می‌خواستند انتخابات مجلس را بدون دردسر و به نحو دلخواه انجام دهند. می‌خواستند رئیس جمهوری را هم در آغاز کار بی اعتبار کنند

طوری که نتواند جلو نقشه و کارهای بعدی بایستند می‌خواستند کشور را در یک رشته بحران فرو برند و در این بحرانها سیاست حذف، همه مزاحم‌های حکومت انحصاری را حذف کنند. می‌خواستند بنام ضد امریکایی، نقشه عمومی را برای تحول انقلاب به ضد انقلاب به عمل در آورند و وقتی دنیا آنها را به عنوان صاحبان پر قدرت کشور شناخت رژیم باثباتی را از راه وابستگی به سلطه گران بوجود بیاورند. نوار معروف آیت هنوز بدست نیامده بود تا معلوم شود تعطیل دانشگاه جزء یک طرح وسیعی بوده است. یادت هست که آیت در آن نوار گفته است، اینبار ترتیب کارها را طوری داده‌ایم که دیگر مثل قضیه تعطیل دانشگاه نشود. اینبار پدر بنی صدر هم بیاید حریف نمی‌شود... و هنوز کودتای خزنده مرحله به مرحله تا به آخر اجرا نشده بود، و اینک که همه کارها را به انجام رسانده‌اند نیک معلوم و بر همه معلوم است که ضرورت وصول به هدف‌های بالا آنها را به طراحی نقشه تعطیل دانشگاه کشانده بود.

بهررو، قرار شد دانشگاه تعطیل نشود. تا ۱۵ خرداد ادامه پیدا کند و از خرداد بعد، مشغول "انقلاب فرهنگی" بشوند و دانشگاه را بر اساس جدید بگشایند. همانطور که می‌دانی در بیانیه جمهوری اسلامی طرحی بر اساس واقعیت‌های فرهنگی به منظور انقلاب فرهنگی عرضه کرده بودیم و اما اینها انقلاب فرهنگی نمی‌خواستند دانشگاه مطیع می‌خواستند. نزد امام رفتیم. هنوز زود بود که مخالفت سرسختانه رئیس جمهوری منتخب را نادیده بگیرند با پیشنهادها موافقت کرد. قرار شد سه روز به گروه‌های سیاسی فرصت بدهیم تا دانشگاه را تخلیه کنند. این تصمیم را جمعه گرفتیم. سه شنبه باید دانشگاه‌ها را تخلیه می‌کردند. مجاهدین خلق چون خود خبر داده بودند (البته آقای دکتر تقی زاده نیز همین اطلاعات را آورد) برای موفقیت این پیشنهادها می‌کوشیدند. مقرر بود که کمیته‌ها و سپاه تا روز سه شنبه هیچگونه برخوردی با افراد گروه‌های سیاسی در دانشگاه نکنند. یک روز پیش از روز مقرر، صبح نمایندگان فدائیان خلق نزد من آمدند و گفتند ما می‌دانیم "انقلاب فرهنگی" بهانه است. تعطیل دانشگاه هم به عنوان ضرورت برای انجام انقلاب فرهنگی بهانه است. یک توطئه گسترده‌ای در کار است و ما آماده‌ایم با شما در خنثی کردن این توطئه همکاری کنیم. خود پیشنهاد کردند دانشگاه را تخلیه کنند و بهانه به دست توطئه گران ندهند و رفتند. اما بعد از ظهر همان روز زدو خورد شد!

عصر دوشنبه یکی از همکاران نزدیک به نزد من آمده و گفت که از داخل و خارج دانشگاه بسوی یکدیگر تیراندازی می‌کنند، به آقای مهدوی کنی تلفن کردم که مگر قرار نبود تا سه شنبه برخوردی پیش نیاید؟ او گفت تحریک از ناحیه مخالفان است و چطور می‌شود در ایو اوضاع، همه را مهار کرد که تیراندازی نکنند؟! از این جواب تعجب کردم. می‌بینی که ندانم کاری گروه‌های مخالف چگونه استفاده از کمیته و اسلحه و زندان و دادگاه انقلاب را تحمیل می‌کرد. مجاهدین خلق و هیات مدیره دانشگاه یا آمدند یا تلفن کردند که با گروه‌های داخل دانشگاه، صحبت کرده‌اند و موضوع را به آنها حالی کرده‌اند و آنها قانع شده‌اند که دانشگاه را تخلیه کنند بشرط آنکه کمیته مزاحمت فراهم نکند. دکتر تقی زاده و پیر حسینی و حسین رفتند. حسین جرات بخرج داد، بلندگو را گرفت و به مردم گفت: من از جانب رئیس جمهوری آمده‌ام. او از شما می‌خواهد اطراف دانشگاه را تخلیه کنید و مردم نیز چنین کردند. فدائیان خلق نیز ظاهراً دو بعد از نیمه شب اطلاع دادند که دانشگاه را تخلیه کرده‌اند.

وقتی در شورای انقلاب درباره تخلیه دانشگاه از راه گفتگو صحبت شد، حضرات جواب دادند اگر آن تیراندازها نمی‌شد، به این آسانی تخلیه

نمی‌کردند!!

بدینقرار بقول یکی از دوستان واگن را روشن کرده و برآه انداخته بودند. همه مزاحم‌ها در این واگن بودند. رئیس جمهوری نبود، اما ریاست جمهوری نیز در این واگن بود. واگن راننده نداشت و با سرعت به پرتگاه نزدیک می‌شد. رئیس جمهوری با هر جان‌کندنی بود خود را بواگن رساند سوارش شد و مهارش کرد.

درباره توطئه تعطیل دانشگاه که از سوی "دانشجویان پیرو خط امام" و جناح توطئه گر حزب جمهوری چیده شده بود در تاریخ ۳۱ فروردین ماه ۱۳۵۹ در روزنامه انقلاب اسلامی اینطور نوشتیم: {۱۹} "تغییرات بینادی بصورت اصل پذیرفته شده بود، اما با توجه به وضعیت کشور ضرورت آن دیده شد که انجام آن با تعطیل دانشگاه و افزودن آشفتگی "بر آشفتگی ملازمه پیدا نکند."

"علاوه بر این اصرار بر تعطیل دانشگاه آن هم از راه بستن چراغ در شرایط فعلی که ما در همه جا با مشکلات فراوان روبرو هستیم و محاصره اقتصادی" واقعیت پیدا کرده است، حتی بر مخالف روا نیست که دولت را تضعیف کند. آنها که خود را معتقد به این انقلاب می‌دانند باید اصرار ورزند که هر کار از "مجرای قانونی و از طریق مقام قانونی انجام پذیرد تا دولت بتواند بر امور مسلط گردد و چرخ اقتصاد را به حرکت درآورد. قوای مسلح را آماده دفاع از "مرزهایی کند که در معرض تهدید هستند."

"برماست که به مردم بگوییم امریکا محاصره اقتصادی کرده و بقرار گزارش نماینده ما در سازمان ملل متحد، تدارک حمله نظامی را می‌بیند... عراق "درمرزها هرچه می‌تواند می‌کند و خرابکار به داخل کشور می‌فرستد. در کردستان کسانی که از روز اول می‌گفتند در کنار ارتش از مرزها دفاع می‌کنند. "ابنک تلگراف می‌کنند ارتش برود ما خود دفاع می‌کنیم!"

و بعدها نوار آقای حسن آیت منتشر شد و پرده از این توطئه بروشنی برداشته شد. پیش از آن نیز توطئه طبس واقع شد و معلوم کرد اطلاعاتی را که دریافت کرده بودیم واقعیت داشتند.

برابر این اطلاعات، امریکا و عراق و ضدانقلاب طرح مشترکی را برای واژگون کردن رژیم انقلابی طرح کرده بودند. بنابراین طرح باید آشفتگی را در داخل کشور بحداکثر می‌رساندند و تمامی نیروهای مسلح را پراکنده و مشغول می‌گرداند. پس از انجام این مرحله، عراق باید در مرزها به تعرض دست می‌زد و با یک حمله برق آسا کار نیروهای مسلح را تمام می‌کرد. در این وقت ضدانقلاب که در خارج کشور و داخل کشور فعال بود در نیمه غربی کشور که از آذربایجان تا خوزستان را شامل می‌شد، مستقر می‌گشت و بعد نقاط دیگر کشور نیز ناگزیر به رژیم طرفدار غرب می‌پیوستند.

بدینقرار کوشش سختی لازم بود که از وقوع این فاجعه جلوگیری کنیم. خطر سقوط کشور کابوس شبانه روزی ما شده بود. مراحل مختلف نقشه به اجرا در می‌آمدند: بدنبال حادثه گنبد، توطئه تعطیل دانشگاه و هنوز نیاسوده، توطئه سنندج و طبس و توطئه‌های کودتا و بعد "شکارخان‌ها" از مرز شوروی تا مرز پاکستان و محاصره اقتصادی و حمله عراق و توطئه‌های کودتای خزنده از سوی ملاتاریا. می‌بینی که در دریای حوادث غرقمان می‌کردند و ما می‌باید به هر وسیله از سقوط کشور جلوگیری می‌کردیم. امروز هم آنها که قدرت را در دست دارند و هم آنها که در پی بدست آوردن قدرتند، نقش خود را در این حوادث بسیار خطرناک از یاد برده‌اند و به قلب حقیقت مشغولند، اما نسل امروز نمی‌تواند نه حماسه بزرگ برای حفظ موجودیت کشور و نه نقش قدرت پرستان وابسته را فراموش کند و روزی که حقیقت چون آفتاب بدرخشد

نزدیک است، آرزو آنها که اسباب اجرای این نقشه شدند و اینهمه ویرانی و مرگ و دست آخر استبداد را سبب شدند، باید حساب پس بدهند.

اما نه، وقتی از این راه نشد، از راه دیگر عمل کردند، آقای خمینی را مطابق معمول بکار گرفتند و او گفت دانشگاه تا انقلاب فرهنگی در آن نشود باز نخواهد شد. تا امروز نیز هم او مانع باز شدن دانشگاه شده است. باز "روشنفکر تاریا" بقول تهرانیها "دوربالش دیر افتاد. رفتارش به ملاتاریا میدان داد تا مثل اسرائیل سرزمینهای تازه اما سیاسی را تصرف کند.

هنوز از این ماجرا نیاسوده با ماجرای دیگری روبرو شدیم:<sup>۱</sup>

در سنندج دانش آموزان را بر سر راه نیروهای نظامی نشانده بودند تا نتوانند به پادگان بروند. سرلشگر شادمهر رئیس ستاد ارتش مرا از این واقعه آگاه کرد. از آقای سلامتین خواستم با آقای قاسملو صحبت کند و به او بگوید این کار خلاف قرار است. در حقیقت در روزهای اول انتخاب من به ریاست جمهوری وی نماینده‌ای نزد من فرستاده بود که آماده است با مسالمت مشکل کردستان را حل کنیم. من پذیرفته بودم که بدون نیاز به اسلحه مشکل کردستان را حل کنم.

حادثه‌ها از پس یکدیگر روی می‌نمودند. این حادثه‌ها بر ضد چه رژیمی روی می‌دادند؟ چه کسی در آن‌ها سود داشت؟ بهررو با تمام توان کوشیدم از برخورد نظامی جلوگیری کنم و اقداماتم را در سرمقاله انقلاب اسلامی یکشنبه ۶ اردیبهشت بدین شرح شماره کردم: {۲۰}

"نماینده‌ای به کردستان فرستاده شد تا معلوم کند مقصود از این کارها چیست؟ وی آمد که حزب دمکرات جنگ نمی‌خواهد و آماده تفاهم است.

اما وقتی از خوزستان مراجعه کردم، معلوم شد در سنندج مانع از رفتن ستون نظامی به پادگان شده‌اند، هر اندازه نرمش لازم بود به خرج داده شد:

- فرماندار سنندج گفته بود خود پیشاپیش ستون آن را به پادگان می‌برد که ممکن نشد.

- قرار شد برای پرهیز از درگیری ستون از خارج شهر برود، در راه مورد حمله قرار گرفت و فرمانده نظامی کشته شد و مواد غذایی ارتش بدست مهاجمان افتاد.

- در همین وقت یک واحد نظامی رانوسود خلع سلاح کردند و ۷ تن اسلحه را بردند.

- گروه کومله به این حد قناعت نکرد و در سقز و بانه به حمله دست زد و پادگان سنندج را تهدید کرد.

- باشگاه افسران را محاصره کرد و آب و غذا را به روی محاصرکنندگان بست.

- فرمانده لشکر تهدید کرد، جواب شنید جواب هر گلوله توپ را با ۲۰ گلوله توپ خواهیم داد.

در این فاصله چون ما می‌دانستیم این کار جزیی از یک توطئه بزرگ است و باز چون می‌دانستیم کومله تکیه گاهی در افکار عمومی ندارد و بدون جنگ چون برف آب می‌شود، از تمام امکانات برای پرهیز از برخوردی نظامی استفاده کردیم:

- روز سه شنبه در اجتماع بزرگ مردم تهران گفتم که ۶ ماده را با اصلاحاتی که در آن صورت گرفته است پذیرفته‌ایم.

- ارتش پی در پی اخطار می‌کرد که اگر دست از محاصره باشگاه افسران بردارند وارد عملیات نخواهند شد.

- به ارتش و پاسداران دستور داده شد اگر ناگزیر از عملیات شود، باید تلفات سنگین را بجان بخرد اما حتی المقدور به مردم شهر صدمه کم بزنند...

- دستور داده شد به محض آنکه گروه‌های مسلح بپذیرند شهر را ترک کنند و به جنگی که تحمیل کرده‌اند، پایان بدهند، عملیات نظامی قطع شود. نیم روزی نیز به طور یکجانبه عملیات قطع شد.

- قرار شد تلگرافی بفرستند و پاسخی در این باره بگیرند که هیچ خبری نشد.

- در اجتماع مردم اهواز بدون آنکه تلگرام رسیده باشد، از نو تاکید کردیم که ۶ ماده (پیشنهادی حزب دمکرات برای خودمختاری) را با اصلاحاتی که در آن انجام گرفته است می‌پذیریم. تا هرگونه بهانه‌ای از بین برود، اما دست برنداشتند.

... چه خوب است سران گروه‌های مسلح در یک بحث آزاد شرکت کنند و به مردم ایران توضیح بدهند چرا اسلحه بدست گرفته و چرا پاسخ دعوت به صلح طلبی و برادری را با اسلحه می‌دهند؟"

قاسملو جواب درستی نمی‌داد. گناه را به گردن کومله و فدائیان خلق و... می‌انداخت. دو سه روز بعد به یک ستون نظامی حمله کردند و عده‌ای نیز کشته شدند. بدینسان جنگ از نو در کردستان آغاز گرفت. در جریان جنگ سنندج واسطه‌ها در کار بودند، دو سه نوبت حزب دمکرات پیشنهاد آتش بس کرد در همان حال، به فاصله یک یا دو ساعت در شهری و محلی دیگر به پادگانها حمله شد. طوریکه مطمئن شدم پیشنهاد آتش بس فریبی بیش نیست.

بهررو سنندج از دست گروه‌های مسلح بدر آمد. در شهرهای دیگر نیز نیروهای مسلح توانستند موقعیت خود را تحکیم کنند. در جریان پاک کردن شهر از گروه‌ها سندی به دست ارتش افتاد که نشان می‌داد، نشانند دانش آموزان بر سر راه نظامیان، ایجاد بهانه برای درگیری بوده است. گروه‌های حمله کننده آنقدر از موقعیت خود مطمئن بوده‌اند که انبارهای مهمات و سلاح را از پیش میان خود تقسیم کرده بودند. البته با عده‌ای از نظامیان پادگان سنندج قرار و مدار داشتند و این عده به موقع دستگیر شدند.

جنگ در کردستان هیچ دلیل موجهی نداشت و برخلاف قولی بود که فرستاده حزب دمکرات داده بود. بعدها هیاتهایی از جانب این حزب آمدند، "اشتباه" خود را پذیرفتند و از خود انتقاد کردند. اما این انتقاد بعد از وقوع بود، لشگرهای کردستان و آذربایجان غربی و ۱۶ زرهی و ۲۱ پیاده، درگیر شده بودند و همین امر به عراق جرات داد به ایران حمله کند و خسارات جانی و مالی عظیم ببار آید و هنوز هم سرنوشت جنگ معلوم نیست. درباره گفتگو با این هیات در کارنامه همان روز اینطور نوشته‌ام:

"گفتم ما به آنچه گفته بودیم پایبند بودیم و در همان روزهایی که می‌رفت ما امیدوار شویم که مساله کردستان حل شده است، در سنندج راه بر نیروهای ارتش جمهوری اسلامی می‌بستند. آنها هم مطابق معمول گفتند که ما "نبودیم کومله بود" بعد یادشان آوردم که طرح تقسیم اسلحه و مهمات پادگان سنندج که شما سه دسته تنظیم کرده بودید، در دست ما است."

"بالاخره پذیرفتند که "اشتباهاتی شده است و می‌گفتند که از طرفین اشتباهاتی شده است."

می‌بینی که آنچه در توان داشتم بکار بردم تا اینگونه حادثه‌های خونین که سودش به قدرتهای خارجی می‌رسید بوقوع نیونند. دیدی که از فروردین ماه می‌دانستیم که نقشه حمله نظامی به کشور وجود دارد

و بهمین سبب بود که هیچ سود در درگیریهای نظامی داخلی برای ما متصور نبود، برای دشمنان کشور ما سود داشتند. اینکه چگونه با اینهمه حادثه‌های داخلی و فشار خارجی کشور سقوط نکرد، حماسه نسل انقلابی امروز است. ایثار نسلی، کار شبانه روزی کسانی که از روی مسئولیت‌شناسی شب و روز تلاش می‌کردند سبب شد که حادثه‌ها ما را از پای در نیاندازند. اسلحه‌ای جز توضیح مسائل به مردم و نگاهداشتن آنان در صحنه نداشتیم. این بود که کارنامه را شروع کردم. کارنامه را ۱۱ تیر شروع کردم و در کارنامه ۱۵ تیر نقشه کامل آمریکا را برای سرنگونی رژیم انقلابی به اطلاع مردم رساندم و همانطور که می‌دانی کارنامه از ابتدا تا انتها در عین حال شرح کودتای خزانده‌ای است که به انجام رسید.

پیش از شروع جنگ، درست‌تر بگویم در پایان برخوردهای مسلحانه‌ای که بار اول جریان یافتند، آقای غرضی معاون وقت استاندار کردستان در شورای انقلاب حاضر شد. می‌گفت کردستان را از دست رفته بدانید. نه تنها گروه‌های مسلح هستند و عمل می‌کنند بلکه مردم کردستان یکدست با حکومت مرکزی مخالفند. من همان وقت با نظر او مخالفت کردم و گفتم غیر ممکن است کرد به تجزیه ایران راضی شود. کردها خود از بنیان‌گذاران ایران هستند چگونه راضی به تجزیه و سقوط کشور می‌شوند؟ ممکن است کردهای نقاط دیگر بخواهند که به ما و میهن بپیوندند، اما کرد چگونه جدایی از ایران را بخواهد؟ و بدون ایران چگونه زندگی کند؟ جهان ما جهان واحدهای کوچک نیست. وقتی همه با هم از عهده بر نمی‌آییم جدا و بر ضد هم چه می‌توانیم بکنیم؟

با اینحال ملاتاریا خود را باخته بود و امتیاز از پی امتیاز می‌داد. تو و همه مردم اعلامیه آقای خمینی را بیاد می‌آوردید. وعده همه چیز را می‌داد. آنقدر این اعلامیه پر از وعده و وعید بود که در کردستان آن را پیروزی بزرگ تلقی کردند و جشن گرفتند.

اما بعد، وقتی معلوم شد که حق بجانب من بوده است و کرد به هه چیز حاضر می‌شود اما بجدايي از ایران حاضر نمی‌شود، مطابق معمول وعده‌ها از یاد رفتند و موضع ملاتاریا تغییر کرد، یک راه بیشتر وجود ندارد. جنگ.

در حقیقت، هیاتی از سوی حزب دمکرات به نزد من آمد و پیشنهادی در ۶ ماده ارائه کرد. اعضای هیات گفتند: شما هر تغییری می‌خواهید در این ۶ ماده بدهید ما تصمیم راسخ داریم صلح کنیم. آقای داریوش فروهر که با تلاش قابل تقدیری برای حل مشکل می‌کوشید، تغییراتی را پیشنهاد کرد. با نظر او موافقت کردم. موضوع در شورای انقلاب طرح شد. اما حوادث از هر سو روی می‌آوردند و جوسازی شروع می‌شد. باز "قاطعیت" بازی از سر گرفته شد. ملاتاریا که اینک موضع حکومت مرکزی را قوی می‌یافت و خطر تجزیه را دور می‌دید، شروع به تبلیغ کرد که با سازش مخالف است. تلویحا "می‌گفت که من جانبدار سازش هستم و حزب جمهوری و سپاه و...مخالف سازشند. جنگ عراق در گرفت و...

پس از آنکه عراق به هدفهای خویش نرسید و ملاتاریا مطمئن شد خوزستان از دست نخواهد رفت، جانبدار ادامه جنگ شد، چرا که فرصتی طلائی بدست آورده بود، برای قبضه کامل قدرت، بدینسان رفتار روشنفکران تاریا، در یک موقعیت اجتماعی - سیاسی انقلابی و نامساعد از لحاظ او، با اتخاذ مواضع ضد و نقیض، زمینه استبداد خونین و سپاه ملاتاریا را فراهم می‌آورد.

وقتی تصویر وضعیتی که کشور پیدا کرده بود و در آن هرگونه تمایل به روشهای غیر استبدادی بی معنی جلوه می‌کرد بر تو بهتر معلوم می‌شود که بدانی اغتشاش در شهرها روزمره و رو به گسترش بود. در این

وضعیت کدام روش بکار می‌آمد؟ ملاتاریا جانبدار روش "حزب الهی" یعنی چماق و زور بود. من بر آن بودم که همه نتیجه همین روش زورمداری و تعدد مراکز قدرت و خودکامگی آنها و حاکم کردن نالایق‌های مطیع است. آقای خمینی به روش ملاتاریا تمایل جدی داشت. چرا که قبول راه حل بر پایه عدم زور، قبول حق نظر داشتن و اظهار نظر برای همگان است و در نظر او، نظر داشتن برابر ولی فقیه، همانطور که می‌بینی جرم تلقی می‌شود. نه تنها به این دلیل که نظر را حق "ولی فقیه" می‌دانست، بلکه بیشتر بدین خاطر که این روش، حاکمیت ملاتاریا را از اساس بخطر می‌افکند.

بهررو یکی از عوامل مهم غلبه روشهای استبدادی، تغییر موضع‌های "روشنفکران تاریا" از چپ افراطی به راست افراطی بود. "روشنفکران تاریا" غرب زده، بریده از واقعیت اجتماعی، بی رابطه با "توده‌ها" و بی اطلاع از نیازها و روحیه و خواست و آرزو و امید توده‌ها، و بر اساس ولایت تامه‌ای که برای خود قائل بود و می‌پنداشت توده‌ها باید چون او بیاندیشند و عمل کنند، وقتی از "فهر انقلابی" نتیجه نگرفت، صدوهشتاد درجه تغییر جهت داد. حزب توده نیز هم تغییر موضع می‌داد و هم دلال تغییر موضوع دیگران می‌شد.

روزی آقای بهشتی در شورای انقلاب گذرا گفت که با رهبران فدائیان خلق قرار ملاقا دارد. این ملاقات‌ها از قرار مرتب و هفتگی شدند و سازمان فدائیان خلق به همکاری با حزب جمهوری جلب شد. البته این جذب شدن با انشعاب در این سازمان همراه بود. آقای بهشتی و ملاتاریا این نزدیکی را دلیل قاطعی برای درستی روش خود می‌شمردند و البته رهبران سازمان فدائیان خلق (اکثریت) (۱) «۱ - منظور اکثریت، رهبری سازمان است. به هنگام جدائی کمیته رهبری بدو بخش شد: اکثریت و اقلیت» توجیهی برای رفتار خویش ساخته بودند که خود تمام و کمال وصفی را که از روشنفکران تاریا کردم، تصویر می‌کند و چه تصویر روشنی: پس از آنکه مرا ناپلئون خواندند و زود معلوم شد که اشتباه کرده‌اند، من و یارانم، متخصصان و کارآزمودگان با ما حاضرند کار کنند بنابراین می‌توانیم کشور را اداره کنیم. حال آنکه حزب جمهوری و ملایان فاقد توانایی اداره کشورند. ما (یعنی سازمان فدائیان و گروه‌های هموزن و هم رأی آنها) می‌توانیم به دست اینها، لیبرال‌ها را از میدان بدر کنیم، بعد با یک ضربت کار حزب جمهوری و آخوندها را نیز می‌سازیم.

بخيال خود بدین آسانی حکومت را مفت و مجانی بدست می‌آوردند. در عالم خیال خواب تکرار تصرف حکومت از سوی لنین و یارانش را می‌دیدند!!

اما ملاتاریا، توجیه دیگری از این تغییر ۱۸۰ درجه‌ای گرایش می‌کرد. می‌گفت این امر نتیجه قاطعیت و سرکوب بدون تردید و تزلزل است. می‌گفت وقتی خوب کوبیده شدند، واسطه برمی‌انگیزند تا آشتی کنند. وقتی موضع خود را تغییر دادند دیگر نه تنها مضر نیستند بلکه مفید هم هستند. چرا که به علت تغییر موضع محبوبیت و مشروعیت در محیط‌هایی که در آنها می‌توانند رشد کنند را از دست می‌دهند. بنابراین ضعیف می‌مانند و حمایتشان سبب می‌شود از ناحیه چپ خطری متوجه حکومت نگردد. به سخن "روشنفکران تاریا" (بعد از آنکه کار لیبرال‌ها ساخته شد)، با یک ضربه کار آخوندها و حزبشان را می‌سازیم، می‌خندیدند و حق با اینها بود. روشنفکران تاریا وقتی ۱۸۰ درجه تغییر موضع می‌داد دیگر حزب لنین نمی‌شد. یک سازمان بی اعتبار می‌شد. سازمانی که از عوامل مهم زمینه سازی استبداد ملاتاریا می‌گردید.

در این باره‌ها، در شورای انقلاب و حضور آقای خمینی و مجالس دیگر بحث زیاد می‌شد. می‌کوشیدم، بهمانم که آقایان، این تغییر جهت

نتیجه روش "قاطع" یعنی استفاده از ژ ۳ و چماق و زندان و اعدام نبوده است. پیش از ریاست جمهوری من، این روشها را بکار می‌بردید اما آنها نبودند که زیان می‌دیدند، شما بودید که عقب می‌نشستید. وضعی که پیش آمده است، بخاطر آن بوده است که اعتبار اجتماعی و موقعیت خویش را در جامعه بلحاظ روشی که من بکار برده‌ام و ذهنیات و غلط کاریهای خود، از دست داده‌اند و دیگر نمی‌توانند بکارهای سابق ادامه دهند.

اما "روشنفکر تاریا" بسوی همدستی با حزب جمهوری رفته بود و همین امر کفه استدلال آقای بهشتی و گروه او را سنگین تر می‌کرد. می‌گفت در کردستان هم وضع همینطور است. هنوز باید با قاطعیت بیشتر عمل کرد. بعد نوبت آن می‌رسد که می‌آیند و سازش می‌کنند و سربریز می‌شوند.

بدینسان ملاتاریا یک روش سیاسی بدست آورد که مدعی بود امام نیز با همان روش به پیروزی رسیده است: سازش بعد از قاطعیت.

همین روش را با دولت امریکانیز بکار برد اما به ترتیبی که می‌دانی و کمی بعد شرح خواهم داد این بار او بود که سازش کرد و تسلیم شد. با خود من نیز همین روش را بکار می‌برد. گمان می‌کرد من آدمی بغایت جاه طلبم. این حرفی بود که روشنفکر تاریا به او آموخته بود. هر دو دسته از توجیه رفتار من ناتوان بودند و برای هر دو دسته عقیده ابزار کار بود و بنابراین نمی‌توانستند رفتار مرا بفهمند. بهررو فکر می‌کردند، پس از قاطعیت حاضر به سازش می‌شوم. پیش از این در این باره توضیح داده‌ام.

این اعدامها که می‌کنند و این توقیفها و ترورها، همه بر اساس همان روش است. فکر می‌کنند کلید طلایی را بدست آورده‌اند. پس از موج ترورها، سازمان مجاهدین خلق و گروه‌های دیگر طرفدار بنی صدر خواهند آمد و توبه خواهند کرد و دوران سلطنت طولانی و آرام ملاتاریا شروع خواهد شد. دیروز آقای خمینی صحبت می‌کرد. حرفهایش بازتاب این روش بود. همان حرفهای شاه را تقریباً با همان جملات می‌گفت: از اعدام و کشته شدن این جوانها بسیار ناراحتیم لکن چاره نیست و در ایام شاه سابق می‌گفتند: خاطر اعلیحضرت از اعدام جوانان بسیار ناراحت می‌شود اما بخاطر مصالح عالیله کشور چاره نیست. شاه سابق می‌گفت وضع ما از اروپا و امریکا بهتر است و اینک آقای خمینی نیز می‌گوید وضع انگلیس و امریکا از ما بسیار بدتر است. در آن زمان می‌گفتند خانواده‌ها باید مراقب فرزندان خود باشند و آنها را از افتادن به دام خرابکاران بازدارند و اینک آقای خمینی همین حرف را می‌زند. او می‌گفت این خرابکاران کسی نیستند، کارشان تمام شده است و اینک آقای خمینی همین حرف را می‌زند.

هر دو ترجمان قدرت استبدادی بودند و زبان استبداد یکی است. این زبان را از جمله به دلیل رفتار روشنفکر تاریا بدست آمده است. روشنفکر تارایی که چند نوبت از اسباب ناکامی نهضت‌های رهایی بخش ما شده است. خود قربانی باورها و اخلاق مذذب خویش گشته است و نسل‌های معاصر را نیز قربانی کرده است.

هر بار که نهضت مردم اوج گرفته است و استبداد در برابر مردم ایستاده است، روشنفکر تاریا، بخصوص روشنفکر تارایی وابسته ضربه کاری خود را به جنبش مردم ما زده است. این همان از خود بیگانگی فرهنگی است. روشنفکر قدرت‌گرای ایرانی از دیر باز یونانی زده شد و در دوران جدید، غرب زدگی بیماری یونانی زدگی را تشدید کرد. اگر ملاتاریا، توانست روشنفکران را از صحنه براند، دانشگاه را ببندد، مغزها را بگریزند و با گستاخی تمام تخصص را بکوبد و ادای هارون الرشید را در بیاورد و میمون‌ها را به حکومت بگمارد و حساب عقل را از حساب علم

جدا کند و عقل را تظاهر به اطاعت و ستایش شخصیت تعریف کند و کشور را به روزی بیاندازد که می‌بینیم، از جمله به این دلیل بود که روشنفکر تاریا نه تنها بیماری ملاتاریا یعنی اعتقاد به قیومیت خویش بر مردم را داشت بلکه غرب زدگی دوران ما این بیماری را در او تشدید کرده بود. مردم ۵۵ سال حکومت روشنفکر تاریا را با پوست و گوشت خود لمس کرده بودند. هنوز هم مردم از روشنفکر تاریا بیشتر می‌ترسند. و این روشنفکر تاریا یک سنت دیرین دیوان سالاری ایران را نیز به ارث برده است: حکومت در سایه استبداد.

در حقیقت، یا با ائتلاف ایل‌ها سلسله‌های سلطنتی پدید می‌آمدند یا مهاجمان خارجی می‌آمدند و در ایران بساط سلطنت می‌گسترده و روشنفکر تاریا وارد دستگاه سلطنت استبدادی می‌شد و در سایه استبداد حکومت را در دست می‌گرفت. در استبداد پهلوی نیز چنین بود و اینک در استبداد ملاتاریا نیز چنین است. اما اینبار دزد ناشی به کاهدان زده است. ملاتاریا بخلاف استبدادهای سلطنتی قادر به سازماندهی واحد و سراسر کشور نیست. آنچه برای روشنفکر تاریا از آن چپ روی افراطی روزها و ماه‌های اول و این سازش غم‌انگیز می‌ماند، سقوط است. البته روشنفکر تاریا وابسته به امریکا و روسیه به خط ابرقذتهای حامی می‌روند و امیدوارند زود یا دیر به قدرت برسند. اما دوران ملاتاریا و روشنفکر تاریا به سر رسیده است. وحدت روحانی - روشنفکر، میوه شیرین خود را با پیروزی انقلاب اسلامی ببار آورد. طی دو سال و نیم حساب روحانی از ملاتاریا و حساب روشنفکر از روشنفکر تاریا تا حدودی جدا شده است. برای نخستین بار در تاریخ ایران، امید نو شدن نهادهای مذهبی بوجود آمده است. برای نخستین بار، وحدت روشنفکر و روحانی از پشتیبانی خلق برخوردار شده است. هیچ زمان و دو دسته ملاتاریا و روشنفکر تاریا تا این حد در جامعه بی اعتبار نشده بودند. اینبار مردم در انقلاب بر همه پیشی گرفتند. تا تعطیل بازارها، نه آقای خمینی به انقلاب باور داشت و حاضر به عمل بود و نه روشنفکر تاریا احتمال پیروزی انقلاب را می‌داد. مردم با یک خودجوشی سازمان یافته‌ای انقلاب کردند و دو دسته روشنفکر تاریا و ملاتاریا به انقلاب او جفا کردند، استقلال را به وابستگی برگرداندند و آزادی را به استبداد تحویل کردند و اسلام را وسیله توجیه بی رحمانه‌ترین جنایتها و خیانتها ساختند، این دو دسته در قهر و آشتی هاشان مردم را گوسفند و "توده‌ها" بیشتر به حساب نیاوردند. اما خلق در جریان حرکت خویش روحانی و روشنفکر خویش را باز یافت. جریان تاریخی نهضت رهایی بخش ما، اینک بیش از هر زمان قوی شده است. با وجود این ملاتاریا با همدستی روشنفکر تاریا ایران را به بدترین استبدادها و فقراورترین وابستگی‌ها سوق می‌دهند و در برابر خود مقاومت نسل بر استقامت امروز را می‌بایند. قدرتهای خارجی با تمام توان می‌کوشند، واقعیت جدید یعنی روحانی نو و روشنفکر نو که در کوره انقلاب خلوص پیدا کرده‌اند را از سر راه بردارند، کار بعدی آنها اینست که جای ملاتاریا را با روشنفکر تاریا که با فرهنگ سلطه گر سازگار و به سازماندهی وابستگی و استبداد تواناست عوض کنند. به ملاتاریا مقام توجیه کننده استبداد و وابستگی را بیشتر نخواهند داد.

باز به همان سخن می‌رسیم، نبرد و مقابله سرانجام بخش ما هنوز با امریکا سلطه گر و آبادی اوست.

## فصل دوم

### عوامل خارجی بازسازی استبداد

غیر از افلاطون، انوشیروان نیز می‌دانست حاکمیت استبدادی بدون



رابطه‌های آشتی و خصومت با قدرتهای خارجی شدنی نیست. از اینرو به خاقان چین گفت: اگر میان ما جنگ نباشد نه ایرانیان به شاهنشاهی چون من نیاز خواهند داشت و نه چینیان به خاقانی چون تو. بدینقرار قدرت سیاسی بدون رابطه با خارجه بر اساس موازنه قدرت یا به تعبیر ما موازنه وجودی ممکن نمی‌شود.

موازنه عدمی بیرون رفتن از موازنه قوا با خارجه است. بر اساس موازنه عدمی، سیاست خارجی، وارد نشدن در موازنه قوا با قدرتهای خارجی و بخصوص تاثیر ندادن حاصل موازنه قوا بر تحول داخلی است. در این صورت افراد ملت منزلتهای خویش و همه آزادیها را به دست می‌آورند و دولت توزیع کننده قدرت در جامعه و افزایش دهنده امکانها برای همه و مدافع ملت و کشور در برابر خارجه می‌گردد. بدینقرار بنا بر اصل نه باید بر کشوری مسلط شد و نه باید زیر سلطه کشوری رفت. به تعبیر علی(ع) نه ظلم کرد و نه ظلم پذیرفت و یا مظلوم بر ضد ظالم گشت. رهبری این انقلاب بر اساس موازنه عدمی عمل نکرد. بکوشش برای رها کردن کشور از رشته‌های وابستگی نرفت، همانطور عمل کرد که از دیرگاه رسم رهبرانی بوده است که خواسته‌اند بر ملت حاکم مستبد بگردند، از راه گروگانگیری و جنگ وارد موازنه قوا با ابرقدرتها شد. اینکار را به سبب تحقق مقاصد داخلی کرد. در این فصل اثرات گروگانگیری و جنگ را در بازسازی استبداد برای شرح می‌کنم.

## ۱- گروگانگیری

نمی‌دانم می‌دانی یا نه؟ در هفته دوم زندگانی مخفی مساله گروگانگیری را شرح کردم. این شرح را در نوار ضبط کردم. از قرار با گرفتار شدن آقای انتظاریون، نوارها نیز به دست عمده استبداد جدید افتاده است و باید کار را از نو انجام دهم. بحثی که در اینجا به آن می‌پردازم، شرح مساله گروگانگیری نیست، بلکه می‌خواهم برخوردها را از خلال آن نشان بدهم و اثر این واقعه را در رابطه جمهوری با جهان خارج، در چگونگی حل یا ایجاد مسائل داخلی، در سرنوشت دولت بازرگان به عنوان یک طرز فکر و طرز عمل سیاسی، در تبدیل جزیب جمهوری به پوشش استبداد جدید بخصوص در تغییر رفتار سیاسی رهبری حزب، در تغییر مواضع گروه‌های سیاسی، در تشدید وابستگی کشور به غرب و آمریکا، در دو سیاست دو کشور ایران و آمریکا، در تغییر افکار عمومی آمریکا و جهت خطرناک این تغییر و بازتاب آن در ایران، در حادثه‌هایی که چون بلا بر سر این کشور فرود آوردند، محاصره اقتصادی، کودتا، جنگ و... و در تسلیم شدن آمریکا و نتیجه آن تشدید تمایل به استبداد، را تشریح کنم.

سرهنگ فکوری فرمانده نیروی هوایی برایم تعریف کرد که یکسال قبل از انقلاب، در آمریکا دوره می‌دیده است. از جمله مسائلی که به او و هم‌دوره‌های هایش داده بودند حل کنند، مساله گروگانگیری اعضاء سفارت آمریکا در یک کشور دوست بوده است. صورت مساله این بوده است که در یک کشور دوست آمریکا، انقلاب واقع می‌شود و سفارت آمریکا از سوی انقلابیان اشغال و اعضاء آن به گروگان گرفته می‌شوند. سیاست آمریکا چه باید باشد و چگونه باید گروگانها را نجات داد؟

ربط این مساله را با وقوع گروگانگیری نمی‌دانم، اما با داستان شورای امنیت که بر اثر اعلامیه آقای خمینی نتوانستم به عنوان وزیر خارجه در آن شرکت کنم و امید به پیروزی از میان رفت، دست خود آمریکا را در وقوع مساله در کار دیدم. شک داشتم اما در این امر که یک جناح قوی

در آمریکا، آقای خمینی را در جهتی که می‌خواهد سوق می‌دهد، هیچ تردیدی برایم باقی نماند و این امر را چند نوبت به او گفتم و نوشتم. در مصاحبه‌ها نیز گفتم، درکارنامه هم شرح کردم، به مردم ایران و مردم جهان گفتم، ۵۰ آمریکایی درگرو نیستند، ملت ما است که به گروگان آمریکا درآمده است. به آقای خمینی گفتم و نوشتم که شما دم گاو خوبی به دست آمریکا داده‌اید تا با آن به همه هدفهای خود در داخل آمریکا، در ایران، در منطقه و در جهان برسند.

در حقیقت مساله گروگانگیری از اینجهت، مساله‌ای بزرگ از مسائل قرن ماست. تا زمان ما، انقلابهایی نظیر انقلاب الجزایر و ویتنام و تصمیم‌هایی نظیر ملی کردن صنعت نفت در ایران و کانال سوئز در مصر، تغییرات گسترده‌ای را در کشورهای مسلط سبب شده بودند، اما ایجاد مساله و وسعت و جهت دادن بدان برای تحمیل استبداد و وابستگی به کشوری که در آن انقلاب برای خلاصی از وابستگی و استبداد روی داده است و نیز برای ایجاد تغییرات حساب شده و مطابق برنامه در کشور مسلط و حل بسیاری مسائل بین المللی از رهگذر این مساله بی سابقه، است. اگر بتوان برای آن سوابقی با همین مشخصات یافت بطور قطع، مشکل می‌توان همه مشخصات این مساله را در نمونه‌های دیگر نشان داد.

امریکای بعد از جنگ ویتنام را در نظر بیاور. دماغ غول به خاک مالیده شده بود. اقتضای واگریت، افشای دخالت‌های سیا در سرنگون کردن دولت مترقی و... بر افکار عمومی آمریکا اثرات عمیق بجا گذاشته بود. میل به خودداری از دخالت در سرنوشت کشورهای دیگر. میل به معنویت و اظهار تشنگی به معنویت و جان گرفتن احساس احترام به منزلت انسانی و... در محدود کردن بودجه نظامی، در اهمیت حقوق بشر، در برگزیدن رئیس جمهوری، در محدود کردن سیا و ممنوع کردنش از دخالت در امور کشورهای دیگر و... تجلی می‌کرد. انتخاب کارتر، انتخاب یک شخصیت نبود. کارتر شخصیت بارزی بشمار نمی‌رفت. انتخاب او، انتخاب تمایل‌های جدید، بازگشت به ارزش‌ها و تمایل به معرفی تازه‌ای از آمریکا بود. همینطور انتخاب ریگان. انتخاب یک شخصیت نیست یک تغییر مهم و خطرناک در افکار عمومی و تمایل سیاسی مردم امریکاست. من وقوع این فاجعه بزرگ را از پیش حس کردم و با صراحت و چند نوبت گفتم که گروگانگیری، تمایل به فاشیسم و دخالت‌طلبی را در آمریکا برمی‌انگیزد و حاضر نیستم مسئولیت این امر را بر عهده بگیرم و حاضر نیستم در این مسئولیت حتی شریک باشم. پایین تر به امر باز می‌گردم.

## الف - طراح گروگانگیری که بود؟

اینک که عملیات گروگانگیری به نتایج معلوم رسیده‌اند طرح عمومی را می‌توان به شرح زیر ترسیم نمود. در حقیقت بهترین سندها امرهایی هستند که واقع شده‌اند:

الف - هدفها:

۱- با وجود وضعیت ایران، آمریکا موقعیت خویش را در این کشور بر اثر انقلاب از دست داده است. آمریکا نباید بگذارد ساخت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران بطور غیر قابل جبران تغییر کنند و سلطه دوباره آمریکا را بر ایران غیر ممکن بسازند.

۲- قدم‌های اول، بی اعتبار کردن انقلاب و حذف بخش سازش‌ناپذیر رهبری انقلاب و بی اعتبار کردن همه رهبری و متقاعد کردن بخشی از

آن به "همکاری با آمریکا" و قدم دوم، کشاندن ضد انقلاب به داخل ایران و تدارک رهبری سیاسی استبدادی برای آینده نزدیک ایران باید می‌بودند. آمریکا می‌داند که پیروزی یک رژیم دموکراتیک، رژیم‌های استبدادی زیر سلطه او را بخطر می‌افکند.

۳- انقلاب اسلامی ایران اگر نگوئیم مهمترین، دست کم یکی از مهمترین رویدادهای قرن حاضر است و ناگزیر در همه جهان تأثیری عمیق و دیرپا بجا می‌گذارد. مگر آنکه آمریکا بتواند آنرا با یک سرم مصونیت از انقلاب به ضد انقلاب بدل سازد و باید اینکار را بکند.

۴- موقعیت آمریکا از رهگذر انقلاب اسلامی ایران، در خاورمیانه و همه کشورهای اسلامی سخت بخطر افتاده است. آمریکا باید با استفاده از خود این انقلاب، موقعیت آمریکا را بگونه‌ای دیرپا، تحکیم کند.

۵- دستگاه حاکمه آمریکا بر اثر جنگ ویتنام و افتضاح واترگیت و مداخله در شیلی و... و بحران عمومی کشورهای صنعتی، از نظر سیاسی بسیار ضعیف گشته است. افکار عمومی آمریکا به عدم مداخله در امور کشورهای جهان و به رعایت حقوق بشر و ارزشها تمایل پیدا کرده‌اند. یک رئیس جمهوری استعفا کرده است. از بودجه نظامی و اختیارات سیا کاسته شده است. با این وضع نه تنها استراتژی سلطه بر جهان را باید کنار بگذارد، بلکه در داخل آمریکا نیز باید منتظر تحولات خطرناک بگردد. باید روحیه مردم آمریکا تغییری عمیق کند، طوریکه دست دستگاه حاکم بر آمریکا، برای سیاست سلطه بر جهان کاملاً بازگردد.

۶- موقعیت اقتصادی آمریکا نیز دیگر مثل سابق نیست. باید شرایط مجاز کردن کارهای غیر مجاز را فراهم آورد. بخصوص نباید گذاشت ایران و به دنبال آن کشورهای نفت خیز، سیاست پولی مستقل از توقعات اقتصادی آمریکا اتخاذ کنند.

۷- تا وقتی آمریکا سلطه مجدد خود را بر ایران برقرار نساخته است نباید بگذارد:

- روسیه شوروی خلاء را پر کند و در ایران موقعیت متفوقی پیدا کند.

- کشورهای اروپایی تمایل به اتخاذ سیاست مستقل بخصوص در قلمرو اقتصادی و نسبت به کشورهای نفت خیز پیدا کنند.

و هدف‌های فرعی دیگر.

ب - وضعیت‌ها و امکان‌ها :

۱- آمریکا در ایران غیر از سفارتخانه و تعداد کمی کارمند، کسی و چیزی را باقی نگذاشته است. حتی اسناد با اهمیت را نیز برده است.

۲- در عوض، ایران هر چه در خارجه دارد از پول و تجهیزات صنعتی و نظامی در دست آمریکاست.

۳- قرضهای ایران نیز عمده به بانکها و شرکتهای آمریکایی است. این بانکها و شرکتهای از بخش خصوصی بخصوص نظام بانکی خصوصی ایران مطالبات عمده‌ای دارند.

۴- ایران نفت به آمریکا صادر می‌کند و آمریکا در ایران طرحهای صنعتی و نظامی بسیاری را نیمه تمام گذاشته است.

۵- با افزایش قیمت‌های نفت تا هر بشکه ۳۵ دلار، مساله دلارهای نفتی و در نتیجه تمایل سیاسی دولت‌های نفت خیز بسیار یافته‌اند. ایران با موقعیت جدید می‌تواند، سیاست نفتی و پولی جدیدی را رهبری کند. این سیاست ممکن است از سوی کشورهای دیگر نیز پیروی گردد.

۶- آمریکا در شرایط عادی تنها می‌تواند از تحویل قطعات یدکی تجهیزات نظامی طفره برود و احتمالاً حاضر به تکمیل طرحهای صنعتی نیمه تمام نشود.

۷- در شرائطی که انقلاب اسلامی ایران فراهم آورده است، آمریکا نمی‌تواند، از ابزار تهدید استفاده کند چه رسد به بکار بردن آنها:

- محاصره اقتصادی ایران به دلیل سرنگون کردن رژیم شاه، آنهم نه تنها هیچ دولتی حاضر به شرکت در این محاصره نمی‌شود، بلکه مردم آمریکا نیز با آن مخالفت می‌کنند.

- توقیف پولهای ایران هر چند مورد بررسی قرار گرفته‌اند، اما دست زدن به اینکار، بدون مجوز، بحران پولی و مالی‌ای بوجود می‌آورد که کمترین اثرش بی اعتباری نظام بانکی و پولی آمریکاست اقدام به هر یک از کارهای بالا، اعتبار انقلاب اسلامی ایران را در جهان افزایشی دور از حد می‌دهد و بنفسه سبب گسترش موجهای انقلابی در کشورهای دیگر می‌گردد.

اما آمریکا می‌تواند، یک رشته تحریک‌ها در داخل کشور به عمل آورد و ضد انقلاب را به شیوه‌های گوناگون تقویت کند. اینکار را می‌کند اما نتیجه خلاف انتظار او است. اینکار سبب تقویت رژیم انقلابی و تقویت تمایل به تغییرات ریشه‌ای می‌گردد.

۸- اما اگر آمریکا حتی روش خصمانه در قبال انقلاب اسلامی ایران در پیش بگیرد، ایران می‌تواند از اسلحه قوی خویش یعنی معنویت و تبلیغ استفاده کند و موقعیت آمریکا را در جهان و در کشورهای مسلمان از آنهم که هست متزلزل تر گرداند.

اما رهبری انقلاب، نزدیک به ۹ ماه در قبال آمریکا سکوت می‌کند، در افکار عمومی کشورهای اسلامی این فکر قوت می‌گیرد که پس از پیروزی انقلاب، بنا بر مماشات با آمریکاست و این خود برای آمریکا امتیازی است.

ج - طرح گروگانگیری به عمل در می‌آید:

به آقای کارتر درباره وضعیت بیمار گزارش نادرست می‌دهند! و مطابق اسنادی که در سفارت آمریکا پیدا شد، ماهها قبل از اشغال سفارت، زمانی که پی آمدهای رفتن شاه به آمریکا بررسی می‌شد، سفارت آمریکا از تهران گزارش داده بود که در صورت پذیرفتن شاه به آمریکا اعضاء سفارت را گروگان خواهند گرفت.

۲- خبری در ایران شیوع پیدا می‌کند که دولت آمریکا شاه را به آمریکا برده است تا در آنجا وی به سود فرزندش از سلطنت استعفا کند و آمریکا سلطنت فرزند او را به رسمیت بشناسد. این خبر آقای خمینی را نگران می‌کند.

۳- سفارت آمریکا در تهران، نسبت به عکس العمل رهبری انقلاب و مردم نگران می‌شود و نگرانی خود را از امکان حمله به سفارت و اشغال آن دست کم دو نوبت با وزیر خارجه وقت در میان می‌گذارد. اما احتیاط لازم را معمول نمی‌دارد.

۴- ایران چند وسیله عمل در اختیار دارد:

- می‌تواند پولهای خود را به عنوان اعتراض از بانکهای آمریکایی بیرون ببرد. این اعتراض موجه است و آمریکا نمی‌تواند عکس العمل نشان بدهد. حتی می‌تواند با ایجاد جو مساعدی، مجازات اقتصادی آمریکا را با همکاری برخی از کشورهای نفت خیز به اجرا بگذارد.

- می‌توان فرصت را برای افشای سیاست آمریکا در ایران، مغتنم بشمارد و رابطه فسادآلود شاه - راکفلر - کیسینجر را با اسناد به اطلاع مردم آمریکا و جهان برساند و فضاحتی چند بار بزرگتر از افتضاح واترگیت پدید بیاورد.

- می‌تواند با استفاده از موقعیت مناسبی که پدید آمده است، نقش فعالی در سیاست جهانی پیدا کند. با همان اسلحه بیان که رژیم را

سرنگون ساخت، موقعیت امریکا را متزلزل سازد. کشورهای غیر متعهد، کشورهای اروپایی، نیز بلوک شرق و افکار عمومی امریکا را بر ضد این توطئه بسیج کند.

- می‌تواند، روشنفکران، روزنامه نگاران، متفکران، شخصیت‌های سیاسی تمامی کشورهای جهان را به تهران دعوت کند و با همکاری آنها ترتیب یک محکمه جهانی برای محاکمه جنایتکاران بین‌المللی یعنی شاه و همکاران امریکائیش ترتیب بدهد و یک پایگاه استوار برای نهضت جهانی بر ضد سلطه امریکا پدید بیاورد.

- می‌تواند موقع را برای زمینه سازی در اروپا برای اتخاذ سیاسی مستقل از دو ابرقدرت مغنم بشمارد. با آمادگی که در افکار عمومی اروپاییان وجود دارد، ایجاد تمایل به اتخاذ سیاست مستقل از دو ابرقدرت ممکن است.

- می‌تواند زمینه تغییرات بزرگ در افکار عمومی در کشورهای اسلامی پدید آورد. دست کم رژیم‌های وابسته را ضعیف گرداند.

- می‌تواند، فرصت طلایی را برای اجرای برنامه استقلال کشور مغنم بشمارد و از مردم فداکاریهای بزرگ را برای رهایی از سلطه همه جانبه امریکا، بطلبد.

با این کارها، چشم انداز عصر تازه‌ای در جهان پدیدار می‌شود.

اما هیچ کدام از اینکارها را نمی‌کند. حتی پولهای خود را از بانکهای امریکایی بیرون نمی‌کشد. قطعات یدکی سلاح نظامی خود را نیز از فرودگاههای امریکا به ایران منتقل نمی‌کند، بلکه:

بدون اطلاع دولت موقت و شورای انقلاب "دانشجویان پیرو خط امام" سفارت امریکا را اشغال و کارمندان سفارت را به گروگان می‌گیرند.

۵- وزیر خارجه وقت ایران آقای ابراهیم یزدی و همکاران او در گفتگوهای خصوصی، اینکار را یک توطئه امریکایی - صهیونیستی می‌خوانند.

۶- ابوالحسن بنی صدر، طی سرمقاله‌ای به تاریخ شنبه ۱۴ آبان ماه ۱۳۵۸ (۵ نوامبر ۱۹۷۹) یعنی یک روز پس از گروگانگیری جهات منفی و مثبت اینکار را بر می‌شمرد. حساب اشغال سفارت را از حساب گروگانگیری جدا می‌کند.

۷- آقای خمینی این کار را انقلابی بزرگتر از انقلاب اول توصیف می‌کند.

۸- در جو تحریکی که پدید می‌آید، احدی برای مخالفت با گروگانگیری را پیدا نمی‌کند. حتی آقای خلخالی مقاله‌ای را که در ذم گروگانگیری برای چاپ به روزنامه بامداد داده است با بالاگرفتن این جو با توسل به تهدید پس می‌گیرد.

۹- آقای خمینی شرط رها کردن گروگانها را تحویل شاه به ایران و یا بیرون کردن او از امریکا قرار می‌دهد.

۱۰- دستگاه تبلیغاتی بخصوص رادیو و تلویزیون، کاملاً در دست دانشجویان پیرو خط امام قرار می‌گیرد. در تبلیغات گنج کننده، دو هدف تعقیب می‌شوند:

هدف اول اینکه امام هر کار را خواسته است، شده است و بازگرداندن شاه به ایران نه تنها ممکن است، بلکه قطعی است. این موضع را نباید تغییر داد. آقای خمینی نیز موضع قبلی را تغییر می‌دهد و می‌گوید شرط رهایی گروگانها، استرداد شاه است.

هدف دوم، ایجاد فلج سیاسی از طریق افشاگری. از اتفاق اسنادی که امریکایی‌ها فرصت بردنشان را نکرده‌اند، سخت به اینکار می‌آیند! با توجه به ضعف آقای خمینی، ضعف بزرگ عکس العمل شدن، دنباله ماجرا به ترتیب زیر ادامه پیدا می‌کند:

۱۱- ابوالحسن بنی صدر سرپرست وزارت امور خارجه، پیش از پذیرفتن این مقام به سفارت امریکا می‌رود و پس از آن به قم می‌رود و با آقای خمینی صحبت می‌کند. پس از این مذاکرات، سعی می‌کند جبران مافات کند، از وجود شاه در امریکا برای تغییر جو افکار عمومی جهانی استفاده کند. به این کار مشغول می‌شود. پیام‌ها و مصاحبه‌های پی در پی، تا حدودی وضع را تغییر می‌دهند. در همان حال که تقاضای تشکیل شورای امنیت را می‌کند، مخالفت خود را با گروگانگیری اظهار می‌دارد. به سفارت امریکا می‌رود و در جمع دانشجویان با این عمل مخالفت می‌کند.

۱۲- آقایان سلامتیان و سنجابی را به امریکا می‌فرستد و این دو به کمک آقایان فرهنگ و اعضاء کادر نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد، می‌کوشند مخالفت امریکا را با تشکیل شورای امنیت خنثی کنند. امریکا توانسته بود تشکیل جلسه شورای امنیت را موقوف به آزادی گروگانها بنماید.

۱۳- بر اثر تبلیغاتی مصنوعی، از راه ایجاد عکس العمل دو هفته پس از اشغال سفارت بر زبان آقای خمینی جاری می‌کنند که گروگانها محاکمه خواهند شد. مسابقه درباره "ضرورت محاکمه جاسوسان امریکایی" شدت می‌گیرد و از گروگانها با چشمان بسته و دستهای از پشت بسته فیلم برداری می‌کنند و در امریکا نمایش می‌دهند. از "مراسم" حمل اشغال در پرچم امریکا و سوزاندن این پرچم فیلم برداری می‌شود و در امریکا بارها نمایش داده می‌شود.

اینک ابتکار سیاسی و تبلیغاتی کاملاً در دست امریکاست، بخصوص که:

۱۴- پیشنهادهای "معقولی" دائر بر اخراج شاه، استرداد اموال و تحقیق درباره پیمان شدن حقوق بشر در دوران رژیم شاه، از سوی ایران رد شده‌اند.

امریکا وارد عمل می‌شود:

۱۵- پولهای ایران را در بانکهای امریکایی توقیف می‌کند. مانع از تحویل قطعات یدکی سلاح و تجهیزات صنعتی می‌گردد و تهدید به محاصره اقتصادی می‌کند.

۱۶- آقایان سلامتیان و سنجابی و فرهنگ با دبیرکل سازمان ملل متحد وارد گفتگو می‌شوند و دبیرکل پیشنهادهایی به این شرح می‌کند: الف - یک کمیسیون بین‌المللی به تجاوزات به حقوق بشر و رژیم شاه رسیدگی خواهد کرد.

ب - امریکا مانعی در راه رسیدگی به دادخواست دولت ایران در باره اموالی که شاه سابق و سران رژیم او بطور غیر قانونی تحصیل و به امریکا منتقل کرده‌اند، بوجود نخواهد آورد.

ج - شاه سابق از امریکا اخراج می‌شود.

د - گروگانها بلافاصله آزاد می‌شوند.

ه - دو کشور حقوق و مقررات بین‌المللی را محترم می‌شمردند.

و ما پیشنهاد می‌کردیم بجای اخراج شاه، امریکا با این پیشنهاد موافقت کند که:

امریکا اصل قابل رسیدگی بودن جرائم شاه و نتایج قهری آن را می‌پذیرد.

امیدواریم با در دست گرفتن ابتکار عمل و موافق کردن افکار عمومی جهانی و با توجه به اینکه اگر کارتر نتواند به موقع موضوع را حل کند دوباره انتخاب نمی‌شود، دولت امریکا را با این پیشنهاد موافق کنیم و شکست را به پیروزی بدل سازیم.

۱۷- آقایان سلامتیان و سنجابی و فرهنگ موفق می‌شوند مخالفت

امریکا را با تشکیل شورای امنیت خنثی کنند. دبیرکل سازمان ملل تشکیل شورای امنیت را اعلام می‌کند. خبرگزاریها تشکیل شورای امنیت را به سیلی تعبیر می‌کنند که بر بناگوش امریکا نواخته شد. اما خبری از قول خبرگزاری امریکایی اسوشیتدپرس چند نوبت از رادیو و تلویزیون ایران پخش می‌شود، داتر بر اینکه بالاخره امریکا موفق شد شورای امنیت را تشکیل دهد. ظاهراً این خبر درجای دیگری جز ایران منتشر نشده است.

۱۸- این خبر عکس العمل منتظر را از سوی آقای خمینی بر می‌انگیزد وی بدون شور با وزیر خارجه‌ای که با موافقت او و شورای انقلاب، آماده رفتن به نیویورک می‌شود، با صدور "فرمانی" شرکت در شورای امنیت را ممنوع می‌کند. دلیل او اینست که امریکا شورای امنیت را تشکیل می‌دهد تا با حضور وزیر خارجه ایران، ایران را محکوم کند. شگفت اینجاست که نماینده امریکا در سازمان ملل می‌داند و می‌گوید که در آخرین لحظه نماینده ایران نخواهد آمد.

مخالفت آقای خمینی با رفتن وزیر خارجه به امریکا سبب می‌گردد که وزیر خارجه استعفا کند و نقشه‌ها دنبال نشوند. رفتن به شورای امنیت با وجود اینکه خود تشکیل آنرا خواسته بودیم، افکار عمومی غرب را بیشتر بر ضد ایران تحریک می‌کند.

۱۹- اینکار همه رشته‌ها را پنبه می‌کند. کشورهای غیر متعهد که با زحمات فراوان آقایان فوق الذکر، آماده پشتیبانی از ایران شده بودند را دست کم لاقید می‌کند. اروپا را ناگزیر از حمایت از امریکا می‌گرداند. بلوک شرق نیز ناچار گروگانگیری را تقبیح می‌کند. بدینسان شرایط انزوا سیاسی ایران در سطح دولتهای جهان فراهم می‌گردد.

۲۰- پیشنهادهای مساعد در "دانشجویان پیرو خط امام" و در نتیجه در شخص آقای خمینی اثر معکوس می‌گذارد. ضررهای پولی برای ما مهم نیست. از محاصره اقتصادی و لشگرکشی امریکا نمی‌ترسیم. امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و... شعارهای روز می‌شوند و رفتارها خشن‌تر می‌گردند. هر اندازه امریکا در پیشنهاد نرمش بیشتر نشان می‌دهد، آقای خمینی سخت‌تر می‌شود.

۲۱- تبلیغات در امریکا در جهت مظلوم نشان دادن دستگاه حاکمه امریکا بالا می‌گیرد. از زمان جنگ دوم جهانی تا آن زمان هیچگاه در افکار عمومی امریکا و غرب، امریکا مظلوم واقع نشده بود. این مظلومیت، روانشناسی مردم امریکا را تغییر می‌دهد. هر روز بیشتر از پیش روحیه پرخاشگری بالا می‌رود. تاجایی که برابر سنجش‌های افکاری که منتشر می‌شوند، اکثریت عظیمی از مردم امریکا خواهان حمله نظامی به ایران می‌شوند.

۲۲- بی‌اعتنایی به پادرمیانی کشورهای اروپایی و نیز کشورهای غیر متعهد، سبب می‌شود که آنها بطور قطع جانب ایران را رها کنند و بسیاری جانب امریکا را بگیرند.

۲۳- شاه را از امریکا به پانام می‌برند.  
۲۴- رفتار ایران نه تنها برای دولتها، بلکه برای ملتها نیز غیر قابل فهم می‌شود. زیر بمباران تبلیغاتی، ایران اینک در افکار عمومی جهانی نیز منزوی می‌گردد.

۲۵- بنی صدر در مقام رئیس جمهوری پی در پی می‌گوید که ایران بگروگان امریکا رفته است. هشدار می‌دهد فایده نمی‌کند. بارها می‌کوشد به آقای خمینی حالی کند باز چه دست امریکا شده‌ایم. اما بی‌فایده.

۲۶- پیشنهادی از جانب مک براید برنده جایزه صلح نوبل داتر بر تشکیل یک دادگاه بین‌المللی برای محاکمه شاه دریافت می‌شود.

هر چند آقای قطب‌زاده مخالف این پیشنهاد است، شورای انقلاب با

آن موافقت می‌کند. ایالات متحده نیز منکر می‌شود که با تشکیل این دادگاه موافقت کرده است و بهر حال هرگز تشکیل نمی‌شود.

۲۷- هیاتی از سوی دبیرکل سازمان ملل متحد به ایران می‌آید. همزمان طرحی برای توقیف شاه در پاناما و تحویل گروگانها از دانشجویان به دولت و اجرای تدریجی خواسته‌های ایران و آزادی تدریجی گروگانها مورد تصویب ما (آقای خمینی، شورای انقلاب به اتفاق آراء) و رئیس جمهوری امریکا قرار می‌گیرد. کار کمیسیون سازمان ملل متحد به موازات این طرح آغاز می‌شود. در مدت حدود دو هفته اقامت کمیسیون در تهران، دانشجویان از ملاقات اعضاء کمیسیون با گروگانها علیرغم موافقت شورای انقلاب جلوگیری می‌کنند. آقای خمینی نظر می‌دهد تنها در صورتی که کمیسیون گزارش خود را منتشر کند و این گزارش مورد قبول باشد کمیسیون می‌تواند با گروگانها ملاقات کند. در نتیجه تحویل گروگانها به دولت و ملاقات اعضا کمیسیون با آنها منتفی می‌شود. هیات دست خالی می‌رود و بار دیگر موج تبلیغاتی در جهان بر ضد ایران اوج می‌گیرد. این بار با توجه به ترکیب هیات، مردم کشورهای اسلامی نیز کارهای رژیم ایران را به زیر سؤال می‌کشند.

۲۸- روز قبل از سالگرد فرماندم جمهوری اسلامی، شورای انقلاب به اتفاق آراء تصمیم می‌گیرد گروگانها به دولت تحویل شوند مشروط بر اینکه ایالات متحده در یک بیان رسمی اعلام کند هیچگونه تحریکی بر ضد ایران تاتشکیل مجلس و رسیدگی به مساله گروگانها به عمل نخواهد آورد. رئیس جمهوری در سخنرانی سالگرد جمهوری اسلامی، این تصمیم را اعلام می‌کند. آقایان بهشتی و خامنه‌ای علیرغم رأیشان در شورای انقلاب مصاحبه می‌کنند و این طرح را رد می‌نمایند. به دنبال جوسازی‌ها، مساله مجدد به آقای خمینی ارجاع می‌شود و وی نظر می‌دهد تا تصمیم مجلس درباره سرنوشت گروگانها، آنها در اختیار دانشجویان باقی بمانند. بلافاصله تفضیقات اقتصادی علیه ایران و اجازه رسیدگی به دعاوی و حسابها به منظور پرداخت به شاکه‌ها از محل دارایی‌های توقیف شده ایران توسط دولت امریکا اعلام می‌شود. دولت‌های اروپایی نیز همراهی خود را در تحریم اقتصادی ایران آغاز می‌کنند.

۲۹- رهبران جنبش فلسطین و رهبران احزاب و جمعیت‌های انقلابی و مترقی، پی در پی نسبت به اثرات زاینبار ادامه گروگانگیری و انزوای روزافزون رژیم انقلابی ایران در جهان، هشدار می‌دهند.

۳۰- جو برای اجرای طرحهای اقتصادی و نظامی بر ضد ایران فراهم می‌گردد. کنگره امریکا، بودجه نظامی را که پس از جنگ ویتنام تصویب نکرده بود، تصویب می‌کند. اختیاراتی که از سیا سلب کرده بود، بیشتر می‌کند و به این سازمان بازپس می‌دهد.

۳۱- ایران در محاصره اقتصادی قرار می‌گیرد. محاصره‌ای که به قیمتی سنگین تمام می‌شود. از جمله نتایج این محاصره که جنگ عراق بر ضد ایران آنرا تشدید می‌کند، کاهش تولید نفت ایران و عراق و افزایش تولید نفت منطقه آمریکا و نجات اقتصاد امریکا است. در فصل اقتصاد این امر را شرح خواهیم داد.

۳۲- کارت در موقعیتی است که اگر مساله گروگانها را حل نکند، شانس انتخاب شدن به ریاست جمهوری را از دست می‌دهد. از اینرو:

- "طرح طبس" را به اجرا می‌گذارد. اجرای این طرح با وجود برجها ماندن هلیکوپترها و تعدادی کشته، سبب می‌شود که:

۳۳- کودتایی در ارتش و بیرون ارتش کشف شود و گروهی دستگیر و اعدام گردند. این امر سوءظن به ارتش را افزایش می‌دهد و آنرا بسیار تضعیف می‌کند.

۳۴- با استعفای دولت بازرگان دو روز بعد از گروگانگیری و حوادث

پس از آن، استبداد ملاتاریا روبروز مستحکم‌تر می‌گردد و دایره آزادیها محدودتر می‌شود و حاکمیت "نهادهای انقلابی" روزافزون می‌شود.

۳۵- با توجه به محاصره اقتصادی و احتمال حمله نظامی، تمامی طرحها برای تغییر ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی متوقف می‌شوند و به عکس سعی می‌شود ساختارهای قبلی ترمیم بگردند.

۳۶- در امریکا وضع کارتر با تحول روانشناسی مردم امریکا، خراب می‌شود و شانس ریگان برای ریاست جمهوری افزایش می‌یابد. در همین اوقات وانس وزیر خارجه امریکا به علت مخالفت با طرح اقدام نظامی بر ضد ایران استعفا می‌دهد، اما طرح طبس با آنکه شکست خورد، زمینه ساز تقویت بنیه ارتش کلاسیک امریکا، گردید. بخصوص بخشی از ارتشی که محل عمل آن، عمدتاً دنیای سوم است.

و امروز بنا بر اظهار مشاور کارتر معلوم است که بلوک کردن پولهای ایران و نتایج اقتصادی عمومی گروگانگیری، موجب پرهیز امریکا از بحران اقتصادی شده است.

۳۷- بعد از حمله نظامی طبس نمایندگان کشورهای غیر متعهد و همچنین احزاب و گروههای مترقی از کشورهای مختلف و جنبشهای آزادیبخش در اجتماعی تحت عنوان "کنفرانس بین المللی بررسی مداخلات امریکا در ایران" در تهران گرد می‌آیند. این کنفرانس شاید تنها نمایش حمایت افکار عمومی جهانی از انقلاب ایران بعد از واقعه گروگانگیری است. اما شرکت کنندگان در ملاقاتهای خصوصی خود مشکل دفاع و حمایت از انقلاب ایران و همچنین انزوای رو بنتراید ایران بواسطه ادامه گروگانگیری را به برگزارکنندگان این کنفرانس گوشزد می‌نمایند.

۳۸- به دنبال از بین رفتن طرح آخری حل مساله گروگانگیری که در بند ۲۷ شرح کردم، رئیس جمهوری در جلسه شورای انقلاب می‌گوید، علائم شکست ما در ماجرای گروگانگیری هویدا شده است. پیش بینی من اینست که کار چنان جریان می‌یابد که ما ناگزیر از امضای شرایط تسلیم می‌شویم. درست نیست که نخستین رئیس جمهوری تاریخ ایران شرایط ننگین تسلیم را امضاء کند. پیشنهاد می‌کند عقب برود و یک نخست وزیر موافق طبع انتخاب بشود و کارها را اداره کند. باتفاق نسبت به او اظهار اعتماد می‌کنند اما... یک هفته بعد از آن روز آقای بهشتی در جمعی از خواص خود می‌گوید: باید از گروگانها مثل یک آتو بر ضد بنی‌صدر استفاده کرد. بنابراین...

۳۹- مراحل کودتای خزنده را همچنان عملی می‌سازند. به دنبال جریانهای طبس و دانشگاه و سندج، هر آنچه از ارتش مانده است نیز در کردستان و جاهای دیگر گرفتار می‌شود. رئیس جمهوری گزارشی دریافت می‌کند که قرار است ضد انقلاب که در ترکیه و عراق اردوگاه نظامی بوجود آورده است، به کمک ارتش عراق، نمیه غربی کشور را از آذربایجان تا خوزستان تصرف کند و رژیم جمهوری را براندازد. مطابق این گزارش، قسمتهای دیگر طرح که باید قبل و همزمان با حمله نظامی صورت گیرد ایجاد آشوب و بلوا توسط ضد انقلاب در تهران و شهرهای بزرگ دیگرند. همه این اقدامات توسط امریکایی‌ها هماهنگ می‌گردند.

۴۰- پیش و پس از حمله عراق، کارتر در تنگنای انتخاباتی است و دو پیشنهاد جدید از طریق آلمان و سوئیس به می‌دهد. محتوای این پیشنهادها اینها هستند:

- امریکا آماده است قطعات یدکی سلاح را به ایران بدهد.

- وسایل استرداد اموال شاه و سران رژیم سابق را فراهم آورد.

- نسبت به گذشته سیاست امریکا در ایران، اظهار تأسف کند و رسیدگی به اعمال و سیاستهای امریکا در زمان شاه را بپذیرد و با چنین

تحقیقی همکاری کند.

- بدون قید و شرط پولهای ما را آزاد کند و به محاصره اقتصادی

نیز پایان دهد.

۴۱- اما این پیشنهادها پذیرفته نمی‌شوند. در آقای خمینی، علاقه به انتخاب نشدن کارتر قوی است. سه مخالف او باید از بین بروند: شاه رفته است. کارتر و صدام نیز باید بروند. قیمت هر چه باشد مهم نیست.

۴۲- اما مجلس دیر آماده فعالیت می‌شود و وقتی هم آماده می‌شود، شتابی به حل مساله نشان نمی‌دهد. آنها که طرح گروگانگیری را به اجرا درآورده بودند، در سخت‌گیری، با یکدیگر مسابقه می‌دهند: روشنفکر تاربا از ضرورت محاکمه و محکوم کردن جاسوسان به اعدام دم می‌زند.

۴۳- در این وقت به ما خبری می‌رسد دایر بر اینکه ۳۰۰۰ تن از کسانی که بعد از ماجرای واترگیت و دیگر افتضاحها، از سیا و... تصفیه می‌شوند، برای ریگان کار می‌کنند و آنها تحریکات حساب شده‌ای برای برانگیختن عکس‌العمل‌های مورد نظر به عمل می‌آورند. از درستی این خبر مطلع نیستیم، اما این خبر خود نشانه پیدا شدن این فکر است که نکند گروگانگیری یا طرحی بوده است ساخته و پرداخته که با مهارت تمام به اجرا درآمده است و یا دست کم بعد از حمله به سفارت، با مطالعه همه جانبه صفات آقای خمینی و روابط رهبران انقلاب با یکدیگر و اطلاع از قصد آقای خمینی به استفاده از مساله گروگانگیری در حل مشکلات داخلی، به صورت یک طرح برای رسیدن به هدفهایی که شرح کردم، بازسازی و به اجرا درآمده است.

۴۴- دولت عراق حمله نظامی را به ایران آغاز می‌کند. ترس از سقوط فوری خوزستان و اجرای طرح تصرف نیمه غربی ایران از سوی عراق و ضد انقلاب، خواب آقای خمینی و ملاتاریا را آشفته می‌کند. همه در انتظار سقوط سریع خوزستان، شعارهای سابق را از یاد می‌برند.

۴۵- آقای خمینی از رأی پیشین خود بازمی‌گردد و ۴ شرط راکه امریکاییها خود تنظیم و از طریق آلمان به او می‌دهند، به عنوان شرایط ایران اظهار می‌کند:

- آزاد کردن پولهای ما - نخواستن غرامت بابت گروگانها - اظهار تأسف نسبت به گذشته سیاست امریکا در ایران - پس دادن اموال شاه.

این پیشنهادها، در مقایسه با پیشنهادهای سابق دولت امریکا، قانع شدن به کمتر از حداقل به شمار می‌رود. خصوصاً که آقای خمینی بعد از دریافت پیشنهاد مورد نظر ما که با توجه به مواردی که امریکا تا آن زمان پذیرفته بود و آنچه حقوق مشروع خود می‌دانستیم تدوین کرده و در اختیار او گذاشته‌ایم این پیشنهاد را اظهار می‌کند پیشنهاد را به مجلس می‌فرستیم. اما بی‌فایده است مجلس همان ۴ شرط را تصویب می‌کند. همه، سخنان داغ روزهای اول شروع بکار مجلس را از یاد می‌برند.

۴۶- جنگ سخت می‌شود. نیمه غربی خرمشهر سقوط می‌کند. آقای خامنه‌ای موافق نوشته کتبی که از او در دست است، از حفظ اهواز نیز اظهار ناامیدی می‌کند. شورای دفاع تشکیل می‌شود و ضرورت حل مساله گروگانها و دریافت قطعات یدکی و امکان خرید اسلحه از سوی ما طرح می‌شود.

۴۷- اما موضوع گروگانها وقتی حل می‌شود که به انتخاب شدن ریگان کمک قطعی می‌کند و موقعیت کارتر را از آنهم که بود، ضعیف تر می‌گرداند.

- آقای بهزاد نبوی وزیر مشاور، بابت اموال شاه و پولهای ما در امریکا، تقاضای ۲۴ میلیارد دلار سپرده به عنوان تضمین می‌کند.

- پس از آنکه از نو موج تبلیغات در جهان بر ضد رهبری انقلاب بر می‌خیزد که اینبار باج می‌خواهند و به دنبال اولتیماتوم ریگان، ناگهان

صدوهشتاد درجه عقب گرد می‌کند و راضی می‌شود که مبلغی از پولهای ما به عنوان وثیقه پرداخت مطالبات در بانک انگلیس سپرده گردد.

۴۸- آقای بهزاد نبوی بر خلاف قانون اساسی، قرارداد الجزایر را امضاء می‌کند. آنقدر با دست و دل بازی پولهای ملت فقیر را به آمریکا بذل و بخشش می‌کند که آقای کارتر بعدها می‌گوید، گاه از اینهمه ضرر که به ایران وارد می‌شد، دلم به حال ایرانیان می‌سوخت! اما آقایان رجایی و نبوی به مردم می‌گویند چرتکه نیاندازید!

توجیه این بذل و بخشش و اینطور حل کردن مساله این بود که ما به سلاح و قطعات یدکی دست پیدا کنیم، اما در قرار داد کلمه‌ای در باره قطعات یدکی و سلاح نیمه آید و همانطور که می‌دانی یک قطعه هم نمی‌دهند.

۴۹- رئیس جمهوری، ۲۴ ساعت پیش از "حل مساله گروگانگیری" از تسلیم خفت بار ایران مطلع می‌شود و با ارسال نامه‌ای به آقای خمینی می‌کوشد مانع از این تسلیم بگردد. اما...

۵۰- اما مقرر است که گروگانها درست بهنگام انجام مراسم سوگند آقای ریگان به عنوان هدیه‌ای به او و به نشانی درستی انتخاب او، تحویل داده شوند. بعد آگاه می‌شویم که الجزایر نیز از ناداین و تسلیم‌طلبی امضاء کنندگان ایرانی قرارداد، بی بهره مانده است. این دولت نیز بابت "نقش مثبتی" که ایفا می‌کند، استفاده‌هایی در حل مشکلات خود با دولت آمریکا می‌برد.

۵۱- بهنگام امضای قرارداد، آقای بهزاد نبوی می‌گوید قرارداد ۱۹۱۹ را وثوق الدوله امضاء کرد و قرارداد ۱۳۵۹ را بهزاد نبوی امضاء می‌کند. می‌داند که خیانت می‌کند و می‌کند. رئیس جمهوری به آقای رجایی می‌گوید وزیر مشاور شما اینطور گفته است. جواب می‌دهد نمی‌دانسته که مخاطبش نامحرم است!!

۵۲- رئیس جمهوری اعلام جرم می‌کند. افشاگریها شروع می‌شوند. قاضی به اطلاع رئیس جمهوری می‌رساند که جرم مسلم است و آقایان رجایی و بهزاد نبوی را توقیف خواهد کرد اما...

۵۳- ملاتاریا و مکتبی‌ها که وضع را مأیوس کننده می‌یابند، در اجرای مرحله تعیین کننده کودتای خزنده، یعنی حذف رئیس جمهوری شتاب می‌کنند.

- آقای بهزاد نبوی در جلسه سری مجلس ۴ ساعت صحبت می‌کند. می‌گوید گروگانها بونجل بودند و امریکاییها آنها را نمی‌خواستند و ناچار بودیم آنها را از سرباز کنیم. برای نمایندگان روشن می‌کند که کار را باهم کردیم و از امام گرفته تا دولت و مجلس همه مجرمند و این اعلام جرم در نهایت برضد امام است. بنابراین باید بهر ترتیب جلو اینکار را گرفت. رئیس مجلس بر خلاف قانون اساسی نوار این سخنرانی را در اختیار رئیس جمهوری نمی‌گذارد.

- نامه دیگری به هیات سه نفری کذایی می‌نویسد که جلو افشاگریها را درباره گروگانگیری بگیرند وگرنه دولت سقوط می‌کند. دست به دامن آقای منتظری می‌شوند و او صحبت کردن از گروگانها را خیانت می‌شمارد و رئیس جمهوری در کارنامه خطاب به او می‌نویسد: خیانت، کاری است که انجام داده‌اند و نه صحبت کردن از آن.

۵۴- شبی در شورای دفاع صحبت از ادامه جنگ می‌شود. رئیس جمهوری می‌گوید اگر از پشت سر به ما حمله نشود و سه ماه به ما مهلت بدهند، ما پیروز می‌شویم. آقای رجایی پاسخ می‌دهد من آمادهم استعفا کنم. اما کمی بعد به رئیس جمهوری می‌گوید من و شما هرکدام یک محاکمه داریم، بالاخره یا من می‌روم تا شما. پس از این سخن تحقیق می‌شود و معلوم می‌گردد تحت نظر مستقیم آقای بهشتی مشغول پرونده

سازی هستند. بعدها معلوم می‌شود که از این پرونده سازی در دادگستری کاری ساخته نمی‌شود. باید از دادگاه انقلاب استفاده کنند.

۵۵- دادستان انقلاب تهران، روزنامه‌ها را توقیف می‌کند و میان رئیس جمهوری و آقای خمینی برخورد می‌شود... با "عزل رئیس جمهوری" استبداد به خونریزی می‌پردازد. تا امروز یعنی تا هفتم مهر نزدیک به ۲۰۰۰ تن را اعدام می‌کنند. در نیتجه:

- رهبری انقلاب در داخل و خارج کشور بکلی بی اعتبار می‌شود و دیگر هیچکس باور نمی‌کند که رژیم آقای خمینی دوام بیاورد.

- آمریکا در جستجوی ناپلئون است. زمینه سازی می‌کند تا از نو با استقرار رژیمی تحت سلطه خود، ایران را در دست بگیرد.

- جنگ ادامه دارد. با بی اعتبار شدن رهبری انقلاب، موج‌ها که برخاسته بودند در همه کشورهای اسلامی فروکش می‌کنند. رژیم‌های ایران و عراق ضعیف می‌شوند. محور جانبدار آمریکا قوت تمام می‌گیرد.

- در ایران مقاومت هر زمان بیشتر می‌شود، اما از لحاظ آمریکا، ملاتاریا بهتر از هر گروه دیگر می‌تواند و باید با کشتار بی رحمانه جاده را برای رژیم دلخواه آمریکا هموار گرداند:

امریکا به همه هدفهای خویش دست می‌یابد.

اینک بر تو و خوانندگان این کتاب است که بگویند، این مساله به سود چه کسی تمام شده است؟ و چه دستگاهی آنرا طرح و به اجرا گذاشته است؟ می‌کوشم شرح کنم گروگانگیری در ایران چه اثراتی بجا گذاشته است، اما گذرا بگویم که بر زندگانی مردم آمریکا و مردم جهان نیز اثر گذاشته است. مردم آمریکا نیز فریب خورده‌اند. و به دستگاه حاکمه خود اجازه داده‌اند، انقلاب و زندگانی ملتی را ویران سازد. اما باید بدانند خود نیز بهای سنگین این ویران سازها را خواهند پرداخت. آیا کسانی پیدا خواهند شد و در صدد تحقیق درباره این مساله خواهند آمد و مسئولان این فاجعه بزرگ که اینهمه ویرانی به دنبال آورده است را تعیین و به افکار عمومی آمریکا معرفی خواهند کرد؟ آیا این تحقیق در صورت انجام، وجدان ملت آمریکا را نسبت به دستگاه حاکمه آمریکا، آگاه خواهد ساخت؟

بهررو فعلا" به بسط اثرات گروگانگیری بر بازسازی استبداد در ایران بسنده کنم:

### ب- اثرات گروگانگیری بر بازسازی استبداد

تصرف سفارت، از یک زمینه در افکار عمومی، از یک انتظار در مردم مایه می‌گرفت. به یک سؤال پاسخ می‌داد: برای راهی از وابستگی، برای پایان دادن به سیادت آمریکا، چه برنامه‌ای و از چه زمان به اجرا گذاشته می‌شود؟ در حقیقت سیاست دولت موقت و شورای انقلاب تا آن زمان سیاست مماشات با آمریکا بود و هیچ برنامه مشخصی برای کاستن از وابستگی‌های گوناگون نه وجود داشت و نه بطریق اولی اجرا می‌شد. از بسیاری مسائل که از روزهای اول انقلاب طرح کردم، یکی این بود که پول‌های کشور را از بانکهای امریکایی خارج کنید. وقتی وزیر خارجه شدم دو گزارش برای وزیر خارجه قبلی آمده بود (از سفارت ما در آمریکا) که دولت آمریکا بزودی پولهای ما را بلوکه خواهد کرد. یک روز پیش از بلوکه شدن پولها، پیامی تلگرافی اطلاع می‌داد که فردای آن روز پولها بلوکه خواهند شد. موضوع را در شورای انقلاب طرح کردم. ما فقط وقت داشتیم که در اعلان تصمیم به خارج کردن ارزهایمان پیشی بگیریم. همین و بس. کسانی که سیاستشان بلاهای بسیار بر سر کشور ما آورده است، همین اعلان را بهانه قرار دادند و گفتند به این علت آمریکا

حسابهای پولهای ما را مسدود کرده است! و امروز که به اروپا آمده‌ام هموطنانم گزارش رسمی تحقیقات کنگره آمریکا را برایم فرستاده‌اند که بنا بر آن هم از روز اول پیروزی انقلاب، دولت آمریکا تدابیر لازم را برای مسدود کردن حسابهای ما اتخاذ کرده بوده است.<sup>۱</sup>

اینطور که دستیار آقای جیمی کارتر فاش می‌سازد، گروگانگیری بهانه مسدود کردن حسابها بوده است تا از یک بحران بزرگ مالی آمریکا جلوگیری گردد. و آقای جیمی کارتر می‌گوید آنقدر ایران ضرر کرد که گاه دلم برای این ملت می‌سوخت... هر روز که بگذرد گوشه دیگری از حقیقت نمایان می‌گردد و چه رسوایی بزرگی برای آنها می‌آورد که ایران را بر سر این قضیه بیاد دادند.

باری قرار بود در جمهوری اسلامی، سیاست از اخلاق اسلامی پیروی کند، ولی در بر روی همان پاشنه می‌چرخد.

۱- ۹ ماه قبل از گروگانگیری، در مدتی که شرایط اقتصادی در ایران بالنسبه آرام بودند و در زمانی که هیچ دلیلی وجود نداشت که ایران پولهای خود را احتمالاً خارج کند، کارشناسان حقوقی در وزارت خزانه داری آمریکا به این نتیجه رسیدند که شرایط برای استفاده از قانون بین المللی اضطراری اقتصادی وجود دارد. در نوامبر ۷۹ وقتی که افراد امریکائی به گروگان گرفته شدند، مسدود کردن پولها یکبار دیگر موضوع بررسی واقع شد. زمینه‌های سیاسی و اقتصادی برای توجیه استفاده از International Economics Emergency Powers Act (IEEPA) یکبار دیگر ارزیابی شدند. تهدید وزیر خارجه، بنی صدر، برای خارج کردن سپرده‌های ایران توجیهی بسیار مهم بخاطر حساسیت دوستان و متحدین آمریکا، خصوصاً عربستان سعودی و کویت شد. بهر حال بر اساس موضع یکنواخت وزارت خزانه داری بر پایه همان دلایل موجود در فوریه ۷۹، تهدید بنی صدر هیچ خطر اقتصادی قابل لمسی برای آمریکا به حساب نمی‌آمد.

آشکارا توجیه اصلی عمل انسداده دارائیها، توجیهی سیاسی بود و آنهم نیاز دولت آمریکا بود به اینکه جواب گروگانگیری و حمایتی که خمینی از این مسئله کرد را با قدرت بدهد.

در واقع علائمی وجود دارد که بسیار زودتر از تهدید بنی صدر و توصیه صبح زود وزیر خزانه داری آمریکا به کارتر دایر به اقدام به انسداده دارائیها، توافق کلی برای مسدود کردن دارائیها حاصل شده بود.

تماسهای متعدد تلفنی بین مقامات وزارت خزانه داری و فدرال رزرو در تعطیلات آخر هفته قبل از اعلام رسمی تصمیم انسداده برای مقامات با تجربه بانکی، این فرصت را فراهم آورده بود تا استنتاج نمایند که انسداده دارائیهای ایران در فاصله نه چندان دور صورت خواهد گرفت.

اگر عدم پرداخت دیون و خارج کردن دارائیها از بانکها توسط ایران عملی می‌شد، بانک چیس مانپاتان از لحاظ درآمد و امکانات پولی با مشکل جدی روبرو می‌شد اما موجودیتش تهدید نمی‌شد.

نهایتاً این تصمیم رهبران روحانی ایران و نه تصمیم بنی صدر و دیگر رهبران غیر روحانی بود که به بحران گروگانها خاتمه داد.

زمان تصمیم، شامل موافقت نامه و همه دیگر موارد خاص مربوط به حل بحران، نتیجه تصمیم گروههای روحانی بود.

قرار دادنیهایی که با آن طرفین موافقت کردند برای ایران به خوبی پیش نویسی که توسط رهبران غیر روحانی چون بنی صدر و نوبری تهیه شده بود، نبود. توصیه‌های گروههای غیر روحانی هرگز قبول نشدند. این گروه روحانی بود که نسبت به زمان و مفاد قرار داد حل و فصل مسئله گروگانها تصمیم گرفت و نه مذاکره کنندگان دولت آمریکا یا مذاکره کنندگان بانکهای امریکائی و یا هیچ فردی دیگر.

بدین قرار از پیش معلوم بود که حسابهای ما را مسدود می‌کنند و سفارتخانه ما در آمریکا دو گزارش در این باره فرستاده بود که مورد توجه قرار نگرفته بود، هر چند اینطور که از این گزارش بر می‌آید، اگر هم می‌خواستند به آنها توجه کنند، قادر به خارج کردن پولها نمی‌شدند. کار خارج کردن پولها باید حتماً پیش از حمله به سفارت و بگروگان گرفتن امریکائیان انجام می‌گرفت. حالا از پدید آوردندگان مسئله گروگانگیری باید پرسید چرا اول بدنبال بیرون بردن پولها از بانکهای امریکائی و گرفتن قطعات بدکی و... نرفتند و بسیاری سئوالهای دیگر.

بهررو، حمله به سفارت امریکا، یک بیم و یک امید پدید آورد: بیم از اینکه شکل جای محتوی را بگیرد و حمله‌های شفافه‌ی و عقده‌گشایی‌ها، خود پوششی برای مخفی کردن وابستگی‌های واقعی از نظر مردم گردد. و امید به اینکه در پرتو حمله به سفارت مساله واقعی یعنی سلطه امریکا بر چهار وجه واقعیت اجتماعی کشور: وجه سیاسی، وجه اقتصادی، وجه اجتماعی (قشرهایی که بر اثر وابستگی بوجود آمده‌اند) و وجه فرهنگی، مساله روز گردد و تمامی کارمایه ملت ما برای گسستن زنجیرها بکار افتد، برای آنکه از آن بیم مصون گردیم و این امید را بارور کنیم، هر تلاشی که می‌توانستیم کردیم. با پاره‌ای وابستگی‌ها، با استفاده از مسئولیت خود در وزارت دارایی - درگیر شدم، اما بیم بر امید چیره شد و گروگانگیری عامل ویرانی‌های بزرگ گشت که اثراتش بروزگاران خواهد ماند.

بدینسان حمله به سفارت امریکا و گروگانگیری، ایران انقلابی را در برابر دید جهانیان قرار داد. از ورای این امر واقع بود که جهان در انقلاب ما می‌نگریست. در این آئینه بود که مردم دنیا، چهره انقلاب ما را تماشا می‌کردند. سرنوشت انقلاب ما در جهان و در کشور به ارزیابی جهانیان از چهره انقلاب اسلامی ما بستگی پیدا می‌کرد، گذشته از این امر بزرگ، ایران و امریکا نیز بر اساس گروگانگیری در رابطه تازه‌ای قرار می‌گرفتند. اینک علاوه بر وابستگی‌های بجا مانده از رژیم پیشین، امریکا از طریق گروگانها می‌توانست سیاست فعالی در تحولات سیاسی داخلی کشور و در برخورد مردم جهان با انقلاب ما، داشته باشد.

امریکا انیک فرصت می‌یافت همه اسلحه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و عوامل اجتماعی را که از سلطه دیرپای غرب به دست آورده بود، بر ضد انقلاب ما بکار اندازد و بکار انداخت. همه کارکرد و بیشتر از همه از بیماریهای کیش شخصیت در ایجاد عکس‌العملهایی که دلخواه او و بسود سیاست و هدفهای او در داخل و خارج امریکا بود، سود برد.

در حقیقت، موفق شد ما را در انزوای کامل قرار دهد. در سطح دولت‌ها نفس گروگانگیری کفایت می‌کرد، اما در سطح ملت‌ها، بخصوص مردم محروم جهان، تبلیغات امریکا کفایت نمی‌کرد. عکس‌العمل‌های رهبری انقلاب بود که نقش تعیین کننده را بازی می‌کرد. در حقیقت، هر انقلاب را از روشهای و ارزشهایی که پیروی و یا ایجاد می‌کند، می‌شناسد. در این باره بیش از حد، هشدار داده‌ام اما از بخت بد، امریکاییها ضعف‌های آقای خمینی را می‌شناختند و از آنها به کمال، استفاده می‌کردند. می‌دانستند که بلحاظ آنکه بهترین سیاست را تنظیم رفتار بر اساس عمل دشمن می‌داند، کافی است موضعی را اتخاذ کنند و خبرگزاریها و وسایل تبلیغاتی که در اختیار دارند بقدر کافی درباره آن موضع حرف بزنند، تا آقای خمینی، ضد آن موضوع را با "قاطعیت" اتخاذ کند. بیاد می‌آوری که این اعتقاد به عیب زدایی از رهبری نمی‌گذاشت از این ضعف او بسود خود استفاده کنم. اما قدرت امریکا استفاده تمام و کمالی از این ضعف آقای خمینی برد و همه مردم بدانند که بابت بیماریهای کیش شخصیت نزد رهبری چه بهای سنگینی را پرداخته‌اند، از این پس برای خود نقش بزرگتری را می‌طلبند و اجازه نمی‌دهند، سر نوشت آنها به عکس‌العمل‌های یک نفر وابسته گردد.

باری اوائل اطلاعاتی که از کشورهای مسلمان و غیر مسلمان اما زیر سلطه جهان، می‌رسیدند، حکایت از آن می‌کردند که تصرف سفارت امریکا، اعتبار انقلاب ما را افزون کرده است و به حیثیت و اعتبار امریکا به عنوان ابرقدرت، ضربه‌ای کاری زده است. اما چگونگی جریان امر و سرنوشت غم‌انگیز آن، نه تنها اعتبار ما را بکلی از بین برد، نه تنها ما و انقلاب ما را نزد دولتها و ملتها به انزوا کشاند، طوریکه در تمامی مدت و

حتی پس از تجاوز آشکار عراق به ایران، صدایی به اعتراض از هیچ کجا برخاست، بلکه به اعتبار انقلاب ما در داخل کشور و نزد مردم خودمان نیز صدمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد کرد. کمی بعد به این سخن آقای بهزاد نبوی که گفته بود، اعلام جرم من برای به محاکمه کشاندن امام و خط امامی هاست باز می‌گردم. اما حقیقتی در حرف او هست و آن اینکه به دنبال مردم جهان، مردم ایران، رهبری را دست کم به عنوان ناتوان و ناآگاه و بازی کننده با سرنوشت کشور محکوم کرده‌اند.

نخستین علائم نگرانی و ناراحتی را فلسطینی‌ها نشان دادند. یاسر عرفات با لحنی الحاح‌آمیز و به نظر من صادقانه، می‌گفت انقلابی به آن بزرگی را چرا مفت از دست می‌دهید! گروهانگیری و ادامه آن، اعتباری برای انقلاب نمی‌گذارد و زبان آن بعد از کشور شما به ما می‌رسد. گفت بیهوده می‌پندارید مردم کشورهای زیر سلطه از اینکار به هیجان آمده‌اند، ادامه گروهانگیری توجیه‌های اول کار را نیز در نظرهای بی اعتبار ساخته است. غول امریکا را بی جهت بیدار نکنید، دیوانه نکنید و بجان خودتان و ما نیاندازید. رهبران نهضت‌های رهایی بخش نیز بتدریج در درستی کار ما تردید می‌کردند و این تردید خود را اظهار نمی‌نمودند.

همه این نظرها در شورای انقلاب مطرح می‌شدند و با آقای خمینی در میان گذاشته می‌شدند، گاه تصمیم‌های برآستی انقلابی اتخاذ می‌شدند که امید مرده را جان می‌دادند که بجای سرگرمی با گروهانگیری، ما براه مبارزه واقعی با سلطه امریکا می‌رویم. اما آقای خمینی همچنان عکس العمل باعث می‌ماند و تصمیم او به پیروی از دانشجویان خط امام و بر اساس مخالفت ظاهری با مواضع امریکا اتخاذ می‌شد. بسیار اتفاق می‌افتاد با تصمیمی موافقت می‌کرد و بعد تحت تاثیر این دو عامل تصمیم خویش را تغییر می‌داد. البته یک انگیزه مهم نیز می‌داشت که پایین تر آن را توضیح می‌دهم.

بهررو، امریکا موفق شد با برانگیختن عکس العمل‌های مناسب به هدفهای خویش در اران برسد. موافق اظهارات وزیر خارجه‌اش در ایران ۳ هدف را تعقیب می‌کرد:

۱- اقتصاد کشور را دچار آشفتگی فزونی‌تری بگرداند.

۲- مانع از ثبات سیاسی بگردد.

۳- ایران را از راه درگیریه‌های مرزی و داخلی ضعیف بگرداند.

اینک که واقع شدنی‌ها، واقع شده‌اند، هر ایرانی می‌تواند باملاحظه وضع کشورش ببیند آیا امریکا به این هدفها در ایران رسیده است یا خیر؟

در حقیقت معنی رسیدن به این سه هدف جز این نبود که ایران فرصت‌های خود را برای شروع و پیش بردن برنامه استقلال از دست بدهد و با دلخوش کردن به لفاظی و اجرای نمایش‌های ضد امرکایی، خود عامل بازسازی استبداد و سلطه خارجی بشود و امروز بر کسی پوشیده نیست که ایران بعد از گروهانگیری و حوادثی که به دنبال آورد، بیش از پیش ضعیف شد، بیش از گذشته وابسته شد، چیزی به دست نیاورد و بازسازی آنچه از دست داده است تازه بر فرض استقرار یک رژیم باثبات - سالها وقت می‌خواهد.

اما انقلاب ایران از راه گروهانگیری، بی اعتبارتر شد، بدینسان که ایران انقلابی در جریان انقلاب بر ضد رژیم شاه معرف اصول و ارزشهایی بود و با گروهانگیری می‌خواست، سیاست خارجی جدید را به جهان ارائه کند. اگر هم در ذهن رهبری چنین قصدی نبود که نبود، مردم دنیا چاره نداشتند جز اینکه اینطور تصور کنند، چرا که باید عمل سیاسی گروهانگیری و درگیر شدن با ابرقدرت امریکا را در ذهن خود توجیه می‌کردند. از گفته‌های آقای خمینی و خط امامی‌ها، خارجیان اینطور

برداشت می‌کردند که انقلاب ایران، حقوق بین المللی را که اقویا برای حفظ منافع خود بوجود آورده‌اند، قبول ندارند و بر آنست که بهای ایستادگی در برابر امریکا را هرچه هست بپردازد. سیاست ایران این است که هدف را معین می‌کند و از آن ذره‌ای منحرف نمی‌شود، این طرف مقابل است که باید خود را با دلخواه رهبر ایران منطبق سازد. وارد درستی و نادرستی این نظر و اینکه آیا آقای خمینی از سیاست خارجی چنین برداشتی داشت یا خیر نمی‌شوم، می‌خواهم این معنی را توضیح بدهم که آقای خمینی پس از آنکه همه بلاها بر سر کشور آمد، با تسلیم به امریکا آنهم در آغاز زمامداری ریگان، در نظر مردم دنیا بصورت ضعف بزرگی جلوه گر شده و همه آن ذهنیتی که درباره سیاست بالا بوجود آمده بود، باد هوا شد.

اما ارزشهای انقلاب و اصولی که در پاریس از سوی آقای خمینی تبلیغ شده بودند، اینک در بوته آزمایش قرار می‌گرفتند:

- ارزش انسان در اسلام و منزلت انسان و اینکه مبارزه با رژیم شاه برای برگرداندن منزلت انسان بدوست، انقلاب ما، انقلاب تحقیرشدگان است. مردمی که می‌خواهند شخصیت و منزلت خویش را از نو به دست آورند. اینک می‌دیدند که به نام مبارزه با امریکا، نه با سیاست سلطه جویانه امریکا که با آنچه نزد مردم امریکا و همه ملت‌ها محترم است (پرچم آتش زدن و...) رفتاری سخت تحقیرآمیز و غیر قابل توجیه می‌شود. رفتار با گروهانها هیچ باتصوری که بیانات آقای خمینی درباره ارزش انسان در اسلام بدست می‌داد سازگار نیست. می‌دیدند که بجای سیاست امریکا، افراد امریکایی مورد رفتار تحقیرآمیز و غیر انسانی قرار می‌گیرند. در این باره نیز چند هشدار دادم و اثرات سخت زبان بار چنین مبارزه انقلابی با سلطه امریکا را در افکار عمومی جهان شرح کردم. دو سه بار نیز از سوی شورای انقلاب اعضای این شورای برای بازرسی رفتار با گروهانها رفتند، اما تغییر اساسی در رفتار داده نشد. چگونه ممکن بود مردم دنیا به گروهان گرفتن ۵۳ آمریکایی را که در مرکز کشور ما در پناه قانون ما قرار داشتند و بدرفتاری با آنها را عملی قهرمانی تلقی کنند؟... آقای خمینی قبول می‌کرد که اینطور رفتار با صفت اسلامی جمهوری سازگار نیست، پیغام هم می‌داد اما اقدام جدی به عمل نمی‌آورد، ظاهراً " برای نرنجاندن دانشجویان پیرو خط امام و باطناً" بخاطر هدفهایی که در سیاست داخلی تعقیب می‌کرد.

- اما مردم کشورهای زیر سلطه، در عمل می‌دیدند که بند شدن دست دولت ایران در قضیه گروهانگیری نه تنها سبب شده است که کشور ما نتواند هیچ سیاست جدی و فعال در صحنه سیاست جهانی پیش ببرد و از این نهضت‌ها حتی در منطقه و همسایگی خویش حمایت کند، بلکه موجب تضعیف آنها نیز می‌شود. گمان نمی‌کنم کسی تردید کند که مردم دنیا، تمایل سیاست خارجی امریکا را به تهاجم، احساس نکرده‌اند و حرف آقای یاسر عرفات، ساخته ذهن شخص او نبوده است. انقلابی‌های آفریقایی و اروپایی و همه جا، حس می‌کردند و می‌دیدند که سیاست امریکا تهاجمی می‌شود و به ما می‌گفتند و تغییری در رفتار ما نمی‌دیدند و ابتدا گیج می‌شدند و بعد به شک می‌افتادند. لازم نیست به اظهار نظرها تکیه کنیم، به واقعیت‌ها بپردازیم، ببینیم امریکا بعد از گروهانگیری در منطقه ضعیف تر شده است یا قوی تر؟ خود آنها در یک تحلیل وضع را به روشنی برای خودشان و ما روشن ساخته‌اند. سیاست امریکا به موفقیت‌های بزرگی دست یافته است:

- در افغانستان و پاکستان، سیاست امریکا، سیاست غالب است. ما هیچ کمک جدی به انقلاب افغانستان نکردیم. بنابراین در صحنه دو ابرقدرت ماندند و کمک‌ها مستقیم و غیر مستقیم از جانب امریکا و یا



کشورهای دوست آن دولت به عمل می‌آیند. در نتیجه غلط کاری ما، خط استقلال در انقلاب این کشور ضعیف شد. امواج حرکت‌های انقلابی در سایر نقاط منطقه فرو نشستند.

- رژیم صدام حسین با سرعت تمام با آمریکا از در سازش درآمد.

- موقعیت رژیم‌های خلیج فارس همراه اتخاذ سیاست مخالفت‌آمیز در قبال انقلاب ایران بسیار تقویت شد. آنها که از صدور انقلاب ایران به کشورهای خود می‌ترسیدند، حالا دیگر ضد انقلاب به ایران صادر می‌کنند!!

- موقعیت کشورهای عربی موافق سیاست آمریکا به غایت تقویت شد. روسیه و دستیارش در ایران یعنی حزب توده، شاید در ابتدا گمان می‌کردند و گروگانگیری موجب تضعیف جدی سیاست آمریکا در ایران و افغانستان می‌شود. یکبار دیگر فریب خوردند و امور بزبان‌شان گشت. مگر اینکه بگوئیم آنها در هر حال ایران وابسته را بر ایران مستقل ترجیح می‌دهند.

- و در این امر تردید نیست که موقعیت اسراییل به زیان خلق فلسطین و خود ما تقویت شد.

این واقعیت‌ها، موهوم نیستند و مردم جهان آنها را در زندگانی روزمره خویش لمس می‌کنند.

نتیجه لمس کردن این واقعیت‌ها یکی اینست که آقای خمینی که یکی از چهره‌های محبوب دنیا بود، امروز در خارج از کشور منفورترین چهره‌ها است و چه بزرگ است این درد که انقلاب ما نیز بی اعتبار شده است.

- و در خارج ایران، از ایران هیچ خبری جز توسعه آشوب‌ها و وخامت بار شدن وضعیت سیاسی و اقتصادی و... نشر نمی‌یافت، قلم در کف دشمن بود، اما ملاتاریا از هیچ عمل بی اعتبار کننده‌ای فروگذار نمی‌کرد. بستن دانشگاه‌ها و فرار مغزها، و نمایندگان وزارتخانه‌های بازرگانی و خارجه که کشورها را زیر پا می‌گذاشتند تا کالا بیابند و بخرند، رساترین تبلیغ‌ها بر ناتوانی اداره کنندگان جدید کشور بودند. در واقع هر انقلابی، مغزها را آزاد می‌کند و از اینجا و آنجای جهان جذب می‌کند و ابداع و ابتکارهای معجزه‌آمیز، مشخصه سالهای اول یک انقلاب است و اینک مردم دنیا می‌دیدند که از رهگذر رابطه با آمریکا، برخوردهای داخلی آنقدر توسعه یافته‌اند که زمینه هرگونه ابداع و ابتکار و نوآوری را از میان برده‌اند و رهبری انقلاب که در پاریس وعده می‌داد با پیروزی انقلاب، مغزها و استعدادهایی که در جهان پراکنده‌اند، جلب خواهد کرد و به آنها میدان عمل خواهد داد که کشور خود را بازسازی کنند<sup>۱</sup> اینک چنان عرصه را بر آنها تنگ کرده است که گروه گروه کشور را ترک می‌کنند. مردم دنیا می‌دیدند نه تنها از ابداع و تغییرات انقلابی در ایران خبری نیست، بلکه همه چیز حکایت از فرورفتن در تاریکی‌ها می‌کند.

همه اینها را از ورای گروگانگیری می‌دیدند و در اصالت یکی انقلاب و رهبری آن شک می‌کردند. بازتاب این شک در بی علاقه شدن نسبت به انقلاب اسلامی بروز می‌کرد.

اما سیاست قاطع نیز، وهم از آب درآمد، ایران سرانجام تسلیم شد و آمریکا طبل پیروزی خود را در جهان به صدا درآورد و مردم دنیا از خود پرسیدند، معنی قبول همه ضررها، یعنی کشور را به حوادثی خطیر نظیر جنگ داخلی و خارجی سپردن و بخشیدن سرمایه‌ها به آمریکا چیست؟!

بدینسان انقلابی که می‌باید بعد از انقلاب ویتنام ضربه مرگ بار را به سرمایه داری سلطه گر آمریکا وارد کند، از راه گروگانگیری در ایران و منطقه و جهان، خدمتگزار هدف‌های این سرمایه داری شد. او را رها کرد

۱- نگاه کنید به بیان عمومی انقلاب در فصل اول بخش فرهنگ

و به جان مردم جهان انداخت.

همه این مسائل در شورای انقلاب و با آقای خمینی طرح می‌شدند. تکرار این جمله برای آنست که نسل امروز نپندارد که به این واقعیت‌ها بعد پی بردیم و یا آنکه از ترس جوسازان لب فرو می‌بستیم. روشنفکرتاریا در این باره رفتاری فرصت طلبانه و مذبذب داشت و سرانجام نیز با تسلیم موافق شد. اما روشنفکران واقعی یکدم از بازگو کردن این حقایق غفلت نکردند. در پایان به این امر باز می‌گردم.

اینک حق داری بررسی آقای خمینی از گروگانگیری چه هدفی داشت و چرا با آنکه بعد از وقوع موافق شد بعد از چند روز داستان خاتمه یابد، آنرا کش داد؟ این توضیح‌ها در او چرا موثر نمی‌شدند؟

برای تو توضیح داده‌ام که آقای خمینی تن دادن به بحث را به نوعی از دست دادن آمریت و ابهت رهبر تلقی می‌کرد. وقتی حرفی را می‌شنید و اظهار نظر خویش را لازم می‌دید، حرفی می‌زد و اگر نسبت به نظر خود نظری مساعد و تکمیل کننده می‌شنید، تبسم می‌کرد و ممکن بود یکی دو نوبت دیگر حرف بزند و اجازه ادامه سخن را بدهد. اما اگر نظر را مخالف نظر خود می‌یافت، قیافه را بنابر موقع، کم یا زیاد عبوس می‌کرد و سر را بزیر می‌انداخت. معنی این حرکت آن بود که دیگر آماده شنیدن و گفتن نیست و حرف تمام است. اگر اصرار می‌کردی یکی از دو عکس العمل را نشان می‌داد یا می‌گفت من دیگر خسته شدم و بلند می‌شود و یا با تندی می‌گفت دیگر حاضر به شنیدن نیستم. بدینسان بحث کردن با او در باره مسائل، ولو مسائل مهم، بسیار مشکل بود و به گمان من مهمترین ضعف او همی بود. من از این ضعف او در کار خودم عبرت گرفتم. در کارهایی که در آنها تجربه نداشتم و یا نسبت به آنها بی اطلاع بودم، شوری تشکیل می‌دادم و چنان عمل می‌کردم که بحث برانگیخته شود. گاه بحث‌ها حاد و توأم با برخوردها می‌شدند، مجلس را آرام می‌کردم و تا وقتی خوب مساله را نمی‌فهمیدم بحث را پایان نمی‌دادم. اینکار رد جنگ بیش از اندازه مفید واقع شد. بگذرم...

با وجود این ضعف، به حکم وظیفه و مسئولیت‌شناسی بسیار می‌شد که بحث را به آقای خمینی تحمیل می‌کردم. از جمله موارد که بحث‌های کم و بیش دراز درباره آنها بین ما انجام گرفته‌اند. یکی مورد گروگانگیری است. اگر بخواهم آنرا به صورت سؤال و جواب، نظر و انتقاد نظر درآورم، اینطور می‌شود:

بنی صدر: فایده اینکار چیست؟ ما گروگان آمریکا شده‌ایم، رشته‌های اصلی زندگی ما در دست آنهاست. بجای اینکار ما باید آن رشته‌ها را از دست آنها بیرون بیاوریم و مستقل بشویم. گروگانگیری با توجه به اثرات آن در کشورهای صنعتی، ما را از اتخاذ یک سیاست خارجی مستقل باز می‌دارد و سبب می‌شود که اروپا حتی علی رغم میل خود، دنباله رو آمریکا شود و...

خمینی: فایده اینکار بیشتر است. امریکایی‌ها می‌خواهند نگذارند جمهوری اسلامی ما پا بگیرد. ما گروگانها را نگاه می‌داریم بعد که کارهای داخلی مان را تمام کردیم رهائشان می‌کنیم. الان اینکار مردم را متحد کرده است، مخالفان جرات نمی‌کنند بر ضد عمل کنند، قانون اساسی را بدون اشکال می‌توان به تصویب رساند. انتخابات ریاست جمهوری و مجلس را تمام کرد. همه این کارها که انجام شد، می‌گذاریم گروگان‌ها بروند.

بنی صدر: "اولاً" ما انقلاب را وقتی انجام دادیم که امریکایی‌ها فعال بودند، یعنی کشور را در دست داشتند و اداره می‌کردند، مردم با یک جنبش سراسری کشور، آن رژیم را با همه توانایی از پای درآوردند، ما باید مردم را آگاه، با امید، با نشاط نگاهداریم و از توطئه‌های آمریکا

نترسیم. فرض کنید امریکا بخواهد عمل کند، بچه وسیله مانع تصویب قانون اساسی و انجام انتخابات و استقرار نهادهای قانونی جدی می‌شود؟ چرا اینطور تصور نکنیم که اگر هم خود گروگان‌گیری را لاقابل به عنوان عکس العمل بوجود نیاورده‌اند، اینک بخواهند از این طریق، جمهوری و نهادهای آنرا بی اعتبار سازند. همه وسایل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و تبلیغاتی و نظامی و... را در اختیار دارند. کارهایی را که پیش از این بلحاظ مشروعیت و اعتبار جهانی انقلاب اسلامی ما نمی‌توانستند انجام دهند، اینک به عنوان ضرورت و با داشتن مشروعیت، بر ضد ما انجام می‌دهند. فراموش نفرمایید که انقلاب ما اگر نخستین انقلاب همه قرن‌ها نباشد که در مشروعیت جهانی آن حرف نیست، قدر مسلم نخستین انقلاب قرن است که کسی نمی‌تواند در مشروعیت آن تردید کند. انقلاب‌های دیگر متهم هستند که یک اقلیت، یک حزب یا سازمان نظامی از راه عملیات مسلحانه می‌خواسته است خود را به یک ملت تحمیل کند. اما در کشور ما یک ملت و تمام یکم ملت بدون اسلحه بر ضد یک اقلیت مسلح و خونریز، به پا خاستند و رژیمش را سرنگون ساختند. اینست که عمل بر ضد انقلاب تا حد محال مشکل است. و اگر بخواهند بر ضد انقلاب ما عمل کنند، هم افکار عمومی خود ما متحد می‌شوند و هم مردم دنیا مقاومت می‌کنند.

برای اینکه بر ضد ما عمل کنند، باید ابتدا مشروعیت و اعتبار انقلاب ما را از بین ببرند. گروگانگیری وسیله خوبی به دست آنها داده است که انقلاب ما را نامشروع، یک حرکت واپس‌گرا وانمود سازند و بی اعتبار کنند. آنچه شما بدست می‌آورید، در مقایسه با آنچه از دست می‌دهید هیچ است. در حقیقت رئیس‌جمهوری و مجلس و دولت با یک اقتصاد فلج و کشور در مخاطرات داخلی و خارجی چه می‌توانند بکنند؟ خمینی: خیر نمی‌توانند مشروعیت انقلاب را از بین ببرند. همین گروگانگیری اعتبار ما را بالا برده است. مگر اخبار تظاهرات را در کشورهای مختلف به طرفداری از ما نمی‌شنوید. وقتی گروگانهای آنها در دست ما هستند، جرات هیچ عملی را نمی‌کنند.

بنی صدر: "اولاً" باین اخبار کاه را کوه جلوه می‌دهیم و ثانیاً" این اول کار است. بتدریج وضع تغییر می‌کند. و اگر خیال می‌کنید دولت امریکا برای جان ۵۳ امریکایی قیمت قائل است، دچار یک اشتباه بزرگ می‌شوید و یک تبلیغ به سود دولت امریکا و به زبان اسلام و جمهوری اسلامی می‌کنید. امریکا بسیار آسان از این ۵۳ نفر به خاطر سلطه مجدد خود بر ایران می‌گذارد. از خدا می‌خواهد شما بلایی بر سر آنها بیاورید تا دستش برای هر جنایتی بر ضد ما باز باشد. و اگر خود ما نیز بگوییم چون می‌دانیم در نظر دولت امریکا، فرد امریکایی آنقدر منزلت و شخصیت دارد که آن دولت برای دفاع از او چنین نخواهد کرد و چنان خواهد کرد. مفهوم مخالفش اینست که در اسلام و جمهوری اسلامی، انسان حقوق و منزلت ندارد و ما به راحتی عده‌ای امریکایی را به گروگان گرفته‌ایم تا امریکا را وادار کنیم چنین نکند و چنان بکند. بهتر نیست کمی با سوء ظن در رفتار دولت امریکا، نظر کنیم؟ اینطور فرض کنیم که او با یک رشته تحریک‌ها ما را بعکس العمل‌های دلخواه خود وامیدارد تا به هدفهای خود بر ضد انقلاب ما دست یابد. فرض کنیم تحریکاتی می‌کند و خواهد کرد بلکه ما گروگان‌ها را از بین ببریم و دست او برای اجرای نقشه‌های جنایتکارانه‌اش باز گردد.

خمینی: اینها همه حرف است. باید سخت گرفت، هم کارهامان را انجام می‌دهیم، امتیازهای بسیار هم می‌گیریم...

بنی صدر: سیاست امریکا بازسازی استبداد در ایران است. می‌داند که استبداد ناگزیر از وابستگی است. هیچکس غول را بیدار نمی‌کند و به

جان خود نمی‌اندازد. انقلابی‌ها سیاستشان به خواب کردن و از پا درآوردن غول است. قاطعیت این نیست که چماق را به دست امریکا بدهیم تا بر سر ما بکوبد...

خمینی: حالا دیگر خسته شده‌ام، باید بروم...

بدینسان، هم پیش از شروع کار مجلس خبرگان، آقای خمینی آشکار می‌کرد که از گروگانگیری هدفی داخلی دارد. بلایی که بر سر پیش نویس قانون اساسی آمد، چگونگی انتخاب مجلس و شکل گرفتن نهادها، روشن کرد که ملاتاریا در پی ایجاد استبداد بوده است. در جریان مجلس خبرگان وقتی در برابر تمایل به استبداد فقیه استوار ایستادم آقای خمینی توسط آقای خزعلی که اینک عضو شورای نگهبان است پیام فرستاد. گفته بود به آقای بنی صدر بگویید خود را خراب نکنند، به سخن دیگر سکوت کند تا بعد مقام بگیرد. پس از این پیام بر من روشن شد که وی می‌خواهد نقش یک سیاستمدار تودار را بازی کند. و قانون اساسی، قانونی کردن "استبداد" فقیه است. گمان من این است که بعد از برکنار شدن دولت مهندس بازرگان و اثر مدارک و اسناد سفارت امریکا بر رفتار اعضای شورای انقلاب و رهبری حزب جمهوری و ملاتاریا، گرایش جانبدار استبداد فقیه غلبه کرد و آقای خمینی بدون اینکه به ما حتی یک کلمه بگوید، در نهان با آنها موافقت کامل کرده بود. دفاع قاطع وی از مجلس خبرگان و پاسخی که به خود من داد، برای من جای تردید نگذاشت که عکس العمل مناسب خواست امریکا برانگیخته شده است و امریکا به دست "رهبران انقلاب" استبداد را از نو برقرار می‌کند. با آقای خمینی در این باره صحبت کردم، صحبت‌ها و وعده‌های پاریس را بیادش آوردم، جواب این بود که مردم خودشان نمایندگان را انتخاب کرده‌اند و اسلام را می‌خواهند. بعدها وقتی از من با پیغامی خواست از قانون اساسی دفاع کنم، وعده کرد که متمم قانون اساسی تصویب شود.

با استعفای دولت بازرگان موافق نبودم. با خود دولت مخالف بودم اما استعفای یک دولت زیر فشار دانشجویان پیرو خط امام، سنگ پایه رژیم جدید را کج گذاشتن بود. در سر مقاله‌ای که به مناسبت گروگانگیری نوشتم در این باره نظر خود را اینطور بیان کردم:

"ممکن است این طور تعبیر بشود که این اقدام سنجیده یا نسنجیده به قصد ساقط کردن دولت انجام گرفته است. آنوقت سئوالهایی که طرح می‌شوند بسیارند. ساده‌ترین آن این که اگر مردم راضی نیستند، چرا برای ساقط کردن دولت این شیوه اتخاذ بشود، شیوه‌ای که ممکن است سنتی را پایه بگذارد که هر گروهی هر وقت خواست از آن استفاده کند" {۲۱}

نظر خود را به آقای مهندس بازرگان نیز گفتم. او ابتدا تصور می‌کرد، من نیز در ماجرا دست داشته‌ام و حمله به سفارت و گروگانگیری را نوعی کودتا تلقی می‌کرد. اما بعد متوجه شد که من دستی در ماجرا نداشته‌ام و با اینطور ساقط کردن دولت نیز مخالف بوده‌ام و وقتی به او گفته‌ام بایستید و استعفا نکنید، با صداقت حرف زده‌ام از آن زمان نظر مهندس بازرگان درباره من تغییر کرد و روز بروز صفای بیشتری نشان داد...

مهندس بازرگان، وضع را غیر قابل اداره می‌دید و ترجیح می‌داد استعفا کند و استعفا کرد. استعفای او موقع ملاتاریا را تقویت کرد. از این زمان مهندس و دوستان بر این باور شدند که همه چیز را در اختیار حزب جمهوری بگذارند تا خودشان اداره کنند. بعدها که من رئیس‌جمهور شدم به هنگام تشکیل دولت، همین پیشنهاد را به من کرد. به هرحال جریان، جریان استقرار استبداد بود. دولت مهندس بازرگان، با رنگ "لیبرال" و به عنوان مزاحم کنار زده شد. کفه روشنفکران باز هم سبک‌تر شد. از مواردی که آقای خمینی عکس العمل شد، یکی همین

خالی کردن کفه روشنفکران است که از این پس بطور مستمر بر ضد آنها عمل کرد. غرب از "میانه روی‌های معتدل" دفاع می‌کرد، آمریکا از "روشنفکران میانه رو" دفاع می‌کرد و عکس العمل، محکوم کردن همه روشنفکرها بود که از این زمان بعد هر روز شدت بیشتری می‌گرفت. بدین‌قرار کنار رفتن دولت مهندس بازرگان، تشدید جریان حذف روشنفکران و روحانیان مخالف استبداد به سود رژیم استبدادی با همکاری ملاتاریا و روشنفکر تاربا بود.

امری که به این جریان کمک بسیار کرد، اسناد باقی مانده در سفارت آمریکا و چگونگی استفاده از آنها بود. جا دارد که این موضوع را بگویم که اسناد بجا مانده اگر هم قصدی در بجا گذاردن آنها نبوده است، بطور خود بخودی خوب انتخاب شده بوده‌اند. این اسناد یا راجع به مخالفان رژیم پیشین بودند و یا در باره کسانی بودند که در رژیم سابق خدمت دولتی می‌داشته‌اند و در رژیم جدیدی نیز بکار ادامه می‌دادند. از جمله درباره سران و اعضای شورای حزب جمهوری نیز اسنادی بجا مانده بود.

از "افشاگرها" همه آگاهند. اما همه نمی‌دانند اسناد افشا نشده چه تاثیری بر رفتار سیاسی بسیاری از دست اندرکاران گذاشت. پیش نویس قانون اساسی را اعضای شورای انقلاب به اتفاق تصویب کردند، چه شد که آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی و..... در مجلس خبرگان ۱۸۰ درجه تغییر جهت دادند؟ آنها با خود رأیی نهادهای جدید مخالف بودند، چه شد که خود سخن گوی این نهادها شدند؟ آنها در مجموع با آزادی مطبوعات موافق بودند، چه شد که خود به سانسور آنها دست زدند؟ آنها با آزادی فعالیت احزاب و گروه‌های سیاسی موافق بودند و گاه با قاطعیت از آنها در برابر چماق‌داران دفاع می‌کردند، چه شد که طرفدار حزب واحد شدند؟ آنها مخالف تبدیل دادگاه انقلاب به ابزار فشار و اختناق بودند، چه شد که جانبدار حفظ آن شدند؟ آنها طرفدار قرص و محکم همکاری با ما بودند، چه شد که به عنوان تقدم "مکتب" بر "تخصص" در کوبیدن روشنفکران بر همه پیشی گرفتند؟ و...

از میان دلایل و عوامل این تغییر فکر و روش، یکی همین اسناد بودند. از ابتدای انقلاب، گردانندگان حزب جمهوری نسبت به اسناد حساسیت بسیار نشان می‌دادند. هر جا سند پیدا می‌شد، سروکله همه نمایندگان حزب برای دست گذاشتن بر روی آنها نیز پیدا می‌شد. اسناد ساواک زیر کلید آقای خامنه‌ای قرار گرفت، اسناد ساواک درباره ۴۰ تن از گردانندگان حزب جمهوری به حزب منتقل شدند و البته استفاده از اسناد برای سرزیر کردن "کادرها" رسمی است که این جزیب در جمهوری ایجاد کرد و سنت رژیم‌های استبدادی را نگهداشت. و اسناد سفارت رهبران حزب جمهوری را به سازش واداشت. در شورای انقلاب و در بیرون، این تغییر فکر و روش بسیار محسوس بود. درباره گروگانگیری درست از دانشجویان پیرو خط امام پیروی می‌کردند. بسیار اتفاق می‌افتاد که در شورای انقلاب درباره گروگانها تصمیم می‌گرفتیم اما بعد اعضای شورای عضو حزب بر خلاف نظری که در شورای انقلاب کرده بودند، در سخنرانی‌ها و یا در مصاحبه‌ها، موضع‌گیری می‌کردند. این عمل آنقدر تکرار شد و آنقدر در شورای انقلاب به آن اعتراض شد که وقتی آقای خمینی مرا بر آن داشت که میثاقی تهیه و همه امضاء کنیم. یکی از مواد آن میثاق این بود که اعضا شورا باید تصمیمات شوری را محترم بشمارند و از اجرای تصمیماتی که خود در اتخاذ آنها شرکت می‌کنند - اکثریت هم که با آنها بود - حمایت قاطع کنند. با وجود این که همه میثاق را امضاء کردند، وضع بیرون از شوری با مواضع درون شوری فرق می‌کردند. بلکه تضاد می‌داشتند...

زود فهمیدیم که در سفارت، اسنادی نیز درباره آقایان رهبران حزب

جمهوری اسلامی وجود دارند. این اسناد به سود آنها نبود و گرنه تا این زمان فرصتهای خوب برای انتشارشان، فراوان پیش آمده‌اند. به زبان آنها بود، منتشر نشدند اما اثراتشان بیشتر از اسنادی بودند که منتشر شدند. هنوز و باز سفارت امریکانقش تعیین کننده‌ای در تحول سیاسی ایران و بازسازی استبداد بازی می‌کرد.

و آمریکا، جای روسیه را می‌گرفت. توضیح آنکه رژیم سابق مخالفان را مستقیم و غیر مستقیم به روسیه می‌چسباند و رژیم فعلی مخالفان خود را به آمریکا می‌چسباند. این امر از گروگانگیری بدینسو به صورت اتهامی از اتهام‌های اصلی در آمده است. هر مخالفی فوراً عامل آمریکا می‌شود و در دادگاه "شرع" به اعدام محکوم می‌شود. تحقیق لازم نیست چرا که در تفکر راهنمای استبدادیان، مخالف خود بخود عامل می‌شود. با وجود این، این برجسب تا حدود زیاد نتیجه برخورد با مساله گروگانگیری بود.

در حقیقت، پیش از حمله به سفارت، این فکر بخصوص در محافل دانشجویی و دانشگاهی و اداریان تبلیغ می‌شد که رهبری آقای خمینی تحمیلی از سوی آمریکا برای جلوگیری از پیدایش یک رهبری چپ بوده است. با حمله به سفارت، روشنفکر تاربا یا گردانندگان گروه‌هایی که از متن واقعیت همچنان بیرون بودند، بار دیگر گرفتار گیجی شدند. بسیاری چاره را در حمایت کامل دیدند و بار دیگر حمایت بود و امتناع از قبول آن. گروه‌های "چپ" حمایت می‌کردند و دانشجویان پیرو خط امام این حمایت را نمی‌پذیرفتند. بدیهی است در چنین جو، برخورد آزاد آراء و عقاید غیر ممکن می‌شد. درماندگی کامل بود. به فکر گروهی می‌رسید رابطه‌هایی میان شکل و محتوی برقرار کند و نظر واقع بینانه‌ای نسبت به مساله پیدا کند و اظهار نماید. مرحله اول گروگانگیری، مرحله خلع سلاح گروه‌های سیاسی و مسابقه در اظهار موافقت بود. گروگانگیری، میان گروه‌های سیاسی و رهبری انقلاب رابطه تازه‌ای برقرار می‌کرد و این امر در نظر آقای خمینی تأییدی بود بر نظرش و امکانی بود برای تعقیب "نقشه" هایش...

آقای خمینی یکبار دیگر گروه‌های مخالف را در برابر خود تسلیم می‌یافت. اگر او تصرف سفارت را انقلابی بزرگتر از انقلاب اول می‌خواند از جمله بدانجهت بود که از فردای انقلاب اول گروه‌های سیاسی در همه جای کشور فعال شدند و احتمال کمی وجود می‌داشت برای آنکه وی حکومت دلخواه خویش را برقرار کند. اما این بار می‌توانست از حالت تسلیمی که بوجود آمده بود استفاده کند و گروه‌های مخالف را بکوبد و از سر راه بردارد. جبهه دمکراتیک نخستین قربانی بود. بدینسان برای اولین بار رهبر انقلاب، با استفاده از موقعیت، از ابزار قضایی برای حذف مخالفان استفاده می‌کرد. مخالفانی که به رژیم شاه تعلق نداشتند بلکه از مخالفان آن رژیم بودند. مصدق نیز برای نخستین بار از زبان آقای خمینی مورد حمله قرار گرفت. فرصت خوبی پیدا کرده بود تا حسابهای قدیم و جدید را تسویه کند.

اما گروه‌های سیاسی مثل یک زورق دستخوش امواج جوسازیها، پایگاه‌های خود را در محیطهای اجتماعی که خاستگاهشان بود نیز از دست می‌دادند. ناتوانی در اتخاذ مواضع صحیح و روشن، آنها را بسیار آسیب‌پذیر می‌ساخت. ملاتاریا می‌دید که کشف بزرگی کرده است. جوی که گروگانگیری پدید آورده بود، به او امکان بخشیده بود به هدفهای مهمی دست بیابد که خواب رسیدن به آنها را هم نمی‌دید. اینست که از این بعد، جوسازی بیش از پیش در تحول سیاسی ایران و بازسازی استبداد نقش تعیین کننده پیدا می‌کرد. همراه جوها گروه‌های سیاسی، تحت رهبری روشنفکر تاربا، از موضعی به موضعی دیگر گذر می‌کردند.

{۲۲} از چپ و راست و از پایین به بالا رفتن‌ها، شل و سفت کردن‌ها، تنها گزارشگر خصلت ذهنیت سیاسی ناپایدار نیست و از این جهت نیست که در اینجا از آن سخن می‌رانم، بلکه از جهتی دیگر است: گروه‌های سیاسی با این رفتار به ملاتاریا راه مبارزه با خودشان را آموختند، به ملاتاریا یاد دادند که چگونه می‌تواند آنها را بی اعتبار سازد. چگونه می‌تواند آنها را به دنباله روی وادارد. چگونه می‌تواند آنها را در نظر خودشان هم بی قدر سازد.

در حقیقت تا این زمان کار بعکس بود. یک قرن و بیشتر بود که "روشنفکر تاریا" با استفاده از "ترقی غرب" و "علم غرب" و "نظر غرب" به قول خود "از روحانیت استفاده می‌کرد" از روحانیان برای رسیدن به مقصود سیاسی استفاده می‌کرد و بعد آنها را دور می‌انداخت. هنرش کارگردانی بود و همه و همه و خصوص روحانیان را بکار می‌گرفت اما اینبار با استفاده از همان غرب، روحانیت روشنفکر را بعد از استفاده بدور انداخت. گروهانگیری از این لحاظ یک لحظه مهم تاریخی در یکصد سال اخیر است.

در عین حال گروهانگیری مامای کودکی است که با تولد و رشد خود، عصر جدید را در تاریخ میهن ما شروع می‌کند. روشنفکر به معنای درست کلمه، رهبری که باید از حرکت جامعه پدیدار گردد، در این لحظات بسیار طوفانی حیات ملی، دیده به جهان می‌گشاید. مبشر نیروی جدید و بنیادگذار ایران نو، در این زمان چشم به جهان باز می‌کند. آن رهبری که رابطه داخله و خارجه را باید بطور بنیادی تغییر دهد (بجای آنکه داخله تابع متغیر خارجه، خارجه سلطه گر باشد، رابطه با خارج تابع رشد مستقل داخله بگردد) از بطن جامعه پدیدار می‌شود و صف خویش را از ملاتاریا و روشنفکر تاریا جدا می‌کند. این رهبری بر آنست که تحول داخلی را از سلطه خارجی رها سازد و در آزادی، بنای تباه گر کنونی جامعه را از اساس دگرگون سازد. نه از روی خودخواهی و خوبستن ستایی بلکه از روی اعتقاد می‌گویم آن رهبری، رهبری ماست.

در حقیقت، فریب دهنده، فریب نیز می‌خورد. استفاده از یک روش، آدمی را لزوماً از جنس بکار بردگان آن روش نمی‌گرداند. اما وقتی فکر همان فکری می‌شود که روش استفاده از خارجه را برای رسیدن به هدفهای داخلی بکار می‌برد، آدمی همان کسی می‌شود که با او سر مبارزه و مبارزه آشتی‌ناپذیر می‌داشت. این امر را که گروهانگیری به تشدید وابستگی‌ها انجامید و ما را از استقلال بسیار دور کرد در جای خود توضیح داده‌ام و باز در مواقع آینده توضیح خواهم داد. در اینجا می‌خواهم درباره شکل و محتوی صحبت کنم و نشان دهم شکل سیاسی ضد امریکایی که از گروهانگیری بدینسو پیدا شد، چگونه محتوای وابستگی را می‌پوشاند.

به مناسبت بگویم که به مناسبت اجبار زنان به گذاشتن روسری، من صحبتی در باره شکل و محتوی کردم و گفتم تغییر شکل بزور، ممکن است موجب تغییر محتوی در جهت عکس بگردد. حجاب اجباری ممکن است نفرت از اسلام را در نسل جوان برانگیزد و توسعه ببخشد. آقای خمینی در صحبتی گفت: این حرف که ظاهر "مهم نیست، خلاف اسلام است. در دیداری که پس از این صحبت با او داشتیم، گفت این صحبت شما خلاف شرع است. ظاهر مهم است. گفتم آقا این نسل از ما می‌پرسد، شما اینهمه نگران دیده شدن و دیده نشدن موی سر ما هستید، چرا کسی به فکر مغزهای ما نیست؟ دنیا را نمی‌بینید با چه سرعتی برق آسا پیش می‌رود؟ چرا به فکر مغزهای زنان نیستید؟ مغزهای نبالیده، پوشیده و نبوشیده شان، یکسانند. اوقاتش از جواب من تلخ شد و گفت این امور به فقه مربوطند شما در اینها دخالت نکنید. گفتم این امور به علم

مربوطند و امروز رابطه شکل و محتوی تا حدود زیاد روشن گشته است و جای تاسف است که فقه هنوز نمی‌خواهد از دست آوردهای علم سود بجوید. مطابق معمول سر را پایین انداخت و آه کشید. یعنی به این بحث ادامه ندهیم. در کارنامه همان روز، بار دیگر به شکل و محتوی و رابطه این دو پرداختیم و در نامه‌ای به او باز این موضوع را پیش کشیدیم و درباره‌اش صحبت کردم. اما از آثار ارسطوزدگی، یکی شکل پرستی است و در شرایط استبدادی، دوگانگی بلکه تضاد شکل با محتوی، ظاهر با باطن، رسمی دیرین گشته است. نمی‌بینی عارفان این همه از دست خوش ظاهران بد باطن فغان برآورده‌اند و به روزگاران...؟

تا گروهانگیری هیچ قدم اساسی در جهت استقلال از وابستگی‌ها برداشته نشده بود. اینک از نو استفاده از یک قدرت مسلط جهانی، برای تحکیم پایه‌های حکومت در داخل، باب می‌شد. این امر همان فریبی است که رهبری می‌خورد. نشانه‌ای در دست ندارم که به استناد آن بگویم، آقای خمینی آگاهانه این فریب را می‌خورد. احتمال قوی این است که او این امور را اندر نمی‌یافت. بهررو او همان روشی را اختیار می‌کرد که روش قدرت استبدادی می‌بود. بناگیز قدرت خارجی را به عنوان یک عامل مهم تحول سیاسی وارد زندگی سیاسی جامعه انقلابی می‌نمود. یک امر مسلم است و آن اینکه او به این عامل احتیاج پیدا کرده بود و هنوز نیز احتیاج دارد به دلیل اینکه بطور مستمر برای تسویه حسابهای سیاسی از آن استفاده کرده است. چرا احتیاج پیدا کرد؟ به دلیل گرایش به استبداد، و به دلیل همین نیاز، در پوشش ظاهر و شکل ضد امریکایی، وابستگی‌ها به سلطه گر، توسعه یافتند و فریاده‌ها او را بخود نیاوردند!

او گمان می‌کرد چون از موضع مخالف، از وجود سلطه گر استفاده می‌کند، پس نمی‌توان او را وابسته به حساب آورد، بلکه بلحاظ استقلال سیاسی که پیدا شده است، او می‌تواند از موضع مخالف با امریکا، گروه‌ها و گروهکهای مخالف حکومت اسلام را بکوبد. شکل گرایی ساده لوحانه، مانع از توجه به تباهی بزرگی بود که با اینکار انقلاب را بدان گرفتار می‌ساخت. بسیاری جنبش‌ها از مواضع مخالف شروع نکردند و کارشان به سازش نرسید؟ در تجربه ما، به ظاهر و شکل تنها از آن رو نیاز نبود که مردم را قانع کند که مبارزه با سلطه امریکا هرگز به این شدت وجود نداشته است و بنابراین مردم راضی و گروه‌های مخالف ساکت گردند. باز تنها بدان جهت نبود که رژیم جدید را از تغییر محتوای مناسبات سلطه گر - زیر سلطه خود را ناتوان می‌دید، بلکه بیشتر بدان خاطر بود که بوابستگی‌ها لاقط در کوتاه مدت، خود آگاه یا ناخودآگاه احساس نیاز می‌کرد. اگر این وابستگی‌ها نبودند، چگونه ممکن بود از وجود امریکایی سلطه گر در ایجاد قدرت جدید استفاده کرد؟ پیش از این توضیح دادم که در نظر آقای خمینی گروهانگیری وسیله موثری برای حل مسائل داخلی بود، مسایل واقعی با کمال تاسف در نظر او وابستگی‌ها نبودند. اطلاع علمی نیز از این وابستگی نمی‌داشت و نمی‌دانست بحال خود گذاشتن وابستگی‌ها و ایجاد فرصت مشروع برای امریکا برای استفاده از آن وابستگی‌ها تا کجا برای کشور گران تمام می‌شود.

بارها درباره وابستگی‌ها و ضرورت تغییر روابط وابستگی در شورای انقلاب و با خود وی بحث کرده‌ام. جواب همواره یکی بود: بعدها فرصت برای کارهای بنیادی پیدا می‌شود. در حال حاضر باید مردم را راضی نگاهداشت و خطر ضدانقلاب و "چپ" را دور کرد. بدینسان از سوئی پرداختن به تغییر روابط سلطه گر - زیر سلطه از تقدم برخوردار نبود. حداقل حرفی که می‌توان گفت دلیل اینکه نه تنها کارهایی را هم که شروع شدند، متوقف کردند، بلکه در طریق وابستگی دورتر نیز رفته‌اند. و اینک که چاره‌ای جز تحمل این وابستگی‌ها نیست چرا! از شکل ضد

امریکایی و محتوای وابستگی بطور مستمر استفاده نکنند؟ توضیح آنکه اگر این مناسبات نبودند و یا برنامه‌ای برای از بین بردنشان اجرا میشد، چگونه بود از وجود "شیطان بزرگ" در ساختمان استبداد ملاتاریا استفاده کرد؟ نوعی دیالکتیک: تضاد در شکل و وحدت در محتوی!

تضاد در ظاهر و وحدت در باطن، مساله تازه‌ای نیست، اما بدینسان خودکشی کردن، کم سابقه است...

دو سیاست، با دو شکل متضاد و با محتوایی یکسان، در امریکا ریگان و در ایران رجایی با استبداد بی دانش و ویرانگر را تولید می‌کرد. در حقیقت به هنگامی که وزیر خارجه بودم و به تفصیل درباره اثرات گروگانگیری و کارهای توهین آمیز که به عنوان دشمنی با "شیطان بزرگ" می‌شدند با آقای خمینی صحبت کردم. گفتم بجای کارتر به احتمال نزدیک به یقین ریگان انتخاب می‌شود و معنی این انتخاب در شرائط معمولی این است که روشهای دفاع از سرمایه داری کمی تفاوت خواهند کرد. اما بعد از اثرات شکست ویتنام و انقلاب ایران، و اینک گروگانگیری، انتخاب ریگان، به معنای تغییری عمیق در روانشناسی مردم امریکا و بازگشت و عمومیت یافتن روحیه مداخله طلبی توأم با تجاوز و تحقیر و تخریب ملت‌های مستضعف است. میلیونها و میلیونها انسان در سرتاسر جهان باید اثرات این تحول را تحمل کنند. در امریکا همه چیز در معرض تغییر قرار می‌گیرد. غولی که به شیشه شده بود، دوباره بیرون می‌آید و از این رهگذر هر چه بر سر بشریت محروم آید، به پای شما می‌نویسند.

او در پاسخ گفت: بهتر

البته مقصود او از او بهتر این نبود که جهان بسوی قهر و خشونت برود، مقصودش این بود، ریگان برای نشان دادن واقعیت قدرت متجاوز امریکا مناسب تر است و در نتیجه مردم ما همواره خطر امریکا را زنده و مخوف پیشا روی خواهند داشت. در ذهن او، رفتن کارتر پیروزی برای او بود. جانشین او خطر تهدید آمیزتری بود که بهتر می‌شد مورد استفاده در حل مسائل داخلی قرار داد. گمان من این است که قاعده‌ای را که قدرت در تمرکز و خدکامگی از آنها پیروی می‌کند، نمی‌شناسد. با آنکه اینک خود وسیله بازسازی استبداد شده است، خود نمی‌داند قدرت او و شخصیتش و اسلامش و آرمانهای ملتش و انقلاب ملتش را به دست خود قربانی می‌کند. بنابراین نمی‌دانست و هنوز نیز نمی‌داند، که تغییری چنان عمیق در امریکا، همراه تضعیف کشور ما، رابطه‌ها را دگرگون می‌سازد و استفاده از امریکا بمثابة یک لولو را تنها در جهت بازسازی استبداد سازشکار با امریکا ممکن می‌گرداند و بس.

بدینقرار، تمایلات صلح جویانه و تمایلات انسان دوستانه و تمایلات به حقوق بشر و معنویت و... جای خود را به تمایلات یک غول تحقیر شده به خشم و قهر، می‌داد. دستگاههای تبلیغاتی ما و امریکا نقش تعیین کننده در این تغییر بازی می‌کردند. بازیگران در هر دو کشور در جهت تغییرات سیاسی عمیق عمل می‌کردند. در امریکا تمامی محافل ارتجاعی و حتی فاشیستی در جهت مساعد کردن افکار عمومی به بازگشت به سیاست مداخله جویانه و بزرگ کردن ارتش و بازکردن دست سیا در مداخله می‌کوشیدند و در ایران بازتاب آن تغییر در جریان تحویل انقلاب به ضد انقلاب نمایان می‌شد.

محاصره اقتصادی و توطئه جنگ و اغتشاش‌ها و... همانطور که شرح کردم، روش‌های زورمدارانه را به تنها روش‌های بکار آمدنی تبدیل می‌کرد. از نابخشودنی به دلیل توضیحی که در بالا دادم، خطر روی کار آمدن ریگان نیز برای توجیه ضرورت حذف بازمانده آزادبها و استبدادی کردن اداره کشور با موفقیت بکار می‌رفت. صداها و حتی فریادها در

هیاهوها گم می‌شدند. بله چون خطر ریگان هست ما باید دولتی داشته باشیم که قادر به تصمیم گیری باشد. بتواند ملت را آماده هر وضعیتی بگرداند. البته به ذهن معماران نادان استبداد، این سؤال خطور نمی‌کرد. چرا گروگانها را آنقدر نگاهداریم تا کاملاً "ضعیف شویم و برای جبران این ضعف به استبداد پناه ببریم. کسی را نیز یارای طرح این سؤال از ترس انگ "امریکایی" نبود. تک و توک کسانی پیدا می‌شدند، سؤال طرح می‌کردند، اما اینها نیز دیر به اینکار پرداختند و بعضی نیز به انتقاد پرداختند اما بعد از وقوع، بعد از اینکه استبداد حاکم بر کشور در برابر شبح ریگان دست‌ها را به علامت تسلیم بالا برد.

در این جو بود که جنگ واقع شد. عراق به ایران حمله کرد و آقای خمینی مثل کسی که تازه از خواب بیدار شده باشد، نیمه خواب، نیمه بیدار، چهار شرط برای آزادی گروگانها قائل شد. اما همانطور به تحکیم موقعیت ریگان کمک کردند و در عمل به صورتی درآمدند که از حل مساله از خیانت مسلم به ملت و کشور هیچ کم نداشتند.

حالا معنی حرف بالا معلوم می‌شد. آقای رجایی در جواب به اعتراض من که چرا تسلیم شدید؟ گفت: اگر یک ماه دیگر صبر می‌کردیم باید بسیاری چیزهای دیگر نیز می‌دادیم. غیر از دولت من کسی نمی‌توانست مساله را حل کند. همه باید متشکر باشند که باز به موقع مساله را حل کردم. بله "دولتی داشته باشیم که قدرت تصمیم گیری داشته باشد" یعنی این که اگر ضرورت اقتضا کرد، قرارداد تسلیم را امضا کند قرارداد ایران و امریکا جز این معنی نمی‌داد.

۲۴ ساعت پیش از امضای خلاف قانون اساسی قرارداد با امریکا، به آقای خمینی نامه نوشتم: اموال شاه و... را که نگرفتیم هیچ، اینک پولهای یک ملتی که از صدها سال سختی رنج می‌برد را می‌خواهند به امریکا بدهند، شرف و اعتبار ملت ما و انقلاب ما را بر باد می‌دهند. جلو اینکار را بگیرید. و همانطور که می‌دانی چنین نکرد و من اعلام جرم کردم. اعلام جرم کننده در خارج از کشور است و مجرم رئیس جمهوری!!

وقتی اعلام جرم منتشر شد و مقاله‌ها نوشته و منتشر شدند و افکار عمومی از درستی مواضع گروه ما از آغاز تا انتها، آگاه تر شدند و بر استبدادبان معلوم شد که هیچ قاضی نمی‌تواند عمل را جرم نشناسد، به قرار اطلاع آقای بهزاد نبوی به هیات سه نفری نامه نوشت که جلو مقاله نویسی درباره قرارداد ایران و امریکا را بگیرد و گرنه دولت سقوط خواهد کرد و در مجلس غیر علنی چهار ساعت صحبت کرد. گفت، این اعلام جرم، هدفی به نمایندگان مجلس که یک گناه من نپذیرفتن مشروعیت و مقبولیت عامه آن بود. می‌گفت همه شریک جرم هستند و اگر نایستند همه بی آبرو می‌گردند.

و اینک که کتاب آقای سالیانجر منتشر شده است، معلوم می‌شود وی حق داشته است، چرا که خیانت را به اتفاق انجام داده‌اند. در اینکار آقای خمینی و بهشتی و رفسنجانی و بهزاد نبوی وارد بوده‌اند.

روزی در شورای انقلاب گفته بودم که تحلیل علمی روابط موجود میان نیروها و عواملی که عمل می‌کنند، جای تردید نمی‌گذارند که با ادامه روش فعلی، کار ما به تسلیم می‌انجامد و من کسی نیستم که به عنوان نخستین رئیس جمهوری، قرارداد تسلیم امضاء کنم. این سخن من موجب تغییر روش نشد، اما سبب شد که در متن فارسی قرارداد بیانیه بنامند و دیگر لازم نبینند که آنرا به رئیس جمهوری یا نماینده او امضاء کند.

با همه اینها، این تسلیم خفت بار، مایه عبرت نشد، بلکه همانطور که در بالا شرح کردم گرداندگان استبداد را نگران ساخت و تمایل به سانسور و از بین بردن مطبوعات و جلوگیری از تشکیل اجتماعات را

بسیار تقویت کرد. می‌ترسیدند در محیط آزاد، ادامه بحث‌ها، کار را به بررسی مجموع زبانهای گروه‌نگیری بکشاند، به توضیح واقعیتها و عرضه تحلیل‌ها و... بکشاند و رهبری و گردانندگان استبداد را به کلی بی اعتبار گرداند. به یاد می‌آوری که آقای منتظری گفت حالا دیگر حرف زدن از گروهانها خیانت است. در کارنامه پاسخ این حرف او را دادم. او آدم ساده اندیشی است و با کمال سادگی، با بیان خود ترس شدید گردانندگان استبداد را باز می‌نمایاند. چرا خیانت بود؟ زیرا حضرات را بی اعتبار می‌ساخت و استبداد که هنوز پایه و مایه نگرفته بود، با یک رهبری آبرو باخته، بنایی پوشالی می‌شد که خود بخود فرو می‌ریخت.

۲۴ مرداد ماه ۱۳۶۰

در آقای خمینی نیز، همی بیم را برانگیخته بود. مقاله و نوشته درباره گروهانها او را بسیار خشمگین می‌ساخت و وقتی عاقد قرار داد، خوبستن را با وثوق الدوله مقایسه می‌کرد و می‌گفت قرارداد ۱۹۱۹ را وثوق الدوله امضاء کرد و قرارداد ۱۳۵۹ را بهزاد نبوی، پیداست که افشاگری به معنای دست کلمه چه بلایی بر سر ملاتاریا و شرکاء می‌آورد. بدینسان گروه‌نگیری حتی بعد از پایان گرفتن، همچنان در بازسازی استبداد بکار می‌آمد.

## ۲- آمریکا و ابزارش، رژیم صدام و توطئه و جنگ

تجربه ما خصوص از گروه‌نگیری بدینسو، بر ما معلوم کرد، تاخیر در بریدن بندهای وابستگی، سبب می‌گردد کشور همچنان زیر سلطه بماند و ابتکار تحمیل سیاست در اختیار قدرت مسلط باقی بماند. این وابستگی‌ها از عوامل عمده بازسازی استبداد در ایران شدند و موجب گشتند که رهبری انقلاب سرنوشت غم‌انگیز کنونی را پیدا کند. سبب شدند وضع از هر جهت به وخامت بگراید و حفظ "حکومت اسلامی" بیش از پیش به "نهادهای انقلابی" و روشهای اختناق آور متکی گردد. سبب شدند استبداد جدید در پوشش تظاهرات ضد غربی و ضد امریکایی در صدد زدو بند برآید و اینبار در مقام انقلابی و ضدیت با امریکا، به ضرورت روابط وابستگی صحنه بگذارد و راه را برای استقرار رژیم استبدادی وابسته که اینک پس از تجربه انقلاب، ضرورت آن و مقدر بودنش بر مردم معلوم شده است، هموار گرداند.

امریکا از همه وابستگی‌ها در تضعیف انقلاب ما و کشور ما استفاده کرد. مراحل مختلف کودتای خرنده که امریکا باید انجام می‌داد اینها بودند: توقیف ارزشها قدم اول بود. محاصره اقتصادی قدم دوم بود. ایجاد انزوای سیاسی، ترکیب توطئه‌ها، برانگیختن جنگ، سازش با استبدادیان رژیم جدید و تدارک یک نیروی جانشین برای اینکه پس از صاف شدن جاده قدرت بگیرند. قدم‌های سوم و چهارم و... بودند. استبدادیان نیز بنوبه خود پایبای سیاست امریکا عمل می‌کردند. مساله این نبود که با هم قرار گذاشته بودند و تقسیم کار کرده بودند. مساله این بود که همزمان با اقدامات امریکا، استبدادیان با استفاده از این اقدامات، باید به بازسازی استبداد در وابستگی می‌پرداختند و زمینه اصلی طرح کودتای خرنده این بود که نخست "گروههای مکتبی" و "مسجد برو"ها و "روحانیان" را از رئیس جمهوری جدا گردانند. تا بعد نوبت به جدا کردن مردم برسد. مردم نیز با ملاحظه این مخالفت‌ها، باید از رئیس جمهوری روی بر می‌تافتند. آنگاه آقای خمینی به عنوان ترجمان خواست مردم، رئیس جمهوری را مجبور به کناره‌گیری می‌کرد. این طرح اجراء شد. آقای خمینی نیز کرد آنچه کرد اما نه با موافقت مردم که با مخالفت آنها. اگر

با موافقت مردم اینکار انجام می‌گرفت در صحنه سیاسی دو دسته بیشتر نمی‌ماندند، نادانان حاکم و گرایشهای جانبدار غرب، استبدادیان حاکم از اداره کشور ناتوان بودند، پس روز بروز وضع خرابتر می‌شد و مردم از هر جهت بستوه می‌آمدند و از راه یاس، بحکومت غرب گرایان که اقلاً می‌توانند کشور را اداره کنند تن می‌دادند. مردم مخالف رئیس جمهوری منتخب خود نشدند، آنها هم که موافق نبودند موافق شدند و بدلیل نقش تعیین کننده تو، حذف نیز نشدند و اینک مساله اصلی هر دو دسته، حذف جانبداران خط استقلال و آزادی است.

از توطئه اقتصادی - که به وقت بحث از عوامل اقتصادی به آنها خواهیم پرداخت - که بگذریم، در اینجا در میدان خالی سیاست جهانی که امریکا در تنهایی هر چه خواست در سیاه کردن چهره رهبری و انقلاب ما کرد، از توطئه‌های سیاسی - نظامی، از صدام و رابطه‌اش با رهبری انقلاب و جنگ و اثراتش در ایران و در منطقه و در جهان، از بازسازی استبداد از طریق حفظ ساختهای وابستگی، از بازتاب امور بالا در چگونگی بعمل درآمدن کودتای خرنده، از ارتش و نیروهای مسلح و تحولی که پذیرفتند و اثر این تحول بر گردش کارکودتای خرنده و از حاصل این همه، ضعف عمومی و از دست دادن توانایی صدور انقلاب و بجای آن صدور مغزها و نیاز پیدا کردن به وارد کردن ضد انقلاب، بحث خواهیم کرد.

دولت ما در دوران انقلاب از داشتن سیاست خارجی محروم بود. با وجود افق بسیار مساعدی که انقلاب بوجود آورده بود، ما نتوانستیم در صحنه بین المللی حضور فعال پیدا کنیم. نه تنها نتوانستیم به پیشرفت جریان انقلابی کمک کنیم، بلکه نتوانستیم از شرائط مساعد برای حل مشکلات انقلاب و کشور خود نیز سود جوییم. دلایل ناتوانی ما از داشتن یک سیاست خارجی انقلابی از جمله عبارتند از:

۱- فقدان برنامه: همانطور که توضیح دادم گرایشهای سیاسی گوناگونی وجود می‌داشتند و گرایشی که بر دولت حاکم بود، تقدم آزادی بر استقلال بود. عمل نشان داد که فقدان یک برنامه جامع برای دستیابی به استقلال و آزادی و لاقیدی نشان دادن نسبت به وابستگی‌هایی که بیانگر سلطه خارجی بودند، حفظ آزادیها را نیز غیر ممکن می‌سازد. وقتی برنامه‌ای برای استقلال و آزادی وجود نداشت، اتخاذ سیاست خارجی فعال ناممکن می‌شود، در حقیقت سیاست خارجی ما می‌باید مبارزه با هدفهای ابرقدرتها در کشور خودمان و کشورهای دیگر جهان باشد و هر یک از دو ابرقدرت می‌خواهد در موازنه عمومی قوا، ایران در قلمرو آنها قرار بگیرد، هر یک از دو ابرقدرت می‌خواهد مرکز تصمیم‌گیری در خارج کشور ما باشد و آنچه دولت ما در کشور و خارج کشور می‌کند، تابع سیاست جهانی او باشد، هر یک از دو ابرقدرت می‌خواهد مهار منابع ثروت ما را بدست آورد، هر یک از دو ابرقدرت می‌خواهد ارتش و دستگاه اداری ما وابسته و در اختیار او باشد. هر یک از دو ابرقدرت می‌خواهد اختیار اقتصاد و برنامه‌های "رشد اقتصادی" در دست او باشد. هر یک از دو ابرقدرت می‌خواهد از وجود کشورهای زیر سلطه، برای صدور مازادهای خود به آنها استفاده کند و بالاخره چون به دلخواه‌های بالا بدون یک نظام اجتماعی وابسته و یک رژیم سیاسی دست نشانده نمی‌توان دست یافت، هر دو ابرقدرت خواهان نظام‌های اجتماعی وابسته و رژیم‌های دست نشانده‌اند. خارج شدن از نظام جهانی، به معنای غیر ممکن ساختن دست یابی ابرقدرتها به این هدف‌ها در ایران و همه جای جهان است. سیاست مماشات با امریکا از سویی و بی اطلاعاتی از رابطه استقلال با آزادی و ضرورت اجرای یک برنامه طولانی برای تغییر ساخت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی وابستگی، سبب

می‌شد که ما نتوانیم سیاست خارجی داشته باشیم. کارهایی که به نام سیاست خارجی انجام می‌گرفتند، بیشتر عکس العمل و محافظه کارانه بودند.

۲- اما اگر هم می‌خواستیم برنامه جامع و متناسب با آن سیاست خارجی داشته باشیم، دلایل دیگر از جمله، وجود مراکز متعدد تصمیم‌گیری، مانع بزرگ کار بودند. درحقیقت اتخاذ تصمیم به علت همین مراکز متعدد، غیر ممکن می‌شد. آقایان مهندس بازرگان و دکتر یزدی بنا بر مسئولیتی که به عنوان نخست وزیر و وزیر خارجه داشتند، با برژنسکی... در الجزایر ملاقات کردند، آن مصیبت بر سر آنها آمد. حال آنکه وزیر خارجه کارش رابطه با خارجه است و اگر ایرادی بود باید به سیاست خارجی باشد و نه ملاقات کردن. خود من با موافقت شورای انقلاب و آقای خمینی تقاضای تشکیل شورای امنیت را کردم. ابتدا امریکاییها مانع شدند، آقای خمینی خود در یک سخنرانی گفت، اگر سازمان ملل تابع امریکا نیست، چرا شورای امنیت به تقاضای ما تشکیل نشد؟ بر این دوگانگی‌های آقایان سلامتیان و سنجابی و فرهنگ و... بنا شد شورای امنیت تشکیل جلسه بدهد. ناگهان و بدون آنکه به وزیر خارجه کمترین اطلاعی بدهد، اعلامیه صادر کرد و شرکت در این جلسه را ممنوع ساخت، قبول و بعد انصراف از تحویل گروگانها به دولت. دهها از این نمونه را می‌توان ذکر کرد. داشتن یک سیاست خارجی وقتی ممکن است که دولت قادر به اتخاذ تصمیم و اجرای تصمیم متخذ باشد و هنوز چنین دولتی تشکیل نشده است.

۳- دلیل دیگر ناتوانی از داشتن یک سیاست خارجی، این بود که رهبری هم اطلاعی از دنیا و تحولات آن و معنی سیاست‌های بین‌المللی نداشت و هم بجای اینکه سیاست خارجی را بازتاب سیاست داخلی بشمارد، بدنباله روی از سیاست خارجی رژیم پیشین ادامه می‌داد. با این تفاوت که سیاست خارجی را یک وسیله تبلیغاتی تلقی می‌کرد و هنوز نیز چنین است. هنوز نیز می‌کوشد با اتخاذ موضعی در زمینه سیاست خارجی، جو مساعدی برای خود در داخل ایجاد کند. حتی به اندازه رژیم سابق نیز دورنگری ندارد، مصلحت آئی آنها در حد برانگیختن احساسات و یا غیر فعال کردن "مخالفان" غلبه قطعی بر سیاست خارجی کشور دارد.

۴- اما سیاست خارجی، آنها برای یک دولت انقلابی و آنها در موقعیت ایران، نیاز به شخصیت‌های توانا و آگاه دارد. وزیر خارجه را باید ماموران مجرب و سفیران کاردان روز بروز از تحول‌ها آگاه سازند و او را در اجرای سیاست یاری رسانند. رهبری که مبنای کار خود را بر مخالفت با لیاقت و علم و تخصص گذاشته بود، چگونه می‌توانست و یا می‌تواند، افراد مجربی را برای اجرای یک سیاست خارجی انقلابی به خدمت بخواند؟ وزارت خارجه را دچار فقری ساخته‌اند، که مگو و مپرس.

۵- تصمیم‌های سیاسی هم که گاه بیگانه با جلب موافقت مراکز تصمیم‌گیری اصلی اتخاذ می‌شدند، یا به علت تغییر نظر یکی از این مراکز و یا به دلایل بالا و یا به دلیلی فقدان وسایل و امکانات مساعد خارجی، به اجرا در نمی‌آمدند. در حقیقت شرق و غرب به کنار، کشورهای اسلامی و کشورهای غیر متعهد و اروپا و... نیز جای سیاسی ما را نمی‌دانستند. در کشور ما هر "شخصیت" سیاست خارجی خود را داشت. سفیران و مسئولان خارجی به نزد "رئیس دیوان کشور" و "رئیس مجلس" و "نخست وزیر" و رئیس جمهوری و... می‌رفتند و از هر کدام حرفی و نظری می‌شنیدند. آنقدر این روبه وهن آمیز شد که تصمیم گرفتم حتی المقدور سفیران و شخصیت‌های مسئول خارجی را نپذیرم، چرا که آنها نظری از من می‌شنیدند بعد نزد آقای بهشتی یا آقای... می‌رفتند و این

آقایان اصرار داشتند رئیس جمهوری را بی اعتبار سازند. اعتنایی به مصالح کشور نداشتند. مساله اصلیشان بازسازی استبداد تحت رهبری انحصاری خودشان بود. چند نوبت با آقای خمینی درباره بی آبرو شدن رژیم انقلابی بلحاظ نا مشخص بودن موقعیت و موضع جهانی و تغییرات سریع تصمیم‌ها و کارهای ضدو نقیض در سیاست خارجی، صحبت کردم. خود و فرزندش می‌بنداشتند که خارجیان می‌پندارند، اینهم یک نوع سیاست خارجی بسیار ماهرانه‌ای است. مثلاً "وزیر خارجه حرفی می‌زند، فردا یکی دیگر خلاف آنرا می‌گوید، پس فردا سومی یک حرف دیگر می‌زند. خارجی‌ها گیج می‌شوند که با کدام مقام طرف هستند و چه کار باید بکنند!! در این شرایط بهتر می‌توانیم به مقصود خود دست پیدا کنیم. بیاداست ضغفی را توجیه می‌کردند که قادر نبودند و هنوز نیز نمی‌توانند رفع کنند. نتیجه این روش، بی وفور شدن دولت در خارج بود با این بی وفور شدن، جایی در سیاست جهانی و حتی در افکار عمومی کشورهای زیر سلطه، پیدا نمی‌کرد و تنهایی بدینسان تدارک می‌شد. ایران انقلابی که می‌توانست به اتکای موقعیت خویش نقش رهبری در صحنه سیاست جهانی به دست بیاورد و تغییرات اساسی به سود مستضعفان را ناگزیر گرداند، به دست خویش عوامل جهانی مساعد را از بین می‌برد. نقش دولت انقلابی در بالا بردن قیمت‌های نفت، خوب نشان می‌دهد که در صورت داشتن یک سیاست خارجی، چه عرصه و عمل وسیعی می‌توانستیم داشته باشیم.

وقتی بدینسان از داخل، امکان داشتن سیاست خارجی از بین می‌رفت و امکانات خارجی را نیز از دست می‌دادیم، امریکا کمال استفاده را از غیبت ما و تنهایی ما برای استفاده از ابزارهای گوناگون، بخصوص سیاست بین‌المللی و افکار عموم جهانی می‌کرد. از زمان گروگانگیری، یک سیاست بسیار فعال را برای کامل کردن انزوای سیاسی کشور ما پیش می‌برد.

در سطح دولتها کار امریکا ساده بود: ندانم کارهای رهبری ما و تصمیم‌هایی که امریکا از راه ایجاد عکس العمل بر می‌انگیخت، کار آن دولت را بسیار ساده می‌کردند. در آغاز انقلاب، علاوه بر کشورهای که از انقلاب استقبال می‌کردند، اروپا بانظر مساعد به تغییر رژیم می‌نگریست و زمینه همکاری مستقل از دو ابرقدرت وجود می‌داشت. با پیش آمدن داستان گروگانگیری، امریکا موفق شد اروپا را به دنبال خود ببرد. ارتکاب جنایت‌های دفاع نکردنی و بهم ریختگی روزافزون اوضاع داخلی و پی آمد شان به صورت اختلال در روابط اقتصادی با دنیای خارج و... سبب می‌شدند که ما علاوه بر دولتها، افکار عمومی کشورهای اروپایی و غیر اروپایی که با انقلاب ما روی موافق داشتند را نیز مخالف بگردانیم.

سفیران کشورهای اروپایی و بسیاری از شخصیت‌های مترقی اروپا که دلشان از سلطه امریکا خون بود و انقلاب ایران را عاملی برای تغییرات اساسی در سیاست جهانی می‌شناختند، با اصرار تمام، گاه با لحنی التماس آمیز می‌گفتند، شما با گروگانگیری امریکا و روسیه را دارید بیش از پیش حاکم بر سرنوشت خود و همه می‌کنید. مانع از این می‌شوید که ما سیاست مستقلی در قبال شما اتخاذ کنیم. ما حاضریم همه گونه کمک کنیم تا ایران مشکلات خود را حل کند، ما را در وضعی قرار ندهید که ناگزیر شویم جانب امریکا را بگیریم و... اما به ترتیبی که پیش از این توضیح دادم، این حقایق و دلایل بگوش رهبری فرو نمی‌رفت و به دست خود کشور را در انزوا قرار می‌داد. هم شرق و هم غرب در وضعی قرار می‌گرفتند که با پیشرفت سیاست محافل حاکمه امریکا بسیار مساعد می‌شدند.

در حقیقت روسیه اگر هم گرفتاریهایی از نوع افغانستان نمی‌داشت،

نمی‌توانست گروگانگیری را محکوم نکند و اگر هم می‌خواست، نمی‌توانست بطور جدی سیاست امریکا را خنثی گرداند. بدینسان، امریکا از سویی با ایجاد نگرانی در کشورهای نظیر چین درباره پیشرفت سیاست روسیه - چینی‌ها در این باره نگرانی خود را به ما ابراز می‌کردند - و از سوی دیگر با کارپذیر ساختن سیاست روسیه و همراه کردن اروپا، بدون مانع جدی با تمام وزن گول آسایش پی در پی بر سر و روی کشوری که رژیم پهلوی آن را گرفتار انواع ضعف‌ها ساخته بود، فرو می‌گرفت، از نابخشودنی، رهبری ما خود عامل پیشبرد این سیاست می‌گشت و کشورهای غیر متعهد را نیز در وضعی قرار می‌داد که نمی‌توانستند جانب ما را بگیرند.

نداشتن سیاست خارجی، سبب شد که تمایلات گروهی بر روابط ما با دنیای عرب تاثیر قطعی بگذارد. تا وقتی من سرپرست وزارت خارجه شدم، روابط با لیبی برقرار نشده بود. محل سفارت اسرائیل را به سفارت فلسطین داده بودند، اما آنرا پس گرفته بودند. دولت و شورای انقلاب، رأی به قطع رابطه با مصر نداد، اما آقای خمینی با صدور اعلامیه‌ای باز بدون شور و دولت و شورای انقلابی که خود برگزیده بود، به آقای دکتر یزدی وزیر خارجه دستور قطع رابطه با مصر را صادر کرد. عراق دست آشنایی پیش آورد، این دست پس زده شد. در خلیج فارس، سیاست نداشتیم اما مواضعی که هر کس برای جلب نظر گروهی از مردم اتخاذ می‌کرد، ترس بزرگی را برانگیخته بود. بدینقرار انقلاب ما که بحق می‌باید الگوی موفق حرکت انقلابی به استقلال باشد و در کشورهای عرب موج‌های مساعدی در جهت رهایی مجموعه بزرگ ما از سلطه شرق و غرب برانگیزد، وضع را آشفته‌تر ساخت و بتدریج عامل تحکیم رژیم‌های وابسته و قوت کار اسرائیل شد.

سیاست امریکا نه تنها از راه تحریک، عکس العمل‌های مناسب را از زبان گروه‌های مختلف و رهبری بر می‌انگیخت، بلکه با ایجاد شرایط مساعد و تشدید ضعف‌های ما، زمینه حمله عراق به ایران را فراهم می‌آورد و کشورهای عرب را بر ضد ما متحد می‌ساخت. خود ما نیز در این زمینه منتهای کمک را به امریکا می‌کردیم و می‌کنیم تا جایی که با افشا شدن خرید اسلحه از اسرائیل، آبروی آقای خمینی و "مکتبی"ها در دنیای عرب و مسلمان بر زمین ریخت.

انزوای سیاسی ما در سطح دولتها، با انزوای ما در سطح ملت‌ها تکمیل شد. در حقیقت (در ماههای اول انقلاب) انقلابی چنان شکوهمند با درخششی چنان خیره کننده، سبب می‌شد که بدون تلاش از سوی ما، متفکران و نویسندگان در همه جای دنیا، کتابها و مقاله‌ها درباره این انقلاب بنویسند. انقلاب ما، اندیشه‌ها و ابتکارها را برانگیخته بود و به تدریج به یک جریان قوی تبدیل می‌شد. دنیای بحران زده در انقلاب ما، پیام امیدی برای همه جهان می‌یافت. در آن، راه می‌دید برای نجات از مادیت خشن و فرساینده. این انقلاب مثل انقلابهای دیگر نبود که تصور ویرانی‌ها و قربانیها، ملت‌ها را در اتخاذ روشهایش دچار تردید سازد، انقلابی بود که هر ملتی می‌توانست بدان دست یازد. غرب بیشتر تشنه این پیام معنوی بود چرا که زیر فشار تمدن مادی خویش خورد می‌شد.

از نابخشودنی، درباره انقلاب ما نیز دیگران کتاب نوشتند، مقاله نوشتند و فیلم تهیه کردند. روشنفکران و متفکران خودی، هنوز کار جدی عرضه نکرده‌اند و همین نکته بنفسه بیانگر چرایی پیش افتادن گرایش استبدادی است...

باری تفوق سیاسی و تبلیغاتی، از بین رفت. دستگاه تبلیغاتی غرب و شرق بکار افتادند و اعتبار انقلاب و بیش از آن رهبری آنرا از بین بردند. اگر نگوییم در دستگاه رهبری دست داشتند، قدر مسلم می‌توانستند

عکس العمل‌های مناسب را برانگیزند. از جمله عکس العمل‌های مناسب، بیرون کردن خبرنگاران و راه ندادن به آنها بود. چند نوبت موفق شدم این تصمیم را لغو کنم، اما رهبری به خلاف آنچه وانمود می‌کند، از در دنیا بازگو شدن آنچه در کشور می‌گذشت بسیار می‌ترسید و امروز بیشتر می‌ترسد. خالی شدن ایران از خبرنگاران در قلمرو تبلیغاتی نیز سیاست امریکا را بی رقیب و بی مزاحم می‌ساخت. اینک قلم‌ها و زبانها در همه جا بکار می‌افتادند، تا زشتی‌های حاکمان جدید را بزرگ و بزرگتر نمایند و در جهان منعکس بسازند. کارزار تبلیغاتی آنقدر بالا گرفت که بسیاری مقامات مذهبی به بهانه کارهایی که در ایران از سوی ملاتاریا و شخص آقای خمینی انجام می‌گرفت، غیر اسلامی خواندند. اینک استعدادی که اسلام در بسیج یکجا و موفق تمامی یک ملت برای یک تغییر بنیادی نشان داده بود، فراموش شده بود. این سؤال مطرح شده بود که آیا نقص از رهبری است یا از ایدئولوژی؟ اینک اسلام مورد طعن قرار می‌گرفت که دینی استبداد ساز و روش بدترین خشونت هاست.

بدینسان انزوای سیاسی، با انزوای فکری کامل می‌شد. من در این باره علاوه بر هشدارهای حضوری و کتبی به آقای خمینی و اعضای شورای انقلاب، به مردم کشور نیز گفتنی‌ها را گفته‌ام و خطرها را بازگو کرده‌ام. آقای خمینی نیز دو نوبت در مقام پاسخگویی برآمد و گفت: خیر ما در انزوا نیستیم. مستضعفان جهان با ما هستند. بسیار دیر در مقام توجیه مشکلات کشور پذیرفت که کشور در انزوا قرار گرفته است. اما چرا نمی‌پذیرفت کشور در انزواست، بدو دلیل:

اول: قبول انزوا، به معنای اعتراف به غلط بودن سیاست داخلی و خارجی و بنابراین تن دادن به تغییر آن و بخصوص تن دادن به صرف نظر کردن از استقرار استبداد ملاتاریا بود.

دوم: استفاده از همین انزوا برای پیش بردن مقاصد داخلی بود. ابتدا باور نمی‌کرد که کار به محاصره اقتصادی و جنگ می‌انجامد، بعد کوشید از همین بدبختی‌ها در پیش برد مقاصد خویش استفاده کند.

اما این انزوا، اثرات مرگ باری بیار می‌آورد:

- اعتبار جهانی انقلاب اسلامی ما را از میان می‌برد. اعتبار اسلام ما را از بین می‌برد. اعتبار ملت ما را به عنوان یک ملت هوشمند و بالغ از بین می‌برد. دستگاه تبلیغاتی سلطه گران و نیز رفتار ملاتاریا، این فکر را در مردم جهان القاء می‌کردند که مردم ما نادانند، روزگاری گرفتار استبداد شاهی بوده‌اند که فی الجمله مایل به ترقی دادن کشور نیز بوده است و اینک گرفتار استبداد دینی شده‌اند که می‌خواهد کشور را قرن‌ها به عقب ببرد. بدینسان زمینه جهانی توطئه داخلی و خارجی بر ضد رژیم انقلابی فراهم می‌شد.

- به علت این انزوا، کشور نمی‌توانست نیازهای اساسی خود را رفع کند و به اندازه کافی خود را قوی سازد تا بتواند در صورت تجاوز یا اجرای طرح‌های دیگر براندازی، از خود دفاع کند. احساس این ضعف از سوی خودی و بیگانه، قدرت‌های خارجی را درباره مداخله برای سرنگون کردن دولت ما، دچار وسوسه می‌ساخت.

- بتدریج آن وحدت مصنوعی که نتیجه جوسازی‌ها بود را از بین می‌برد و زمینه اختلاف‌های بسیار شدیدی‌تری را بوجود می‌آورد. چرا که به سبب انزوا، سرمایه گذارها و توسعه فعالیت‌های صنعتی دچار توقف می‌شدند. از فعالیت‌های اقتصادی موجود نیز کاسته می‌گردید. بیکاری و گرانی روزافزون می‌شدند و بر دامنه نارضایی می‌افزودند. بدینسان زمینه‌های داخلی و خارجی توطئه‌ها و از رهگذر توطئه‌ها، تمایل به استفاده روزافزون از "نهادهای انقلابی" بیشتر می‌شدند.

وقتی موقعیت جهانی برای ضربه زدن به انقلاب فراهم می‌شد،



طرحها تهیه و به اجرا در می‌آمدند. بعضی از این طرح‌ها برای آزمایش قدرت مقاومت دولت رژیم جدید می‌بودند، بعضی دیگر بکار ایجاد شکافهای پرنکردنی میان ارتش و رژیم جدید می‌رفتند، پاره‌ای برای آن به اجرا گذاشته می‌شدند که اگر به نتیجه نرسیدند بکار تضعیف رژیم جدید بیایند و در مجموع جوی را بوجود آوردند که در آن، حال فوق العاده و استفاده از نیروی مسلح و روشهای فشار و تضييق ناگزير گردد. واقعیت موجود خود بهتر گواه بر اینست که مقصود اصلی همه این توطئه‌ها بازسازی استبداد بوده است. وقتی در سرنوشت انقلابهای انجام گرفته در کشورهای زیر سلطه نظر می‌کنیم، یک اصل تغییرناپذیر در سیاست خارجی آمریکا بر ما روشن می‌شود و آن اینکه در همه جا آمریکا با استقرار دموکراسی مخالفت کرده است و سرانجام با استقرار استبداد، آن کشورها را بخود وابسته کرده است. کودتای ۲۸ مرداد، نمونه منحصر نیست. کودتای شیلی نیز هست. پیش از این کودتاها، کودتاها بسیاری در امریکای لاتین و قاره‌های آسیا و آفریقا، از سوی سیا بر ضد دولتهای دموکرات انجام گرفته‌اند.

### الف - طرح شکست خورده طبس

از جمله این توطئه‌ها "طرح طبس" است. جزئیات این طرح بر ما روشن نشده است. همینقدر می‌دانیم عده‌ای آمریکایی با چندین هلی کوپتر در طبس فرود آمده‌اند. در آنجا سانحه‌ای سبب مرگ جمعی از آنها گشته و بقیه را از همانجا بازگردانده‌اند. از مدارکی که از داخل هلیکوپترها بدست آمدند، اینطور بر می‌آید که آزاد کردن گروگانها بهانه و مجوز طرح بوده است. این امر که برآستی قصد واژگون کردن رژیم را می‌داشته‌اند، معلوم نیست. دلایل بسیار حکایت از این می‌کنند که مقصود اصلی کاشتن تخم سوءظن و بارور کردن آن بوده است. البته می‌گویند از مدتها پیش، کسی در گاراژی تعدادی کامیون آماده نگاهداری می‌کرده است که بعد از شکست طرح طبس ناپدید شده است. از اینگونه اطلاعات و شایعات بسیار بودند، اما اثر عملی و آنچه از این طرح بجا ماند، بیشتر سوءظن به ارتشیان، خصوص فرماندهان نظامی بود. چرا که هر کس این فکر را منطقی می‌شمرد که انجام طرح براندازی بدون مشارکت جدی نیروهای نظامی غیر ممکن می‌بود. پس از وقوع این واقعه، آقای خمینی که تا آن وقت در کار ارتش بطور مستقیم دخالت نمی‌کرد، پی در پی برای تغییر فرماندهان نیروهای سه گانه و رئیس ستاد ارتش فشار آورد. با آنکه فرماندهی کل قوا را به من تفویض کرده بود، خود دو مشاور را برگزید و به من گفت تا زنده هستم باید خودم در کار ارتش دخالت کنم. وی در رام کردن ارتش بیشتر به عامل ترس تکیه می‌کرد و می‌کند و داستان طبس بهانه خوبی به دست او می‌داد. دو بار از سوی شورای انقلاب و یک گروه نظامی، درباره نقش نیروی هوایی در این ماجرا تحقیق شد و هر دو بار روشن گشت که سرلشگر باقری فرمانده نیروی هوایی بی تقصیر است، اما وی در زندان است. بارها برای آزاد کردن وی فشار آورد و این اواخر "قاضی" گفته بود شخص آقای خمینی می‌خواهد او همچنان در زندان بماند.

آن نظر که طرح طبس را طرح گسترده کودتا می‌شمارد، به سه گروه اشاره می‌کند که بعد از شکست طبس شناخته شدند:

۱- شبکه ترور، ۲- شبکه بختیار، ۳- گروه عقاب.

از شبکه ترور، کسی دستگیر نشد اما معلوم شد که چنین شبکه‌ای وجود دارد. یکی از افراد این شبکه اطلاعاتی از فعالتهای آن در اختیار

دفتر ریاست جمهوری گذاشت و بعد معلوم نشد چه بر سر او آمد. از شبکه بختیار با شاخه‌های نظامی و غیر نظامی کسانی دستگیر شدند. اما از گروه عقاب که بیشتر از افراد نیروی هوایی و "نیروی مخصوص" بودند، افراد بسیاری دستگیر شدند. در شبی که قرار گذارده بودند طرح کودتایی را به اجرا بگذارند. پس از دستگیری، آقای خمینی به آقای موسوی اردبیلی گفته بود که همه باید اعدام شوند. من از این حرف بسیار تعجب کردم. نزد او رفتم و گفتم مجازات کورکورانه در هیچ دینی و آئینی نیست. باید لاقط سیاستی داشت و طبق آن عمل کرد. چرا باید همه را اعدام کرد؟ بعد شما با ارتشی که افراد آن را به بهانه‌ای می‌کشید، چه خواهید کرد؟ اینکار نه از لحاظ شرعی درست است و نه از نظر مصلحت و نه از نظر کرامت انسان و نه از جهت افکار عمومی جهان. گفت خیر از هر لحاظ درست است. اگر قاطعیت بخرج ندهیم هر روز از این طرحها اجرا خواهند کرد و بالاخره نخواهند گذاشت جمهوری اسلامی برقرار شود. تنها وقتی جنگ شروع شد، توانستم بقیه را از اعدام معاف کنم.

اثری که طبس و بعد از آن، کشف این شبکه‌ها بجا گذاشتند، القاء سوءظن بیشتر در ذهن آقای خمینی و ملاتاریا نسبت به ارتش و در نتیجه افتادن بجان ارتش و تحقیر و تضعیف آن بود:

عده‌ای از فرماندهان نظامی بر این باور بودند که این طرحها هیچیک طرح کودتا نبودند بلکه طرح‌های تضعیف ارتش برای فراهم آوردن زمینه طرح اصلی بوده‌اند. می‌گفتند که نه با یک عده آمریکایی و همدستان ایرانیشان و نه با جمعی افسر (گروه عقاب) کودتای موفق نمی‌توان انجام داد. چه نظر اینها صحیح باشد چه نباشد، نتیجه عملی این طرحها، فشار بیشتر به ارتش، تکیه بیشتر به "نهادهای انقلابی" و تمایل قطعی تر به کاستن از آزادیها شد. پس از کشف شبکه و طرحها بود که قرار انحلال دادگاههای انقلاب و کمیته‌ها، لغو شد و آقای خمینی گفت "اینها باید باشند". در جریان کشف کودتا بود که کادر فرماندهی لشکر خوزستان از بین رفت. بیهوده است بگوییم طرح اصلی همین از بین بردن فرماندهی لشکر خوزستان و از بین بردن روحیه نظامیان و افزایش دخالتها در ارتش و مایوس ساختن فرماندهان از خدمت در ارتش بوده است و همه کسانی که عمل کردند و این نتیجه را ببار آوردند، عامل امریکا بوده‌اند. دلیلی در دست نداریم که همه را متهم بسازیم اما می‌توانیم باستناد بیماریهایی که مبتلایان به کیش شخصیت بدانها گرفتارند، بگوییم این طرحها با برانگیختن عکس العمل‌های مناسب، نتایج مطلوب را از لحاظ تضعیف عمومی ارتش و بازسازی استبداد ببار آوردند، قضایای دانشگاه و سندج همزمان بوجود آمدند. اطلاع از تشکیل یک ارتش در خاک عراق و ترکیه و ایجاد یک شبکه گسترده از ایل‌ها از مرز روسیه تا مرز پاکستان برای ایجاد یک درگیری گسترده با کشف این توطئه‌ها مقارن بود. و همین زمان بود که مطبوعات آمریکایی از قول مقامات این کشور می‌گفتند امریکا برای تضعیف رژیم خمینی باید سلاح و حتی موشک در اختیار نیروهایی که با رژیم خمینی می‌جنگند از جمله کردها بگذارد.

مجموعه این طرحها از سوی ما، طرح عمومی امریکا برای براندازی تلقی می‌شد و برای مقابله با آنها، دو راه حل پیشنهاد می‌شدند:

۱- راه حلی که من جانبدار آن بودم، ایجاد نظم در کار دولت و بسط آزادیها و از بین بردن همه سانسورها و تمام کردن کار گروگانها از موضع قدرت و پرداختن به اجرای برنامه استقلال همه جانبه بود. وقتی این روش را پیشنهاد کردم یکی از آقایان هاشمی یا مهدوی کنی گفتند: شما ایده آلیست هستید!

۲- طرح ضد کودتا: این طرح را گردانندگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی با نظر آقای بهشتی، تهیه کرده بودند. خلاصه آن در دو

مرحله این بود:

مرحله اول - ایجاد کمیته هایی از نمایندگان سپاه پاسداران و کمیته‌ها و دادگاه انقلاب برای دست گرفتن امور و انجام اقدامات زیر:  
- توقیف همه ساواکیها و افراد موثر رژیم سابق و سران سابق ارتش  
- تحت نظر گرفتن افراد و گروه‌های مشکوک و  
- سرکوب سازمانهای مخالف رژیم جمهوری اسلامی  
مرحله دوم: انحلال تدریجی ارتش. بنا بر این طرح ارتش تحت مراقبت و حاکمیت دائمی نهادهای انقلابی در می‌آمد، تصفیه روش حاکم بر آن می‌شد.

این کمیته‌ها در همه شهرها مستقر می‌شدند و تا از بین بردن زمینه هر گونه توطئه‌ای بکار خود ادامه می‌دادند. می‌بینی که کودتای حقیقی همین کودتا بوده است و طرحهای کشف شده در حقیقت زمینه سازی برای انجام این کودتا بوده‌اند!

با تصویب این طرح مدر شورای انقلاب مخالفت کردم و چند نوبت از آن در کارنامه یاد کردم. اما بازسازی استبداد با اجرای طرح کودتای خزنه انجام گرفت و گروهی نیز از راه نادانی در آن وارد شدند...

پس از کشف این طرحها، از نو و بیشتر از سابق بنا بر تضاد نهادهای جدید و قدیم خصوص ارتش و سپاه، شهربانی و کمیته، گذاشته شد و با همکاری دادگاههای انقلاب، میدان عمل وسیعی در اختیار سپاه و کمیته‌ها قرار گرفت. آقای بهشتی نیازی به اینکه طرح تصویب شود، ندید و آنرا به اجرا درآورد.

دو جریان عمده مشخصه ماه‌های پیش از شروع جنگ عراق بر ضد ایران بودند:

۱- ادامه بحران گروگانگیری و محاصره اقتصادی و انزوای سیاسی و  
۲- تعمیم و تشدید جنگ داخلی. علاوه بر کردستان، ناگهان تب مخالفت با خان بالا گرفت و از مرز روسیه تا مرز پاکستان مبارزه با خانها شروع شد. ابتکار بظاهر از فرماندهان سپاه در قسمت‌های مختلف کشور بود. اما عقل ساده نیز می‌فهمد که یک جریان عمومی و همزمان، نمی‌تواند از نقشه و فرماندهی واحدی پیروی نکند. غیر از خان کشی، تب "مجاهد" و "جنبشی" و "چیپی" کشی نیز بالا گرفت و جنگ در کردستان تشدید شد. این وضعیت سبب شد که نیروهای مسلح ما در سراسر کشور پراکنده گردند و نیروی قابل و حتی اندک نیز در دست فرمانده کل قوا برای مقابله باخطر خارج نماید. ضعف ما آشکارتر از آشکار بود و آقای صدام حسین حق داشت اطلاعاتی را که امریکاییان یا وابستگان ایرانی آنها، در اختیارش می‌گذاشتند، باور کند و در فکر آن افتد که با حمله به ایران هم کار رژیم جمهوری اسلامی را بسازد و هم مرد قوی خاورمیانه در دو دهه اخیر قرن بیستم بگردد و هم در آغاز قرن بیستم "عظمت دوران عباسی" را تجدید کند و بغداد را مرکز خاورمیانه بگرداند.

## ب - جنگ صدام با خمینی

سالها پیش، در نجف آقا مصطفی خمینی، موضوعی را پیش کشید و گفت دولت عراق حاضر به همه گونه همکاری است از جمله حاضر است روزی ۴ ساعت رادیو در اختیار ما بگذارد و از من می‌خواست که مسئولیت چهارساعت برنامه و بقیه کارها را بر عهده بگیرم. پاسخ من این بود که استفاده از امکانات یک چیز است. رژیم عراق می‌خواهد برای حل مساله کردستان عراق، از ما استفاده کند. بعد که با رژیم شاه سازش کرد، ما هم قربانی شده‌ایم و هم در نظر مردم کشور، بی اعتبار شده‌ایم. اینکار

وقتی معنی دارد که ما جریان قوی در داخل کشور شده باشیم. ایران به حرکت آمده باشد و تا حدودی اطمینان حاصل شده باشد، که تغییر سیاست عراق تاثیر جدی بر جنبش در کشور وارد نمی‌سازد و پیشنهاد را نپذیرفتم. آن زمان نظر این بود که همه باشند و مرا تا حدودی انتقاد می‌کردند که چرا با گروه‌های چپی همکاری نمی‌کنم و بعد...

یکبار نیز در پاریس یک مسئول عراقی با من در باره تحول در ایران صحبت کرد. اما مواضع من روشن بودند و دیگر ادامه پیدا نکرد. تا اینکه در الجزایر، موافقتنامه الجزیره با پادرمیانی بومدین و بدرخواست مصرانه و تضرع آمیز آقای صدام حسین، منعقد شد. پس از انعقاد موافقتنامه، روش رژیم عراق با مخالفان رژیم شاه تغییر کرد و پس از انقلاب معلوم شد که با رژیم شاه قرارداد محرمانه همکاری در زمینه‌های "امنیتی" نیز منعقد کرده بوده‌اند.

وقتی امواج قیام مردم بالا گرفتند، فشار دولت عراق بر آقای خمینی نیز افزون شد تا جایی که آقای خمینی به پاریس آمد و...

در ماههای اول انقلاب آقای صدام حسین، آقای موسوی اصفهانی را به ایران فرستاد که آماده همه گونه همکاری با انقلاب ایران است. در این زمان رژیم او به مخالفان جمهوری اسلحه و کمک می‌رساند. از این سو نیز به مخالفتن رژیم عراق همینطور کمک‌ها می‌شدند.

پیام آقای صدام حسین را با آقای خمینی در میان گذاشتم. یک ضعف بزرگ آقای خمینی این است که عکس العمل است و نه عمل. و عکس العمل ساده‌ای هم هست. به حکم این ضعف در برابر پیشنهاد آقای صدام حسین، گفت او آدمی بسیار دروغ گو است. دروغ می‌گوید. می‌خواهد موافقت ما را جلب کند بلکه رژیمش را از سقوط نجات بدهد ما نباید مردم عراق را مایوس بکنیم، رژیم او بزودی سقوط می‌کند. گمان می‌کرد مردم عراق، از الگوی ما پیروی خواهند کرد و باز گمان می‌کرد حداکثر چند ماه بیشتر از عمر رژیم عراق نمانده است.

کوششهای دیگری از جمله در زمان وزارتخانه آقای دکتر یزدی به عمل آمدند امت همواره به دلایلی که برشمردم، اتخاذ تصمیم در زمینه سیاست خارجی غیر ممکن بود و روابط میان دو رژیم روز بروز بیشتر به وخامت می‌گرایید. جنایت رژیم عراق در کشتن آیت الله محمد باقر صدر، روابط را سخت و خامت بار گرداند.

یک عامل شخصی قوی تر از همه دلایل بالا وجود می‌داشت و دائم اطرافیان آقای خمینی در حضور و غیاب او تکرار می‌کردند: برای اثبات ماموریت الهی برای آقای خمینی، اینطور ادعا می‌کردند که تمام کسانی که با آقای خمینی مخالفت کرده‌اند، از بین رفته‌اند، دو تن بیشتر نمانده‌اند، کار تر و صدام حسین. کار تر در انتخابات شکست خواهد خورد و صدام حسین هم سرنگون می‌شود و دنیا با اعجاب شاهد این واقعیت خواهد شد که، مخالفان مرد خدا بطور باور نکردنی، از میان رفته‌اند. این جنبه عامل مهم و موثر در سیاست ایران در عراق بود. بار دیگر مواجه با همان واقعیتیم که برای یک ملت هیچ خطرناک‌تر از کیش شخصیت و نادانی نزد رهبر و یا رهبران یک انقلاب نیست.

بدینقرار زمینه خارجی حمله عراق به ایران فراهم بود. لازم نبود امریکا طراح نقشه حمله باشد، کافی بود چراغ سبز نشان بدهد و خوشحال گردد و روسیه شوروی نیز جبهه مخالف نگیرد. دولت‌های دنیا و نیز افکار عمومی مخالفتی با حمله آشکار نکنند. این واقعیت‌های سیاسی بین المللی از پیش معلوم بودند. هم ما و هم دولت عراق از آنها آگاه بودیم. اطلاعات واصله درباره حمله عراق حکایت از آن داشتند که در تهیه طرح حمله، امریکاییان و همدستان ایرانی‌شان مشارکت داشته‌اند. امر مسلم اینست که در مرزهای روسیه جنگ در گرفته است و دو

ابرقدرت تا این زمان بظاهر تماشاگرند. از جنگ دوم بدین سو، چند بار این دو ابرقدرت بظاهر تماشاچی بوده‌اند؟ و در مناطق حساس و حساس‌ترین آنها، ایران اگر تماشاگری توأم با آرامش را بسود خود نمی‌یافتند، چگونه به ایفای این نقش قانع می‌شدند؟

در داخل کشور نیز شرائط حمله خارجی فراهم بود. ارتش تحت انواع فشارها قرار داشت. وقتی از فرمانده نیروی زمینی خواستم که مسئولیت اداره نیروی زمینی را بر عهده بگیرد، گفت نیروی زمینی وجود ندارد که من فرماندهی آنرا بر عهده بگیرم. با وجود این پذیرفت که تا می‌تواند برای سرو صورت بخشیدن به وضعیت غم‌انگیز نیروی زمینی بکوشد. تانک‌ها، توپ‌ها، نفربرها، تانک برها مدت یکسال و نیم بحال خود رها شده بودند. در خوزستان ۲۸ تانک قادر به شرکت در عملیات بودند. و همین نیروی زمینی پراکنده بود، بلحاظ جنگ در کردستان و توطئه‌ها و رابطه خصمانه‌ای که با خان‌های ایل‌ها بوجود آمده بود، نیروی زمینی که قادر به عملیات جدی باشد وجود نمی‌داشت. علاوه بر این نیروهای سه گانه به علت نبودن قطعات یدکی، قادر به اجرای طرحهایی که مستلزم قبول تلفات بالا برای سلاح سنگین باشد نبودند.

بر این مشکل محاصره اقتصادی و خطر ته کشیدن منابع ارزی نیز افزوده می‌شدند. تشکیل دولت رجایی محصول این موقعیت استثنایی بود. در حقیقت تن دادن به کشمکش بر سر نخست وزیر، مستلزم قبول این خطر بود که عراق حمله کند و شکست نصیب ما گردد و کاسه کوزه‌ها بر سر رئیس جمهوری شکسته گردند و وضعی بوجود آید که نجات کشور و رژیم انقلابی غیر ممکن گردد. به هیچ‌رو نمی‌توانستیم مسئولیت خطری را که وجود کشمکش سیاسی میان آقای خمینی و مجلس از سویی و اینجانب از سوی دیگر برای موجودیت کشور ایجاد می‌کرد بپذیریم. البته بعد که توانستیم مقاومت را سازمان بدهیم و ارتش را تجدید سازمان کنیم، بارها بخود گفتم و شاید هنوز نیز بخود می‌گویم، بی‌جهت به فشار آقای خمینی تسلیم شدم و کسی را به سمت نخست وزیر پذیرفتم که از ناحیه او وضعیت فعلی پدیدار گشته است و این هنوز از نتایج سحراست.

بهررو، وضع بنظرم بغایت خطرناک می‌رسید. آقای خمینی از راه نادانی با همان برداشت‌های ثابت آدمهایی که گمان می‌کنند وضعیت دنیا همواره همانست که بود، مدعی بود که جنگ نخواهد شد و کسی به ایران حمله نخواهد کرد. گمان می‌برد پیش کشیدن خطر حمله برای پایان دادن به "نظارت" بر ارتش است. فرمانده نیروی زمینی نزد او رفت و نسبت به دخالت‌های افراد و سازمان‌های غیر مسئول در امور ارتش اعلام خطر کرد. به او گفت که اگر خطر جنگ جدی بشود، هر پیش آمدی ممکن است.

سمنار تشکیل شد اما بی‌فایده بود. افسران ارتش به بهانه‌های مختلف مورد تحقیر و تعقیف قرار می‌گرفتند. به عنوان نمونه، فرمانده تیپ دزفول گرفتار و زندانی و شکنجه شد. اثر شکنجه هنوز بر بدن او باقی است و می‌لنگد. فرمانده لشکر اهواز نیز زندانی و چند نوبت بشدت کتک خورد. فرمانده لشکر خراسان را توقیف کردند به تهران آوردند، سر او را تراشیدند و پس از ۴ روز زندان مجرد، گفتند آزاد است و او نزد من آمد، گریست و گفت من یک سرتیپ ارتش هستم و با تحقیری که مرا کرده‌اند، چگونه می‌توانم بازگردم و لشکر را فرماندهی کنم! در کرمانشاه سرهنگی را بدون دلیل توقیف کردند و او را به مستراح شویی واداشتند و...

در این وضعیت از هر لحاظ یاس آمیز، برای بازدید لشکر کرمانشاه به کرمانشاه رفتم. در آنجا بود که هلی کوپتر ما سقوط کرد. من بسیار با

نشاط بودم شاید نشاط مرا همراهان حمل به شجاعت کردند اما جز این، از اینکه تا چند لحظه دیگر کشته می‌شوم و ناظر شکست و خطرات ناشی از آن نمی‌گردم، احساس آرامش و شادی می‌کردم. در ماه‌های اول جنگ نیز بارها خطر مرگ نزدیک شد، مرگ برایم آرزو کردنی شده بود. به یاد می‌آوری که علی رضا نوبری به این تمایل به مرگ پی برد و مرا انتقاد کرد و سرمقاله‌ای نیز در این باره - بدون اسم بردن - در انقلاب اسلامی نوشت. اما خطر تنها شکست نبود، خطر این بود که شکست به قیمت مرگ انقلاب و ایجاد وضعیتی تمام شود که مردم ناگزیر نتایج مصیبت بار آنرا بروزگاران دراز تحمل کنند. و جنگ با حمله عراق شروع شد.

درباره طرحهایی که ضد انقلاب به دستکاری امریکا تهیه می‌کرد هم در ماه‌های اول انقلاب اطلاعاتی به ما می‌رسیدند. بنا بر موقع و به مناسب این اطلاعات را به اطلاع مردم می‌رساندم از جمله در سرمقاله چهارشنبه ۲۵ مهرماه ۱۳۵۸ دو اطلاعی را که رسیده بودند، به اطلاع عموم رساندم. شیخ نشین‌های خلیج فارس، پول بسیار و گذرنامه و همه گونه تسهیلات در اختیار ساواکی‌ها می‌گذارند... دولت عراق چهارپایگاه برای تعلیمات خرابکاری بوجود آورده است و سلیمانیه را مرکز عملیات بر ضد انقلاب ایران قرار داده است. {۲۳}

بر اساس اطلاعاتی که به ما رسیده بودند، مراحل طرح حمله نظامی عراق به ایران را اینطور تصور می‌کردیم: مرحله اول حمله نیروهای نظامی عراق سبب سقوط استانهای خوزستان و ایلام و کرمانشاه می‌شود. به دنبال سقوط این استانها و متلاشی شدن ارتش ما، کردستان و آذربایجان غربی نیز سقوط می‌کنند، در این وقت نیروی ضد انقلاب در پاره غربی کشور که همه ثروت کشور نیز در آن قرار دارد مستقر می‌شود و تصرف بقیه کشور نیز برای او مشکل نخواهد بود.

نزدیک به دو ماه قبل از حمله، گزارش اداره اطلاعات ارتش، حمله را قریب الوقوع می‌کرد. در صفحه اول گزارش نوشتیم آنرا به اطلاع امام برسانید. از سرتیپ فلاحي جانشین رئیس ستاد ارتش و سرهنگ کتیبه رئیس اداره اطلاعات ارتش خواستم گزارش را نزد آقای خمینی ببرند و توضیحات لازم را هم بدهند. یک هفته بعد در حضور فرزند و دامادش او را دیدم. درباره گزارش صحبت به میان آوردم. گفت: این حرفها بی خود است، هیچکس به ایران حمله نمی‌کند. این حرفها را نظامی‌ها از خودشان در می‌آورند، می‌خواهند کسی در کار آنها نظارت نکند. خدایا چه دردی است، درد بی اطلاعاتی کسی که در مقام رهبری است. در واقع روی سخنش با من بود. به حرفهای دروغ «سه مفسدین»<sup>۱</sup> باور کرده بود و باور کرده بود این حرفها برای اینست که دستهای «روحانیت» را از ارتش کوتاه کنم و بعد...

جنگ در گرفت. اما خوشبختانه ما غافلگیر نشدیم. روشهای جنگی بسیاری ابداع شدند و بکار رفتند، فداکاریها و ایثارها و بیشتر از ایثار از ناحیه فرزندان میهن عزیز ما بروز کردند و ایران به زانو در نیامد.

در روزهایی که هر ساعت بیم حمله می‌رفت، در یک جلسه نظامی که در کرمانشاه تشکیل شد، ارزیابی فرماندهان نظامی این بود که در خوزستان بیشتر از ۴ روز نمی‌توانیم مقاومت کنیم. چه کسی حاضر بود مسئولیت را بپذیرد؟ فرماندهانی که منصوب کرده بودم، بعد هر چه بشوند، در این دوره با منتهای استحکام رأی و ثبات قدم در برابر سختی‌ها مقاومت کردند، برای آنکه با آسودگی خیال کامل عمل کنند، من مسئولیت کامل شکست احتمالی را پذیرفتم همه با جان و دل و

۱- سه مفسدین، بهستی و خامنه‌ای و رفسنجانی بودند. مردم از آنها اینطور یاد می‌کردند.

شبانه روز و با قبول خطرهای بزرگ کار کردند و گردش کوتاه آقای صدام حسین را در خوزستان غیر ممکن ساختند.

در حقیقت این بیان یک شخصیت عرب درباره چرایی حمله صدام حسین به ایران به نظر صحیح می‌رسید. وی می‌گفت: صدام طاووس، طاووس، طاووسی است که غرورش از طاووس‌های معمولی بر مراتب بیشتر است. می‌خواست مرد قوی و شخصیت اول خاورمیانه در پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم بشود. فکر می‌کرد حداکثر ظرف یک هفته کار نیروهای مسلح ما را می‌سازد. می‌گفت هزار خبرنگار خارجی دعوت کرده بود تا در جشن پیروزی، "فاتح بزرگ" شرکت کنند، اما...

همانطور که می‌دانی من بطور مرتب برنامه‌های تلویزیون عراق را تماشا می‌کردم. بسیاری از اطلاعات را از علائمی بدست می‌آوردم که دستگاه تبلیغاتی صدام به دست می‌داد. از جمله شخصیت مغرور آقای صدام حسین و بسیاری ضعف‌های او را از همین طریق و گزارشهای بسیاری که روشنفکران عرب تهیه می‌کردند شناختم و توانستم در طرح‌های نظامی تغییراتی را طلب کنم تا که اجرای موفقیت آمیزشان، ترس از تحقیر و زبون شدن را در صدام برانگیزد و جرات او را برای اقدام به تعرض کم کند و در همه جا حالت تدافعی بگیرد. این تدبیر با کمال خوشبختی نتیجه داد و درست کمی پیش از وقایعی که روی دادند و یکی از نتایجشان توقف عملی جنگ شد، طی نامه‌ای از آقای خمینی خواستم، سه ماه به ما مهلت بدهد. از توطئه‌گران بخواهد، فعالیت‌های خود را به مدت سه ماه متوقف کنند تا که ما جنگ را با پیروزی تمام کنیم. اما افسوس، سه ماه تمام شد و نیروهای دو طرف در همان مواضع سه ماه پیش رو در روی یکدیگر مانده‌اند.

زمانی رسید که صدام حسین به پایان دادن جنگ راضی شد. بخصوص در دو ماه قبل از اجرای مرحله "عزل" از مراحل کودتای خزنده، امکان پایان دادن به جنگ فراهم گشت. چهار وزیر خارجه: هند، کوبا، فلسطین و زامبیا پیشنهاد می‌کردند که عراق مناطق اشغالی را تخلیه کند و چند کیلومتر هم در داخل خاک خویش از مرزهای مشترک دو کشور با عقب کشیدن نیروهای خود، فاصله بگیرد. تمامی این مناطق بیطرف شوند. هر دو دولت در قلمرو خاک خود اعمال حاکمیت نکنند. نیروی انتظامی داشته باشند، اما نیروی نظامی نداشته باشند. پس از انجام این مرحله، اختلافات دو کشور از راه سیاسی حل گردند. کمی دیرتر رئیس جمهوری بنگلادش به تهران آمد. او گفت که من از صدام پرسیدم آیا براستی حاضر است بدون قید و شرط خاک ایران را ترک کند؟ صدام پاسخ داد، "یس. می‌بی" بله ممکن است!

روزی که نزد آقای خمینی رفتم تا درباره حرفهای این دو هیات با او صحبت کنم جمعی از روحانیان آذربایجان را آقای مدنی به نزد او آورده بود و آنها مطابق معمول بگمان اینکه خواست ادامه جنگ موجب محبوبیت آنها نزد مردم می‌شود، شعار داده بودند که جنگ را باید ادامه داد، با سازش مخالفند!...

آقای خمینی گفت، پیشنهاد خوبی است، کار را بر این اساس تمام کنید اما اسمش را صلح نگذارید خودتان بلدید چطور جور کنید و به چه عبارتی بگویید که تصور نکنند صلح کرده‌اید! گفتم چرا؟ پاسخ داد صلح مخالف زیاد دارد، همین حالا روحانیون آذربایجان اینجا بودند، با صلح کردن مخالفت می‌کردند. بسیاری که مخالفند، اینها را نمی‌شود نادیده گرفت. درونم برآشفته بود. گفتم، صلح، صلح است. هر اسمی رویش بگذاریم صلح است. تجربه گروگانگیری ما را بس است. بجای قرارداد کلمه بیانیه گذاشتند، همه دانستند که قرارداد تسلیم امضاء شده است و بدتر شد. مردم موافق صلح شرافتمندانه‌اند. مردم درست به همین دلیل

که این آقایان شعار ادامه جنگ می‌دهند، مطمئن شده‌اند، جنگ را برای آن می‌خواهند که به بهانه آن پایه‌های قدرت خویش را محکم سازند و مردم را با وجود همه مشکلاتی که هر روز بر آنها افزوده می‌شوند، ناگزیر از رعایت سکوت سازند. نه، اگر این پیشنهاد را با توجه به وضعیتی که ما داشتیم، پیروی تلقی می‌کنید، موافقت کنیم و به مردم هم همان کاری را که می‌کنیم گزارش کنیم. اگر نه، رها کنیم. سر را پایین انداخت و گفت: بکنید.

وزرای خارجه چهار کشور قرار بود در ۲۵ خرداد وارد ایران شوند. اما اجرای مرحله "عزل" شروع شده بود و آنها نیز نیامدند. جنگ، به حالت توقف درآمد و هنوز نیز بحالت توقف است. آقای صدام حسین خدمت بزرگی به ادامه حکومت ملاتاریا و همدستانش کرد و می‌کند. چرا که نه جنگ است که ملاتاریا را نگران سازد و نه صلح است که ارتش را رها و آزاد سازد. در این فرصت طلایی، نیروهای وفادار به رژیم آقای خمینی را به تهران و شهرهای دیگر منتقل می‌کنند تا حساب مخالفان را برسند.

جنگ و ادامه آن اگر از لحاظ بیزار شدن مردم از سران حزب جمهوری و پایین آمدن محبوبیت آقای خمینی در افکار عمومی بسیار موثر واقع شد، در عوض به ملاتاریا فرصت داد تا مواضع قدرت را یکی پس از دیگری تسخیر کند. در حقیقت، افکار عمومی مردم بدون آنکه توضیحی لازم باشد - و توضیح‌های روزمره نیز داده می‌شدند - می‌دانستند که علاوه بر شرایط عمومی ضعف داخلی و ایجاد جو مخالف بین المللی، افتخار و بزرگی‌طلبی آقای خمینی و گردانندگان حزب جمهوری و نیز استفاده از خصومت‌های خارجی برای استحکام موقعیت داخلی از اسباب عمده جنگ بوده‌اند. اینست که با ادامه جنگ و با استفاده از جنگ برای پیشبرد هدفهای داخلی، مردم کشور در رهبری حاکم مردمانی را کشف می‌کردند که برای قدرت استبدادی بهمه کار حاضرند. مردم اگر نمی‌دانستند که گردانندگان قدرت حاکم جدید میان خود اینطور صحبت می‌کردند که اگر نصف ایران برود، بهتر از پیروزی بنی صدر است، از اینکه تمامی وقت و کوشش ملاتاریا و همدستان صرف می‌شود تا از گرفتاری جنگ برای حذف رئیس جمهوری استفاده کنند، آگاه بودند. در عین حال مردم شاهد منتهای کوشش و فداکاری من و نیروهای مسلح در جبهه‌ها بودند. بنابراین همانطور که جنگ پیش می‌رفت، محبوبیت رئیس جمهوری و نیروهای مسلح و مغضوبیت ملاتاریا افزایش می‌یافتند تا بدانجا که استبدادیان به این باور رسیدند که اگر خود آقای خمینی وارد عمل نشود، از مجموع مخالفان بر ضد رئیس جمهوری کاری ساخته نیست. اینست که وارد عمل شدند. تمایل‌های آقای خمینی را می‌شناختند و می‌دانستند به چه گروه‌هایی حساسیت دارد و نه تنها از حمله به آنها و ایجاد فشار و تضییق نسبت به آنها ناراحت نمی‌شود، بلکه کمال حمایت را نیز می‌کند. از اینرو به ترتیب زیر عمل کردند:

- نشان دادن حساسیت نسبت به خان‌ها، جای خود را به نشان دادن حساسیت نسبت به مجاهدین خلق، به اعضای دفاتر هم‌آهنگی مردم با رئیس جمهوری، به روزنامه‌ها، به لیبرال‌ها و... داد: گرفتار کردن، شکنجه کردن، محکوم کردن و کشتن و... می‌دانستند که خانواده‌ها به من مراجعه خواهند کرد. بخود تو مراجعه کردند. مدارک بسیار برای من فرستادند، می‌دانستند که بحکم اعتقاد نمی‌توانم نسبت به این امور لاقید بمانم. روز بروز بر تعداد قربانیان افزوده می‌شد و روز بروز صدای اعتراض من بلندتر می‌شد و آقای خمینی خواست که کسی در صحبت به دیگری حمله نکند اما بخواست من نسبت به پایان دادن به این جنایات ترتیب

اثر نداد. می‌دانست که سکوت نمی‌کنم و بنابراین بهانه فراهم می‌شود. وقتی در عاشورا نسبت به شکنجه و فقدان امنیت قضایی اعتراض کردم، بمن گفت آبرو حیثیت جمهوری را در دنیا بردید. رئیس جمهوری ایران بدنیا گفت که جمهوری اسلام، جمهوری شکنجه است. به او پاسخ دادم دنیا از این شکنجه‌ها و توقیف‌ها و قتل‌ها آگاه است. رژیم شاه نیز نتوانست مانع آگاهی دنیا گردد. آنها که باین جنایت‌ها دست می‌زنند آبروی جمهوری را می‌برند و عمل من کسب حیثیت برای جمهوری است. اما در نظر ملاتاریا شکنجه اینطور جوانه‌ها تنها حرام نبود، لازم هم بود.

- قدم دوم حادثه سازی بود، برای نخستین بار چمقادران در سخنرانی رئیس جمهوری بسوی رئیس جمهوری لنگه کفش پرتاب کردند. چون استبداد بدون وابستگی ممکن نبود، کوبیدن مصدق نیز ضرورت پیدا کرد و می‌دانستند که از دو جهت مخالف من و آقای خمینی نسبت به مصدق حساسیت داریم. اینست که در ۱۴ اسفند، چمقادران را که در کمیته‌ها و سپاه پاسداران عضو هستند، بسیج کردند. نواری از گفتگوی آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و عده‌ای دیگر در دست است که نشان می‌دهد همه این کارها طبق برنامه و بقصد برانگیختن آقای خمینی و حذف رئیس جمهوری انجام می‌گرفته‌اند. در این نوار حاضران درباره نقش‌های صحبت می‌کنند که باید در ۱۴ اسفند در اجتماع مردم باجرا می‌گذاشتند و اوضاع را بر ضد رئیس جمهوری بر می‌گرداندند. اما در ۱۴ اسفند "نهادهای انقلابی!" بیش از پیش بی اعتبار شدند و ملت ایران بروشنی پی برد که همچون رژیم سابق، چمقادران اعضای رسمی دولتند و عضو "نهادهای انقلابی" هستند!!

آقای خمینی بدو اعتبار به خشم آمد یکی به اعتبار جمعیت عظیمی که به مناسبت سالروز مرگ مصدق گرد آمده بود و دیگری بدلیل بی اعتباری باز هم بیشتر ستون‌های استبداد ملاتاریا، صورتی از گروه‌ها را برای من فرستاد تا آنها را نفی و طرد کنم و نکرده.

- در ارتش نیز تحریک بحداکثر رسید. مقصود ایجاد تزلزل بیشتر بود. سخنرانیه‌ها در مجلس بر ضد فرمانده کل قوا و ارتش بیشتر از هر زمان شده بودند. تمامی موفقیت‌ها را دستگاه تبلیغاتی به سپاه و بی حرکتی را به ارتش نسبت می‌داد.

- تحریک بر ضد روزنامه‌ها و فراهم آوردن شرایط توقیف آنها هر روز افزایش می‌یافت. و عده‌ای مشغول کار شدند. همه قوانین را از نو مورد بررسی قرار می‌دادند. هر جا اختیاری برای رئیس جمهوری در نظر گرفته شده بود، از او می‌گرفتند. یکبار نیز اینکار را نمی‌کردند. هر از چندگاه، ماده واحده‌ای برای سلب اختیاری از اختیارات در مجلس طرح می‌کردند، تا جو تحریک سنگین‌تر گردد و برخورد قطعی احترازناپذیر شود. شورای نگهبان را بیک مجلس مؤسسان دائمی تبدیل کردند و تصمیمات این شورا در موارد بسیار بر خلاف صریح قانون اساسی بود.

- آقای بهشتی کوشید دیوان کشور را آماده محاکمه رئیس جمهوری بگرداند. اما دیوان کشور باتفاق آراء نپذیرفت.

- وقتی کار بجایی رسید که چاره جز پیشنهاد مراجعه به آراء عمومی نماند، آقای خمینی اختیار غیظ خویش را از کف داد و بعمل پرداخت. خود کشتی کرد...

طراحان و مجریان کودتای خزنده می‌دانستند که نیروهای مسلح چه ارتش و چه پاسداران، در صورتی که از جنگ رها گردند، کار آنها مشکل می‌شود. چرا که ارتش تقریباً یکجا و پاسداران که در جبهه با فداکاری می‌جنگیدند، در اکثریت عظیم از رئیس جمهوری حمایت می‌کردند. بهر حال حضور آنها در جبهه‌ها، به جریان کودتای خزنده فرصت می‌داد که از وجود جانبداران خویش که در شهرها، می‌ماندند و به

جای رفتن به جبهه‌ها، در توطئه‌ها شرکت می‌کردند کمال استفاده را بکنند البته باحمایت آقای خمینی به این تقسیم کار موفق می‌گردیدند. آقای خمینی محتاج قانع شدن نیز نبود، می‌دانست که ارتشی که تغییر می‌کند و می‌جنگد محبوب می‌شود و ارتش محبوب را خطرناک می‌شمرد. چند نوبت برای او توضیح دادم که نگرانش بیجا است. ارتش منفور خطرناک است و نه ارتش محبوب. در کارنامه نیز کوشیدم این معنی را توضیح بدهم تا هم ارتشیان و هم مردم از واقعیت آگاه گردند و هم آقای خمینی بلکه از سوء ظن خویش خلاص شود. با وجود این بر سوء ظن او می‌افزودند و همین خطرناک شمردن ارتش محبوب از دلایل ادامه جنگ و تصمیم آقای خمینی به شرکت در مراحل اخیر کودتای خزنده بود.

اما ادامه جنگ، بدن سلاح و مهمات ممکن نمی‌شد. حتی بدون تغییر رویه در قبال قدرت‌های جهانی ممکن نمی‌شد. از اینرو باج دادن به امریکا و غرب، شروع شد. کارگردانان سرمایه در رژیم پیشین، دلال‌های اسلحه و معماران کودتای ۲۸ مرداد، در خارج کشور، از نو نقش واسطه میان فروشندگان انگلیسی و امریکایی و حتی اسرائیلی را پیدا می‌کردند.<sup>۱</sup> تماس‌های نمایندگان آقای بهشتی در خارج کشور، با خارجیان مکرر می‌شدند و دست کسان او در معامله‌های بزرگ دخیل می‌شدند.

و آقای سلیمان آقای بهشتی را مردی با هوش توصیف می‌کرد<sup>۲</sup> که قادر است قدرت را در دست بگیرد. امریکا می‌گفت همینکه ایران نفت بفروشد و خرید کند، ما راضی هستیم.

و در ایران، آقای خمینی لابد در پی اطلاعات و القانات گروه پنج نفری<sup>۳</sup>، قانع می‌شد که امریکا طالب شکست ایران نیست و به اینکار رضایت نمی‌دهد. این نظر از زبان او مرا متعجب نمی‌ساخت. او این ضعف را نیز دارد که حرفهای باب طبع خود را بدون دلیل، باور می‌کند.

بدینقرار، جنگ سبب تغییرات بزرگی می‌شد. در مثلث خمینی - مردم - بنی‌صدر، مردم را بیشتر از پیش جانبدار رئیس جمهوری می‌ساخت و خمینی را بیشتر از پیش مخالف رئیس جمهوری می‌گرداند. مراحل مهمی از کودتای خزنده در پناه جنگ انجام می‌گرفتند:

- محدود کردن آزادیها

- مقابل کردن و ضد کردن مجلس با رئیس جمهوری

- تحمیل یک دولت ناتوان که کاری جز ضدیت با رئیس جمهوری از او ساخته نبود.

- حمله به احزاب و گروه‌های سیاسی بقصد از بین بردن آنها.

- تعطیل روزنامه‌ها.

- سلب اختیارات رئیس جمهوری

- مساعد کردن شرایط خارجی برای تغییرات داخلی.

- در اختیار گرفتن دستگاه قضائی و آن قسمت از پاسداران که به جبهه نرفته بودند.

- تحریکات روزافزون و جو سازیه‌ها و کشاندن آقای خمینی به مخالفت.

و...

و تنها در یک قسمت و یک قسمت بسیار مهم و تعیین کننده شکست خوردند و آن برگرداندن نظر مردم از رئیس جمهوری بود. در این زمینه رئیس جمهوری پیروز شده بود و طراحان و مجریان کودتا شکست خورده بودند. همین شکست آنها را ناگزیر می‌ساخت بوسایل اختناق هر

۱- امروز سر آفتابی شده است و مقامات اسرائیلی آشکار می‌گویند به ایران اسلحه و کالاهای دیگر می‌فروشند. "مکتبی"ها گمان می‌کردند بسیار تر دست هستند. و همه این کارها را در خفای کامل انجام می‌دهند.

۲- سلیمان سفیر وقت امریکا در ایران

۳- آقای بهشتی و هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی و باهنر و مهدوی کنی

چه بیشتر پناه برند و بهر صورت در صدد سازش با قدرتهای خارجی برآیند.

برای علاج مشکل محبوبیت رئیس جمهوری نزد مردم، به سراغ یک سنت سیاسی دیرپا رفتند: صحبت از خط سوم بمیان آوردند. گفتند حل مشکل تضاد گروه آقای بنی صدر با حزب جمهوری، ایجاد خط سوم است. خط سوم یعنی گروههایی که نه به حزب و نه به گروه آقای بنی صدر، وابستگی دارند. میخواستند از وسط بازها، از منافقان واقعی جریانی بوجود بیاورند و توجه مردم را به آن جریان جلب کنند. وقتی متوجه شدند که اینگونه جریان سازها، بر مردم معلوم می‌گردد و به احتمال زیاد بر محبوبیت رئیس جمهوری می‌افزاید، خط سوم را مرکب از بنی صدر منهای گروهش بعلاوه گروه هایی که در دعاواها نیستند، پیشنهاد کردند. جای خوشبختی بود که از جمله خدماتم یکی هم همین بی اعتبار کردن وسط بازها و گروههای جانبدار سیاست التقاطی بود. آقای لاهوتی نیز به صراحت گفته بود این یک حقه بازی بقصد تضعیف رئیس جمهوری است.

بدینسان قسمت‌های مهمی از بازسازی استبداد، در شرایط جنگ انجام می‌گرفتند. در این شرایط علاوه بر تمایل شخصی آقای خمینی به استبداد و علاقه‌اش به قدرت، دلایل توجیه کننده ضرورت استفاده از روشهای استبدادی همه جمع بودند: اداره جنگ، جلوگیری از سقوط جمهوری و از بین بردن مخالفان که با بالا رفتن میزان ناراضی خطرناک‌تر می‌شدند، سرو صورت دادن به اقتصاد فلج شده کشور، پایان دادن به هرج و مرج و برخوردهای رو به افزایش داخلی و مقابله با بالا گرفتن اختلافها و بروز ناراضیها در میان روحانیان و...

با تضاد میان ملاتاریا با رئیس جمهوری که نه سازش می‌کرد و نه سکوت، ممکن نبود. دلایلی که بر شمرده آقای خمینی را در جانب طراحان کودتای خزنده و در مقابل رئیس جمهوری قرار می‌داد. می‌خواست نوعی از جمهوری را حفظ کند. دین و اصول و خودش را قربانی استقرار مجدد استبداد می‌کرد.

پس از "برکناری" من از فرماندهی کل قوا، بسیار نگران وضع جبهه‌های جنگ بودم. روزهای اول قرار و آرام نداشتم. پس از پیامی که یک‌روز بعد از "برکناری" خطاب به نیروهای مسلح فرستادم، پیام مفصلی بفاصله یک هفته خطاب به نیروهای مسلح در نوار ضبط کردم. از آنها خواستم با تمام توان بر ضد دشمن متجاوز بجنگند. با اینحال مطمئن بودم که طراحان کودتای خزنده نیروهای مسلح را بحال خود نمی‌گذارند. برای اینکه هیچ پهنه‌ای نداشته باشند از هرگونه تماس با ارتشیان خودداری کردم. با وجود این اطلاعاتی که می‌رسیدند، مرا بسیار ناراحت و مضطرب می‌ساختند. بار دیگر رفتار توأم با سوء ظن از سر گرفته شده بود...

با اینحال امروز که سه ماه از آن روز می‌گذرد، جنگ عملاً متوقف است. آقای رفسنجانی ظاهراً از تصرف بصره منصرف شده است. این کاش آقای خمینی توضیح می‌داد که چطور از این آقایان نمی‌پرسد شما که می‌گفتید نیروهای مسلح می‌توانند بصره را تصرف کنند و آقای بنی صدر نمی‌گذارد، چون است که در این سه ماه یک حرکت نظامی جدی نکرده‌اید. از ماه چهارم بعد از کودتا یعنی مهرماه، دو قسمت از طرحهای نظامی را انجام دادند، ماهها تاخیر در انجام این عملیات و انجام ندادن طرحهای دیگر بدلیل فشار روزافزونی است که به ارتشیان وارد می‌کنند. با توجه باین حقیقت برای من جای تردید نیست که باید نگران نتایج بسیار وخامت بار این جنگ برای کشور باشیم. باید انتظار داشته باشیم که آقای خمینی و دستیارانش فاجعه بزرگی برای کشور ببار بیاورند.

آقای صدام حسین نیز در صدد برنیامد از وضعیت بسود خود استفاده کند. در حقیقت، حمله او به ایران، بسود اسرائیل و امریکا و بزبان ملت‌های عرب و مسلمان تمام شد و درست آن بود که چنان عمل کند که بازسازی استبداد باموفقیت انجام بگیرد. با وجود این، او نیز برای تثبیت موفقیت خویش در عراق و منطقه محتاج موفقیت است و باور من از سه ماه پیش باینطرف اینست که جنگ مثل یک زخم چرکین برجای می‌ماند و اگر هم موفقیت‌های نظامی بدست بیایند، مثل گروگانگیری باتغییرات بزرگی در ایران و منطقه بسود امریکا و اسرائیل بیابان می‌رسد. تغییرات دلخواه امریکا که چند نوبت در کارنامه شرح کرده‌ام عبارتند از:

الف: ایران که از راه انقلاب خود، الگوی انقلاب شده است، به یک خطر خارجی تبدیل می‌شود و این امر سبب می‌گردد که بازار وسیعی برای اسلحه امریکایی فراهم شود.

ب: امریکا با ایجاد پایگاه نظامی در خلیج فارس، زنجیر پایگاه‌های نظامی خویش را با این حلقه بهم پیوند دهد.

ج: اختلافات دینی و قومی که رژیم شاه نتوانسته بود در منطقه ایجاد کند نه تنها امکان هرگونه وحدت عملی را از بین ببرند، بلکه سبب تحکیم حاکمیت امریکا و اسرائیل بر منطقه شوند.

د: جبهه امتناع از بین برود و بااحتمال قریب به یقین اسرائیل از فرصت استفاده کرده و بر لبنان حمله کند تا کار نهضت مقاومت فلسطین را یکسره بسازد.

ه: با بی اعتبار شدن انقلاب ایران در داخل و خارج کشور، و از بین رفتن جبهه امتناع و ضعیف شدن فلسطینی‌ها رژیم‌های وابسته به امریکا تثبیت گردند.

و: مصر از نو موقعیت رهبری در جهان عرب پیدا کند و محور ریاض - قاهره، که یکی نیروی مالی و دیگری نیروی نظامی است تکیه گاه رژیمهای وابسته منطقه گردند. اسرائیل نیز نقش سگ پاسبان منافع امریکا را بر عهده بگیرد.

ز: و از آنجا که رژیم خمینی بلحاظ گذشته گرایبی و شکل گرایی، انعطاف پذیری لازم را برای تطبیق خود با تحول سیاست جهانی امریکا ندارد، ناگزیر موافقت دو سیاست رژیم خمینی و رژیم امریکا که هر دو زیر فشار بحران‌های خود عمل می‌کنند، موقتی است و رژیم خمینی که زیر فشار داخلی نمی‌تواند روی حمایت امریکا حساب کند، به انتخاب میان سقوط بر اثر عمل مخالفان و یا تحول از درون ناگزیر گردد.

ح: اختیار نفت و "پترو دلار" در دست امریکا قرار بگیرد و اسلحه نفت را او هر وقت خواست بکار برد.

اگر پیش بینی من درست باشد، در انجام مراحل بعدی کودتای خزنده، از این جنگ در زمره عوامل دیگر استفاده خواهند کرد. در حقیقت، آنچه باقی مانده است، قطعی کردن شرایط بقای ساختهای وابستگی و از بین بردن اثرات تغییراتی است که در ارتش انجام گرفته‌اند، از بین بردن باقی مانده اعتبار انقلاب و رهبری آن در جهان و تغییر رأس یا هیات مدیره دستگاه استبداد وابسته است طوریکه هدفهای قدرت مسلط ایجاب می‌کند.

### بخش سوم

### عوامل اقتصادی و اجتماعی بازسازی استبداد و وابستگی

۳۰ مرداد ۱۳۶۰ - ۲۰ اوت ۱۹۸۱

اینطور که خبر داده‌اند، فردا شش و نیم صبح وارد پاریس می‌شوید.

امروز در یک مصاحبه گفتیم. زنی شجاع هستی. خطر را پذیرفتی و همراه علی که بسیار دوست می‌داری و دوست می‌دارم، از ایران بیرون آمدی و اینک پاریس می‌آئی. این کتاب وصیت نامه‌ای بود خطاب به تو همسری که بسیاری تصمیم‌ها را سبب شدی که در تاریخ معاصر، موثر واقع می‌شوند. از جمله سبب نوشتن این کتاب شده تشریح و تحلیل تجربه یک انقلاب بی مانند است. انقلابی که در محتوی و شکل یگانه است. این کتاب نه تنها می‌تواند برای نسل امروز و فردا بعنوان درس و روش کار بر اساس یک تجربه مشخص بکار آید بلکه برای خود ما نیز یک درس و تجربه است که آینده نزدیک و دور را بر پایه‌های محکم بنا کنیم. بخواست خدا، فردا تو علی و دوستان را می‌بینم و البته بسیار شاد می‌شوم اما فراموش نمی‌کنم که رژیم استبدادیان در جنایت، دست وحشی‌ترین جانبان راز پشت بسته است و میثاق ما با مردم اینست که اعتماد امید و آزادی و امنیت جامع و رشد را به آنها بازگردانیم. بامید پیروزی و به امید فرداهای شاد.

همانطور که می‌دانی، انقلاب ما تجربه‌ای است درباره اثر تحول عوامل اقتصادی - اجتماعی بر تحول عوامل سیاسی و فرهنگی و بعکس. برای آنها که انقلاب را تغییرات زیر بنایی می‌شمارند، این آزمایش باید بیشتر بکار آید. در حقیقت با سرعتی بی مانند، مالکیت عوامل تولید، عمومی شد، اما جریان تحول روابط طبقاتی به بازسازی روابط پیشین راه برد. بیان انقلاب به بیان ضد انقلاب و استبداد دینی برگشت و بجای حاکمیت "نوده‌های میلیونی" حاکمیت دولت خودکامه برقرار گشت. تجربه‌های دیگر که پیش از ما واقع شده بودند، نیز به نتایج بهتری نیانجامیده‌اند. در همه جا نظام طبقاتی با رو آمدن قشرهای تازه نفس و پویا، تجدید و تحکیم شده است.

از اینرو این کتاب و بخصوص این بخش از آن می‌باید با مطالعه این تجربه، چرایی این تحول نامیمون را توضیح بدهد. بدین‌قرار دو فصلی که در این بخش می‌خوانی بسیار مهمند و همه کوشش خویش را بکار می‌برم تا جایی که ممکن است تحلیل‌ها روشن و توضیح‌ها کافی بمقصود گردند.

## فصل اول

### عوامل اقتصادی بازسازی استبداد وابسته

در این فصل از ساخت بودجه و تحول آن، از محاصره اقتصادی و چگونگی سرمایه گذاریها، گرایش فعالیتها به بخش تجارت و اثرات ادامه و تشدید وابستگی‌های اقتصادی بر توقف تولید، گرانی، بیکاری و فرار مغزها و بن بست‌های ناشی از اینها بحث می‌کنم:

### بودجه و تاثیر تحول آن بر اقتصاد کشور

می‌دانی که درباره بودجه در رژیم شاه، بسیار مطالعه کرده‌ام و بر اساس این مطالعه روشن ساختیم که نیروی محرکه وابستگی و رشد از رشد ماندگی همین بودجه است. این تحقیق که قسمتی از آن فصل اول کتاب نفت و سلطه را تشکیل می‌دهد، مرا به این نتیجه رهنمون شد که رژیم شاه در بن بست اقتصادی است و از پای در می‌آید.

ساز و کار عمل این بودجه در مجموع اقتصاد کشور را بدینسان بدست آوردیم که با در نظر گرفتن بافت بودجه ایران، این بودجه قدرت خریدی دست کم دو برابر تا دو برابر و نیم خود ایجاد می‌کند. برای جذب این قدرت خرید، تولید داخلی وجود ندارد. حق آنست که هزینه‌های

بودجه تولید مستقل را نیز کاهش می‌دهد. از سوئی قدرت خرید را در فضاهای کوچک شهرهای بزرگ جدید افزایش می‌دهد و فعالیت‌های اقتصادی را در قلمرو واردات توسعه می‌بخشد، اما در فضای گسترده روستاها و شهرهای قدیمی فعالیت‌های اقتصادی مستقل که معروف به "اقتصاد سنتی" هستند را کاهش می‌دهد و سیل مهاجران را بسوی شهرهایی که بر محور هزینه‌های دولت و واردات، رشد سرطانی می‌کنند، بر می‌انگیزد.

تحولی که بودجه بدینسان بوجود می‌آورد، سبب می‌گردد که قدرت خرید ایجاد شده به فعالیت‌های سوداگری (زمین بازی، ارز بازی، و بسیاری بازیهای دیگر) و واردات کالاها و خدمات جذب شود. بدین‌قرار چون قدرت خرید از بودجه بزرگ‌تر است، لاقول دو تا دو برابر و نیم آنست<sup>۱</sup> و چون بودجه بنوبه خود از درآمد نفت و مالیاتها بزرگتر است - کسر بودجه هر سال رقم بزرگتری را نسبت به سال قبل تشکیل می‌دهد - نیاز به واردات را آنقدر بالا می‌برد که به درآمدهای ارزی بیشتر نیاز می‌افتد. این درآمد ارزی بیشتر را یا باید از طریق افزایش تولید نفت و قیمت آن تامین کرد و یا باید به قرضه گرفتن پناه برد. این هر دو کار تا حدودی ممکن است. رژیم شاه نیز هر دو کار را می‌کرد. اگر در داخل کشور فلج اقتصادی را سبب نگردد، افزایش تولید و قیمت نفت و نیز اخذ وام تا وقتی منابع نفتی ته نکشند، تا حدودی ممکن است. در مور کشور ما، اگر در داخل فلج اقتصادی بر نمی‌انگیخت، می‌شد تا پایان سال ۱۹۹۵ مسیحی، به این رویه ادامه داد. اما در قلمرو داخلی، داخل کشور ما، بحران‌هایی را بر می‌انگیزد که مهار کردن آنها از حد توانایی دولت بیرون است، همه بحرانها را نمی‌توانم در اینجا شرح کنم. در کتابهای نفت و سلطه و بیانیه جمهوری اسلامی اینکار را کرده‌ام. اما ناگزیرم به پاره‌ای بحرانها که بر می‌انگیزد اشاره کنم:

- ساختمان اجتماعی پیشین را در هم می‌ریزد، پیوندهای پیشین را که فعالیت‌های گروهها و افراد را تنظیم و مهار می‌کرد و بنوبه خود موجب ثبات ساختمان اجتماعی می‌گردید، پاره می‌کند. در فضاهای اجتماعی جدید، فردا و در جستجوی پیوندهای جدید است. بحران اجتماعی که از رهگذر متلاشی شدن ساختمان پیشین بوجود می‌آید همراه با تحول اقتصادی و تشدید استبداد سیاسی، به بحران فرهنگی می‌انجامد و خود نیز شدت می‌گیرد.

- با متلاشی شدن ساختمان اجتماعی و اقتصادی "سنتی" نیروی کار عظیمی رها می‌گردد این نیروی کار، کار می‌خواهد و نان می‌خواهد. با تغییر ساخت و ترکیب نیازها، نیازهای جدیدی در او پدیدار می‌شوند. بر بحران بی کاری، بحرانهای دیگر همچون بحران ناشی از تورم، بحران مسکن، بحران کمبود خدمات شهری، بحران کمبود کالاها بعلت عدم تکافوی واردات بر غم افزایش دائمی اش و... افزوده می‌شود. رژیم شاه وقتی درآمد نفت ناگهان چندبرابر شد، پنداشت که درآمدهایی بمراتب بیشتر از هزینه‌ها بدست آورده است و می‌تواند، به همه بحرانهای اقتصادی فائق آید، اما در عمل معلوم شد که افزایش درآمدها و در نتیجه هزینه‌های دولت تنها بحرانها را شدت می‌بخشد و وضعی پدید می‌آورد که تدابیر اختناق‌آمیز و مسکن‌های گوناگون بی اثر می‌شوند. در حقیقت در سال آخر عمر رژیم شاه، برای تسکین خاطر حقوق بگیران، بر حقوق و دستمزدها افزودند. ناگزیر شدند حجم اسکناس را از ۴۰۰ میلیارد ریال به ۹۶۰ میلیارد ریال افزایش دهند. اما همان ساز و کار، سبب تشدید بحران گشت، قدرت خرید بالا رفت، حجم اسکناس که یک قرن و نیم طول

۱- اینطور به نظر می‌رسد که برای سردرآوردن بیشتر باید کتاب نفت و سلطه را بخوانی

کشیده بود تا به ۴۰۰ میلیارد ریال برسد، ظرف چند ماه از دوبرابر بیشتر شد، نیاز به واردات برای جلوگیری از تأثیر افزایش قدرت خرید بر افزایش مهار نکردنی قیمت‌ها بسیار زیاد شد. گمرک هاگنجایش نمی‌داشتند و اگر هم گنجایش می‌داشتند، اقتصاد فاقد تاسیسات و تسهیلات لازم برای حمل و نقل، نگهداری و توزیع کالاهای وارداتی بود. بدین ترتیب اقتصاد فلج می‌شد و رژیم را به سقوط می‌برد.

- بحران سیاسی بر اثر بحرانهای اقتصادی و پاشیده شدن ساختمان اجتماعی، مهار نکردنی می‌شد. در حقیقت جامعه در بحران عمومی و تحت فشار بدترین استبدادها، سرانجام به نقطه‌ای می‌رسید که در آن، قبول خطر برای تغییر نظام سیاسی، منطقی جلوه می‌کرد. هراندازه بحرانهاشدیدتر می‌شدند، ناگزیر رژیم شاه به روشهایی که همین بحرانها برانگیخته بودند بیشتر متکی می‌شد. همانند الکیک که به الکل بیشتر پناه می‌برد، شاه نیز به روشهای اختناق روی می‌آورد و به مسکن‌ها بیشتر پناه می‌برد و همین امر بر شدت بحرانها می‌افزود. زمینه بی‌اعتباری روشن‌فکران در دوران پهلوی فراهم شد اما در سالهای آخر عمر رژیم، افراد این قشر را از نظر جامعه الگوهای فساد تمام عیار شده بودند و همین امر رشته‌های پیوند رژیم و جامعه را از لحاظ رهبری شونده بکلی بریده بود. توضیح آنکه فرعون و ساحران او در نظر جامعه دشمن تلقی می‌شدند و نه تنها بمتابه رهبری بخشی از جامعه نیز تلقی نمی‌شدند، بلکه فساد تلقی می‌شدند که می‌باید از ریشه کنده شوند، در "بیان طبقاتی" حتی طبقه‌ای که رژیم ایجاد شده و ایجاد کننده آن بود، نیز دور انداخته می‌شد.

قشرهای بالایی جامعه جدید نیز رهبری سیاسی حاکم را نفی می‌کردند، برخوردهای شدید در درون دستگاه حاکم سبب می‌شدند که از کارایی آن در برابر موج‌های سیاسی که از پس یکدیگر بر می‌خواستند، کاهش بپذیرد. پیش از سقوط رژیم از راه تحلیل به این حقایق دست یافتیم و تضادهای درون دستگاه را پیدا کردم. وقتی بعد از انقلاب، به بررسی وضعیت دستگاه، بخصوص رهبری آن پرداختم، معلوم شد، شدت برخوردها بکلی فلج کننده بوده است.

بعنوان نمونه بد نیست این داستان را نقل کنم تا بدانی که جنگ اقتصادی بصورت "ندابیر" اقتصادی که اخذ می‌شوند و به اجرا گذاشته می‌شوند، طرفین جنگ را از پا در می‌آورد. اما داستان: در رهبری میان دو جناح برخورد شدید وجود می‌داشته است. گروه هویدا و گروه مخالفان هویدا. هویدا در گروه خود اقتصاد دانهای کاردان نداشته است. در نتیجه امور اقتصادی در دست گروه مخالف او می‌بوده است. البته شاه برای خاطر جمع شدن مقام‌های حساس را میان رقیبان تقسیم می‌کرد - مرضی که آقای خمینی نیز دارد - گروه مخالف برای راندن هویدا، بر آن می‌شوند تا از راه سازوکارهایی که شرح کردم، بحران‌ها را شدید سازند، فکر می‌کرده‌اند، بعد از رفتن هویدا به مهار کردن بحران‌ها موفق می‌شوند. اما بحران با رفتن هویدا بر شدت خویش می‌افزاید، و هویدا و رقیبان او همه را با هم می‌برد. در حقیقت آنها همان غفلتی را کردند که اینک آقای خمینی می‌کند، آنها نیز ندانستند بردن هویدا از راه شدت بخشیدن به بحرانها بعلت تزلزل سیاسی که ایجاد می‌کند، خود از عوامل تشدید بحران‌ها می‌گردد. و نیز نمی‌دانستند که شدت جریان وابستگی باقتصاد مسلط جهانی از یک سو و شدت جریان تخریب ساختمان اجتماعی - سیاسی جامعه از سوی دیگر، سبب بروز بحرانهایی می‌شوند و تشدید بحرانها مثل ایجاد سیل می‌ماند و بعد از ایجاد، مهار کردن آن ممکن نمی‌شود.

اما تنها تضادها از راه تشدید بحران اقتصادی تجلی نمی‌کردند، در

تمامی دستگاه یعنی در درون ارتش، در درون ساواک، در دستگاه اداری، در دستگاه اقتصادی تضادها از راه برخوردهای گوناگون میان جناح بندیهای فراوان که پدید آمده بودند، بروز می‌کردند. مقابله عمومی جامعه با دستگاه حاکم و برخوردهای درونی، دستگاه را فلج می‌ساخت و بحران ایدئولوژیک و بحران بزرگ‌تر از آن یعنی بحران فرهنگی، فلج را عمومی و غیر قابل علاج می‌ساخت.

- ایدئولوژی شاهنشاهی، که در برنامه "انقلاب سفید" باجرا درآمده بود شکست خورده بود. جامعه‌ای که بر اثر اجرای برنامه "انقلاب سفید" متلاشی شده بود، در فضای فرهنگی، هیچ بیان عمومی که از عهده توضیح وضعیت جدید او برآید نمی‌دید. بیان‌های ایدئولوژیک بدلائل بسیار، فرقی با ایدئولوژی شکست خورده، نداشتند. اولاً از توضیح وضعیت جامعه عاجز بودند، ثانیاً از عهده برانگیختن انقلاب ناتوان بودند و ثالثاً نمی‌توانستند نقش فرهنگ عمومی را درک کنند. جامعه جوان شده بود، جامعه جوان را از پیوندهای پیشین تا حدود زیاد رها شده بود، ملاط تازه‌ای می‌جست، ملاطی که بتواند جای پیوندهای پاره شده را بگیرد، استقرار و ثباتی پدید آورد، منزلتی را نوید بدهد، امید به افق‌های تازه‌ای را برانگیزد. در یک کلام وحدت برای تغییر را پدید آورد. ایدئولوژیها در محک برخورد با بحران‌های فزاینده خود گرفتار بحران می‌شدند و بر شدت بحران می‌افزودند، رژیم شاه قادر نمی‌شد وضعیت بحرانی را توجیه کند. ایدئولوژی او بکلی توانایی توجیه بحران‌ها و مشکلات روزافزون را از دست داده بود. چرا که از سویی نمی‌توانست آنچه را که طی سالها بزرگترین انقلاب تاریخ خوانده بود و ادعا کرده بود با اجرای ایران را به "دروازه‌های تمدن بزرگ" می‌رساند، اینک برنامه ویرانی کشور بخواند و از سوی دیگر بدون انتقاد از نظام وضعیت توضیح بحرانها غیر ممکن بود. ایدئولوژی وارداتی دیگر نیز دچار فریب شده بودند. انقلاب سفید، را نادرست ارزیابی کرده بودند و اینک نمی‌توانستند وضعیت بحرانی را شرح کنند و بطریق اولی نیز نمی‌توانستند سقوط رژیم را که در برابر چشمان "ایدئولوگ"ها انجام می‌گرفت، ببینند و بیان کنند.

از بیان سیاسی گذشته، فضای فرهنگی که رژیم شاه پدید آورده بود نیز اینک بسیار تنگ و تاریک جلوه می‌کرد. افق‌های رفاه مادی و زندگانی "امریکایی" که دستگاههای تبلیغاتی و تعلیماتی و نیز الگوی رشد اقتصادی، تصویر می‌کردند، برای همه جامعه جوان، واقعیت پیدا نمی‌کرد. برای قشرهای کوچکی که باین افق‌ها دست می‌یافتند، بلحاظ آنکه زندگانی آنها را در رابطه محدودی با "مصنوعات" جدید و از طریق آنها، در رابطه اجتماعی محدودتری خلاصه می‌کرد، فضای پوچی و بیهودگی می‌گشت. رژیم شاه نمی‌دانست که فرهنگ غرب، با همه اینکه فرهنگ است، جامعیت دارد و باید به همه نیازهای انسان متحول پاسخ بگوید، خود بلحاظ گرایش بمادیت خشن، دچار بحران‌های شدید گشته است. با بخش کوچکی از محصولات صنعتی فرهنگ غرب، نمی‌توان فضای فرهنگی آنها را برای جامعه‌ای ایجاد کرد که خود فرهنگی کهن دارد.

بدینقرارن مجموعه بحرانهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در بحران فرهنگی بیان می‌شدند. رژیم شاه با قهرها و با نیروهای محرکه‌ای که در اختیار داشت، با جهتی که به فعالیت‌های اقتصادی می‌بخشید، کار خود را به بن بست کشاند. پیش از سقوط رژیم شاه، این بن بست را در تحلیلی عیان کردم و بر اساس این تحلیل، پاسخهای عمومی را معلوم ساختم. به آن بیان عمومی دست یافتیم که جامعه برای خروج از بحران

۱- ایدئولوژی شاهنشاهی را در کتاب Quelle Revolution Pour L'Iran به تفصیل شرح کرده‌ام.



بدان نیاز داشت. این بیان باید از زبانی بیرون می‌آمد که صدایش به همه جامعه می‌رسید و می‌توانست عامل وحدت و عامل بیان دوران جدید بگردد. گمان نمی‌کنم، تاریخ مرا و بسیاری چون مرا بمناسبت تشخیصی که دادیم و آقای خمینی را شخصیتی شمردیم که از عهده این مهم برمی‌آید، سرزنش کند. چرا که در وضعیتی که کشور در آن بود، انقلاب از این راه به پیروزی می‌رسید. این پیروزی کامل بود و انقلاب در روش خود، افقی را که جامعه در پی آن بود، پیشاپیش نشان می‌داد. این افق بدلالی که در این کتاب شرح می‌کنم، بظاهر بسته شده است، بظاهر می‌گویم چرا که اگر درست عمل کنیم و این استبداد را برداریم، نخستین انقلابی را خواهیم داشت که ساخت‌های اجتماعی استبداد و فرهنگ استبداد هر دو را از میان برداشته است.

باری، رژیم شاه در بن بستنی که با اجرای برنامه هایش بوجود آورده بود، گیر افتاد و در امواج انقلاب، غرق شد. اما بحر آنها بر جا ماندند و راه حل می‌طلبیدند. رهبری جدید نه چند و چون این بحران‌ها را می‌شناخت و نه بیانگر آن بیان عمومی و آن افق جدید بود. چشم‌ها نمی‌دیدند و گوش‌ها سنگین بودند و فریادها رانمی‌شنیدند. رهبری جدید بجای آنکه بحران‌ها را همانطور که هستند شناسایی کند و دلایل پیدا شدنشان را فهم کند و با جامعه در میان بگذارد، خود شیوه‌ای در پیش گرفت که بر دامنه بحران‌ها افزود. نمی‌دانست و نمی‌خواست بداند، گمان می‌برد باید پی در پی امتیاز بدهد، بتدریج این فکر در جامعه القاء شد که انقلاب یعنی به ناراضی‌ها، امتیازهای مالی و غیر مالی دادن. این امتیاز دادن‌ها، خود قدم انحرافی بسیار مهمی بود که انقلاب را به راه ضد انقلاب برگرداند و سبب شد که بودجه با همان ترکیب کلی دوران شاه به اجرا درآید. و بحران‌ها تشدید شوند. این بحر آنها پیشاپیش انقلاب را از پای درآورده‌اند و استبدادیان نادان نیز قربانیان آنها شدند. بسیاری قربانی شده‌اند و بقیه نیز منتظر نوبت هستند.

نخستین بودجه دوران انقلاب، در سازمان برنامه و بودجه توسط گروهی که آقای فریدون صراف نیز در آن بود، تهیه شد. آقای معین فر وزیر برنامه و بودجه نیز با قاطعیت شایسته تقدیری در برابر افزایش هزینه‌های اداری و جاری مقاومت می‌کرد. تهیه کنندگان از اثرات ویرانگر بودجه در ساختی که داشت آگاه بودند. می‌خواستند تا جایی که سیاست عمومی امتیاز دهی و واقعیت‌های اقتصادی ممکن می‌گرداند از حجم بودجه اداری و جاری بکاهند و بر حجم بودجه عمرانی و تولیدی بیفزایند. ولی در عمل اجرای بودجه غیر از آن شد که آنان می‌خواستند.

از ابتدای انقلاب، مسئله کاهش تولید و افزایش قیمت‌های نفت را طرح کردم. غیر از این مسئله، مسائل اقتصادی بسیاری را نیز طرح کردم. از ۵۷ رشته وابستگی سخن بمیان آوردم. اما با توجه به اینکه قشرهای بالایی که در رژیم سابق از رهگذر رشد اقتصاد مسلط خارجی در کشور، پدید آمده بودند از نظام بانکی که آنرا کاملاً در دست داشتند، برای صدور سرمایه‌ها و ایجاد مشکلات اقتصادی استفاده می‌کردند، بر ضرورت ملی کردن بانکها فراوان اصرار کردم. وابستگی‌های نظام بانکی را به نظام بانکی جهانی شرح کردم و روشن ساختم که نظام بانکی ما جزئی از نظام بانکی سرمایه داری جهانی مسلط است و توزیع کالا و توسعه بازار و صدور سرمایه‌ها را سازمان می‌دهد. بنابراین تغییر ساخت بانکی کشور و تغییر مدار آن ضرورت داشت. از آنجا که نظام بانکی در داخل کشور کارش انتقال درآمدهای نفت به "صاحبان امتیازان بود" اینک ضرورت داشت که سرمایه‌های کشور برای افزایش امکانات کار و فعالیت در خدمت زحمتکشان را بسیج کند و جانشین "صاحب امتیازان" در سرمایه گذاری بگردد، طوریکه در عین استقلال اقتصادی و افزایش

تولید، مردم محروم کشور از استثمار مضاعف داخلی و خارجی بیایند. دولت موقت با این نظرها ابتدا بدیده خصومت برخورد می‌کرد و در سمینار اقتصادی اعضای این دولت، نظرهای اقتصادی مرا، نظر مارکسیستی شمردند که بر سر او عمامه گذاشته باشند. دیرتر پاره‌ای از این نظرها به کمک مهندس معین فر که عضو دولت موقت بود و آقای مهندس سحابی، عملی گردیدند.

با اصرار تمام برای انجام برنامه استقلال که در بیانیه جمهوری اسلامی به تفصیل شرح کرده‌ام برآمدم. در یک مورد موفقیت ما مسلم شد و آن افزایش قیمت‌های نفت بود. در این باره نیز آقای مهندس معین فر، زحمت بسیار کشید. اعتبار عظیم انقلاب اسلامی ما تا آنجا بود که ما موفق شدیم سیاست کاهش تولید و افزایش قیمت را سیاست عمومی اوپک بگردانیم. قیمت‌های نفت بدین ترتیب افزایش یافتند و قیمت تک محموله گاه به سه برابر و نیم سابق می‌رسید. یکی دیگر از زیانهای گروگانگیری و جنگی ک بدنبال آورد، این بود که با سقوط اعتبار انقلاب و محاصره اقتصادی و کاهش خرید نفت ایران، برخی از کشورهای نفت خیز، بخصوص عربستان سعودی پنهان پیدا کردند و با افزایش قیمت‌ها مخالفت ورزیدند. این کشورها به همان سیاست سنتی کشورهای سلطه گر بازگشتند: افزایش تولید و کاهش قیمت. با وجود این اگر جنگ را عراق بر ضد ایران شروع نمی‌کرد، صدور ۱/۲ تا ۱/۵ میلیون بشکه در روز، کفاف نیازهای ارزی ما را می‌داد. این یکی از افتخارات و خدمات بزرگ ما به میهن خویش است. ما با اینکار عمر چاه‌های نفت را دست کم چهار برابر می‌کردیم و اگر در داخل کشور نیز، بجای برانگیختن اختلافها و تضادها و برخوردها و... کارمایه عظیمی را که انقلاب رها کرده بود و میل بسیار به ابتکار را متوجه تولید می‌ساختیم، موفق می‌شدیم بندهای وابستگی را از دست و پای خویش باز کنیم و از پیشروی اقتصاد مسلط در کشور خویش و پیش خور شدن ثروتهای کشور جلوگیری کنیم. اما افسوس...

### ۱- راه‌های اقتصادی پیشنهادی و کارهایی که به انجام بردیم

راه‌های اقتصادی که در بیانیه جمهوری اسلامی ایران پیشنهاد می‌کردیم، بر اساس مشخصات اقتصاد زیر سلطه ایران پیدا شده بودند. این راه حل‌ها در مرتبه اول استقلال اقتصادی و در مرتبه دوم زمینه اقتصادی جامعه توحیدی را از راه بسط آزادیهای زحمتکشان، فراهم می‌آوردند. خطوط اصلی این راه حل‌ها عبارت بودند از:

الف- در زمینه تغییر بنیادی روابط اقتصادی با اقتصاد مسلط خارجی:

- خلع ید کامل سلطه گر خارجی از منابع کشور بخصوص نفت.
- ایجاد اقتصاد با محور داخلی
- انطباق تولید و مصرف با فرهنگ و طبیعت ایران
- تبدیل دینامیک نابرابری به دینامیک برابری
- قطع رشته‌های وابستگی به اقتصاد مسلط خارجی
- ایجاد رابطه میان رشته‌های تولید با منابع و مواد موجود در کشور
- تغییر ساخت بودجه دولتی و تبدیل آن به نیروی محرکه رشد اقتصاد مستقل کشور
- استقلال پولی از راه مستقل کردن نظام بانکی از نظام بانکی امریکا برای تبدیل آن به ابزار سرمایه گذارینا بقصد رشد مستقل
- ملی کردن بازرگانی خارجی بقصد در دست گرفتن یکی از اساسی‌ترین اجزاء اقتصاد کشور بقصد تغییر ساخت آن و مناسب کردن

آن با برنامه رشد اقتصاد ملی مستقل

- از بین بردن هزینه‌هایی که کشور را به قرضه‌های خارجی نیازمند می‌ساخت

- تغییر ساخت سرمایه‌گذاریها که بر اساس واردات انجام می‌گرفتند.

- تبدیل اقتصاد ایران به جزء مکمل اقتصاد هاییکه زمینه فرهنگی‌شان با زمینه فرهنگی ما یکی است. بقصد ایجاد حوزه بزرگ اقتصادی که قادر به دفاع از استقلال اقتصادی کشورهای عضو حوزه باشد. حوزه فرهنگی ما از هند تا شمال آفریقا می‌باشد.

ب - در زمینه اقتصاد داخلی

- افزایش عمر منابع نفتی و ادغام نفت در اقتصاد ملی و توسعه صنایع پتروشیمی، صنایعی که در درجه اول برای اقتصاد ملی، تولید کنند.

- تقلیل واردات و افزایش صادرات طوریکه به تدریج تعادل پرداختهای خارجی کشورها از این راه برقرار گردد.

- ایجاد رابطه اکمال متقابل میان بخش‌های اقتصادی و در داخل هر یک از بخش‌های صنعتی و کشاورزی.

- با عبرت گرفتن از شکست رشد اقتصادی بدون رشد کشاورزی، باید رشد کشاورزی را اساس رشد اقتصاد تلقی کنیم و موانع رشد کشاورزی را از پیش پا برداریم و اسباب رشد را در اختیار کشاورزان بگذاریم.

- تغییر در ساخت بخش خدمات بسود تعلیم و تربیت و بهداشت و کاهش هزینه‌های دیوان سالاری

- تغییر ترکیب بودجه در جهت کاهش هزینه‌های اداری و افزایش هزینه‌های سرمایه‌گذاری

- تغییر ساخت توزیع درآمدها در جامعه در جهت افزایش درآمد مستضعفان طوریکه هم افزایش قدرت خرید متوجه تولید داخلی بگردد و هم زحمتکشان بتوانند پس انداز کنند.

- تبدیل نظام بانکی به دستگاهی که پس اندازها را به سرمایه‌گذاریهای تولیدی تبدیل می‌کند و جانشین سرمایه‌گذاریهای خصوصی می‌گرداند.

- جدا کردن حساب سرمایه از حساب تولید و تفویض اداره تولید به تولید کنندگان

- با تدابیر بالا به دو مقصود می‌توان دست یافت:

اول: اقتصاد ملی مستقل و تولید ملی متنوع می‌گردد.

دوم: امکانات اقتصادی فعالیت انسان در دسترس عموم مردم قرار می‌گیرد. دیگر انسان وسیله "رشد اقتصادی" نمی‌شود، بلکه غایت رشد اقتصادی می‌گردد. هر انسانی مالک بر کار خویش می‌شود و کشور اختیار منابع خود را بدست می‌آورد و وسیله اقتصاد مسلط دوشیده نمی‌شود.

- بدست آوردن اندازه‌های مناسب در سرمایه‌گذاریها طوریکه به رشد فنی دست بیابیم و از این نظر به استقلال برسیم.

- تغییر الگوی مصرف. بطوریکه انسان آزادی خویش را بدست بیاورد و کشور بتواند سرمایه‌های لازم را برای ایجاد امکانات رشد مستقل بدست آورد.

- کاهش هزینه‌های نظامی و افزایش کارائی فنی آن و رها کردن بودجه عظیمی که صرف خریدهای نظامی می‌گردید.

- عدم تمرکز هزینه‌های دولتی در چند شهر دلال که رشد سرطانی می‌کردند و می‌کنند، بسود روستاها و شهرهای کوچک، بقصد برقراری

عدالت اقتصادی و افزایش قدرت خریدی که سبب افزایش تولید داخلی می‌گشت.

- عدم تمرکز هزینه‌های دولتی بسود استان‌هایی که چون از مراکز مصرف دور بوده‌اند، از رشد نیز محروم مانده‌اند. طوریکه هر منطقه متناسب با منابع و استعدادهای خود، جای خود را در مجموعه اقتصاد ملی پیدا کند.

- از بین بردن انواع بورس بازیها، بخصوص بورس زمین، بورس ارز و این همه برای رسیدن به این نتیجه اقتصادی روشن:

اقتصاد کنونی ما با پیش فروش کردن منابع نفتی و منابع ثروت دیگر، حیات اقتصادی کشور را به حداکثر ۳۰ تا ۴۰ سال (مدتی که در آن ذخائر نفتی در صورت ادامه رژیم اقتصادی دوران شاه، پایان می‌رسند) محدود می‌سازد و از پیش آینده فعالیت اقتصادی را متعین می‌سازد، اما با این تدابیر، اقتصاد تحولی می‌کند که آینده حیات اقتصادی کشور را نجات می‌دهد و دامنه امکانات را وسعت می‌بخشد و به آزادیهای انسانی می‌افزاید.

این فهرست مختصر و بدون توضیح را در بیانیه جمهوری اسلامی شرح کرده‌ام و اگر در اینجا آوردم برای اینکه، با شرح کارهایی که کردیم و کارهایی که نتوانستیم بکنیم بهتر متوجه بشوی چه می‌خواستیم بکنیم.

ج- کارهایی که به انجام بردیم:

همانطور که می‌دانی با ورود به ایران در دانشگاه صنعتی به تشریح برنامه جامع بازسازی ایران پرداختم. در آنوقت تدابیر بالا همراه تدابیری که در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی و روابط اجتماعی باید با اجرا در می‌آمدند را یک بیک شرح کردم و بخصوص درباره ضرورت ملی کردن بانکها و کاهش تولید نفت و استقلال بانکی و تغییر ترکیب بودجه کشور، اصرار ورزیدم. هنوز ۲۲ بهمن فرا نرسیده بود و جانبداران "میانه روی" مرا متهم کردند که با این حرف‌ها انقلاب را بخطر می‌اندازم، این حرف‌ها سبب می‌شوند سرمایه داران و قدرتهای خارجی تصمیم به استقامت بگیرند و با یک خونریزی وحشتناک فاتحه انقلاب را بخوانند. اما گروه ما بر این باور بود که اگر هم اکنون برنامه‌هایی که باید با اجرا درآیند تا ایران مستقل شود و جامعه بسوی جامعه توحیدی میل کند، با مردم درمیان گذاشته نشوند، کار به دست کسانی می‌افتد که همان اقتصاد رژیم پیشین را با اصلاحاتی حفظ خواهند کرد. در نتیجه نه تنها سلطه اقتصادی بر اقتصاد کشور برجا می‌ماند، بلکه فرصت کاستن از محرومیت‌های شماره نا کردنی مستضعفان کشور نیز از دست می‌رود. کار ما به کارگران و قشرهای پائین جامعه شهری و دهقانان آگاهی می‌دهد که بر توقعات خویش بیفزایند و بدانند که آزادی و استقلال بسود آنها و به زبان قشرهایی است که موجودیت خود را از وابستگی و استبداد دارند.

بعدها با ابتکار آقای صراف و گروهی از اقتصاددانان سازمان برنامه و بودجه و به دعوت آقای معین‌فر، در جلسات بحث چندی شرکت کردم و این مباحثات به همکاریهای بسیار سودمندی انجامیدند. جلسات دیگری در دفتر کار آقای دکتر سبحانی با حدود ۳۰ تن از اقتصاددانان برای تجدید سازمان نظام بانکی و سیاست پولی و مالی تشکیل می‌دادیم که به نتیجه رسید و قرار بود که حاصل بحث‌ها در کتابی منتشر گردد اما...

در بانک مرکزی نیز در مجالس سخنرانی و بحث شرکت کردم و بتدریج یک گروه نسبتاً "بزرگ و منسجم از اقتصاد دانان بوجود آمد که در جنگ اقتصادی که از طریق محاصره اقتصادی به کشور ما تحمیل شد، کارائی شگرفت خویش را نشان داد.

بهر روزی آقای معین فر، وزیر برنامه و بودجه به من تلفن کرد و گفت امروز قانون مدیریت دولتی بانکها را به شورای انقلاب می آوریم. در آنجا شما پیشنهاد ملی کردن بانکها را بکنید ما هم به موافقت صحبت می کنیم و به تصویب می رسانیم. از این زمان او و آقای مهندس سبحانی و من، بدون اینکه از یک برنامه جامع حرف بزنیم و سوءظن ها را برانگیزیم، در مدتی بسیار کوتاه تغییراتی اساسی در نظام اقتصادی را از تصویب شورای انقلاب گذرانیدیم که در جهان بکلی بی سابقه بود.

کار همانطور که با آقای مهندس معین فر قرار گذاشته بودیم، انجام گرفت، و شورای انقلاب به ملی کردن بانکها رای داد. در همان جلسه پیشنهاد ملی کردن شرکتهای بیمه را نیز کردم، که چند روز بعد به تصویب رسید.

اما کار اقتصاد براه نمی افتاد اگر تکلیف مالکیت صنعتی و زمین معلوم نمی شد. اینست که وقتی دولت آقای مهندس بازرگان لایحه مالکیت صنعتی را به شورای انقلاب آورد بهمان ترتیب که درباره بانکها عمل کرده بودیم، تغییراتی در این لایحه دادیم و قرار شد آقایان مهندس سبحانی و احمدزاده وزیر صنایع و من، فهرست صنایعی را که به این یا آن دلیل باید ملی می گردیدند، تهیه کنیم. این فهرست تهیه و به تصویب رسید و در نتیجه ۸۰ درصد صنایع بزرگ ملی شد. حالا دیگر، هم می توانستیم مانع از آن گردیم که اعتبارات عظیم را از بانکها بنام صنایع بگیرند و بخارجه منتقل کنند، هم می توانستیم اسباب استقلال صنعتی کشور را فراهم آوریم و هم تجربه تازه و بدیعی را به اجرا بگذاریم.

پیشنهاد کردم که سرمایه واحدهای صنعتی متعلق به دولت باقی بماند و مدیریت سرمایه نیز با دولت باشد، اما اداره تولید در عهده تولید کنندگان قرار بگیرد. در این باره توفیق یار نشد. می گفتند این نظریه ماوراء چپ است. اما در حقیقت آزادی بمعنای درست کلمه همین بود و همانطور که گردش امور نشان داد اگر این ملی کردن ها با اداره تولید از سوی تولیدکنندگان همراه نمی شدند، می توانستند اسباب بدترین استبدادها را بر زبان زحمتکشانشان بیاورند. کمی بعد در این باره بیشتر برایت توضیح خواهم داد.

- کار سوم ما همانطور که شرح کردم، کاهش تولید نفت و افزایش قیمت آن بود.

- کار چهارم، کوشش در تغییر ترکیب بودجه و کاهش هزینه های اداری و افزایش هزینه های سرمایه گذاری بود.

- کار پنجم کاهش میزان واردات بود که اگر درست بیادم مانده باشد در سال اول انقلاب به نصف کاهش پیدا کرد. در عین حال ترکیب آن به سود افزایش واردات کالاهای سرمایه ای و مواد خام و واسطه تغییر کرد.

- کار ششم که با جدیت آقای مهندس کتیرایی انجام گرفت ملی کردن زمینهای شهری بود. اینکار باید اتخاذ یک سیاست عقلانی را درباره توسعه شهری ممکن می گرداند و به غارت مردم محروم توسط قشرهای بالا از راه توسعه سرطانی شهرها و بورس بازی که نتیجه آن بود، پایان می بخشید.

- کار هفتم مجانی کردن آب و برق برای محرومان شهری و روستایی بود. اینکار به اصرار آقای خمینی انجام گرفت.

- کار هشتم ما، افزایش قیمت های محصولات کشاورزی برای افزایش درآمد دهقانان و کاهش فاصله درآمد میان شهرنشینان و روستائینان و تشویق تولید فرآورده هایی بود که کشور را از واردات بی نیاز می ساخت.

- کار نهم ما، حذف خریدهای سلاح بود که بخش مهمی از واردات

ما را تشکیل می دادند.

- کار دهم ما، تغییر الگوی مصرف بخصوص در بخش دولتی بود که نیاز کشور را بخارجه بطور جدی کم می کرد.

- کار یازدهم ما افزایش حقوق حقوق بگیران جزء و کاهش حقوق های بالا بود. در مرتبه اول نسبت پایین ترین حقوق را به بالاترین حقوق تا یک به پنج کاهش دادیم. در مرتبه دومی تفاوت از این نیز کمتر شد. از اینجهت شاید بهترین نمونه در میان همه کشورها شده باشیم.

- کار دوازدهم ما، توزیع عادلانه تر بودجه عمرانی میان استان های مختلف کشور بود. اصرار داشتیم در استانهای محروم تر، بودجه بیشتری صرف شود اما علاوه بر فقدان مهندس و کارگر خیره و تکنسین و مواد اولیه و... عامل سیاسی نیز بعنوان مانع سر بر می افراشت. در قسمت دوم به شرح این عامل باز می گردم

- کار سیزدهم افزایش حداقل دستمزدهای کارگران به بیشتر از سه برابر بود. اینکار به ابتکار آقای داریوش فروهر وزیر کار وقت انجام گرفت - اما کار چهاردهم، یعنی ملی کردن بازرگانی خارجی دیرتر و به ترتیبی که شرح می دهیم، انجام گرفت:

در مجلس خبرگان آقای شیخ علی تهرانی و من در کمیسیون اقتصادی بودیم. اصول قانون اساسی را بر اساس برنامه ای که شرح کردم تنظیم کردیم. تمامی آن اصول بصورتی که کمیسیون تصویب کرده بود به تصویب مجلس خبرگان نرسید. اما آنچه به تصویب رسید اجرای برنامه استقلال اقتصادی و رفتن به سوی اقتصاد توحیدی را ممکن می ساخت. از جمله اصولی که به تصویب رسیدند، یکی ملی کردن بازرگانی خارجی بود. پس از تصویب قانون اساسی و انتخاب من به ریاست جمهوری آقای رضا صدر وزیر بازرگانی به نزد من آمد و قرار شد قانون طرز اجرای اصل ملی کردن بازرگانی خارجی را تهیه و به تصویب شورای انقلاب برساند.

قانون تنظیم شد، چند جلسه به بررسی آن اختصاص دادیم و طرح قانونی در شورای انقلاب به تصویب رسید و قرار شد ظرف یکسال یعنی تا پایان سال ۱۳۵۹ به اجرا درآید. در این قانون ما تنها برآن نشدیم که بازرگانی خارجی را در دست دولت قرار دهیم، بلکه برآن شدیم که واسطه ها را حذف کنیم طوری که کالا از انبار تحویل فروشنده جزء بگردد و مصرف کننده کالا را به قیمتی که وارد می شود بخرد. می دانی که بعلت وجود چند دست، قیمت کالا بطور متوسط دو برابر قیمتی است که وارد می شود و گاه به سه و چهار و پنج برابر می رسد.

در عین حال از خطر تمرکز همه قدرتها در دست دولت نیز می ترسیدیم که سبب استبداد مطلق بگردد و همانطور که در تجربه کشورهای دیگر دیده بودیم، بتدریج قشرهای صاحب امتیازان را بوجود آورد. برای کشوری مثل کشور ما که تولید داخلی ناچیز است و چرخهای اقتصادش بر محور واردات می چرخند، تمرکز همه قدرتهای اقتصادی و سیاسی و نظامی و ایدئولوژیک و تبلیغاتی، بغایت خطرناک است زیرا به سرعت به رژیم استبدادی زیر سلطه می انجامد. از اینرو بنا بر قانون باید هر یک از اصناف فروشنده هیاتی را انتخاب می کردند و این هیاتها در وارد کردن و توزیع کالاهای میان فروشندگان صنف خود شرکت می جستند.

با پیش آمدن گروگانگیری، مسئولیت وزارت دارایی بر عهده من قرار گرفت. شرح کارهایی را که در زمینه جنگ اقتصادی بانجام بردیم را بعد می دهیم. در اینجا می خواهم برایت شرح بدهم وقتی یک گروه هم آهنگ وجود داشته باشد و بداند چه می خواهد بکند، چه کارهای عظیم که از آنها ساخته نمی شوند.

در وزارت دارایی کار پانزدهم را بانجام بردیم. ابتدا آقای فریدون

صراف را به معاونت وزارت دارایی و به مسئولیت امور بانکی گماردم و با تصویب شورای انقلاب آقای علی رضا نوبری را به ریاست بانک مرکزی منصوب کردم و بعد ایندو باتفاق جمعی از اقتصاددانان چهار کار زیر را انجام دادند:

اول- تهیه طرح ادغام بانکها و تجدید سازمان آنها بنحوی که فعالیتشان باهدف سیاست اقتصادی ما متناسب گردد و برای نگهداری پول در مناطق و سرمایه گذاری در مناطق، بانکهای استانی مستقل تاسیس کردیم.

دوم - تهیه طرح حذف بهره بانکی و بنابراین طرح که به تصویب رسید و به اجرا گذاشته شد:

- قرضه‌های دهقانان به نظام بانکی بخشیده شدند.  
- بهره وام‌های کشاورزی حذف و نیز هزینه‌های بانکی این وام‌ها به حداقل رسیدند.

- وام مسکن تا ۴۰۰ هزار تومان با ۴ درصد هزینه بانکی پرداخت می‌شد و مانده بهره‌های بانکی وام‌هایی که در سالهای پیش از انقلاب داده شده بودند از اول سال ۱۳۵۹ حذف شد.

- بهره وام‌های کوچک صنعتی حذف شد و هزینه این وام‌ها در سطح حداقل تعیین شد.

در نظام پولی ایران، این اول بار بود که چنین تغییرهای مهم بسود زحمتکشان بعمل می‌آمد.

سوم- تغییر ساخت اعتبارات. در طرح جدید، ما به پس انداز کنندگان پاداشی برابر ۸/۵ درصد می‌پرداختیم. بنا براین بود که نظام بانکی پس اندازها را به سرمایه گذاری بدل سازد. شرح بیشتر را در این باره بعد خواهیم داد.

چهارم- انتخاب مدیرانی که با هماهنگی با یکدیگر باید نه تنها بانکها را که نزدیک به تمامشان ورشکسته بودند، از سقوط نجات می‌دادند بلکه سیاست پولی و مالی را با هماهنگی با اجرا در می‌آوردند.

روزی که آقای نوبری به بانک مرکزی رفت، در خزانه بانک اسکناس نبود. همه از سقوط اقتصادی می‌ترسیدند. وضعیت بانکها در منتهای پریشانی بود. به دعوت من کارمندان بانکها در ورزشگاه جمع شدند و برایشان به تفصیل صحبت کردم. مدیران کاردان با همه مشکلاتی که داشتند با همکاری کارمندان جوان به تلاش برخاستند و با سرعت دستگاه بانکی را بکار انداختند. اما...

وقتی به ریاست جمهوری انتخاب شدم، کار شانزدهم یعنی قانون اصلاحات ارضی بسود دهقانان و توسعه کشاورزی را به تصویب رساندیم. آقای رضا اصفهانی معاون وزارت کشاورزی قانونی برای این منظور تهیه کرده بود. یکبار نزد من آمد و گفت کمیسیون کشاورزی شورای انقلاب قانون را تصویب نمی‌کند. از من خواست از طرح او حمایت کنم. دو نوبت در کمیسیون حاضر شدم تا بالاخره طرح تصویب شد. این قانون، قانون کاملی نبود و اشکالات متعددی داشت و از جمله شرائط متفاوت نقاط مختلف کشور و ضرورت‌های تولید در کوتاه مدت در آن ملحوظ نشده بودند. اما همانطور که می‌دانی در مرحله اجرا، این قانون ناقص نیز وسیله قدرت‌طلبی نهادها و کسانی شد که بعداً "قدرت را به زور تحصیل کردند و هر طور که دلشان خواست به اجرای این قانون پرداختند و وضعیتی در بخش کشاورزی بوجود آورده‌اند که اینک شاهد آن هستی و یکبار دیگر می‌بینی که چگونه بدون آزادی، هر نوع اقدامی نتیجه عکس می‌دهد و وسیله اعمال استبداد بیشتر از طرف زورمندان می‌شود.

وقتی این قوانین و تدابیر به تصویب می‌رسیدند و به اجرا در می‌آمدند، مورد این تهمت قرار گرفتیم که به "مالکیت خصوصی" باور ندارم.

شکایت‌های بسیاری به آقای خمینی کردند و او یک نوبت گفت: ما داریم از ترس کمونیسم، کمونیست می‌شویم. با وجود این، روحانیان عضو شورای انقلاب، به این گونه قوانین رای می‌دادند. در مرحله تساوی طلبی اقتصادی بودند. هنوز زمان لیبرالیسم اقتصادی و استبداد سیاسی نرسیده بود.

اما انگیزه اول ما، فراهم آوردن اسباب استقلال اقتصادی و بعد فراهم آوردن شرائط اجرای برنامه برای دست یابی به اقتصاد توحیدی بود. جامعه‌ای که در آن زحمتکشان آزاد می‌شوند یعنی مسئول و مختار و فعال و خلاق می‌شوند. بهر رو تاثیر کارهایی که بانجام رسیدند و کار توضیحی هزاران جوان دانشجو در میان کارگران و دهقانان سبب آگاهی روزافزون آنها می‌شد. اما همین امر موجب می‌شد گروه‌هایی که موجودیتشان را در خطر می‌دیدند، از چپ و راست بجان ما بیفتند، باید بدانی که ما به مرحله حساسی رسیده بودیم. کارهایی که شرح کردم، اگر دنباله پیدا نمی‌کردند، می‌توانستند استبدادی مهلک‌تر و وابستگی‌های بیشتری را سبب بگردند. اما بر سر دوراهی بودیم. یک راه به استقلال و توسعه آزادیها می‌رفت و یک راه به استبداد زیر سلطه برنگی جدید می‌انجامید. در حقیقت اگر ما وابستگی‌ها را از میان نمی‌بردیم و اگر زحمتکشان را بر اداره تولید راه نمی‌دادیم، تمرکز همه امکانات و اختیارات اقتصادی و سیاسی و تبلیغاتی و ایدئولوژیکی سبب بدترین استبدادها می‌گشت. استبدادی که برای ادامه حیات خویش به سراغ سلطه گر جهانی می‌رفت و تابعیت او را می‌پذیرفت.

این بود که ما نسبت به آزادیها بسیار حساس بودیم. آزادی بمعنی تفویض حق شرکت در اداره امور جامعه و در تولید به زحمتکشان، شناختن حق ابتکار و عهده دار شدن مسئولیت از سوی آنها بود. با توجه به تغییراتی که انجام گرفته بودند، روشن می‌شد که بسط آزادیها ضرورت رشد زحمتکشان است.

اما چپ وابسته که همواره توقعات سیاسی حامیان خارجی خود را بر منافع واقعی زحمتکشان ترجیح می‌داد و می‌دهد، دست در دست ملاتاریا و قشرهای اجتماعی که حاکمیت و حتی موجودیت اجتماعی خویش را در خطر می‌دیدند، از راه عملیات سیاسی و تبلیغات بتلاش برخاستند و مانع اجرای برنامه استقلال و آزادی شدند.

حزب توده و همدستان و گروه‌های چپ دیگری که گناه بزرگشان نادانی هم در قلمرو ایدئولوژی و هم شناخت واقعیت‌های اجتماعی است، مسئله‌آموز راست ارتجاعی می‌شدند و باو می‌آموختند چگونه عمل کند تا در نظر زحمتکشان دوست را بیگانه جلوه دهد. از این زمان بود که نخست این «نز» را طرح کردند که رئیس جمهوری بناپارت ایران است و چون اصرار مرا در دفاع از آزادیها دیدند لیبرال‌م عنوان دادند!!

از لحاظ چپ وابسته و دنباله روهایش، با تصویب و اجرای این قوانین، دیگر زمینه عملی برایش نمی‌ماند و از لحاظ ملاتاریا حاکمیت سیاسی زحمتکشان، امکان استقرار استبدادش را از میان می‌برد. از اینرو هر دو گروه بر آزادی حمله آوردند و فغان برافراشتند که همه طرفداران آزادی از یک قماش هستند، همه لیبرال هستند. تبلیغات چپ وابسته در میان زحمتکشان این بود که رئیس جمهوری لیبرال و طرفدار خانها و سرمایه دارهاست. با بانحصار درآوردن تبلیغات گمان می‌کردند می‌توانند سفید را سیاه جلوه دهند. کلمه‌ای از کارهای عظیمی که در مدتی چنان کوتاه بانجام بردیم حرف نمی‌زدند تنها می‌گفتند چون طرفدار آزادیها است، پس لیبرال است و چون لیبرال است پس طرفدار سرمایه دارها است. نمی‌گفتند که چون نزدیک به تمام اختیار تاسیسات اقتصادی را از دست سرمایه داران وابسته بیرون آورده‌اند، اینک بدنبال بسط آزادیها

هستند تا شما مردم زحمت کش حاکم بر سرنوشت خویش بگردید.

تبلغاتشان بی تأثیر نبود، بعنوان نمونه تأثیر این تبلیغات، گفتگو با تنی چند از نمایندگان مجلس را برایت می‌آورم: این نمایندگان می‌گفتند اگر شما با صراحت جانب مستضعفان را بگیری ما از شما طرفداری می‌کنیم. پرسیدم بیانیه جمهوری اسلامی را خوانده‌اید؟ گفتند خیر. پرسیدم خبر دارید که ما این ۱۶ کار را کرده‌ایم؟ گفتند خیر. پرسیدم با اینکارها آزادیها بسود چه قشرهایی تمام می‌شود؟ گفتند مستضعفان. اما آیا این آزادیها، شامل آزادی سرمایه نیز می‌شود؟ پرسیدم اگر آزادیها بمعنایی که از آن به دست دادم برقرار شوند، این سرمایه‌ها چگونه می‌توانند پدیدار بشوند؟ گفتند: نمی‌توانند. بسیار شگفت زده به تبلیغات چپی‌ها و حزب لعن کردند که چگونه حقایق را وارونه می‌کنند.

با توجه به این واقعیت، بخلاف انتظار ملاتاریا و روشنفکران تاریا جا ندم، بلکه به تلاش برای توضیح ضرورت استقلال و آزادی و تشریح مفاهیمشان برخاستیم. به شهرهای مختلف سفر کردم و زمینه سخنرانی‌ها را ضرورت آزادی و استقلال برای رشد جامعه و رهایی محرومان از محرومیت‌ها قرار دادم. شرح کردم که چگونه استبداد سیاسی، با "لیبرالیسم" اقتصادی، با باج دادن به قشرهای بالای جامعه خودی و سلطه گر خارجی ملازمه پیدا می‌کند. هنوز وضعی که در آنیم پیش نیامده بود، اما برای کسانی که سعی می‌کردند نظر را از واقعیت‌های جامعه بدست بیاورند، پیش بینی این دوران سیاه بازسازی استبداد وابسته آسان بود. یکبار دیگر جهل و وابستگی‌های سیاسی چپ وابسته، کشور را با مصیبت روبرو می‌ساخت.

شگفت آنکه، زحمتکشان فریب نخوردند و میان ما و جبهه مشترک ملاتاریا و روشنفکران تاریا، انتخابی درست کردند. جانب ما را گرفتند. این بود که ملاتاریا و همدستانش مردم را رها کردند و کوشیدند قدرت حاکم را با سرعت به تصرف خویش درآورند

باری تجربه، حق را بجانب ما می‌داد. در حقیقت اگر دهقانان و کارگران با آگاهی خواستار این کارها نمی‌شدند، این کارها انجام نمی‌شدند، بیاورما، ممکن نبود استبداد برقرار کرد و با آن مستضعفان را آزاد ساخت. باید زحمتکشان از ابتدا آزادی را بدست می‌آوردند، از ابتدا مسئولیت و اختیار و ابتکار پیدا می‌کردند و خود بدست خویش جامعه جدید را پی می‌افکندند. در آغاز انقلاب از آزادی‌هایی برخوردار بودند و فشار عظیم از پایین و فشار گروههای سیاسی جانبدار حقوق مستضعفان و فشار دانشگاهیان، ما را در به تصویب رساندن و اجرا درآوردن این قوانین مدد رساند. در همین اوقات بدنه حزب جمهوری نیز در کارگاه‌ها نقش فعالی در برانگیختن خواسته‌های اساسی ایفا می‌کرد. طوریکه چند نوبت مسئولان از آشفته شدن محیط کار توسط افراد حزب جمهوری شکایت کردند. می‌گفتند کار چپی‌ها را آنها و با شدت بیشتری انجام می‌دهند. در حقیقت این زمان، زمان مستضعف ستائی بود، اما وضع دیگر شد و همانطور که می‌دانی مستکبران با دادن شعارها و پیشنهاتی، اختیارات را بدست می‌آوردند و باورها را مسخ می‌کنند و بجان محرومان می‌افتند.

در حقیقت از زمانی به بعد، حزب جمهوری کوشید شوراهای کارگری را با تحبیب و تهدید بدست بگیرد. گزارشهای روزمره‌ای از رفتار استبدادی این شوراها به دفتر ریاست جمهوری می‌رسیدند. در بازدیدهایی هم که از کارگاه‌های صنعتی می‌کردم کارگران شکایت می‌کردند. می‌بینی که بار دیگر در سایه استبداد تاسیسی که باید بحضور فعال کارگران در صحنه‌های گوناگون امکان می‌داد، خود بوسیله کنترل آنها بدل می‌شد. این زمان بود که با اینگونه شورا بازی مخالفت کردم. اینک زحمتکشان دانسته بودند که بیرون آوردن مالکیت سرمایه از

دست سرمایه داران و دادن اختیار آنها بدولت تنها شرط رهاییشان از محرومیت‌ها نیست. آزادیها ضرورت حیاتی دارند و بر من است که بگویم کارهایی که پیش از انقلاب غیر ممکن جلوه می‌کردند و به مردم وعده داده می‌شد، انجام گرفتند اما چون با استقلال و آزادی همراه نبودند نتایجی را ببار آوردند که می‌بینیم. از اینرو شعار اصلی به تشخیص درست مردم ما استقلال و آزادی است.

بهررو در فصل روابط اجتماعی، برای شرح خواهیم داد که از برکت آزادیهای سال اول انقلاب ما به تغییرات مهمی در ساخت روابط اجتماعی بدست یافتیم و اگر عواملی که بر شمرده‌ام و محاصره اقتصادی پیش نمی‌آمدند و آزادیهای توده‌های مردم گسترش می‌یافتند کارهای دیگر را نیز با همین سرعت بانجام می‌بردیم. اما افسوس...

۳۱ مرداد ماه ۱۳۶۰

## ۲- بازگشت به ساخت‌های اقتصادی رژیم پیشین

افسوس که آقای خمینی و کسانی که او بر انقلاب و کشور حاکم کرده بود، از اقتصاد هیچ نمی‌دانستند و هنوز نیز هیچ نمی‌دانند. بنابراین برای آنها یک مسئله بیشتر وجود نداشت آنهم مسئله سیاسی بود و این مسئله سیاسی هم در "راضی نگهداشتن مردم" و جلوگیری از "پیشروی چپ" خلاصه می‌شد. اتخاذ این سیاست سبب می‌شد که بکار گماردن بیکاران و پرداخت دستمزدها با افزایشی که ضرورت داشت (در مورد کارگران) و توسعه دیوان سالاری، بعنوان یک ضرورت سیاسی به دولت موقت تحمیل شوند. در دستگاه دولتی استخدام ممنوع شد، اما در خارج این دستگاه بر شماره کسانی که به خدمت "نهادهای انقلابی" در می‌آمدند، افزوده می‌شد و طولی نکشید که استخدام در دستگاه دولتی نیز ضرورت پیدا کرد.

بر مشکل بالا، مشکل‌های بسیار دیگری افزوده می‌شدند. وضعیت عمومی کشور، سبب توقف تولید شده بود. طرحهای بسیاری نیمه تمام رها شده بودند. مقاطعه کاران، از کشور رفته بودند. خارجیان اغلب کار را رها کرده و رفته بودند. بنابراین بیکاران فراوان شده بودند. کارهای ساختمانی که نیروی کار بسیاری را بکار مشغول می‌ساختند نیز متوقف شده بودند. بسیاری فعالیتهای شهری که در رژیم پیشین، "سرگرم کننده" تلقی می‌شدند، نیز تعطیل شده بودند و...

بر این مشکل‌ها، مشکل ناامنی نیز افزوده می‌شد. در ناامنی نه تنها برای "بخش خصوصی" بلکه برای خود دولت نیز، سرمایه گذاری محال می‌نمود. از دستگاه بانکی پول‌ها می‌گریختند. فشار بیکاران برای کار و باکاران برای کم کردن از محرومیت‌ها بیش از حد تحمیل می‌شد. انحراف با چگونگی مقابله با این فشار، آغاز گرفت.

در حقیقت رهبری نمی‌باید روشی را ترک می‌گفت که انقلاب را به پیروزی رساند. روش توضیح و روشنگری و برانگیختن مردم بکار و تلاش و تغییر ساخت اقتصادی بسود زحمتکشان، می‌باید روش کار او می‌شد. اما رهبری روش غلطی در پیش گرفت که ما را از راه استقلال باز گرداند و از نو به راه وابستگی کشاند. روش آگاهی دادن و آگاهی گرفتن و تغییرهای بنیادی جای خود را به روش امتیاز و فشار داد. در آغاز ترکیبی از امتیازها کاسته شدند و بر فشار و زور افزوده گشت، تا وضعیتی که اینک در آنیم و در پایان این بحث بدان خواهیم پرداخت.

بدینقرار، در قلمرو اقتصاد نیز مثل قلمروهای دیگر رهبری روش انقلابی را رها کرد و روش رژیم پیشین را بکار برد.

در حقیقت بدلیل مشکلات بالا، ترکیب بودجه از بسیاری جهات فرق اساسی با بودجه دوران شاه نکرد. البته کسر بودجه کمتر شد. بودجه اداری کاهش یافت اما بدلیل توقف فعالیتها در سال ۱۳۵۷ و وضعیتی که از پی انقلاب بوجود آمده بود، تکیه بودجه به درآمدهای نفتی بیشتر شد. وصول مالیات از فعالیتهای تولیدی برآستی داخلی با وضعیتی که تولید پیدا کرده بود، ممکن نبود. اما انتظار می‌رفت که دستگاه تولیدی بکار افتد و بتدریج تکیه بودجه کمتر به نفت و بیشتر به مالیاتهای بگردد که از تولید و افزایش تولید باید عاید دولت بشوند. بدینقرار بودجه سال اول بعد از پیروزی انقلاب همان ترکیب بودجه دوران شاه سابق را حفظ کرد. با چند تفاوت که اساسی بودند:

- تکیه به نفت بیشتر بود و تصور می‌شد اجباری و گذراست.  
- هزینه‌های بسیاری از جمله خریدهای سلاح، کالاها و خدماتی که بخرج دولت وارد می‌کردند و معاف از گمرک بودند، هزینه مستشاران خارجی، هزینه‌های تشریفاتی و سری، هزینه ساواک و... حذف شدند  
- هزینه‌های اداری تاحدودی کاسته شدند.  
- هزینه‌های نهادهای جدید بار تازه‌ای بودند که اضافه شدند.  
- هزینه‌های تولیدی کمی افزایش یافتند.  
- کسر بودجه در مقایسه با آخرین بودجه رژیم شاه کمتر شد.  
اما در عمل، بلحاظ بلاجرا ماندن طرحهای نیمه کاره و عدم شروع طرحهای جدید و متوقف کردن طرحهایی که اجرایشان بسود کشور تشخیص داده نشدند، بودجه عمرانی جذب نشد و بودجه اداری بیشتر از نسبتی که پیش بینی شده بود خرج شد. بخش عمده‌ای از بودجه عمرانی بصورتی به مصرف رسید که بظاهر طرحهای کوچک عمرانی بودند، اما به واقع نوعی "سرگرمی اقتصادی" بمنظور کاهش فشار بیکاران بود. بدینقرار در عمل، ترکیب هزینه، غیر از ترکیب بودجه مصوب از آب درآمد.

به بیان دیگر، رژیم جدید، ابتکار را از دست بداد و عکس العمل گردید و بهمین راه رفت ک رژیم پیشین رفته بود. این وضعیت برای کسی که سالها وقت صرف مطالعه اقتصاد ایران و بخصوص بودجه و نقش آن کرده بود، از ابتدا قابل تشخیص بود. در شماره‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ انقلاب اسلامی به تشریح وضعیت اقتصادی و اثرات آن پرداختم و از جمله در مقام هشدار اینطور نوشتم: {۲۴}

"... در نتیجه نه دولت در جهت تدوام انقلاب، رهبری ملت را در جهاد برای نجات حیات ملی بر عهده گرفته است و نه مطبوعات و گروههای سیاسی "انتقادی" به فریادی که ما از سال ۱۳۵۰ درباره خطر بزرگ تحول اقتصاد ایران سر داده‌ایم و طی چهار ماه گذشته هر روز خطر و ابعاد آنرا خاطر نشان کرده‌ایم، کمتر توجهی کرده‌اند:

خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است

"با توجه به این حقیقت بارز بگوییم و به فریاد بگوییم: ای آنها که می‌توانید حرف بزیند و بنویسید و از همه چیز حرف می‌زنید، ایران در خطر است. از خطری که کشور شما را تهدید می‌کند، حرف بزیند. کینه‌ها و بغض‌ها را که ایجاد می‌کنید، روشهای فاشیستی را که برای خراب کردن یکدیگر بکار می‌برید، به روحیه انقلابی مردم کشور صدمه جدی می‌زنند و موجبات غفلت مردم را از خطرهای اصلی فراهم می‌آورند."

این هشدارها، بلحاظ بی‌اطلاعی رهبران و گروههای سیاسی و مردم، شنیده نشدند، در نتیجه فشارها همچنان رو به افزایش بودند و در عمل ترکیب هزینه‌ها را تغییر می‌دادند. همین تغییر ترکیب هزینه‌ها ما را به همان جاده قبلی که رژیم شاه ایجاد کرده بود می‌کشاند و همان عوارض

را بار می‌آورد:

- با کاهش تولید، گرانی قیمتها میزانی بیشتر پیدا کرد.

- هزینه‌های اداری در مجموع بیشتر شدند.

- بخش خصوصی بسوی تجارت رفت که از امنیت بیشتر برخوردار بود و نفع نقد و بی‌دردسر داشت.

- سرمایه‌گذارها کاهش جدی یافتند و تولید ملی نقصان گرفت.

- در نتیجه کاهش تولید و افزایش قدرت خریدی که از راه افزایش هزینه‌های اداری و حقوق و دستمزدها بودجود آمده بود، نیاز واردات افزایش یافت.

- نیاز به واردات بیشتر، احتیاج به ارز حاصل از درآمد نفت را افزایش داد.

هر چند با حذف خرید سلاح و هزینه‌های ارزی طرح‌های غیر سودمند و نیز هزینه‌های نفتی، درآمد نفت هنوز بیشتر از خریدهای ما از خارج بود و می‌توانستیم بر ذخائر ارزی خود نیز بیفزاییم و افزودیم، ولی گرایش بصورت همان گرایش در اقتصاد رژیم پیشین باقی ماند.

فشارهای گوناگون فوق، تمایل به روش‌های استبدادی را سخت تقویت می‌کردند. بازگرداندن نظم در کارخانه‌ها، منظم کردن کار گمرک‌ها و مسئله زمین‌های زراعتی و شهری، مسائل فوری بودند که می‌باید حل می‌شدند. فقدان برنامه و عدم آمادگی قبلی و نبود تجربه و نیز حاکمیت ایدئولوژی قدرت بر عقول رهبران، سبب می‌شدند که استفاده از ابزار دادگاه انقلاب و ایجاد گروه‌های ضربت چماقداران، تمایل به سازش با سرمایه دارانی ک در رژیم پیشین سرمایه دار شده بود، روز بروز بیشتر گردد. مسابقه قاطعیت در گرفت و هر کس می‌کوشید با اعمال زور، حوزه مسئولیت خویش را نمونه موفقیت بگرداند. نگرانی بخشی از روحانیت درباره بخطر افتادن اصل "مالکیت خصوصی" موجب می‌گشت که اینگونه روشها بیش از پیش جایگزین راه حل‌هایی بگردند که می‌باید برای علاج خود بیماری بکار گرفته می‌شدند.

انقلاب از هر سو تهدید می‌شد، رهبران نمی‌خواستند علاج هر مشکل را از اهل و خبره کار، بخواهند. از آنها می‌ترسیدند. خود نیز مشکل‌ها را نمی‌شناختند تا برای آنها راه حل عملی بجویند. نتیجه به روش امتیاز دادن و چماق بر سرها فرو کوفتن پناه می‌بردند. استفاده از این روشن بخصوص در زمینه اقتصاد فاجعه‌آمیز بود. با توجه به اثرات نابود کننده حل مشکل اقتصاد چند نوبت هشدار را تجدید کردم. اینطور نوشتم: {۲۵}

"۱- باید تولید کرد، هر جا زمینه و شرائط فراهم بودند، باید تولید کرد و تا جایی که ممکن است باید تولید کرد تا که تولید خود امنیت واقعی یعنی امنیت بدون سایه سرنیزه را بوجود آورد.

۲- باید شرائط اجتماعی - سیاسی ثبات را از طریق ایجاد یک جبهه اسلامی بزرگ بوجود آورد. باید شرائط بحث آزاد را بوجود آورد.

۳- باید ارگانهای تصمیم‌گیری جدید را جانشین ارگانهای نفع‌طلبی کرد که می‌خواهند تا کامل کردن فلج اقتصادی، شرایط تسلط قطعی و دوباره خود را بر اقتصاد و سیاست کشور بدست بیاورند."

اما این هشدارها شنیده نشد. گروههای مخالف گذشته از مناطق مختلفی که در آنها بر ضد دولت انقلابی می‌جنگیدند، قلمرو اقتصادی را بهترین زمینه از پای در آوردن رژیم جدید یافته بودند. این گروه‌ها به سه طریق عمل می‌کردند تا رژیم جدید را متزلزل و ناپایدار بگردانند:

- بیرون بردن امور از حاکمیت دولت.

- ایجاد آشوب و ناامنی و تزلزل در جاهایی که قادر نبودند از

حاکمیت دولت بیرون ببرند.

- ایجاد اعتصاب‌ها، کم‌کاری، ترور، زدوخوردها و... و سلب اعتماد مردم از دولت انقلاب.

جانبداران انقلاب، بیماری اقتصاد را بحال خود رها کرده بودند و عکس‌العمل گروه‌های مخالف شده بودند و بکارهایی از نمونه‌های زیر سخت سرگرم شده بودند:

- برای آنکه نزد کارگران و کارکنان، از چپ‌ها عقب‌نمانند، خود چپ‌روی بیشتری می‌کردند.

- بدین عنوان که طرفدار انقلاب هستند، خودسری می‌کردند و تن به نظم نمی‌دادند.

- باز به همان عنوان، می‌کوشیدند کارها را قبضه کنند. صلاحیت را شرط نمی‌دانستند چون نداشتند.

- گروه‌های جانبدار انقلاب اسلامی، بر سر دردست گرفتن کارها، بجان هم می‌افتادند.

در نتیجه این روش‌ها، محیط‌های تولید، به میدانهای جنگ قدرت تبدیل می‌شدند. بر مراکز قدرت و تصمیم‌گیری پی در پی افزوده می‌گشت و سازمان دادن به تولید و علاج بیماری‌های اقتصادی را بیش از پیش مشکل می‌گرداند. اثرات بدتر شدن وضعیت عمومی و خرابتر شدن وضع اقتصادی، تمایل به ایجاد قدرت و دفاع از انقلاب را با استفاده از زور و قهر بطور روزافزون، بالا می‌برد.

در بودجه سال ۱۳۵۹، فشارهایی که پیش از این شرح کردیم به مراتب بیشتر منعکس شدند. آقای صراف که مشاور اقتصادی رئیس جمهوری بود، در یک جلسه مشترک شورای انقلاب و هیات وزیران نسبت به وخامت بارتر شدن وضع اقتصادی اعلام خطر کرد. از جمله خواست از معنویت انقلاب مدد بگیریم. از مادیت کاهنده که بدان سخت روی آورده‌ایم، به معنویت راهبر انقلاب اسلامی بازگردیم. مسابقه در تحصیل قدرت، بخصوص قدرت مادی را ترک گوئیم و در نتیجه از جو خشونت بکاهیم. الگوی مصرف را تغییر دهیم. کارمایه نسل جوان و میل شدید او را به ابتکار متوجه تولید بسازیم و...

من کوشیدم وضع را برای اعضای شورای انقلاب و وزیران که اغلب از مسائل اقتصادی بکلی ناآگاه بودند، روشن گردانم. از جمله توضیح دادم که اقتصاد زور سرش نمی‌شود. استفاده از روش "حزب الهی" باین می‌ماند که شما بخواهید بیمار مشرف به مرگی را با کتک زدن، علاج کنید. گفتم اگر کارمایه و میل به ابتکار را همینطور که کرده‌ایم باز هم و بیشتر در مجرای قهر تخریبی بیاندازیم، قلمرو اقتصادی، بخش مهمی از این کارمایه و میل به ابتکار را در زمینه تخریبی بخود جذب می‌کند. به بیان دیگر میل به مصرف و تنوع‌طلبی در مصرف را افزایش می‌دهد و میل به تولید را کاهش می‌دهد. با از دست رفتن روحیه انقلابی و معنویتی که انقلاب پدید آورده است، روانشناسی جامعه نیز عامل تعیین‌کننده دیگری می‌گردد که بر مجموعه عوامل افزوده می‌شود و علاج بیماری را نزدیک به محال می‌گرداند. ناگزیر می‌شویم خود را در وضعی بدتر از وضعی که رژیم سابق در آن بود، قرار دهیم. علاج اصلی را بیش از این به تاخیر نیاندازیم. با موقعیت ایران حل مشکل اقتصادی بیش از همه، نیاز به توسعه آزادیها و پایان دادن به مسابقه در قدرت‌طلبی و خاتمه استخدام روشهای تخریبی دارد...

گوش‌ها سنگین‌تر شده بودند. سختی وضعیت اقتصادی، بعکس بهانه ضرورت ایجاد نظم و امنیت از راه استخدام زور قرار می‌گرفت. فکر انقلاب، به فکر ضدانقلاب بدل می‌شد: رهبران همانند گردانندگان رژیم شاه، امنیت را مقدم بر فعالیت اقتصادی می‌شمردند و فکر می‌کردند باید آنرا به زور برقرار ساخت. چون از تهیه برنامه اقتصادی عاجز بودند، تمایل

به این فکر که "امنیت از راه قدرت" مقدم بر هر کار است، روز بروز بیشتر قوت می‌گرفت...

بهنگام تهیه بودجه سال ۱۳۵۹، فشارهایی که بیش از این برشمردم، بعلت آنکه از راه علمی به آنها نپرداخته بودیم، بیشتر شده بودند. سبب شده بودند که:

- برای جذب بیکاری، بخش ساختمان توسعه روزافزونی بیابد و در نتیجه مهاجرت به تهران و چند شهر دیگر افزایش بیابد.

- نیاز به واردات بیشتر شود.

- تمرکز هزینه‌های دولت در تهران و چند شهر بزرگ، بیشتر گردد.

- ناگزیر میزان بودجه و کسر آن افزایش پیدا کند و نیاز به درآمدهای نفتی را بیشتر سازد.

- تکیه بودجه به درآمدهای نفت بیشتر شود. چرا که تولید بجای

افزایش، کاهش می‌یافت و مالیات از تولید داخلی بی‌معنی بود. در عوض هزینه‌ها افزایش پیدا می‌کردند.

- با توسعه دیوان‌سالاری و افزوده شدن دیوان‌سالاری جدید به دیوان‌سالاری پیشین، در ترکیب بودجه، سهم بودجه عادی بیشتر می‌شد. طوریکه نه تنها تمامی درآمدهای نفت، صرف حقوق و مزایای کارکنان و هزینه‌های جاری می‌شد، بلکه اندک درآمدی که از گمرک و مالیات‌ها وصول می‌شد نیز بطور عمده صرف هزینه‌های جاری و اداری می‌گشت.

- این واقعیت‌ها در قیمت‌ها منعکس می‌شدند. میزان تورم بحد نگران‌آوری افزایش می‌یافت. از راه تاکید بگوئیم که مسابقه در قهر، هنوز زود بود به حذف مراکز تصمیم و ایجاد یک دولت قوی بیانجامد. در نتیجه نامنی جلوه‌های گوناگون می‌یافت و از اثرات مخرب آن، یکی اثر بر افزایش میزان تورم و تمایل به مصرف بود.

- حاصل این همه، بازگشت به سرچای اول یعنی متکی کردن فعالیت‌های اقتصادی بر میل شدت‌گیر به مصرف بود. بدینسان از نظر اقتصادی نیز انقلاب فکر خود را رها می‌کرد و فکر رژیم پیشین را جایگزین آن می‌ساخت.

باز باید همان سخن را تکرار کنم، برای یک ملت، بخصوص وقتی

انقلاب می‌کند، هیچ خطری بزرگتر از نادانی رهبران و سانسورها نیست. بهر رو، از ۲۷۰ میلیارد تومان بودجه، بین ۷۰ تا ۹۰ میلیارد تومان می‌باید صرف امور عمرانی می‌شد. این مبلغ به ۱۱۰ میلیارد تومان افزایش یافت اما سال به پایان رسید و کمتر از نصف این مبلغ نیز به مصرف نرسید. دستگاه‌های تولید هم در بخش دولتی و هم در بخش خصوصی علاوه بر مشکلات فوق با چهار مشکل زیر روبرو بودند:

۱- مشکل مدیریت. مدیران سابق یا گریخته و یا تصفیه شده بودند و مدیران با تجربه و دانا، کم بودند.

۲- مشکل کمبود منابع مالی بخصوص سرمایه‌گذاران. متصدیان پیشین موجودیهای حساب‌ها را برداشته و برده بودند. و اعتماد نیز نبود که اعتبارها را نگیرند و بخارجه منتقل نکنند. چون در ماههای اول مدیران از بیم "مصادره" به نام راه انداختن واحد تولیدی تحت مدیریت خود، وام می‌گرفتند و بخارج کشور منتقل می‌کردند.

۳- مشکل "مواد اولیه" و کارشناس و قطعات یدکی و ماشین، در یک کلام ماده اولیه و فن.

۴- مشکل سازماندهی درونی واحدهای تولیدی یا رابطه مدیریت و کارکنان. این مشکل بیش از همه موضوع اشتغال فکری دولت و شورای انقلاب شده بود. علت این امر "موضع طبقاتی" و ذهنیات این متصدیان و گرایش عمومی به استبداد و بی‌اطلاعی از واقعیت‌های اقتصادی بود. در

این باره همانطور که گفتم دو نظر وجود داشتند: نظر اکثریت این بود که اگر مشکل چهارم حل شود و مدیران اطمینان خاطر پیدا کنند که امنیت و نظم در محیط کارشان برقرار است، سه مشکل دیگر را خودشان حل می‌کنند. استدلال، ظاهری آراسته و مقبول داشت. نظر دیگری که از سوی ما طرح می‌شد این بود که تولید با تجدید سازمان بسود کارکنان، باید امنیت خود را، خود بوجود بیاورد. این نظر از آنجا که تغییر سازمان و تصدی کارکنان بر جریان تولید را طلب می‌کرد و به بیان ما، با کار برد آزادی در درون واحد تولیدی ملازمه داشت و نیازی به پاسدار و ژاندارم و دادگاه انقلاب نداشت، مقبول نمی‌افتاد. با قبول شدن نظر اول، ناگزیر استقرار نظم در واحدهای تولیدی مسئله اول و اساسی رژیم جدید می‌شد و وسیله استقرار این نظم بیشتر، ابزار فشار و ترس بودند. در آغاز افراد کمیته و سپاه زیر بار نمی‌رفتند و اغلب به سود کارکنان وارد عمل می‌شدند و به تعبیر متصدیان امر، خود عامل بی نظمی بودند. اما سرانجام تدبیر را یافتند، خو دادن "نهادهای انقلابی" به اعمال قدرت، ارزش کردن زور و بعد هم تصفیه‌های پی در پی سبب شدند که این نهادها، در خدمت مدیریت در آیند و کم و بیش به برقراری نظم بپردازند. با وجود این مشکل‌ها حل نشدند و در سال ۱۳۵۹، تولید ملی کاهش پیدا کرد. بدین‌قرار تقدم امنیت، در قلمرو اقتصاد مشکل‌ها را بیشتر نیز می‌کرد اما ملاتاریا و دستگاه تبلیغاتی با کمک روشنفکرتاریا با تمامی قوا می‌کوشیدند نظام حاکم بر رژیم پیشین را از نو اعتبار بخشند و وخامت بارتر شدن روز بروز وضعیت اقتصادی را، بهانه توسل باز هم بیشتر به زور قرار می‌دادند.

دو امر واقع در منظر عمومی بودند: بیکاری و گرانی. این دو مشکل، زمینه خوبی برای زورپرستان و زورمداران فراهم آورده بودند. نمایندگان ملاتاریا سخت به تبلیغ مشغول بودند که کار مبارزه با گرانفروشی را به آنان بسپارند تا با اعدام گرانفروشان مشکل را حل کنند. جو سنگین‌تر می‌شد. مردم مستضعف ما زیر فشار بیکاری و گرانی، فریب علاج فوری را می‌خوردند. می‌خواستند زودتر از فشار طاقت شکن بیاسایند. برای ملاتاریا که از اقتصاد هیچ آگاهی نمی‌داشت، فرصت مغتنمی بود که مهار بازارها را در دست بگیرد. ملاتاریا کاملاً متوجه شده بود که اعتبار و وجهه خود را در بازار از دست داده است.

از اینرو کمیته‌های صنفی و "دادگاههای صنفی" بکار افتادند. بدینسان ابزار رژیم سابق برای مهار بازار از نو با خشونت بیشتری بکار افتادند. بر بازار جو ترس حاکم شد. اما همانطور که همه می‌دانند گرانی بیشتر شد و امروز باز هم بیشتر است و تا به علاج علمی نپردازیم، باز هم بیشتر می‌شود.

۳ شهریور ماه ۱۳۶۰

موضوع گروگانگیری و محاصره اقتصادی ناشی از آن ادامه داشت و این بنفسه برای افزایش قیمت‌ها و ایجاد تشویش بیشتر در دستگاه تولید کفایت می‌کرد. اما مخاطره بزرگ بود.

در دستگاه بانکی، اسکناس نبود تا بدست متقاضی بدهند. سردر گمی ناشی از عواملی که بر شمردم، سبب می‌شد که بودجه عمرانی به مصرف نرسد و ناگزیر برای کاستن از فشارها به هزینه‌های جاری تکیه گردد. توسعه دیوان سالاری و خدمات سرعت گرفت. در این اوضاع از بختیاری، مردان لایق و معتقدی در راس امور بانکی و بازرگانی خارجی قرار گرفتند و اینک دارند، تاوان تلاش عظیمشان را برای جلوگیری از شکست ایران در جنگ اقتصادی می‌پردازند.

با آنکه کوشش ما برای تفهیم موقعیت بسیار خطرناک اقتصاد کشور نه نزد آقای خمینی و نه نزد اعضای شورای انقلاب، بجایی نمی‌رسید و آنها کماکان موقعیت را برای تحکیم مبانی قدرت خویش مغتنم می‌شمردند، ما به حکم مسئولیت و از آنجا که معتقد بودیم هیچ مشکلی را نباید بهانه قرار داد، وارد عمل شدیم. اگر روزی پای حساب و کتاب بمیان آمد، مردم ما متوجه خواهند شد که پیروزی ما در از پا درنیامدن بهنگام محاصره اقتصادی، کمتر از پیروزی ما در ناکام کردن حمله عراق، معجزه نبوده است. مهمترین کارهایی که ما برای جلوگیری از سقوط کردیم در دو قلمرو داخلی و خارجی اینها بودند:

۱- وزیر بازرگانی آقای رضا صدر، بر عهده گرفت ک با جستجوی بازارهای جدید فروش به دو مهم دست یابید: اول ایران از لحاظ کالا و مواد لازم برای دستگاه تولیدی در مضیقه قرار نگیرد.

دوم - کشورهای صادر کننده کالا به ایران را تا ممکن است متعدد گرداند تا دو سه کشوری که صادر کننده عمده کالا به ایران بودند، نتوانند فشار خویش را به ما افزایش دهند و این فشار غیر قابل مقاومت گردد.

وی به این هدف دست یافت. البته ما بدلیل اینکه در محاصره اقتصادی واقع شده بودیم، کالا را در حدود ۲۵ درصد گرانتر می‌خریدیم. این امر علاوه بر آنکه ضرری به میزان ۴ میلیارد دلار در سال بار آورد، سبب شد که در داخل کشور عامل جدیدی بر عوامل گرانی افزوده شود و قیمت‌ها را بالاتر ببرد و فشار به مردم مستضعف را باز هم بیشتر سازد.

در اینجا باید توجه تو را جلب کنم که این ضررها و فشارها، سبب تغییر رویه آقای خمینی نمی‌شدند. همه این مشکل‌ها را یک به یک برای او توضیح می‌دادم. می‌کوشیدم بفهمد که ملتی را بگروگان امریکا درآورده است و بدست خود، دست و پای این ملت را بسته و او را زیر ضربات غول امریکا انداخته است. می‌کوشیدم بفهمد که بدست خویش دارد انقلاب را قربانی می‌کند. خون‌ها را بهدر می‌دهد و استبداد و بدترین سلطه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بیگانه را از نو بر سرنوشت کشور حاکم می‌گرداند. در برابر این همه، می‌گفت: شما اشتباه می‌کنید. باید فرصت را مغتنم شمرد و مردم را به ریاضت عادت داد. باید عادت به مصرف را از دست بدهند. حرف خودم را بخودم باز می‌گردانید. بدون آنکه بدانند این سخن، نیمی از سخن و نظر من است.

نیم دیگر اینست که برای دستیابی به اقتصاد توحیدی، نه تنها مصرف‌های تخریبی را باید ترک گفت، بلکه باید تولید کرد. اقتصاد تنها مصرف نیست تا اگر کم کردی، مشکل حل شود. وجه اقتصادی یکی از چهار وجه سازنده واقعیت اجتماعی است. جامعه جوان که تازه از جو فشار و اختناق رها شده است، در بازوان خویش کار مایه عظیمی احساس می‌کند که نمی‌تواند بکار نیاندازد. میل به ابتکار که طی چند نسل سرکوب شده است، اینک مجال بدست آورده است که اندیشه را به تولید برانگیزد. اگر قلمرو فعالیت تولیدی و فعالیت‌های سازنده تنگ گردد و یا از بین برود، ناگزیر در قلمرو فعالیت‌های تخریبی بکار می‌افتد و خشونت‌ها و ویرانی‌ها تولید می‌کند. وقتی به این واقعیت مهم توجه کنی، می‌فهمی که آقای خمینی و ملاتاریا از راه تمایل بقدرت و نادانی چه ضربه نابود کننده‌ای به ملت و انقلاب و اسلام و حتی موجودیت خودشان وارد کردند. در واقع با سختی وضعیت اقتصادی و محاصره اقتصادی و با از بین بردن جو معنوی تفاهم و آشنایی جویی، ایران را به کارخانه قهر و تخریب مبدل کردند و بدیهی است مدیریت این کارخانه جز استبداد نمی‌توانست بگردد.

باری آقای رضا صدر مزد تلاش سخت مقابل تقدیر خویش را اینطور گرفت که بهنگام تشکیل دولت آقای رجایی، وی آقای لاجوردی را برای



تصدی وزارت بازرگانی پیشنهاد کرد در جمع از او پرسیدم چرا آقای رضا صدر را که در محاصره اقتصادی از عهده تهیه مایحتاج کشور برآمد، بکاری که در آن تجربه یافته است نمی‌گمارید؟ پاسخ آقای رجائی این بود که وی خلاف کرده است.

پرسیدم: چه خلافی؟

پاسخ داد: مگر امام نفرموده بودند، ملت ایران باید بمحرومیت عادت کند و ریاضت بگشود، او چرا رفته است از خارجه بهر زحمت کالا خریده و آورده است که مردم در مضیقه نمانند؟

مردم ما و آیندگان از همین پاسخ باید همه چیز را دریابند و پی ببرند که معنی عاقل جاهل چیست و چگونه انقلاب باین سرنوشت گرفتار شد.

۲- وزارت بازرگانی بر عهده گرفت که با حذف مساعده‌ای که بمصرف کنندگان تهرانی می‌پرداخت، سیاستی را در زمینه قیمت‌ها بکار برد که موجب افزایش تولید داخلی و کاهش فشار بر مصرف کنندگان بگردد. حل مسئله نان و قیمت آن قدم اول بود. تنظیم توزیع کالاهای وارداتی قدم دوم بود. با همکاری وزارت کشاورزی مسئله گوشت نیز که امتیازی برای تهران و یکی دو شهر دیگر بود، با حذف مساعده، حل شد. اما از آنجا که مطابق برنامه کودتای خزنده، می‌باید مانع هر گونه موفقیتی از ناحیه ما می‌شدند، دستیاران بازاری کودتاچیان، وارد عمل شدند و بناگهان معاون وزارت کشاورزی و متصدیان سازمان گوشت بدین عنوان که گوشت خریداری شده از آرژانتین برفک داشته است و بعضی از گوشت‌های خریداری شده معلوم نیست ذبح شرعی شده باشند، از سوی دادگاه انقلاب دستگیر و محاکمه و محکوم شدند و وضع گوشت بصورتی درآمد که اکنون هست.

۳- وزیر بازرگانی قانون ملی کردن بازرگانی خارجی را تهیه و به تصویب شورای انقلاب رسانید و قرار شد ظرف مدت یکسال آنرا اجرا کند.

۴- کارهای وزارت بازرگانی جزئی از یک سیاست عمومی اقتصادی برای تبدیل شکست به پیروزی اقتصادی بود. از اینرو همراه کارهای وزارت بازرگانی شورایی بانکها، باید کارهای زیر را بانجام می‌رساند:

- تجدید سازمان نظام بانکی با ادغام بانکها و آماده کردن بانکهای جدید برای مسئولیت‌های نو در خدمت سیاست اقتصادی جدید.

- تغییر بنیادی سیاست اعتباری بدین ترتیب که پس اندازها به سرمایه‌های صنعتی و کشاورزی تبدیل گردند. بانکها جای بخش خصوصی را در تامین سرمایه‌ها بگیرند. سرمایه‌ها بدینسان در اختیار نمایندگان جامعه باقی بمانند، در عوض کارگران و کارکنان اداره تولید را عهده دار شوند.

- از آنجا که بازرگانی خارجی نیز ملی می‌شد، نزدیک به تمام اعتبارات بازرگانی به بخش دولتی داده می‌شد و در نتیجه بهره بانکی مفهوم خود را از دست می‌داد.

- اعتبارات به صنایع خصوصی می‌باید بصورت مشارکت در سرمایه و یا مشارکت در تولید انجام می‌گرفت تا دو نظر تامین می‌شد:

اعتبارات به مصرف واقعی می‌رسیدند، منافع عادلانه و قیمت‌ها قابل کنترل می‌گشتند و بخشی از منافع عاید پس اندازکنندگان کم درآمد می‌گردید.

- اعتبارات کشاورزی از هرگونه بهره‌ای معاف می‌شدند، وام‌های مسکن و نیز وام به صنایع کوچک، از بهره معاف می‌گردیدند و نظام بانکی به دریافت هزینه‌های بانکی حداکثر تا ۴ درصد اکتفا می‌کرد. بدینسان قشرهای کم درآمد، هم می‌توانستند برای تولید و هم برای خانه سازی

وام بگیرند. نظام بانکی با چشم پوشی از گرفتن بهره زبان کلانی می‌کرد، این زبان را با بهره‌ای که از سپرده ارزی نزد بانکهای خارجی می‌گرفت و مشارکت در سود معقول سرمایه گذارها و معاملات جبران می‌کرد.

- نظام بانکی دوکار دیگر را نیز بر عهده می‌گرفت: ۱- کارهای نیمه تمام رها شده را بجزریان اندازد. ۲- به حل چهار مشکل واحدهای تولیدی بخصوص مشکل تنخواه گردان کمک رساند.

- بانکههای استانی و برخی از بانکههای سراسری با دادن وام بواحدهای صنعتی کوچک در شهرها، هم میزان تولید را افزایش دهند و هم مانع مهاجرت به تهران بگردند.

- از طرف دیگر بانک مرکزی سه کار بعهدده داشت:

الف - تنظیم سیاست ارزی طوریکه امریکا و متحدان او با محاصره اقتصادی و تحریم خرید نفت، ما را همانند دوره مصدق با مضیقه ارزی روبرو نگردانند. پیدا بود که با وجود بلوکه کردن سپرده‌های دلاری ما، از عهده این مهم برآمدن بغایت مشکل بود و می‌باید بطور عمده به تولید داخلی تکیه می‌کردیم و الگوی مصرف را تغییر می‌دادیم.

ب - باید حجم پول را در اقتصاد تنظیم می‌کرد. بطوریکه قدرت خریدی که بر اثر هزینه‌ها ایجاد می‌شد، به پس انداز تبدیل می‌گشت و از طریق نظام بانکی به سرمایه تولیدی تبدیل می‌شد.

ج - می‌باید با ایجاد اعتماد به نظام بانکی و همکاری برای ایجاد رونق اقتصادی، میل به پس انداز را بالا می‌برد، ترس‌ها را زایل می‌کرد و صاحبان پس انداز تشویق می‌شدند و پول‌های خود را به بانکها می‌سپردند.

بعلاوه شورای انقلاب می‌باید تغییرات لازم را در بودجه بعمل می‌آورد تا بودجه تولیدی بنامی جذب می‌شد.

این تدابیر، در مجموع موثر شدند. از اوائل بهار از فشار بیکاران کاسته شد. تحصن‌ها پایان گرفتند، واحدهای تولیدی بکار افتادند. کارمندان با رهبری جدید نبرد اقتصادی در بانکها و وزارخانه‌ها، همکاری جانانه می‌کردند، وضع روز بروز بهتر می‌شد. در این باره با آقای خمینی صحبت کردم. باو گفتم می‌بینید که با وجود محاصره اقتصادی، با بکار بردن روش علمی، ما موفق شدیم چرخهای اقتصادی را بکار اندازیم. با وجود این هنوز سه خطر بزرگ در کمین ما هستند و با کمتر غفلتی اقتصاد ما را به فلج مبتلی می‌گردانند:

الف - خطر سیاسی و عدم وجود امنیت قضایی، دستگاه قضائی نه تنها موفق به برقراری امنیت قضایی نمی‌شد بلکه بطور روزافزون، خود بعامل مخوفی تبدیل می‌شد که هرگونه امنیتی را از افراد جامعه سلب می‌کرد.

ب - دستگاه اداری را باید هیات وزیرانی اداره کنند که قادر به جلب همکاری کارمندان باشند. ناتوانی در اینکار، بخصوص برهم زدن هماهنگی که بوجود آمده است و سیاستی که اتخاذ شده است و تضعیف رهبری کنونی که مسئولیت جنگ اقتصادی را بر عهده دارد مرگبار است.

ج - کمبود ارزی، اگر شرائط افزایش تولید در داخل فراهم نشوند، بخصوص اگر جو تفاهم، جو ابداع و تولید، جای جو تضاد و خشونت را نگیرند الگوهای مصرف تغییر نکنند، ناگزیر باید از خارجه وارد کرد. این امر موجب گرانی قیمت‌ها در داخل کشور و کاهش وخامت بار ذخایر ارزی ما می‌گردد.

لبخند موافقت‌آمیزی زد و برای موفقیت ما دعا کرد. در ماه اول تابستان ما خوشحال بودیم که جنگ اقتصادی را نباخته‌ایم. اما بزودی عوامل مجری طرح کودتای خزنده بکار افتادند. آقای بهشتی و اعضای دیگر ملاتاریا و روزنامه‌های جمهوری اسلامی و آزادگان، تعرض عمومی را

با حمله به آقای نوبری، رئیس بانک مرکزی آغاز کردند. حمله از خارج را با بکار انداختن اهرمهای استبداد جدید یعنی "انجمن اسلامی" تکمیل کردند. بر این حمله‌ها، حمله‌های دیگر نیز افزوده شدند. بعدها آقای منتظری بیاد بهره بانکی افتاد. بدون اینکه بپرسد و بداند که چه دست‌هایی مانع انجام تمامی برنامه شده‌اند، در سود قشرهایی که منافع عظیمی از راه وابستگی و پیشروی اقتصاد مسلط در کشور ما و پیش‌خور کردن ثروتهای طبیعی بدست می‌آوردند، بر ضد رئیس بانک مرکزی و خود من، صحبت کرد. فراموش کرده بود که برنامه عمومی حذف بهره بانکی را خود دیده و با آن موافقت کرده بود و بیاد نیز نمی‌آورد که ما در عین حال هم در محاصره اقتصادی هستیم و هم در جنگیم...

باری، بر ما مسلم بود که اگر از آن سه خطر بزرگ جان سالم بدر ببریم، غرب سلطه گر موفق نمی‌شود ما را در جنگ اقتصادی از پای در آورد. اما آن سه خطر از طریق آقای خمینی بجان ما افتادند و وضع عمومی و البته اقتصادی را دگرگون ساختند.

ملاتاریا به ترتیبی که مردم ایران از آن اطلاع دارند، مجلس و اولین مجلس جمهوری را تشکیل داد. اعتراضات من به انتخابات با دخالتها و موضع گیریهای آقای خمینی خنثی گردید. آقای خمینی بدین اندازه نیز قناعت نکرد. پی در پی به موضع‌گیری پرداخت. در یکی از این موضع‌گیریها خطاب به مجلس گفت: "وزراء باید مکتبی" و... باشند و مجلس باید وزرائی را که آقای بنی صدر معرفی می‌کند، در صورتی که مکتبی و... نبودند رد کند". خود او و ملاتاریا می‌دانستند مجلسی که در انتخاباتش تنها ۲۸ درصد کسانی که حق رأی دارند شرکت کرده‌اند! «۱- در دور اول ۱۰/۵ میلیون و در دور دوم که بیشتر نمایندگان انتخاب شدند ۶/۵ میلیون تن رأی دادند»، قادر به ضدیت با رئیس جمهوری نمی‌شود. اینست که خود وی و ملاتاریا و کارگردانان کودتای خزنده عمل می‌کردند تا چنان شود و شد که مجلس بجای تکیه به مردم و بیان گر خواسته‌های مردم، به آقای خمینی و ملاتاریا وابسته گردد و نتواند کاری جز در خدمت استبداد جدید انجام دهد.

دولت آقای رجائی به ترتیبی که شرح کرده‌ام تحمیل شد و مصیبتی بزرگ برای کشور گردید و جنگ اقتصادی و جنگ نظامی بر آن افزوده گردید. این دولت در هر دو جنگ نقش ستون پنجم را بازی کرد و کارشکنی برای ناکام کردن اقدامات توسعه پیدا کرد. این دولت دولت حذف رئیس جمهوری بود و گمان می‌کرد متصدیان مقامات اقتصادی بلحاظ نزدیکی با رئیس جمهوری در این مقامها هستند. اصرار من بسیار شد، تا توانستم در برابر فشار برای تعیین وزرای وزارتخانه‌هایی که با اقتصاد سروکار داشتند و جلوگیری از تغییر متصدیان مقامهای اقتصادی مقاومت کردم. کوشیدم حالی کنم که شرائط، شرائط جنگی هستند و باید رهبری سیاستهای اقتصادی که جنگ را با موفقیت اداره کرده‌اند را حفظ کرد. اما نتیجه همانست که می‌دانی بردن ماده‌های واحده برای سلب اختیار از رئیس جمهوری.

با شروع جنگ عراق و حمله به تاسیسات نفتی، کار صادرات نفت و واردات کالا مشکل شد. سخنان ناسنجیده آقای رجائی آنهم در روزهای سخت جنگ، سبب شد که مردم سپرده‌های خود را از بانک بیرون ببرند. جنگ در سه استان و تزلزل سیاسی و توسعه ناامنی و مشکل شدن واردات سبب شدند که فعالیت‌های تولیدی از نو دچار مکث و بعد توقف گردند. هشدارها نتیجه نبخشیدند و وضعیت بیش از پیش مشکل گردید. معماران استبداد، فرصت سخت اقتصادی را برای تحکیم مبانی استبداد و به آزمایش گذاردن روشهای استبدادی مغتنم شمردند. جیره بندی با استفاده از وسایل فشار و تضییق در ظاهر ضرورت اقتصادی

می‌نمود اما در واقع تحت مهار درآوردن جامعه و سازماندهی بشیوه استبدادی خشن بود. توضیح آنکه دو بازار، با دو قیمت بوجود می‌آید. بازار رسمی و بازار آزاد. برای توده‌های وسیع مردم، استفاده از بازار آزاد، بلحاظ بالا رفتن سریع قیمت‌ها ناممکن می‌گشت و دریافت جیره با "پیروی از خط امام" ملازمه پیدا می‌کرد. تظاهر به مخالفت و همانطور که در انتخابات اخیر همه ملاحظه کردند، عدم نشان دادن موافقت موجب قطع جیره می‌گردید.

اما خرابی اقتصادی بیش از آن شد که بتوان با جیره بندی مانع از بروز نارضایتی گردید. آقای صراف در اول زمستان یعنی سه ماه بعد از تشکیل دولت آقای رجایی، گزارش درباره وضعیت اقتصادی تهیه کرد که خطوط اصلی آن اینها هستند:

## الف - مشخصات و علائم اقتصاد کلان

- ۱- کاهش قابل ملاحظه تولید ناخالص ملی (که در پایان سال خود ۱۰ درصد برآورد شد)
- ۲- افزایش قابل ملاحظه بیکاری هم در بخش‌های تولیدی و هم در خدمات.
- ۳- تورم شتاب گیر.
- ۴- بیرون بردن سپرده‌ها از نظام بانکی.
- ۵- کاهش واردات اعم از کالاها و مواد اولیه و واسطه .
- ۶- از بین رفتن اعتبار نظام بانکی در خارج بدلیل بدتر شدن موقعیت سیاسی ایران و وخامت وضعیت ارزی.
- ۷- کاهش ذخائر ارزی، بعثت کاهش صادرات بانکی
- ۸- عود مشکل چهارگانه، مدیریت، تنخواه گردان، مواد اولیه، روابط درونی میان مدیریت و کارکنان و عدم استقرار حکومت قانونی.
- در بخش‌های صنعت و کشاورزی. این مشکلات، تولید را بسیار کاهش داده است.
- ۹- رکود نسبی و گاه مطلق در بعضی از رشته‌های بخش خدمات.
- ۱۰- رکود در بخش ساختمان، بعثت نامعلوم بودن وضعیت مالکیت و کمبود بعضی از مصالح بخصوص سیمان.
- ۱۱- عدم گردش پول بعثت رکود عمومی فعالیت‌های اقتصادی.
- ۱۲- کمبود بعضی از کالاهای اساسی از جمله گندم و گوشت.
- ۱۳- بدتر شدن وضعیت از لحاظ امنیت قضائی و اثر آن بر تمایل به تجارت و پرهیز بیشتر از فعالیت‌های تولیدی.
- ۱۴- افزایش مشکلات ناشی از تعدد مراکز تصمیم‌گیری و دخالت روز افزون نهادهای انقلابی در اداره امور واحدهای تولیدی که نتیجه آن کاهش تولید است.
- ۱۵- بازگشت در بسیاری زمینه‌ها به الگوی مصرف در رژیم پیشین، بازگشت به الگوی مصرف و اثر آن بر قیمت‌ها، خود تورم را خطرناک‌تر ساخته است.
- ۱۶- کمبود سوخت که در بسیاری رشته‌ها برای فعالیت، جنبه حیاتی دارد.
- ۱۷- فقدان برنامه عمومی و هرج و مرج در فعالیت‌های بخش دولتی که اثرات آن برگریز از سرمایه‌گذاری و پرداختن به تجارت خارجی بسیار است.
- ۱۸- با اینهمه اینطور بنظر می‌رسد که دولت به سود قشری از بازرگانان که به تجارت خارجی یعنی واردات مشغولند، عمل می‌کند. سودهای کلان عاید اینان می‌شوند و اینطور بنظر می‌رسد که تمایل به

افزایش واردات برای تسکین افکار عمومی و کاستن از نارضائی، نزد گروه حاکم، تمایل غالب شده و سیاست دولت در این جهت تحول کرده است.

۱۹- جنگ علاوه بر افزودن بر وخامت وضع اقتصادی مشکل تازه‌ای را بر مشکلات بالا افزوده است و آن، پناهندگان و توقف فعالیت تولیدی در بخش غربی کشور است.

۲۰- فرار مغزها و عدم اجرای طرح‌های نیمه تمام و مشکلات فنی، تولید را در آینده با مشکلات بیشتری مواجه می‌گرداند.

## ب- تعادل مالی

۱- از حدود ۱۱۰ میلیارد تومان اعتبارات عمرانی سال ۱۳۵۹ تا کنون فقط ۳۲ میلیارد تومان به مصرف رسیده است و بنظر می‌رسد تا پایان سال از ۴۵ و حداکثر ۵۰ میلیارد تومان تجاوز نکند. این ارقام به صراحت می‌گویند که:

- آنهمه جوسازی برای رها کردن اعتبارات عمرانی از ضوابط قانونی و ملاحظات اقتصادی و برنامه‌گذاری، برای آن نبوده است که این اعتبارات در تمامت خود به مصرف برسند و تولید و اشتغال را بالا ببرند.

- چون از راه تولید نمی‌توانند از فشار بیکاری بکاهند، بناگزی به توسع دیوان سالاری روی می‌آورند و این خطری بزرگ برای اقتصاد و سرنوشت کشور است.

۲- از ۱۶۰ میلیارد تومان درآمد پیش بینی شده نفت، تا پایان سال به زحمت ۸۰ میلیارد تومان تحصیل خواهد شد.

۳- هزینه‌های جاری بنا بر طبیعت خود به مصرف رسیده و در سه ماه آینده بیشتر از سابق به مصرف خواهند رسید، و اثر آن بر توسعه مصرف و افزایش واردات و کاهش تولید معلوم است.

به مصرف نرسیدن اعتبارات عمرانی بدلائیل زیر بوده است:

- نبود پیمانکاران قابل و فقدان نظم در کار عملیات عمرانی و ناتوانی در سازماندهی.

- کمبود مصالح ساختمانی بخصوص سیمان.

- کمبود سوخت

- توقف فعالیتهای تولیدی در مناطق جنگی

- تورم کارمندان در دستگاههای اداری قدیم و جدید

- مشکلات فنی، کمبود فن دانان و خبرگان و قطعات ماشین و ماشین‌ها و...

۴- بعلت کاهش درآمد نفت، اتکاء خزانه داری به سیستم بانکی بیشتر می‌شود و بر شدت تورم می‌افزاید.

## ج- وضع پولی

۱- در جریان گذاشتن خارج از اندازه اسکناس تا حدود ۱۳۳۰ میلیارد ریال. این مبلغ ۳ برابر دوران رژیم شاه است و ۳۰۰ میلیارد ریال بیشتر از پولی است که رژیم سابق در ماه‌های آخر بجریان گذاشته بود. در ماه‌های آینده بحکم اجبار باید بر این مبلغ نیز افزود، دلایل این امر از اینقرارند:

- تبدیل معاملات اعتباری به نقدی و از بین رفتن شبه پول چون چک و سفته نیاز به اسکناس را افزایش می‌دهد.

- بیرون کشیدن سپرده‌ها از بانکها

- باز نگشتن پولهایی که از بانکها خارج می‌شوند به بانکها

لازم است به اطلاع برساند که نقدینه موجود در خزانه بانک مرکزی

نزدیک به صفر است. هر میزان اسکناس به چاپ می‌رسد و به جریان گذاشته می‌شود، در دم بلعیده می‌گردد.

۲- بعلت بیرون رفتن روزافزون پول از نظام بانکی، بانکها پول کافی برای اعطای اعتبارات تولیدی ندارند. بانکها همینقدر می‌توانند از عهده تقاضاهای مشتریان خویش برآیند و اعتبارات قبلی را تمدید کنند، اعطای اعتبارات تولیدی جدید از عهده آنها بیرون است.

اگر به این حقایق توجه کنی خواهی دید که این دولت دستاوردهای ما را مفت از دست می‌داد. پس از اتخاذ سیاست جدید برای جلوگیری از شکست اقتصادی ما موفق شدیم، ۱۵۰ میلیارد ریال از حجم اسکناس در گردش بکاهیم. اسکناس‌های رژیم سابق را عوض کنیم. در خزانه بانک مرکزی اسکناس بقدر کفایت وجود داشت. اعتبارات تولیدی رو به افزایش بود و... و طی مدت کوتاه وضع دگرگون شده بود.

## د- وضع ارزی

۱- بعلت گرانتر تمام شدن واردات (۲۰ تا ۳۰ درصد بعلت محاصره اقتصادی) و افزایش اجباری میزان آن، ذخایر ارزی ما کاهش پیدا می‌کنند و اگر ارزهای بلوکه شده آزاد نگردند، وضع در ماههای آینده غیر قابل تحمل خواهد شد.

۲- اعتبار نظام بانکی ما در خارج، بدلیل مشکلات سیاسی از سوئی و کاهش ذخائر ارزی از سوی دیگر تقریباً از بین رفته است. همین امر موجب شده است که واردکنندگان ناگزیر شوند، تقریباً "نقد" بخرند.

۳- با وجود محدود کردن خروج ارز غیر بازرگانی، فرار سرمایه از طریق بازرگانی خارجی ادامه دارد.<sup>۱</sup>

## نتیجه

ارقام و مطالب بالا بحد کافی گویا و اعلام خطرند. اگر مسئولین کشور به اندازه کافی به علائم بیماری خطرناک اقتصاد کشور، توجه نکنند و بدنبال راه حل‌ها نروند، این بیماری سخت، سالها دوام خواهد آورد و تصور اثرات آن بر کشور ما آنقدر وحشت آور است، که آدمی بخود جرأت به ذهن آوردن آنرا نمی‌دهد. باید:

۱- هر طور هست آقای خمینی از واقعیت‌های بالا آگاه گردد و متوجه شود که خطر سقوط بلحاظ شکست در جنگ اقتصادی بیشتر است.

جنگ اقتصادی از جنگ عراق بر ضد ایران ویرانگرتر است. خصوص که نتایج جنگ عراق بر ضد ایران، با عدم تولید و ویرانی‌هایی که باید بازسازی شوند و تجهیزاتی که باید از نو خریداری شوند را سنگین‌تر و وضع اقتصادی ما را بدتر نیز می‌گردانند.

۲- مردم از واقعیت وضع وخیم اقتصادی آگاه گردند. هراندازه در آگاه کردن مردم تاخیر شود، علاج کار سخت‌تر خواهد شد.

۳- نمایندگان مجلس در جریان وخامت وضع اقتصادی گذاشته شوند...

۴- مسائل سیاسی که عامل اصلی این وضعیت بس خطرناک شده‌اند حل گردند.

۵- در برنامه‌هایی که با موفقیت اجرا می‌شدند با توجه به واقعیت‌های جدید که بعد از جنگ و تشکیل دولت و عمل آن بوجود

۱- در صورت خرید، قیمت را بیشتر می‌نوشتند و مابه‌التفاوت را به حسابهای خود در بانکهای خارجی می‌سپردند.

آمده‌اند، تجدید نظر شود و اجرای آن‌ها ادامه یابد.

این گزارش را در کارنامه آوردیم. دولت آقای رجائی لازم دید در پاسخ این هشدار و اعلام خطر آنهم از سوی کسانی که با کار شبانه روزی توانسته بودند مانع سقوط اقتصادی کشور بخصوص در جریان گروگانگیری بگردند، متنی ناسزا آمیز منتشر کردند و وزیر مشاور این دولت بگوید: ما برای مشکلات راه حل حزب الهی داریم. شاه سابق نیز گفته بود ولو بزور ایران را بسوی ترقی می‌برم!!

از این زمان، وضع اقتصادی وخامت بارتر شد. پنداری این طرز فکر بر ملاتاریا و مجریان کودتای خزنده حاکم شده بود که:

چه بهتر، و به این بهانه که اگر "لیبرال بازی" درآوریم، به بهانه مشکلات اقتصادی، نارضائی‌ها بصورت امواج اعتصابها و تظاهرات در خواهند آمد و جمهوری را از اساس به خطر خواهند افکند، می‌توانیم امام را کاملاً با خود همراه کنیم و ساختمان استبداد "مکتبی" یا "استبداد عادل" را کامل گردانیم.

هر چه بود، مجریان کودتای خزنده، بر مشکلات اقتصادی می‌افزودند. کوشش داشتند متصدیان امور اقتصادی را تغییر دهند و وزارتخانه‌های بازرگانی و برنام و بودجه و صنایع و نظام بانکی را با اختیار واردکنندگان و تاجران و اعوان و انصار درآورند. ملاتاریا به تجارت خارجی نیز علاقمند شده بود و معامله گران خارجی معامله‌ها و بیمان‌ها را باید با آنها منعقد می‌کردند!!

وضع در پایان سال بسیار وخامت بارتر شد. بار دیگر گزارشی درباره این وضع برای اطلاع مردم منتشر کردم. آقای رجائی، رئیس بانک مرکزی آقای نوبری را مورد سرزنش سخت قرار داده بود که چرا رئیس جمهوری را از وضعیت ارزی مطلع ساخته است. گفته بود حرفهای رئیس جمهوری و شما مردم را مایوس می‌کنند!!

بودجه‌ای که آقای وزیر مشاور - و نه وزیران برنامه و بودجه و دارائی - تهیه کرده بود، منعکس کننده واقعیت‌های اقتصاد کشور و بازگشت به راه تشدید وابستگی‌ها و تسلیم بی قید و شرط به غرب و در درجه اول امریکا بود. من متن مفصلی درباره این بودجه منتشر کردم. کوتاه سخن اینکه:

۱- بودجه ناگهان به میزان ۱۰۰ میلیارد تومان افزایش می‌یافت.

در این بودجه فرض شده بود که روزی ۳/۵ میلیون بشکه نفت صادر می‌گردد و درآمد ارزی ایران به ۳۵ میلیارد دلار می‌رسد. انتشار بودجه کفایت کرد تا قیمت‌های نفت کاهش پذیرند. توضیح اینکه متوسط صادرات روزانه در طول سال ۱۳۶۰ معادل ۲/۵ میلیون بشکه در روز پیش بینی شده بود، ولی چون ۴ ماه از سال می‌گذشت و صادرات از یک میلیون بشکه در روز تجاوز نکرده بود و تعدیل دو مابه الاختلاف بهای محاسبه و واریز درآمد حاصل از صدور نفت نیز در نظر گرفته می‌شد، باید برای باقیمانده سال روزانه ۳/۵ میلیون بشکه نفت صادر می‌شد تا درآمد منظور شده در بودجه تحصیل می‌گشت.

ولی بعد داخلی چنین تصمیمی یعنی صدور نفت به میزان ۳/۵ میلیون بشکه در روز یک چیز بود و بعد خارجی آن یعنی در خدمت سیاست امریکا قرار گرفتن بنحوی که شرح می‌کنم چیز دیگر، که آقای خمینی و ملاتاریا به هر دو تن دادند.

به مجرد اینکه بودجه دولت ایران انتشار یافت و همه فهمیدند که رژیم قصد دارد با این حجم از صادرات وارد بازار نفت گردد، با اضافه تولیدی که عربستان سعودی قبلاً وارد بازار کرده و آنرا اشباع کرده بود، افزایش عرضه نفت نسبت به تقاضای آن مسلم گشت و هر کوششی که ما قبلاً در جهت کاهش تولید و تنظیم بازار نفت از یک طرف و افزایش

قیمت و تقویت موقعیت اوپک از طرف دیگر بعمل آورده بودیم، به یکباره توسط این جاهلان نقش بر آب شد و پس از این بود که هر کوششی برای افزایش مجدد قیمت نفت به بهانه افزایش عرضه نفت نسبت به تقاضای آن و تهدید عربستان سعودی برای تولید باز هم بیشتر، اوپک را در یک موقعیت انفعالی قرار داد و تمام این مجموعه توسط امریکا تهیه و بدست عربستان سعودی و رژیم آقای خمینی علیرغم ادامه شعار دادن‌ها و ناسزادانهای روزانه به امریکا به مورد عمل گذارده شد.

برای اینکه جنبه‌های گوناگون این موضوع روشن شوند به جزئیات بیشتری می‌پردازم:

- افزایش قیمت نفت، امریکا را در موقعیت نامناسبی قرار داده بود و بهر قیمت باید افزایش مجدد آنرا متوقف و یا کند می‌نمود.

- عربستان سعودی وسیله موثری برای این کار در دست امریکا بود، ولی فشار سایر کشورهای عضو اوپک قدرت کنترل قیمت توسط عربستان سعودی را بهر حال محدود می‌نمود و باید اقدامات تکمیلی دیگری صورت می‌گرفتند.

- در داخل اوپک باید شکاف ایجاد می‌شد و هم بستگی آن متزلزل می‌گشت.

- با اینکه عربستان سعودی با افزایش تولید خود، از زمانیکه رژیم انقلابی ایران تولید خود را به کمتر از نصف تولید زمان رژیم شاه تقلیل داده بود، آنرا خنثی نموده بود، ولی این امر از لحاظ یک مدت طولانی نمی‌توانست ادامه یابد و باید کاری انجام می‌گرفت که ایران تولید نفت خود را از سر بگیرد. و این عمل چه از لحاظ افزایش عرضه در مجموع و چه از لحاظ عدم اتکاء به یک کشور برای امریکا لازم بود.

- باید جنگ ایران و عراق راه می‌افتاد و این دو کشور مجبور می‌شدند برای ادامه جنگ و بازسازی خرابیهای ناشی از آن نسبت به عرضه نفت بیشتر در آینده اقدام نمایند.

- باید این جنگ هر چه بیشتر طولانی و فرسایشی می‌شد و ملاتاریای حاکم نیز از ترس آزاد شدن ارتش از میدانهای جنگ و دخالت نمودن احتمالی برای جلوگیری از جنایت و آدمکشی، ادامه جنگ را به صلاح خود تشخیص می‌داد و امریکا هم از وضعی که پیش آمده بود بطور طبیعی بهره‌برداری می‌نمود و پایه‌های بازگشت وابستگی را که صدور بیشتر نفت یک وسیله برای آن بشمار می‌آید محکم می‌نمود.

اکنون برای تو روشن می‌شود که بعد خارجی و سیاسی صدور نفت به میزان ۳/۵ میلیون بشکه در روز و یا حتی اعلام آن ولو در عمل ایران بعلت جنگ قادر به تولید و صدور چنین نفتی نبود، از کجا سرچشمه می‌گرفت و چگونه منافع رژیم ایران و منافع امریکا تلافی کرده بودند که اولاً باید بازار نفت اشباع تر می‌شد و قیمت نفت تثبیت می‌گردید، ثانیاً ایران باید به تولید نفت به میزان زمان رژیم سابق بر می‌گشت و اقدامات انقلابی کسانی که صدور نفت را به میزان مورد لزوم برای توسعه اقتصادی کشور لازم می‌دانستند و نه افزون بر ذخائر ارزی و کمک به بانکهای امریکائی، خنثی می‌شد و انقلاب بمعنی واقعی به ضد انقلاب تبدیل می‌شد و ثالثاً امریکا بعنوان نیروی متوقف به اروپا نشان می‌داد که هنوز سرنوشت انرژی و نفت در انحصار و اختیار اوست و هر حرکتی را در این مورد کنترل می‌کند و حتی بدست رژیمی که مدعی انقلابی بودن است مقاصد خود را به اجرا می‌گذارد و تو اکنون می‌بینی که مفهوم واقعی ضد انقلاب چیست و چگونه می‌شود انقلابی را به ضد آن تبدیل کرد، در حالیکه فحش و ناسزا را ترک نگفت و از طریق اختناق و آدم کشی از بروز سروصدای مردم هم جلوگیری کرد.

بهر حال موضوع بدینجا ختم نمی‌شود. تا اینجا امریکا توانسته بود

افزایش عرضه نفت را با اعلام بودجه و میزان صدور نفت از طرف ملاتاریای حاکم، در اوپک محور بحث گرداند، ولی او می‌دانست که جنگ ایران و عراق این دو کشور را از صدور بیشتر نفت تا زمانیکه جنگ باید ادامه یابد ناتوان می‌گرداند. بنابراین باید سطح تولید عربستان سعودی حفظ می‌شد و حفظ هم شد. امریکا دل خوشی از عراق و انقلاب مردم ایران نداشت و می‌دانست که باید از طریق عربستان سعودی که عملاً نفت آن توسط شرکت‌های امریکایی استخراج و صادر می‌گردد و ذخائر آن نیز در بانک‌های امریکا نگهداری می‌شود، وضع دلار را که در مقابل پولهای اروپایی و ژاپن به خطر افتاده بود در کوتاه مدت احیاء نماید و در دراز مدت نیز جریان نفت ایران و عراق را بسوی دلار هدایت نماید. پس باید انقلاب ایران را به ضد آن تبدیل می‌کرد و به او ثابت می‌نمود که باید بطرف امریکا برود و روزی ۳/۵ میلیون بشکه نفت بفروشد و ملاتاریا نیز چه زود تسلیم شد و بدان گردن نهاد و اطاعت نمود و در کوتاه مدت نیز دیدیم که چگونه موفقیت دلار مجدداً تثبیت شد و به ضرر پولهای اروپایی استحکام یافت.

پس از انقلاب ایران اوپک در موقعیت جدید و مستحکمی قرار گرفت و دیدی که قیمت نفت به چه میزانی افزایش یافت. در ابتدا عربستان سعودی قادر نبود با وضعیت جدید مقابله نماید و آن کشور و امریکا تا بخود بیایند، انقلاب ایران تاثیر واقعی خود را بر قیمت نفت گذارده بود و این یک حرکت تاریخی برای مقابله با امپریالیزم بشمار می‌آمد و لذا امریکا باید چاره جوئی می‌نمود. باید به دست ملاتاریا تمام آگاهان و متخصصین را که انقلاب ایران را هدایت می‌کردند تارومار می‌نمود و آقای خمینی نیز زمینه ذهنی برای اجرای این نقشه داشت و همه دیدند که نقشه خوب انجام گرفت. باید گروگانگیری راه می‌افتاد، باید محاصره اقتصادی صورت می‌گرفت، باید جنگ ایران و عراق شروع می‌شد و ادامه می‌یافت و باید اینهمه کار را افرادی به انجام می‌رسانیدند و چون از تحصیل کرده‌ها و آگاهان و انقلابیون واقعی این کارها ساخته نبودند و بلکه عکس آن نیز عمل میکردند و مفهوم واقعی انقلاب را درک می‌کردند باید از آنان خلع ید می‌شد و باید کسانی انتخاب می‌شدند که اینکارها را انجام می‌دادند و دیدی که چگونه عمل کردند.

اکنون که بحث از نفت و قیمت آن بمیان است، مناسب می‌دانم در مورد افزایش قیمت نفت یک حقیقت دیگر را نیز عنوان نمایم. زائد است بکوشم ثابت نمایم قیمت واقعی نفت، این طلای سیاه چقدر باید باشد و چگونه سالها امپریالیزم کوشیده است قیمت نفت را در پائین‌ترین سطح نگهدارد و چگونه این مساعی هنوز هم ادامه دارد. امریکا و غرب تا مقدور بوده است در این مورد از افکار عمومی دنیا استفاده جسته و کوشیده‌اند بحران‌ها و مسائل مزمن اقتصادی خود را به گران شدن انرژی و سوخت نسبت دهند. در مقابل کشورهای صادر کننده نفت که سالها زیر سلطه بوده و منابع خود را به قیمتی بسیار ارزان به کشورهای صنعتی روان کرده‌اند و از راه سازمان اوپک نیز به کرات کوشیده‌اند حقیقت را آنطور که هست به اطلاع افکار عمومی جهان برسانند و اکنون هر وجدان منصفی حقیقت را می‌داند و می‌داند که محاسبه قیمت نفت که به دلار انجام می‌گیرد و دلار خود بطور طبیعی دچار کاهش ارزش است از یک طرف و گران شدن خارج از اندازه کالاهای صادراتی کشورهای صنعتی از طرف دیگر خود تعدیل مداوم قیمت نفت را الزامی می‌کند و این علاوه بر مبنای قیمت طلای سیاه است که در پایه پائینی قرار دارد.

این استدلال روشن و هم بستگی اوپک و تنظیم تولید و بازار، پیوسته مورد توجه اوپک بوده و دلایلی منطقی آن نیز برای افکار عمومی روشن هستند، ولی حالا می‌بینیم که بعلت وجود افزایش عرضه، صحبت

از تثبیت قیمت نفت برای چند سال آینده می‌شود و مطبوعات نیز بطور مداوم این امر را مطرح می‌کنند!! اینک تو می‌دانی که افزایش عرضه یعنی چه و عربستان سعودی و امریکا و آقای خمینی و ملاتاریا چه نقشی در آن دارند!

از طرف دیگر، یک امر پیوسته فکر یک انسان آگاه را مشغول می‌دارد، و آن مسائلی هستند که افزایش قیمت نفت برای کشورهای فقیر و در حال توسعه بوجود می‌آورد. این نکته هم همیشه بعنوان یک موضوع جدی در مجموعه همکاریهای بین المللی و متضرر شدن مردم نقاط محروم جهان مانعی برای بحث افزایش قیمت می‌شده است در این زمینه بررسیهایی بعمل آورده بودم که چگونه کشورهای صادر کننده نفت می‌توانند قیمت واقعی کالای خود را طلب کنند و در عین حال مردم کشورهای جهان سوم متضرر نشوند. نتیجه این مطالعات را با گروهی که با آنها کار تحولات اقتصادی را آغاز کرده بودیم (و متأسفانه همانطوریکه قبلاً" شرح کردم مانع کار آنان شدند)، در میان گذاردم و پس از بحث زیاد، آقای صراف با همکاری متخصصان وزارت نفت طرح اجرایی آنرا تهیه کرد و در جلسه وزرای دارائی، نفت و امور خارجه کشورهای عضو اوپک که در سپتامبر ۱۹۸۰ در وین تشکیل گردید مطرح نمود. این طرح پس از بحث زیاد در آن جلسه در دستور کار سران کشورهای عضو اوپک قرار گرفت. لازم است یادآوری کنم که جلسه سران به تأخیر افتاده است و هنوز تشکیل نشده است. خلاصه طرح را برای تو بدون وارد شدن به جزئیات شرح می‌دهم تا متوجه شوی که با اجرای آن چگونه می‌شود این مسئله را نیز حل کرد.

طبق محاسباتی که به عمل آمده بودند، فقط ۱۰ الی ۱۲ درصد نفت صادراتی اوپک بطور مستقیم و غیر مستقیم راهی کشورهای در حال توسعه می‌گردید و بقیه در امریکا، اروپا و ژاپن به مصرف می‌رسید. بدین ترتیب اگر اوپک در حد ۱۰ درصد صادرات خود، نفت کشورهای فقیر را به قیمت ترجیحی (بدون محاسبه افزایش مجدد قیمت نفت) تامین می‌نمود، فشار طبیعی این کشورها و افکار عمومی برای جلوگیری از افزایش قیمت نفت کم میشد و اوپک فقط در مقابل کشورهای صنعتی قرار می‌گرفت که بعلت تورم، قیمت‌های کالاهای صادراتی آنان به کشورهای عضو اوپک از یک طرف بالا می‌رفتند و ارزش دلار از طرف دیگر کاهش می‌یافت. در چنین شرایطی بحث مربوط به افزایش قیمت نفت یا بازیافت طبیعی قیمت طلای سیاه بدون مانع منطقی پیش می‌رفت.

برای اجرای طرح، صندوق اوپک برای توسعه بین المللی که اینک وظیفه انتقال کمک‌های کشورهای عضو اوپک را به کشورهای فقیر برعهده دارد در موقعیت تازه‌ای قرار می‌گرفت. بدین معنی که منابع آن که در حال حاضر بدون ضابطه مشخص است و بطور اختیاری از طرف کشورهای صادرکننده نفت در اختیار صندوق قرار می‌گیرد، دارای ضابطه می‌گردد و هر کشور صادر کننده نفت معادل ۱۰ درصد از فروش خارجی خود را در اختیار صندوق قرار می‌داد. صندوق که در حال حاضر با پیچیدگی و صرف زمان زیادی به انتقال کمک‌ها مشغول است با یک عمل ساده و در پایان هر سال معادل اختلاف قیمت قبلی و قیمت جدید نفت به کشور فقیر خریدار نفت کمک می‌نمود و بدین ترتیب یک مشکل واقعی حل می‌شد.

در هر حال غرض از ذکر موضوع فوق فقط این بود که برای تو روشن نمایم کسی که از افزایش قیمت نفت طرفداری می‌کند و آنرا یک قدم انقلابی و بحق مردم خود می‌داند، در مقام اظهار همبستگی بین المللی هم راه حل‌هایی ارائه می‌دهد و رشد اقتصادی دنیای محروم را یک اصل

انسانی و جهانی و لازمه تحول تاریخ می‌داند.

اما آنچه ما برای افزایش قیمت نفت انجام دادیم، دیدی که با اقدامات ملاتاریای حاکم چگونه متوقف شد. در متنی که همزمان با انتشار بودجه رژیم انتشار دادیم این حقایق را گفتیم و بازتاب داخلی و خارجی چنین بودجه‌ای را برشمردیم و گفتیم که این همان بودجه ایست که نتایج حاصل از آن از لحاظ داخلی رژیم شاه را از پای درآورد و اقتصاد را در بن بست قرار داد و از لحاظ خارجی یک عمل روشن در خط امریکا است. ملاتاریا فریاد برآورد و ناسزا و دشنام سرداد. ملاتاریا به آخرین اقدامات مربوط به محکم کردن داربست قدرت که بهر قیمتی ولو با تسلیم به سیاست امریکا باید عملی می‌شد مشغول بود و آقای خمینی هم که این وضعیت را خود پیش آورده بود، از زورآزمایی کسانش لذت می‌برد و در این میان، این کشور و نسلیها بودند که فدا می‌شدند.

بدینسان از نو، سیاست رژیم شاه تجدید می‌شد و ایران در کنار عربستان سعودی جانبدار افزایش تولید می‌گردید. فرض صدور ۳/۵ میلیون بشکه در روز، فرضی محال بود. آقای وزیر مشاور می‌دانست که این مقدار نفت را در شرائط جنگ نمی‌توان استخراج و صادر کرد. یک امتیاز به امریکا بود و یک تأیید جدی از سیاست افزایش عرضه نفت بشمار می‌رفت. در بحث آزادی که درباره بودجه بعمل آمد ولی هرگز از تلویزیون پخش نشد، هیچگونه دفاع جدی نتوانست بعمل بیاورد. گذشته از این نیاز ارزی ما به این مقدار نبود و بقیه بصورت سپرده باز در اختیار "شیطان بزرگ" قرار می‌گرفت. دولت این سپرده را به بانک مرکزی می‌فروخت و بابت آن ریال می‌گرفت و خرج می‌کرد. خرجی چنین هنگفت، با وجود تورم شتاب گیر، کشور را ناگزیر از افزایش بسیار حجم واردات می‌ساخت.

۲- ناتوانی در افزایش تولید داخلی باجبار باید به واردات هر چه بیشتر جبران گردد. کسانی که آقای رضا صدر را سرزنش می‌کردند که چرا با تلاش در شرائط محاصره اقتصادی از هر جا شده کالا خریده و به ایران وارد کرده است تا کشور در مضیقه قرار نگیرد، اینک بیش از همه به افزایش ظرفیت بندرها توجه پیدا کرده بودند و افزایش بودجه، درحقیقت بیانگر این واقعیت بود که استبداد جدید نیز همچون استبداد شاه به واردات تکیه می‌کند، بلکه می‌خواهد گوی سبقت از آن رژیم را ببرد. از محاسبه‌ای که درباره نیاز آن رژیم به ارز بعمل آورده بودم، اینطور برمی‌آمد که در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ ممکن است ارز لازم سالانه از ۴۰ میلیارد دلار تجاوز کند. دولت مکتبی، برآنست که از هم اکنون میزان واردات را، به این رقم برساند. آقای وزیر مشاور نیاز ارزش کشور را ۲۴ میلیارد دلار برآورد می‌کرد. و تازه این مقدار دوبرابر واردات سال‌های اول و دوم انقلاب می‌شود. در همین ماه، مرداد ۱۳۶۰، ارزی که بابت بهای واردات پرداخته‌اند، نزدیک به دو برابر ارزی است که از صادرات نفت بدست آورده‌اند.

۳- کسر بودجه دست کم چهار و نیم برابر کسر بودجه در آخرین سال رژیم شاه می‌شود. آن بودجه و کسرش رژیمی را که رژیم شاه بود از پای درآورد. این بودجه و کسرش با رژیم استبدادی ناتوان آقای خمینی چه خواهد کرد؟ کسر بودجه با توجه به اثر تورمی و انبساطی درآمد نفت و استفاده از سیستم بانکی حدود ۱۸ میلیارد دلار می‌شود. این کسر بودجه نه تنها بمعنای پیش خور کردن منابع ثروت متعلق به آینده است، بلکه بمعنای از پیش تعیین و مقید کردن آینده بسود اقتصاد مسلط چند ملیتی‌ها و تسلیم خائنه کشور به آنها برای تمامی مدتی است که کشور ذخائر نفت و گاز و مواد معدنی خواهد داشت. چرا که وقتی انقلاب را تغییر مسیر اقتصاد زیر سلطه رژیم شاه ناتوان می‌شود و تنها سه سال

بعد از سقوط آن رژیم، صدور ثروت را به ۳۵ میلیارد دلار می‌رساند و همان ساخت‌های اقتصادی را بازسازی می‌کند و توسعه می‌دهد، چگونه می‌تواند در آینده مسیر را تغییر دهد؟ رشد از رشد ماندگی و پویایی فقر زیر سلطه همین است.

من این واقعیت دردناک را با آقای خمینی در میان گذاشتم و به او از این تسلیم ننگین تر نمی‌شود. از این خیانت بزرگتر نمی‌شود. شاه را جرأت این اندازه خیانت نبود. نباید تسلیم امریکا شد. تسلیم امریکا سبب می‌شود که از متصدیان رژیم جدید خیانت‌های بزرگتری را مطالبه کند. به او گفتم جلو اینکار را بگیرد و کسانی را که بنام "مکتب" این خیانتها را می‌کنند دست کم از کار برکنار کنید. اما بجای آنها، اینک کسانی تحت تعقیب هستند که جرأت کرده‌اند و در جنگ اقتصادی، در کنار رئیس جمهوری پنجه در پنجه ابر قدرت امریکا افکنده‌اند.

۴- این بودجه نه تنها به درآمد نفت و تنها به درآمد نفت متکی است بلکه برای تأمین هزینه‌ها، روزی دولی دو و نیم میلیون بشکه بیشتر باید بر نفت صادراتی بیفزاید.

۵- این افزایش عظیم بودجه، بخاطر گسترش دیوان سالاری بخصوص دستگاه‌های فشار و اختناق است. این بودجه خود بروشنی بیانگر توسعه دیوان سالاری تا حد دو برابر است. بدینسان ثروت‌های کشور بتمامه بمصرف یک دیوان سالاری می‌رسد که کاری جز سازمان دادن استبداد و توزیع واردات ندارد.

۶- با افزایش عظیم هزینه‌های اداری و کاهش تولید، ناگزیر قیمت‌ها بالا می‌روند. با توجه به این امر که محدودیت‌های بسیار مانع از افزایش واردات در حدی است که تمامی قدرت خرید را جذب می‌کند، بناگزیر، بازیهای اقتصادی نظیر، زمین بازی، ارز بازی و بخصوص الگوی مصرف غربی، از نو، رونق خواهند گرفت. اینهمه بمعنی آنست که قیمت‌ها همچنان و با شتاب افزایش خواهند یافت.

۷- شهرهای بزرگ، بزرگتر خواهند شد. پیشروی اقتصاد مسلط در کشور، زمینه‌های فعالیت‌های اقتصادی مستقل را باز هم کاهش خواهد داد. چرا که افزایش واردات در شرائط ناامنی همه جانبه، دیگر محلی برای سرمایه گذاری و تولید باقی نمی‌گذارد. این بودجه، وعده سودهای کلان به واردکنندگان و فروشندگان خارجی است. این بودجه، بودجه‌ای طبقاتی، بزبان مسضعفان و بسود گروه‌های مسلط خارجی و گروه‌های مسلط داخلی همدست یکدیگر است. گرانی قیمت‌ها و پائین ماندن مغزها بعلت انبوه بیکاران در جامعه زیر سلطه ما، رمق زحمتکشان را بسود مستکبران خواهد گرفت. از گرانی مستضعفان زبان‌های بزرگ و مستکبران سودهای بزرگ خواهند یافت.

۸- این بودجه بیانگر تابعیت دوجانبه‌ای از "شیطان بزرگ" است: از سوئی باید با جلب موافقت او، بازاری برای تولید بیشتر نفت پیدا کرد و همواره همانند رژیم شاه از این موافقت برخوردار بود و از سوی دیگر باید برای تأمین گذران روزمره به کالاهای وارداتی که اختیار مهمترین نشان نظیر مواد غذایی بخصوص گندم با او است، بیش از گذشته باو متکی شد.

۹- این بودجه به وضوح بیانگر بازسازی استبداد وابسته و تابع و مطیع تر نسبت به غرب و بخصوص شیطان بزرگ است. در حقیقت ارقام درآمد و هزینه بودجه بهترین سندها درباره مقاصد داخلی و خارجی رژیم است. از امور بالا که بگذریم درآمدها و هزینه‌های بودجه اینطور حکایت می‌کنند که:

- رژیم جدید بعلت وابستگی قطعی، هرگونه آزادی عمل را در صحنه سیاست بین المللی از دست داده است. هزینه‌ها آشکارا نشان می‌دهند که قدرت مسلطی که رژیم جدید وابستگی به آنرا پذیرفته است

همچنان غرب است. چرا که هزینه‌های جاری در شهرهای بزرگ متمرکز می‌شوند. ساخت‌های مصرف در این شهرها، بر واردات از غرب بنا شده‌اند، بناگزیب تامین هزینه‌ها، باز باید از غرب بعمل آید. بدین‌قرار از حالا بعد، رژیم جدید نه تنها همان رژیم قدیم است با تابعیت واقعی بیشتر، بلکه بعلت ناتوانی در سازماندهی دراز مدت در موقع مناسب "رأس مکتبی" بسود غرب گرایان عامل سلطه آمریکا، برکنار خواهد شد.

- در زمینه داخلی تجدید اقتصاد رژیم پیشین، بمعنای استبداد پیشین است چرا که افزایش خارج از اندازه هزینه‌های اداری نه تنها سبب می‌شود که توده‌های انبوه مردم فقری روزافزون پیدا کنند، بلکه بعلت از بین بردن زمینه‌های تولید و ابداع، نسل جوان را در همان محرومیتی قرار می‌دهد که در دو قرن اخیر نسل‌هایی از پی هم آمده‌اند، بدان دچار بوده‌اند. نسلی که انقلاب کرد تا کشور را مستقل گرداند و جامعه خویش را عرصه گسترده ابداع و ابتکار و تولید بگرداند، اینک نیروئی بزرگتر که بدست خود او و با صادر کردن ثروت‌هایش و وارد کردن ساخته‌های دیگران ایجاد می‌شود، بیشتر از گذشته او را از ابتکار و تولید محروم می‌گرداند. عرصه‌ای که باقی می‌ماند عرصه سیاسی است. ابتکار و تولید در عرصه سیاسی، جز قهر "انقلابی" و خشونت "ضد انقلابی" چه می‌تواند باشد؟ دولت مکتبی محصول همین تولید کارمایه و روشهای تخریبی است و در شرائط ناتوانی کامل از انجام برنامه استقلال اقتصادی و فرهنگی، ناگزیر کارش حادثه تراشی است تا بتواند بر قدرت بماند. آقای رجائی اطلاع علمی از این تحول شوم انقلاب به ضد انقلاب نداشت. به تأثیر جنگ در ماندن خویش در مقام نخست وزیری می‌نگریست و می‌گفت بیائیم جنگ را یکسال دیگر ادامه دهیم، همه مشکلات ما رفع می‌گردند، پیش از این توضیح دادم که استدلال او و جانبداران ادامه جنگ این بود که:

- گروه‌های مخالف تا جنگ هست آرام خواهند ماند.

- نارضائی‌ها اظهار نخواهند شد.

- جنگ و مشکلات، مردم را به خود مشغول خواهند ساخت و مردم، خواهان تغییر حکومت نخواهند شد.

- مردم بوضع موجود قانع خواهند شد.

و...

همه این واقعیت‌ها در ارقام هزینه‌های بودجه منعکس شده‌اند:

سهم ملاتاریا بعنوان مختلف افزایش یافته است. بودجه زندان‌ها، دادگستری، خصوص دادگاه‌های انقلاب و سپاه پاسداران و کمیته‌ها و جهاد سازندگی که اینک کارش مهار کردن روستاهاست، افزایش خارج از تناسب پیدا کرده‌اند. مهمتر از اینها همه، توسعه دیوان‌سالاری است که سبب می‌گردد که اقتصاد کشور بطور قطع بر مصرف متکی شود. متکی کردن اقتصاد بمصرف که کالایش از خارج وارد می‌شود، معنایی جز نابرابری روزافزون میان قشرهای مختلف جامعه ندارد. چرا که درآمد نفت صرف حقوق کارمندان و منافع واردکنندگان و توزیع کنندگان عمده و نیمه عمده کالاها و خدمات می‌شود و به بقیه جامعه فقر و محرومیت روزافزون می‌رسد. چگونه می‌توان این ظلم اقتصادی را که عبارت می‌شود از توزیع ثروتی که به ۳۵ میلیون تن تعلق دارد میان اقلیت کوچکی از این ۳۵ میلیون تن، بدون یک رژیم استبدادی انجام داد؟ بدین خاطر است که افزایش هزینه‌های دستگاه‌های نظامی و انتظامی و بهتر بگویم افزایش هزینه‌های جاری و غیر تولیدی را علامت و گویاترین علامت افزایش نارضائی می‌شمارند. در تمامی کشورهای زیر سلطه تغییر نسبت‌ها میان هزینه‌های جاری و تولیدی، نشانه تمایل به استبداد و یا آزادی است. در این کشورها، همواره تشدید استبداد سیاسی با تقویت

"لیبرالیسم اقتصادی" همراه است.

در مجلس از رقم بودجه کاستند، اما واقعیت‌ها تغییر نکرده‌اند و بودجه همان است که بود و استبداد مخوفی که می‌خواهند بزور اعدام‌های روزانه برقرار کنند، حکایت آشکاری است بر اینکه ملاتاریا می‌خواهد برای حفظ قدرت، کشور را بی قید و شرط تسلیم قدرت مسلط جهان غرب کند. بخاطر بی اطلاع نگاهداشتن مردم از این واقعیت‌ها بود که در اجرای مرحله تعطیل روزنامه‌ها و عزل رئیس جمهوری و برپا کردن جنگ داخلی که مرحله‌ای تعیین کننده از مراحل کودتای خزنده بود، شتاب کردند. خشک سران و عاشقان قدرت چنین هستند. زود و بسیار زود از در خدمتگذاری قدرت مسلط در می‌آیند...

جا دارد گفتگوی آقای مهندس سبحانی را با آقای بهزاد نبوی در جریان بحث درباره بودجه بیاورم. آقای مهندس سبحانی پس از آنکه حساب کرد و میزان سود واردکنندگان و توزیع کنندگان عمده کالاها را ۱۲۰ میلیارد تومان برآورد کرد و پرسید چه وقت در تاریخ ما در چه سالی از سالهای حکومت شاه "بخش خصوصی" چنین سود بی حساب برده است؟ سؤال کرد:

- چرا از کسانی که این سود بی نظیر در همه زمانها را برده‌اند، مالیات نمی‌گیرید؟

آقای بهزاد نبوی پاسخ داد: ما در ارقام مالیاتهای وصولی تغییر چندانی ندادیم چون نمی‌توانستیم مالیات وصول کنیم.

آقای مهندس سبحانی، گفت شما که در قلمرو سیاسی آنهمه دم از ضرورت قاطعیت می‌زنید درباره اینها نیز کمی قاطعیت بکار ببرید.

و کسانی که نمی‌توانند از قشری مالیات بگیرند که به قیمت فقر روزافزون مردم کشور و نابودی ثروت‌های کشور خویش، این سودهای باورنکردنی را به جیب می‌زنند طرف دو ماه ونیم باظهار خود ۷۰۰ کودک و نوجوان و جوان را به این جرم اعدام می‌کنند که باغی باغین هستند و همان حقوق و آزادیهای مختصری را می‌خواهند که در قانون اساسی ساخته و پرداخته ملاتاریا، برای مردم و افراد مردم شناخته شده‌اند، و حق اینست که میان آن ناتوانی و این توانائی رابطه علت و معلولی است. آن سود علت این اعدام و این اعدام بخاطر آن سود است. در حقیقت بازسازی استبداد عامل سلطه خارجی در قلمرو اقتصاد از جمله تامین امنیت لازم برای گروه‌ها و قشرهایی است که این سودها را می‌برند و چند برابر آنها را نیز عاید گروه‌های مسلط در کشورهای صنعتی می‌گردانند. این پولها همان درآمدهای نفت هستند که دولت بعنوان "دسترنج" وارد کردن کالا و فروختن آن به حساب‌های واردکنندگان و توزیع کنندگان عمده می‌ریزد. این پولها، متعلق به همه ملت است. وقتی این پولها به این حسابها ریخته می‌شوند، در حقیقت حال و آینده میلیونها انسان را می‌سوزانند. مخالفت با این غارت، مخالفتی همگانی می‌گردد. برای خنثی کردن این مخالفت است که رهبری انقلاب، بجلد رهبری رژیم ضد انقلابی پیشین می‌رود و با سبعیت مضاعفی فرزندان خلق را به زندانها و شکنجه گاهها و میدانهای اعدام می‌کشاند. دشمن مغز و اندیشه و قلم و بیان و اجتماع ... می‌شود. کارش بجائی می‌رسد که وقتی کلمه اندیشه را می‌شنود چماق یا ژ - ۳ خود را بیرون می‌کشد.

رهبری انقلاب بجای سران رژیم پیشین می‌نشیند و با ابزار بودجه و اختناق و توسعه دیوان‌سالاری و نهادهای فشار و اختناق، واردات را جانشین تولید داخلی می‌گرداند تا هم بازار فروش اقتصاد مسلط را توسعه بدهد و هم مردم را در همه چیز وابسته به خارجه گرداند و اختیار خورد و خوابشان نیز با دولت عامل سلطه خارجی باشد.

سند واقعی عدم اصالت و یا اصالت، عملکرد یک رهبری است. عمل

کرد استبدادیان در قلمرو اقتصاد اینست که برایت شرح می‌کنم. در قلمرو سیاسی نیز شرح کرده‌ام. در قلمرو اجتماعی و فرهنگی نیز شرح خواهم کرد. بر مردم است که خود بسنجند و درجه اصالت حاکمان کنونی را معلوم کنند.

## ۲- تمایل به بازرگانی و اثرات آن بر سلطه اقتصاد مسلط

بنا ندارم آنچه را طی سالها نوشته‌ام و همچنان آینه واقعیت‌های اقتصادی کشور هستند، از نو تکرار کنم. درباره وضعیت اقتصادی امروز و دیروز کشور و نیز درباره سرنوشت سیاه کشور در صورتی که چرخ اقتصاد کشور بر همین محور بچرخد، بسیار نوشته‌ام و مطالعه کتاب نفت و سلطه برای نسلی که می‌خواهد موجودیت خویش را حفظ کند و حق خود را بر زندگی و آزادی و رشد بازستاند، همچنان یک ضرورت است.

بهررو، در اینجا به توضیح چگونگی بازسازی اقتصاد استبداد و علل در بن بست قرار گرفتن رژیم جدید می‌پردازم. می‌خواهم توضیح دهم که چرا نمونه ایران و نمونه لهستان، بیانگر بحران مرگ بار نظام‌های اقتصادی غرب و شرق اند. این اقتصادها اگر بخواهند به تغییرات بنیادی تن دهند، فروپاشی عمومی اقتصادهای مسلط دور نیست.

باری، اینرا که میان امپراطوری ایران و امپراطوری‌های روم و چین جنگ‌های دیرپائی بوده‌اند، همه می‌دانند و آنها که تاریخ خوانده‌اند نیز می‌دانند که یکی از اسباب بزرگ این جنگ‌ها تسلط بر راه‌های بازرگانی جهانی و مهمترین آنها جاده ابریشم بوده است. و باز آنها که با اقتصاد سروکار دارند می‌دانند که پول و طلا یعنی سلطه بر جریان‌های سرمایه، از علل بزرگ جنگ‌های ایران و روم و بعد جنگ‌های صلیبی بوده است. تغییر رابطه و بزیر سلطه غرب در آمدن کشورهای اسلامی نیز از جمله بدائیات بود که کار ناامنی در سرزمینهای اسلامی بغایت رسید، سرمایه‌ها به غرب و شرق دور گریزان شدند و جریان طلا از آفریقا و نقاط دیگر به اروپا ختم شد و سرانجام غرب مسلط شد. از زمان سلطه غرب تا امروز سرمایه داری سلطه گر هدفهای زیر را در کشور ما و کشورهای زیر سلطه دیگر به استمرار تعقیب می‌کرده است:

۱- سلطه بر منابع طبیعی، زیر و روی زمین

۲- سلطه بر بازارها

۳- سلطه بر راه‌ها

۴- سلطه بر گمرک‌ها

۵- سلطه بر بانک و پول

۶- سلطه بر "بازار نیروی انسانی" و "فن" و "مغزها"

۷- سلطه بر ارتش و دیوان سالاری

۸- سلطه بر فرهنگ، بخصوص بر فرهنگ مصرف

۹- سلطه بر بازرگانی خارجی و تبدیل واردات به محور حیات

اقتصادی جامعه زیر سلطه

۱۰- سلطه بر برنامه‌گذاریهای اقتصادی بقصد تجزیه اقتصادهای زیر سلطه و ادغام رشته‌های قابل ادغام در اقتصاد مسلط و از بین بردن رشته‌هایی که وجودشان مانع توسعه اقتصاد مسلط در جامعه زیر سلطه می‌شوند.

و...

و بدان که این خلدون در مقدمه خویش از یک امر واقع مستمر در جامعه‌های ما حرف زده است و بر اساس آن تاجران اینطور توصیه کرده است که اگر با شاه و وزیر بند وبست ندراید به تجارت نپردازید.

مقصود از این مقدمه اینست که رابطه قدرت نظامی و بازرگانی خارجی امری تازه نیست. رابطه استبداد و بازرگانی خارجی نیز در کشورهای ما امری تازه نیست. جامعه‌ای که از راه واردات زندگانی کند، آزادی ندارد. اگر مسلط نباشد، زیر سلطه است و اگر زیر سلطه شد بی‌گفتگو تحت رژیم استبدادی درمی‌آید. پیش از این در این باره توضیح دادم و معلوم کردم بردن ثروتها و آوردن کالا و توزیع نابرابر آن و باقی نگذاشتن مجال برای ابداع و ابتکار و تولید، بلکه اجبار بکار، کاری که صدور ثروتها یعنی تخریب اساس موجودیت خویش است، بدون استبداد ممکن نمی‌شود. رژیم شاه از اینکار ناتوان شد، رژیم خمینی چگونه بدان توانا می‌گردد؟

بدینقرار، اینک باید ببینیم چگونه اقتصاد ما در دوران انقلاب بیشتر از گذشته بسوی واردات کشانده شد و اثر این امر در بازسازی استبداد و در بن بست قرار دادن همین استبداد چیست؟

عامل اول: آشفتگی فکری حاکم بر رهبری بود. گرایشهای مختلف هر یک کار خود را می‌کردند و قلمرو اقتصادی، این آشفتگی را کمتر از قلمروهای دیگر می‌توانست تحمل کند. تکلیف هیچ رشته‌ای معلوم نبود، تکلیف مالکیت صنعتی، مالکیت زمین، مالکیت عوامل تولید معلوم نبود و نمی‌توانست هم معلوم باشد. چرا که جانبداران نظرهای ضد و نقیض همه قوی بودند و ممکن نبود مثلاً "مالکیت خصوصی را اساس قرار داد و این اصل در جو ماهها بلکه دو سال اول انقلاب در همه رشته‌ها از سوی همه پذیرفته و اساس قرار بگیرد. در نتیجه سرمایه گذاری در هیچیک از رشته‌ها عاقلانه به نظر نمی‌رسید.

عامل دوم: ناامنی عمومی و همه جانبه بود که نتیجه منطقی عامل اول و عوامل موثر دیگر بود.

ناامنی سیاسی همانطور که شرح کردم، عمومی بود. به سخن دیگر نه تنها بخش خصوصی نمی‌دانست در فردهای بسیار نزدیک سرنوشت سیاسی کشور چه خواهد شد، دولت نیز خود از فردای خویش بی اطلاع بود. در نتیجه تصمیم روز بر تصمیم هفته و تصمیم هفته بر تصمیم ماه و تصمیم ماه بر تصمیم سال تقدم قطعی پیدا می‌کرد. دولت نمی‌توانست مسائل فوری و روزمره را بگذارد و به مسائلی بپردازد که نتایج آن در آینده دور بدست می‌آمدند. بارها در شورای انقلاب، این سخن از زبان آقای مهندس بازرگان و وزراء تکرار شد که، مسائل روز ما را در خود غرق کرده‌اند و ما به مسائل اساسی نمی‌رسیم. این جمله در گوش من همواره صدا می‌کرد و بسیار بکار من آمد. در دو جنگ اقتصادی و نظامی با سماجت تمام از "غرق شدن در مسائل روز" خود را نجات دادم و همین امر سبب شد که موفقیت‌های مهمی بدست آوریم.

علاوه بر این ناامنی عمومی که نتیجه عوامل سیاسی گوناگون است که پیش از این از آن سخن گفته‌ام، در سطح واحدهای تولیدی، ناامنی سیاسی عمومی، نه تنها بصورت دخالت‌های نهادها و آشفتگی در روابط کارفرما و کارگر و ترس از گذشته یعنی ترس صاحب سرمایه به علت موقعیتی که در رژیم شاه داشت و...

بروز می‌کرد، (از این لحاظ در بخش دولتی و در بخش خصوصی وضع یکسان بود) بلکه سرمایه گذاری سبب شناخته شدن سرمایه و سرمایه گذار و قرار گرفتن بخش خصوصی بوجود نمی‌آمد، بلکه در بخش دولتی نیز قبول خدمت در سرمایه گذاریهای نیمه تمام و یا جدید، در معرض دید قرار گرفتن تلقی می‌شد. در حقیقت دولت موقت و دولت حزب جمهوری اسلامی، اغلب ناگزیر می‌شدند از کسانی که توانائی کارفرمائی داشتند دعوت بکار کنند و اینان در رژیم سابق نیز مقام و موقع می‌داشتند. شرایط فعالیت تولیدی در رژیم پیشین کارفرما را در



نظر کارگران و کارکنان و مردمان شهری، شخصی نفع پرست، خائن، شریک جنایت‌های رژیم شاه و... جلوه گر ساخته بود و یک احساس قوی ضد کارفرمایی برانگیخته بود. مسابقه در جلب نظر کارکنان واحدهای تولیدی سبب می‌گردید که جو ضد کارفرما سنگین‌تر گردد و وقتی هم حدود ۸۰ درصد صنایع عمده ملی شدند و مدیران از سوی دولت معین شدند، وضع تغییری نکرد. طرز فکر حاکم سبب شد که مدیران جدید در بیشتر موارد خود را بزور تحمیل کنند. در حقیقت از انقلاب بدینسو روز بروز بیشتر از زور برای تنظیم روابط میان مدیریت و کارکنان استفاده شده است. و امروز نهادهای فشار و تضییق "پلیس سیاسی" همان نقش ساواک را در واحدهای تولیدی بر عهده گرفته‌اند و بدینسان هم سازماندهی استبداد و هم فکر و ایدئولوژی، بیانگر آن بازسازی شده‌اند. اما این ناامنی تنها سیاسی نبود، گفتم که همه جانبه بود، بنابراین:

عامل سوم - نفرت عمومی از اقتصادی بود که جامعه را در فقر کامل قرار داده بود. همه می‌گفتند که ایرانی بر روی گنج از گرسنگی می‌میرد. تاسیسات فقر افزا، مورد نفرت بودند. شیوه مصرفی غربی مورد نفرت بود. ارزشهای حاکم بر تولید و مصرف در رژیم پیشین از اعتبار افتاده بودند. یک فرصت بی مانند برای ساختمان یک جامعه جدید با فرهنگ و ارزش‌های جدید، با معنویت، با معنویت که بر مادیت غرب، بر مادیت فقر و عقب ماندگی افزای رژیم شاه پیروز شده بود، بوجود آمده بود، اما افسوس...

بهررو، در این جو فکری جدید، در این فرهنگ جدید، با ارزشهایی که ره آورد انقلاب بودند، سرمایه‌گذارها بشیوه سابق حتی ادامه طرح‌های نیمه تمام دوران سابق، با مشکل بزرگ روبرو می‌شدند. تمایل به اینطور کارها وجود نداشت و نفرت و ضدیت با انجامشان بسیار بود. دولت فرصت را برای گشودن افق جدید مغتنم نشمرد. امکان‌ها بخصوص زمینه فکری و روانی برای اجرای برنامه استقلال اقتصادی آماده بود، اما از این زمینه سود جسته نشد، در نتیجه یک دوران بلا تکلیفی پدید آمد که در آن سرمایه‌گذارها بشیوه سابق انجام نمی‌گرفتند. از ناحیه دولت و بخش خصوصی طرح‌هایی انجام می‌گرفتند که در شکل و محتوی، طرح‌های تولیدی به شمار نبودند. نوعی سرگرمی نظری به شمار می‌رفتند که مسئولان جدید با خیالات خام بدان‌ها مشغول بودند.

امری که باید رهبری حاکم و شخص آقای خمینی می‌دانستند و ندانستند این بود: مردمی که انقلاب کرده بودند، گذشته را منفور می‌داشتند. دو قرن خفت و خواری و غارت داخلی و خارجی، جهل و کارپذیری، استبداد و ستم، زندان و شکنجه و اعدام و بی منزلتی کامل انسان، سبب شده بود که مردم ما از گذشته نفرتی عمیق پیدا کنند. گروه حاکم می‌خواست این گذشته را اصلاح کند و حال گرداند، بهای سنگینی بابت ندانستن این واقعیت پرداخت. آقای خمینی نیز ندانست که این نفرت از گذشته تنها متوجه دستگاه حاکمه نیست، متوجه نوعی از روحانیت و نوعی از اسلام که قدرت استبدادی را توجیه می‌کرده‌اند، نیز می‌شود. در فصل عوامل فرهنگی بازسازی استبداد با تفصیل بیشتری در این باره توضیح خواهم داد، در اینجا این مقدار توضیح ضرورت داشت تا روشن گردد، چرا اشکال و محتواها و آدمهای گذشته، آدمهایی که معرف گذشته حاکم بودند، خود عامل ایجاد ناامنی، ناامنی ذهنی و فرهنگی می‌شدند که به ناامنی‌های سیاسی و اقتصادی تحویل می‌شد.

عامل چهارم: پیش از این درباره پاره‌ای تهدیدها که متوجه سرمایه و سرمایه‌گذاری می‌شد، صحبت کردم. در اینجا مقصودم از "ناامنی اقتصادی" خطری بود که متوجه طرح‌های بزرگ می‌شد. طرح‌های بزرگ، مردان با استعداد و درس خوانده و با تجربه می‌خواست، امکانات فنی

بسیار می‌خواست. تصمیم درباره آنها باید "در بالا" اتخاذ می‌شد. بدینجهت مسئولان محلی و کسانی که فضای خالی مقامات رها شده را می‌خواستند پر کنند، در کار پیشرفت طرح‌های بزرگ نیمه تمام کارشکنی می‌کردند و بطریق اولی تا می‌توانستند مانع اجرای طرح‌های بزرگ می‌شدند. در چند محل با کسانی که در مقام مسئولیت، متهم بکار شکنی بودند، در این باره صحبت کردم. این گونه طرح‌ها را مضر و موجب "تقویت سرمایه داری" می‌دانستند! دولتی بودن طرح‌ها مانع این توجیه نمی‌شد.

بدینقرار طرح‌های کوچک که در اختیار مقامات محلی قرار داشتند، تنها طرح‌هایی بودند که امکان عملی شدن را داشتند، اما اجرای همین طرح‌ها نیز در حد خود، علم و تخصص و تجربه می‌خواست و حاکمان جدید از دارندگان این صلاحیت‌ها نیز می‌ترسیدند و می‌ترسند.

عامل پنجم: ناامنی اجتماعی - سیاسی که مانع سرمایه‌گذاری در بخش‌های دولتی و خصوصی می‌شد، نبود روابط شخصی با دارندگان قدرت بود. توضیح آنکه اولاً "در رژیم شاه چون قدرت متمرکز بود و ایجاد روابط شخصی میان دارندگان قدرت سیاسی و کارفرمایان و متصدیان سرمایه‌گذارها تا حدودی طبق ضوابط بعمل می‌آمد، ترتیب کار همان بود که این خلدون گفته بود. اما در این زمان مراکز قدرت بسیار بودند و این مراکز متعدد، در جهات مختلف و اغلب متضاد عمل می‌کردند. در نتیجه نزدیکی به یکی به احتمال زیاد موجب دوری از دیگری بلکه برانگیختن ضدیت دیگری می‌گردید. در این موقعیت سخت، هنر کارفرمایی در استفاده سریع از یک موقعیت مساعد می‌توانست باشد و بود. به سخن دیگر سود کارفرما، تنها در زمینه تجارت حاصل می‌شد و در این زمینه است که می‌توانست پیش از آنکه، صاحب نفوذ دیگری مزاحمت فراهم آورد، موافقتی را جلب کند و سودی را بکف آورد. بعد از انقلاب، تا وقتی که قدرت استبدادی متمرکز و تشکل نیافته بود، دوره قطع و وصل‌های اجتماعی - سیاسی زودگذر و سریع بود. با اینگونه ارتباط‌های سست و ناپایدار، تنها به بازرگانی و بازاریهای اقتصادی سودآور می‌شد پرداخت و می‌پرداختند. در دوره اخیر که تمایل به تمرکز و تشکل هر چند مشکل ایجاد رابطه پایدار، تا حدودی حل شد، اما بلحاظ افزایش مقاومت در برابر استبداد در حال بازسازی، سرمایه‌گذاری در واحدهای تولیدی، بسیار خطرناک بود. سود با تکیه بر گروه قدرت مدار در تجارت بود. ثبات در تجارت بیشتر شده بود و بنابراین سودهای کلان‌تری عاید می‌کرد.

این ناامنی‌ها که بر شمردم، نمونه‌های اصلی و مهم ناامنی‌ها بودند که زمینه سرمایه‌گذارها را از میان برده بودند، بخش خصوصی را بیشتر از هر زمان بسوی بازرگانی خارجی کشانده بودند و بطور نسبی سبب ایجاد امنیت در قلمرو بازرگانی خارجی و داخلی شده بودند.

در حقیقت، نیاز روزمره مردم به کالاها و خدمات، بدون ایجاد امنیت لازم در وارد و توزیع کردن آنها میسر نمی‌گردد. نه تنها حاکمان می‌باید این امنیت را برقرار کنند، بلکه جامعه نیز از بیم قحطی خودخواهان این امنیت می‌گردد. تمایل به بازرگانی خارجی بدلیل عدم امنیت در زمینه‌های فعالیت تولیدی و وجود امنیت نسبی در بازرگانی، در دوران انقلاب قوت بی حساب گرفت. اما این تمایل دو دلیل دیگر نیز داشت:

- بعلت ناامنی عمومی و ایجاد قدرت خرید و فقدان تولید، قیمت‌ها با سرعت بالا می‌روند و سودهای کلانی را عاید واردکنندگان می‌کنند. این سودها، بدلیل رابطه دلار و ریال در دو بازار آزاد و رسمی بنا بر موقع و مورد، گاه دو برابر بلکه سه برابر می‌شوند. در حقیقت وارد کننده، دلار را به قیمت رسمی می‌خرد، اما در بازار آزاد ارز، قیمت دلار دو تا دو برابر و

نیم است. با وارد کردن کالا و فروش آن در بازار، وارد کننده تفاوت قسمتی از قیمت رسمی و قیمت بازار آزاد ارز را به جیب خود می‌ریزد. بدینسان بازرگانی خارجی قلمرو پرسودترین فعالیت و ایمن‌ترین آنها گشته است.

این سودهای هنگفت را می‌توان در حسابهای خارجی نگاهداشت و از هرگونه خطری مصون گرداند. فسادهای مالی را نیز می‌توان در خارجه انجام داد تا از دید مردم پوشیده بماند. اینهمه شایعه درباره حسابهای سران ملاتاریا در بانکهای خارجی، دست کم نشانه آگاهی عمومی از جریان سیل آسای سرمایه‌های کشور بخارجه است. اما همانطور که بیان شد، این بازگشت به اقتصاد متناسب با استبداد، بنفسه هدفهای گوناگون چند ملیتی‌ها در کشور ما است. در حقیقت تکیه بر واردات و فزونی گرفتن میزان واردات بر ارزی که از صادرات ثروتهای طبیعی کشور حاصل می‌گردد، سبب می‌گردند، که واردات، امکانات تولید داخلی را باز هم محدودتر سازند سبب می‌گردند که کشور ما مثل هر کشور زیر سلطه دیگر بلاگردان اقتصاد مسلط گردد و تاوان بحرانهای آنرا بر عهده بگیرد، سبب می‌گردند که ثروتهای متعلق به نسل‌های آینده را پیشخور کنیم و از هم اکنون شرائط زندگی نکبت بارشان را معین و الزامی بگردانیم. سبب می‌گردند که.... اینک می‌توان اثرات آن بودجه و این اقتصاد که بر محور صادرات نفت و واردات کالا قرار می‌گیرد را در بازسازی نظام اجتماعی - سیاسی اندر یافت:

آن بودجه به دولت نقش روزافزون بعنوان توزیع کننده قدرت خرید می‌دهد. سازمان دادن این توزیع در جامعه‌ای که هر سال یک میلیون تن به جمعیت آن افزوده می‌شود، کاری بغایت مشکل است. توزیع برابر این قدرت خرید، در این اقتصاد غیر ممکن است و سبب توقف هرگونه فعالیت اقتصادی حتی اداری و بازرگانی لازم و مقبول می‌گردد. دیوان سالاران و بازرگانان و فن سالاران و کسانی که خدمت عرضه می‌کنند (پزشکان، استادان و...) حاضر به زندگانی در حد یک روستائی، حتی یک کارگر تهرانی نمی‌شوند و بر فرض که حاضر بشوند، و توزیع برابر درآمد نفت نیز ممکن فرض شود، بازار واردات از بین می‌رود. چرا که هیچ خانواده‌ای قدرت خرید کافی برای خرید کالاهای وارده را بدست نمی‌آورد.

اما همانطور که گفتیم، درآمد نفت متعلق به همه ۳۶ میلیون مردم ایران است و توزیع نابرابر آن، که اینک با بودجه سال ۱۳۶۰ نابرابرتر از دوره شاه توزیع می‌شود، نارضائی روزافزونی را سبب می‌گردد. و توزیع با توجه به همراه بودنش با توزیع کالاها و خدمات که باید با همکاری "دولت و بازار" انجام بگیرد، نقش دولت را چه در توزیع و چه در ایجاد امنیت، تعیین کننده می‌گرداند. بدینسان روز بروز باید دستگاههای انتظامی و امنیتی قوی‌تر گردند. دیوان سالاری رشد کند. در یک کلام گروه‌های حاکم بتوانند امنیت خویش را حفظ کنند. اینهمه ستایش از "قاطعیت" و این تمایل شدید به استبداد که مضمون اصلی تبلیغات "دولت مکتبی" را تشکیل می‌دهد، از جمله نتیجه تمایل اقتصادی است که حکومت بعنوان راه قطعی جسته است.

و بن بست رژیم جدید در اینست که بدون استبداد "قاطع" بدون خونریزی هر چه بی رحمانه‌تر، این اقتصاد پابرجا نمی‌شود و دوام نمی‌آورد. درعین حال که باید قدرت خرید را با "قاطعیت مکتبی" توزیع کرد، بدون ایجاد امنیت لازم جریان ورود و پخش کالا ممکن نمی‌گردد. اینهمه پویائی در اقتصاد رابطه میان نیازها و امکانات را هم در مجموع جامعه و هم در محدوده قشرهائی که سهم بیشتر را در توزیع قدرت

خرید بدست می‌آورند، زمان به زمان نابرابرتر می‌سازد. یک رشته نابرابری‌های روزافزون بوجود می‌آورد که رژیم سابق با دستگاههای فشار و اختناق که داشت قادر به بروز حوادث آن بصورت انقلاب نگردید. فهرستی از این نابرابریها که از پیش بوجود آمده‌اند و اینک علائم تشدیدشان بروز کرده‌اند را می‌توان باین شرح آورد<sup>۱</sup>:

۱- نابرابری اول، نابرابری سیاسی است. تقسیم کسانی که توانایی حکومت کردن را دارند و به چهار گروه که در "برنامه" دولت مکتبی انجام شده بود: مکتبی، مسلمان غیر مکتبی، منافق و مخالف اسلام، هر چه از شیوه استالین تقلید شده است، اما بازسازی همان استبداد پیشین است. در آن رژیم نیز، همین تقسیم بندی وجود می‌داشت و در هر نظام استبدادی نیز این تقسیم بندی وجود می‌داشت و در هر نظام استبدادی نیز این تقسیم بندی وجود می‌دارد. هیچ اتفاقی نیست که آقای خمینی همان سخن را گفت که شاه سابق گفته بود. آقای خمینی نیز گفت هر کس قبول ندارد یا ساکت بشود و یا گذرنامه بگیرد و برود. وگرنه توی دهانش خواهد زد. شاه سابق نیز گفته بود یا باید به حزب رستاخیز پیوست، یا ساکت نشست و یا گذرنامه گرفت و رفت. تشابه این دو زبان از تشابه رژیم پیشین و رژیم جدید است. زبان استبداد یکی است. بدیهی است که این نابرابری میان دولتمردان و جامعه شدیدتر است و تشدید نیز می‌شود. جامعه مقلد است. از خود نمی‌تواند رأی داشته باشد. اگر ۳۵ میلیون هم طور دیگر بگویند، نظر، نظر آقای خمینی است. کسی که در پاریس می‌گفت من حرف مردم را می‌زنم و بدنبال مردم می‌روم اینکه بعنوان سخنگوی استبدادی می‌گوید اگر ۳۵ میلیون بگویند، بله من می‌گویم، نه!!

این نابرابری پویا را جز با اختناق روزافزون چگونه می‌توان حفظ کرد؟ نابرابری در افزایش میزان و شتاب، خود سبب توسل به زور با میزان و شتاب بیشتری است. بن بست رژیم استبدادی ملاتاریا در همین است. ۲- نابرابری دوم، در قشرهای حاکم جامعه میان گروه هائی است که در جریان اقتصادی صدور نفت و سرمایه و ورود کالاها و خدمات نقش‌های گوناگون بعهده می‌گیرند. این نابرابری از موقعیت هر گروه در این مدار اقتصادی نتیجه می‌شود. یک جهت عمده حرکت انقلابی بازاریان، از میان برداشتن همین قشر بندی بر اساس جا و موقعیت در مدار فعالیت اقتصادی بود. در سال اول انقلاب، بلکه طی یکسال و نیم اول انقلاب، قشرهائی که از بالا تا پائین هر می را بوجود آورده بودند که با وجود نابرابری میان خود، مابین این هرم و مجموع جامعه نابرابری مالی و رو بافزایش پدیدار شده بود، مورد حمله همه جانبه‌ای قرار گرفتند و قشرهای بالائی آن صدمه‌های جدی دیدند. اما با خلاصه شدن فعالیت اقتصادی به وارد کردن کالا، این هرم از نو و با سرعت ترمیم شده است و تکیه گاه اجتماعی رژیم استبدادی جدید شده است. اما همین هرم نیز چون می‌داند بلای سابق در کمین او است، خواهان تغییر رأس دستگاه حاکمه و قرار گرفتن کسانی بجای آنهاست که بتوانند مانع از بوجود آمدن بن بست مرگ بار پیشین بگردند. بدیننقار هر چند ملاتاریا فعلاً باین هرم متکی است و این هرم بنفسه بیانگر نابرابری روزافزون مالی در جامعه است، اما اگر نیروهای انقلابی نیز موفق به از پا آوردن ملاتاریا نگردند، هرم حاکم، دست او را کوتاه خواهد کرد. بن بست ملاتاریا کامل است.

۳- سومین دسته نابرابری‌ها، نابرابری میان مناطق مختلف، میان شهر و روستا و میان مناطق مختلف شهرهاست. در دوران انقلاب

۱- همه نابرابری‌ها را فهرست نمی‌کنم، نابرابریهای عمده‌ای را فهرست می‌کنم که در تجربه روزمره با آنها سرکار داشته‌ام.

مهاجرت به تهران بسیار بیشتر شد. سیاست امتیاز دادن سبب شد که دولت انقلاب این نوع نابرابری‌ها را بیشتر گرداند. نابرابریهای پیشین بصورت ایستادگی در برابر دولت انقلابی در نقاط مختلف کشور بروز می‌کردند. با وجود این ما بجای آنکه فرصت را برای تغییرات اساسی از لحاظ فراهم آوردند امکانهای فعالیت و رشد اقتصادی در نقاط مختلف کشور فراهم آوریم، همه امتیازها را به نقاطی دادیم که سکوت رضایت آمیزشان از لحاظ استواری رژیم جدید لازم به نظر می‌رسید. همین امر سبب می‌گردید که هر شهر و هر منطقه و هر دسته از مردم، برای گرفتن امتیاز، سرو صدا راه بیندازند و در این راه تا مقاومت مسلحانه پیش بروند.

در دوران انقلاب مهاجرت به تهران بیشتر شد بلحاظ اینکه از امکان‌های بیشتر که بگذریم در تهران امنیت بیشتر بود. طی دو سال و نیم تقریباً همه جای کشور را بازدید کردم. یک سخن در همه جا و هر بار که رفته تکرار شد و آن اینکه چرا همه چیز را به شهرهای بزرگ می‌دهید؟ این سؤال در مناطقی مثل بلوچستان و سیستان و روستاها و شهرهای دورافتاده خراسان و... بیشتر پرسیده می‌شد.

تا وقتی ساخت‌ها همان ساخت‌های رژیم پیشین هستند و بودجه تا بدینحد افزایش می‌یابد و چرخ فعالیت اقتصادی بر محور واردات گردش می‌کند، مناطقی که از مدار توزیع قدرت خرید و کالا بیرون می‌مانند، ناگزیر در فقر بسر می‌برند. بلکه مختصر درآمدی هم که از راه فعالیت‌های تولیدی بدست می‌آید راهی مناطق صاحب امتیاز می‌شود که شاید در آنجا بکار بیفتد و بر خود اضافه کند.

در حال حاضر ملاتاریا گرفتار نتایج نابرابریهای گذشته بصورت جنگ در کردستان و حالت انفجاری در مناطق دیگر کشور هست. رفتن برای که رژیم سابق رفت، نه تنها سبب می‌گردد که در همه جا یأس قطعی از تغییر جدی وضع بوجود آید، بلکه این فکر را قوت خواهد بخشید که در قیام و مقاومت تاخیر نکنند و تا استبداد جدید ضعیف است کار آنرا بسازند. همین افزایش نارضائی با وسعت و شدت بیسابقه سبب می‌گردد که وسایل مهار و اختناق کفایت نکنند و ملاتاریا از این نظر نیز قربانی چاهی است که می‌کند. خودش را در ته این چاه قرار خواهد داد.

۴- نابرابری چهارم، نابرابری میان ایران و خارج مسلط است. نه تنها به این دلیل که در جریان گروگانگیری ما حدود ۴ میلیارد دلار بیشتر در بهای کالاها و خدماتی که وارد کردیم پرداختیم و یا بعلت تورم ما بسود فروشندگان مسلط بیشتر دوشیده می‌شویم و یا حتی بعلت انتقال سرمایه‌ها و منافع بخارج، یا بیشتر شدن فاصله میان قیمت مواد خام و مواد ساخته و... بلکه بدانجهت که اختیار فعالیتهای اقتصادی و فرهنگی و سیاسی ما بطور روزافزون در دست قدرت مسلط قرار می‌گیرد. او است که تولید می‌کند و ما هستیم که مصرف می‌کنیم. او است که شبکه جهانی تولید و توزیع را در اختیار دارد و ما ناگزیریم در این شبکه قرار بگیریم و عمل کنیم. اختیار سرمایه‌ها و انسانها نیز بدست آنها می‌افتد و در هر جا و بهر ترتیب دلخواهشان بود باید بکار اندازیم.

و این نابرابری در اختیار و تصمیم، بازسازی استبداد عامل سلطه خارجی است. این واقعیت از هم اکنون در صور گوناگون خود را نشان می‌دهد: افزایش تولید نفت، افزایش واردات، انعقاد قراردادهای بشیوه رژیم سابق، تغییر ترکیب واردات، فرار مغزها و سرمایه اینها مقدمه‌های لازم هستند، بزودی نوبت خریده‌های بزرگ اسلحه می‌رسد که بعد از جنگ با عراق بحکم ضرورت بیش از اندازه خواهند شد. نوبت بازسازی مناطق جنگی می‌رسد. نوبت ایجاد کار برای بیکاران و بنابراین طرح‌های بزرگ

می‌رسد و...

این واقعیت‌ها از هم اکنون ملاتاریا را در معرض تضادهائی قرار داده‌اند که بهر صورت حل گردند، موقعیت متفوق او بلکه موجودیت او را در خطر مرگ قرار می‌دهند:

- انقلاب بخاطر استقلال انجام گرفت. اسلام بر عهده گرفت که ترجمان خواست و ضرورت استقلال باشد. و اینک ملاتاریا عامل سلطه خارجی در کمیت و کیفیتی غیر قابل تحمل‌تر از آنچه در دوره رژیم شاه بود، می‌شود. اسلام را برای توجیه ضرورت این سلطه باید بکار ببرد.

- این نابرابری افزایش نابرابریهای دیگر را شدت و سرعت می‌بخشد. نابرابری میان اندازه کار موجود و جامعه جوانی که کار و کار جدی می‌خواهند، نابرابری عمومی میان توانایی کار و ابتکار در عرصه‌های گوناگون سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، بصورت‌های گوناگون بروز می‌کند. رژیم جدید نه از عهده توجیه بازسازی استبداد عامل سلطه خارجی برمی‌آید و نه می‌تواند تضادهائی را که پدید می‌آیند جز از راه زور و قهر حل کند. از اینروست که روش دوران انقلاب را رها می‌کند و روش رژیم پیشین را بکار می‌گیرد.

اینکه هیچ فرصتی را برای ایجاد و تشدید برخوردها، از دست نمی‌دهد، اینکه زبان معنویت را پس از پیروزی انقلاب رها می‌کند و زبان خصومت و خشونت را بکار می‌گیرد. اینکه کشور را دستی در منازعات داخلی و خارجی قرار می‌دهد، همه نتیجه همین بن بست هاست که ملاتاریا خود را در آنها زندانی ساخته است. هر اندازه مشکل‌ها بزرگ‌تر می‌شوند، هر اندازه نارضائیهای بعلت نابرابریهای فوق بیشتر می‌گردند، نیاز به اعمال زور بیشتر می‌شود. مسابقه نارضائیه از نابرابریها و ناتوانیها و... با افزایش میزان قوه قهریه‌ای که بکار می‌رود، از هم اکنون سرتاسر کشور را صحنه انواع خشونت‌ها ساخته است. در این جو عمومی، نابرابری و فاصله میان عرضه "مادبات" و تقاضای "مادبات" روزبروز بیشتر می‌گردد، سرعت افزایش نابرابری بعلت ناتوانی عمومی رژیم جدید و بعلت اثرات فرو رفتن کشور در جو خشونت‌ها، بقدری است، که ادامه حاکمیت ملاتاریا را غیر ممکن می‌سازد.

و ملاتاریای بیچاره می‌گیرد و می‌کشد بلکه حاکمیت خویش را نجات دهد. اما راه گریز هم ندارد، بر بامی است که یا باید از پیش بیفتد و یا از پس: اگر موفق شود نیروهای انقلابی را سرکوب کند، هرم اجتماعی که اینک عامل و خدمتگذارش شده است، برای تثبیت موقعیت خویش موقعیت متفوق او را از او خواهد ستاند.

## فصل دوم

### عوامل اجتماعی بازسازی استبداد عامل سلطه بیگانه

۶ شهریور ماه ۱۳۶۰

در این فصل، نخست برایت به تحلیل روابط اجتماعی در رژیم شاه می‌پردازم و خاصه‌های بلوک حاکم و روابطش با جامعه مستضعفان را شرح می‌کنم و سپس چگونگی "طبقه دولتمردان" را توضیح می‌دهم.

### ۱- بلوک حاکم و گرایش به انقلاب

تاریخ ایران گزارشگر ناپایداری موقعیت و منزلت اجتماعی "طبقه اشرافی" و کوتاهی عمر این طبقه است. رأس قشرهای اجتماعی، که با

پیوندهای عمودی و افقی در مجموع، بخش مسلط جامعه را تشکیل می‌داد، در تغییرات بزرگ سیاسی از بین می‌رفت و جای خود را به رأس جدیدی می‌سپرد که با تغییر سیاسی روی می‌آمد.

در انقلاب اسلامی ما نیز این رأس حذف شد. بر مجموعه قشرهایی که حاکمیت می‌داشتند ضربه سختی وارد آمد، اما از آنجا که این ضربه‌ها برای از بین بردن ساخت نبود بلکه برای جانشین شدن‌ها بود، ساختمان بر جا ماند و ترمیم شد. این مجموعه که رأس و قاعده‌ای دارد و بشکل هرم است، در حال حاضر راسی متناسب با خود را ندارد. بسیاری مشکل‌ها بر سر راه هستند، باید این مشکل‌ها حل شوند تا این رأس پیدا شود.

در حقیقت در رأس این مجموعه گروه‌های اجتماعی قرار داشتند که از رهگذر درآمدهای نفت و واردات کالاها و خدمات شکل گرفته بودند و "کشور را اداره می‌کردند" و سران دولت و سران ارتش، "مقامات عالی‌رتبه" و "دولتمردان" که اداره عمومی یا سازمان عمومی را اداره می‌کردند و وظیفه و نقش تعیین کننده در "خط گرفتن" از طبقه مسلط جهانی و "خط دادن" در کشور را داشتند.

گروه‌هایی که این وظیفه و نقش را می‌داشتند، حذف شدند و این امر اگر ساختمان اجتماعی تغییر می‌کرد و هرم حاکم داخلی از بین می‌رفت، بزرگترین دست آورد انقلاب اسلامی ما بود.

اما واقعیت اجتماعی دیگری نیز، در تاریخ ایران استمرار دارد آن اینکه قشرهای میانی این هرم، موقعیت خویش را حفظ می‌کرده‌اند و کمتر در معرض نابودی قرار می‌گرفتند. ممکن بود، عناصری قربانی شوند، جانشینی‌هایی بعمل آیند. افرادی بیرون بروند و افرادی وارد بشوند. اما در مجموع قشرهای میانی برجا می‌ماندند و نظام اجتماعی در مجموع برجا می‌ماند. رأس ناتوان و گروه‌های ناتوان در سلسله مراتب از بین می‌رفتند و مجموعه تجدید می‌شد و برجا می‌ماند.

در دوره پهلوی، "طبقه وابسته" نیز بر نفت زار ریشه می‌زد، به تولید بند نبود و از آن موقعیت اجتماعی - اقتصادی بدست نمی‌آورد. به درآمدهای نفت و واردات و به سخن دیگر به فعالیت اقتصاد خارجی بند بود. این طبقه کارفرمایان و تاجران بزرگ و صنعت مردانی که در رژیم پهلوی موقعیت یافته بودند، تابع قدرت سیاسی بودند که در دست "دولت مردان" بود و همین امر هم حدود رشد آنها را معین می‌کرد و هم مانع می‌شد نقش تابع در قبال طبقه مسلط جهانی را از دست بدهند. این "طبقه" نیز تقریباً حذف شد. اما ساخت دست نخورد بنابراین گروه‌های تازه‌ای جای رفته‌ها را گرفتند.

اما رژیم پیشین هم بلحاظ تحکیم موقعیت خویش و هم بلحاظ ضرورت‌هایی که توسعه اقتصاد مسلط در کشور، پدید می‌آورد، "خورده بورژوازی" جدیدی را بوجود می‌آورد و توسعه می‌داد. این خورده بورژوازی از کارمندان متوسط و جزء در دیوان سالاریهای بخش دولتی و بخش خصوصی و فن دانان و بخشی از خورده بورژوازی "سنتی" که جذب مدار جدید اقتصادی می‌شد، ترکیب می‌یافت.

این "طبقه" برجا ماند. جایجایی‌ها انجام شدند اما شکل از دست نرفت و گروه‌هایی از این طبقه کوشیدند و هنوز نیز می‌کوشند با استفاده از ابزار ترقی در رژیم جدید، جاهای خالی را در قشرهای بالاتر پر کنند. میان این پایه و "بورژوازی وابسته" قشرهای میانه قرار داشتند. این قشرها نیز از رهگذر تولید موقعیت پیدانکرده بودند، بلکه بتدریج از تولید داخلی جدا شده و در "بخش جدید" موقعیتی حاصل کرده بودند. گروه‌های متوسط، در دیوان سالاریهای دولتی و خصوصی بخدمت درآمده بودند و در جامعه‌های شهری "طبقه میانه" را تشکیل می‌دادند.

این طبقه نیز برجا ماند.

مجموعه این طبقه‌ها از بالا به پائین، بلوک، یا هرمی را بوجود می‌آوردند که تکیه گاه اجتماعی رژیم پیشین به شمار می‌رفت. این هرم بر اثر توزیع درآمدهای نفت شکل گرفته بود. فرهنگش، فرهنگ مصرف بود و از راه افزایش مصرف بود که می‌توانست موقعیت‌های خویش را بهتر سازد. فساد موجود در رژیم پیشین از این خصلت انگلی بود. بنابراین تا وقتی این خصلت برجا بود، این فساد روزافزون بود و اینک نیز که این خصلت برجاست، این فساد پدید آمده است و روزافزون است.

بدیهی است که در این هرم همه از یک موقعیت و یک منزلت برخوردار نبودند. با وجود این همانطور که در گذشته تاریخی نیز سابقه داشت، ساخت "طبقه" دولتمردان که وظیفه اداره کشور را برعهده داشت، ضعیف و کم مقاومت بود و امروز نیز چنین است. {۲۶}

با وجود این، "طبقه"های میانی و پائین این مجموعه در انقلاب شرکت کردند. ادارات و بازارها تعطیل شدند، و همه می‌دانیم که اعتصاب عمومی دستگاه‌های اداری در فلج کردن و ساقط نمودن رژیم شاه نقش بزرگ داشت. چگونه مجموعه اجتماعی حاکم بر ضد موقعیت مسلط خویش وارد عمل شد؟ این واقعیت را چگونه توضیح بدهیم؟ این توضیح، فهم کردن تحول‌ها را ممکن می‌گرداند. می‌دانی که پیش از انقلاب درباره تضادهایی که بدرون مجموعه حاکم راه یافته بودند و عواملی که رژیم را در بن بست قرار می‌دادند، بسیار نوشته‌ام. آن نوشته‌ها، واقعیت‌ها را بازگو می‌کردند و تجربه دوسال و نیم شاهد درستی بیانی بود که بدست می‌دادم. در اینجا بنا ندارم آن نوشته‌ها را تکرار کنم، می‌خواهم با شرح تجربه‌های روزمره، گذار از رژیم پیشین به انقلاب و از انقلاب به رژیم پیشین را بنمایانم.

این تجربه‌ها را در مقاله‌ها و سخن رانی‌ها و مصاحبه‌ها و بخصوص در کارنامه بازگو کرده‌ام. باز بنا ندارم همه آنها را در اینجا بیاورم. می‌گویم عواملی را شرح کنم، که بر دوام، با آنها سروکار داشته‌ام و با استمرار از آنها حرف زده‌ام و در عمل خویش در نظر گرفته‌ام:

تجربه پیش و دوران و بعد از انقلاب، تجربه سه جنگی که گروه ما اداره کرده است مرا متقاعد ساخته است که:

عامل اول گذار به انقلاب، این بود که جامعه جوان، امکان تولید نمی‌داشت. همانطور که پیش از این شرح کردم آقای خمینی نیز نمی‌دانست که اقتصاد در میزان و نوع مصرف خلاصه نمی‌شود. ملیت که فرهنگی کهن دارد، او و فرهنگش از دیرپاترین ملت‌ها و فرهنگ هاست، طی دو قرن زمان بزمان بیشتر امکان تولید در مفهوم عام کلمه را از دست داده بود. تصویر وضع را مراجعه به چند رقم، آسان می‌کند: نیمی از تولید ناخالص ملی را خدمات تشکیل می‌دادند و بقیه را نفت و واردات. البته کشاورزی و پیشه‌وری و مقداری تولید صنعتی بود. اما این تولید، تکرار یک عادت چند قرن‌ی و بلکه چند هزار ساله بود و با ابداع، با تلاش اندیشه، با قبول خطرناکی از نوآوری همراه نبود. رژیم پهلوی جامعه جوان را در جو ترس و در فضای بسته، عقیم کرده بود. انسان جوان، خود را از بعد اساسی خویش محروم می‌دید. این محرومیت در غرب صنعتی نیز روز بروز بیشتر حس می‌شود و یکی از عوامل تعیین کننده بحرانی است که غریبها آنرا "بحران تمدن" می‌خوانند.

باری "خدمات" شبه کاری بودند بدون نیاز به علم و ابتکار، سهمی بود که دولتمردان از درآمد نفت بعنوان "خدمت" برای حفظ "ثبات سیاسی" می‌پرداختند. میزان کار هر کارمند بنا بر برآوردی که در روزهای اول انقلاب بعمل آمد، یک ساعت و یازده دقیقه در روز بود. تورم کارمند بدان خاطر بوجود آمده بود که رژیم خواسته بود تضاد حادی که

عبارت می‌شد از فزونی فارغ التحصیلان و بطور عام‌تر، فزونی جوانان آماده کار و مشاغل محدود را بدین طریق حل کند. اما اینگونه حل مشکل، بحران بزرگتری بوجود آورد. تضاد مهمتری را بروز داد: قشرهای پائینی مجموعه حاکم می‌فهمیدند که جز تخریب، تخریب پایه‌های موجودیت خویش کاری انجام نمی‌دهند.

صادر کردن نفت و وارد کردن کالا و مسابقه در مصرف، کارشان همین بود و اینرا می‌دانستند. پیش از انقلاب می‌گفتند، این حرفهای شما است، کارمندان و... از خودشان بیگانه شده‌اند و این حرفها حالیشان نیست. حقوق برسد و بساط کیف و لذت فراهم گردد، بقیه حرفها مفت است.

اما تجربه به من حالی کرد، خوب می‌فهمیده‌اند و زندگانی بدون تولید، در جو ترس، ذهن آنها را تیز می‌کرده است. اما گیر تنها در این نبود که تمام وجود این جوان انباشته از میل به ابداع و تولید بود و مجال نمی‌یافت. بلکه در قلمرو مصرف نیز میان نیازهایی که در غرب ایجاد می‌شدند و بصورت‌های گوناگون در جامعه ما نیز نیاز می‌شدند، و امکانات مصرف، فاصله هر زمان بزرگتر می‌شد. در آمدهای نفتی از نیاز کشور به واردات کم و کمتر می‌شد. کمی پیش در فصل اقتصاد توضیح دادم که بودجه سال ۱۳۶۰ از نظر اقتصادی معادل ۱۸ میلیارد دلار کسر دارد و این کسر بر فرض فروش نفت به میزان پیش بینی شده است.

گویا تر از این رقم مقایسه است: در زمان مصدق واردات حدود ۱۵۰ میلیون دلار بود و امروز ۲۴ میلیارد دلار است و تازه این واردات، نیازهای جامعه را بر نمی‌آورند تنها بخشی از این نیازها را بیشتر در شهرهای بزرگ و متوسط، برآورده می‌سازند.

بدینقرار بن بست کامل بود، جامعه‌ای شده بود که تولید بسیار اندک می‌کرد و ثروتهای خویش را بدست خود بخارج صادر می‌کرد و در مصرف نیز روز بروز محدودتر می‌شد. رژیم پیشین برای شکستن بن بست تجربه‌های فراوان کرد، اما بن بست خویش را کاملتر ساخت. بکار بردن روش‌های فشار و تشویق برای جلوگیری از بروز انقلاب بجایی نرسید تنها بن بست را کاملتر کرد و ضرورت بیرون رفتن از بن بست را همه حس کردند. خود شاه نیز صدای انقلاب مردم را شنید، اما دیگر بسیار دیر شده بود.

و این بن بست عمومی بود، جامعه ما جوان شده بود. بسیار جوان. یک دلیل وحدت خودجوشی که در جامعه بوجود آمد، همین بود احزاب و گروه‌های سیاسی هنوز در مذاکره برای وحدت و یا رقابت بر سر پیش و پس بودند، که موج‌های بزرگ برخاستند. انقلاب امید بزرگی را برانگیخته بود، که نادانی و قدرت‌طلبی و... موجب از دست رفتنش شد. بن بست برجاست.

پس اینکه اینهمه درباره تولید و ابتکار می‌گفتم، تنها برای آن نبود که تشویق کنم و میل به ابتکار را برانگیزم، بلکه کوششی بود برای ایجاد شرائط تولید بمعنای عام کلمه. این پرسش جا دارد که اگر میل به ابتکار بالا بود، چرا دیپلمه‌های بیکار، شرائط کار تولیدی را نمی‌پذیرفتند و اصرار می‌کردند بااستخدام دولت درآیند و چرا کارمندان دولت حاضر نمی‌شدند بسوی کارهای تولیدی بروند؟ پاسخ این سؤال از دقت در آنچه در فصل اقتصاد گفتم، بدست می‌آید. امنیت و منزلت همانطور که عامل دیگر گرایش به انقلاب بود، عامل انتخاب شغل نیز بود. عامل نوع تولیدی که جوان بدان راغب می‌شد نیز بود.

تجربه اول من در وزارت خارجه بود. وقتی بوزارت خارجه رفتم، گروه چند نفری که پس از انقلاب رفته بودند، بریده از بقیه بکارهای خود مشغول بودند و بقیه دستگاه نیز مثل اینکه بیگانه است، تماشاگر شده

بود. بر آن شدم بیازمایم که آیا دادن فرصت عمل تأییری را که انتظار دارم بجا می‌گذارد یا خیر؟ از قسمت‌های مختلف بازدید کردم. از هر قسمت مسئولیت خواستم. برای همه آنها صحبت کردم و با سرعت، محیط تفاهم پدید آمد. ترس از بیرون شدن و مشمول پاکسازی شدن، از بین رفت. وزارت خارجه فعال شد. کارمندان این وزارتخانه بعد در وزارت دارائی نزد من آمدند و گفتند وزارتخانه شان هیچگاه اینسان بجنب و جوش نیامده بود. در وزارت دارائی نیز همین جنب و جوش پدید آمد. در دستگاه بانکی نیز چرخها بحرکت آمدند. ارتش و کارخانه‌های اسلحه و مهمات سازی و تعمیرات بهترین گواه بر این واقعیت اند. نه تنها هر جا را بازدید می‌کردم، تولید افزایش یافته بود، بلکه ابتکارهای جدیدی را عرضه می‌کردند. وقتی به محاصره اقتصادی درآمدم، همین میل به تولید به تلاش برای تولید بدل شد و اگر عواملی که بر شمردم در کار نمی‌شدند، می‌توانستیم این فرصت را برای تغییر پایه از مصرف به تولید مغتنم بشمریم و سنگ بنای استقلال کشور را بگذاریم.

ملاحظه نتایج تجربه، ما را تشویق کرد که به تجدید سازمان دستگاه اداری بپردازیم و کارمندان اضافی را در دانشگاه‌ها به دانشجویی بفرستیم و پس از تحصیل به بخش تولید روانه گردانیم اینکار نه تنها عملی بلکه لازم بود. زیرا با نقش جدیدی که بانکها در سرمایه گذاریها برعهده می‌گرفتند، نیاز به افراد خبره بسیار می‌شد. اینکار را در وزارت دارائی و دستگاه بانکی شروع کردیم، بعد در آغاز ریاست جمهوری طرحی عمومی برای تجدید سازمان دستگاه اداری و کوچک کردن دیوان سالاری تهیه گردید. اما افسوس که همان عوامل و همان ناامنی‌ها که در قسمت اقتصاد شرح کردم بکار افتادند و سدی از موانع ایجاد کردند، نه تنها دستگاه اداری کوچک نشد و تغییر پایه از مصرف به تولید ممکن نگردید، بلکه دیوان سالاری بیش از حد تصور نیز توسعه پیدا کرد. آیا جا ندارد از خود پرسیم، تعطیل دانشگاه از جمله برای عقیم کردن این طرح انقلابی نبود؟

درباره این میل شدید به تولید، این میل به باروری، با آقای خمینی بسیار صحبت کرده‌ام و در بسیاری نامه‌ها به او نوشته‌ام. به او توضیح می‌دادم که این میل قوی‌تر از میل زن عقیم به داشتن فرزند است. این میل، به میل زنی می‌ماند که ابتدا از ترس از دست دادن شوهر و زندگی و نیز علاقه به فرزند، خواهان بچه دار شدن است. اما بتدریج این میل همه ذهن او را پر می‌کند، ترس از یادش می‌رود، علاقه معمولی زن به داشتن فرزند، در نظرش بی معنی می‌شود، موجودی می‌شود که از تسلیم به آنچه هست سرباز می‌زند تا آنچه باید بشود را ایجاد کند. در نسل امروز چنین حالت و روحیه‌ای پدیدار شده است. جهان یکی از بهترین فرصت‌ها را برای ما فراهم آورده است، همه جا بحران است. ما با معنویت انقلاب کردیم. زمینه مادی آماده بود و هنوز آماده است. زبان تهدید، زبان تحریک، زبان نفی، زبان دشمنی و برانگیختن این بر ضد آن را باید رها کنید. پی در پی به ابتکار و تولید بخوانید. تهران را به مرکز گرد آمدن افکار در مقیاس جهان بدل سازید. کاری کنید که همه اندیشه‌ها و استعدادها در اینجا بیابند و این نسل بکار و تلاش برخیزد. دنیا در بحران مادیت و برانگیزی است، نظام جدیدی با مدار باز مادی - معنوی می‌طلبد. اما افسوس که اندیشه او یارای درک این موقعیت جهانی را نکرد و او زبان عوامل ویرانگر و وسیله کار تجدید نظام استبدادی زیر سلطه شد و این میل را در مجرای تولید کینه و ستیز و دشمنی و خشونت و تخریب‌ها بکار انداخت.

سدی که بر کرخه بسته شد، با خاک و سنگی که در آب می‌ریختند، سدی که پنج بار آب برد و سرانجام ساخته شد، یک شاهد زنده از این

میل زیبا به تولید است. این نسل نمی‌خواهد عقیم بماند. در فصل فرهنگ، به جهت دیگر این مسئله بزرگ زمان می‌پردازم.

عامل دوم - موقعیت انگلی و در نتیجه بی ثباتی روزافزون منزلتها و ترس از حال و آینده بود و در حقیقت پیش از انقلاب از راه تحلیل وضعیت رژیم، وضعیت بن بست عمومی را شرح کرده بودم. وقتی به ایران رفتیم و به امرهای واقع از نزدیک پرداختیم، به این نتیجه رسیدیم که وضعیت بسیار بیشتر از آنچه از دور از راه تحلیل قابل تجسم بود، بد بوده است. در این بن بست عمومی که ابزار سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک رژیم از کار افتاده بودند، و در آن ساخت‌های جدید، جا و موقعیت پایداری پیدا نکرده بودند، فشار جامعه‌ای که از لحاظ سن و فکر جوان شده بود و از ساخت‌های اجتماعی پیشین رها شده بود، زمان به زمان افزایش می‌یافت. پیش از انقلاب، این امر واقع یعنی توجه و توسل به اسلام را توضیح دادم که در آن شرائط، چرا ملاط پیوستگی جامعه برای بیرون رفتن از بن بست، اسلام گردید.

مجموعه اجتماعی مسلط، در گیر دو بحران بود. دو بحران از دو سو او را در میان گرفته بودند و بصورت تضادهای شدت گیر در درون او بروز می‌کردند:

۱- عوارض بحران عمومی غرب مسلط در جامعه‌های زیر سلطه با شدت بیشتری ظاهر می‌شدند.

۲- تزلزل عمومی "سیاست جهانی" بدلیل بحران در "غرب و شرق"، فرصت بروز فشار مقاومت ناپذیری را در جامعه ما فراهم آورده بود.

مجموعه مسلط نقش میانه را بازی می‌کرد. بر جامعه ما مسلط بود، اما عامل طبقه مسلط جهانی بود. بنابراین فشار از دو سو بر او وارد می‌آمد و همانطور که پیش از این شرح کردم در جریان انقلاب، قشرهای بالایی مجموعه مسلط، موقعیت خویش را از دست می‌دادند.

اما بازتاب این دو بحران در قشرهای میانی و پائین مجموعه مسلط اشکال زیر را پیدا می‌کرد:

- بیکاری با وجود شش تا هفت برابر شدن درآمدهای نفت، از بین نرفت. پس از یک دوره کوتاه که در آن بقول خود شاه، پولهای نفت را آتش زدند، از نو بصورت یک بحران بزرگ درآمد. میزان کاری که در آن اقتصاد ممکن بود ایجاد کرد، از متقاضیان کار بسیار کمتر بود. این امر واقع، هر یک از افراد جامعه مسلط را در موقعیت خویش متزلزل می‌ساخت و تضاد میان پائینی‌ها و بالایی‌ها را تشدید می‌کرد. بالایی‌ها بر میزان غارت با شتاب می‌افزودند و پائینی‌ها این همه فساد و غارت را تحمل نمی‌کردند.

- با افزایش فشار، ناگزیر می‌باید سهمی از درآمد نفت صرف جذب بخشی از نیروی جوانی می‌شد که فشار می‌آورد. همین امر سبب می‌شد که در توزیع درآمدهای نفت تجدید نظر شود و بدیهی بود که از سهم ضعیف ترها می‌کاستند. تورم و عدم افزایش حقوق و دستمزدها ساز و کار اصلی این تجدید نظر بشمار می‌رفت. اما همین امر نیز بنوبه خود در درون مجموعه مسلط تضادی را حاد می‌کرد که سرانجام دستگاه را فلج گرداند. در حقیقت قشرهای بالایی از راه‌های گوناگون درآمدهای عظیم بدست می‌آوردند، حقوق‌ها بالا بودند اما در مجموع درآمد افراد قشرهای بالا رقم ناچیزی را تشکیل می‌دادند. همین از دست رفتن روزافزون قوه خرید درآمد قشرهای پائین از اسباب پیوستن آنان به اعتصاب بود. در ماه‌های آخر عمر رژیم شاه بناگهان حقوق را افزایش دادند. اما اولاً اینکار را با دو برابر و نیم کردن حجم اسکناس کردند که در آن بن بست اقتصادی بزودی وسیله تورم بلعیده می‌شد و ثانیاً کار از کار رژیم

گذشته بود.

- جامعه بکنار، مجموعه مسلط نیز، آینده نزدیک را تاریک و ترسناک می‌دید. زندگی انگلی، بیم از محروم شدن از بخشی از تولید اقتصاد مسلط بدلیل تشدید بحران و از بین رفتن درآمد نفت هر دو سبب می‌شدند که موقعیت جهانی خود را رو به زوال ببیند. در ماه‌های آخر رژیم شاه، مطالبی منتشر شدند حاکی از اینکه بهنگام ریاست جمهوری کندی، بر اساس دو مطالعه، دو نظر در دستگاه حاکمه امریکا درباره امکان ادامه حیات ایران بعنوان یک کشور بوجود آمده بودند: یک نظر بر آن بود که با پایان عمر ذخائر نفتی، عمر ایران نیز تمام می‌شود و یک نظر دیگر می‌گفت که هنوز امکانات دیگری برای ادامه حیات بیشتر دارد. هر دو نظر در این امر متفق بودند که حیات ایران پایان می‌پذیرد، اختلاف در دوره عمر بود.

آیا این مطالعه برآستی انجام گرفته است و این دو نظر وجود پیدا کرده‌اند؟ نمی‌دانم مهم اینست که این مطالب در دوران پیش از انقلاب منتشر می‌شدند و ممکن است گفته شود، این مطالب برای القاء بیم از آینده منتشر می‌شده‌اند. اما اگر زمینه وجود نمی‌داشت، اگر بحران‌ها وجود نمی‌داشتند، اگر واقعیت‌هایی که شرح کردم و شرح خواهم کرد، نبودند، چگونه ممکن بود با انتشار این مطالب، ترس القاء کرد؟ گذشته از این ما اینک در دوره بعد از انجام تجربه هستیم و طی دو سال و نیم من خود با این بیم که به استمرار اظهار می‌شد، سروکار داشته‌ام. در کارنامه واقعه‌ای را نقل کرده‌ام که نمونه نوعی این ترس است که هر لحظه بزرگ‌تر می‌شود. شبی به افطار در خانه آقای معین فر، میهمان بودیم. با اعضای شورای انقلاب. وقتی از آنجا بیرون می‌آمدم، زنی در راهرو ایستاده بود. جوان بود، هاله‌ای از بیم و امید چهره او را گرفته بود، گفت: می‌توانم حرفی را به شما بزنم؟ پیش رفتیم و گفتم بگو. اشک در چشم هایش جمع شد. پرسید: سرنوشت ایران چه می‌شود؟ ایران را حفظ کن.

در این باره نیز، هم با آقای خمینی صحبت کرده‌ام و هم نامه نوشته‌ام و فراوان، اما افسوس که او از این امور و واقعیت‌ها هیچ نمی‌دانست و خود وسیله شد تا این بیم بزرگتر شود. دستگاه حاکمه امریکا و جانبداران آن سیاست، برنامه خود را بر اساس این ترس قرار داده‌اند. کافی است در بیان موافقان و مخالفان رژیم جدید، دقت کنی، می‌بینی که یکسالی است که این ترس از آینده نزدیک و دور زمینه اصلی هر بیان و نظری است.

۳- عمل سوم: قاطعیت بعنوان تنها روش دفاع از رژیم بود. وقتی رژیم در اقتصاد به بن بست رسیده بود، در "انقلاب سفید" به بن بست رسیده بود، و "ایدئولوژی" شاهنشاهی توانائی توضیح وضعیت و توجیه واقعیت‌ها را یکسره از دست داده بود، به تنها وسیله‌ای که برایش مانده بود، پناه برده بود. در شرائط عمومی داخلی و خارجی آنروز، استفاده از روش تضییق و فشار سیاسی - قضائی، مرگبار بود. و بسیار زود شامه تیز جامعه حس کرد که رژیم ناتوان شده است و بر فشار خویش افزود.

ساخت "طبقه دولتمردان" سست بود. در برابر بن بست و عدم کارآئی روش اعمال روزافزون زور، بسرعت بطرف متلاشی شدن می‌رفت. بعد از انقلاب ما به اسناد و مدارک دست یافتیم و با انسانها سروکار پیدا کردیم. پیش از انقلاب می‌دانستیم که تضادها بدون ارتش و دستگاه‌های انتظامی راه یافته‌اند و رشد کرده‌اند و رژیم نمی‌تواند برای مدتی دراز تنها با بکار بردن زور خشک و عریان یعنی کشتار و زندان و اعدام بر سر پا بماند {۲۷} اما بعد از انقلاب بر ما معلوم شد، مقاومت در درون ارتش روزافزون بوده است و فشار از پائین به بالا، بجائی رسیده بود که شاه جرأت ماندن در ایران را از دست داده بود. فکر کرده بود اگر برود، بعد از

مدتی وضع کشور بدتر می‌شود و یک احساس پشیمانی به همه دست می‌دهد و ارتشیان از نو خواهان وی می‌گردند.<sup>۱</sup>

بدین‌قرار رژیم وسیله تنها روشی را هم که برایش مانده بود، از دست می‌داد. شاه پیش از این روزهای سخت، ندانسته بود که علاوه بر عواملی که در دستگاه‌های دیگر مؤثر می‌شدند و آنها را بر ضد رژیم او برمی‌انگیختند، تضادهای دیگری بر ارتش عارض بودند، که آنرا بیشتر بسوی مخالفت می‌کشاندند. تکیه تنها بر ارتش غیر ممکن بود. خصوصاً پس از آنکه با "انقلاب سفید" می‌خواست اینطور بنمایاند که با این "انقلاب" پایگاه اجتماعی وسیعی بدست آورده است. در حقیقت پس از شکست "انقلاب"، شاه و دولتمردان یعنی سران سیاسی و نظامی، گروه شکست خورده‌ای بودند که همه می‌دانستند رفتنی هستند. پس از انقلاب، دانستیم که نه تنها قشرهای میانی ارتش بلکه بر درجه داران و سربازان نیز آشکار بوده است که رژیم شاه رفتنی است. تغییر رویه ارتش و شهرداری و ژاندارمری برای رژیم شاه ضربه آخری بود که از پایش در آورد. بدین‌قرار رژیم پیشین با ترسی ک شدت می‌بخشید، از درون می‌پاشید و از پا در می‌آمد. در وضعیت فلج عمومی، سیاست خارجی حامی یعنی آمریکا و غرب در مجموع، خود نیز دچار گنجی شده بود بر تماس با مخالفان می‌افزود.

عامل چهارم: ریاست جمهوری کارتر و تغییر سیاست آمریکا بود. این سیاست هم به جهت اثراتی که شکست در ویتنام برجا گذاشته بود و هم بلحاظ بحران عمومی غرب و هم بدلیل فلج عمومی رژیم حاکم بر ایران دچار تغییر شد. سیاست طبقه مسلط جهانی بر تغییر "طبقه دولتمردان" قرار گرفت.

در تابستان سال ۱۳۵۵، در لندن و در منزل آقای دکتر تقی زاده، آقای ب. ب. را که از ایران آمده بود دیدم. او می‌گفت امریکائیان، ۳۰ تن از امثال مرا به سفارت دعوت کردند و گفتند، دولتمردان آثار ناتوانی از خود ظاهر می‌کنند و باید گروه تازه‌ای جایشان را بگیرند، اما آمادگی دارید و در خود توانائی می‌بینید، وارد گود بشوید ما حمایت می‌کنیم. بنابر قول او، این گروه پاسخ می‌دهند، شما باید به سراغ کسانی بروید که مبارزه سیاسی مشغولند و بدین صفت در میان مردم اعتبار دارند. ما تکنوکرات هستیم. مقام امریکایی می‌پرسد مقصودتان چه کسانی است؟ می‌گویند، کسانی نظیر بنی صدر. و مقام امریکائی پاسخ می‌دهد نه او و نظیرهای او نمی‌شوند. مارکسیست و طرفدار مسکو هستند. به او جواب می‌دهند چنین نیست. مارکسیست نیستند و طرفدار مسکو نیز نیستند. مقام امریکائی می‌گوید: یک هفته بعد همدیگر را ببینیم. در این دیدار همان مقام می‌گوید: درست است آقای بنی صدر مارکسیست و طرفدار روسیه نیست اما با سیاست امریکا دشمن است.

اظهار نظر من کوتاه بود: راست گفته است من با سیاست امریکا در ایران مخالفم.

چندماه بعد از این مراجعه آقای ا. ک را که تازه از ایران آمده بود، در پاریس او را دیدم. می‌گفت امریکائیان با تغییرات در ایران موافقت و می‌خواهند آزادیهایی داده شوند و اوضاع سروسامان بگیرند. دولتی به ریاست آقای امینی و با شرکت عناصر میانه رو از چپ و مسلمان و ملی تشکیل گردد. از قول آقای امینی می‌گفت، آقای خمینی را به ایران باز می‌گردانند، خود وی تا پای پلکان هواپیما به استقبال او می‌رود اما بنا نیست ریش کشور را بدست و چیچی آخوندها بدهند.

در همین وقت بود که گزارش مفصلی تهیه کردم و برای آقای

۱- بعضی از این طرحها برای بازگرداندن شاه و رژیمش که دستگاههای اطلاعاتی رژیم شاه تهیه کرده بودند، در انقلاب اسلامی منتشر شدند.

خمینی فرستادم. مراجعه‌ها مکرر می‌شدند. و این مراجعه‌ها این فکر را برای همه بوجود می‌آوردند که رأس هرم رفتنی است و همین امر اسباب پیوستن قشرهای پائین هرم حاکم به انقلاب را فراهم می‌آوردند.

با برافه افتادن امواج مخالفت‌ها، که ابتدا بصورت اعتصاب‌ها هر ۴۰ روز یکبار و بعد بصورت اعتصابهای نامحدود، برمی‌خاستند، بتدریج، مردم در تغییرات سیاسی نقش و نقش بزرگتر می‌کردند. آقای امینی در موقعی که انتظار می‌رفت، نخست وزیر نشد. آقای خمینی پس از پیغام سرلشگر قرنی دائر به اینکه به امریکا حمله نکنید شاه را می‌برند، شعار: شاه باید برود را طرح کرد. بسیار دیر آقای بختیار نخست وزیر شد. بسیار کوشیدم او را از اینکار بازدارم پی در پی توسط آقای پرومند به او پیغام می‌دادم. آقای خمینی موافقت کرد که اگر نخست وزیری شاه را نپذیرد، نخست وزیر جمهوری اسلامی بشود. اما...

دوماه پیش از آغاز مرحله حذف رئیس جمهوری یعنی در فروردین ماه یکی از همشهریان که از اروپا آمده بود. می‌گفت و از قول آقای امینی که کارها همه روبراه شده بودند، قرار بود، نخست وزیر بشوم و بعد از ظهر... از ملاقات شاه به منزل آدمم قرار بود فردا صبح فرمان نخست وزیری صادر بشود، تا نزدیک ظهر خبری نشد. نزدیک ظهر از دربار تلفن کردند که اعلیحضرت از آن فکر منصرف شده‌اند. بنابراین قول، شاه به انگلیسی‌ها مراجعه می‌کند که چه باید بکنند؟ و آنها می‌گویند به حرف امریکائیه‌ها اعتنا نکن و مقاومت کن. بنابراین نظر، انگلیسیها جریان را از مهار امریکائیان بیرون می‌برند و گفتنی است که آقای جرج براون وزیر خارجه اسبق دولت کارگری به تهران رفته و در بازگشت گفته بود که دولت بختیار را او جور کرده و امیدوار بوده است دوام بیاورد و بحران ایران حل گردد...

اما در پاریس نیز فرستاده آقای کارتر با آقای خمینی ملاقات کرد. تا از این زمان آقای خمینی چیزی از گفتگویش با فرستاده کارتر بروز نداده است. به من نیز هیچ نگفته است. مقارن ملاقات نماینده کارتر با آقای خمینی گزارشی از آقای ژرژ بال منتشر شد که بنا بر آن دفاع از رژیم شاه غیر ممکن بود. شاه رفته بود. آقای ژرژ بال جز آقای خمینی شخصیتی که بتواند ایران را اداره کند، نمی‌دید. وقتی که مطالب این گزارش را به آقای خمینی گفتم، موج شادی در چهره‌اش دوید و گفت: پس کار شاه تمام است.

همانطور که می‌دانی، چندان مطمئن نبود و هر دو سه روز یکبار فرزندش می‌پرسید شاه واقعا رفتنی است و می‌رود؟

با وجود جو سیاسی داخلی، با وجود اینکه رژیم بدست خویش گور خود را کنده بود و از جمله مانع فعالیت گروههای سیاسی شده بود و با وجود تغییر سیاست خارجی مسلط، بدنه بلوک حاکم، اگر هم دلایل دیگر نبود، نمی‌توانست خود را قربانی رژیم حاکم گرداند. اما دلایل و عوامل دیگر بودند و طرز فکر و ایدئولوژی راهنمایان نیز بود و آنها را به مخالفت و بلکه به پیشگامی حرکت انقلابی بر می‌انگیخت.

عامل پنجم: عامل فرهنگ و فکر و ایدئولوژی و ارزشها بودند، در فصل فرهنگ بیشتر در این باره صحبت خواهم کرد. عجالتاً برای فهم چرایی گرایش قشرهای میانی و پائین مجموعه حاکم، ناگزیرم توضیح بدهم که "ایدئولوژی شاهنشاهی" بر اساس تمرکز قدرت در شخص شاه قرار گرفته بود. شاه بارها گفته بود که کلمه شاه، کلید درهای بسته است و قدرت را توانائی بکار بردن انسانها و ابزار برای رسیدن به هدف معین می‌شمرد. این ایدئولوژی بر این فرض استوار بود که ایران در خطر یا درگیر چهار جنگ است: جنگ‌های معمولی، جنگ‌های خرابکارانه، جنگ سرد و جنگ رشد. و جامعه، جامعه‌ای بی سواد و نادان و کشور پهناور و اقوام

بسیار و... است، این جامعه در شرائط جنگی نمی‌تواند بشیوه نظامی و با نظمی آهنبین اداره نگردد. از اینرو فرماندهی عالی بمتابه مظهر اراده ملت، برای پیروزی در همه جنگ‌ها باید همه قدرتها را بنام ملت و بعنوان رهبر او داشته باشد. نقش مردم؟ پیروی بی چون و چرا از فرماندهی عالی است. چرا که تردید در اطاعت، وحدت ملت را از بین می‌برد و موجب شکست در جنگ سرنوشت می‌گردد.

بر اساس این تمرکز قدرت، ارزشها دیگر شده بودند و علامتها، علامتهای قدرت شده بودند. اگر در یک مرحله‌ای بدست آوردن آنچه‌هایی که بیانگر ارزش و علامت قدرت بودند، جادبه داشت، اینک دیگر نابرابری خارج از اندازه تقاضای این علامتها و اشیاء و عناوین و موقعیت‌های با ارزش یا عرضه آنها، نبود ک محرک بشمار می‌رفت. جامعه جوان احساس کمبودهای بسیار می‌کرد که مهمترینشان اینها هستند:

۱- این جامعه بدلیل عامل اول، یعنی میل به ابتکار و عمل، نمی‌توانست کار پذیری مطلق خویش را با ایدئولوژی قدرت، توجیه کند و خود را راضی گرداند. دنبال طرز فکری بود که به او امکان ابداع و عمل و فعالیت و اظهار رأی و احساس فعال بودن در جامعه ملی و جامعه جهانی خویش را بدهد. این واقعیت آنقدر روشن و نمایان بود که شاه نیز آنرا دید و بارها وعده داد که امکان ابتکار عمل را به همه خواهد داد. آزادیها را به مردم باز خواهد گرداند.

و همین خواست قوی و واضح مردم سبب شد که همه طرز فکری و حاکمیت یک فرد، یا یک سازمان سیاسی (یا نظامی) بودند، بی اعتبار شدند. هنوز آقای خمینی در نجف بود که این معنی را برای او توضیح دادم. رهنمودها و شعارها همه بر اساس ولایت و حاکمیت مردم، تنظیم می‌شد. در اروپا آقای خمینی می‌گفت او رهبری نمی‌کند، رهبری با خود مردم است او حرف مردم را می‌زند و بدنبال مردم می‌رود. و بدون تردید این اسلام، اسلامی که ولایت را از آن جمهور مردم می‌شمرد، از عوامل تعیین کننده انقلاب بود. به همه از مسلمان و غیر مسلمان اطمینان خاطر می‌بخشید. همان بود که مردم می‌خواستند. در بازسازی استبداد، استبداد فقیه جای استبداد شاه را گرفت و از نو، مردم باید پیروی کنند وگرنه "باغی باغبین" می‌شوند.

۲- رژیم شاه، همه را جاسوس یکدیگر ساخته بود. از آنجا که قربانیان، قربانیان اطلاعاتی تلقی می‌شدند که دستگاه اطلاعاتی قوی رژیم جمع آوری می‌کرد، هرگونه علامت و اطلاعی که درز می‌کرد خطرناک بود. نه به این دلیل که گیرنده عضو ساواک بود، بلکه به این دلیل که فرض می‌شد، هر سه نفری که جمع می‌شوند، یکی از آنها یا مستقیم عضو ساواک است و یا غیر مستقیم با ساواک در رابطه است و یا در "تور" آنهاست. پس هر اطلاعی که درز می‌کرد بالاخره به ساواک راه پیدا می‌کرد. رژیم از همه می‌خواست جاسوسی یکدیگر بگردند و این امر، جوی را بوجود آورده بود که هر کس فکر می‌کرد افراد نزدیک به او یا از ترس و یا برای کسب امتیاز و نفع، به ساواک گزارش می‌کنند. بتدریج ساواک در کله هر کس خانه کرده بود و سبب شده بود آدمی خود پلیس خویش بگردد. در فضای اجتماعی که در آن رابطه‌های پیشین بریده بودند و فرد خود را تنها و بی‌کس و بحال خود رها شده می‌دیدند، و سخت نیازمند ایجاد رابطه بود، ایجاد رابطه با دیگری بسیار مشکل شده بود. ترس از دیگری و ترس از بی احتیاطی خویش، زندگانی اجتماعی را در جامعه شهری غیر قابل تحمل می‌ساخت. در نهادها و تاسیسات رژیم شاه، جایی که بتوان تماس و رابطه اجتماعی برقرار کرد و با اطمینان خاطر، وجود نمی‌داشت. سازمانهای سیاسی نیز یا نبودند و یا نزدیکی با آنها خطرناک بود. ایدئولوژی رژیم نیز توجیه گر ترس و واجب کننده

خبرچینی بود. در این جو، مسجد بلحاظ آنکه خبرچینی و غیبت را حرام می‌کرد و بلحاظ آنکه دین زبان مشترکی بود که با آن می‌شد رابطه برقرار کرد و محیط آن پوششهای لازم را تا حدودی تامین می‌کرد، پناهگاه نسل جوان شد. دین در آن محیط گریز از یکدیگر و گریز از خود، زبان آشنایی با خود و با دیگری شده بود. مردم ما آنقدر از جهت ترس و بی اعتمادی رنج برده بودند، که بعد از انقلاب حتی در ارتش نمی‌توانستند دستگاه اطلاعات یعنی اداره دوم را از نو بره اندازند، و من در جلسهای در همان اداره اطلاعات با علم به این حساسیت جامعه گفتم: رویه سابق را رها کنید، کاری کنید که محیط نظامی، محیط اعتماد و آرامش خاطر باشد. مطمئن باشید اگر چنین کردید، هیچ گروهی در ارتش نفوذ نخواهد کرد.

در این باره نیز بسیار گفته و نوشته‌ام و تمامی قوت کارم در اینست که معرف اعتماد و اطمینان به نفس و بی‌کدیگر شده‌ام. وقتی آقای خمینی گفت هرکس درباره دیگری جاسوسی کند و به ایدئولوژی رژیم شاه بازگشت، گفتم کاری‌ترین ضربه را بخود زد، به دین زد. او ندانست که اقبال جوانان به اسلام، بخاطر نوشته‌های "علمی" ایشان نبوده است. از جمله بخاطر جستجوی اعتماد، امنیت، منزلت، بوده است. دیروز از این مردم می‌خواستند بنام پیشرفت و تمدن بزرگ جاسوس یکدیگر شوند و امروز بنام اسلام بر آنها واجب می‌کنند جاسوس یکدیگر گردند. چه انقلابی؟!

۳- ایدئولوژی شاهنشاهی، رژیم شاهنشاهی را اصل می‌شناخت، بنابر آن بخاطر حفظ رژیم، اگر صدها هزار تن نیز کشته می‌شدند، اهمیت نداشت. فرد در قبال شاه نه حق داشت و نه منزلت. در صورت اقتضا، باید حذف می‌شد. شاه بارها گفته بود اینبار بهر قیمت از رژیم شاهنشاهی دفاع خواهد شد. ایران بدون شاهنشاهی نمی‌تواند ادامه حیات بدهد. دشمنی با شاه دشمنی با موجودیت ایران است. در یک کلمه عدالت آنست که "مصلح عالیه" دولت شاهنشاهی اقتضا می‌کند.

بدینقرار مردم عادی بکنار، افراد مجموعه حاکم نیز هر آن ممکن بود قربانی مصلح عالیه بگردند. این امر واقع خاص استبداد شاهنشاهی نبود، در همه جامعه‌های دارای رژیم استبدادی، عنصری از عناصر اصلی ایدئولوژی حاکم است. در نظام استالینی، افراد بیگناه اقرار به گناه می‌کردند، برای اینکه مصلحت حزب اقتضا می‌کرد. محکوم و اعدام می‌شدند، بعلت آنکه مصلحت حزب آنرا اقتضا می‌کرد...

با توجه به عوامل پیشین، وضعیتی فراهم آمده بود که هر زمان ممکن بود، بخاطر "مصلح عالیه" فرد یا گروهی قربانی شود. هیچ منزلتی حتی در حلقه بالائی که بدور شاه بوجود آمده بود، برای کسی وجود نداشت و همانطور که دیدیم شخصیت‌های درجه اول آن رژیم، در زمان شاه دستگیر و زندانی شدند...

در جمهوری اسلامی، در ابتدا، منزلتها تا حدود زیاد رعایت می‌شدند. اما کمی پیش از داستات سفارت، "مصلح اسلام" بصورت حربه درآمد تا امروز که آقای خمینی می‌گوید اگر همه نیز بخاطر اسلام کشته شوند، اشکالی ندارد...

هنوز نیز می‌توان عواملی را برشمرد. اما تجربه من می‌گوید که این عوامل بیشتر مسئله روزمره همه مردم ما بودند و امروز بیشتر مسئله هستند. برای اینکه باز شاهد بیاورم به یاد تو می‌آورم که در انتخابات ریاست جمهوری، درباره چهار موضوع صحبت می‌کردم:

- معنویت، منزلت و شخصیت انسانی، ایجاد شرائط ابداع و ابتکار و تولید و آزادی و...  
- استقلال، آزادی از سلطه خارجی از لحاظ سیاسی و اقتصادی و



فرهنگی و حفظ موجودیت کشور در تمامیت ارضیش.

- امنیت، رهایی انسان از همه ترس‌ها و قیدهایی که مانع شکوفایی آدمی می‌گردند. تثبیت منزلتها و...

- اقتصاد، اجرای برنامه استقلال اقتصادی و فراهم آوردن امکانات برای تبدیل پایه مصرف به پایه تولید و فراهم آوردن زمینه مادی برای خلاق شدن و رشد معنوی پیدا کردن.

اما خرابیها بیشتر و بیشتر می‌شدند و می‌شوند. از زمانی که سنجش افکار برای اطلاع از واقعیتها و نظر مردم، شروع کردیم تا آخرین سنجش افکاری که در پایان اردیبهشت ماه انجام گرفت، به نظر خود مردم، مسائل زیر، مسائل اصلی و گرفتاریهای روز مره مردم، بوده‌اند:

- مسائل اقتصادی، بیکاری، گرانی، نداشتن کار معین، مزد گرفتن و کاری برای انجام نداشتن و...

- فقدان امنیت و نظم و قانون. فقدان منزلتها.

- جنگ و خطرهایی که متوجه موجودیت کشورند.

- نبودن آزادیها و...

و بالاخره آقای خمینی سال پیش را سال امنیت خواند و سال جاری را سال قانون اعلام کرد و وضع امنیت مردم و چگونگی اجرای قانون را همه مردم کشور با همه وجود لمس می‌کنند!

جنگهای داخلی و خارجی بر جا هستند و تشدید شده‌اند. مردم از کمبود آزادیها ناالان بودند، آنرا هم که مانده بود یکجا از بین بردند.

باری اینها بودند عواملی که قشرهای پائینی بلوک حاکم رابسوی انقلاب کشاندند و امروز نیز بر جا هستند و چرخ انقلاب را بحرکت آورده‌اند.

۷ شهریور ۱۳۶۰

## ۲- همان استبداد، همان روابط اجتماعی: بازسازی طبقه

با انقلاب، دو گرایش بتدریج شکل روشن پیدا کردند: یکی "سنتی" و دیگری "جدید". گرایش سنتی این بود که در دستگاه اداری جدید، عناصر جریان حاکم، جای عناصر وابسته به رژیم پیشین را بگیرند. رأس هرم تغییر کند. کارفرمایان و ماموران عالی‌رتبه حتی المقدور جای خود را به عناصر جدید بدهند. قشرهای میانی و پائین در جای خود بمانند.

اما فشار بیش از حد تصور بود. دیوان سالاری، تحت فشار بود. پاکسازیهایی و... باید مقامهای خالی ایجاد می‌کردند و این مقامهای خالی را عناصر جدید پر می‌کردند.

رهبری نمی‌توانست معنی کاری را که می‌کرد بفهمد، نمی‌توانست بفهمد که دارد مجموعه حاکم پیشین را ترمیم و قوی می‌گرداند. بهر رو بجای تغییر ساختها، کار در چگونگی نشاندن گروههای جدید بجای گروههای قدیم خلاصه می‌شد. فشار تنها بخاطر جانشین کردن جدیدیها بجای قشرهای بالائی نبود.

در تاریخ ما، با تغییر سلسله‌ها و یا تغییرات عمده سیاسی، بلوک حاکم بهمین شیوه ترمیم و تجدید می‌شد. از این رو این گرایش را سنتی خواندم. با این تفاوت که در آن زمان تخصص و علم تا بدین حد میان افراد تفاوت ایجاد نمی‌کرد. بهمین جهت "صلاحیت علمی" سد مهمی در برابر تمایل به جانشینی از بالا تا پایین هرم حاکم بوجود آورده بود. این صلاحیت در ارتش و نیروهای انتظامی هم ورود عناصر جدید را سد می‌کرد و هم جانشینی بالا را توسط پایین یا افسران عالی‌رتبه را توسط

افسران پایین درجه بسیار مشکل می‌ساخت.

تمایل دوم یعنی تمایل به ایجاد یک دستگاه اداری - نظامی بیرون از دستگاه پیشین با راسی از ملاتاریا، بعلت وجود این سد، مقاومت اجتماعی در برابر جانشین شدن عناصر "مکتبی" بجای "عناصر غرب زده" بوجود آمد و بعمل پیوست.

بدینسان رهبری انقلاب، ثنویت اداری را به ارمغان آورد:

- دو دستگاه نظامی و انتظامی: ۱- سپاه پاسداران و کمیته‌ها ۲- ارتش و ژاندارمری و شهربانی.

- دو دستگاه قضایی، دادگستری و دادگاههای انقلاب

- دو دستگاه "توسعه اقتصادی"، وزارتخانه‌ها و جهاد سازندگی

- بنیاد مستضعفان بر اینها افزوده می‌شود با نشستن عناصر جدید بجای بعضی از عناصر پیشین و استخدامهای جدید.

- در بازار نیز، گروه جدیدی از تاجران میانه حال از طریق وسیله جدید قدرت یعنی حزب جمهوری می‌کوشیدند جای تاجران ردیف اول را در رژیم پیشین بگیرند و می‌گرفتند. با اینحال از آنجا که گروههای بسیاری بر آن بودند که تاجران و کارفرمایان ردیف اول را کنار بزنند و موقعیت آنها را بدست بیاورند، برخورد در بازار بسیار شدید بود و هنوز نیز هست.

ابتدا در دستگاه پیشین استخدام ممنوع بود. اما در دستگاههای جدید خیر. بدینسان رهبری انقلاب، بهمان راه دستگاه پیشین در توسعه خورده بورژوازی اداری می‌رفت و به مقیاسی بسیار وسیع‌تر، در پی آن بود که با توسعه این خورده بورژوازی، پایه‌های حکومت خویش را مستحکم گرداند. اما بزودی معلوم شد که بخش جدید نمی‌تواند بزرگ شود و بخش قدیم را جذب کند. بحرانها بر می‌خاستند و هر زمان بزرگتر می‌شدند، از نو مسئله جانشین کردن طرح شد. باید مانعها برداشته می‌شدند، در ابتدا هنوز ملاتاریا نه می‌دانست که دستگاه اداری کار اساسی نمی‌کند و نه در خود توانایی می‌دید که دیوان سالاری خاص خود را در همان دستگاه پیشین بوجود آورد. بنابراین برای ایجاد مقامهای خالی، بهانه‌های لازم را برای طرد گروه بزرگی از کارمندان پیدا کرد:

- کسانی که در رژیم سابق، آلودگی پیدا کرده بودند، باید مشغول پاکسازی می‌شدند.

- کسانی که مسلمان نبودند. "چپی" و "بهایی" در درجه اول و اقلیت‌های دیگر در درجه دوم، باید طرد می‌شدند.

- کسانی که از ۲۰ سال بیشتر خدمت کرده بودند. قابل بازنشسته کردن می‌شدند.

- کسانی که با رژیم جدید مخالفت می‌کردند و در این اواخر اگر همکاری نمی‌کردند.

پاکسازی و بیرون کردنها، در تمامی دو سال و نیم یکی از مسائل روزمره شورای انقلاب و بعد مجلس و دولت بود. با اینحال زیر فشار گروه‌هایی که می‌خواستند قدرت جدید را شکل ببخشند، انجام می‌گرفت و هر زمان با وسعتی بیشتر. با اینحال صلاحیت علمی و تخصص همچنان سدی بزرگ در راه قرار گرفتن ملاتاریا و روشنفکران در قشرهای بالایی هرم بود. در قشرهای میانی و پایین نیز این سد وجود می‌داشت. در دستگاه اداری و نیز در ارتش، آنها که مقامهای بالا را داشتند با اسلحه صلاحیت علمی و تخصص از موقعیت خویش در برابر فشار روزافزون، دفاع می‌کردند.

کارزار تبلیغاتی و جوسازی بر ضد تخصص و علم و کمک گرفتن از آقای خمینی در این باره و حمله‌های مکرر او به روشنفکران و متخصصان

و سخن او که وزیران باید مکتبی باشند و تعطیل دانشگاه، هدفی جز این نداشت که ملاتاریا می‌خواست جای خالی را خود پر کند و بلوک جدید حاکم را تحت رهبری خویش بوجود آورد.

درباره فرار مغزها و یا بهتر بگوییم فراراندن آنها و هدف از اینکار که جانشین شدن آنها بود، در سر مقاله شماره ۴۵ انقلاب اسلامی اینطور نوشتیم: {۲۸}

"عده بزرگتری تحت فشار "جنگ روانی" که دشمن براه انداخته است، نگران سرنوشت وضعیت کنونی شده‌اند و ترجیح داده‌اند تا روشن شدن وضع در جای امن‌تری بساط کار و زندگی را بگسترانند. عده باز هم بزرگتری در حال حاضر امنیت را مفقود می‌بینند و دولت نیز چشم انداز روشنی از آینده نزدیک و دور به آنها نشان نمی‌دهد، ترجیح می‌دهند بروند.

عده‌ای از آنها بزرگتر، جزء اقلیتهای مذهبی هستند و محیط را مساعد خود نمی‌بینند و می‌روند.

جمع این عده‌ها و عده بزرگتر از همه اینها، مردمانی هستند که منزلت می‌خواهند. یعنی حقوق و تکالیف تثبیت شده و دارای ضمانت قانونی با دوام می‌خواهند. از نابختراری هنوز انقلاب نتوانسته است به این هدف بزرگ خود، برسد. نه تنها به این هدف نرسیده‌ایم، بلکه تعدد مراکز تصمیم‌گیری و تضعیف دولت، منزلت‌ها را متزلزل تر نیز کرده است.

بدفعات این واقعیت را بازگو کرده‌ام، که ایجاد قدرتهای تصمیم‌گیری کوچک و بزرگ خودکامه در سراسر کشور، استقرار نظم انقلابی را غیر ممکن می‌سازد و هر کس می‌کوشد در امتیازها جانشین صاحبان پیشین آن گردد. پیروزی ضدانقلاب این نیست که فراریان رژیم سابق بازگردند و حکومت کنند، پیروزی ضدانقلاب اینست که صاحب امتیازان جدید، جانشین صاحب امتیازان سابق بشوند و این امر در چنان هرج و مرجی انجام بگیرد که هر صاحب صلاحیتی، صلاح خود را در فرار از کار و یا از کشور ببیند."

بدینقرار هم از ماه‌های اول انقلاب، این گرایش نمایان شد و بدون تأخیر آنرا طرح کردم. دولت موقت معنای مخالفت‌هایی را که از سوی "بلوک جدید" و بخصوص از سوی گروه‌هایی که می‌خواستند جاهای خالی را در رده‌های بالای بلوک حاکم بگیرند، نمی‌دانست این گرایش با روشهای بسیار خشن بر آن بود که خود را تحمیل کند. کشتن پزشکان در محل کار، اعدام متخصصان. حمله‌های شدید به تخصص، همه بقصد تاراندن آنها و خالی کردن مقام‌ها صورت می‌گرفتند.

در این باره، بارها با آقای خمینی صحبت کردم. البته او از جامعه‌شناسی اطلاع علمتی ندارد و بنابراین تحلیل روابط اجتماعی چندان سودی عاید نمی‌کرد. می‌کوشیدم حالی کنم با رفتن مغزها، کارها لنگ می‌شوند و دست آخر مجبور می‌شوم خود بدنبال رفته‌ها برویم و هر امتیازی می‌خواهند به آنها بدهیم و هر محیطی می‌خواهند برایشان فراهم آوریم تا باز گردند. اما بتدریج که دیوان سالاری جدید شکل می‌گرفت و تکیه رهبری به قدرت سازمان یافته بیشتر می‌شد، در ذهن آقای خمینی مقایسه بر ضابطه "وفاداری" و نه "صلاحیت" انجام می‌گرفت. یک نمونه از گفتگوهای خود را با او که از این لحاظ گویاست برای تو نقل می‌کنم:

درباره سپاه پاسداران صحبت بود. آقای خمینی گفت: شکل پاسداران را تقویت کنید. ارتشیها، شاه در رگ و پوستشان است. یک عمر جاوید شاه گفته‌اند، دلشان با ما نیست. اما پاسدارها، مرگ بر شاه گفته‌اند اگر هم خلاف‌هایی بکنند، حتی خلاف شرع‌های بین، چون اصلشان درست است، قابل اصلاحند.

به او گفتم: ارتشیها عاشق شاه نیستند، قدرت را در نظر آنها اصل و ارزش کرده‌اند جاوید شاه را به این دلیل می‌گفتند که شاه را تجسم آن قدرت می‌دانستند. امروز که فرصت احساس اسقلال و مسئولیت داشتن، کرده‌اند مثل بقیه و بلکه بیشتر از آنها از گذشته احساس نفرت می‌کنند، باید کاری کنیم که سپاه به بیماری قدرت پرستی گرفتار نشود و چرا که اگر شد، شخص پرست هم می‌شود. امروز شما تجسم قدرت شده‌اید خمینی رهبر می‌گویید، بنابراین مسئله اصلی قدرت پرستی است. اگر این معنی در سپاه پیدا شد و قوت پیدا کرد، کودتا را همین‌ها می‌کنند و همان نظام شاهی را مستقر می‌کنند. با همان ستم‌ها. ما باید به علاج قطعی این بیماری بپردازیم و بدبختانه، عکس عمل می‌کنیم و این بیماری را تشدید می‌کنیم.

سخن گویاست، وفاداری ضابطه قرار گرفته است. بنابراین از عقیده باید بعنوان وسیله استقرار قدرت جدید استفاده گردد. هراندازه من در باره ضرورت ایجاد جو مساعد برای جلب استعدادها و مغزها با گفتگو، با نوشتن، با سخن رانی، با رفتن و بازدید کردن کارها و ابتکارها بیشتر اصرار می‌کردم، ملاتاریا و بلوک جدید در حمله به تخصص و علم و متخصص گستاخ تر می‌شد. آقای خمینی بلحاظ اینکه حاکمیت ملاتاریا را اصل می‌دانست، به کمک ملاتاریا و بلوک جدید آمد و حمله‌های پی در پی به روشنفکران، به غرب زده‌ها، به کادرها برد و گفت: بروند گم شوند، به جهنم که می‌روند و...

این جریان، ادامه یافت تا در بیان ۲۵ خرداد آقای خمینی به یک اصل تبدیل شد: تقدم عقل بر علم، و مکتب بر تخصص. در فصل فرهنگ از جنبه بیان و فکر انقلاب و تحول آن به بیان و فکر استبداد بحث خواهم کرد. اینک از جنبه رابطه اجتماعی به این "اصل" می‌پردازم. از این جنبه که بنگری مقصود از اینهمه جوسازیها فلج کردن بلوک حاکم سابق و جانشین کردن ملاتاریا و روشنفکران و عناصر خورده بورژوا، در رده‌های مختلف بلوک حاکم سابق، بمنظور باثبات کردن رژیم ملاتاریا است. با این حمله‌ها و "پاکسازیها" و... گروه بسیاری مقام‌های خود را رها کردند و رفتند و "عناصر مکتبی" جای آنها را گرفتند، اما مبارزه میان دو بلوک هر روز شدیدتر می‌شد.

بلوک جدید، می‌خواست به هر قیمت موقعیت متوقف را بدست آورد. هم در دولت بازرگان بود که روحانیان در مقام‌های عالی قرار گرفتند. سخن‌های پاریس و روزهای اول انقلاب در تهران و قم فراموش شدند گرایش به جانشین "طبقه دولتمردان" شدن روز بروز تقویت پیدا کرد. مجموعه حاکم رژیم پیشین بطرق مختلف از خود مقاومت نشان می‌داد: حتی توطئه‌های بسیاری که انجام می‌گرفتند و یا در مرحله طرح خنثی می‌شدند، بر این تصور متکی بودند که در صورت موفقیت پایگاه اجتماعی خواهند داشت. اما این توطئه‌ها به بلوک جدید بهانه می‌دادند، تا بزور موقعیت راس و قشرهای بالائی بلوک قدیم را تصرف کنند.

اینک بر تو روشن می‌شود که روی کار آوردن آقای رجایی بعنوان دولت نهادهای جدید چه معنی داشت و چرا آقای خمینی از این دولت حمایت قاطع می‌کرد و با وجود ناتوانی اش در اداره امور چنان پشت سر دولت "عاقلان کم دانش" ایستاد تا کشور را با مصیبتی که اینک در آنست روبرو ساخت. در روی کار آوردن آقای رجائی صلاحیت او مورد نظر نبود، عامل‌های تعیین کننده جانشین شدن، ترمیم بلوک حاکم طوریکه مجموعه در خدمت "ولایت فقیه" و یا درست‌تر، تحت حاکمیت ملاتاریا درآید و تثبیت رژیم جدید و... بودند. در حقیقت کودتای ضد کودتائی که آقای بهزاد نبوی و دست یاران وی تهیه کرده بودند، جز این نبود که بخش نظامی و انتظامی بلوک حاکم را زودتر ترمیم و تحت اطاعت

در آورند. می‌خواستند ارتش و دستگاه‌های انتظامی را در جریان انحلال تدریجی، در نهادهای انقلابی یعنی سپاه و کمیته و... جذب کنند و اختیار مجموعه قوای مسلح را بطور کامل بدست بیاورند.

نیک بنگری، برخورد‌های گسترده در سرتاسر کشور، با گروه‌های قومی، ایلی، مذهبی گوناگون، تلاش گسترده‌ای بود برای ترمیم و تثبیت مجموعه حاکم با "طبقه دولتمردان" و "طبقه کاربدستان" جدید و با پایه اجتماعی بسیار وسیعتر. اما این برخورد‌های گسترده موضعی انجامیده‌اند که اینک در واقع دولت منحل گشته است. کشور مثل اواخر سلطنت احمد شاه شده است که شاه و دولتی به اسم بودند، اما بواقع اعمال حاکمیت ملی از سوی یک دولت مرکزی، ممکن نبود. در این وضعیت بحرانی و بسیار خطرناک، هرگونه احتمالی متصور است: خوشبینانه‌ترین احتمال‌ها اینست که آگاهی مردم بحدی رسیده باشد، که آمادگی تغییرات بینادی را برای پایان دادن به این کشمکش‌ها پیدا کرده باشند و نظام اجتماعی جدیدی را در ایرانی مستقل و آزاد بخواهند. غیر از این احتمال، احتمال تلاشی شدن کشور، بدبینانه‌ترین احتمال‌ها و احتمال ادامه وضع موجود یعنی وضع بلاتکلیفی که نتیجه قطعی نشدن حاکمیت ملاتاریا و همدستان او است، احتمال موجود و بینابین است. اما ادامه این وضع به تباهی کار ایران می‌انجامد. آقایان بهشتی و باهنر و رجایی و... قربانی شدند و در واقع خودکشی کردند. ندانستند که، حتی در دورانهای پیشین نیز، جانیشینی، غیر از زور به عوامل بسیار دیگر نیاز دارد.

آقای رجائی امروز در انفجاری که در دفتر کار نخست وزیر انجام گرفت همراه آقای باهنر کشته شدند. این امر را پیش بینی کرده بودم. درباره دولت او و عواقب خطرناک استقرار استبداد بنام دین بموقع همدارهای پیاپی به آقای خمینی و دیگران دادم:

- در نامه به مجلس، او را همانطور که می‌شناختم، خشک سر و ناتوان معرفی کردم. از قرار همین خشک سری را می‌خواستند تا بروش "حزب الهی" کار را تمام کنند.

- به خود او چند نوبت گفتم و نوشتم که شما از فهم علمی بکنار، از فهم ساده مسائل مهم کشور و پیچیدگی روابط اجتماعی ناتوانید، بهتر است اینکار را رها کنید. دو سه نوبت نیز آماده کنار رفتن شد، اما نگذاشتند، او یک ماموریت بیشتر نداشت و آن وسیله شدن در جریان کودتای خرنده برای برداشتن مانع که رئیس جمهوری بود و می‌دانست دعوی اصلی بر سر چیست و خطر تبدیل حتی بخشی از روحانیت به "طبقه دولتمردان" برای روحانیت و دین و کشور چه اندازه است. وضعیت کنونی را از راه تجربه و تحلیل علمی می‌دیدیم و فریاد می‌زدیم. اما ملاتاریا گوشش بدهکار نبود و می‌خواست رأس خالی شده را پر کند. این میل در او هم از ماه‌های اول انقلاب پیدا شد. با ملاحظه علائم و آثار اجتماعی - سیاسی این تمایل در سرمقاله شماره ۴۲ روزنامه انقلاب اسلامی تحت عنوان "جهاد سازندگی" اینطور نوشتم: ۱ «۱ - صد مقاله جلد ۱ صفحه ۱۲۳ - ۱۲۰ - ۱۸ مرداد ماه ۱۳۵۸»

"شما علمای دین، بدانید که هر کس شما را به تصدی قدرت اداری می‌خواند، دلش با شما و اسلام نیست. می‌خواهند شما و دین شما را بی اعتبار سازند و بعنوان مانع از سر راه مقاصد خویش بردارند. این دستگاه‌ها برای رهبری شاه تحت سلطه آمریکا ساخته شده‌اند شما وقتی می‌توانید این سازمانها را رهبر کنید که خود، مهره‌ای در خور آنها بشوید. در مواضع خود بمانید، آن معنویت انقلاب آفرین را در جامعه زنده نگاهدارید، در شهرها و روستاها، در کارخانه‌ها و مزرعه‌ها مردم را بکار و جهاد سرنوشت برانگیزید، کاری که ایران امروز از شما انتظار دارد

اینست. و گرنه در یک ساختمان اجتماعی از پای بست ویرانی، به رتق و وتق امور سرگرم شدن، رهبری کردن جامعه در جریان مرگ و نابودی است و شما نه به اینکار راضی هستید و نه می‌توانید از عهده برآید."

این هشدار و اعلام خطر را بارها تکرار کردم. نشنیدند و بر دشمنی افزودند. به آنها گفتم ایران آخوندکشی بسیار بخود دیده است. در ساختمان اجتماعی موجود، قرار گرفتن روحانیت در رأس یعنی خودکشی و بردن کشور به نابودی. باید ساختمان اجتماعی را دگرگون ساخت اما آنها به ایدئولوژی "استبداد عادل" پایبند بودند و جا و موقع اجتماعی داشتند که مانع از آن می‌شد که معمار ساختمان جامعه جدید بگردند. از اینرو، کوشش ما در آگاه کردن جامعه از این واقعیت که "استبداد عادل" دروغ است و استبدادطلبی طرز فکری طبقاتی است، جا و اهمیت ویژه در تحول جامعه دارد. در صفحات اول این کتاب در این باره صحبت کردم. در فصل فرهنگ نیز در این باره بحث خواهم کرد. شگفت اینجاست کسانی که خود را از "جامع‌شناسی جامعه طبقاتی" آگاه می‌دانند، از این واقعیت‌ها سردر نیاوردند و سر در نمی‌آورند و نمی‌دانستند و نمی‌دانند، دعوی اصلی کدام است. بگذرم...

به آقای خمینی نوشتم، که مصیبت این دولت از مصیبت جنگ بزرگتر است. اما افسوس که وی یک فکر ثابت داشت و بدون فهم واقعیت اجتماعی، آنرا تعقیب می‌کرد. فکر ثابت او این بود که امور باید در دست روحانیت باشد و مطلبی که نمی‌دانست این بود که ساختمان اجتماعی کشور کار رژیم شاه را به نابودی کشاند و حفظ آن ساختمان، کار ملاتاریا را بر فرض که در رأس آن قرار بگیرد به نابودی می‌کشاند.

تا آخرین لحظه از من می‌خواست که با "طبقه دولتمردان جدید" همکاری کنم و هراندازه می‌کوشیدم به او حالی کنم که انقلاب در صورتی به نتیجه که تغییر نظام اجتماعی است، نینجامد به ضد انقلاب می‌انجامد حالی نمی‌شد. از او چه انتظار که به "استبداد فقیه" معتقد است، وقتی آنها که خود را از علم طبقات اجتماعی و روابط آنها آگاه می‌دانند، واقعیت اجتماعی واضحی را که زیر چشم داشتند، نمی‌دیدند...

بهررو، تا این زمان گروه بسیاری قربانی یک بن بست اجتماعی شده‌اند و از این پس نیز تا وقتی پایه موجودیت مجموعه حاکم از جنبه اقتصادی بر مصرف قرار دارد، بن بست ادامه دارد و بزرگتر کردن پایه هرم یعنی خرده بورژوازی وابسته، جز خطرناک‌تر کردن بن بست، نتیجه‌ای ببار نمی‌آورد.

در حقیقت روشی که بکار می‌برند، ترکیبی است از روش‌های سنتی و استالینی. اما نه اساس قدیمی خودی و نه پایه استالینی را دارد. توضیح آنکه، سابق وقتی ائتلاف ایلی جدیدی بقدرت می‌رسید و سلسله‌ای را بنیاد می‌گذارد، "طبقه دولتمردان" یا "اشرافیت" پیشین را از میان بر می‌داشت و باتکاری ستون نظامی جدید، تار عنکبوت جدید را از رأس تا قاعده جامعه بوجود می‌آورد و نظام اجتماعی را به مهار خویش درمی‌آورد، و از همین راه نیز بتدریج جذب می‌شد و بعنوان ایل از بین می‌رفت. در کودتای رضاخانی، بعلت فقدان ایل و نبودن روابط ایلی در ارتش، اینکار از طریق ترمیم و وارد کردن عناصر پویا در حلقه‌های اتصال تار عنکبوت انجام گرفت و "طبقه دولتمردان" پیشین از راه ترمیم برجا ماند.

در روش استالین، بلوک حاکم جدید، اساس قرار گرفت و عناصری از بلوک حاکم پیشین در بلوک جدید جذب شدند. من برای اینکه وضع کشور خودمان را برای مردم روشن بسازم، در کارنامه به تفصیل به شرح و توضیح جریان کار در روسیه استالینی پرداختم. کوشیدم مشابهت روشهایی را که در ایران و روسیه استالینی بکار رفته‌اند و می‌روند، نشان

دهم. ضابطه‌ها و تقسیم بندی گرایشها به چهار گرایش که پیش از این شرح کردم و تقدم مکتب، بر تخصص و... همه در معماری استالین بکار رفته‌اند.

اما مقلدان ما، یعنی "عاقلان کم دانش" از یک واقعیت بزرگ غافل بودند. و آن اینکه نظام اجتماعی پیشین کشور ما بر تولید داخلی استوار بود و استالین ساختمان اجتماعی جدید را بر تولید استوار کرد. همان ساختمان را بر پایه صدور نفت و وارد کردن کالا یعنی برپایه مصرف نمی‌توان بنا کرد. به این دلیل روشن که رژیم شاه در اینکار شکست خورد و وضع رژیم جدید نیز به شرحی است که دادم و می‌بینی. علت شکست او همانطور که آوردم محدودیت امکانات در توسعه مصرف و بزرگتر شدن جامعه و نیازهایش و نیز و بخصوص عدم امکان خلاصه کردن انسان در موجود مصرف کننده، بود و هست.

باری می‌گویند گروه‌های سیاسی "چپ" که از حزب جمهوری حمایت می‌کنند، باید از جمله به این دلیل باشد که از قرار از این واقعیت آگاه بودند که بلوک اجتماعی قدیم بدلیل آگاهی بر گذشته این احزاب و بدلیل تخصص، و بدلیل موقعیت اجتماعی، اسباب دست این احزاب نمی‌شوند اما به احتمال زیاد، بلوک جدید بعلت نداشتن کادرهای لازم همکاری آنها را می‌پذیرند و باصطلاح بسیار نفوذ پذیرند.

شدت احتیاجش به کادرها بقدری است که به آسانی می‌توان در آنها نفوذ کرد و پوست صورت حزب حاکم را در زیر ریش، سرخ کرد.

بنابراین قول حزب توده و فدائیان خلق (اکثریت) علاوه بر اینکه در دفاع از بلوک جدید، آینده روشنی برای خود می‌بینند، مامورند تا با پاشاندن ارتش و سازمان اداری، ابزار حکومت بر ایران را از میان بردارند و در موقع مناسب، جانشین ملاتاریا بعنوان "طبقه دولتمردان" بگردند.

و امروز روزنامه‌های فرانسه، اغلب از این نظر پیروی کرده بودند که انفجار نخست وزیری کار حزب توده بوده است، تا حزب جمهوری بر اثر فقدان "کادرها"ی لازم ناگزیر دست بدامن حزب توده و فدائیان خلق (اکثریت) بشود و آنها بتوانند مواضع کلیدی را بدست آورند.

در این حقیقت که از مشروطیت تا امروز در جریان نهضت‌های رهایی بخش مردم ما هیچ خیانت تعیین کننده‌ای که بخشی از رهبری این حزب - بخشی که قدرت را در دست داشته است - در آن شرکت نداشته باشد، حرفی ندارم. در اینکه در همه این موارد، بدون استثناء جانب وابستگان بغرب را گرفته است، باز جای شک نیست.

این بار هم در کودتای خرنده بنا بر همان سنت، بر ضد کسی عمل کردند که با جان و دل بخاطر تأمین استقلال و آزادی می‌کوشید و شب و روز می‌کوشید، باز جای شک نیست.

اما محل تردید است که آنها تا اینحد از شناسائی روابط اجتماعی ناتوان باشند و ندانند که این انفجارها از جمله نشانه آشکاری بر شکست ایجاد بلوک حاکم با پایگاه گسترده‌تری مرکب از طبقات میانه و خورده برورگوازی با طبقه دولتمردان جدید مرکب از ملاتاریا و آنها است. اینطور بنظر می‌رسد که عمل رهبری این گروهها، اجرای این سیاست ثابت باشد که در اطراف کشور روسیه شوروی، هیچ کشور مستقلی بمعنای صحیح کلم پیدايش پیدا نکند و هیچ ملتی آزادی و رشد بخود نبینند. گمانم اینست که رهبری این گروهها، می‌دانند که جهت‌گیری سیاسی بلوک حاکم در صورت شکست گرایش جانبدار استقلال و آزادی چه خواهد شد و گروه‌های تحت رهبریشان قربانی همین مشارکت در بازسازی استبداد زیر سلطه می‌گردند. آنچه می‌کنند انجام یک ماموریت است و بر شناخت واقعیت اجتماعی و بر اساس اصول مورد قبول گروه هایشان، نیست.

بهر رو، چه این استدلال صحیح باشد و چه نباشد، بلوک جدید قادر

به جذب کادرهایی که حاضر بشوند تحت حاکمیت ملاتاریا، خدمت کنند، نشد و اگر فرض کنیم ناگزیر، اینجا و آنجا از کادرهای متحدان "مارکسیست" استفاده کرده باشد، در نتیجه تفاوتی بوجود نمی‌آورد، نتیجه کنونی اینست که بلوک جدید در کار یکی کردن دو بلوک قدیم و جدید تحت "ولایت فقیه" شکست خورده است. اما امر واقعی که این استدلال بر آن بنا شده است، از لحاظ شناسائی روابط اجتماعی ایران دوران انقلاب و پی بردن به علل شکست ملاتاریا مهم است. آن امر واقع اینست که بلوک جدید، از حداقل کادرهای لازم نیز محروم بوده است و هنوز نیز محروم است. روشهای وحشیانه نظیر اعدام‌های دسته جمعی بیانگر ضعف این بلوک و شکست او در تثبیت موقعیت متفوق خویش از راه جلب حمایت طبقات میانه به پائین بخصوص زحمتکشان شهری و دهقانان است.

در رژیم پیشین، در مقام توسعه پایگاه اجتماعی، به اقلیت‌های مذهبی تا حدود زیاد توجه می‌شد. راست بخوای از قدیمیترین زمانها تا زمان ما، اقلیت‌های مذهبی همواره مورد استفاده استبدادهای حاکم، گاه بعنوان "تحت الحمایه" و بیشتر به عنوان دشمنان مردم، قرار گرفته‌اند. از جمله امور واقع مستمر سراسر تاریخ ایران، همین موقعیت اجتماعی متزلزل اقلیت‌ها بوده است. در روزهایی که آقای خمینی در پاریس بود، درباره سرنوشت اقلیت‌های مذهبی در جمهوری اسلامی بسیار می‌پرسیدند، یکی از ۱۹ اشکالی که به جمهوری اسلامی می‌گرفتند، همین بد شدن وضعیت این اقلیت‌ها در جمهوری اسلامی بود. اینست که در چند نوبت و هر نوبت پس از تحریک‌ها و حادثه آفرینی‌ها و تبلیغاتی که در رژیم پیشین درباره بد شدن وضع اقلیتها بعمل می‌آمد، آقای خمینی درباره برخورداری اقلیتها از همه حقوق خود در جمهوری اسلامی بتاکید سخن گفت: {۲۹}

"حکومت اسلامی حقوق اقلیت‌های مذهبی را حفظ کرده و حتی از یهودیانی که با نیرنگ دستگاهها به اسرائیل رفته‌اند، دعوت می‌کنیم به وطن خود بازگردند و با آنها کمال خوشرفتاری خواهد شد."

این سخن نشاندهنده بیشترین توجه جمهوری به حقوق اقلیتها است چرا که نوید می‌دهد آنقدر حقوق اقلیتها گسترده خواهند بود که یهودیان مهاجرت کرده به اسرائیل را به کشور خویش باز خواهند گرداند. اما در عمل به بهانه اجرای اسلام و حمایت رژیم پیشین از اقلیتها و وجود عناصری که با رژیم سابق همکاری می‌کردند و در فراماسونری عضو بودند، در جمهوری از حقوقی که بنا بود برخوردار شوند، برخوردار نشدند. کادرهایشان اغلب از کشور رفتند و آنها که مانده‌اند، وضعی بد دارند و دلیل این امر را پیش از این شرح کردم.

اما اقلیت‌های قومی، نیز نه تنها به عضویت بلوک جدید در نیامدند، بلکه بهانه "خطرناک بودن" اغلب از دیوانسالاری رژیم شاه نیز رانده شدند. ممکن است باشند کسانی که بگویند، دستهای قوی سلطه گران خارجی در کار بوده‌اند تا وحدتی را از بین ببرند که حول شعارهای روشن بوجود آمد و رژیم شاه سابق را سرنگون ساخت. البته این دستها وجود دارند و عمل می‌کنند، آنچه مهم است، زمینه اجتماعی - سیاسی است که اینگونه رفتارها را ممکن و بلکه ناگزیر می‌سازد. در حقیقت وقتی یکی از اسباب به مخالفت برخاستن قشرهای میانی و پایین بلوک حاکم این بود که در ساختمان اجتماعی، موقعیت غیر ثابت درآمد رو بکاهش و محرومیت از تولید، داشتند، چگونه ممکن بود مجموعه مسلط را بر همان پایه نگاهداشت و همچنان از وسط و پایین آنها باد کرد؟ باید تا ممکن بود، تضاد تراشیده و از رهگذر تضاد، مزاحمان را تار و مار کرد و جاهای خالی را با کسانی که رأس جدید هرم اجتماعی را می‌پذیرند، پر کرد.

اینطور به نظر می‌رسد که اگر آقای خمینی نتوانست از خشونت‌های نابجا و مضر از سوی کسانی نظیر آقای خلخالی و پاسداران درجایی نظیر کردستان و بلوچستان و گندب، جلوگیری کند از جمله همین میل به ایجاد مقام‌های خالی در دیوانسالاری مجموعه حاکم بود.

اما بلوک جدید، در ماه‌های اول انقلاب، بلکه تا اواسط سال دوم انقلاب، بسیار "مستضعف" ستا بود. بنیاد مستضعفان ایجاد می‌کرد. اموال قشرهای بالای مجموعه حاکم دوران رژیم سابق را مصادره می‌کرد. خود این بنیاد، هم نیروی مسلح داشت و هم زندان داشت. افراد را می‌گرفت، و مصادره می‌کرد و بعد از دادستانی انقلاب حکم صادر می‌کرد. اموال بسیاری را بدون حکم مصادره کردند. درباره بعضی از مصادره شده‌ها آقای خمینی خود دخالت کرد اما نتوانست مالی از اموال مصادره شدگان، را به آنها برگرداند.

در آن ماهها، صحبت‌ها و بیم‌ها از این بودند که نکند این مستضعف ستایی در دادن امتیازهای مادی کوچک و نجات نظام اجتماعی برجا مانده از رژیم پیشین خلاصه شود؟! پهر رو، جو، جو مستضعف ستایی بود. آقای خمینی دعوت به تشکیل حزب جهانی مستضعفان می‌کرد. "نهادهای انقلابی" خود را بیانگر خواسته‌های مستضعفان می‌خواندند. بسیاری از جوانان از روی کمال صداقت در بهتر کردن شرائط زندگانی مستضعفان می‌کوشیدند.

در سال اول انقلاب، قوانینی که امکان تغییر ساخت‌ها را می‌دادند، به تصویب رسیدند. در بهتر کردن شرائط زندگانی کارگران و دهقانان نیز، اقدامات بسیاری انجام گرفتند.

اما بتدریج که از تغییرهای بنیادی صرف نظر می‌شد و نظام پیشین به شرحی که گذشت، بجا می‌ماند و مبارزه برای سوار شدن بر مجموعه حاکم شدت می‌گرفت. نه تنها قوانین مصوب بلا اجرا می‌ماندند، بلکه همان تمایل به "استبداد سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی" شکل می‌گرفت. بهمین نظر بود که از ماه‌های اول انتخاب به ریاست جمهوری بعد، در سفر به چند شهر جنوب خراسان، و پس از آن در هر فرصت دیگر از خطر حفظ شدن نظام اجتماعی پیشین بر پایه مصرف و در نتیجه تشدید وابستگی بخارج سخن گفتیم و در کارنامه فراوان درباره خطر سیاستی که از سوی حزب جمهوری بمنظور حفظ نظام اجتماعی بسود قشرهای صاحب امتیاز جامعه در پیش گرفته شده بود، بدفعات بسیار صحبت کردم. اما افسوس بی اطلاعاتی از این واقعیت‌ها آنهم بی اطلاعاتی کسانی که باید می‌دانستند، کار بازسازی نظام اجتماعی تکیه گاه استبداد سیاسی را آسان می‌کرد. ممکن است این فکر برای تو نیز پیش بیاید که وقتی چنین است چرا حق بجانب کسانی نباشد که تغییرات اجتماعی را بزور بوجود می‌آورند؟ جواب این است که تجربه اینطور نشان می‌دهد که وقتی زور اساس قرار گرفت، آنها که زور را در دست دارند، بتدریج خود مجموعه مسلط می‌گردند. از اینرو به بالا بردن آگاهی عمومی تا ممکن بود، بها دادیم و کوشیدیم مردم خود بدانند که اگر همچنان پایه اقتصاد ما بر مصرف بماند راه نجات نخواهیم داشت. اگر سد استبداد ملاتاریا را بشکنیم، این امید می‌رود که با مشارکت عمومی مردم، اینبار تغییرات انقلابی در ساختمان اجتماعی ایران، انجام دانی گردند.

بهر رو در بر همان پاشنه قرار گرفت: ملاتاریا که بهر قیمت می‌خواست جای اجتماعی خویش را تغییر دهد و در رأس هرم اجتماعی مسلط قرار گیرد، خود مدافع این هرم شد و کوشید بشیوه رژیم پیشین، در مبارزه برای از میدان بدر کردن رقیبان "سنگر دفاع از مستضعفان" را نگاهدارد. تا این اواخر ستایش‌های زبانی و وعده دادن‌ها هنوز معمول بودند. اما ملاتاریا و همدستان، در عمل با همان مشکل رژیم پیشین

مواجه می‌شدند: بر پایه مصرف، نمی‌شد وعده‌ها را عملی ساخت. دو تمایل بر اثر این مشکل پیدا شدند: تمایل بصدور هر چه بیشتر نفت و "پخش پول میان مردم" تا در کوتاه مدت رضایت مردم جلب شود و رژیم جدید بطور قطع مستقر گردد. بودجه سال ۱۳۶۰ بیانگر این تمایل است و تمایل دوم جلب موافقت قشرهای میانه و بالا از راه خودداری کامل از اقدام‌هایی که موقعیت اجتماعی - اقتصادی و سیاسی این قشرها را بخطر افکند.

و چون این راه را رژیم شاه رفته بود و به بن بست رسیده بود، و چون پخش کردن پول در اقتصادی که در آن سرمایه گذاری بعمل نمی‌آید و سرمایه گذاریهای پیشین نیز بی بهره مانده‌اند، هراندازه هم وارد کردن کالا ممکن باشد، تورم زیاد بوجود می‌آورد، و چون این امر مانع از آن می‌شود که پول در دایره وسیعی پخش شود، و چون ناگزیر باید برای جلوگیری از عوارض سیاسی آن، بیش از پیش به قوه قهریه متوسل شد، دعوی لیبرال با مکتبی، را عنوان کردن، توجیه ضرورت ایجاد "استبداد مکتبی" بسود مستضعفان بود. رژیم شاه نیز از سال ۱۳۴۲ به بعد، برای کوبیدن مخالفان روزافزون رژیم، لباس مدافع طبقات زحمتکش را به تن کرد و مدعی شد که مخالفان او را مالکان فنودال و ارتجاع سیاه و نوکران مسکو ... تشکیل می‌دهند. بدینقرار در رژیم جدید نیز همانطور که در زمینه اجتماعی بنا بر همراه کردن نظام اجتماعی با اقتصاد زیر سلطه می‌شد، در نظر ملاتاریا، زحمتکشان شهری و روستایی مردمی نبودند که باید نظام اجتماعی را تغییر دهند و نظامی را اقتصاد تولید و در راه توحید، بسازند، بلکه مردمی بشمار می‌رفتند که باید راضی شان نگاهداشت تا بوقت ضرورت بعنوان نیروی پشتیبان به رخ رقیبان سیاسی کشید. ملاتاریا، در نظر و عمل جانشین "طبقه دولتمردان" می‌شد.

نباید از یاد برد که ذهنیت مردم نیز در این گونه تحول بی تأثیر نبوده است. در دوران شاه، آقای خمینی زور مردم در برابر زور دولت بشمار می‌رفت و لحن آمرانه و حاکمانه وی نه تنها سوء ظن بر نمی‌انگیخت بلکه، نشانه سازش ناپذیری بود و جامعه محروم در لحن او بازتابی از آرزوهای خود می‌دید. ملت بقول قانون می‌خواست جانشین حاکمان فاسد بگردد، حتی در زور گوئی.

برای مردم مشکل بود، تصور کنند که زور بتدریج از آنها جدا می‌شود و بر آن‌ها حاکم می‌گردد. برای آنها هم که از روی عقیده در نهادهای گوناگون بخدمت انقلاب درآمدند مشکل بود تصور کنند که بتدریج عمله ظلم خواهند شد و اگر نخواهند چنین شوند، ناگزیر باید خدمت این نهاد را ترک بگویند. بدینسان بتدریج نهادها از طبیعت خویش جدا می‌شدند و بشرحی که در بخش سیاسی توضیح دادم، راه حکومت بر مردم را در پیش گرفتند و از لحاظ روابط اجتماعی، به مجموعه مسلط پیوستند.

در کارگاههای صنعتی، پاسداران سپاه و کمیته‌ها، نخست حامی کارگران بودند و به این عنوان، وارد عمل می‌شدند و در واحدهای صنعتی مستقر می‌گشتند، اما بر اثر حضور دائمی و برخورد با گروه‌های چپ که می‌خواستند بهر ترتیب پایگاه کارگری را در اختیار آورند، بتدریج بر آن شدند که مدیریت کارگاه‌ها را تحت نفوذ درآورند و با ایجاد نهادهای جدید مهار کارگاه را بدست بگیرند. در کارگاهها سعی می‌شد شوراهای از عناصر موافق تشکیل دهند و هر جا شوراهای، بدست آنها نمی‌افتاد انجمن‌های اسلامی پدید می‌آوردند و با استفاده از پوشش حزب جمهوری، انجمن‌های اسلامی را به یک قدرت اجرایی بدل می‌ساختند. وقتی محاصره اقتصادی واقعیت پیدا کرد، بهانه خوبی بدست قدرت

جدید افتاد تا شوراهای و انجمن‌ها و بالاخره مدیریت را به تابعیت قطعی درآورد. از این زمان بعد سروکله دادگاههای انقلاب بعنوان ابزار تهدید رعب آور نیز پیدا شد. مراجعات گروه‌های کارگران از زمان محاصره اقتصادی یا بهتر بگوییم جنگ اقتصادی امریکا بر ضد ایران، بیشتر شد. ما درگیر جنگ خطرناکی بودیم. یکبار دیگر همانند دوره مصدق، کسانی که به بیماری چپ روی مبتلا بودند، بدون توجه به جنگ خطرناکی که درگیر آن بودیم، به کار خود مشغول بودند و بقول "نهادهای انقلابی" "تحریکات" می‌کردند. همین امر سبب می‌شد که نهادهای انقلابی در بدست گرفتن مهار کارگاه‌ها بیشتر اصرار کنند. وقتی جنگ درگرفت، فرصت تحکیم مهار بر واحدهای تولیدی بیشتر شد و همانطور که می‌دانی شورای عالی قضایی بوضع قانون مجازات زمان جنگ پرداخت و من در برابر خطر تجدید همان رابطه که در دوران رژیم شاه میان ساواک و دادگاه‌های نظامی با واحدهای تولیدی بود، با تمام توان ایستادگی کردم. برای اینکه نمونه‌ای از حضور "نهادهای انقلابی" در واحدهای صنعتی بیابم بازدید روز کارگر را از شهر صنعتی البرز (قزوین) باختر می‌آورم: وقتی ما از هلی کوپتر پیاده شدیم، گروه کمی از کارگران تازه متوجه شدند و برگرد ما حلقه زدند و بشادی فریاد درود بر بنی صدر را سر دادند. ما وارد کارخانه‌ای شدیم که باید بازدید می‌کردیم. احدی نبود. مدیر کارخانه گفت امروز آنها را به جماران به دیدار امام برده‌اند. پیاده راه افتادیم از کارخانه‌های دیگر بازدید کردیم. کارگران با شور و شغف زایدالوصفی جمع می‌آمدند و شادی و هیجان بسیار از خود نشان می‌دادند. همان شعار حمایت و همان شعار استقامت...

با کارگران صحبت کردم. معلوم شد همینکه فهمیده‌اند من از فلان کارخانه دیدن می‌کنم، کارگران آن کارخانه را بعنوان دیدار با امام به تهران برده‌اند. در چند کارخانه کارگران ضمن تکرار این مطلب، با صدای آهسته از رفتار سپاه اظهار ناراضایی می‌کردند. همین کارخانه را یک سال پیش از آن بازدید کرده بودم، در آن وقت پاسداران خود را مدافع کارگران می‌شمردند و آنوقت کارفرمای منصوب دولت از پاسداران سپاه شکایت داشت! کارگران می‌گفتند تولید از نصف و گاه از ثلث هم کمتر است. ترس را از نو حاکم کرده‌اند، همه چیز را در دست گرفته‌اند، و...

بدین‌نقار "نهادهای انقلابی" از نو ابزار مهار زحمتکشان می‌شدند و بتدریج که رابطه پیشین در شکل جدید استقرار می‌یافت، نه تنها فاصله "نهادها" و زحمتکشان بیشتر می‌شد بلکه "نهادها" مورد تصفیه قرار می‌گرفتند تا با واقعیت جدید منطبق گردند و "بدانند که در واحدهای تولیدی برای آن حضور ندارند که دوست داشته شوند، بلکه برای آن حضور دارند که "نظم" را برقرار سازند".

اما جهاد سازندگی نیز در روستاها، بتدریج نقش سازنده و انقلابی خود را بسود دهقانان از دست می‌داد و وسیله مهار جامعه روستایی و اعمال حاکمیت ملاتاریا می‌گردید. همه می‌دانند که این نهادها، بخصوص جهاد سازندگی جانبدار ریاست جمهوری من بود. این جانبداری بخاطر موضع‌گیری افراد جهاد بسود زحمتکشان، بخصوص زحمتکشان روستایی بود. روستاها حوزه عمل اصلی جهاد بشمار می‌رفتند. اما بتدریج که نقش سازندگی و همراهی و همکاری را با نقش اعمال حاکمیت سیاسی ملاتاریا تغییر می‌داد، بمخالفت با ریاست جمهوری می‌گرایید. محبوبیت خویش را در روستاها از دست می‌داد. البته از یاد مبر که جهاد سازندگی بارها تصفیه شد و هنوز نیز مثل بقیه نهادها تصفیه می‌شود تا "طرفداران بنی صدر" بکلی از آن رانده شوند.

پیش از افتتاح مجلس، قانون اصلاحات ارضی را آقای اصفهانی تنظیم کرده بود، در شورای انقلاب تصویب کردیم. نمی‌خواهم بگویم این

قانون با واقعیت‌های گوناگون مناطق مختلف کشور سازگاری داشت. می‌خواهم بگویم از یک نظرگاه صحیح سرچشمه گرفته بود و آن اینکه، باید زحمتکشان روستاها را از امکانات تولید برخوردار کرد.

البته می‌باید تولید را افزایش می‌دادیم و می‌باید همراه زمین، عوامل دیگر افزایش تولید را در اختیار دهقانان قرار می‌دادیم. بخصوص باید متناسب با وضعیت طبیعی هر منطقه، سازماندهی مناسبی برای رساندن تولید به حداکثر و بهبود واقعی وضعیت دهقانان و تغییر پایه از مصرف به تولید پیدا می‌کردیم.

این قانون، نویدی جدی جز توزیع زمین‌های بزرگ میان دهقانان در بر نداشت. با وجود این قرار بود که در اجرای قانون به شرائط هر منطقه توجه کافی شود و عوامل دیگر تولید نیز در اختیار دهقانان قرار بگیرد، اما همانطور که می‌دانی اجرای این قانون متوقف شد. صد یا صدو ده نفر از نمایندگان پس از مدت درازی که از بلااجرا ماندن قانون می‌گذشت، طی نامه‌ای از آقای خمینی خواستند که اجازه اجرای این قانون داده شود. اما هنوز این قانون به اجرا درنیامده است.

اما بنیاد مستضعفان که بزرگترین مجموعه اقتصادی کشور گشته است و در واقع غیر منقول و منقول "طبقه دولتمردان" و گروهی از تاجران و صنعت مردان بزرگ و متوسط را در اختیار گرفته است، موافق ذهنیتی که سبب ایجاد آن شد، بنیادی بود که می‌باید به مردم محروم کمک کند. در اینجا نیز بی اطلاعی از اقتصاد و تمایل شدید ملاتاریا به جاننشینی طبقه دولت مردان، سبب شد که این تصور اساس کار قرار بگیرد که با در اختیار داشتن چنین هیولای اقتصادی، ملاتاریا قادر می‌شود همواره ابزار مالی و محرومانی که از رهگذر این بنیاد، گذران می‌کنند را در دست داشته باشد. از اینرو پس از یک دوره کوتاه، گروه پنج نفری بنیانگذار حزب جمهوری، بنیاد مستضعفان را بطور کامل در اختیار گرفت. از حواله‌هایی که آقای بهشتی و دیگران صادر کرده‌اند، خوب معلوم است که از این بنیاد چه انتظار بود: همان که در خطوط بالا توضیح دادم.

اما بزودی، این بنیاد به یک میدان غارت و فساد کاری بدل شد. آقای خمینی ناگزیر شد هیاتی را مامور رسیدگی گرداند و این هیات صحبت از ۸۰۰ پرونده فساد بزرگ مالی به میان آورد و گزارش کار خود را به آقای خمینی داد. نتیجه این گزارش آن شد که یکی از متهمین همین ۸۰۰ پرونده که ظاهراً "تحصیلات ابتدایی بیشتر نداشت، مسئول بنیاد مستضعفان گردید و فساد کاری ادامه یافت.

مواردی از شیوه کار بنیاد مستضعفان را در کارنامه آورده‌ام تا مردم ببینند چگونه از همان هدف اولیه نیز عدول کرده است: در دو بخش صنعت و کشاورزی، زمین و ماشین در اختیار قشرهای میانی مجموعه حاکم قرار می‌گیرد. این امر، نتیجه همان مبارزه بر سر قدرت است، ملاتاریا و همدستانش پی برده‌اند که برای سلطه پایدار به مجموعه حاکم، ناگزیرند روش مستضعف ستایی حتی در حد کمک و اعانه را رها کنند. این تغییر جهت به سه علت انجام گرفته است، یکی اینکه ابتدا نمی‌دانستند طبقه دولتمردان و تاجران و صنعت کاران و صاحبان مزارع بزرگ، تا توانسته‌اند بنام این موسسه‌ها با بانکها پول گرفته و برده‌اند و بنا بر این گرداندن این بنیاد خود به اعتبار بزرگ نیاز دارد و دیگر اینکه اداره واحدهای تولیدی بسیار مشکل است و ناگزیر باید در اختیار کسانی بگذارند که از عهده اداره برمی‌آیند و سوم اینکه چشم انداز وسیعی بروی قشرهای میانی گشوده می‌شود و به تقویت مجموعه حاکمی که "ولایت فقیه" را می‌پذیرد کمک می‌کند. بدینسان بنیاد کمک و اعانه به مستضعفان، شکل را نگاهداشت و محتوی را عوض کرد. از طبیعت

خویش بیگانه شد و امروز بنام مستضعفان، مستکبران بخوردن و بردن اموال مشغولند.

در روزهای اول ریاست جمهوری در محل بنیاد مستضعفان جلسه‌ای ترتیب یافت و قرار شد واحدهای صنعتی و کشاورزی این بنیاد در اختیار وزارتخانه‌های صنایع و کشاورزی گذاشته شوند و چون این بنیاد، بنیاد مستضعفان است، اداره تولید بطور کامل به کارکنان واحدها سپرده گردد و این نمونه‌ای آزمایشی از جامعه جدید اسلامی بگردد. در آن جلسه گفتیم با توجه به وضع فعلی اداره این واحدها، ترس از خرابی از آب درآمدن طرح، مورد ندارد. اما همانطور که می‌دانی نه تنها طرح اداره تولید وسیله تولید کنندگان به اجرا در نیامد، بلکه تحویل واحدهای صنعتی و کشاورزی نیز انجام نگرفت. این واحدها بگروه‌های اجتماعی واگذار شدند که در مبارزه برای تثبیت موقعیت ملاتاریا بعنوان رأس مجموعه مسلط بکار می‌آمدند.

در این زمان، آقای بهشتی از برابری طلبی اقتصادی دست شسته بود و از تاجران و ماجراطلبان، هسته جدیدی بوجود می‌آورد تا بتدریج جانشین قشرهای صنعت مردان و تاجران بزرگ رژیم پیشین بگردند. مجموعه جدید نیاز به جلب حمایت گروه‌هایی داشت که در کوتاه مدت تصرف قدرت و تحکیم موقعیت ملاتاریا را ممکن بگردانند.

بلحاظ اهمیت بازار و روحانیت، دو روش با هم در باره این دو گروه به اجرا گذاشته شدند: درباره بازاریان بجانبداران امتیازات و انحصارات و به مخالفان چماق و زندان و مجازات‌های مالی و سرانجام محکومیت به اعدام؛ نتیجه این امر آن بود که قشرهای معینی از بازاریان سودهای کلانی بردند. در فصل اقتصاد در این باره صحبت کرده‌ام. با این وجود، نه در قشرهای بالا و نه در قشرهای میانی و پایین بازار رضایت بدست نیامد. چرا که ملاتاریا قادر به تامین امنیت نمی‌گردید. تناسب قوا چنان نبود که او قدرت انحصاری خویش را برقرار و برای مدتی دراز تثبیت کند. اما اینان بعلت فقدان امنیت و ترس روزافزون روز بروز ناراضی‌تر نیز می‌شدند و می‌شوند.

در حقیقت ملاتاریا نمی‌دانست که هر گونه فعالیت، بخصوص فعالیت سرمایه به عدم محدودیت در مکان و زمان اجتماعی نیاز دارد. توضیح آنکه سرمایه وطن نمی‌شناسد و باید چشم انداز او از لحاظ آینده اطمینان بخشد تا در جای معینی بکار افتد. بنابراین آنها که با فعالیت سرمایه سروکار پیدا می‌کنند، چه سرمایه بازرگانی و چه سرمایه صنعتی و یا کشاورزی، نخستین مسئله شان امنیت همه جانبه سرمایه و سرمایه دار است. ممکن است مردم عادی بود و نبود دولت، قوت و یا ضعف آنرا، دیرتر حس کنند و به مقداری که برآستی قوی یا ضعیف است، قوی یا ضعیف حس نکنند، اما کسانی که در خدمت سرمایه هستند، شامه‌ای بسیار تیز دارند و به سرعت تمام حس می‌کنند و موافق درک خویش عمل می‌کنند. از یاد نبرده‌ای که در پاریس تعجب می‌کردی پیش و پس از اخبار، قیمت‌های سهام و اوراق بهادار را به اطلاع مردم می‌رساند. اوائل نمی‌دانستی چرا چنین می‌کنند. می‌پرسیدی و جواب می‌شنیدی، که تغییرات سیاسی و اقتصادی در جهت ثبات یا بی‌ثباتی فوراً در بورس منعکس می‌گردند. اگر وضع کشوری ثبات سیاسی را از دست داد، قیمت سهام و اوراق بهادار در آن کشور سقوط می‌کند. در کشور ما بررسی ایجاد شد که بواقع بورس نبود و آنهم که بود با انقلاب بسته شد. عکس العمل صاحبان سرمایه نسبت به درجه ثبات حکومت، در نوع فعالیت و جریان سرمایه نشان داده می‌شود. کسانی که ملاتاریا می‌خواهد موافقتشان را جلب کند، زودتر و بهتر از همه دریافته‌اند، که دولت منحل شده است. می‌دانند کسانی که بر قدرت هستند دولت نیستند، توانایی

سازمان دادن به فعالیت‌های اقتصادی را مطابق برنامه و برای مدتی دراز ندارند. روز بروز کار می‌کنند، توانایی سامان بخشیدن به فعالیت‌های سیاسی را ندارند و گمان می‌کنند فشار و اختناق تنها روش موثر است. فرهنگ، تعطیل است. رژیم جدید با اندیشه و ابداع و ابتکار و هنر، هیچ سر آشتی ندارد، و جامعه امروز از هم پاشیده‌تر شده است. هر گروه و گاه هر کس موافق قدرتی که برای خویش تصور می‌کند، فعال مایشاء است.

استبدادیان، همانطور که در اول این کتاب توضیح دادم غریزه مرگ دارند و با محدود کردن خویش به فشار و اختناق روزافزون، با سرعت تمام بسوی مرگ می‌روند. فکرش را بکن، چطور ممکن است در جامعه‌ای فعالیت اقتصادی و پایدار بتوان کرد، وقتی در جلسه‌ای که در دفتر نخست وزیر برای اتخاذ تدابیر درباره تمام کردن کار "گروهک‌ها" تشکیل می‌شود، یک انفجار بزرگ بزندگانی سازمان دهندگان فشار و اختناق پایان می‌بخشد؟ بدینسان طبیعی است که این گروه‌ها برغم منافعی که عاید می‌کنند، هر روز بیشتر نگران شوند و تمایل به یک رژیم قوی‌تر بتوانند "ثبات و امنیت" پایدار برقرار کنند، هر زمان در آنها قوی‌تر گردد.

با روحانیت نیز همین دو روش بکار رفت. بتدریج مراجع ناآرام با تهدید و حتی کتک، ناگزیر از سکوت گردیدند. به بعضی از روحانیان شهرها، مقامات با "حقوق و مزایا" و یا "درآمد دار" دادند و بقیه را با تهدیدهای گوناگون ساکت کردند. اما این قشر از جامعه موقعیت اجتماعی - سیاسی معین می‌داشت. بخشی از آن در مجموعه مسلط پیشین جذب شده بود. بعضی از این جماعت در دوران انقلاب طرد شدند اما بسیاری دیگر به خدمت قدرت جدید درآمدند. بخشی دیگر همان ملاتاریاست که پیش از این از آن صحبت کردم. این بخش، موضع پیشین خود را رها کرد تا در وضع "طبقه دولتمردان" استقرار بجوید. اما بخش بزرگی در موضع اجتماعی پیشین شیوه سکوت و انتظار در پیش گرفته است و بیانگر نیازهای قشرهای بالا و میانه جامعه است که ثبات سیاسی ای بسود خویش می‌طلبند. و بالاخره گروهی نیز بیانگر طبقات زحمتکش و مستضعفان جامعه شده‌اند. اینان همانها هستند که همراه روشنفکران که پیش از این از آنها سخن راندم، در این انقلاب پدیدار شده‌اند.

بدینقرار وضعیت ملاتاریا و همدستان از لحاظ روابط اجتماعی نیز وضعیت بن بست است. مدت‌هاست دیگر مستضعف ستایی را نیز فراموش کرده‌اند. هیچ به این فکر نیفتاده‌ای که چطور است که ماه‌ها ست دیگر از مستضعفان سخن نمی‌رود، حتی کلمه مستضعف نیز دارد فراموش می‌شود. خوب متوجه شده است که فردا بسیار دیر است. نظام اجتماعی پیشین را بازسازی کرده است با توسعه سرطان "بخش خدمات" و با متکی شدن بیشتر به اقتصاد مصرف، و درست به همین دلیل وضعیتی بدتر از وضعیت شاه و "طبقه دولتمردان" در پایان رژیمشان پیدا کرده است و بهمان روش پناه برده است.

اینک با آشنایی که با روابط اجتماعی و چگونگی تحول آن در دوران بعد از انقلاب پیدا می‌کنی، برایت روشنتر می‌شود چرا نسبت به پیشنهاد مراجعه به آراء عمومی، تا این حد حساسیت نشان دادند. آقای خمینی بلادرنگ واکنش نشان داد. در واقع او نیز می‌دانست که عمل به این پیشنهاد بمعنای پایان حاکمیت ملاتاریاست. اما بدان که اگر هم این پیشنهاد را نمی‌کردم، استبدادیان با همان سرعت این مرحله، یعنی مرحله "حذف رئیس جمهوری" از مراحل کودتای خزنده را بانجام می‌رساندند. چرا که می‌باید با سرعت تکلیف مجموعه مسلط را معلوم می‌ساختند. روشن است که بدون یک دستگاه اداری منظم اداره کشور و ایجاد ثبات و بنابراین دوام "ولایت فقیه" غیر ممکن می‌گردد. این معنی

بر آقای بهشتی از زمستان گذشته معلوم بود. در ۲۵ اسفند ۱۳۵۹ که آقای خمینی ما را به نزد خویش خواند، هر یک از ما پیشنهادی برای خاتمه بخشیدن به بحران دادیم. آقای بهشتی، پیشنهاد کرد یک طرف کنار برود و طرف دیگر کارش را بکند. پیش از این از این جلسه حرف زده‌ام و پاره‌ای گفت و شنودها را آورده‌ام. و اینک که شرح و تحلیل وجوه سیاسی و اقتصادی و روابط اجتماعی بازسازی استبداد و بن بست ملاتاریا را باینجا رسانده‌ام، بجاست تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌دهد گفتگوهای آن جلسه تاریخی را بیاورم. در این گفتگوها نگرانی گروه‌های مختلف اجتماعی و نیز راه حل هایی که ملاتاریا برای استقرار خود در رأس مجموعه مسلط در نظر داشت و به اجرا گذاشت، بوضوح نشان داده می‌شوند.

وقتی در اطاق آقای خمینی جمع شدیم، آقای خمینی بر نیمکت (کاناپه) نشست. من و آقای مهندس بازرگان روی همان کاناپه در کنار او نشستیم. آقای رجایی، بهشتی، هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی و علی خامنه‌ای و احمد خمینی بر کف اطاق نشستند.

آقای خمینی اینطور شروع کرد: من از شما دعوت کردم بیاید اینجا و از شما بپرسم تا کجا می‌خواهید بروید؟ آیا تصمیم دارید تا نابودی جمهوری اسلامی پیش بروید؟ به من روی کرد و گفت شما آقایان را به بحث آزاد در تلویزیون دعوت کرده‌اید، می‌خواهید بروید یکدیگر را فاسد معرفی کنید و مردم ایران و دنیا بگویند، این رژیم آدم ندارد، عده کمی هم که هستند ثابت کردند که فاسد هستند. من نمی‌توانم این وضعیت را تحمل کنم، باید تکلیف معین کنم...

آقای هاشمی رفسنجانی بعد از او شروع کرد و گفت: آقای بنی صدر مجلس و شورای قضائی و شورای نگهبان و دولت را قبول ندارد. می‌خواهد همه چیز در دست خودش باشد.

او باید بطور علنی و رسمی این مقامات را برسمیت بشناسد، شورای نگهبان حدود اختیارات او را معین کند. مقداری را کرده است و بقیه را هم معین کند و او در همان حدود بماند، ما هم از او بعنوان رئیس جمهور احترام می‌کنیم.

من گفتم: مجسمه‌ای می‌خواهید که وجودش زشتی‌های کار شما را تا حدودی بپوشاند.

او پاسخ داد: می‌خواستید رئیس جمهور نشوید. نخست وزیر بشوید!

من به آقای خمینی رو کردم و گفتم: راست می‌گوید، هیچیک از این "نهاد"ها را قانونی نمی‌دانم.

خمینی گفت: خیر قانونی هستند.

گفتم: خیر غیر قانونی هستند. از همان روز که شما قانون اساسی خودساخته را زیر پا گذاشتید، رژیم خویش را سرنگون ساختید. مثل این رژیم به مثل سلیمان می‌ماند، مرده است. کسی باور نمی‌کند مرده باشد، اما موربانه‌ها هستند پای عصا را می‌خورند و رژیم بر زمین می‌افتد. شما شورای قضائی را بر خلاف قانون اساسی تشکیل داده‌اید. چرا که قانون می‌گوید رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل باید با شور قضاات دیوان کشور منصوب شوند و شما با آنها مشورت نکردید.

آقای بهشتی گفت: بله ایشان ما را قانونی نمی‌دانند و از اول همین دعوا را با ما دارند و تصدیق می‌فرمایند که با این ترتیب نمی‌شود با ایشان همکاری کرد.

آقای خمینی گفت: خیر مطابق قانون عمل کرده‌ام. می‌خواستید قبلاً" از من بپرسید تا به شما بگویم که قضات دیوان کشور آمدند اینجا و به این دو نفر آقایان راضی بودند.

دیدم دروغ می‌گوید و بهنگام ورود بخانه‌اش خود را آماده کرده بودم نه حجت بخرج بدهم و نه مسامحه کنم و نه اغماض طوریکه قال قضیه کنده شود و از آنجا که بیرون می‌آیم یا با خیال راحت بدنبال اداره جنگ بروم و یا استعفا کنم. از اینرو گفتم: اینطور نیست. قیافه‌اش را در هم کشید، اعتنا نکردم و ادامه دادم: شما آقایان را نصب کردید. هر دو از پیش می‌دانستند که به این مقامها منصوب می‌شوند و در شورای انقلاب آقای بهشتی اتخاذ تصمیمی را به بعد موکول کرد تا "امری همین روزها انجام بگیرد" بعد با روشنی بیشتری بتوان تصمیم گرفت. پس از نصب، من به آقایان گفتم شما قانونی نیستید چون طبق قانون اساسی نصب نشده‌اید. آقای بهشتی برای اینکه صورتی به این انتصاب بدهد، عده‌ای از قضات دیوان کشور را به اینجا آورد تا ماخوذ به حیا بشوند و در حضور شما به ترتیبی به این انتصاب صورت قانونی بدهند. اما شما نخواستید بصورت قانونی هم پابندی نشان دهید و حرفی شگرف زدید. گفتید در انتصاب آقایان به شور محتاج نبوده‌اید. چرا که شور وقتی معنی پیدا می‌کند که علم حاصل نباشد، نزد من علم به صلاحیت آقایان حاصل بود. گذشته از اینکه شما قاضی نبوده‌اید و بنابراین، علم بر اینکه از این آقایان قضاوت ساخته می‌شود یا نه نمی‌توانستند داشته باشید، گذشته از اینکه بقول ملاصدرا علم به اشخاص، احاطه‌ای همه جانبه می‌خواهد که حاصل نمی‌شود و بنابراین شور لازم بوده است، قانون گذار، این دو تن را همکار برای قضات دیوان کشور و همه قضات می‌خواست است. آنها باید ببینند چه کسانی با مشخصاتی که قانون اساسی می‌گوید، در خور این دو مقام هستند و پیشنهاد کنند.

گذشته از این، این آقایان فاقد صفاتی هستند که قانون اساسی برای متصدیان این دو مقام قرار داده است

آقای بهشتی گفت: بله ایشان ما را بی دین می‌دانند.

گفتم: همینطور است. در خانه آقای موسوی اردبیلی گفتم شما دین ندارید. پشت سر که نگفتم.

آقای خمینی لبخند بلب آورد.

و من ادامه دادم: این آقایان مجتهد نیستند. اگر تشخیص با شما است و خودبخود آنها را مجتهد می‌دانید، سابقه قضائی ندارد. عدالت هم ندارند و حاضریم اینرا در حضور و هم اکنون ثابت کنیم. پس انتصابشان قانونی نیست. من این مطلب را به شما هم گفته‌ام و هم نوشته‌ام. چطور می‌فرمایید می‌خواستید بپرسید تا بگویم؟ اما سه تن دیگر از اعضای شورای قضائی نیز صفات لازم را ندارند و به رأی قضات نیز انتخاب نشده‌اند. بدین لحاظ این شورای قضائی قانونی نیست.

اما شورای نگهبان نیز بدلیل اینکه نیمی از اعضایش را این شورای قضائی معرفی کرده است، قانونی نیست.

اما مجلس را انتخابات قلبی تشکیل شده است. دلیلش عدم مشارکت مردم در این انتخابات است. بقول خودشان بر روی هم ۲۸ درصد مردمی که حق رأی دارند و در دور دوم بیشتر در این انتخابات شرکت نکرده‌اند. پس این مجلس معرف حداقل ۱۵ درصد رأی دهندگان بیشتر نیست. اگر هم انتخاباتش صحیح بود، مجلس بعنوان نماینده اکثریت مردم نبود. علاوه بر این در انتخابات مجلس تقلب هم بسیار کرده‌اند.

و دولت آقای رجائی تحمیل است. شما و این آقایان از طریق شما تحمیل کرده‌اند. دلیل اینکه این آقا نه مکتبی است، نه قانونی همین است

۱- ببین این حرفها چه اندازه از روی "عقیده" بود که آن نخست وزیر با اختیار استعفا داد تا با ایجاد جنگ داخلی و اینهمه اعدام و کشتار و ایجاد خطر برای موجودیت کشور، رئیس جمهوری بی اختیار بشود!!



که می‌داند بر خلاف قانون تحمیل شده است و باز پذیرفته است. آقای میرسلیم حس احترام به قانون داشت، گفت از رئیس جمهوری نپذیرد، من نخست وزیری را نمی‌پذیرم. و بر فرض که تحمیلشان اشکال قانونی نداشته باشد، بر خلاف قانون اساسی، با امریکا با پادرمیانی الجزایر، قرارداد خائنانه امضاء کرده است. از قرار گفته الجزایری‌ها، به تذکرات آنها نیز ترتیب اثر نداده، و بجد از آنها خواسته‌اند به همین ترتیب ننگین کار را تمام کنند گذشته از زبان مالی عظیمی که به کشور زده است و با رفیقش اموال این مردم را به امریکا بخشیده است، قانون اساسی را در بسیاری از اصولش نقض کرده است و باید استسعا کند و تحت محاکمه قرار بگیرد.

آقای خمینی دید راه فرار ندارد، اگر قرار بر اجرای قانون اساسی باشد، باید حضرات همه مرخص بشوند و زحماتی که برای استقرار "استبداد فقیه" کشیده شده است، بر باد برود. او گفت: از حالا ببعد مطابق قانون عمل کنید.

گفتم: همه مقدمات را چیده‌اند و همه "نهاد"ها را در دست گرفته‌اند، از حالا ببعد مجلس و شورای نگهبان در دستشان است و به هر کار خود لباس قانون می‌پوشانند.

آقای خمینی گفت: بله شما آدم صادق و ساده‌ای هستید. به اوضاع ایران نیز وارد نبودید، از اروپا آمده بودید، اوضاع را نمی‌شناختید، آقایان زرنگ بوده‌اند و مواضع را گرفته‌اند و آمده‌اند جلو...

گفتم: شما بی لطفی می‌کنید، آقایان نگرفته‌اند بیایند جلو، شما به تصرف آنها داده‌اید. حالا کاری ندارد. شما اعلام بی طرفی و سکوت کنید بمدت یک هفته، حتی سه روز، اگر آقایان توانستند سرکارهایشان برونند، معلوم می‌شود آقایان زرنگ هستند. با یک ارتش بدون اسلحه کافی، در برابر لشکر عراق ایستادم، چطور از پس آقایان بر نمی‌آیم؟ شما نمی‌گذارید.

آقای خمینی گفت: پس چاره چیست، پس بیایید همه استعفا بدهید. شروع کرد به مقام هایی را که داده بود پس گرفتن. به هاشمی رفسنجانی که رسید گفت با شما کاری نیست، مقام شما را من نداده‌ام... آقای مهندس بازرگان صحبت کرد و گفت باید رفت روی خط تفاهم و دو پیشنهاد کرد یکی اینکه یک هیات بی طرف بوجود بیاید و هر بار تقصیر از هر طرف واقع شد، بطور کدخدا منشی و مسالمت حل بکند و دیگر اینکه اقلاً "شورای نگهبان پاره‌ای از اعضایش تغییر بکنند و بی طرف بشود.

آقای خمینی: از پیشنهاد تشکیل هیات خوشش آمد. احمدآقا پسر او نیز پسند کرد و پیشنهاد کرد، اداره امور جنگ مطلق با من باشد و دیگران در این کار دخالت نکنند و منمهم کاری بکار دیگران نداشته باشم تا جنگ تمام بشود.

آقایان خامنه‌ای و هاشمی، با این پیشنهاد مخالف بودند. آقای هاشمی گفت: ما نگرانی داریم، آقای بنی صدر محبوبیت خود را در سپاه و کمیته از دست داده است و در ارتش و شهربانی و ژاندارمری محبوبیت دارد، این امر را برای آینده خطرناک می‌بینم. باید فرماندهی ارتش نیز از ایشان گرفته شود.

من خطاب به آقای خمینی گفتم می‌بینید وقتی پیغام کردید کار دولت را به مجلس بگذارم و خود به کار نیروهای مسلح بپردازم گفتم طولی نمی‌کشد که بسراغ فرماندهی نیروهای مسلح می‌آیند! و خطاب به آقای هاشمی گفتم به شما اشتباه گزارش کرده‌اند: بدنه سپاه همه از صداقت و اصالت جانبداری می‌کنند و طرفدار من هستند.

آقای بهشتی گفت: آقای بنی صدر یک حسن دارد که همان حسن

عیب او هم هست. حسن او اینست که تا کاری را موافق عقیده‌اش نیابد نمی‌کند و عیبش در همین حسن است و آن اینست که فکر خود را بزرگترین فکر قرن می‌داند (نوارش هم موجود است) و برای ماها نیز نه شعور قائل است و نه دین. چطور می‌توان با ایشان همکاری کرد.

من گفتم: شما فکر می‌کنید روانشناس خوبی هستید و گمان می‌کنید می‌دانید چه بگویید که در آقا مؤثر بشود. اما حرف شما حکایت از آن دارد که نه اهل عقیده‌اید تا بدانید عمل به مقتضای عقیده بدون اصل قرار دادن نسبییت در اندیشه و عمل ممکن نمی‌شود. آدمی می‌باید شور کند تا بتواند موافق عقیده عمل کند و نه اهل علم هستید تا بدانید آنچه من گفتم، درباره اندیشه علمی بوده است، اندیشه‌ای که از توحید مایه گرفت است.

اما درباره بی دینی، صحیح است من گفتم شما دین ندارید و بوطن خویش نیز علاقه ندارید، اقلاً "بگذارید جنگ تمام بشود، بعد سر مرا ببرید.

آقای خمینی، خطاب به من کرد که جنگ را شما نمی‌کنید، من می‌کنم. و خطاب به جمع گفت آقای بنی صدر بسیار به ۱۱ میلیون رأیش می‌نازد. از این ۱۱ میلیون، اگر ۵۰۰ هزارش غیر مسلمان باشد، بقیه مسلمانند، تکلیف شرعی برایشان معلوم می‌کنم، کار شما تمام می‌شود. نمی‌دانم به این مناسبت یا بمناسبت دیگری آقای خمینی گفت من به نصیحت تنها اکتفا نمی‌کنم، من می‌توانم شما را در این اطاق و آقای بهشتی را در آن اطاق یکسال نگه بدارم.

من گفتم ما را از هم دور نگه بدارید و گرنه آسایش از خانه رخت بر خواهد بست و همه خندیدند.

مثل اینکه باز آقای مهندس بازرگان صحبت کرد که وضع کشور بحرانی است و باید کاری کرد که مردم از نگرانی بیرون بیایند. و آقای موسوی اردبیلی هم صحبت کرد تقصیرهایی برای دو طرف شمرد و صحبتی از گروه‌های دیگر بیادم نیست با چه عباراتی و به چه منظوری بمیان آمد که آقای خمینی خطاب به من و آقای مهندس بازرگان گفت، بله شما آقای رجوی را مسلح می‌کنید و آقای بازرگان هم از وکالت مجلس او حمایت می‌کند.

من گفتم: مگر حق ندارد؟ زندگانش در خطر بود.

آقای خمینی گفت: به جهنم.

بهررو، حرف‌های دیگر هم، گله کردن و تقصیر ثابت کردن بگردن یکدیگر، بمیان آمدند که بیادم نمانده‌اند. قرار شد آقای خمینی بروند اطاق دیگر و ما بمانیم و کار را به نتیجه برسانیم، پس از رفتن آقای خمینی، آقای رجایی صحبت کرد و به من گفت شما حق نیست به امام بگویید شما نباید خلاف قانون اساسی بکنید. این انقلاب مدیون ایشان است و هر چه مصلحت بدانند باید بکنند. ایشان مختار هستند به قانون اساسی عمل کنند یا نکنند. با برافروختگی به او جواب دادم: شما روضه لازم نیست بخوانید، دیر به کلاس ریا رفته‌اید و بلد نشده‌اید و دروغ می‌گویید شما و جمع شما به هیچ حرف امام اعتناء و عمل نمی‌کنید و این حرف شما هم مثل این می‌ماند که بگویید نباید به پیامبر گفت شما خود نباید خلاف دینی که آورده‌اید عمل کنید. اگر امام خود به قانون اساسی که به تصویب رسانده است عمل می‌کرد، شما چگونه جرات می‌کردید بر خلاف آن قانون عمل کنید؟ کار به عصبانیت از دو طرف کشید که ساکت کردند و بعد از گفتگوها بسیار هر کس پیشنهادهایی نوشت که منعکس

۱- در کارنامه سخن استالین را در باره تیتو نقل کردم که با یک حرکت انگشت کار تیتو ساخته است. و در اطراف این سخن با اشاره حرفهایی زدم از آن اشاره‌ها، مقصود همین حرف آقای خمینی بود.

کننده موضع اجتماعی - سیاسی پیشنهاد دهنده بود و مقاصد بعدی مجریان کودتای خزنده را نشان می‌داد:

من پیشنهاد کردم نهادها قانونی گردند و شورای نگهبان حتماً با تغییر اعضاء بی طرف شود. و دست کم درباره امور جنگ هیچگونه مداخله و کارشکنی در کار من نشود.

آقای مهندس بازرگان، پیشنهاد کرد امور جنگ یکسره به اختیار من باشد و یک هیات سه نفری تشکیل بشود اختلافات را بی سرو صدا حل بکند و در ترکیب شورای نگهبان نیز تغییر داده شود تا بی طرف بشود.

آقایان هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای، پیشنهاد کردند که فرماندهی کل قوا از من گرفته شود و به یک هیات سه نفری واگذار گردد. من همه نهادها را برسمیت و قانونیت بشناسم و شورای نگهبان وضع مرا از لحاظ اختیارات معلوم کند و در همان حدود عمل کنم.

آقای موسوی اردبیلی، پیشنهاد بینابینی داد. آقای احمد خمینی از او خواست که او نیز بنویسد که اداره جنگ با من باشد و او هم نوشت.

آقای بهشتی پیشنهاد خود را نخواند. آقای احمد خمینی گفت پیشنهاد او این بود که یک طرف از دو طرف کنار برود بگذارد طرف دیگر کارش را بکند.

آقای خامنه‌ای هم در حرفهایی که زد همین نظر را اظهار کرد.

بعد از اعلامیه ده ماده‌ای آقای خمینی و پس از آن نامه‌اش درباره اختیارات و نحوه کار هیات سه نفری منتشر شدند. معلوم شد که هنوز به حذف رئیس جمهوری متقاعد نشده است اما جهت گیریش درباره هیات سه نفری آشکار می‌کرد که همچنان به قانون اساسی بی اعتنا است و بر خلاف قانون اساسی به سه نفر اجازه همه کار را می‌دهد و عمل او در جهت حاکمیت ملاتاریا و استقرار استبداد است. و در نهایت با حذف ریاست جمهوری موافقت خواهد کرد. و نیز بر من روشن شد که گردانندگان اصلی کودتای خزنده، فهمیده‌اند باید سرعت عمل بخرج بدهند. باید کار مرا تمام کنند. بر ارتش و ژاندارمری و شهربانی مسلط بشوند و دستگاه اداری را کاملاً به مهار خود در آورند و پیش از آنکه دیر شود، وضعیت را نجات بدهند.

من به اینگونه تعیین هیات سه نفری اعتراض کردم و پس از تشکیل شدن، به آنها هم نوشتیم کارشان بر خلاف قانون اساسی است، قرار شد در حدود قانون عمل کنند اما...

اینست که هم از طریق مجلس و هم از طریق هیات سه نفری بعمل برداختند. بر خلاف قرار، به مجلس، قانون حذف باقی مانده اختیارات ریاست جمهوری را بردند. قرار این بود از سوی مجلس و دولت و شورای قضایی و... کاری بر ضد رئیس جمهوری نشود و از سوی رئیس جمهوری نیز کاری بر ضد "طرف دیگر" نشود و هیات سه نفری نیز بر این متارکه نظارت کند تا جنگ تمام بشود.

و کار درست بعکس شد. هیات سه نفری مدعی من شد و آقای خمینی که پذیرفت جلو طرح سلب اختیارات ریاست جمهوری را در مجلس بگیرد وقتی آقای رجایی و آقای جنتی عضو شورای نگهبان به نزد او رفتند که پس گرفتن طرح به موجب تضعیف مجلس می‌شود. او هم گفت تصویب کنند و نرسید طرح را دولت آقای رجایی به مجلس برده است، پس گرفتنش چرا مجلس را تضعیف می‌کند؟!

این طرح سلب کامل اختیارات ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا بود و نشان می‌داد که مسئله مجریان کودتا در دست گرفتن کامل

۱- آقای خمینی در اعلامیه خود، دولت و مجلس و شورای قضایی یعنی گروه حاکم را طرف دیگر خوانده بود.

دستگاه‌های اداری و نظامی و انتظامی است. و آقای خمینی به ضرورت این امر متقاعد شده است.

همزمان، قانون بازسازی نیروی انسانی را به مجلس برده بودند که قانون مربوط به نظام وظیفه را که در سر بازگیری به سپاه تقدم می‌داد، تکمیل می‌کرد. قانون بازسازی نیروی انسانی در حقیقت دو فکر محوری دارد: در مرحله اول "نهادهای انقلابی" را بر مجموعه مسلط پیشین مسلط می‌گرداند. دستگاه اداری - نظامی جدید بر دستگاه اداری - نظامی قدیم مسلط می‌شود و در مرحله دوم پس از حذف‌های لازم، عمل جذب قدیم در جدید انجام می‌گیرد. مقاومت در برابر این قانون سخت است. هنوز قانون به تصویب نرسیده است انفجارها در قسمتی نشان‌دهنده همین مقاومتهاست.

اینک بر تو روشن می‌گردد، که چگونه انقلاب که برای دگرگونی اساسی و تجدید ساختمان جامعه بر اساس تولید انجام گرفت، سرانجام تبدیل به مبارزه میان دو مجموعه اجتماعی بر سر حفظ موقعیت اجتماعی - سیاسی شد و این مبارزه بی فرجام مانده است و در آینده نزدیک و دور نیز فرجامی پیدا نخواهد کرد.

اینک روشن می‌شود، چرا در ملاتاریا، گریزه مرگ عمل می‌کند. می‌خواهد موضع جدیدی را بدست بیاورد. نمی‌داند که تجدید همان ساختمان اجتماعی با باد کردن دستگاه اداری - نظامی آنها با ثنویت اداری و بر پایه مصرف، او را از سویی در بن بست قرار می‌دهد و از سوی دیگر زیر ضربات نیروهایی می‌افکند که خواهان ادامه انقلاب هستند. ضربات از هر سو وارد می‌شوند و ملاتاریا جز مرگ خفت بار چاره‌ای ندارد. او اینک در این بن بست است و مثل شاه و "طبقه دولتمردانش" به تنها وسیله‌ای که برایش مانده است یعنی کشتار و اعدام و شکنجه و زندان با وحشی‌گری باز هم بیشتری پناه برده است. بیان او بکلی با بیانش در دوران انقلاب فرق کرده است. امروز ضد حرفهایی را می‌زند که در ماههای آخر عمر حکومت شاه می‌گفت.

مرگ او نزدیک است. شاه با مرگ خود، ایران فلجی را بجای گذاشت و ملاتاریا بر آنست که با خود اسلام و ایران را نیز بمیراند. آیا می‌توانیم ایران را نجات بدهیم؟

#### بخش چهارم

#### تحول بیان انقلاب به بیان استبداد

بازتاب حرکت انقلابی مردم ایران و خواسته‌هایشان و نیز جریان بازسازی استبداد را که تا اینجا برایت شرح کردم، در بیان عمومی انقلاب و بیان استبداد مذهبی می‌بینی. می‌بینی چگونه جنبش مردم در بیان و بیان در جنبش مردم موثر می‌شوند. همانسان که گرایش بااستبداد سبب جدایی رهبری از مردم شده است، علت تغییر بیان عمومی او نیز گشته است. بدینسان جدایی و تضاد میان رهبری که اینک می‌کوشد دولت استبدادی برگردد با مردم کامل شده است:

بدینقرار در فصل اول بیان عمومی انقلاب که از زبان آقای خمینی در پاریس اظهار شده است و در فصل دوم بیان عمومی استبداد را که از زمان گرایش به استبداد بتدریج از زبان آقای خمینی اظهار شده است را برایت شرح می‌کنم. این دو فصل بر همه معلوم می‌کنند که بخلاف تبلیغ پاره‌ای غربیان و ضد انقلاب و حاکمان مستبد و نادان، انقلاب بیان روشنی می‌داشت که وحدت عمومی خلق و یکی از شگرفی‌های تاریخ را در زیباترین انقلاب‌ها پدید آورد، و نشان می‌دهد که جریان تجزیه عمومی

جامعه بگروه‌های مخالف و بازسازی نظام اجناعی، چسان در بیان استبداد بازتاب یافته است: دو بیان انقلاب و استبداد، سنگ محک درستی توصیف و تحلیل تبدیل جریان انقلابی به جریان بازسازی استبدادند.

## فصل اول بیان عمومی انقلاب

۱۳ شهریور ۱۳۶۰

چهارصد سال پیش از این ملاصدرا فیلسوف گرانقدر ما، بدلیل مخالفت با تقلید، هفت سال بحال تبعید در درکه قم گذراند. و وقتی روش تازه‌ای برای تبدیل انسان کارپذیر به انسان فعال تحت عنوان تعمیم امامت و مبارزه با سانسور نوشتیم، مواجه با این انتقاد شدم که این نوشته بمعنای انکار اصل ولایت فقیه است. اما بواقع ایران اگر می‌خواست راه رشد در پیش بگیرد، می‌باید طرز فکری را می‌پذیرفت که آدمی را موجودی فعال و مبتکر و پیشاهنگ در حال انتقاد از خویش و فرا رفتن از خویش می‌شمرد. بهر رو در دوران انتخابات ریاست جمهوری، وقتی من داوطلب احراز این مقام شدم، تبلیغات در این باره به اوج خود رسیدند. این تبلیغات را حزب جمهوری براه انداخته بود. دبیر کل این حزب آقای بهشتی، در زمانی که کسی گمان نمی‌برد رژیم شاه سرنگون گردد، "حکومت اسلامی یا ولایت فقیه" درسی را که آقای خمینی گفته بود و بصورت کتاب درآمده بود، مایه بی آبرویی شمرده بود. که کتابی است بی محتوی...

در شورای انقلاب با ما، باتفاق به پیش نویس قانون اساسی رأی داده بود. اما بعد، بعد از گروگانگیری در مجلس خبرگان او و آقای موسوی اردبیلی خود از عوامل تغییر پیش نویس و تدوین قانون اساسی بر اساس ولایت فقیه شدند. قانونی تدوین شد که در آن قدرت گوسفندی قربانی تلقی شده است که آنرا میان مقام‌های مختلف تقسیم کرده‌اند و بصورتی این تقسیم را انجام داده‌اند که هر مقام می‌تواند، مقام دیگری را فلج گرداند. این قانون بر دو پایه متضاد تدوین شده است: یک پایه آن آمریت و استبداد دینی است و یک پایه دیگر عدم استبداد و اصالت اراده مردم است. قانون اساسی پیشین نیز دچار این تناقض بود: در اصولی حاکمیت شاه مبنی قرار گرفته بود و در اصولی دیگر حاکمیت مردم. هر دو قانون اساسی منعکس‌کننده دوگانگی منشاء قدرت دولت بودند و قانون اساسی پیشین دور رژیم قاجار و پهلوی را بدیاری عدم فرستاد و قانون اساسی جدید هنوز به اجرا درنیامده، بلاجرا گذاشته شد.

آقای شیخ علی آقا تهرانی به من گفت و بعد هم در متنی که منتشر کرد، بازگو کرد که به آقای خمینی گفتم شما در نصب رئیس دیوان کشور و دادستان کل و موارد دیگری، خلاف قانون اساسی عمل کرده‌اید، و او جواب داد: بله اما خلاف قانون اساسی عمل کردن خلاف شرع نیست!! و هم او می‌گفت که در ایام حکومت مصدق جمعی از ما روحانیان به آیت الله بروجردی مراجعه کردیم و گفتگوی زیر میان ما جریان یافت:

ما: آقا ملاحظه می‌فرمایید که شاه دیگر نمی‌تواند حکومت کند و مصدق هم دولتی قوی ندارد چرا فرصت را معتنم نشماریم و حکومت شرعی تشکیل ندهیم؟

آقای بروجردی: ما، ما روحانیان حکومت شرعی تشکیل بدهیم؟  
ما: بله، چرا نه؟ فکر می‌فرمایید از عهده در دست گرفتن حکومت برنیاییم؟

آقای بروجردی: ما، ما روحانیان حکومت تشکیل بدهیم؟

ما: بله به نظر مارسید که فرصت مناسب پدید آمده است.

آقای بروجردی: ما صدبار از اینها که حکومت می‌کنند، آدم کش تر، ظالم تر و... هستیم. بروید مشغول کارتان بشوید گرد این حرفها نچرخید! وقتی این حرف را از آقای تهرانی شنیدم رئیس جمهوری بودم. تجربه عملی پیدا کرده بودم و مشکل نبود بفهمم چرا آن مرجع تقلید این حرف را زده است:

در سال ۱۳۴۷ که رساله آقای خمینی را از نجف به پاریس فرستاده بودند و او به پیروی از "مد" که اقتضا می‌کرد، مراجع مسائل تازه نظیر بیمه یا قرض گرفتن از بانک و... را حل کنند، درباره بیمه اظهار نظر کرده و آنرا حلال شمرده بود. نامه‌ای نوشتم و پرسیدم چرا چهارچوب باید حکومت شاه زیر سلطه سرمایه داری جهانی باشد و شما با قبول این چهارچوب، مشکلات گروهی وارد کننده را حل کنید. چرا حکومت اسلامی را طرح نمی‌کنید؟ در محدوده این حکومت، اینگونه مسائل نیز راه حل درست خود را پیدا می‌کنند.

آقای خمینی را این سخن پسند آمد و پذیرفت که حکومت اسلامی را طرح کند و کرد. ولایت فقیه را درس می‌گفت و این درسها بصورت کتاب درآمدند و منتشر شدند. ما آنرا خواندیم و بی محتوی و دارای همان پایه یافتیم که استبداد شاهی بر آن استوار بود. در حقیقت کارپذیری جامعه و آمریت و حاکمیت رهبر، پایه هر دو ولایت است: ولایت شاه و ولایت فقیه. بیاد بیاور که در ایران باستان شاه نگین سلطنت و قدرت را از اهورامزدا دریافت می‌کرد.

وقتی همراه جنازه پدرم به نجف مشرف شدم، درباره این کتاب نیز با آقای خمینی صحبت کردم. با آقا مصطفی فرزند او نیز. آقای خمینی، گفت من می‌خواستم فتح باب کرده باشم، تا امثال شما و آقای مطهری بنشینید، کار کنید و اساسی بریزید. از او خواستم طی پیامی از همه بخواهد که بمطالعه برخیزند و او نیز چنین کرد.

در مراجعت به اروپا، آقا مصطفی خمینی، نامه‌ای نوشت که شما کتابهای مربوط به "حقوق اساسی" کشورهای فرانسه و بلژیک و... را برای ما بفرستید "العقل یکفیه الاشارة". در پاسخ او نوشتیم، طرح حکومت اسلامی را بر اساس "کتابهای مربوط به حقوق اساسی" کشورهای اروپایی نمی‌توان نوشت، باید بر اساس اصولی نوشت که قرآن بیان آنهاست و اظهار آمادگی کردم که خود اینکار را بکنم و اصول راهنمای حکومت اسلامی را نوشتم...

این کتاب مقبولیت پیدا کرد و بقارایکه در روزنامه کیهان - در روزهای پیش از پایان کار رژیم شاه - خواندم، در همان اوقات بنام آقای خمینی چاپ شد. آقای خمینی آنرا کار خوبی شمرده ولی آیا متوجه شد که حکومت اسلامی بر اصولی که شرح شده بودند، با حکومت اسلامی بر اصل ولایت فقیه و برداشتی که او از این اصل کرده بود، نه سازگار که متضاد بود؟

بهر رو وقتی به اروپا آمد، از همان روز ورود "در دست گرفتن حاج آقا" موضوع تلاش لاجوجانه کسانی قرار گرفت که تو آنها را می‌شناسی. از بعد از ظهر بخانه بازگشتم و به نزد او نرفتم. مشغول نوشتن متنی درباره اشکالهایی که بحکومت اسلامی وارد می‌کنند و ابهامهایی که می‌بینید و پرسشهایی که دارند، شدم. فردای روز ورودش، فرزندش آمد، که آقا می‌فرمایند فلانی چرا نمی‌آید. شما نمی‌شود نباشید. آقا به اعتبار شما پاریس را انتخاب کردند و...

گفتم این ترتیب که روز اول دیدم مایوس کننده است. اینجا پاریس است، در اینجا آقا کاری جز توضیح دادن درباره حکومت اسلامی

نمی‌توانند بکنند و سرنوشت رفتن و ماندن شاه را همین بیان عمومی تعیین می‌کند که ایشان در اینجا خواهند کرد. تصدیق کرد. گفتم با توجه به اهمیت این امر، مشغول تهیه فهرست اشکالاتی هستم که بحکومت اسلامی وارد می‌کنند. آنها را توضیح می‌دهم تا آقا متوجه بشوند اشکالهایی که به حکومت اسلامی وارد می‌کنند، کدامها هستند و پاسخ به این اشکالها و رفع بعضی ابهامها، کلید حل معمای سیاسی ایران است. بنابراین اگر نمی‌آیم هم باین دلیل است که باینکار مشغولم و هم بدلیل آنست که نمی‌خواهم در رقابت بر سر کسب موقعیت در دستگاه آقا وارد بشوم. شرحی گفتم که آقا برای شما مقام دیگری قائل است و حساب شما از حساب بقیه جدا است و...

اشکالها، سؤالها و... که خبرنگاران خارجی و روشنفکران خودی و خارجی طرح کرده بودند، نوزده اشکال و سؤال شدند. این نوشته را در روز سوم ورود آقای خمینی بی‌پایس بوی دادم. و ضمن توضیح به او گفتم همه نگرانیها اینست که بر اساس ولایت فقیه، استبدادی خشن تر و واپس‌گراتر تحمیل گردد. به او گفتم که استبداد بهر شکل و رنگ محکوم به شکست است. شکل مذهبی آن زودتر از پای درمی‌آید چرا که در شرائط کنونی که اقتصاد ما، تابع فعالیت اقتصاد مسلط خارجی است، اشکال و ظواهر اسلامی، بن بست‌های کشور را بیشتر می‌کند. چرا که توسعه مصرف، ضرورت حل بحرانهای پی در پی است و این اشکال و ظواهر تا توسعه مصرف کاملاً ناسازگارند.

او گفت: مصرف نشود که بهتر است. چه لزومی دارد هر چه غربی تولید کرد ما مصرف کنیم؟ پاسخ دادم البته هیچ لزومی ندارد و لزوم دارد که بر مصرف واردات تکیه نکنیم. اگر بخواهیم بر مصرف واردات تکیه نکنیم، لازم است که خود تولید کنیم و این شرط اصلی استقلال واقعی کشور است. او گفت: البته همینطور است.

به او گفتم: اما تغییر پایه اقتصاد یک جامعه، فرهنگ جامعه و... بدون مشارکت خود این مردم، بدون مشارکت درس خوانده‌ها و متخصصان، ممکن نمی‌شود و چطور می‌توانیم به اینها بگوییم، شما حکم صغیر را دارید، وظیفه شما اطاعت از فقیه است؟...

به او گفتم: مردم ایران در تاریخ طولانی خویش از سویی میان دو "آمریت از بالا" سرگردان بوده‌اند. وقتی میان این دو تضاد واقع می‌شده است از آمریت سیاسی به آمریت مذهبی پناه می‌برده‌اند و وقتی این دو سازش می‌کرده‌اند، از این دو به یک بیان مذهبی تازه پناه می‌برده‌اند که این دو آمریت را نفی می‌کرده است.

انقلاب مشروطیت ایران، دعوای قدیمی میان آمریت مذهبی که خود را حکومت حق می‌شمرد با استبداد سیاسی که مقام مذهبی ظلمه و حکومت باطلش می‌خواند، جای خود را به دعوای جدیدی سپرد و این بار رهبری مذهبی، بقول میرزای نائینی ولایت را از آن جمهور مسلمانان می‌شناخت. این بیان بود که ملت را بحرکت آورد و انقلاب مشروطیت را به موفقیت رساند.

اگر بیانی که می‌فرمایید بر اساس ولایت جمهور مردم نباشد، شکست شما مسلم است. به او گفتم افکار عمومی دنیا، بعلت فقدان آزادی با رژیم شاه مخالف شده است. ایرانیان طی ۲۰ سال کوشش این افکار عمومی را بوجود آورده‌اند و همین افکار عمومی سبب شده است که شاه از حمایت حکومت‌های غربی بمقیاس زیاد محروم شود. در ایران نیز صحبت از تقدم آزادی بر استقلال است. عده‌ای از دوستان بر این باورند که مشکل ایران، مشکل استبداد است. علاوه بر این، مردم ایران تجربه تاریخی دارند و دیده‌اند، که "آمریت از بالا" با مذهب شروع شده است اما به استبداد سیاسی انجامیده است. نزدیک‌تر از همه بما، تجربه

صفویه است.

وقتی شما اصل را بر ولایت خود بگذارید و بر این اساس جواب بدهید، شما همه چیز و مردم هیچ چیز وصف خواهند شد و با بوق و کرنا جهان را پر خواهند کرد که آقای خمینی می‌خواهد شاه را بر دارد و خود بجای او بنشیند و با استبداد حکومت کند. کارزار تبلیغاتی بر ضد شاه، به کارزار تبلیغاتی بر ضد شما بدل خواهد شد، بازتاب حرفها و تفسیرها قشرهایی را که به امید تغییر اساسی وضع به رژیم شاه پشت کرده‌اند، سست خواهد نمود و از راه رفته باز خواهد گرداند و شاه بر جا خواهد ماند و شما به جمع تبعیدیهای مقیم پاریس افزوده خواهید شد.

بر اینها همه، باید این نکته مهم را بیفزایم که در این جهان کشور ما فقط وقتی می‌تواند، استقلال داشته باشد که مردم طرز فکری پیدا کنند که بنا بر آن، در سرنوشت خود حق تصمیم دارند، باید فعال و خلاق بشوند. باید رشد کنند، باید اجتهاد کنند، باید رهبری کنند. به آشنایی که به اخلاق او داشتیم، بیادش آوردم که مصدق برای اینکه مردم را فعال بسازد و مردم فعال نیروی تضمین کننده موفقیت دولتش بگردند، همه وقت می‌گفت: من نوکر مردم هستم. همان را می‌کنم که مردم می‌خواهند. در آن وقت این حرف در او بسیار موثر واقع شد. طوریکه چند نوبت گفت، من رهبر مردم نیستم، من دنبال مردم می‌روم، حرف مردم را تکرار می‌کنم. می‌گفت: {۳۰} "من خدمتگزار جوانان ایران هستم. من خدمتگزار بانوان ایران هستم، من از حالا تا این چند روز که عمر دارم در خدمت شما هستم."

این سخن را که بی‌کم و کاست سخن مصدق است، در تاریخ ۲۰ اسفند ۱۳۵۷ یعنی ۶ روز بعد از اجتماع عظیم مردم در احمدآباد، بمناسبت سالروز مرگ مصدق اظهار کرده است، اما در پاریس، چند نوبت آنرا بصورت‌های گوناگون اظهار کرده است از جمله: {۳۱} "نهضت ما قائم به شخص نیست همه ملت رهبرند و بیدار شده‌اند..." و در پاسخ‌های بسیار، بطور صریح رهبری را حق عموم مردم شناخت. از جمله: {۳۲} "جامعه فردا، جامعه ارزیا و منتقدی خواهد بود که در آن تمام مردم در رهبری امور خویش شرکت خواهند جست."

بدینسان نظر ما را پذیرفت، قرار شد که خود پاسخ آن ۱۹ اشکال را بر اساس "مشارکت تمام مردم در رهبری امور خویش" تهیه کنم و او پس از مطالعه در پاسخ خبرنگاران، همان سخن پاسخها را بدهد. باز قرار شد سئوالهای خبرنگاران را پیشاپیش بگیرند و پاسخها را جمعی مرکب از آقایان یزدی، قطب زاده، احمد خمینی و من تهیه کنیم و پیش از مصاحبه به او بدهیم. بعد موسوی خوئینی‌ها هم آمد و به این جمع اضافه شد. اما همانطور که مجموعه بیانات و پاسخهای آقای خمینی به خبرنگاران، بوضوح تمام نشان می‌دهد، پرسشهای خبرنگاران و روشنفکران، از ۱۹ مورد تجاوز نمی‌کنند و پاسخها نیز همانها هستند که در مقام رد اشکالها فراهم کرده بودم و اشکالات و پاسخها و رد آنها در ضمیمه اصول راهنمای حکومت اسلامی چاپ شده‌اند و هر کس به آسانی می‌تواند آنها را با یکدیگر مقایسه کند.

ممکن است بگویی این بیان عمومی که جمع ما از نجف تا پاریس از زبان آقای خمینی جاری کرد، نقابی شده که چهره واقعی آقای خمینی را بمثابة مردی جانبدار استبدادی سیاه‌تر از استبداد شاه پوشاند. من بر این باور نیستم و این نوشته باید بر تو روشن ساخته باشد که آدمی تحت تأثیر عوامل گوناگون، بازتابهای گوناگون نشان می‌دهد. آقای خمینی قربانی این عوامل و ذهنیت خویش است. بهر رو به این امر بسیار مهم در پایان این فصل باز می‌گردم.

## برنامه و تجربه

می‌دانی که در ایران باستان، اهل صنعت رام‌ها در زمره طبقه‌های اجتماعی نمی‌شناختند. بدین دلیل که در طبیعت تغییر می‌دادند، بیرون از دین بشمار می‌رفتند. تقلید هم از نظر سیاسی و هم از نظر مذهبی مایه فرهنگ بخش مسلط جامعه بود. ابتکار نوعی عصیان و بیرون رفتن از نظم اجتماعی بشمار می‌رفت.

در دوران اسلامی، پس از یک دوران رهایی که در آن استعدادها شکوفا شدند و دانشمندان و مخترعان پدید آمدند، از نو کشور به استبداد سلطنتی متکی به دین تسلیم شد. از نو اصل، خودداری از ابداع و ابتکار گردید.

در دوران قاجار شکست‌های پی در پی، ضرورت "اخذ تمدن غربی" را پیش آورد. اما از نابختراری بر اصل خودداری از ابداع، بدینقرار اصل همان ماند که بروزگاران دراز مایه تباهی و انحطاط جامعه شده بود، جانبداران اخذ تمدن غربی بر آن نشدند که انسان را مبتکر و خلاق تلقی کنند و او را به ابداع بخوانند. بلکه به این اکتفا کردند که مردم باید مرجع تقلید خود را عوض کنند و بدون چون و چرا از مرجع تقلید جدید که غرب باشد، تقلید کنند.

بدینسان سلطه فرهنگی غرب، بد را برتر کرد و ملت ما از درون و بیرون از ابداع ترسانده شد. قرن‌ها بود که مفاهیم قرآنی مسخ شده بودند و اینک غربی شدن نیز بازمانده باور به ابداع و ابتکار را نیز از میان می‌برد. استبداد سیبایی اینک غرب را در تحمیل "اصل خودداری از ابداع" با خود همراه می‌دید، مذهب دمساز با این استبداد نیز بر این اصل استوار بود. بدینسان ایرانیان در زندان تقلید محبوس و به گروه‌هایی تقسیم می‌شدند ک بنام مراجع خود یکدیگر را پاره می‌کردند.

انقلاب اسلامی ما، بعنوان یکی از شگرفی‌های این عصر، انقلابی است فرهنگی، انسان‌ها بار قرن‌ها تقلید را بر زمین می‌گذارند. ملتی به ابداع بر می‌خیزند. درباره روابط رهبران موافق و مخالف رژیم شاه هر چه بگویند، این واقعیت را احدی نمی‌تواند انکار کند که روش انقلاب را هیچ کسی جز خود مردم ابداع نکردند. رهبران کار مردم را تأیید می‌کردند. اولش را خود مردم ابداع کردند. این انقلاب تلاش ملتی است برای رهایی از فرهنگ تقلید و استبداد.

در مقدمه بیانیه جمهوری اسلامی، دو بیان مذهبی - سیاسی را با یکدیگر مقایسه کردم. این دو بیان در تاریخ دراز کشور ما با یکدیگر بنام دین رویا روی می‌کردند. در حقیقت همواره دو بیان دینی وجود می‌داشته است، بیانی که ستایشگر قدرت استبدادی است و بیانی که مخالف آنست. این دو بیان در قلمرو حقوق اساسی انسان از جمله در موارد زیر دو بیان متضاد می‌داشته‌اند:

۱- قدرت سیاسی جانبدار مبداء زور بعنوان منشاء حق است و مذهب این مبداء را قاطعاً نفی می‌کند و بیانگر و خواستار بکرسی قبول نشستن عدم زور است. یعنی:

الف - برای انسان جز سعی و کارش نمی‌شناسد. و هر موقعیت و امتیاز و ثروت و... را که بزور تحصیل شده باشد غیر مشروع می‌شناسد.

به بیان دیگر تنها یک پایه را مشروعیت می‌دهد و آن پایه کار است.

ب - در امکان کار، همه را برابر می‌شناسد و با هر گونه مانع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که این برابری را مختل می‌سازد، مبارزه می‌کند.

ج - از آنجا که رابطه انسان و خدا مستقیم است، هر انسانی را امام و

پیش آهنگ تلقی می‌کند.

۲- قدرت سیاسی، عقیده را تابع متغیر نیازهای رشد خود می‌داند. از اینروست که در جریان تاریخ، قدرت سیاسی همواره کوشیده است، اختیار تفسیر و تعبیر رهنمودهای دین را بدست آورد. هر وقت این فاجعه رخ داده است، با پیدایش جنبش‌های مذهبی، مذهب جایگاه اجتماعی و بیان اصلی خویش را از نو بدست آورده است.

مذهب، جانبدار حاکمیت عقیده بر اعمال رهبری است.

۳- یکی از صحنه‌های اصلی مبارزه مذهب و قدرت سیاسی خودکامه، تصدی تفسیر و بیان ایدئولوژی و قانونگذار است. قدرت سیاسی بر دوام کوشیده است اختیار قانونگذاری را بدست آورد به سخن دیگر کوشیده است به بی ثباتی منزلتها جنبه قانونی بدهد. چنان شود که قول و فعل شاه جنبه قانون پیدا کند و وی منشاء قانون بشود و هر حرفی را زد و هر عملی را کرد فوراً "جنبه قانونی پیدا کند.

از اینروست که مردم این کشور از دیرباز و با استفاده از تمامی امکانات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خویش، مانع از آن شده‌اند که اختیار کامل تفسیر و قانونگذاری، بدست قدرت سیاسی بیفتد. اسلام هیچ جز بیان این مبارزه نیست.

۴- قدرت سیاسی جانبدار جبر است. نشانه از خود بیگانگی هر ایدئولوژی و تبدیلیش باززار قدرت سیاسی، همین گرایش به جبر است. چنانکه فلسفه جبر با معاویه بقلمرو اسلامی راه جست این فلسفه هر اختیاری را از انسان سلب می‌کند. در عمل زور دارد فعال مایشاء و بی زور کارپذیر و آلت می‌گردد.

مذهب با این جبر مخالف است اصول مذهب با آن تضادی آشتی‌ناپذیر دارد. مذهب انسان را نسبی و فعال می‌شمارد و بنابر آن تنها در رابطه با خدا، انسانها می‌توانند نسبت بیکدیگر نسبی و فعال گردند. در این جامعه، در جامعه آدمهای نسبی و فعال، انسان آزاد می‌گردد.

قدرت سیاسی خود کامه جانبدار سانسور و انواع سانسورهاست و مذهب مخالف سانسور است و می‌گوید:

والذین اجتنبوا الطاغوت آن یعبدها وانا بوالی الله لهم البشری فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه...

به آنان که از پرستش طاغوت دوری می‌گزینند و بسوی خدا باز می‌گردند "مژده باد. مژده ده آن بندگان را که به سخن‌ها گوش فرا می‌دهند و از بهترینشان پیروی می‌کنند..."

۵- قدرت سیاسی، تنها بزور اسلحه و چماق نمی‌تواند اندیشه و عمل را مهار کند، محتاج ذهنی کردن پلیس است. طوریکه هر کس در اندیشه خود وجود آنرا احساس کند و از ترس این پلیس که در مغز خود بمراقبت گمارده است هر فکری را که مخالف قدرت خودکامه است، بخاطر نپذیرد. بدینسان ترس از زور به خمیرمایه هر اندیشه و عملی تبدیل می‌گردد. مذهب، هر گونه ترسی از هر قدرت زمینی را شرک بخدا می‌خواند و پیام او یک دعوت رسا بمبارزه با همه روشهایی است که بیانگر زورمداری هستند. باید لحنی از راه عبرت درباره مقاومت در برابر سیاهکارترین قدرتهای سیاسی اندیشید، تا اهمیت این پیام را دریافت. مذهب انسان را خلیفه الله می‌شناسد و ترس از هر پدیده و هر زوری را، خلع از مرتبت خلیفه الهی و ناچیز شدن، خورد شدن، هیچ شدن، چه می‌گویم تبدیل شدن بوسیله و آلتی تخریبی در دست زورمداران، تلقی می‌کند و بر دوام بانسان یادآور می‌شود: برده ترس خویش مشو! مبارزه با کیش شخصیت همین است.

۶- و این تضادها میان قدرت سیاسی و مذهب در نفی ارزشهای یکدیگر تجلی می‌کنند: قدرت سیاسی زور را در تمام نمودهایش ارزش

می‌کند و مذهب همه ارزشهای او را ضد ارزش می‌سازد. برای نمونه:

- قدرت سیاسی شاه را با عنوان قدر قدرت می‌ستاید و

- و مذهب قدر قدرت را طاغوت می‌شمارد.

- قدرت سیاسی پول را ارزش می‌کند.

- و مذهب دینار را مرکب از دو جزء دین و نار می‌خواند و آنرا آتش

عقیده سوز می‌شمارد.

- قدرت سیاسی، خدمتگزاری به مظهر زور را ارزش می‌کند و

مذهب آنرا حرام می‌نماید.

- قدرت سیاسی میزان نزدیکی هر کس را بکانون تمرکز زور،

ضابطه شان و مرتب و ارزش انسان قرار می‌دهد و مذهب دوری از آن و

صدیت با آن را ارزش می‌کند.

- قدرت سیاسی اطاعت کورکورانه از خود کامه را ارزش می‌کند و

مذهب اطاعت از طاغوت را کفر می‌خواند که: افضل الجهاد کلمه حق عند

سلطان جائز اظهار حق را نزد سلطان ستمکار جهاد افضل می‌نماید و

شورش و انقلاب بر ضد او را والاترین ارزشها می‌شمارد و آنرا تقدیس

می‌کند.

- قدرت سیاسی جنگ تجاوزکارانه و غلبه و سلطه بر دیگران را

ارزش می‌کند و برای آن حماسه‌های آتشین می‌سازد و مذهب این جنگ

را تبهکارانه و جهاد رهایی بخش را واجب می‌کند.

و...

و بر بنیاد ۵ ارزش راهنما، افق بی انتهای معنویت را بروی انسان

می‌گشاید.

الف: تفوق جویی از راه اعمال زور و تخریب دیگری را که قدرت

سیای خود کامه ارزش کرده است (و این در همه جای جهان) مذهب، ضد

ارزش می‌شمارد و در مقابل: توحید با یکدیگر یا جستجوی یک هویت

جامعتر و کاملتر از راه امر بمعروف و نهی از منکر را ارزش برین و

جهانشمول می‌شناسند.

ب: اصالت فرد و تفرد و فعالیتها و حرکتهای ناهمسو یا رقابت در

محدوده روابط زور و برای دستیابی بدان راکه قدرت سیاسی ارزش کرده

است، مذهب ضد ارزش می‌شمارد و بجای آن بعثت و مبارزه با زور را

ارزش می‌کند.

ج: قدرت و ریاست‌طلبی را که قدرت سیاسی خودکامه ارزش کرده

است مذهب ضد ارزش می‌کند و در عوض امامت و پیشاهنگی را ارزش

می‌کند. همه مسئول همه، همه امام و پیشاهنگ همه، اینست آن جلوه

توحید آن جامعه‌ای که مذهب نوید می‌دهد.

د - نابرابری و زورگویی را که قدرت سیاسی ارزش می‌کند مذهب

ضد ارزش می‌کند و بجای آن عدالت را با ابعاد گوناگونش ارزش می‌کند:

ه - جستجوی سرنوشت‌های فردی و جستجوی سرانجامی که در

آن قدرت، مطلقه مرگ‌ناپذیر شود جهنم می‌نامد. جهنمی که هیزمش

خود آدمیان و طعمه آتش انسانیتشان در عوض مذهب سرانجامی را

ارزش می‌کند که در آن کسی حق تصمیم نداشته باشد.

ضمن مطالعه در تاریخ جریانهای فکری در تاریخ ایران و ملاحظه

غلبه فرهنگ تقلید بر جامعه ما در دو قرن اخیر، همانطور که می‌دانی

بمطالعه دیگری سرگرم شدم. اینبار کوشیدم مشخصات سلطه فرهنگی

را در جامعه‌های زیر سلطه بدست بیاورم و با مشخصات این سلطه در

ایران مقایسه کنم حاصل این مطالعه مرا بدین باور رساند که انقلاب

فرهنگی را باید با پیگیری ادامه داد. تا انسان آزاد شود. بطور مشخص

بتواند هر سه نوع کار یعنی ۱- ابداع ۲- رهبری و انتقاد ۳- تولید کالا

یا خدمت، را برعهده بگیرد. حق مسئول شدن پیدا کند و اختیار لازم

برای برعهده گرفتن مسئولیت و بعمل درآوردن ابتکار خویش را داشته

باشد. برنامه این انقلاب اساسی را در بیانیه جمهوری اسلامی آورده‌ام.

خلاصه‌اش بزبان ساده اینست:

۱- تعمیم اجتهاد و توسعه امکام ابداع و ابتکار در داخل کشور

۲- خودی کردن تولید و مصرف یا بدست آوردن هویت از راه رشد

۳- جانشین کردن نظام ارزشی بر پایه توحید بجای نظام ارزش بر

پایه تضاد:

- توحید یا یگانگی جستن با دیگری در جریان رشد ارزش پایه

اسلام بمثابه راه رشد است.

- این توحید از راه بعثت یا حرکت اجتماعی بسوی توحید کامل

بدست می‌آید.

بنابراین ارزش دوم، بعثت است، رشدی از راه ابداع و ابتکار در

سازندگی و بدون تضاد و تخریب

- در این حرکت رشد، انسان باید بعنوان پیشاهنگ عمل کند.

امامت یک اصل عمومی است.

هر انسانی از لحظه‌ای که ابتکار می‌کند، امام می‌گردد و چون همه

می‌توانند و استعداد ابداع و ابتکار دارند پس امامت ارزش است و انسان با

ایفای نقش پیش آهنگ ارج می‌یابد.

- و می‌دانی که برای حرکت رشد، عدالت باید ارزش باشد. عدالت

بمعنای حرکت بر خط نسبییت و فعالیت. جستجوی کمال در جامعه و با

جامعه و از راه همکاری و سازندگی. کمال این عدالت وقتی است که

جامعه از همه تضادها رها گردد و انسانها انسان آزاد بگردند که هیچکس

درباره دیگری تصمیم نگیرد. بدینسان آزادی و استقلال در شمار

ارزش‌های پایه می‌گردد: استقلال بمعنای آزادی ملی از هر گونه سلطه

خارجی و آزادی بمعنای برخورداری از حق و امکان ابداع، حق و امکان

انتخاب و برعهده گرفتن مسئولیت و اختیار بعمل در آوردن ابتکار و

مشارکت در رهبری جامعه و انتقاد و ارزیابی. آزادیهای دیگر بر این پایه

واقعیت پیدا می‌کنند.

۴- آزادی فرهنگی برای اقوام و اقلیت‌های مذهبی

۵- قبول حق شرکت در بنای تاریخ برای عموم مردم کشور. در

حقیقت فرهنگ پهلوی بر آن بود که ایران را شبه غربی بگرداند. فرهنگ

مذهبی که بر زورمداری استوار است برآنست که ایران را در گذشته

نگاهدارد. حال آنکه این فرهنگ از راه رشد واقعیت پیدا می‌کند و تاریخ

را ساخته جامعه مستقل و آزاد تلقی می‌نماید.

نوکردن بیان دین بمعنای پاک کردن آن از ضد ارزش‌ها و مفاهیمی

که بزور مشروعیت و درپاره‌ای موارد تقدس می‌بخشند.

مبارزه با کهنگی‌ها عناصر فرهنگی حرکت ربا. یکی از مهمترین و

کهنه‌ترین این کهنگی‌ها باوری است که بنا بر آن، عموم مردم از قابلیت

اداره خویش محرومند و تنها اقلیتی از این قابلیت برخوردارند و باید

حکومت کنند. عموم مردم باید اطاعت کنند. و دیگر از این کهنگی‌ها

ازلی و ابدی شمردن سنت‌هایی است که جامعه را از رشد باز می‌دارند و...

۶- ابتکار بجای تقلید. بلحاظ اهمیت آنچه را که در این باره در بیانیه

نوشته‌ام عیناً نقل می‌کنم:

امامت بدون ابتکار و ابداع تحقق نمی‌یابد. تنها با شرکت خود

انسانها در کوشش و مبارزه برای آزاد کردن انسانیت انسان از غیرتیها و

از خود بیگانگی‌هاست که این مهم سرانجام می‌یابد. در غیر اینصورت

انسان هم چنان از خویشتن خویش گسسته برجای می‌ماند. اگر پرورش

انسانی نو، انسانی وصل جسته به فطرت و بازپیوسته بخویشتن خویش

هدف باشد، اینکار بدون آنکه آدمیان خود در آزار کردن خویش شرکت

جویند شدنی نیست. هیچ انقلابی بدن شرکت فعال مردم در ابداعات و ابتکارات، امکان پذیر نمی‌باشد. این بیان الهی: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینقضوا ما بانفسهم<sup>۱</sup>

بیان یک واقعیت عینی است و ما با این واقعیت همواره روبروئیم. تغییر کردن و تغییر دادن هر دو یک جریان و یک کارند و در گرو فعال شدن و مبتکر شدن می‌باشند. انسان عصر ما روزگاری سیاه دارد زیرا که بیشتر در جامعه‌هایی زندگی می‌کند که در آنها بر وفق توقعات سلطه "انقلاب از بالا"<sup>۲</sup> صورت می‌گیرد. هدف از نهان بندهای اسارت بر دست و پای انسان آنست که انسان کارپذیر گردد و سرنوشتی را که از "بالا" برایش ساخته می‌شود، پذیرا گردد مقتضی دو اصل امامت و عدالت فعال و نسبی شدن و ابتکار است.

باید تا ممکن است خصوصاً<sup>۳</sup> در تعلیم و تربیت عرصه دو کار یکی ابتکار و ابداع و دیگری انتقاد و رهبری را وسعت بخشید تا نسلی که تربیت می‌شود نسل اندیشه، کار، نسل مسئولیتهای بزرگ گردد.

۷- خویشتن جویی بجای تشبه جویی. تشبه جویی که غربزدگان هر جا بحکومت می‌رسند باجرا می‌گذارند چون بر اساس خودداری از ابداع استوار است، در عمل بمعنای محروم شدن از فرهنگ است. فرهنگ خلاقیت در زمینه معین اجتماعی و طبیعی است. خویشتن جویی تنها راه رشد است. انقلاب بمعنای آزادی از سلطه‌ها همین خویشتن جویی است.

تبدیل جریان تجزیه فرهنگی به جریان انسجام فرهنگی. توضیح کوتاه و ساده اینست که بر اثر سلطه فرهنگی غرب، فرهنگ ما دیگر یک مجموعه نیست و بنابراین نه زمینه رشد انسانست و نه می‌تواند رشد کند. این انسجام از راه‌های زیر باید عملی گردد.

۱- از بین بردن فرهنگ شاهنشاهی که فرهنگ زور و فساد و تسلیم در برابر سلطه گر خارجی است.

۲- انسان را موجودی نسبی و فعال و خلاق و پیش آهنگ تلقی کردن و آزاد کردن او و ایرانی کردن زمینه اندیشه و عمل.

۳- مبادله با فرهنگ‌های دیگر را به مبادله ابداع‌ها و ابتکارها تبدیل کردن و رها شدن از مصرف فرآورده‌های فرهنگی بیگانه.

۴- تغییر ضابطه‌ها در تولید و مصرف و متکی کردن ایندو به ارزشهایی که پیش از این شرح کردم.

۵- با ایجاد امکان و زمینه کار و ابداع و توسعه روزافزون آنها توسعه تعلیم و تربیت براساس این انقلاب بزرگ و همه جانبه فرهنگی.

۸- اغتشاش زدایی از هویت فرهنگی، اغتشاش در هویت فرهنگی زیر سلطه دو علت دارد: یکی باور مطلق به "هوش خلاق" غربی و ناباوری نزدیک بمطلق بخود است و دیگری ترس است، ترس از دولت، ترس از وجدان مذهبی، ترس از... اسلام بمعنای راه رشد و آزادی، رهایی از همه این ترس هاست. در حقیقت آنچه ملت ما را و ملت‌های همانند ما را زبون ساخته است، باور به بیرون مسلط و ترس از این بیرون مسلط است. آن باور و این ترس سبب شده است گروهی به گذشته‌های دور پناه می‌برند و گروه دیگری به تشبه جویی به سلطه گر، ناشناخته نشوند.

۱- همانا خدا قومی را دگرگون نخواهد ساخت تا زمانیکه آنها خودشان را تغییر دهند. (قرآن سوره رعد، آیه ۱۱)

۲- فرق توحید و شرک از جمله اینجاست که: خدا تغییر کردن را بیای خود آدمیان می‌گذارد و آنها را فعال و نسبی می‌خواهد و طاغوت تغییر دادن آدمیان را خود تصدی می‌کند و آنها را آلت و کارپذیر می‌خواهد. و هیچ شرکی بدر از شرک طاغوت نیست و بهمین دلیل خدا طاغوت را تارستخیز لعنت می‌کند

انقلاب فرهنگی بدون رهایی از این ترس‌ها ممکن نمی‌شود و این ترس و آن باور مطلق بدون مبارزه با سانسورها از بین نمی‌روند. در تعمیم امامت ۴۴ نوع سانسور را که از راه مطالعه و تجربه‌ای که ملت ما در استبداد پهلوی گرفتارشان بود، شماره کرده‌ام. در نتیجه:

۱- باید تعلیم و تربیت کنونی را که بر پایه ترس از تفکر بنا شده است با تعلیم و تربیتی عوض کرد که بنایش بر پرورش استعداد خلاقه آدمی باشد.

۲- باید به تعلیم و تربیت زنان اهمیت هر چه بیشتر داد و این ترس و ناباوری را نخست در آنان علاج کرد.

۳- باید از مطلقاً نادان شمردن مردم بخصوص زحمتکشانشان دست کشید و به تجربه‌ها و ابتکارهایشان ارج نهاد و یک جو عمومی ابداع و ابتکار بوجود آورد.

۴- با توجه به میزان کار و امکان افزایش آن در جامعه، بقصد حداکثر استفاده از امکانات آموزشی، ساعات کار روزانه را میان تولید و آموزش و مشارکت در اداره امور جامعه چنان تقسیم کرد که بتوانیم با سرعت بر بیسوادی و نارسایی‌ها از لحاظ صلاحیت‌های فنی در سطح‌های مختلف غلبه کنیم.

۵- باید ذهن غرب زده را از این باور تاجر یافته آزاد نمود که بنا بر آن راه حل هر مشکلی از پیش وجود دارد و همانست که "هوش خلاق" غربی آن را ابداع و آماده ساخته است، تا جرأت ابداع و ابتکار بیابد.

۹- در این انقلاب باید به این امر اساسی توجه کرد که تفکر استبدادی همواره ظاهر و قالب را به محتوی تحمیل کرده است. در دوران معاصر که ایران بزیر سلطه درآمد، ضرورت تشبه جویی بغربی کار را وخیم‌تر ساخت. شکل‌گرایی مطلق، فرهنگ غالب دوران ما شد. از اینرو انقلاب باید بدوران تحمیل قالب به محتوی پایان ببخشد. برای رسیدن به این مقصود علاوه بر کارهای بالا باید:

۱- دین را از شکل‌گرایی فرساینده‌اش رها ساخت. باید دین راه رشد بگردد و این رشد همان باشد که شرح شد.

۲- باید همه رشته‌های وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را قطع کرد.

۳- باید مراحل مختلف تحول جامعه در جریان رشد بر اساس طرح نوی باشد که گسترش آزادی و استقلال و شکوفایی روزافزون استعداد خلاقه انسان اصل باشند.

۴- می‌بینی که پیش از انقلاب به مسئله ظاهر و محتوی توجه جدی کرده‌ام، می‌دانستم که نه تنها با غرب زده که با یونانی زده‌های قدیمی نیز مشکل خواهیم داشت. در جریان انقلاب نیز یکی از زمینه‌های اصلی برخورد‌ها همین بود که آقای خمینی به ظاهر تقدم مطلق می‌بخشید. همانسان که غرب زده‌ها از جهت تشبه جویی به این تقدم قائل هستند.

۵- طی دو سال و نیم تجربه انقلاب، به این نتیجه رسیدیم که در مقیاس جامعه ملی امور زیر از تقدم برخوردارند.

۱- آزادی بمعنای فراخواندن به ابداع به قبول مسئولیت و دادن اختیار برای بعمل درآوردن ابداع‌ها.

۲- در جریان جنگ‌هایی که ما در آنها بدفاع از کشور و انقلاب ناگزیر شدیم، اجرای این اصل سبب رهایی شد. چه در جنگ اقتصادی، چه در جنگ عراق بر ضد ایران و چه در مبارزه با ایدئولوژی استبداد مذهبی، استعدادهای بی‌شمار رها شدند و بکار افتادند. انقلاب ما نتیجه باجرا درآمدن همین آزادی بود که مردم ما بخود دادند. هر بار نیز که به همین روش عمل کردیم، نتیجه کامل بود. گفتنی است که مردم ما در هیچکدام از توطئه‌هایی که بر ضد آزادیها انجام گرفتند شرکت نکردند. این

توطئه‌ها را سازمانهایی می‌چیدند که می‌خواستند بر جامعه سلطه استبدادی پیدا کنند.

بهررو، تجربه بما می‌گوید مردم آمادگی دارند. نه تنها می‌توانند آزادی را تحمل کنند بلکه آزادی از عوامل اصلی رشد جامعه ما است.

۲- مبارزه با سانسورها. پیش از این برایت شرح کرده‌ام که پیروزی در مبارزه با استبدادهای دینی و ایدئولوژیک جز از راه گفتن همه چیز به مردم ممکن نشد. در مبارزه با سانسورها تا توانستیم عمل کردیم و نتیجه‌ای که بدست آورده‌ایم اینست که ارتقا و جدان عمومی نه تنها از عوامل اصلی رشد شتاب گیر جامعه ما است بلکه زمینه اصلی پیدایش میل به ابتکار و تغییر بنیادی همه باورهای حرکت گیر و ویرانگر است.

این سانسور بی سابقه که اینک برقرار کرده‌اند و سانسوری که در رژیم شاه برقرار بود، آن سرنگونی رژیم شاه و این بی اعتباری سریع اسطوره استبداد مذهبی، دلیل‌های خدشه ناپذیری هستند بر دست آورد تجربه مبارزه با سانسورها.

۳- در جریان دو جنگ اقتصادی و نظامی بر ما معلوم شد که این نظر که در جامعه‌های عقب مانده به "تخصص‌های عالی" نیاز ندارند، نادرست است. جامعه‌های ما بیشتر بدین تخصص‌ها نیاز دارند و باید متخصصان خود را بخدمت بخوانند. اگر این تخصص‌ها نبودند ایران از پای درمی آمد. همانطور که در زمینه اقتصادی وضع روز بروز بدتر می‌شود چرا که متخصصان علاقمند و پرتلاش را یا گرفتار یا در بدر و یا از کار برکنار کرده‌اند.

۴- از تجربه تشویق و میدان دادن به میل ابتکار، این نتیجه بدست آمد که محرومیت طولانی از اقتناع این میل سبب پیدایش تشنگی شدید گشته است و بمحض برقراری آزادی، همه گروه‌های اجتماعی، بتلاش بر می‌خیزند تا از راه ابداع، شخصیت انکار شده خویش را بدست بیاورند. یکی از جهات بی اعتبار شدن آقای خمینی و ملاتاریا اینست که این میل بسیار شدید به ابداع را به قلمرو تخریب و کشتار محدود کرده‌اند.

۵- در دوران انقلاب، ما بیش از همه برای آزادی واقعی زنان تلاش کردیم. کار ما آسان نبود. جامعه ما با دو الگو بیشتر آشنایی نداشت. الگوی زن در رژیم پهلوی و الگوی زن "سنتی"، تجربه ما با توجه باقبال عظیم زنان کشور، نشان می‌دهد که:

- در محیط‌هایی که زنان در تحصیل آزادی شرکت جسته‌اند و با بیان اسلام بمثابه راه رشد آشنایی پیدا کرده‌اند، مقاومت با ملاتاریا بسیار شدید و میل به ابداع بالا و استقامت در برابر استبداد تا حد فداکاریهای شگرف است.

- زنان آمادگی برای بر خورداری از آزادی را دارند و خوب می‌توانند از آن استفاده کنند می‌دانی که محافل مذهبی با آزادی زنان از اینرو مخالفت می‌کردند که می‌پنداشتند، آزادی سبب آلوده شدن به "فساد غرب" است. اما تجربه دوران کوتاه آزادی نشان داد که زنان قدر آزادی را می‌شناسند و اگر آزادی، آزادی باشد، تمایل به فساد نیز کم می‌گردد.

- بهمان میزان که زنان آگاهی و آزادی بدست آورده‌اند، محیط‌های خانوادگی نیز، بیشتر محیط علاقه و کانون رشد گشته‌اند.

۶- در محیط‌های دهقانی و کارگری، تجربه آزادی با موانع جدی روبرو بودن اما در مواردی که تجربه ممکن شد، موفق بود و همین امر سبب گشت که ما بر اصرار خود برای مشارکت زحمتکشانشان در اداره تولید بیفزاییم و همانطور که می‌دانی سالروز درگذشت مرحوم طالقانی را روز شوراها اعلام کردم.

۷- در محیط نظامی کار برد آزادی سبب شد که جنگ در برابر هجوم ارتش عراق، همچون معجزه‌ای در نظر مردم دنیا جلوه کند.

تفویض اختیارات فرماندهی کل قوا به فرماندهان یا بهتر بگویم ضمیمه کردن اختیار با ابداع و مسئولیت از بالا تا پایین، سبب شد که ارتشیان استعداد شگرفت و میل به فداکاری برای دفاع از استقلال کشور را از خود بروز دهند.

پس از مطالعه طولانی برای رهایی ارتش از وابستگی و تبدیل آن به یک دانشگاه بمنظور ممکن کردن دفاع مستقل از کشور طرحی تهیه و به تصویب من بعنوان فرمانده کل قوا رسید که، ساخت ارتش را بکلی تغییر می‌داد. در تهیه این طرح نمایندگان همه قشرهای ارتش شرکت جسته‌اند. در سازمانهای اداری نیز، تجربه آزادی تجربه موفقی بود.

در دو وزارتخانه خارجه و دارایی و دستگاه بانکی که گروه ما عمل کردند، این تجربه موفق بود و اینک باطمینان می‌توان گفت که تغییرات بنیادی با آزادی ممکن است.

می‌توان گفت که رشد شتاب گیر نه تنها با اسلام سازگار است، بلکه اسلام راه همین رشد است.

گفتگو از این تجربه را کوتاه می‌کنم. در کارنامه اینکار را کرده‌ام و باید در کاری مستقل به ارزیابی این تجربه بپردازم. این مقدار را بحکم ضرورت شرح کردم تا بیان انقلاب و هم بیان ضد انقلاب در نظرت روشنتر جلوه کنند.

### بیان عمومی انقلاب از زبان آقای خمینی در پاریس و تهران

برای اینکه حالت روحی و در ماندگی فکری رهبری دینی، دریافتن این بیان و بیرون رفتن از بن بست را بدانی، بیاد تو می‌آورم که علاوه بر نامه آقای مصطفی خمینی بخود من، فرزند دیگر او یعنی احمدآقا نامه‌ای به محمد منتظری نوشته بود که هدر پاریس آنرا برای من خواند. نوشته بود، اگر رهبر ملت این... است، تا قیامت هم این ملت از حکومت شاه خلاص نمی‌شود. جوان‌ها هم دسته دسته مارکسیست می‌شوند و سه سال نمی‌کشد که مقدس مآب‌ها هم از دست این... بدر می‌روند. اینها هنوز نمی‌دانند که با خیار حیوان نمی‌توان جامعه‌ای را در این عصر اداره کرد.

بیانیه اعلام مواضع نیز منتشر شده بود و عقده ناتوانی فکری و نظری را سخت محکم کرده بود. وقتی در پاسخ این بیانیه "زور علیه عقیده" منتشر شد، از نجف نامه آمد که در حضور "حاج آقا" صحبت از این کتاب شد و به حاج آقا گفتم، ایشان بیشتر از ده تن از مراجع باسلام خدمت می‌کند.

اینها را که یادآور می‌شوم برای نشان دادن درجه نگرانی از ناتوانی‌های نظری است و نه خود این ناتوانی‌ها.

دو سال و نیم از انقلاب می‌گذرد، از سرچشمه خشکیده اداره کنندگان انقلاب اسلامی، در زمینه هیچیک از مسائل اساسی جامعه، قطره‌ای تراوش نکرده است. تفاوت امروز با آنروز اینست که امروز زور و چماق دارند و خلاء فکری و ناتوانیها را در جستن راه حل‌ها بخیال خود بازور و روش حزب الهی پر می‌کنند و آنروز این زور را نداشتند و به اضطراب سختی گرفتار بودند. اندازه این اضطراب را از درجه توجه آقای خمینی به دانشجویان مسلمان مقیم خارج می‌توان برآورد کرد. آقای خمینی که امروز "درس خوانده‌های در غرب" را، "از غرب آمده‌ها" توصیف می‌کند، آقای خمینی که امروز روحانیت را تا مرتبه خدایی بالا می‌برد، در نجف چند نوبت در مقام مقایسه، روحانیت را تحقیر می‌کرد و از پاسخی که دانشجویان مسلمان به یک روزنامه آلمانی داده بودند، ستایشها می‌کرد:



روزنامه آلمانی علت شیوع امراض در بین کارگران ترک را آن دانسته بود که مسلمانان استعمال صابون را جایز نمی‌دانند. انجمن اسلامی دانشجویان به این دلیل بی پایه و دروغ روزنامه آلمانی پاسخ داده بود. آقای خمینی چه ستایشها که از این پاسخ نکرد و خطاب به روحانیان گفت: از من و شما این خدمت ساخته می‌شود؟ در جای دیگری باز خطاب به روحانیان گفت: من و شما که نمی‌توانیم کشور اداره کنیم. کشور را این جوانان درس خوانده باید اداره بکنند و...

نامه‌های او به انجمن‌های اسلامی دانشجویان همه موجودند و بوضوح بیانگر عجز و ناتوانی فکری و نظری و نگرانیهای روزافزون وی از این نظرند. بهر رو یکسال پیش از شروع حرکت انقلابی تعیین کننده، روحانیان جوان و از جمله آقای بهشتی ناگزیر به من روی آوردند و بچاپ و نشر کتابهایم در ایران اقدام کردند، نگرانی آنقدر بود که نگرانی از لحاظ "رو آمدن بنی صدر" و "بیرون رفتن دین از حوزه" دیگر مانع شمرده نمی‌شد. بخصوص بعد از صدور بیانیه از مقاومت درباره کارهای شریعتی و من بسیار کاسته شد و پاسخی برای سؤال "چه باید کرد؟" نداشتند و ناگزیر خود وسیله نشر آثار ما را فراهم می‌آوردند. آقای خمینی اجازه داد ده درصد از سهم امام صرف چاپ و نشر این کتابها بشود. او می‌دانست که ما انتشارات مصدق ایجاد کرده‌ایم و نطق‌های مصدق را چاپ می‌کنیم. همین آقای خمینی که امروز می‌گوید مصدق سیلی به اسلام زد، آروز اجازه می‌داد که از وجوه شرعیه صرف چاپ نطق‌های همین مصدق بشود. در همین زمان نیز بود که رژیم شاه پس از ملاحظه این گرایش به ما، بر سخت‌گیریها نسبت به ما افزود و...

با این یادآوریه‌ها، آسان می‌توان فهمید که چرا او بیان عمومی پیشنهادی را آسان پذیرفت و در بازگو کردنش از ما نیز پیشتازتر شد. هنوز برای فهم موقعیت آقای خمینی در پاریس جا دارد دو نگرانی دیگر او را نیز یادآور شوم: دختر او نامه‌ای از ایران به برادرش احمد آقا نوشته بود که چرا پدر مرا به پاریس برده‌اید. مرجع تقلید را پاریسی کرده‌اید؟ اگر آقا در پاریس ماندگار بشود بعنوان مرجع تقلید فراموش می‌شود و... و بیاد می‌آوری که احمد آقا چند روز یکبار می‌آمد که: شاه چه وقت می‌رود؟ پیش بینی شما اینست که او قادر به ماندن نیست؟ نکند نهضت شکست بخورد. پدر همه ما در می‌آید... بدینسان نگرانی دوم او این بود که نهضت پیروز نشود. این بود که در قلمرو فکر و نظر بحرفهای دیگران ترتیب اثر چندان نمی‌داد و می‌کوشید حرفی بیرون از بیان عمومی بر اساس ولایت فقیه جمهور مردم، استقلال، آزادی، نزند.

بر این عوامل، بازتاب سخنانی که می‌راند را نیز، باید افزود که بیش از همه موثر بود. چرا که بناگهان می‌دید نوفل لوشاتو، مرکز تجمع روشنفکران از هر گرایش، شد و قیافه‌ها همه شاد و امیدوار و وحدت بر محور رهبری وی چنان منسجم و مسلم شد که رهبران سیاسی که وی هنوز به آنها عقده داشت، فراموش شدند. بازتاب این سخنان در ایران و خارج ایران، رهبران سیاسی را بر می‌انگیخت که رهسپار نوفل لوشاتو بشوند. آقای خمینی بسیار راضی و بد و مراقبت او در بیرون نرفتن از خط، از همه بیشتر شده بود. دو واقعه را می‌آورم که خود هم از لحاظ این مراقبت او و هم از لحاظ روحیه‌ای که پدید آمده بود، بسیار معنی دار و گویا هستند:

واقعه اول، سخنرانی آقای "دکتر صادقی" روحانی مقیم لبنان است که در این هنگام به پاریس آمده بود. وی در کوی دانشگاه پاریس درباره مشخصات حکومت اسلامی بر اساس "ولایت فقیه" سخنرانی کرد. غوغا پیا پیا شد. آقای بیژن حکمت گفت، اسلام آقایان همین است که آقای دکتر صادقی می‌گویند، خوب می‌گویی بگو. سخنان و کتابهای آقای بنی صدر،

اسلامی است که این آقایان آنرا قبول ندارند. فردا که شاه می‌رود، این اسلام را اجرا خواهند کرد.

فردا شبش، بعد از نماز مغرب و عشا، آقای خمینی مراخواست و با نگرانی از سخنرانی آقای دکتر صادقی پرسید و گفت چرا گذاشتید بروید این حرفها را بزنند. قرار بود قسمت دومی هم سخنرانی او داشته باشد که ممنوع شد. دو سه شب بعد، همین آقای دکتر صادقی که روحانی بود و احترامش واجب، وقتی وارد اطاق شد و خواست بنشیند، آقای خمینی با قیافه اخم آلود برخاست که برود. دکتر صادقی از او چند دقیقه وقت خواست، بتندی گفت، فعلا" وقت ندارم. همه آنها که بودند دانستند آقای خمینی از سخنرانی او عصبانی است.

واقعه دوم، اینکه آقای ح. م. در خانه خود آقای دکتر سنجابی و مرا به نهار دعوت کرده بود. اینکه خود او با عقایدی که دارد دعوت کرده بود تا درباره متنی صحبت کنیم که آقای دکتر سنجابی می‌خواست منتشر کند، درجه اقبال روشنفکران صادق را بخوبی نشان می‌دهد.

این متن به قلم من نوشته شد، آقای دکتر سنجابی پسند کرد و بخط خود نوشت و من آنرا به نوفل لوشاتو بردم. آقای اشراقی گفت مطلب آنقدر مهم است که می‌توان آقا را بیدار کرد. بعد از ظهر بود و رفت و آمد و گفت: آقا گفتند خدمت بزرگی است. یک کلمه اضافه کردند گفتند آقای دکتر این متن را دوباره با اضافه کردن آن کلمه بنویسند امضاء کنند. آن کلمه، کلمه استقلال بود که فراموش شده و از قلم افتاده بود. آقای دکتر سنجابی در خانه آقای سلامتیان بود، وقتی متن را دید و دید که آقای خمینی آن کلمه را افزوده است، شادی بسیار کرد. فردایش بخانه آقای خمینی رفت و در میان فریادهای الله اکبر آن متن را خواند. او اکنون مخفی است!!!

بدینقرار همه راضی بودند. تو از ابتدا باور نمی‌کردی، همان روز اول گفתי در چشم‌های این مرد صداقت نمی‌توان خواند. دیگرانی نیز بودند که سوء ظن می‌داشتند. میان رفتار و عمل او با سخن او فاصله می‌دیدند. با وجود این امیدوار بودند که نه تنها بیان عمومی که او اظهار می‌کرد، وحدت و پیروزی را تضمین کند بلکه با نو کردن نهاد مذهب، به کشور ما امکان دهد با یک جهش سریع از بن بست‌ها بدرآید و الگوی تازه‌ای برای رشد فراهم آورد. سرعتی که انقلاب بخود می‌گرفت و از هم پاشیدگی شتاب گیر رژیم شاه این امید را در همه برمی‌انگیخت که ایران از خفت سلطه بیگانه و استبداد همدست او بدرآید.

من این امید را تا جایی که امکان داشت از دست ندادم. نظرم این بود که انقلاب فرانسه و روسیه کامیاب نشدند چرا که به نوسازی نهاد مذهبی نینجامیدند و هنوز نیز برخوردها از سرعت تحول می‌کاهدند. در این باره چند نوبت نوشته و سخن گفته‌ام از جمله در سرمقاله سه شنبه ۲۳ مرداد ماه ۱۳۵۹ انقلاب اسلامی اینطور نوشتم:

"و بالاخره در انقلاب دوران ساز ما، امام خمینی به یکی از بزرگترین موفقیتها دست یافت و توانست قدم در طریق نو کردن و جامع کردن این نهاد بگذارد و همین انقلاب، "مهم‌تر از مهم است. جریان نوسازی از دو سو مورد حمله است: از سوی "روشنفکران" رقیب و از سوی آنها که به قول امام از راه "خشکه مقدسی" از هرگونه نوسازی وحشت می‌کنند و در برابر آن می‌ایستند."

بدینقرار بر اساس برداشت جدید از توحید، بیان عمومی انقلاب در عین حال مبشر نوسازی نهاد مذهبی بود. آقای خمینی روزهای اول ورود به پاریس، زبان عمومی و مبهم‌تر گشت و جنبه‌های اصلی زندگانی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردم ما را در بر گرفت. این بیان عمومی را جمع و جور می‌کنم و تحت ۱۵ عنوان بر اساس پاسخ‌های آقای

خمینی به پرسشها و خطابها و اعلامیه‌های او به این شرح می‌آورد:

## ۱- پایه توحید

این بیان بر پایه موازنه عدمی قرار داشت. بر پایه توحید و عمومیت امانت و اصالت خدا و رابطه انسان و خدا یا اصل عدم زور و عدم آمریت و حاکمیت مبتنی بر زور قرار داشت. آقای خمینی می‌دانست که آنچه می‌گوید کاملاً مخالف نظر او در کتاب ولایت فقیه است یا خیر؟ خود او باید پاسخ بدهد. او اصل مبنای حکومت اسلامی را توحید می‌شمارد و با همان تعریف که در اصول راهنما و ضوابط حکومت اسلامی کرده‌ام، می‌گوید:

"انقلاب اسلامی بر مبنای اصل توحید استوار است که محتوای این اصل در همه شئون جامعه سایه می‌افکند. در اسلام، تنها معبود انسانی بلکه کل جهان، خداست. که همه انسانها باید برای او یعنی برای رضای او عمل کنند. هیچ چیز و هیچکس را نپرستند. در جامعه‌ای که شخص پرستیها و شخصیت پرستیها، نفع پرستیها و لذت پرستی‌ها و هر نوع پرستش محکوم می‌شود، و فقط انسانها دعوت می‌شوند به پرستش "خدا"، در آن صورت همه روابط بین انسانها، چه اقتصادی و یا غیر اقتصادی در داخل چنین جامعه‌ای و در رابطه، این جامعه با خارج تغییر می‌کند و ضوابط عوض می‌شود. همه امتیازات لغو می‌شوند. فقط تقوی و پاکی ملاک برتری است. زمامدار با پایین‌ترین فرد جامعه برابر است، ضوابط و معیارهای متعالی الهی و انسانی، مبنای پیمانها و یا قطع روابط است."

امواج مقاومت‌ناپذیر مردمی که دگرگونی‌های بنیادی را طلب می‌کردند، سبب می‌گردید که همین مضامین را در دو سه ماه اول انقلاب نیز تکرار کند: "اگر تمام بنیاد، دگرگون نشود و از شکل طاغوتی بشکل توحیدی و اسلامی در نیاید، باز هم به همان مسائل و مشکلات مبتلا خواهیم بود." {۳۳}

یا این سخن او: "اگر احکام اسلام پیاده شود، تمام مستضعفین به حقوق خود می‌رسند. در جمهوری اسلامی هر گونه ستم و زورگویی محکوم است و جای آن را آزادی و استقلال می‌گیرد." {۳۴}

هر چند راست است که فکر نفی آمریت و حاکمیت از بالا چه سیاسی و چه غیر آن، در ایران از دیرباز وجود می‌داشته است، اما در بیان عمومی رهبری انقلاب در پاریس و ماه‌های اول حضور در تهران است، که وضوح و شمول پیدا می‌کند و مسائل اساسی یک تحول انقلابی را در بر می‌گیرد. در حقیقت همواره میان پایه زندگی اجتماعی و فعالیت اقتصادی که چه در جامعه ایل نشین و چه در جامعه بوم نشین، همکاری و تعاون و هم رأیی و مشارکت در تصمیم‌گیری را ایجاد می‌کرده است با استبداد سیاسی حاکم که "خارجی" تلقی می‌شده است، ناسازگاری و بیشتر از آن تضاد وجود می‌داشته است. بازتاب این تضاد، به صورت بیانهای گوناگون در جریان تحول تاریخی ملت ما، درآمده است. در دوران رژیم شاه بخاطر بن بست‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و ایدئولوژیک که گرفتارشان شده بود، این تضاد جز از راه بیانی بر پایه عدم آمریت و عدم زور و سلطه، حل شدنی نبود. سخن آقای بروجردی که اگر ما روحانیان بر سر کار آئیم بی رحم‌تر و آدم‌کش‌تر و فاسدتر و... از آب در خواهیم آمد، سخنی است که از تجربه تاریخی مایه می‌گیرد و در همین فصل خواهیم دید که بر اساس آمریت و حاکمیت یا بهتر بگوییم استبداد فقیه، بیان عمومی، همان بیان شاه، روشن همان روش و سرانجام همان سرانجام می‌گردد و خشونت‌ها بیشتر می‌شوند.

باری در تاریخ ما هربار که انقلاب سرگرفته است، اصل یا اصول راهنمای بیان عمومی تغییر کرده است. استبداد دینی و سیاسی پیش از پیدایش صفویه به سازشی تام و تمام رسیده بودند و بن بست جامعه متلاشی شده ایران آنروز، ایران قطعه قطعه شده آنروز محتاج بیان عمومی تازه‌ای بود. این بیان عمومی به سه نیاز جامعه پاسخ می‌داد: موجودیت - وحدت ملی، اصلاحات اجتماعی و بیانی که این دو نیاز و راه حل آندو و پایداری این راه حل را تضمین کند و منزلت آدمی را معین و تضمین نماید، دین در محتوایی که عرضه می‌کرد، گرایش بوحثت را بر می‌انگیخت.

پیش و پس از اسلام نیز این امر بدفعات واقع شده است. پس ناگزیر می‌باید بیان عمومی، نیازهای اساسی، نیاز به حل تضاد میان استبداد سیاسی و بن بست‌هایی که پدید آورده بود از سویی و فشار عظیم جامعه‌ای جوان که نمی‌توانست در این بن بست‌ها بماند و فشار می‌آورد از سوی دیگر را در بر گیرد. بیان پاریس، این بیان وحدت ساز و چاره ساز بود.

## ۲- ولایت با جمهور مردم است، یا رابطه فقیه و جامعه

بدیهی بود که این مسئله، مسئله اول باشد، چرا که باید روشن می‌شد که جای شاه بمنابۀ مظهر قدرت و دارنده حق تصمیم درباره امور کشور را آقای خمینی می‌گیرد یا مردم ایران؟ ولایت فقیه بمعنایی که آقای خمینی امروز بدان می‌دهد، مورد مخالفت ۹۰ درصد از مراجع اسلام در تاریخ شیعه قرار گرفته است و پیش از این یادآور شدم که از کلیسا تقلید شده است. اگر آقای خمینی بیان انقلاب را بر اساس برداشت خویش از ولایت فقیه می‌کرد، با این نظر مخالفت می‌کردم، اما نمی‌توانستم بگویم او از بیان عمومی انقلاب عدول کرده است. بهر رو بیان وی در این باره صریح است:

"دولت اسلامی یک دولت دمکراتیک به معنای واقعی است. و اما من هیچ فعالیت در داخل دولت ندارم و به همین نحو که الآن هستم، وقتی دولت اسلامی تشکیل شود، نقش هدایت را دارم." بدینسان کلمه "دمکراتیک" را که بعدها استعمالش را تحریم کرد خود وی بکار برده است و در چندین نوبت بکار برده است.

معنای دمکراتیک را می‌دانست، می‌دانست که معنایش اینست که حاکمیت با مردم است بهمین جهت بدنال وصف دولت اسلامی، می‌گوید خود او در داخل دولت فعالیت نخواهد داشت. این سخن را چند نوبت تکرار کرده است: "س. در مورد رژیم، جمهوری که شما می‌خواهید تشکیل دهید، اسلامی خواهد بود، بنابراین آیا خواهید پذیرفت که در رأس آن قرار گیرید؟ ج. اولاً مردم هستند که باید افراد کاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند و مسئولیت امور را بدست آنان بسپارند ولیکن من شخصاً نمی‌توانم در این تشکیلات "مسئولیت خاصی را بپذیرم و در عین حال همیشه درکنار مردم ناظر بر اوضاع هستم و وظیفه ارشادی خود را انجام می‌دهم" {۳۵}

و: "باید اختیارات دست مردم باشد و هر آدم عاقلی این را قبول دارد که مقدرات هر کس باید در دست خودش باشد." {۳۶}

رژیم ایران به یک نظام دمکراسی ای تبدیل خواهد شد که موجب ثبات منطقه می‌گردد و سرمایه‌ها به ایران برمی‌گردد و به نفع مردم از آن استفاده می‌شود.

خواست ملت را، نمایندگان منتخب او به تصمیم و تدبیر سیاسی و رهبری سیاسی دور از فساد و خدمتگزار مردم تبدیل می‌کند.

پس از اینکه معلوم شد اختیارات باید در دست مردم باشند و خواست ملت را نمایندگانی منتخب او به تصمیم و تدبیر سیاسی تبدیل می‌کنند، اینک باید دید جای آقای خمینی و روحانیت در این حکومت کجاست؟

### ۳- جای روحانیت و آقای خمینی

#### و کسانی که باید امور را در حکومت اسلامی در دست بگیرند

آقای خمینی برای خود نقشی در نظر نمی‌گیرد و علماء نیز حکومت نخواهند کرد.

من برای خودم نقشی، جز هدایت ملت و حکومت، بر نمی‌گیرم. {۳۸} علماء خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور می‌باشند این حکومت در همه مراتب خود متکی به آراء مردم و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد عمومی خواهد بود. {۳۹}

پیش از این قول او را نقل کردم که خود را خدمتگزار ملت توصیف کرده بود و باز قول او را آوردم که "نهضت ما قائم به شخص نیست، همه ملت رهبرند..." و "چنین نیست که ملت ایران حالا احتیاج به خمینی داشته باشد، احتیاج به هیچکس ندارد، خودش هست، خودش الان ایستاده، خودش قائم است به نفس..."

اینک که روشن شد حاکمیت با مردم است و آقای خمینی و علماء به وظیفه‌ای که در طول تاریخ داشته‌اند یعنی نظارت و هدایت اکتفا خواهند کرد، باید دید چه کسانی امور حکومت را در دست می‌گیرند.

ایران رجال برجسته و کارشناس متعهد و مسئول دارد که اداره مملکت را بعهده می‌گیرند. {۴۰}

این بیان بسیار مهم است: اداره امور در دست کسانی قرار می‌گیرد که کارشناس و متعهد و مسئولند. اینان را نیز نمایندگان مردم بر می‌گزینند و باید در همه جا به آراء عمومی احترام بگذارند. {۴۱}

در جمهوری اسلامی رهبران... دقیقاً باید به آراء عمومی در همه جا احترام بگذارند، هیچکس تسلط و یا دخالت اجانب را در سرنوشت مردم نباید بپذیرند. این رهبری باید از فساد مالی و سیاسی و از سلطه بیگانه آزاد باشد: رهبری سیاسی از سلطه بیگانه آزاد می‌شود، از فساد مالی و سیاسی پاک می‌شود. {۴۲}

بدین‌قرار، برپایه توحید و بر اساس موازنه عدمی، ولایت به جمهور مردم مفوض است و ملاک رای مردم است. علماء به نقش نظارت و هدایت بسنده می‌کنند و کشور را کارشناسان متعهد و مسئول به رأی و اراده مردم اداره می‌کنند. شتاب مکن، حالا مپرس پس چگونه شد که ایشان رهبر و دارای ولایتی استبدادی و بیرون از حدود قانون اساسی شده‌اند و چرا سه روحانی در راس سه قوه اجرایی و قضایی و مقننه قرار گرفته‌اند و چرا آنهمه حمله به "متخصص و کارشناس" می‌شد و می‌شود؟ پیش از این در این باره‌ها توضیح داده‌ام و توضیح کامل را بهنگام شرح بیان ضد انقلاب از زبان آقای خمینی خواهم داد. تا آنوقت باید صبر کنی.

اینک که حدود مشخص شدند، می‌توان فهمید که جای آزادیها و استقلال در جمهوری اسلامی کجاست.

### ۴- آزادیها

آقای خمینی هم بلحاظ عقیده و هم برای آنکه غرب را خوش آید و نیز بلعت پاره‌ای اضافات جانبداران لیبرالیسم به جوابها، بیانی بدست می‌داد که تمایل به لیبرالیسم غربی در آن تمایل متفوق بود. وی بارها

کلمه‌های دموکراتیک و دموکراسی را بکار برده است و همانطور که نقل کردم، نظام جمهوری اسلامی را نظام دموکراسی توصیف نموده است و "دموکراسی حقیقی را ضامن آزادی و استقلال مملکت" شمرده است. {۴۳} در این نظام دموکراسی آزادیها باید تمام و کمال برقرار گردند. بیش از همه وسایل ارتباط جمعی یعنی رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید در دست مردم باشند. سانسورها باید حذف شوند:

- آزادی رادیو و تلویزیون و مطبوعات: "بنظر من رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید در خدمت ملت باشد و دولت‌ها حق نظارت ندارند. ملت را نمی‌شود تحمیق کرد. تحمیق ملت از کجا صادر می‌شود که همین "اسم را باید به خود او گذاشت. دولت حق نظارت ندارد و شما باید آزادانه کار کنید و حق خود را بگیرید" و مطبوعات در نشر همه حقایق و واقعیات آزادند. {۴۴}

- آزادی بیان: بشر در اظهار نظر خویش آزاد است {۴۵} و آزادی برای همه در بیان و حق همه بر آن. در اسلام اختناق نیست، در اسلام آزادی است برای همه طبقات، برای زن، برای مرد، برای سفید، برای سیاه، برای همه. {۴۶}

- آزادی شغل: در اسلام آزادی انتخاب شغل برای هر فردی بر حسب ضوابط قانونی محفوظ است. {۴۷}

- آزادی در بیان و آزادی در تعیین سرنوشت: اول چیزی که برای انسان هست آزادی در بیان و آزادی در تعیین سرنوشت است {۴۸}

- آزادی عقیده، حتی عقیده مارکسیستی: جناح‌های سیاسی در حکومت اسلامی در اظهار عقاید خود آزادند. {۴۹}

- آزادی احزاب: س. رابطه این جنبش با احزاب و گروه‌های مختلف چگونه است؟ ج. همه گروه‌ها در بیان عقاید خود آزادند و لکن خیانت را اجازه نمی‌دهیم. {۵۰}

- آزادی پوشش: زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند. {۵۱}

- آزادی مذهبی: برای همه اقلیت‌های مذهبی آزادی بطور کامل هست و هرکس می‌تواند اظهار عقیده خودش را بکند. و اسلام جواب همه عقاید را بعهده دارد و دولت اسلامی تمام منطق‌ها را با منطق جواب خواهد داد. {۵۲}

برای تضمین این آزادیهای اساسی، بنای کار بر بحث آزاد، بر حذف نهادهای ویژه فشار و اختناق و استقرار حکومت قانون است. در اسلام فقط قانون حکومت می‌کند:

- بسط آزادیها و بحث آزاد: در صورت استقرار یک حکومت اسلامی و بسط آزادیها و افزایش امکانات ترقی واقعی برای مردم، می‌توان از راه بحث و اقناع با عملی کردن اسلام، آنها را که خواهان حقیقت و عدالتند بدامن اسلام بازگرداند {۵۳}

- نهادهای ویژه فشار و اختناق و استعمار حذف می‌شوند: جامعه آینده ما، جامعه آزادی خواهد بود و همه نهادهای فشار و اختناق و همچنین استعمار از میان خواهد رفت {۵۴}

- و در اسلام، نه شخص و تمایل‌های او و نه گروه و تمایل‌های او حکومت نمی‌کنند، قانون حکومت می‌کند: ... ولی می‌خواهیم حکومتی را برپا کنیم که تبع قانون باشد و در اسلام تنها و تنها قانون حکومت می‌کند. {۵۵}

و بتدریج که جنبش اوج می‌گرفت و امید به سقوط شاه قطعی می‌شد، لحن آقای خمینی نیز نسبت به استقلال و قدرتهای خارجی صراحت و قاطعیت بیشتری پیدا می‌کرد. میان آزادی و استقلال رابطه‌ای ناگسستنی می‌دید.

## ۵- استقلال {۵۶}

بر اساس این برداشتها از آزادی و استقلال، معلوم است که رابطه ما با ابرقدرت امریکا که بر کشور ما حکومت می‌کرد و ابرقدرت روس و قدرتهای دیگر چگونه خواهد شد:

- اوایل لحن آرام است، بتدریج تندی می‌گیرد.

- رابطه دولت انقلابی با امریکا به رفتار بستگی دارد: س. رابطه یک دولت اسلامی و دولت امریکا در آینده چگونه خواهد بود؟ ج. باید ببینیم امریکا خودش در آینده چه نقشی دارد، اگر امریکا بخواهد همانطور که حالا با ملت ایران معامله می‌کند با ما رفتار کند، نقش ما با او خصمانه است و اگر چنانچه امریکا بدولت ایران احترام بگذارد، ما هم با همان احترام متقابل عمل می‌کنیم و با او بطور عادلانه که نه به او ظلم کنیم و نه به ما ظلم کند، رفتار خواهیم کرد و اشکالی پیش نمی‌آید. {۶۶}

- ایران اسلامی و امریکا، امریکا مخالف آزادی مردم ایران: خیلی مضحک است. در روزنامه‌های آقای کارتر در نطقشان فرموده‌اند، که شاه از باب اینکه یک آزادی می‌خواهد به مردم بدهد مردم با او مخالف هستند! اینهمه که مردم با او مخالف هستند، این ملت که با او مخالف است برای اینکه آنان (شاه و کارتر) می‌گویند آقا بگذارید آزادتان کنیم و مردم فریادش درآمد که ما آزادی نمی‌خواهیم؟! {۶۷}

و باز: در منطق کارتر و سایر نفتخواران مفتخور، فضای آزادی یعنی به زندان کشیدن جناحهای آزادیخواه و استقلال طلب از علماء و روشنفکر مذهبی تا رجال سیاسی و دانشجویان و رجال محترم بازار و سانسور مطبوعات و دستگاه‌های تبلیغاتی و در این منطق ترقی و تمدن کشور یعنی وابستگی شریانه‌های آن از فرهنگ و اقتصاد و ارتش تا دستگاه‌های قانونگذاری و قضائی و اجرائی. این برنامه در کشور ما بیش از ۵۰ سال دوران سیاه پهلوی پیاده و مورد عمل بوده و هست. {۶۸}

اما استقلال ایران از سلطه امریکا بمعنای قبول سلطه روسیه یا کشور دیگری نیست.

ایران باید از هر گونه سلطه بی‌آزاد گردد: اگر ایران بخواهد اصلاح شود، محمدرضا و این سلسله خبیثه باید برود و دست سه ابرقدرت امریکا - روسیه - انگلستان از ایران قطع شود و ایران مستقل شود {۶۹}

رابطه ما با غرب براساس استقلال استوار می‌شود: س. چگونه باید روابط ما بین ایران و غرب تنظیم بشود؟ ضد غرب هستیم؟ ج. خیر ضد غرب نیستیم ما خواهان استقلال هستیم و روابط خود را با جهان غرب بر این اساس پی‌ریزی می‌نماییم. ما می‌خواهیم ملت ایران غرب زده نباشد و بر پایه‌های ملی و مذهبی خویش بسوی ترقی و تمدن گام بردارد. {۷۰}

و مخالف با سلطه امریکا بمعنای قبول سلطه روسیه نیست: روسیه هم یکی از دولی است که بما تعدی کرده است و ما از او ناراضی هستیم شرایط اجتماعی ایران بصورتی است که کمونیسم هیچ راهی در آن ندارد. {۷۱}

بدینسان ایرانیت و اسلامیت ملی و مذهبی همراه و مبنای استقلال کشورند:

## ۶- ایرانیت و اسلامیت

نه تنها ملت ایران یک هویت مشخص دارد که غرب نتوانسته است از راه غرب زدگی آنرا از بین بردن بلکه اسلامیت پایگاه دفاع از این هویت مستقل است. کسانی که می‌خواهند سرنوشت ایران را در دست بگیرند باید هویت جامعه ایران را درست بشناسند: س. چه معیارهایی را مقرر می‌نمایید که نشان‌دهنده شایستگی و لیاقت گروه و یا گروه‌هایی باشد که پس از پیروزی هدایت مردم می‌تواند بعهده آنها باشد؟ ج.

آزادی و استقلال: ببینید مردم ایران چقدر برای آزادی و استقلال ارزش قائلند که اینگونه خون می‌دهند. {۵۷} و برنامه سیاسی ما ابتدا آزادی، دموکراسی حقیقی و استقلال به تمام معنی و قطع ایادی دولتهائی که تصرفاتی در داخل مملکت کرده‌اند. {۵۸}

استقلال از سلطه‌های خارجی و داخلی متکی به خارج: در مرحله اول هدف مستقل نمودن کشور و قطع ایادی و سلطه خارجی و داخلی متکی به خارج است و بیرون راندن استعمارگران و استثمارگران هر که باشد و اختصاص دادن مخازن و منابع کشور به مردم رنج کشیده و در فقر و بیماری غوطه خورده که قرن‌ها، خصوصاً قرن حاضر بواسطه کجرویهای رژیم‌ها با همه بدبختیها مواجه بوده‌اند و تمام مخازن و ثروت کشور را رژیم‌های فاسد از بین برده و به جیبی خارجیها یا داخلی‌هایی که در خدمت آنان بوده‌اند، ریخته است. {۵۹}

بدینقرار در بیان عمومی انقلاب که از زبان آقای خمینی اظهار شده است، اسلامی در انقلاب ایران در کار می‌آید که با استقلال و آزادی بخواند. بیشتر از این بیانگر حق مردم به استقلال و آزادی باشد. اسلام مهد رشد و بسط آزادیها و پایگاه اصلی استقلال ایران تعریف و قبول می‌گردید.

با اسلام ما می‌توانیم استقلال کشورمان را بدست آوریم. با وجود این هنوز باید ببینیم درباره استقلال و رابطه با قدرتهای خارجی در این بیان چه آمده است:

استقلال، نوسازی کشور است: ما وارث یک مملکت آشفته، یک مملکت زلزله زده، یک مملکت اجنبی زده و یک مملکت دشمن زده هستیم که برای نوسازی آن ملت ایران باید قیام کند. {۶۰}

- و استقلال عبارتست از رهای از وابستگی‌ها: استقلال مملکت عبارتست از استقلال تمام دستگاههای دولت و ارتش که وابسته است. {۶۱}

- و استقلال از بین بردن نفوذهای سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی قدرت خارجی است: ما اگر بخواهیم استقلال حقیقی بدست آوریم، باید سعی کنیم تمامی اشکال نفوذ امریکا چه اقتصادی و چه سیاسی، چه نظامی و فرهنگی را از بین ببریم و من امیدوارم ملت ایران به این مهم هر چه زودتر برسد {۶۲}

اما استقلال و رشد اقتصادی محل خاصی در حرکت استقلال دارد:

- درباره مخازن کشور: ما در مقابل نسل آینده مسئولیت نگهداری از مخازن نفت را داریم. {۶۳}

- در رابطه با شرکت‌های بین‌المللی: اقتصاد کشور از سلطه بیگانه آزاد می‌گردد و دیگر برنامه‌های اقتصادی، برنامه‌هایی نخواهند بود که هدفهای شرکت بین‌المللی را در ایران به اجرا بگذارد. {۶۴}

- و ملت ایران لایق آزادی و استقلال است: شاه می‌گوید که این مردم لایق آزادی نیستند، باید توی حبس باشند، لایق اینکه به آنها آزادی بدهیم نیستند. چرا؟ برای اینکه دارند داد می‌زنند و فریاد می‌زنند که آقا آزادی بدهید، آزادی بدهید. اینان لایق نیستند!! همه مردم دارند فریاد می‌زنند که ما آزادی می‌خواهیم، استقلال می‌خواهیم. پس اگر داشتند مردم چه می‌خواستند؟ معلوم می‌شود منطق‌ها فرق دارد. منطق شاه اینست که در مملکت من آزادی هست یعنی همه شان تحت شکنجه هستند! این منطق است! یک کسی اسم آزادی را بگذارد به آنچیزی که شما شکنجه می‌گوئید. استقلال هم در منطق شاه چیز دیگریست... {۶۵}

نداشتن سوابق مشکوک و شناختن درست هویت جامعه ایرانی و آرمانهای اساسی آنها در ابعاد مادی و معنوی، تقوی و صداقت و درستی در عمل، قدرت رهبری و اداره امور و استقامت در مبارزه برای عقیده، شرائط اساسی برای هدایت مردم است. {۷۲}

بدینسان، استقلال و آزادی و اساس حکومت اسلامی را تشکیل می‌دهند و مرحله نخست حکومت اسلامی، استقرار حکومت ملی یعنی حکومتی است که برنامه استقلال و آزادی را به اجراء بگذارد: مقصد اول مستقل کردن کشور و حذف سلطه خارجی و نیروهای داخلی همدست سلطه‌گران خارجی است... یک حکومت ملی و مسلمان وسایل خروج از بحران را تدارک می‌کند می‌تواند فی‌المثل جلو اسراف‌هایی نظیر مخارج بنیاد پهلوی و ولخرجی‌های دیگر را بگیرد. چک‌های یک میلیون دلاری که به سفیر امریکا و به شخصیت‌هایی که در امریکا گروه فشار هوادار شاه ایران را بوجود آورده‌اند بگیرد. دستگاه اداری را کوچک کند و همین امر سبب صرفه‌جویی بسیار می‌شود... با اجرای این برنامه، ایران راه رشد سریع رادر پیش می‌گیرد. پس این سخن که با استقرار حکومت اسلامی، فاشیسم بر ایران مسلط می‌شود، ایران قرن‌ها به عقب باز می‌گردد و از رشد می‌ماند، درست نیست. {۷۳}

## ۷- علماء و برنامه و فاشیسم و رشد {۷۴}

برنامه، برنامه استقلال و بهبود شرائط زندگانی زحمتکشان است: برنامه این است که کشاورزی کشور با تامین شرائط زندگی دهقانان هم سطح سایر مردم کشور به حدی برسد که کلیه نیازهای داخلی را برآورده سازد. و صنایع مونتاژ استعماری که نتیجه آن حداقل سطح زندگی کارگر و افزایش درآمدهای افسانه‌ای افراد معدودی شد، به صنایع مستقل و مطابق نیازهای جامعه تبدیل نماید و در زمینه منابع زیر زمینی مطابق مصالح و نیازهای داخلی با رعایت مصالح بشری در سطح جهانی استفاده شود. {۷۵}

این برنامه بدون نیاز به دیکتاتوری اجرا می‌شود. اسلام دیکتاتوری دوم نیست: اینکه می‌گویند اسلام نمی‌تواند پیاده شود، اسلام مال ۱۴ قرن پیش است، اسلام دیکتاتوری دوم است، اسلام نمی‌تواند حاجات فعلی مردم را برآورد، اسلام دعوت به ارتجاع می‌کند، همه و همه تبلیغات شاهانه است و دیگر کهنه شده است. {۷۶}

و طبیعی‌ترین حقوق انسانی هر جامعه جنگیدن با دیکتاتوری است: این طبیعی‌ترین حقوق انسانی هر جامعه است که علیه دیکتاتوری بپایخیزد و با ظلم بجنگد تا اساس دیکتاتوری را ریشه کن کند. در ایران همچنین دیکتاتوری سبب شد تا مردم انقلاب کنند و عدل اسلامی را جایگزین ظلم و ستم کنند. {۷۷}

و این حکومت از آنجا که حکومت بسط آزادیهاست، نه بر جهل که بر آگاهی‌های مردم تکیه می‌کند. ابزار هر گونه دیکتاتوری از عدم آگاهی و ساواک و سازمانهای امنیتی ضد مردمی را از بین می‌برد: ما ساواک و تمامی سازمانهای امنیتی ضد مردم را منحل خواهیم کرد، آگاهی مردم و مشارکت و نظارت همگانی آنها با حکومت منتخب خودشان، خود بزرگترین ضمانت حفظ امنیت در جامعه می‌باشد. {۷۸}

و بدیهی است وقتی بنا بر آگاهی و مشارکت باشد و حکومت، ملی یعنی منتخب مردم باشد، راه رشد هموار می‌گردد. اسلام به این دلیل که ولایت را از آن جمهور مردم می‌شناسد و موافق بسط آزادیها و استقلال کشور است، دین واپس‌گرایی نیست، دین ترقی است: اسلام دین ترقی است، قرآن روش ترقی و شکوفایی انسان است. {۷۹}

- اما اسلام در چنان حدی از کمال است که از ابتدای طلوع پیشرفت خود را بر بحث آزاد و مبارزه با سانسور بنا گذاشته است.

- شیعه از ابتدا برای تحقق حکومت حق مبارزه کرده است.

این رشد، با رهایی از سلطه فرهنگی شروع می‌شود: منطق اسلام رها شدن از یوغ فرهنگ استعماری است زیرا اگر ما رشد کنیم منافعشان بخطر می‌افتد. {۸۰}

و معنای این رهایی، رشد جوان است و رشد جوان بمعنای پیدایش قوه اعتراض در او است: نمی‌گذارند جوانان ما رشد فکری پیدا کنند و در اینها قوه اعتراض بوجود بیاید که نکند جلو خودشان بایستند. {۸۱}

باوجود این حکومت اسلامی بمعنای انکار دست آوردهای انسانی در تمدن بزرگی که بهمه انسانیت تعلق دارد نیست، استقبال از آنهاست: ما می‌گوییم حکومت اسلامی، می‌خواهیم جلوی این هرزه‌ها گرفته شود و نه اینکه برگردیم به زمان ۱۴۰۰ سال پیش. ما می‌خواهیم به عدالت ۱۴۰۰ سال پیش برگردیم، همه مظاهر تمدن را با آغوش باز قبول داریم. {۸۲}

و: فرهنگ ملت در رأس تمدن واقع است که باید موافق با تمدن باشد. {۸۳}

و این رشد بدون بازسازی کشور ممکن نمی‌شود. بدینقرار با سقوط رژیم شاه و استقرار جمهوری اسلامی دوران سازندگی فرا می‌رسد: بازسازی و نوسازی کشور قطعاً مورد تأیید و از برنامه‌ها ما است. {۸۴}

اینک که پایه‌های اصلی جمهوری اسلامی معلوم و مشخص گردیدند، روشن می‌گردد که این حکومت به چه نیروهای اجتماعی تکیه می‌کند و در خدمت کدام یک از دو گروه بزرگ مستضعفان یا مستکبران قرار می‌گیرد.

## ۸- تغییرات اجتماعی در جمهوری اسلامی

اسلامی که با استقلال و آزادی و رشد هماهنگ است و راه و روش استقلال و آزادی و رشد و شکوفایی انسان است، دین رهایی مستضعفان و بنابراین روش تغییرات بنیادی اجتماعی است. دین اسلام، استقلال و آزادی را شرط مقدم رهایی مستضعفان و جریان استقرار استقلال و آزادی را همان جریان فروریختن نظام اجتماعی می‌شناسد که بسود مستکبران برپا شده است: استثمارگران بخوبی می‌دانند که اگر مسلمانان به قرآن متصل شوند جلوی استثمار آنان را خواهند گرفت. خدا هرگز سلطه برای انسان مسلمان و غیر مسلمان قرار نداده است. {۸۵}

قرآن پیغمبر اکرم را وادار کرد که با این مردمی که با ملیت مردم، با منافع توده‌های مردم مخالف هستند و اینها را استثمار می‌کنند با این‌ها باید جنگ کنی، جنگ‌هایی که پیغمبر کرده با زورمندان و سرمایه داران و صاحبان قدرت بوده است. و: قرآن اعلان جنگ به سلاطین و سرمایه دارها کرده است. {۸۶}

این مبارزه وقتی به نتیجه می‌رسد که مستضعفین خود سرنوشت خویش را بدست بگیرند: اسلام برای طبقه کارگر احترام خاصی قائل است. اسلام می‌خواهد مستضعفین را یاری دهد تا سرنوشت خود را بدست گیرند.

انقلاب ایران، از نظر روابط اجتماعی - اقتصادی بخشی از انقلاب جهانی مستضعفان بشمار می‌رود: نهضت ایران تنها مختص ایران نبوده بلکه نهضت مستضعفین علیه مستکبرین و در جهت حمایت تمام کسانی که به انسانیت و حقوق بشر احترام قائل هستند، همچنان ادامه دارد. {۸۷}

و البته تدابیر عملی در زمینه حاکمیت مستضعفان در نظر داریم. گذشته از اینکه آینده مستضعفان را خود و در جهت آزادی خویش

می‌سازند، نسبت به آنچه در گذشته واقع شده‌اند، به این ترتیب عمل خواهد شد:

نه تنها زمین‌ها را از دهقانان پس نخواهند گرفت، بلکه از مالکان حسابهای مالیاتهای نپرداخته را خواهند کشید: هفتاد سال، صد سال، خودتان، پدرتان و جدتان مالیات نداده‌اید آنرا حساب کنید مازاد بر این املاکی که دارید، جواهراتتان را هم از شماها می‌گیریم، پولهای بانکی تان را هم می‌گیریم، زیرا شماها به دولت بدهکار هستید. وقتی املاک آنها ملی شد و مال دولت اسلامی شد، البته آنگاه رعیت و کشاورز لازم دارد، دولت اسلام نمی‌خواهد کشاورز مانند حالا باشد که دستش پیش اسرائیل و امریکا دراز باشد. کشوری می‌خواهیم که همه چیزش از خودش باشد. {۸۸}

این سیاست، سیاست عمومی چه در بخش صنعت و چه در بخش کشاورزی است: اگر ما بقدرت و حکومت برسیم ثروت هایی را که این مالکان به ناحق متصرف شده‌اند، ضبط خواهیم کرد و بر اساس حق و انصاف میان محتاجان مجدداً توزیع خواهیم نمود. در خصوص صنعتی کردن مملکت، ما خواستار یک صنعت ملی و مستقل هستیم که در اقتصاد مملکادغام شده و همراه کشاورزی در خدمت مردم قرار گیرد. {۸۹}

در دوسه ماه اول انقلاب، آقای خمینی بیشتر و قاطع‌تر، از حق کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان دفاع می‌کند: {۹۰}

- تصرف اموال شاه و طاغوتیان بسود مستضعفان: اگر ثروتی است که مخالف اسلام است باید مصادره بشود.

- ملی کردن صنایع و بانکها و بیمه و افزایش مزد کارگران  
- ایجاد شوراها و تمایل به دخالت دادن این شوراها در اداره تولید و وجود گرایش شدید نزد اقلیت شورای انقلاب به این امر.

- تمایل به رفع ستم‌های گوناگون از زحمتکشان و شروع به اقدام هایی در این زمینه.

- تمایل به مهار کردن نفع پرستی در بازار: بازار باید اسلامی باشد، نه بازار چپاولگری و قاچاق

بدین سان بیان عمومی انقلاب، که بر اصل توحید استوار شده است، بیانگر یک تغییر انقلابی و روش انقلاب در ساختهای طبقاتی جامعه و ویران کننده پایه‌های ایدئولوژی استبدادها از سیاسی و مذهبی و... است. وقتی این دگرگونیهای بنیادی انجام می‌گیرند، زنان، اقلیت‌های مذهبی و قومی نیز آزاد می‌شوند. یک دستگاه قضایی این بار در خدمت مستضعفان آزاد شده و بیرون از اختیار قدرت سیاسی بوجود می‌آید.

۱۹ شهریور ماه ۱۳۶۰

## ۹- موقعیت زنان در جمهوری اسلامی

بر تو و زنان ایران پوشیده نیست که آقای خمینی مخالفت خویش را با رژیم شاه بر سر حق رأی زنان شروع کرد. بیش از این زمان، کسی از او عمل سیاسی نمایانی ندیده بود. در پی این مخالفت کار به دستگیری او و قیام مردم در ۱۵ خرداد کشید. بنظر ما مشکل‌ترین قسمت این بیان عمومی، قسمت حقوق زنان در جمهوری اسلامی می‌نمود. فکر می‌کردیم با مواضعی که گرفته است، هرگز نخواهد پذیرفت زنان حق رأی دادن پیدا کنند، چه رسد به انتخاب شدن و سایر حقوق!

اما با شگفتی بسیار، او را در این زمینه نرم و موافق یافتیم و این نرمش را نشانه یک تغییر بزرگ در او و همه روحانیان شمردیم. ما از او

نخواستیم ولی او خود گفت که در جمهوری اسلامی زن می‌تواند رئیس جمهور بگردد.

تو و بسیاری از مردم می‌توانید برسید چرا این تغییر آسان مواضع را نشانه ناپایداری او بر سر مواضعی که می‌گیرد نشمردید؟ این سؤال امروز که او حرفی را می‌زند و در دم عکس آن را انجام می‌دهد آسان است. اما آنوقت ماقبول و اظهار این بیان عمومی را هرچند جزء جزء اظهار می‌کرد و شاید نمی‌دانست که در مجموع یک بیان عمومی است، نشانه تغییری بزرگ در مجموع نهاد مذهبی می‌شمیریم. بهررو در پایان به این امر باز می‌گردم...

با همه اینها، تو نیز همانند بسیاری زنان بلکه همه زنان از مواضع آقای خمینی بسیار شاد می‌شدید. بنابراین مواضع، زن دیگر ناقص عقل و در حکم صغیر تلقی نمی‌شد. انسانی می‌شد با همه حقوق و آزادیهایش. آقای خمینی در مقام ستایش مشارکت زنان در انقلاب، نقش آنها را تعیین کننده‌تر از نقش مردان نیز می‌شمرد. ماحق داشتیم بخود ببالیم و از خود راضی باشیم چرا که توانسته بودیم، مساله‌ای را حل کنیم که از گذشته دور که بگذریم، طی نزدیک به یک قرن مایه برخوردهای اجتماعی ویرانگر بوده و یکی از عوامل توجیه کننده استبداد پهلوی بشمار می‌رفته است. بگمان ما نه تنها خود مساله که تأثیری تعیین کننده در رشد همه جانبه جامعه داشت، حل می‌شد بلکه سبب می‌گردید، مذهب به نیروی محرکه عظیم رشد واقعی جامعه ما بدل گردد.

باری مسائل زنان بسیار بودند اما مسائل اصلی از نظر زنان، حق رأی دادن و انتخاب شدن، آزادی در پوشش و تحصیل و... بدست آوردن منزلت در زناشویی بود. پاسخهای آقای خمینی در این باره روشن، و بسیار راضی کننده بودند:

- نابرابری میان زن و مرد نیست و آزادی در رأی دادن و انتخاب شدن دارند {۹۱}

- و زنان در انتخاب شغل و سرنوشت و پوشش آزادند.  
زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند.

اسلام دست زنان را گرفته و درقبال مردان نگهداشته است. البته احکام خاص مرد در اسلام است و یک حکم خاص نسبت با زن. نه اینکه اسلام نسبت به زن و مرد فرقی گذاشته باشد. زن و مرد همه آزادند که دانشگاه بروند، آزادند در اینکه رأی بدهند و رأی بگیرند. آنچه مخالف است با ملعبه بودن زن و به قول شاه "زن خوبست زیبا باشد!" با این مخالف است. {۹۲}

اسلام حقوق زنان را بیشتر از مردان ملاحظه کرده است زنها حق رأی دارند و این حقی است که از حقوق زنها در غرب بالاتر است. زنان ما حق رأی دادن و حق انتخاب شدن دارند. تمام معاملات آنها به اختیار خودشان هست و می‌توانند بسیار شغلها را آزادانه انتخاب کنند. ما به شما قول می‌دهیم که درحکومت اسلامی زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند. و تجربه کنونی فعالیت‌های ضد رژیم شاه نشان داده است که زنان بیش از پیش آزادی خود را در پوششی که اسلام می‌گوید بازیافته‌اند. {۹۳}

- آزادیهای زنان همانند آزادیهای مردان هستند: زنها آزاد هستند و در تحصیل هم آزاد هستند و درکارهای دیگر هم آزاد هستند همانطور که مردها آزادند. حالاست که نه زن آزاد است و نه مرد. {۹۴}

بدینسان معلوم شد که قیدها و بندها که طی قرون بر دست و پای زنان نهاده شده بودند و بنام دین به آنها موقعیت "دون انسان" داده بودند، با اسلام سازگاری نداشته‌اند. معلوم شد جامعه رشید، بدون زن

رشید، پدیدار نمی‌شود. آقای خمینی هر چه امروز بکنند، دیگر آن منع ذهنی از بین رفته است و کسی دچار این وسوسه نمی‌شود که قبول این حقوق برای زنان نکنند خلاف شرع باشد و...

زنان با آزادی و آگاهی توانستند نقشی تعیین کننده در انقلاب اسلامی ما پیدا کنند، نقش موثرتر از نقش مردان و این امر مورد تصدیق آقای خمینی قرار گرفت:

خداوند نگهدار همه شما باشد. این پیروزی را ما از بانوان داریم قبل از اینکه از مردها داشته باشیم. بانوان محترم ما در صف جلو مدافع بودند، بانوان عزیز ما اسباب این شدند که مردها همه جرات و شجاعت پیدا کنند. شما دیدید که با وحدت کلمه بر قدرتهای بزرگ پیروز شد.

آقای خمینی بر این مواضع باقی نماند. بسوی استبداد گرایید و بخوبی روشن شد که موقعیت زن بعنوان "شئی جنسی" چه پوشیده و چه عریان، رابطه‌ای تنگاتنگ با استبداد دارد. استبداد شاهنشاهی زن را بعنوان "شئی جنسی" عریان طلب می‌کرد و استبداد دینی، زن را "شیئی جنسی" پوشیده می‌خواهد. وقتی به بیان عمومی ضدانقلاب رسیدیم مواضع بعدی آقای خمینی را نیز شرح و توضیح خواهیم داد...

هنوز از مسائل اجتماعی و سیاسی کشور ما، دو مسئله باقی بود. این دو مسئله نیز در استبداد راه حل پیدا نکرده بودند. از بن بست‌های رژیم شاه نیز این دو مساله بودند. رژیم شاه از "اقلیت‌های مذهبی" و اقلیت‌های قومی برای تحکیم استبداد خویش بهره می‌جست. حامی اقلیت‌های مذهبی و سرکوب کننده اقلیت‌های قومی بنام وحدت کشور بود. در روزهای آخر عمر خویش نیز می‌گفت اگر او برود، ایران تجزیه می‌شود. در این بیان عمومی باید به این دو مسئله نیز پاسخهایی در خور بر اساس توحید و ارکان نظام جمهوری اسلامی داده می‌شدند:

#### ۱۰- موقعیت اقلیت‌های مذهبی در جمهوری اسلامی

همانطور که پیش از این گفتم، اقلیت‌های مذهبی در کشور ما، مرغی بوده‌اند که هم در عروسی و هم در عزا، سر آنها را می‌بریده‌اند. یعنی رژیم‌های استبدادی حاکم بنا بر موقع گاه، خود را حامی اقلیت‌های مذهبی قلمداد می‌کردند و گاه برای تحریک مردم و جلب حمایت آنها گناه ناکرده‌ای را بگردن آنها ثابت می‌کردند و بجانشان می‌افتادند. ما باید این مساله را بطور قطع و برای همیشه حل می‌کردیم، طوریکه در جمهوری اسلامی همه انسانها از هر مذهب و عقیده، منزلت‌های خود را بدست بیاورند و دیگر از لوازم کار استبداد بشمار نروند.

نخستین مساله، آزادی مذهبی در جمهوری اسلامی بود. همانطور که دربند آزادیها نقل کردم، آقای خمینی می‌پذیرفت و اظهار می‌کرد که اقلیت‌های مذهبی آزادی مذهبی کامل خواهند داشت:

برای همه اقلیت‌های مذهبی آزادی بطور کامل هست...

مساله دوم حقوق آنها بود: حقوق مردم، خصوصاً اقلیت‌های مذهبی محترم بوده و رعایت خواهد شد. {۹۵}

نه تنها این حقوق محترم شمرده خواهند شد بلکه آنقدر محیط را خودی و یگانه خواهند یافت که رفته‌ها نیز باز خواهند گشت. جمهوری اسلامی، آن محیط آزاد خواهد شد که محیط علمی امام صادق (ع) بود. همه از همه جا می‌آمدند و در آنجا، بدون سانسور و با آزادی کامل نظرهای خود را اظهار می‌کردند. محیط امن بود و همه آنجا را خانه خویش می‌شمردند. در این محیط، اسلام بمثابه ایدئولوژی ای که تنها از راه اندیشه و در محیط باز و آزاد درستی خود را در معرض داوری می‌گذارد،

بسط دهنده آزادیهایم گردید. چه محیط معنوی و چه زیبایی بی ماندی! چه محبتی، چه وحدتی! انسانیت حق نداشت در آقای خمینی بمثابه مردی که مبشر دنیای معنوی جدیدی است بنگرد؟ آقای خمینی روزی که وارد تهران شد، این مرد معنوی و بشارت دهنده دنیای جدید بود و دیروز عکسی از او دیدم. در میان تصویرهایی که از شیطان‌ها و غول‌ها می‌سازند. عکس او را گذاشته بودند. ماسک او را بعنوان ماسک فریب و بی‌رحمی می‌فروشنند. بحال او گریستم. چه سقوطی!..

باری، در این جمهوری، اقلیت‌ها دیگر موقعیت تحت الحمایه نخواهند داشت. انسان و برابر می‌شوند. طوریکه رفته‌ها نیز باز می‌گردند. بیان او را پیش از این آورده‌ام. باز می‌آورم: ...حتی از یهودیانی که با نیرنگ دستگاهها به اسرائیل رفته‌اند دعوت می‌کنیم به وطن خود بازگردند و با آنها کمال خوشرفتاری خواهد شد. {۹۶}

#### ۱۱- اقلیت‌های قومی

وقتی وضع اقلیت‌های مذهبی در حکومت اسلامی بدین خوبی باشد، وضع اقلیت‌های قومی و سنی قطعاً بسیار بهتر خواهد بود. درباره این اقلیت‌ها بیان کلی کرد که بنا بر آن، هیچگونه فرقی میان آنها و بقیه مسلمانان نیست و چون این بیان وضوح می‌طلبید، پس از بازگشت هیات ما از کردستان و قراری که در آنجا برای تشکیل شورای شهر سنندج داده شده، اداره هر محل را وسیله مردم آن محل پذیرفت. در این باره گزارشی برای او تنظیم کردم و مفاد این گزارش را در انقلاب اسلامی نیز منتشر ساختم. در این گزارش، پیشنهادهایی کرده بودم. از آن پیشنهادهای یکی به بیانی درآمد که در زیر می‌آورم:

اما پیش از آن لازم است سؤال و جواب زیر را بیاورم: س. در صورت استقرار حکومت جمهوری اسلامی، آیا به کردها خود مختاری داخلی و آزادیهای محلی داده خواهد شد؟ ج. همه در ایران ملت واحد هستند و ما، هم خود و هم آنها را، ملت واحد می‌دانیم. {۹۷}

این بیان یک جنبه مثبت و مهم دارد و آن اینست که رژیم جمهوری، چون رژیم شاهی بر تبعیض و ایجاد تضاد استوار نیست. در این جمهوری همه و همه از یک موقعیت برخوردارند. "ملت واحد" هستند. همه تبعیض‌ها و نابرابری‌ها از میان خواهند رفت و حقوق برابر به همه داده خواهند شد.

با وجود این، این ابهام را در بردارد که معلوم نیست شیوه اداره چگونه خواهد شد. از نظر من، کاری را که در کردستان شروع کردند، نابجا بود. در ابتدا کسی با خودمختاری بمعنای اداره امور محلی توسط منتخبان خود مردم، مخالف نبود و اینکار بطور مسالمت‌آمیز انجام گرفتنی بود. وقتی کار با زرد خورد مسلحانه شروع شد و هیات ما به کردستان رفت، این فکر در شورای انقلاب فکر غالب بود که دشمنان خارجی انقلاب به بهانه خودمختاری قصد تجزیه ایران و از بین بردن جمهوری را دارند. در همه جا صحبت بود که از کارگزاران نظامی و ساواکی و... رژیم سابق بسیاری به کردستان و مرز عراق رفته‌اند و مقدمات قیام بر ضد جمهوری اسلامی را فراهم می‌آورند.

در مراجعت از سفر کردستان، بر ما روشن شده بود که مردم کردستان تجزیه نمی‌خواهند و بدان که امروز ۱۹ شهریور، سالروز درگذشت آیت الله طالقانی است. سال پیش پس از سخنرانی ۱۷ شهریور انتقاد از سران جمهوری، انتقاد علنی، آقای خمینی فرزندش را به بهشت زهرا فرستاد که در این روز درباره سران حزب جمهوری سخنی نگویم.

وعده داده بود که خود وی آنها را بر سر جایشان خواهد نشاند اما... و بمناسبت کوشش طالقانی برای تشکیل شدن شوراهای، این روز را روز شوراهای اعلام کردم. را در همه استان اجرا کنیم و بطور عملی امور منطقه را به منتخبان مردم واگذار کنیم، دو سه گروه کوچکی که خود مختاری را وسیله دشمنی مسلحانه با جمهوری اسلامی قرار داده‌اند، زمینه عمل خویش را از دست خواهند داد. اینست که پس از مراجعت ما از سفر کردستان و دادن گزارش به آقای خمینی، وی در سخنان خود خطاب به دانش‌آموزان و دانشجویان شهر سمنان گفت: شوراهای همه جا باید باشد و هر جایی خودش، منطقه خود را اداره کند این هم برای ملت و هم برای دولت خوب است زیرا که دولت نمی‌تواند همه جا را خود تحت نظر بگیرد و باید کارها را به مردم منطقه محول کند. آنها هم برای خود دلسوزتر و هم به احتیاجات خود بهتر واقف هستند.

بدینسان نظری که در پاریس اظهار شده بود، وضوح بدست می‌آورد و معلوم می‌شد که در محدوده تمامیت ارضی کشور و در حدود استقلال کشور از سلطه خارجی، خود مختاری امری که جمهوری اسلامی با آن مخالف باشد، نیست.

اینک که معلوم می‌شد در جمهوری اسلامی چه تغییرات بنیادی باید انجام بگیرند، لازم بود بیان گردد که نیروی تضمین کننده عملی ساختن این بیان کدام است و ابزار اصلی او در انجام این رسالت تاریخی چیست؟ وحدت روشنفکر و روحانی و مستضعفان، نیروی اجتماعی بانی این تغییرات اساسی در ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است.

## ۱۲- وحدت روحانیان و روشنفکران و مستضعفان

یادم نیست، چند روز بعد از ۱۵ خرداد بود، مصدق نوار سخنان آقای خمینی را گوش کرده بود. شجاعت او را ستوده بود و اظهار امید کرده بود که این تجربه نیز مثل تجربه‌های قبلی از آب در نیاید. گفته بود، تجربه طولانی ما اینست که آقایان روحانیان تا به آخر نمی‌آیند و اگر هم بیایند آخر سر خراب می‌کنند.

این بیم، تنها بیم مصدق نبود، مصدق تجربه یک قرن بود. در این قرن روشنفکران هر نوبت از وحدت زیان کرده بودند چرا که روحانیان شاخص حرکت، یا براه سازش رفته بودند و یا از بیان و قرار عدول کرده بودند.

از جانبی دیگر، روحانیان از روشنفکران بیمناک بودند و می‌گفتند، شعار اینان اینست که باید از "آخوندها" استفاده کرد و بعد هم کنارشان گذاشت.

روزهای سخت، یعنی روزهای پیش و پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، آقای خمینی می‌کوشید از روشنفکران و حتی روشنفکران مذهبی نیز دوری گزیند. آنها را بخود نمی‌پذیرفت. اما در همین زمینه نیز تغییر کرد، تا آنجا که محور وحدت روشنفکران و روحانیان شد.

در حقیقت روشنفکران، دو مشکل داشتند: بیان عمومی نهضت، بیان رشد و ترقی باشد و روحانی که شاخص روحانیت و اسلام‌جانبدار این بیان می‌گردد. مردی باشد که اهل سازش با رژیم شاه نباشد، آقای خمینی خصلت دوم را از خویش آشکار کرد اما بیان او با بیان دلخواه روشنفکران متضاد بود.

اشتباه بزرگ رژیم شاه، تبعید او بخارج بود. طی اقامت در نجف، بتدریج از دو وهم آزاد شد، وهم خطرناک بودن روشنفکران و هم بیان ارتجاعی که در محیط تعلیم و تربیتی بدان معتاد شده بود. اما با تلاشی

خستگی‌ناپذیر برای از میان برداشتن مانع‌ها کوشیدیم و به نتیجه رسیدیم. آقای خمینی هم از نجف آهنگ ضرورت وحدت روحانی و روشنفکر را بطور جدی ساز کرد و خود با قبول و اظهار بیان عمومی انقلاب و با تاکید بر ضرورت وحدت روحانی و روشنفکر، معیار این وحدت شد:

بدوستان عزیزم طبقه جوان روحانی و دانشگاهی، بازاریان و دهقانان و سایر طبقات پس از ابلاغ سلام تذکر دهید نیروهایی که خداوند تعالی به شما اعطا فرموده در راه رضای او صرف کنید. شما اکنون دارای نیروی عظیم جوانی هستید. نیرویی که می‌توانید اسلام و مسلمین و میهن خود را باوج عظمت و سرافرازی رسانید و دست خیانتکاران را از ممالک اسلام و کشور خود قطع کنید... بیدار شوید و خفتگان را بیدار کنید. زنده شوید و مردگان را حیات بخشید. و در تحت پرچم توحید، برای درهم پیچیدن دفتر استعمار سرخ و سیاه و خودفروختگان بی ارزش، فداکاری کنید... امید است شما عزیزان من، جشن مرگ استعمار و عمال آثرا بزودی بگیرید. اگر ما پیران نبینیم، شما جوان‌ها ببینید. {۹۸}

و یا: لازم است طبقات محترم روحانی و دانشگاهی با هم احترام متقابل داشته باشند. جوانان روشنفکر دانشگاهها به روحانیت و روحانیون به (روشنفکران) احترام بگذارند... و کسانی را که جهلاً یا از سوء نیت، موجب دور نگهداشتن این طبقه موثر است از روحانیت، از خود برانند و به آنها اجازه ایجاد تفرقه ندهند و مطمئن باشند که با ضم این دو قدرت بزرگ، پیروزی بدست می‌آید و با جدایی روی آثرا نخواهند دید {۹۹}

- هنوز بر وحدت روحانی و دانشگاهی تاکید می‌کند: نقش دانشگاه در هر کشوری ساختن انسان اس.ا. مقدرات هر کشوری بدست دانشگاه و آنهاست که از دانشگاه بیرون می‌آیند، هست. بنابراین دانشگاه بزرگترین موسسه موثر در کشورها بوده و بزرگترین مسئولیتها را هم دانشگاه دارد. {۱۰۰}

این دو قطب که عبارت از قطب دانشگاه و بمعنای تمام کلمه دانشگاه و روحانیت است. این دو قطب، سرنوشت یک ملت است. چون اینکار، همان کار انبیاء است. همه انبیاء و قرآن برنامه آدم سازی دارند.

بعدها با حسرت از شکسته شدن این وحدت روحانی، روشنفکر و بازاری و کارگر و اداری سخن گفت: ... این سد را شکستند. این دشمنهای شما این مطلب را که آنوقت علمی بود و حالا عینی شده، لمس کرده‌اند که با انسجام دانشگاه و روحانی و بازاری و کارگر و اداری و غیر اداری حتی ابرقدرتها نمی‌توانند کاری انجام بدهند...

اما از نابختاری این وحدت بی مانند را خود وی با عمل خودکامانه و عدول از بیان عمومی انقلاب شکست...

ترکیب شورای انقلاب، باید بازتاب این وحدت می‌شد. از اینرو وقتی نزدیک نوروز و آغاز سال ۱۳۵۸ از من برای عضویت شورای انقلاب دعوت بعمل آمد و در آن حاضر شدم، تعجب خود را از ترکیب شورای انقلاب اظهار کردم. گفتم شورای انقلاب معرف وحدت روشنفکران و روحانیان و مستضعفان نیست. در اینجا روحانیان جانبدار آقای خمینی اکثریت مطلق دارند و جز آنها اعضای نهضت آزادی و یکی هم من، عضو هستیم. آقای طالقانی رئیس شورای انقلاب بود. با او صحبت کردم پیشنهادی طرح کردم که نمایندگان گرایش‌های سیاسی اقل اسلامی عضویت پیدا کنند و نمایندگانی از زنان، از دانشجویان، از کارگران، از دهقانان، از بازاریان در شورای انقلاب عضویت پیدا کنند. پیشنهاد قبول شد اما هرگز تن به عملی کردن آن ندادند.

در پاریس پیشنهاد کرده بودم که شورای انقلاب را کنگره‌ای از



فعالان سیاسی که در انقلاب آرموده شده‌اند، انتخاب کند. این فعالان از سراسر کشور باید جمع می‌شدند و یک شورای انقلاب انتخاب می‌کردند. با این پیشنهاد به این بهانه که تشکیل شورای انقلاب فوریت دارد و هنوز رژیم شاه از میان نرفته است و تشکیل چنین کنگره‌ای ممکن نمی‌شود، مخالفت شد. قرار شد اسامی بدهیم. آقای خمینی در پاریس اعلام کرد شورای انقلاب را در تهران تشکیل داده است اسامی اعضای این شورا را به من نگفت. وقتی عضو آن شدم ماه‌ها از تشکیل فعالیتش می‌گذشت. اما تنها این وحدت، که به عمل نیز درنیامد، نمی‌توانست نیروی اجتماعی باشد که بتواند بطور پایدار مراقب عملی شدن بیان عمومی انقلاب باشد. ضرورت داشت که احزاب و سازمانهای سیاسی فعالیت آزاد داشته باشند و گرنه، امور بر مدار روابط قدرت قرار می‌گرفتند و کار بر حذف رقیبان استوار می‌شد و باز سازی استبداد ممکن می‌گردید.

### ۱۳- احزاب سیاسی و ضرورت آزادی فعالیت آنها

آقای خمینی در همان حال که به من محبت داشت از من نفرت داشت. جای توضیح در این باره در پایان این فصل است. از من نیز می‌پرس که این سخن بمعنای "همراهی ضدین" نیست؟ عجلتاً بدان بیان عمومی که او اظهار کرد، سبب شد که مظهر یکپارچگی ملت بگردد. بدین لحاظ به من علاقه پیدا کرده بود که صادقانه می‌خواهم او بیان و نشان انقلاب این ملت باشد. اما در همان حال از اینکه از عقاید کهنه‌اش کنده شده است و هر بار که از بیان پاریس عدول می‌کند، مردم سخن و عمل کنونی او را با بیان پاریس مقایسه می‌کنند، می‌گویند این حرف و این عمل با حرفهای پاریس امام نمی‌خواهد، از کسی که او را از فکر استبدادی کنده بود، بدش می‌آمد. هراندازه از آزادیبخش که او بود دور می‌شد تا مستبد ناآگاه بگردد، از آن محبت کاسته و به این کینه افزوده می‌شد. و می‌دانی که تا لحظه آخر اصرار داشت که من چند گروه و حزب سیاسی را نفی کنم می‌دانست که با وجود احزاب، استقرار استبداد نادانان غیر ممکن است. او و استبدادبان بر من نمی‌بخشند که از شب پیروزی تا لحظه رفتن به مخفی گاه بقدری که توانستم مانع سرکوب احزاب شدم.

شب پیروزی انقلاب در اجتماعی که آقای خمینی نیز در آن حضور داشت، این خبر که فدائیان خلق و مجاهدین خلق اسلحه از پادگان‌ها می‌ربایند و در ستادهایشان در دانشگاه انبار می‌کنند، مقدمه این پیشنهاد شد که در همین گرم‌گرم پیروزی، بر سر این دو دسته بریزند و کار آنها را تمام کنند. من حرفهای آقای خمینی را بیاد او و حاضران آوردم و گفتم هنوز استقرار نیافته، کشت و کشتار؟ و بر عهده گرفتم که به دانشگاه بروم و مساله اسلحه را حل کنم و نیمه شب بدانشگاه رفتم و مانع برخورد شدم. گناهی که بمن نبخشیده‌اند و آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه ۱۰ مهر با حسرت گفته است: "باید بلافاصله بعد از انقلاب اسلحه هاشان را از دستشان می‌گرفتیم. صد نفر بیشتر توقیف نمی‌شدند که اگر مقاومت می‌کردند اعدام می‌کردیم. اگر اینکار را کرده بودیم در وضعیت فعلی نبودیم {۱۰۱} آن عمل که امروزه میوه خود را بصورت مقاومت در برابر استبداد خونریز، ببار آورده است، همین "گناه" است که چرا گروههای سیاسی مخالف حاکمیت خود کامه را نفی نکردم و وسیله سرکوب آنها نشدم. آقای خمینی پس از ۱۴ اسفند، اصرار می‌کرد که پنج گروه مجاهدین خلق، جبهه ملی، جاما و دو گروه دیگر را که بیادمانده‌اند، طرد کنم!

به او گفتم "خط امام" یعنی بیان عمومی شما در روزهای انقلاب و او بر این باور بود که خط امام یعنی اجرای دستورات کنونی او اگر هم ضد و نقیض باشند. بدینقرار او هر روز بیشتر از پیش از "خط امام" دور می‌شد. بازچه قدرت می‌شد و البته حمله اصلی را به نیروهایی می‌کرد که برابر تمایل به استبداد مقاومت می‌کردند. اما "خط امام": همه احزابی که برای مصالح ملت ما کار می‌کنند، آزاد خواهند بود. و: جناحهای سیاسی در حکومت اسلامی در اظهار عقاید خود آزادند. با این حال از یک امر غافل نبود و آن اینکه مانع از وحدت احزاب و سازمانها در یک جبهه بزرگ بشود. وقتی از تغییر ترکیب شورای انقلاب مابوس شدم و بکوشش برای تشکیل جبهه اسلامی آغاز کردم، روز بروز بیشتر متوجه می‌شدم که هر چند خود وی بظاهر مخالفتی نمی‌کرد، اما در واقع او بود که مانع ایجاد می‌کرد. در نجف یک مرزبندی با جبهه ملی کرده بود:

"نهضت مقدس اخیر ایران که ابتدای شکوفایی اش از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود، صد در صد اسلامی است و تنها بدست توانای روحانیون با پشتیبانی، ملت مسلمان و بزرگ ایران پی ریزی شده و به رهبری روحانیت بی اتکاء به جبهه‌ای یا شخصی یا جمعیتی اداره شده و می‌شود و نهضت ۱۵ ساله ما چون اسلامی است بدون دخالت دیگران در امر رهبری که از آن روحانیت است، ادامه دارد و ادامه خواهد داشت" {۱۰۲}

اما وقتی کشتار ۱۷ شهریور واقع شد، فرزند او وسیله تلفن با نگرانی می‌پرسید، چه پیش خواهد آمد؟ پاسخ من این بود که در صورت برخورد صحیح و برانگیختن امید در مردم و کوشش برای جلب و جذب گرایشها، شخصیتها و احزاب سیاسی، شاه و رژیمش سقوط خواهند کرد. و پیشنهاد کردم متن اعلامیه‌ای را تهیه کنم و آقای خمینی همان مفاد را بنویسند و منتشر بسازند. نوه او حسین آقا، نیم ساعت بعد تلفن کرد و من متن اعلامیه را خواندم و او ضبط کرد. ساعتی بعد همان متن را با تغییر کمی خواند تا بعنوان اعلامیه آقای خمینی به مناسبت کشتار ۱۷ شهریور منتشر گردد و منتشر گردید. آن اعلامیه، عکس حرفهای بالا بود.

بدینسان نه تنها سخن نادرست پنجم مرداد را تصحیح کرد و تا تهران از خط درست بیرون نرفت، بلکه مانع از آن شد که نیروهای بیمناک از استبداد مذهبی بسوی رژیم بروند و او را از انزوا بیرون بیاورند. بهر رو با این اعلامیه او نه تنها می‌پذیرفت که "رجال بزرگ سیاسی" و احزاب و سازمانهای سیاسی در مبارزه شرکت دارند، بلکه آنها را دعوت باستقامت و همکاری می‌کرد.

اما تاریخ گزارشگر این واقعیت است که انقلاب در صورتی انقلاب باقی می‌ماند که دستگاه قضایی ابزار قدرت سیاسی نگردد و کوچه در اختیار چماقداران و خانه تحت "بازجویی" "بازپرس نظامی" یا انقلابی قرار نگیرد. در جمهوری اسلامی دستگاه قضایی باید مستقل از قدرت سیاسی بگردد و چماقداران از میان برداشته گردند.

### ۱۴- استقلال دستگاه قضایی

قوه قضای همواره آلت دست قوه اجرایی بوده است. داستانها که در باره دادگاه بلخ می‌گویند، گزارشگر این امر واقع هستند که دستگاه قضایی وسیله کار قدرتهای استبدادی در تاریخ دراز میهن ما بوده‌اند. در وصف دادگاه بلخ گفته‌اند:

گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری

نگاهی بوضع اسفبار امروز، به ما می‌گوید که این شعر تنها گوشه‌ای از حقیقت را نشان می‌دهد. وقتی ابن ملجم فرق امام علی را شکافت، امام تاکید کرد که بخاطر او جز قاتل کسی را مجازات نکنند و به قاتل نیز یک ضربه بیشتر وارد نسازند. و امروز در دفتر نخست وزیر بمب می‌گذارند، و در دم گروه گروه جوانان زندانی را از راه انتقام‌گیری کور و وحشیانه اعدام می‌کنند...

از بیم آنچه امروز با آن روبرو شده‌ایم و برای اینکه آنچه بر سر انقلاب‌های دیگر آمده است بر سر انقلاب ما نیاید، تا توانستیم در بیان عمومی انقلاب بر ضرورت استقلال دستگاه قضایی تاکید کردیم: قاضی باید در رئیس و فرد عادی یکسان بنگرد و حکمش درباره همه یکسان اجرا شود. {۱۰۳}

اما برای اینکه این استقلال واقعیت پیدا کند، باید "اشخاص متعارف" به مجازات مجرمان نپردازند: ... مجازات اشخاص جنایتکار و مجرم بعد از اثبات جنایت با محاکم صالحه است نه با اشخاص. {۱۰۴}

در زندان نیز نباید با زندانی بد رفتاری شود. رفتاری که بر خلاف این اصل شده بود سبب شد که آقای خمینی این اظهار را بکند: اسلام برای کسی که گناه ندارد یک ساعت حبس قاتل نیست، آنها هم که گناهکارند یک فحش نباید بهشان بدهند، یک سیلی نباید بهشان بزنند. {۱۰۵}

وقتی این سخنان را می‌خوانی و رفتاری را که با خود تو کردند که هیچ گناهی نداشتی، بزندان بردند و همراه کسانی که با تو در اتومبیل بودند، توقیف کردند. پول تو و اتومبیل برادر تو را "مصادره" کردند، درباره گوینده این سخن چه قضاوت می‌کنی؟ کمی صبر کن، آقای خمینی بیان عمومی ضد انقلاب را نیز اظهار کرده است. رهبرانی که هم بیان عمومی انقلاب و هم بیان عمومی ضدانقلاب را کرده باشند، بسیار نادرند...

و زیر فشار ما که در بعضی کمیته‌ها و زندانها شکنجه می‌کنند، اینطور گفت: به تمام اعضاء کمیته‌ها و زندانبانها حکم می‌کنم که با زندانیان هر که باشد بطور انسانیت و اسلامیت رفتار کنند و از آزار و مضیقه و رفتار خشن و گفتار ناهنجار خودداری کنند که در اسلام و حکومت عدل اسلامی این امور ممنوع و محکوم است و به بستگان زندانیان در روز معین با مقررات اجازه اقامت بدهند. {۱۰۶}

و او چماقداران دوران شاه را درخور اعدام دانست: این چماق بدستها واجب القتل می‌باشند و تمامشان را باید کشت زیرا مفسد فی الارض هستند. سبب کشتار وحشیانه می‌شوند. {۱۰۷}

اما بعد از پیروزی انقلاب جزب چماق بدستان از همین چماق بدستها تشکیل شد و در کودتای خزنده سخت بکار آمد...

## ۱۵- عقیده انسان متقی ضامن اجرای بیان عمومی

وقتی جا و موقعیت روحانیان معلوم گردید، ما دیگر نه تنها نمی‌ترسیدیم که روحانیان خود استبداد خونریزی برقرار کنند، بلکه حضور آنها را در صحنه عامل تداوم انقلاب و ضامن به اجرا درآمدن این بیان عمومی می‌شمردیم. در اوائل پیروزی انقلاب، دو کوشش جانکاه را با هم بعمل می‌آوردیم: یک کوشش برای اینکه روحانیان محلی را که در این بیان به آنها سپرده شده است و بزرگترین نقش انسانیهای آزاده شمرده می‌شود، ترک نگویند و دیگری اینکه روحانیانی که در این محل پاسدار انقلاب اسلامی هستند، مورد حمله قرار نگیرند. اینک که تجربه ما را به جایی که هستیم راهبرده است، گمانم اینست که حمله‌های زبانی و قلمی و حتی ترور از سویی و عدم مقاومت کافی در برابر تمایل به تصرف

مقامات اجرایی از سوی دیگر، از اشتباهات بزرگ بوده‌اند.

باری در نظرم ضامن اصلی، شخص آقای خمینی بود. از لحاظ نظری، باور ما نادرست نبود چرا که از لحاظ نظری، متقی کسی است که به باور دینی خویش عمل می‌کند. "تالی معصوم" کسی است که عمل او عین عقیده او است. آقای خمینی در مقام مرجعیت باید متقی‌تر از همه، عادلتر از همه علماء باشد. چنین کسی عملش باید عین بیانش باشد. وقتی او این بیان عمومی را کرد و این بیان "خط امام" عنوان گرفت. همه ما مطمئن بودیم که شخصیت عظیم او بهترین ضامن اجرا شدن این بیان است. آیا ما تردید می‌کنیم که امام علی به بیانی که در نهج البلاغه کرده است، عمل می‌کرد؟ با خود می‌گفتیم چهارده قرن پیش علی بیان عمومی بر اساس قرآن داشت ما، مردم از او پیروزی لازم را نمی‌کردند. اما نگفت خلافت را خوش است، بیان اجرا نمی‌شود بجهنم!

در پی اجرای بیان تا شهادت ایستاد. مردی بود که در رأس قدرت قرار گرفته بود قدرت او را از خود بیگانه ساخت و او ضد قدرت عمل کرد تا شهید شد.

اما اینبار وحدت ملت، سبب می‌شود که بیان به اجرا درآید. الگوی حکومت علی پس از ۱۴ قرن صورت عمل پیدا می‌کند.

ما می‌دانستیم که لحظه پیروزی، لحظه وحدت است چرا که هیچکس و هیچ گروهی حاضر نمی‌شود بگوید در حرکت انقلابی پیروز، شریک نبوده است. همواره چنین است. لحظه پیروزی، لحظه وحدت عمومی است. اما این وحدت بعد از پیروزی دچار خطر می‌گردد حضور مردی که عمل او عین بیانی است که کرده است. سبب می‌شود که وحدت به اختلاف بدل نگردد. جامعه از این پیروزی به پیروزی دیگر راه بجوید و در همه حال بیان وحدت آقای خمینی، وحدت جامعه را حفظ می‌کند.

در حقیقت این بیان، نتیجه مطالعه شخص من نبود. می‌دانی که برای دستیابی به بیانی که همه گرایشها آنرا بپذیرند و حاوی نظرهای مشترک همه گرایشهای انقلابی باشد، طی سالها، مسائلی را که در طول تاریخ مورد اختلاف قدرت سیاسی حاکم و نیروی مخالف که همواره بنام مذهب عمل می‌کرد را تحقیق کردم. فهرست این، مسائل و پاسخ مخالفان قدرتهای استبدادی را در یک مقاله که بمناسبت مرگ آقا مصطفی فرزند آقای خمینی نوشتم، گردآوردم. این مسائل که در طول تاریخ ایران میان قدرت استبدادی و مخالفان برسرشان اختلاف بوده است را در مقدمه بیانیه جمهوری اسلامی ایران آورده‌ام غیر این، برنامه عمل مردانی چون قائم مقام و امیرکبیر و مصدق و نیز سازمانهایی که در یک قرن اخیر بر ضد سلطه بیگانه و استبداد سیاسی عامل این سلطه مبارزه کرده‌اند، را نیز جمع آوردم و مسائل اساسی و نظرهای مشترک را بیرون کشیدم. محصول کار چند ساله، در زبانی ساده همین بیان عمومی شد که از زبان آقای خمینی اظهار شد.

اما غیر از "تالی معصوم" و ضامن‌های دیگر، این واقعیت که رژیم شاه در بن بست واقع شده است، بر همگان معلوم می‌ساخت که بیان عمومی استبداد پهلوی بی اعتبار است. بیانی دیگر لازم است که با توجه به بن بست‌ها، تهیه گردد. بیانی تهیه گردد که در عین حال پاسخگوی آرمانهای تاریخی این ملت و راه حل بن بست‌هایی باشد که رژیم شاه آنها را بوجود آورده بود و خود نیز در آنها گیر افتاده بود. بدینقرار بیان عمومی انقلاب، راه حل بن بست‌ها نیز بود و چون عقل حکم می‌کرد که رهبری انقلاب می‌داند که رژیم شاه بدلیل گیر افتادن در بن بست‌ها از پای درآمد، ناگزیر راه حل را به عمل درمی‌آورد و گرنه خود وی نیز در همان بن بست‌ها گرفتار می‌آید. پس بیان عمومی خود ضامن اجرای

خویش است.

مثال نسخه‌ای که مریض می‌داند که اگر به آن عمل نکند می‌میرد. این نسخه خود ضامن اجرای خویش است.

این نظر باعتبار خود باقی است. به بن بست‌ها که پیش از این شرح کردم بازگردی می‌بینی که این بیان عمومی راه حل بیرون رفتن از بن بست‌ها ست و بن بست‌های ایران به شرحی که در این کتاب آوردم، بدون اجرا کردن این بیان عمومی شکسته نخواهند شد. علت آنهمه تلاش برای بازگرداندن آقای خمینی به "خط امام" همین بود. اما افسوس که...

بهر رو ما فکر می‌کردیم وقتی کسی "تالی معصوم" است، هر چه پیش بیاید، مشکل هر اندازه بزرگ باشد، علی وار بر خط خویش می‌ماند. زبان وحدت را به زبان اختلاف بدل نمی‌سازد. همواره در لحظات بروز خطر شکسته شدن وحدت صدای او بلند خواهد شد که: همه باید با هم باشیم. اختلافات کوچک و بزرگ داخلی را کنار بگذارید. شعار اسلامی بدهید، همه باید در یک جبهه حرکت کنند، تفرقه ما را خورد می‌کند. نسل‌های آینده از شما ماخذه خواهند کرد. باید از نهضت استفاده کرد. {۱۰۸}

و اگر کار به اختلاف کشید، او مانع از آن می‌شود، که اختلافها از راه حذف کردن مخالفان با خشونت حل گردند. چرا که اسلام دین رحمت و مسالمت است: احکام اسلام احکامی است مسالمت‌آمیز و می‌خواهیم همه قشرها مسالمت‌آمیز باشند. {۱۰۹}

کوتاه سخن آنکه آقای خمینی اتقی و اعدل علماء از بیانی که بر زبان خویش جاری ساخته است بیرون نمی‌رود. استقرار حکومت قانون و منزلت پیدا کردن انسان، وجود آزادیها، وجود وحدت و روشنفکر و روحانی و مستضعفان، وجود احزاب و آزادی فعالیتشان و همکاریشان در عملی کردن این بیان عمومی و بالاخره وجود بن بست‌ها که اگر شکسته نگردند و مشکل‌ها که اگر حل نگردند، رهبران انقلاب را همانطور که می‌بینی به سرنوشت رهبران رژیم شاه دچار می‌سازند، سبب می‌گردند که بیان عمومی به اجرا درآید و ایران با عملی ساختن بزرگترین انقلابهای همه دور آنها عصر جدید را در تاریخ بشر آغاز کند.

روزی که وارد تهران می‌شدیم، ایران زیبایی پیدا کرده بود که هرگز مانند آنرا هیچ نسلی ندیده است. با آنکه هنوز ساواک رژیم شاه و نیروهای قهریه او برجا بودند، اما ایران جوان، تهران از شادی و حالت اطمینان، چهره پرامیدی پیدا کرده بود. در هواپیما خبری از این حالت اطمینان و امید نبود، جنگ قدرت بود: چه کسانی در درجه الو بنشینند و چه کسانی در درجه دوم بنشینند. جوانی که بعدها محافظ مرحوم طالقانی شد، نزد من آمد و گفت من می‌خواهم در درجه اول بنشینم، جا بود، اما می‌ترسید مهمانداران بیایند و او را بلند کنند گفتم کنار من بنشین و نشست. هر وقت مهماندار پیدایش می‌شد او هراسان می‌گشت. همان روانشناسی دوران شاه، از "مأمور می‌ترسید".

نزدیک و دور نشستن از آقای خمینی، مساله مهمی بود. فیلم بردارها فیلم برمی داشتند و عکاس‌ها عکس می‌گرفتند. هنوز رابطه اصل بود. خبرنگاری از آقای خمینی پرسید، چه احساسی دارد و او گفت: هیچ؟!

صبح، نزدیک فرودگاه معلوم شد هشت نفر از جمله من "همراه آقای خمینی از هواپیما پیاده می‌شویم و بقیه باید بمانند بعد بیایند" وقت پیاده شدن آقای پسندیده برادر آقای خمینی و آقای مطهری وارد هواپیما شدند، امور از نظم پیش بینی شده بیرون رفتند. کمی بر بالای پلکان ایستادم، اینطور بنظر می‌رسید که آقای خمینی را روشنفکران به

فرودگاه رساندند و از آنجا روحانیان او را با خود بردند.

وقتی سوار مینی بوس شدیم و بسوی بهشت زهرا براه افتادیم، از دنیای ناامنی و بازی بر سر قدرت که از پس و پیش افتادن از یکدیگر شروع شده بود، بدرآمده بودم. تهران می‌خندید. تو زنی، زن ایرانی هستی، می‌دانی چه می‌گویم. قرن‌ها مردم ما، دو زبان می‌داشته‌اند زبانی که با محرم‌ها بکار می‌رود و زبانی که با نامحرم‌ها بکار می‌رود. دو لباس می‌داشته‌اند، حتی دیوارهای خانه هاشان دو دیواره بوده است. مردم ما قرن‌ها از ترس استبداد حاکم، در شرایط مخفی زندگی کرده‌اند. تو خود در شرائط مخفی بعنوان همسر رئیس جمهوری زندگی کرده‌ای از اضطراب‌هایت هر بار که زنگ خانه را بصدا در می‌آورده‌اند، برایم حرف زده‌ای، مردم ما قرن‌هاست که در این شرائط زندگانی می‌کنند. بنیاد فرهنگ این مردم ترس و بی‌اطمینانی شده است.

روزی که وارد تهران شدم، از این ترس، از این دو زبانی و... هیچ خبری نبود. اطمینان آنقدر بود که با مینی بوس همراه خبرنگاران به بهشت زهرا رفتم. من، کسی که ساواک در آسمان می‌جست و اینک در زمین می‌یافت، در بهشت زهرا در امواج بی کران مردم گم شدم. در مراجعت مینی بوس را نیافتم. جمعی جوان مرا شناختند و سوار مینی بوس دیگر کردند و به شهر آوردند. سر شب بود که به خانه رسیدم. در تمام مدت حتی یک لحظه فکر خطر به ذهن من خطور نکرد. همه جا جوان‌ها بودند و شاد، پرامید، باز، حرف دلشان را می‌زدند. تا لحظه آخری که در ایران با مردم روبرو شدم، همین احساس را پیدا می‌کردند. به یادت می‌آید آخرین اجتماعی که در آن شرکت کردم، اجتماع بی مانند مردم همدان بود. جوان‌ها از شادی می‌گریستند و می‌گفتند خوب کردی به شهر خودت آمدی، بعد از ماه‌ها امروز از ته دل شادیم و می‌خندیم.

وقتی وارد ایران می‌شدیم، فکر می‌کردیم، این حالت شاد، این امید، این اطمینان نیروی عظیم انقلاب اسلامی ما است و آقای خمینی، یک روحانی ۸۰ ساله، مثل پدر خانواده‌ای شاد، با توجه به اهمیت این نیرو، با توجه به عشقی که در این ملت بیدار شده است، عشقی قوی‌تر از عشق فرهاد و عشقی که به مغزها و به بازوان، توان صد چندان بیشتر از توانی که به مغز و بازوان فرهاد بخشیده بود، عشقی که به این ملت امکان می‌داد کوه‌های مشکلات را از سر راه بردارند، آری با توجه به جوان و عاشق شدن ملت ما، خمینی نخواهد گذاشت که به بیان انقلاب خیانت روا رود و امید و اطمینان از چهره‌ها برود.

مردم ایران پس از قرن‌ها، اعتماد به نفس، اعتماد بیکدیگر پیدا می‌کنند و در زرفای درون و سیما زخم‌های ترس و بی‌اعتمادی التیام می‌یافتند.

قرن‌ها ترس و قهر بیایان می‌رسید، مردی در رهبری بود که نه خشونت را اجازه می‌داد و نه بجان هم افتادن را و نه ترساندن را. این چهره، این چهره فقر زده و سرشار از ایمان، اعتماد و شادی و امید بود که جهان را تکان می‌داد. اسلام همین است. اسلام فراموش کردن اندیشه و برانگیز، فراموش کردن زور و ترس‌هاست. چه کسی باور می‌کرد که این اسلام پیروز، قربانی اسلام ملاتاریا گردد.

ضربه از جایی فرود آمد که هیچ انتظارش نمی‌رفت. آقای خمینی از میان شادبها و امیدها می‌گریخت و در آغوش ملاتاریا از مردم گم می‌شد. با اعتماد و شادی و امید، با ایمان به توانایی که در ملت ما پدید آمده بود، جدایی می‌جست. زبان انقلاب را رها می‌کرد، بیان عمومی انقلاب را رها می‌کرد، تا زبان و بیان استبداد را بیابد. استبدادی که خود معمار آن شده بود. نمی‌دانم حالا که اینهمه را خوانده‌ای، غم و تردید مرا درک کرده‌ای؟

## فصل دوم بیان عمومی استبداد از زبان آقای خمینی

می‌دانی که در پاریس از آقای خمینی خواستم، اعلامیه‌ای صادر کند و کیش شخصیت خویش را تحریم کند. عکس، ستایشهای شرک‌آمیز را تحریم کند. سکوت کرد. حرفی نزد. چند روزی گذشت خبری نشد. روزنامه‌ها در تهران پس از یک اعتصاب طولانی تازه شروع به انتشار کرده بودند. یادم نیست تاراجی نویسنده اطلاعات بود یا مخبر کیهان، بهر رو درباره مجسمه شاه صحبت کردم و گفتم مجسمه‌ای را پایین نمی‌آوریم، عکسی را جای او بگذاریم. انقلاب ناکام است اگر به کیش شخصیت پایان نبخشد. احمد آقا و آقای اشراقی، بغغان آمدند که این چه حرفی بوده است زده‌اید؟ درباره آقای خمینی مردم از روی علاقه می‌کنند و درباره شاه از روی اجبار می‌کردند! هر چه خواستم حالی کنم مستبدهای محبوب فراوان بوده‌اند، نه در تاریخ که در دوران معاصر، بجایی نرسید. از این گفتگو خلجانی در درون من بوجود آمد، اما آنرا بخود آقای خمینی نسبت ندادم. او را عارف می‌شمردم و از خودخواهی بدور. این ستایش طلبی را به کسان و اطرافیان نسبت دادم که معمولاً ضرب المثل کاسه داغ‌تر از آش هم درباره آنها رسانیست. گاه شخصیتی که می‌خواهند پرستیده شود، خود با اینکار بجد مخالف است. بودند و هستند کسانی که علی را خدا می‌دانستند و می‌دانند و علی خود آنها را دشمن می‌داشت.

### ۱- روحانیت بالاتر از همه،

#### از ولایت جمهور مردم تا ۳۵ میلیون بگویند بله، من می‌گویم نه

و روزی در حضور آقای خمینی، فرزندش احمد گفت: مردم می‌گویند، آقای بنی صدر، الله اکبر را با مردم تکرار می‌کند اما وقتی مردم بدنبال الله اکبر می‌گویند خمینی رهبر لب فرو می‌بندد، معنی اینکار او اینست که امام را به رهبری قبول ندارد. گفتم این کار را شرک می‌دانم و تعجب می‌کنم آقا چطور تا بحال آن را ممنوع نساخته‌اند. او حرفی نزد اما قیافه‌ای نشان داد که مایل نیست این بحث ادامه بیابد.

و بعد از سخنرانی یازدهم محرم در حسینیه ارشاد، فرزند او نامه‌ای به من نوشت. در این نامه از جمله گفته بود اینکه شما گفته‌اید چهارده معصوم بیشتر نیست، مقصودتان اثبات تقصیر و اشتباه بر امام است. مدتی بعد او را دیدم، همین حرف را رد کرد. قسم یاد کردم که وقتی آنحرف را زدم جز بخودم نمی‌اندیشیدم. اما حالا که شما این حرف را می‌زنید، اگر بگوئیم اشتباهی نشده است پس ناچار همه آنچه شده‌اند از روی عمد و با علم و اطلاع صورت گرفته‌اند. به شما خدمت نمی‌کنند اگر می‌گویند، شما هیچ اشتباهی نکرده‌اید. اگر بخواهید روی صندلی اشتباه بنشینید، شما را روی صندلی محکومیت خواهند نشاند.

بعد کار مداحی بالا گرفت و امروز به تصدیق همه، مداحی از او از مداحی از شاه بیشتر شده است. و آدمی که باید حکومتی بروش علی برقرار می‌کرد، حتی یکبار نگفته است از صبح تا شام مداحی در رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و منبرها، خود نشانه‌گرایی به استبدادهاست. علی چنین گفته است.

کار از اینجاست هم گذشت. او که ارسطو زده است، خود را تجسم خدا می‌شمرد. این در درون او است و در بیان بروز می‌دهد. یادت هست روز ۲۵ خرداد، همان روز که پس از دادن پاسخ به او از خانه خواهرم به مخفی

گاه رفتیم. آنروز از من خواست بیایم توبه کنم، گفت توبه کنند. من خواهم پذیرفت، بادش آمد قافیه را باخته است اضافه کرد ملت خواهد پذیرفت. فراموش کرد که توبه را بدرگاه خدا می‌کنند و هم او است که می‌پذیرد. هر اندازه لجاجت در بیشتر کردن خفقان و تاریک‌تر کردن جو استبدادی کشور را فزونتر می‌سازد، بیشتر در دنیای تخیلی فرو می‌رود و بیشتر از اینگونه علامتها نشان می‌دهد. آن عارف و مراد چگونه تا اینجند سقوط کرد؟

ضامن‌های اجرایی بیان عمومی انقلاب، بدست آقای خمینی از میان برداشته شدند. این ویرانگری را از خودش شروع کرد.

در حکمی که برای آقای مهندس بازرگان امضاء کرد، به استناد اعتماد عمومی بخودش و نیز ولایت شرعی، او را نخست وزیر و اطاعت از او را بر همه واجب کرد. این اولین عدول از بیان پاریس بود. شرائط به اعتباری اقتضای این عدول را می‌کردند و به اعتباری اقتضای آنرا می‌کردند. به این اعتبار که هنوز آقای بختیار نخست وزیر بود و وزارت خانه‌ها و دستگاههای نظامی و انتظامی در دست دولت انقلابی نبودند. شیوه دیگری برای تعیین نخست وزیر در دسترس نبود. اما آقای خمینی می‌توانست اینکار را با استناد رای اعتماد عمومی ملت بخود، انجام دهد. در این باره با او صحبت کردم، بخصوص درباره واجب کردن اطاعت. به او گفتم در شرع امر بمعروف و نهی از منکر واجب است. شما عبارت را طوری نوشته‌اید مثل اینکه انتقاد از دولت هم حرام است. او گفت خیر انتقاد حرام نیست. انتقاد باید کرد. قرار شد در یکی از صحبت‌هایش این معنی را یادآور شود و یادآور شد. مقصودم آن نبود که دولت مهندس بازرگان انتقادپذیر گردد. مقصودم این بود که از ابتدا سنگ بنای استبداد دینی گذاشته نشود.

از آن پس، تا وقتی فکر کوبی، شروع شد دیگر صحبتی از ولایت فقیه نبود. در قضایای کردستان، فرصتی بدست آورد و فرمانی صادر کرد و در آن عنوان خود را فرمانده کل قوا قرار داد. اینکار نشاندهنده تمایل مهار نکردنی به عناوین قدرت بود. البته توجیه وی این بود که ارتش کار نمی‌کرد، مهندس نتوانسته بود خود را به فرماندهی بقبولاند و ارتش پیروی نمی‌کرد، اما فرماندهی او را می‌پذیرد و تحت فرماندهی او عمل می‌کند و موفقیت‌های روزهای اول را نشانه درستی این نظر می‌دانست. من با این نظر مخالف بودم چرا که اولاً صد در صد مخالف بیان پاریس بود و از آنجا که پیروی، جنبه اعتقادی و عاطفی داشت، وقتی مردم می‌دیدند میان بیان انقلاب و بیان و عمل کنونی تضاد وجود دارد، در آقای خمینی بطور روزافزون بعنوان یک آدم سیاسی می‌نگرند و نه مرجع دینی. و ثانیاً بر این باور بودم که مشکل فعال شدن ارتش با فرماندهی کل قوا شدن آقای خمینی بطور روزافزون بعنوان یک آدم سیاسی می‌نگرند و نه مرجع دین. و ثالثاً بر این باور بودم که مشکل فعال شدن ارتش با فرماندهی کل قوا شدن آقای خمینی حل نمی‌شود. در عمل معلوم شد حق بجانب من بود. معاون استاندار کردستان که بعد استاندار خوزستان شد و مسئولیت جنایت جنگ به مقدار زیاد بر عهده او است، در شورای انقلاب به صراحت گفت کردستان را از دست رفته بدانید. و وقتی فرماندهی نیروهای مسلح را به من تفویض کرد، ارتش در واقع از دست رفته بود.

بتدریج لازم دید روحانیت را از نو تنها رهبری کننده انقلاب بخواند و آنها را به تصرف مقام‌های دولتی برانگیزد. از این سخن شروع کرد که: "روحانیان در عین حال که نباید دستگاهی مانند معاویه و "شبهه پاپ" درست کنند، در عین حال نباید به اعتزال و گوشه نشینی بگرایند." {۱۰۹}

البته این بیان در روز ۱۴ اسفند که جمعیتی عظیم از سراسر کشور

در احمد آباد گرد آمده بود، بیانگر بیم از بلایی بود که بر سر آقای کاشانی آمده بود. این ترس روز بروز که وقایع گزارشگر ناتوانی در اداره کشور می‌شدند بیشتر می‌شد. در این اواخر به جمعی از روحانیان تهران گفته بود، بیاید کارها را در دست بگیرد. کشور با این خطر روبرو است که از نو "کلاهی"ها کارها را قبضه کنند و روحانیان را بکلی کنار بزنند. مقصودش خطر از جانب رئیس جمهوری بوده است. گفته بود فعلاً نمی‌توان او را کنار گذاشت، خطر دارد. اما آن روحانیان نظر داده بودند که ماندن روحانیان در مقامها و ناتوانیشان و فسادشان، روحانیت و دین را با خطر نابودی مواجه ساخته است. با اختلاف نظر خانه او را ترک گفته بودند.

همانطور که می‌دانی و پیش از این نیز گفته‌ام، نه در متن اولیه و نه در پیش نویس آماده شده قانون اساسی، سخنی از ولایت فقیه نبود. پیش نویس قانون اساسی هرچند بطور کامل بازتاب بیان پاریس نبود، اما بر اساس ولایت جمهور مردم و در حدود بیان پاریس، تنظیم شده بود: روزهای اول مخالفتی با آن اظهار نشد و موافقت‌ها زیاد شدند. با آقای موسوی اردبیلی نمی‌دانم بچه مناسبت به قم رفتیم. آقای موسوی اردبیلی درباره پیش نویس به آقای خمینی گفت: پیش نویس را همه قبول کرده‌اند و احساس رضایت می‌کنند. روشنفکرها هم راضی شده‌اند، آقای خمینی چهارهش به تبسم باز شد. اصرار داشت حالا که اینطور است دیگر مجلس موسسان لازم نیست با فراندوم زود تصویب کنید. در جلسه شورای انقلاب که با حضور طالقانی و آقای مهندس بازرگان و دکتر سحابی در قم تشکیل شد، باز آقای خمینی و اعضای روحانی شورای انقلاب اصرار داشتند که قانون اساسی با فراندوم تصویب شود. انصاف باید داد که آقای هاشمی رفسنجانی پیش از آن در جلسه شورای انقلاب گفته بود که ترکیب مجلس موسسان، ترکیب ارتجاعی و متعصبی از آب در خواهد آمد این پیش نویس را تصویب نخواهد کرد. من می‌گفتم چون آقای خمینی گفته‌اند مجلس موسسان، باید مجلس مزبور تشکیل بشود والا این قانون اساسی استواری پیدا نمی‌کند. آقای مهندس بازرگان و دکتر سحابی نیز با مجلس موسسان موافق بودند. البته شاید فکر می‌کردند، ملاتاریا نمی‌تواند ۷۰۰ نفر را نامزد شرکت در آن مجلس بکند و بنابراین ترکیب مجلس موسسان سبب می‌شود پیش نویس به تصویب برسد، با کمی تغییرات مطلوب! در آن جلسه آقای خمینی خطاب به من گفت: شما غصه نخورید که دیروز آن حکم را داده‌ام و امروز می‌گویم فراندوم. من هر حرفی را مصلحت ببینم امروز می‌زنم و فردا اگر مصلحت دیدم عکس آن را می‌زنم. من پاسخ تندی به او دادم که آقای مهندس بازرگان در بیرون بسیار از رفتار من ستایش کرد و به او گفتم: شما متوجه باشید که پیرو محمد (ص) هستید و نه ماکیاول و...

اما، پاره‌ای از روشنفکران، که از واقعیت‌ها بدور بودند، شروع به عیب تراشی کردند و در اطراف پیش نویس قانون اساسی غوغا براه انداختند. و همین امر بهانه بدست ملاتاریا و نقشه پردازان پشت پرده داد که مساله ولایت فقیه را طرح کنند و به سرعت آنرا به چماقی بزرگ بدل سازند. بار دیگر بیم دادن و ترساندن که می‌خواهند روحانیت را کنار بزنند، سبب شد که ملاتاریا با تمام قدرت به میدان آید...

قرار بر مجلس خبرگان شد و بنا بر این شد که در معرفی نامزدها طوری عمل شود که دو سوم نمایندگان غیر روحانی و یک سوم روحانی بشوند. طوفان گروگانگیری برخاسته بود و با خود استبداد فقیه را آورده بود. ۹۰ درصد مجلس از روحانیان شد آقای خمینی حالا دیگر از ضرورت پیروی از ولایت فقیه حرف می‌زد: "دولت ما اسلامی است و شما باید پشتیبان ولایت فقیه باشید تا آسیبی به این مملکت نرسد. شما که

درست از اسلام مطلع نیستید کارشکنی نکنید. ملت به جمهوری اسلامی رأی داده است. همه باید تبعیت کنید که اگر تبعیت نکنید، محو خواهید شد." {۱۱۰}

در این بیان می‌گوید مردم به "جمهوری اسلامی" رأی داده‌اند. معلوم می‌شود وقتی می‌گفت: "آنها که قلم‌های مسموم را گرفته‌اند و برخلاف اسلام چیز می‌نویسند و "ملی" و "دمکراتیک" و این حرفها را به میان می‌آورند، از آنها نپذیرید. ما اسلام را می‌خواهیم. ملت ما اسلام را می‌خواهند." {۱۱۱}

می‌دانست که از ملی و دمکراتیک، منظور "ملی‌گرا و لیبرال" بمعنای غربی کلمه نیست. منظور اینست که ولایت با جمهور مردم است و این ولایت از طریق انتخابات بوسیله منتخبان اعمال می‌شود. با روش خاص خویش در واقع می‌خواست بتدریج زمینه فراهم آورد و بگوید مردم خود ولایت فقیه را خواستند.

به شرحی که می‌خوانی، خود او بود که مرحله اول حکومت اسلامی را مرحله حکومت ملی خواند، حکومتی که باید برنامه استقلال و آزادی را اجرا کند و هم او بود که تاکید کرد این جمهوری، دمکراتیک خواهد بود. اما اینک به اعتیاد پیشین بازگشته بود و با بیشتر شدن مشکل‌ها، تمایل او به "استبداد صالح" بیشتر می‌شد. نادانی، سبب می‌شد که نیاز به زور بیشتر گردد و این نیاز بدون "مستبد صالح" برآورده نمی‌شد. فریادها را نمی‌شنید، نمی‌دانست که براه رژیم شاه می‌رود، بجای آنکه بدنبال اجرای بیان پاریس برود و بن بست‌ها را باز کند، بدنبال بیان شاه می‌رفت و بن بست‌ها را فروتر می‌ساخت و خود را در آنها زندانی می‌گرداند.

اعتقاد به ضرورت "استبداد" سبب می‌گردید که آقای خمینی نتواند در محدوده قانون اساسی خود ساخته‌اش بماند. در پاسخ آقای تهرانی گفت: خلاف قانون اساسی عمل کردن، خلاف شرع نیست. اما بعد آشکارا در آغاز سالی که سال قانون عنوان داده بود، تمامی اصول قانون اساسی را که بحقوق ملت راجع می‌شدند، زیر پا گذاشت:

- قانون اساسی می‌گوید، تظاهرات و اجتماعات آزادند و نیاز به اجازه وزارت کشور نیز ندارد. وی تظاهرات به حمایت رئیس جمهوری را مخالفت با پیامبر اسلام خواند شرکت کنندگان در آن را "باغی" شمرد و دختران ۱۱ تا ۱۶ ساله را به این جرم اعدام کردند. معروف است که آقای قدوسی نزد وی می‌رود و می‌گوید، تعداد توقیف شدگان از حد گذشته است، با اینها چه باید کرد. جواب می‌دهد، حکم آنها معلوم است "باغی" هستند.<sup>۱</sup>

- روزنامه‌ها را با اطلاع او توقیف کردند، نه با اطلاع که با دستور او توقیف کردند. یکی دو هفته قبل از توقیف روزنامه‌ها بخود من گفت که همه این قلم‌ها را خواهد شکست و این روزنامه‌ها را خواهد بست.

- عقاب بلا بیان کرد و تا امروز ۱۰۰۰ تن اعدام شده‌اند. بدون اینکه قانون از پیش تصویب شده باشد و کودکان و نوجوانان از پیش دانسته باشند که شعار دادن و سنگ پراندن، مجازاتش اعدام است. ...

اما این تمرکز قدرت، را باز بشیوه خود انجام داد. نخست سر و صدا براه انداخت که مجلس شورای ملی باید مجلس شورای اسلامی بشود. بیهوده کوشیدیم توضیح بدهیم در قانون اساسی، شورای ده، شورای شهر، شورای استان و شورای ملی آمده است یعنی شورایی که نمایندگان شرکت کننده در آن از سراسر کشور می‌آیند و کلمه اسلام جا و محل ندارد. اما حکم فقیه ولی بود، و مجلس، مجلس شورای اسلامی شد.

۱- ممکن است این اطلاع صحیح نباشد، اما او نمی‌تواند بگوید با وجود داشتن ولایت، از اعدام‌ها بی اطلاع است و گناه آنها را بر عهده نمی‌گیرد.

بعدها، معلوم شد آدمی که پیش از آمدن به تهران مراقبت تمام می‌کرد که مذهبی و ملی را با هم بیاورد، اینک دشمنی با کلمه ملی را بدانجهت از خود نشان می‌دهد که مجلس بعنوان یک قوه نه بمردم که به ولایت فقیه وابسته گردد.

در جریان عمل نیز مجلس اتصال با مردم را قطع کرد تا به آقای خمینی متصل گردد و بظاهر مطیع امر اوست.

ما بهمان مشخصه اصلی رژیم شاه رسیده بودیم. مجلس مطیع "ولی امر" شده بود.

و اینک متوجه می‌شوی چرا آنهمه اصرار داشت اختیار نصب نخست وزیر را از رئیس جمهوری بگیرد و چرا در هیات دولتی که تشکیل دادند، آقای رجایی "عاقل کم دانش" با اصرار می‌گفت وزیران همه مقلدان امام هستند...

بدینسان آقای خمینی، مجلس، قوه قضائیه، قوه مجریه، نیروهای مسلح را تحت امر کامل درآورده است و در استقرار قدرت استبدادی، ساواک را کم داشت. نخست جاسوسی را واجب کرد و این روزها نیز به تجدید سازمان ساواک جدید مشغولند.

این استبداد "مذهبی" از استبداد شاهی سرآمد شد. هم در زندانی کردن، هم در غارت کردن، هم در شکنجه کردن و هم در اعدام کردن نادانتر است بنابراین به زور بعنوان کارآمدترین وسیله و بلکه تنها وسیله‌ای که می‌شناسد بیشتر متوسل می‌شود.

در خود محوری نیز از شاه بالاتر رفت. گفت: اگر ۳۵ میلیون نفر بگویند بله من خواهم گفت نه!

بدینسان، ضامن اصلی به اجرا در آمدن بیان انقلاب، خود به دشمن اصلی بدل شد. چگونه می‌توانستیم این فاجعه را تحمل کنیم؟ فرشته بطور مقاومت ناپذیری تسلیم و سوسه قدرت می‌شد. شیطان می‌شد. بارها نوشته بودم که داستان شیطان، داستانی است که هر روز اتفاق می‌افتد این بار نیز اتفاق افتاد. من از آنها بودم که با تمام توان کوشیدم، فرشته، فرشته بماند اما افسوس...

او به بیان انقلاب باور نداشت. به آمریت خویش بعنوان مقام عالی مذهبی و فقیه باور داشت. از اداره امور کشور آگاه نبود و همانطور که نوشته‌ام، اهل ابتکار نیست، اهل عکس العمل است، این زمینه، زمینه‌های مذهبی که در قسمت اول این نوشته برای شرح کردم، زمینه مساعدی بود که عوامل داخلی و خارجی که می‌خواستند استبداد را بازسازی کنند، از آن بنحو کامل بهره برداری کردند. برای مثال، وقتی روشنفکر نگرانی خود را از تمایل به استبداد و عدول از بیان پاریس اظهار می‌کردند، بجای بازگشت به بیان پاریس و حفظ وحدت روحانی با روشنفکر، عکس العمل وی بصورت کوبیدن و راندن روشنفکران و خواندن روحانیان به حکومت تجلی می‌کرد. به سخن دیگر بجای باز کردن بن بست، آنرا تنگ‌تر می‌کرد.

پس از آنکه نقش رهایی بخش را رها کرد و نقش "حاکم مقتدر" را پذیرفت، از بین بردن ضامن‌های دیگر پرداخت.

## ۲- حذف روشنفکران

در اوائل کار بود. شبی برای دیدن او به مدرسه رفاه رفتم. آقای طالقانی را دیدم، آنجا بود، متن آئین نامه یا اساسنامه (یادم نیست) شورای انقلاب را به من داد. گفت بخوانید، اگر اصلاحی لازم می‌بینید در آن بکنید و حالا که نزد آقای خمینی می‌روید، به نظر او برسانید، تصویب

کند به اجرا بگذاریم. من هنوز عضو شورای انقلاب نبودم. متن را خواندم و بعضی اصلاحات در آن بعمل آوردم. متن مقدماتی داشت که نهضت مردم ما از نهضت تنباکو شروع می‌شود در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ موفق به ملی کردن نفت می‌شود و... قیافه‌اش سخت برافروخته شد، فریاد برآورد این نهضت هیچ ربطی به قضیه نفت ندارد. نمی‌گذارم این نهضت اسلامی را که روحانیت رهبری کرده است. به قضیه نفت و مصدق بچسبانند. گفتم در آن نهضت نیز روحانیان شرکت کردند، مراجع بر وجوب ملی کردن نفت فتوی دادند. مردی مثل آیتالله حاج محمد تقی خونساری مرجع بود و در نهضت فعال بود. در این نهضت نیز روشنفکران زحمت کشیده‌اند. زندانهای شاه را اینان پر کرده بودند و قربانیانش اغلب از اینها بودند. پاسخ داد، خیر هیچکار نکرده‌اند، هر چه کرده است روحانیت کرده است. به او گفتم در آخرین هفته‌ای که در پاریس بودیم، مزدگانی رفتن شاه را از شما گرفتم. قرار شد با شما همواره با صراحت حرف بزنم. نه تنها معمار وحدت روشنفکر و روحانی شما بوده‌اید و نباید آنچه را ساخته‌اید خراب کنید، بلکه بدون روشنفکران قادر به اداره کشور نمی‌شوید و آنها هم حاضر نمی‌شوند از موقعیت همکاری و هموزنی به موقعیت مادونی و فرمانبری توأم با تحقیر، پایین بیایند. گفت، احمد آباد را چه می‌گویید، اینها می‌خواهند انقلابی را که مسلمانان کرده‌اند، بدزدند. حرفهای نوه مصدق در احمدآباد، یک کلمه‌اش درباره مصدق نبوده است، همه‌اش درباره در دست گرفتن قدرت بوده است که فکر می‌کنند، مفت بدست آنها خواهیم داد. خیر نخواهم داد...

بهر رو، حمله عمومی به احزاب، به روزنامه‌ها، به اجتماعات، به روشنفکران شروع شد و روز بروز شدت گرفت. در باره روحانیت با این عبارت شروع کرد: "امروز اشخاصی که دیده‌اید در رأس این قوا، روحانیت بوده است و روحانیت مقدم بر همه اقشار در این نهضت قیام کرده است و سایر ملت دنبال آن بواسطه اسلامیت و بواسطه قرآن مجید قیام کرده است، در صدد برآمده‌اند که با روحانیت معارضه کنند. آنها می‌کنند که در این نهضت هیچ خطی نداشته اند، امروز از روحانیت انتقاد می‌کنند و می‌گویند، روحانیت نباشد. این خیال خامی است برای اشخاص خام و یا برای اشخاص خائن. روحانیت در رأس ما است و ما تبع روحانیت هستیم. ملت ما تبع روحانیت است و اگر روحانیت در کار نبود، این نهضت به ثمر نمی‌رسید." {۱۱۲}

بدینسان، همان حرفهایی را که در آن شب به من زد، بدینصورت تکرار کرد:

- روحانیت در رأس است

- دیگران خطی نداشته اند

- مردم تابع روحانیت هستند

و ولایت ناچار با جمهور مردم نیست با روحانیت است. اما همه روحانیت؟

خیر، آنها که با "ولی فقیه" موافقت، بقیه مطرودند. جریان امور گزارشگر این واقعیت شد.

تا آنجا که امروز در رأس سه قوه اجرایی و قضایی و مقننه، سه تفنگداری (مهدوی کنی و موسوی اردبیلی و هاشمی رفسنجانی) که برایش مانده است قرار دارند. وسایل ارتباط جمعی از رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها در دست ملاتاریا است. نیروهای مسلح و "بقیه امور" هم در دست آنهاست، حزب جمهوری اسلامی هم بعنوان پوشش در دست آنهاست.

رژیم شاه، بتدریج روحانیان را حذف کرد و تمام کارها را بدست دیوان سالاران و فن سالاران سپرد. بن بست او تا اینحد مجال را بر او

تنگ نمی‌کرد چرا که دیوان سالاران و فن سالاران توانایی چرخاندن دستگاه اداری و توزیع واردات و... را داشتند. ملاتاریا در تنگنای سخت‌تری است چرا که خود این توانایی را ندارد.

پیش از این درباره نقش روشنفکران توضیح داده‌ام. درباره ملاتاریا، و روابط اجتماعی حرف زده‌ام، اینک باید ببینی، نیاز سیاسی فوری به شکستن مقاومت روشنفکران چگونه توضیح داده می‌شد؟ چون در این باره با آقای خمینی صحبت کرده‌ام، در اینجا استدلال او را می‌آورم:

روحانیان به این دلیل ساده که غیر از اسلام پناهگاهی ندارند و بدون اسلام موجودیت خویش را از دست می‌دهند، پس چاره ندارند جز اینکه مراقبت کنند اسلام به اجرا درآید. اما روشنفکران چنین نیستند. توجهشان به اسلام برای خلاصی از رژیم شاه بوده است. حالا که خلاص شده‌اند می‌خواهند روحانیت را کنار بزنند. مسئله آنها، حکومت کردن است. منافقین را جلو انداخته‌اند، در زیر لوای اینها عمل می‌کنند برای تضعیف روحانیت و کنار زدن روحانیت و بعد که کار روحانیت را تمام کردند، از بین بردن "منافق" زحمتی ندارد.

الگوی علی و معاویه و منافقین بودند که وسیله کار واقع شدند و بعد هم بدست معاویه ناچیز شدند. البته این فکر در او قوت تمام داشت که اگر او کار "روشنفکران" را تمام نکند، دیگر کسی حریف آنها نمی‌شود. همان حرفی که علی (ع) درباره خوارج زد که اگر من کار آنها را تمام نمی‌کردم، این بلا را کسی نمی‌توانست ریشه کن سازد. پس اینکه "منافقین" را بدتر از "کافران" می‌شمرد، به این دلیل روشن بود که آنها بنام مسلمان درد حکومت دارند، او و روحانیت اگر هم تشنه قدرت باشند، چاره جز اجرای اسلام ندارند. بدین‌قرار در نظر او روحانیت بحکم موقعیت اجتماعی خویش، ناگزیر است در جنگ بی رحمانه ایدئولوژیک، سنگر اسلام را حفظ کند، حال آنکه روشنفکران راحت از سر اسلام در می‌گذرند. به روشنفکران مذهبی نیز اعتمادی نیست. دنیای امروز و فردا دنیای پراشویی است. اگر اینبار اسلام حفظ نشود، هرگز حفظ نخواهد شد.

با اینحال در آغاز به روشنفکران مذهبی نیاز مبرم بود. بنابراین حمله متوجه "روشنفکران" غیر مذهبی می‌شد. اما اگر هم از ابتدا برنامه‌ای وجود نداشت، بتدریج تضعیف روشنفکران مذهبی از هدف‌های مهم حمله عمومی به روشنفکران می‌شد. در دوره بعد، یعنی وقتی که بنا شد "نهادهای انقلابی" حکومت را در دست بگیرند، "روشنفکران مذهبی" هدف اصلی حمله قرار گرفتند

تو مثل همه مردم می‌دانی که تمام افشاگری‌های دانشجویان خط امام درباره دو گروه بیشتر نبود: اعضای نهضت آزادی و "ملی"‌ها. جای شگفتی ندارد که در سفارت آمریکا فقط در باره این دو دسته "اسناد" بجمانده باشند؟ بهر رو کوبیدن بی رحمانه و همه جانبه این دو گروه، حتی بیشتر از مجاهدین خلق و روشنفکران غیر مذهبی هدف حمله قرار گرفتند، بی دلیل و بدون توجیه نبود. اینها به دروازه‌های تشبیه می‌شدند که از آن نسل جوان از اسلام بیرون می‌رفت، بدست منافقان می‌افتاد و آنها تحویل ضد اسلامی‌ها می‌دادند. تجربه ۵۵ سال گذشته غیر از این بوده است؟ اینها با "لیبرال مآبی" هاشان، مانع تحقق مکتب می‌شوند. مانع از اجرا شدن اسلام می‌شوند. اینها به فرهنگ غربی بیشتر وابسته‌اند تا اسلام. مانع اجرای یک سیاست قاطع در اسلامی کردن جامعه ایرانی هستند...

اما در واقع تحقیر این دو گروه، تابع کردن و ساکت کردنشان، این بار برای زهر چشم گرفتن از کادرها بود. بدانند که باید از ملاتاریا و

همدستان فرمانبرند و سر را پایین بیندازند و ساکت کار خودشان را بکنند. می‌دانستند و می‌دانند که بدون کادرها قادر به اداره امور نمی‌شوند. اما کادرها، حق مشارکت در قدرت را ندارند باید پیروی کنند. ضرورت قرار گرفتن "پست‌های کلیدی" در دست "مکتبی‌ها" اینطور توجیه می‌شود که عملی کردن اسلام خالص، باید بدست کسانی انجام بگیرد که بولایت فقیه باور دارند. غیر مکتبی و مسلمان معمولی و غیر مسلمان، که اگر در این مقام‌ها قرار بگیرند، ولایت فقیه و روحانیت و اسلام را کنار خواهند زد.

در همین دوره، دو گروه وابسته به "غرب" و به "شرق" بر "مکتبی‌ها" افزوده شدند و همکاری با یکدیگر را بخصوص در کوبیدن گروه ما شروع کردند. اینبار ما هدف قرار گرفته بودیم. توجیه "ایدئولوژیک" این دو گروه نیز درست همان توجیه آقای خمینی بود: وابستگی به "شرق" تبلیغ می‌کردند که رئیس جمهوری و گروهش خطر اصلی هستند چرا که او علاوه بر داشتن کادری لازم، برنامه نیز دارد و می‌داند چه می‌خواهد بکند. فرماندهی نیروهای مسلح نیز با او است. پس او بنیانگذار بنیاد تیسیم است. کوشش توام با ایثار در جبهه‌ها را، تلاش برای ناپلئون بناپارت شدن توجیه می‌کردند و برای آرامش خاطر پیروان خود می‌گفتند پس از آنکه کار بنی صدر و گروه او را بدست حزب جمهوری تمام کردیم، با یک ضربه فنی کار این حزب را هم تمام می‌کنیم. جانبداران آمریکا نیز همین حرف را می‌زنند و در حال حاضر همه از هر سو حمله می‌کنند تا کار بنی صدر و گروه او را تمام کنند و ناپلئون صحنه سیاسی ایران بشوند.

بهر رو من برای آقای خمینی هم نوشته‌ام و هم در حضور توضیح داده‌ام که مخالفان اسلام نیز فکر می‌کنند اول باید کار "روشنفکران مسلمان" را تمام کنند. می‌گویند روحانیان خود قادر به اداره نیستند. پس از اینکه "روشنفکران مسلمان" و روشنفکران استقلال طلب از صحنه رانده شدند، اداره کشور بخواهی نخواهی در دست آنها قرار خواهد گرفت. اما بدیهی بود که او خطر فعلی را بحال خود رها نمی‌کرد تا ذهن خود را به دغدغه خاطر نسبت به خطری درآینده دور بسپرد. در نظر او باید "روشنفکر مذهبی" حفظ می‌شد اما نه بعنوان شریک قدرت بلکه بعنوان تابع و عامل اجرایی.

اما نه روشنفکران حاضر به تابعیت بودند و نه کادرها حاضر به اطاعت، این بود که با الهام از روش استالین، شعار "ریاضت اقتصادی" و همراهش "تقدم مکتب بر تخصص" عنوان شد. با وجود سیاست ریاضت، نیازی به روشنفکران و کادرها نمی‌ماند. این همان دوره‌ای است که طبیب‌هایی را در این و آن شهر کشتند. به بهانه بهایی بودن و یا حاضر نشدن بر سر مریض. این همان دوره است که بشدت تبلیغ می‌کردند که خانواده‌ها حاضرند فرزندانشان بمیرند، اما پزشک غیر مکتبی معالجه شان نکند. حتی در جبهه‌های جنگ با مشکلات بزرگ روبرو می‌شدیم چرا که اطباء و پرستاران را به عنوان گوناگون می‌راندند. این همان دوره است که بر ضد تخصص جو سازی می‌کردند. تعطیل دانشگاه و نیمه تعطیل شدن کارخانه‌های جدید و بلاجرا ماندن طرحها و این سخن آقای خمینی که مغزها بجهنم که از ایران می‌روند و آن جو سازی و حمله‌ها و... نه تنها وضع حاضر را پر از مخاطره جلوه می‌داد، بلکه وضع آینده را مبهم‌تر و تاریک‌تر می‌نمود. در نظر کادرها، اینطور می‌نمود که امروز کاری نیست اما ناامنی و سیاست قناعت بحداقل نیز در آینده کمتر از امروز محلی از اعراب برای آنها باقی می‌گذارد. قبول زندگانی توام با هزار خطر با یأس از آینده‌ای که بنظر تیره‌تر می‌رسید، آسان نیست. سیل مهاجرت و فرار مغزها بدینسان برانگیخته می‌شد.

چه در شورای انقلاب و چه بعد درباره سیل مهاجرت بخارجه صحبت می‌کردیم. چند سرمقاله نیز نوشته‌ام و در کارنامه نیز از آن صحبت کرده‌ام. جوابی که می‌دادند، همان جوابی بود که از رهبری حزب توده آموخته بودند. می‌گویم جواب را از رهبری حزب آموخته بودند، به این دلیل که سفیر روسیه شوروی در مقام دلداری، به من می‌گفت وضع ما در روسیه بعد از انقلاب بسیار اسفناک تر بود. کادرها همه، کشور را ترک کردند و ما همه چیز را از صفر شروع کردیم. بنابراین آنها هم یا از آقای سفیر شنیده بودند و یا از حزب توده. بهر رو همواره جواب این بود که اسلام را فدای کادرها نمی‌کنیم. اسلام را فدای روشنفکران نمی‌کنیم، آنها را فدا می‌کنیم. اگر لازم باشد سالها ریاضت می‌کشیم. روسیه شوروی هم همینطور بوده است و...

بدین‌قرار مساله اصلی همان استقرار در رأس قدرت و پایداری بخشیدن به رژیم جدید بود، بنظر ملاتاریا اجرای بیان پاریس یعنی همکاری واقعی و همکاری یعنی با موقعیت برابر کار کردن و این بمعنای اجرا نکردن ولایت فقیه، بنابراین اجرا نکردن اسلام و بنابراین تضعیف روحانیت است. این بود که به صورت روشنفکران باید وعده وحدت و همکاری را فراموش می‌کردند و به تابعیت قانع می‌شدند. اگر نه باید حذف می‌شدند. آقای خمینی این توجیه نظری را بطور کامل پذیرفته بود. هدف اولش تحصیل موافقت روشنفکران به ماندن و کار کردن در تابعیت از روحانیت بود. اگر نه باید حذف می‌شدند. همین طرز عمل در بیان ضد انقلاب که اینک آنرا بازسازی می‌کرد بازتابی روشن دارد:

- ابتدا نصیحت: "از مسلسلها خارج شدیم و اکنون سر قلم بر ضد ماست. قلمها بجای سرنیزه‌ها آمده است. ما گرفتار به اصطلاح روشنفکرها هستیم، ما گرفتار آزادیخواهان هستیم، آنها آزادی را نمی‌دانند چیست و من آرزو دارم که یک وقت ملت ما و آزادیخواهان ما بیدار شوند و از این غربی بودن بیرون بیایند." {۱۱۳}

- کمی بعد هشدار: "... ما و روحانیون زحمت کشیدیم این قشرهای مختلف را بهم جوش دادیم، تا این سد را شکستند... آنقدر درک ندارند که این گروه‌ها مانند سابق باید بهم متصل باشند. حالا دشمن جدید دارد که ملت گروه گروه بشود تا راه برای او باز بشود. متوجه باشید ملت را گروه گروه نکنید. این مملکت با وحدت کلمه پیش می‌رود متفرقشان نکنید." {۱۱۴}

- دیرتر تهدید سر بسته: "ما بعد از آنکه برای ملتمان پیروزی حاصل شد و خیانتکاران و جنایتکاران از صحنه بیرون رفتند باب رحمت را بر روی ملت و همه قشرها بطور کامل باز کردیم و با رحمت عمل شد و در نتیجه همه آزاد شدند، مغزها آزاد شد، قلمها آزاد شد. قلمها آزاد، فعالیت‌های سیاسی آزاد، تمام آزاد شدند و با آنها با رحمت عمل شد... عده‌ای قدر این رحمت را ندانستند و مشغول توطئه شدند و اگر توطئه ادامه پیدا کند، باب رحمت بسته یا نیم بسته می‌شود و باب غضب الهی باز... کاری نکنید که باب رحمت بسته شود. توطئه‌ها را کنار بگذارید، قلم‌های مسموم را کنار بگذارید..." {۱۱۵}

- در همین ایام، روشنفکر اینطوری را نمی‌خواهد: "ما آزادی وارداتی را قبول نمی‌کنیم. ما باید این ملت را حفظ کنیم. ما باید این جوانان را حفظ کنیم. ما باید دست این جوانان را از تباهی‌ها بکشیم و قدرتمند کنیم. ما انسان زورمند می‌خواهیم. ما جوانهای حماسه جو می‌خواهیم، روشنفکر اینطوری نمی‌خواهیم..." {۱۱۶}

نظرش را درباره دو قطب دانشگاهی و روحانی که باید سرنوشت ملت را در دست بگیرند، تغییر داد. اینک ضرورت پیدا شد که دانشگاه "مکتبی" بشود بر خلاف قانون اساسی. {۱۱۷} شورای انقلاب فرهنگی

تشکیل داد و گفت تا وقتی شورای فرهنگی کارش را تمام نکرده است دانشگاه تعطیل بماند. درحقیقت، اینک دوران تابعیت شده بود و تا استقرار قطعی ملاتاریا و "مکتبی"ها در رأس بلوک حاکم، دانشگاه باید بسته می‌ماند. می‌بینی که تعطیل دانشگاه بدست من که نبود، عملی در جهت حذف من و روشنفکران و تحکیم موقعیت ملاتاریا و مکتبی‌ها بعنوان قدرت سیاسی حاکم بود. توجیه "انقلاب فرهنگی" این می‌شد که چون سرنوشت کشور در دست "روحانی" و "دانشگاهی" است، برای اینکه اطمینان حاصل شود که "دانشگاهی" مثل "روحانی" ملجائی غیر از اسلام ندارد. دانشگاه باید "مکتبی" بگردد. تا آنوقت بهتر است با تعطیل دانشگاه، مزاحمی جدی از مزاحم‌های مکتبی کردن کشور کم شود.

۲۲ شهریور ۱۳۶۰

وقتی بنا بود دولت "مکتبی" تشکیل گردد، آقای خمینی را به سخن آوردند و او خطاب به مجلس گفت. نخست وزیر و وزیران باید "مکتبی" باشند. اگر آقای رئیس جمهور ده بار هم نخست وزیر و وزیر معرفی کرد و مکتبی نبودند، مجلس باید رد کند!

این سخن از هر لحاظ گویاست، جهت عمومی فکر سیاسی و عمل سیاسی آقای خمینی را خوب نشان می‌دهد:

- رئیس جمهوری اعتنایی به "مکتبی" بودن مسئولان ندارد. اما "طرف دیگر" یعنی ملاتاریا است که "پست‌های کلیدی" در دست "مکتبی"ها باشند.

- برای نخستین بار کلمه "مکتبی" را بکار می‌برد، چرا که دیگر دوران وحدت با روشنفکران تمام شده است و اینک "کشیشان را سیاستی دگر آمده است"

- در برخورد نهایی، او بدون تردید جانب ملاتاریا را خواهد گرفت. او که در آغاز مجلس گفته بود، مجلس باید با رئیس جمهوری هماهنگ باشد، اینک مجلس را در مقابل رئیس جمهوری علم می‌کرد و تحت امر می‌گرفت.

بعد کار از تهدید گذاشت و به تعقیب کشید. در ۲۵ خرداد ۶۰ جمعی را به "توبه" کردن خواند و معلوم شد اگر نکنند با خطر اعدام روبرو هستند<sup>۱</sup> و جمعی را تکفیر کرد: "جبهه ملی از امروز مرتد است" از امروز چون خمینی خود می‌گوید. خدای مجسم است و باب غضب را می‌گشاید. تا این زمان بقول خودشان ۱۰۰۰ تن را اعدام کرده‌اند و کشور سراسر وحشت‌زده شده است. گرگها به شکار روشنفکران سخت مشغولند.

اما زود معلوم شد که اقتصاد تنها در مصرف خلاصه نمی‌شود و حکومتی که میزان قهر را در جامعه افزایش می‌دهد، نمی‌تواند ریاضت اقتصادی را تحمیل کند. در هیچ کجا اینکار شدنی نبوده است. الگوی روسیه استالینی است. اما همه می‌دانیم استالین این شایستگی را داشت که بسراغ تولید برود. با وجود این هنوز جامعه روستایی روسیه، از تولید کردن می‌گریزد. بهر رو ناگزیر بر میزان واردات افزودند و می‌افزایند. همانطور که شرح کردم، بودجه ۳۵ میلیارد دلاری به مجلس بردند و اینک حتی برای سازمان دادن به توزیع کالا در کشور به کادرها، هر روز عاجل تر می‌شد. ملاتاریا و مکتبی‌ها نیز پی برده بودند، که اگر عمل نکنند در بن بست اقتصادی و بی آمدهایش گرفتار می‌شوند و راه خلاصی نیز

۱- آقای محمدی گیلانی به من تا پایان ماه رمضان وقت داد بروم نزد امام توبه کنم و گرنه سه بار محکوم به اعدام هستم. چرا که تکلیف مرا علی (ع) معین کرده است. امام عادل را "فریب" داده‌ام!



نخواهند داشت.

ما و آنها هر دو از روش نمدمالی خواجه نصیرالدین طوسی، استفاده می‌کردیم. آنها اختیارات رئیس جمهوری را محدود می‌کردند و ما اعتبار آنها را نزد جامعه از بین می‌بردیم. یکی دوبار آقای سلامتیان در جمع، هشدار داد که نکند هنوز آنها رمقی برایشان مانده، رمق از ما بگیرند. بدینسان هر دو گروه می‌دانستیم داریم طرف دیگر را نمدمالی می‌کنیم. آقای خمینی نیز باور کرده بود، که من قصد خراب کردن و بی اعتبار کردن او را دارم.

یادت می‌آید که بعد از سخنرانی عاشورا حسین آقا نوه او با روزنامه اطلاعات مصاحبه‌ای بر ضد من انجام داده بود. بعدها نزد من آمد و داستان مصاحبه کردنش را اینطور تعریف کرد:

در آبادان بودم. عمو (احمد آقا) تلفن کرد که بیا تهران کار فوری هست. به تهران آمدم. عمو گفت برنامه بنی صدر اینست که آقا را بکشند. تا نوانست در من القاء کرد. بعد نزد امام رفتم. دیدم سخت منقلب است. حالت رفت به من دست داد. گفت بنی صدر می‌خواهد مرا خراب کند. عده‌ای دور او جمع شده‌اند او را بر ضد من تحریک می‌کنند. قرار شد من مصاحبه بکنم و به شما حمله بکنم. تلفن کردند از اطلاعات آمدند، سؤال و جوابها را خودشان تنظیم کردند. در چیزهایی هم که قرار شده بود بگویم، دست بردند و آنرا بصورتی که انتشار پیدا کرد در آوردند. وقتی داستان را از او شنیدم از اینکه مرجعی چون او با استفاده از نوه خود به این گونه بازیها بپردازد، شگفت زده شدم چرا که آقای خمینی خود به من گفته بود شما قصد دارید مرا خورد کنید...

البته من نه تنها قصد خراب کردن آقای خمینی را نداشتم بلکه با تمام توان می‌کوشیدم او به بیان عمومی انقلاب وفادار بماند. این انقلاب محصول تلاش سه نسل بود، خود من ۳۰ سال از کشش و کوشش باز نایستاده‌ام. چگونه ممکن بود در صدد خراب کردن خمینی برآیم و ساختمانی را که با خون و عرق پایه گذاری شده بود ویران بسازم؟ همانطور که در آغاز نوشتیم، هنوز در تردید بودم.

اما از نابخشودنی، زمینه شخصیتی آقای خمینی که بیشتر عکس العمل است تا عمل، و این ضعف او که قادر به تحمل محبوبیت دیگری نیست<sup>۱</sup> و بلحاظ طرز فکرش که استبداد فقیه است و بلحاظ اینکه از روش "هدف وسیله را توجیه می‌کند" پیروی می‌کند و بلحاظ آنکه تحمل شخصیت را نمی‌آورد و بهمین لحاظ نسبت به روحانی با شخصیت و به رجل سیاسی با شخصیت، دافعه شدید دارد، بلحاظ آنکه مجرای اطلاعات و عمل او را ملاتاریا، تشکیل می‌دهد. سرنوشت خود و ملت و انقلاب و اسلام را به سرنوشت ملاتاریا گره زده است. فکر می‌کند اگر آنها نباشند خمینی نیز نخواهد بود. فاجعه او و انقلاب ما، اینست...

اما راست بود که ما با روش نمدمالی بر آن بودیم که کار ملاتاریا و ایدئولوژی قدرت مطلقه را از هر نوع را تمام کنیم. در این باره در قسمتهای اول گفتنی‌ها را گفته‌ام. ما از خطرهایی که در کمین موجودیت کشور بودند می‌ترسیدیم و شتاب می‌کردیم. بخصوص در آگاهی دادن به مردم. و آنها از موقعیت خویش می‌ترسیدند که از سویی بن بست‌ها و از دیگر سو، ضربات ما، نفس آنها را به آخر برسانند.

بدینقرار ملاتاریا و "مکتبی‌های" تابع "از سویی ناگزیر بودند، بار دیگر به فرهنگ مصرف باز گردند و از سوی دیگر محتاج همکاری کادرها

بودند و این دو نیاز با وجود رئیس جمهوری ناسازگار، جور نبود. پس باید به سرعت عمل کرد. اما خود آنها می‌دانستند و می‌گفتند که بدون آقای خمینی، جمع آنها بر روی هم حریف رئیس جمهوری نمی‌شوند. پس باید آقای خمینی به اینکار راضی گردد. راضی کردن او بدو کار نیاز داشت: اول زمینه تحریک آقای خمینی فراهم آید و دوم آقای خمینی قانع شود که با کنار گذاشتن رئیس جمهوری، آب از آب تکان نخواهد خورد. در نظر آنها برداشتن مانع یعنی رئیس جمهوری و درهم کوبیدن و تمام کردن کار "گروهک"ها ضرورت بود. دستگاه حاکم یکدست "مکتبی" می‌شد و کادرها وقتی از مفرهای دیگر مایوس می‌شدند، بناگزی می‌پذیرفتند تحت امر "مکتبی"ها کار کنند.

حرفهایی که از سه ماه به اینطرف می‌زنند در مجموع همین توجیه است. مگر نه "کادرها" در رژیم شاه در چهارچوب آن رژیم کار می‌کردند؟ مگر نه وقتی مفر دیگری پیدا شد، سراز همکاری با آن رژیم باززدند؟ حالا هم اگر یک مفر بیشتر نماند و بدانند که دیگر امیدی به هیچکس هیچ سازمان سیاسی نیست، تن به کار و پیروی خواهند داد. در پاسخ این پرسش که مگر رژیم شاه سقوط نکرد؟ جواب اینست که او استبداد غیر صالح و مغضوب مردم بود و این استبداد صالح و محبوب مردم و تحت ولایت فقیه است. امور بر وفق دلخواه آنها جریان نیافتند. استبداد شاهی از جمله بدلیل سیاست حذف گرایشهای ناسازگار با قدرت مطلقه سقوط کرد. بیان انقلاب، راه حل وحدت و همکاری را ارائه می‌کرد. آقای خمینی و ملاتاریا، برای رژیم شاه رفتند و در بن بست‌ها تنگ‌تر افتادند. اینک همه گرایشها و گروهها بر ضد او جازم شده‌اند.

### ۳- حذف احزاب و مطبوعات، حزب واحد و تبلیغات واحد

امروز احزاب ممنوع شده‌اند. حزب جمهوری اسلامی بطور عملی حزب واحد شده است. آقای خمینی عیناً همان حرفی را می‌زند که شاه بهنگام ایجاد حزب رستاخیز می‌گفت: یا سکوت یا خروج از کشور. اما چطور به اینجا رسید و بیان انقلاب را در باره آزادی فعالیت احزاب، به بیان استبداد، درباره حذف هر گونه آزادی احزاب و مطبوعات بدل ساخت!

تو اینک می‌دانی که آقای خمینی زمینه ذهنی مخالفی با احزاب داشت. با جبهه ملی و مصدق کینه جویانه مخالف بود. با سازمانهای "چپ" مخالف بود. با سازمان مجاهدین خلق دشمن بود. زمینه ذهنی که واقعیت خارجی در آن منعکس می‌شد، زمینه دشمنی با گروههای سیاسی بود. در عین حال یک دوران طولانی برخوردارهای این گروهها با هم، موجب بی اعتباریشان در افکار عمومی شده بود و در این زمینه مساعد بشرحی که پیش از این بخصوص بهنگام بحث از ملاتاریا و روشنفکر تاربا برایت دادم، گروههای سیاسی مشغول تدارک "انقلاب بعدی" بودند و در توجیه کارهای خود می‌گفتند: انزوای تحمیلی را نمی‌پذیرند. وقتی می‌خواهند ما را نادیده بگیرند، ما در هر جای کشور که بتوانیم، حضور خود را بزور تحمیل می‌کنیم. با آن زمینه و این جو، آقای خمینی، موافق زمینه ذهنی خود بجانب "جنگ" با "احزاب" رانده می‌شد.

در شورای انقلاب و نزد آقای خمینی، کوششم بر این بود که حساب مبارزه "ایدئولژیک" از حساب دوری و نزدیکی جویی‌های سیاسی جدا گردد. در قلمرو عقیده جای سازش و ارفاق نیست. باید سخن به صراحت گفت و از راه بحث آزاد، زمینه فکری برخوردارهای قهرآلود را از میان برد و

۱- از قول آیت الله شریعتمداری نقل می‌شود که آقای خمینی آخوند ده است، آخوند دیگر را نمی‌تواند تحمل کند و یکی از نزدیکان خمینی می‌گفت اگر نث محبوبیت بنی صدر را بهشتی داشت، آنوقت می‌دیدید آقای خمینی با او چه می‌کرد! در قسمت اول اینها را نوشته‌ام.

از راه ایجاد فرصت‌های مشارکت سیاسی، بتدریج جو سیاسی و فرهنگی جامعه را<sup>۱</sup> بارور ساخت. اما کوشش‌ها بجایی نرسیدند و جنگ مغلوبه شد. آنوقت هنوز "تئوری" ضرورت حزب واحد و ضرورت تمرکز قدرت کامل نشده بود. نظریه حاکم را ترس از دست رفتن رژیم انقلابی القاء می‌کرد:

- آقای خمینی باور کرده بود که فرصت ضربه‌های سخت وارد کردن است و جز این ضربه راهی وجود ندارد.

- در تبریز حزب خلق مسلمان، در کردستان چند حزب، در خوزستان یک حزب در گنبد و بلوچستان، احزاب و گروه‌ها، پی در پی حادثه می‌ساختند، افکار عمومی خود را بجز تضاد سپرده بود و روز بروز فشار برای سرکوبی افزایش می‌یافت. این جو با زمینه ذهنی و تمایل آقای خمینی سازگار بود.

- در این جو صحبت کردن از رعایت آزادی احزاب، خنده دار و "ایده آلیستی" بنظر می‌رسید.

هم از ماه اول بعد از انقلاب، چماق داران ظاهر شده بودند. در همان اوقات من در سرمقاله‌ها و سخنرانیها چماقداری را مورد حمله قرار دادم. یکبار از آقای خمینی خواستم چماقداری را تحریم کند. به او گفتم شما در پاریس چماقداران را مفسد فی الارض و در خور مرگ شمردید، اینک بروز پدیده چماقداری و سازمان چماقداران باید از سر را برداشت. استدلال می‌کرد که اینها مردم بسیار معتقدی هستند. انقلاب کرده‌اند و حالا می‌بینند، هر روز گروه‌های جدید تشکیل می‌شوند و بجان انقلاب می‌افتند. با اینهمه هنوز آغاز کار بود، پذیرفت اعلامیه بدهد و از قرار دفتر او اعلامیه داد و حمله به اجتماعات و روزنامه‌ها و کتابفروشی‌ها را ممنوع کرد. اما چماقداران را نیز در نوبتی دیگر و یا در نوبت‌های دیگر به این یا آن صورت تأیید کرد. رژیم جدید نیز سازمان چماقداران خود را ایجاد کرد و همانطور که می‌دانی و خود تو را نیز دستگیر کردند، این سازمان از ابزار عمده اجرای مرحله آخر کودتای خزانده شد.

وقتی از خلال برخورد با احزاب، در واقع در محدوده روحانیت تسویه حساب انجام می‌گرفت، دیگر ممکن نبود، حرف از راه حل بر اساس آزادی فعالیت احزاب بعمل آورد. بهر رو آقای خمینی، پس از انتقاد که "هر روز گروه فلان و فلان درست می‌کنند" {۱۱۸} و پس از اخطار به این گروه‌ها و روشنفکران که "این حرفهای نامربوط را کنار بگذارید، ملت نمی‌تواند تحمل کند، نگوئید آخوند ارتجاعی است، این حرف حرف غلط است اگر آخوند نباشد کشور شما را از بین می‌برند..." {۱۱۹} و اخطار تهدیدآمیز که: "باید تمام اقشار بهر اسمی که هستند در تحت پرچم اسلام به فعالیت خود ادامه دهند و در غیر اینصورت قیام علیه حکومت انقلابی اسلامی است که جز آن در قانون اساسی اسلام معلوم است" {۱۲۰} کمر به قتل احزاب بست. قربانی اول جبهه دمکراتیک بود و قربانی دوم حزب خلق مسلمان.

آنوقت هنوز معلوم نبود مقصود آقای خمینی از "در غیر این صورت قیام علیه حکومت انقلابی اسلامی است" یعنی "باغی باغین" می‌شوند و مجازاتشان اعدام است. اما در جریان واقعه تبریز که حزب خلق مسلمان رادیو و تلویزیون را به تصرف درآورد و... این مجازات را درباره عده‌ای اعمال کردند.

وقتی مشکل تبریز پیش آمد، آقای خمینی با دو مساله روبرو بود:

۱- در سرمقاله شماره ۱۵ انقلاب اسلامی بتاريخ ۱۶ تیرماه ۱۳۵۸ تحت عنوان آفت‌های وحدت "نسبت بخطر که امروز کشور در آنست هشدار داده‌ام، ای کاش گروه‌های سیاسی از این همه درس بگیرند و خود را سانسور نکنند و آنچه را باید خوانند و شنید به موقع بخوانند و بشنوند.

یکی مساله حزب و دیگری مساله جبهه بندی در داخل روحانیت در مقابل او. از نظر او زمینه بسیار مساعدی فراهم شده بود که با یک تیر دو نشانه بزند: آقای شریعتمداری را بکوبد تا روحانیت سر جای خود بنشینند و اندیشه نافرمانی نکند و در عین حال حزب خلق مسلمان را منحل سازد. از سفر تبریز که بازگشتم، گزارشی به او دادم. از او پرسیدم چطور است آقای شریعتمداری را بینیم و وضع را برای او شرح کنم او نیز کمک کند وضع عادی گردد؟ گفت فایده ندارد. آقای شریعتمداری دشمن است. هرچه کردیم فایده نکرد. باید ضربه بخورد تا آرام بگیرد. زمینه عمل با روحیه او جور بود و پیشنهادی که با تمایل او سازگاری نمی‌کرد، مورد توجه او قرار نمی‌گرفت. با اینحال حرف خود را زدم و مفاد گزارش را بعنوان سرمقاله تحت عنوان درس تبریز در انقلاب اسلامی بامردم نیز در میان گذاشتم و از جمله نوشتم:

"از همان ابتدا ما در باره لزوم تشکیل یک جبهه بزرگ اسلامی سخن گفته و مقاله نوشته و دوباره ایم. اما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم. وقتی حاضر نمی‌شویم با یکدیگر برای نجات ایران همکاری کنیم، ناگزیر باید رو در روی یکدیگر قرار بگیریم و بیکدیگر تسلیم بشویم. یکی دیگر از نابخشودنیهای انقلاب ما، زور را جانشین چاره کردن و به موقع واقعیت‌ها را نپذیرفتن و پس از سخت شدن کار، راه تسلیم و سازش در پیش گرفتن است. آیا وقت آن نرسیده است که مرزهای ذهنی را بشکنیم و همگان راگرد هم آوریم و بنای وحدت انقلاب آفرین پیشین را از نو بسازیم؟ از شرایط تقویت شورای انقلاب... متکی کردن شورای انقلاب به یک جبهه بزرگ انقلاب اسلامی است. پیش از آنکه دیر شود، ما باید این جبهه بزرگ را تشکیل دهیم و همه استعدادها را در اداره کشور شرکت دهیم." {۱۲۱}

این راه حل بر اساس بیان پاریس و راه بیرون رفتن از بحران بود. ملاتاریا فشار می‌آورد که حزب خلق مسلمان منحل گردد. نه از راه علاقه به این حزب که از راه علاقه به نیفتادن در بن بست، با انحلال حزب مخالفت سخت کردم. غیر از این سر مقاله، در مصاحبه‌ای در تبریز و تهران با انحلال حزب مخالفت کردم. اما آقای خمینی انحلال حزب خلق مسلمان را بمعنای پیروزی قطعی بر آقای شریعتمداری تلقی می‌کرد و زیر فشار او، این حزب منحل شد.

کار گروه‌های دیگر را با اشغال باشگاه مرکزیشان تمام کردند. چماقداران به باشگاه حزب حمله می‌بردند و آنجا را اشغال می‌کردند، تا وقتی باشگاه جبهه ملی را اشغال کردند، از آقای موسوی اردبیلی پرسیدم، دستگاه قضایی چه کاره است؟ او فرستاد و به "تحقیقات" مشغول شد. چند روز بعد به من گفت، "مدارک عجیبی از محل جبهه ملی بدست آمده است!! وقتی به روزنامه میزان حمله کردند نیز همین حرف را به من گفت. سازمان مجاهدین خلق نیز پس از حمله سخت آقای خمینی به آنها و اینکه آنها را بدتر از کافر خواند، دفاتر خود را تعطیل کرد و به زیر زمین رفت. سازمانهای دیگر قبلاً" اینکار را کرده بودند.

وقتی ضربه‌ها پی در پی وارد می‌شدند، آقای خمینی بسیار راضی بود، نوه‌اش یکبار گفت آقا می‌گوید، مثل اینکه با او الهام بشود، تصمیم می‌گیرد. مثلاً" سر نهار نشسته‌ایم، بر می‌خیزد و اعلامیه‌ای را می‌نویسد. یا می‌گوید امروز بعدازظهر یا فردا صبح اینکار را خواهیم کرد. پس از انحلال حزب خلق مسلمان و رفتاری که با آقای شریعتمداری با ترتیب دادن تظاهرات بر ضد او در قم کردند، برای طرفداران راه حل‌های "حزب الهی" مسلم شده بود که بهترین راه‌ها با زور کار گروه‌های سیاسی مخالف را تمام کردن است. بتدریج عناصر "ایدئولوژی قدرت" شکل می‌گرفتند:

تمرکز همه قدرتها نزد "ولی فقیه". بحکم ضرورت برای پایان دادن به توطئه‌های داخلی و خارجی با توجه به شکست راه حل "گام به گام" باید با استفاده از قدرت و قاطعیت، کار گروه‌های مزاحم و دشمن را تمام کرد. کشور را نمی‌توان در وضعیت هرج و مرج نگاه داشت.

تجربه معلوم کرد که بدون از میان برداشتن عناصر ضد اسلام، اداره امور کشور ممکن نمی‌شود و این عناصر جز زبان زور نه زبانی را حالی می‌شوند و نه جز با این زبان می‌توان از شرشان خلاص شد.

بنابراین حزب و روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون، باید جمع و جور بشوند، مکتبی‌ها در یک حزب یا حداکثر یک سازمان جمع بشوند و همه اینها را در دست بگیرند.

در کار برداشتن موانع، ممکن است به عده‌ای هم ظن بشود، اگر اسلام بخطر بیفتد و نجاتش همه کشور را نیز درخطر نیستی قرار دهد، نباید متزلزل شد. هزاران نفر از بین بروند، ما نباید اسلام را از دست بدهیم و....

این "نظریه" بدون کم و کاست همان "نظریه" استبداد شاهی است و بارها در شورای انقلاب از سوی اعضای روحانی این شوری طرح می‌شد و هر بار یادآور می‌شدم که این "نظریه" رژیم شاه است و مردم بر ضد این طرز فکر و عمل انقلاب کردند. پاسخ همواره این بود که او فاسد بود. نمی‌دانستند و نمی‌خواستند بدانند که قدرت استبدادی فاسد کننده است و پیش رفتند تا رسیدند به اینجا که گفتند: تجربه الجزایر و ویتنام و کوبا و.... نشان می‌دهد که شرط پیروزی انقلاب اینست که یک حزب باقی بماند و امور را در دست بگیرد. و این حزب همین هفته پیش، شورای خود را به آقای خمینی معرفی کرد، عیناً همان صحنه معرفی کردن شورای حزب از سوی هویدا به شاه.<sup>۱</sup>

اما مطبوعات را با دو روش تعطیل کردند: یکی ایجاد جو و توقیف و دیگری فرستادن "حزب الهی" و اشغال. آقای خمینی عدول از بیان پاریس را در آغاز پیروزی با نصیحت شروع کرد: "مطبوعات در نوشته‌های خود تجدید نظر کنند، قلمداران در نوشته‌های خود تجدید نظر کنند. بگذارند ملت به همین راهی که می‌رود، همین مسیری را که به پیروزی رسیده است، به آخر برسانند." {۱۲۲}

کمی بعد گفت: مطبوعات باید آنچه که ملت می‌خواهد بنویسند نه آنچه بر خلاف مسیر ملت است. {۱۲۳}

و بعد گفت: من آیندگان را نمی‌خوانم. آیندگان بعد از این بیان توقیف شد.

نظریه استبداد داشت شکل می‌گرفت، هشدارها کسانی را که قربانی این استبداد شدند بیدار نکردند. در همان ایام من که در شورای انقلاب بودم و می‌دانستم که چگونه دارند زمینه استبداد را فراهم می‌آورند، چه در دیدارها با مسئولان روزنامه‌ها و روشنفکران و چه در نوشته‌ها و سخنرانی‌ها فریاد می‌زدم که در زمینه سازی استبداد شرکت نکنید. اما جهل بنام علم خطرناک‌تر و کور کننده‌تر است. در بیستم مرداد در مقام اعتراض به توقیف روزنامه آیندگان آنچه را گفته بودم و بدان توجه نشده بود نوشتم:

خطاب به نویسندگان روزنامه‌های مخالف که بسیاری از آنها توجیه کنندگان رژیم سابق بودند و اینک موافق طرح جنگ روانی، به تحریک برای از بین بردن زمینه آزادی مقاله می‌نوشتند، نوشتم:

- به مراکز شایعه سازی تبدیل شده‌اید،

- مساله می‌سازید و بزرگ می‌کنید.

۱- رفتن شورای حزب به "حضور" آقای خمینی روز سه شنبه ۱۷ شهریور بوده است.

- زبانتان زبان تحریک و تحریف است.

- حادثه سازی می‌کنید و از راه جعل.

- چنان می‌کنید که هرگونه امنیت خاطری از میان برود.

- عامل عدم ثبات شده‌اید.

- بجای مبارزه، با جنگ روانی خود مطابق طرح جنگ روانی برای از میان برداشتن رژیم انقلابی عمل می‌کنید.

با اینهمه عمل دادستان انقلاب را سخت انتقاد کردم. وی نزد آقای خمینی رفت و شکایت کرد... و از شگفتی‌های روزگار یکی اینکه طرح‌های ایجاد جنگ روانی بعد از پیروزی انقلاب بمنظور باز گرداندن رژیم استبدادی، بدست افتادند و ما آن طرحها را در روزنامه انقلاب اسلامی طرح کردیم. این طرح هدفهای زیر را تعقیب می‌کردند:<sup>۲</sup>

الف - بی اعتبار کردن رهبری و لاقید نمودن مردم.

ب - آماده کردن جامعه برای قبول فعالیت ضد انقلاب و در مرحله بعدی در دست گرفتن زمام امور کشور، از راه فلج کردن فعالیت‌های اقتصادی و افزایش قیمت‌ها و ناامنی روزافزون و فلج اداری و ایجاد کمبود و قحطی و....

ج - ایجاد یاس نسبت به رژیم انقلابی و ایجاد امید نسبت به بازگشت دوران سابق نزد کادرهای نظامی و اداری.

د - کشاندن اقلیت‌های مذهبی و قومی به مخالفت با رژیم انقلابی.

ه - به انزوای سیاسی کشاندن رژیم انقلابی.

در یکی از اسناد اینطور آمده بود: "آیا تصور می‌کنید امریکا و اعضای ناتو حتی به قیمت جنگ جهانی سوم، از ایران و منافع و مصالحی که با حیات و سرنوشت حال و نسلهای آینده آنان برابری مطلق دارد، با یک لبخند خواهند گذشت، هرگز چنین اشتباهی را نکنید و این همان اشتباهی است که رهبران کرملین نیز نخواهند کرد و بهای ایران و رژیم آن را برای امریکا و دول غربی می‌دانند."

بعدها این سخن را وزیر دفاع امریکا در ریاست جمهوری کارتر یا مشاور او نیز گفته است.

با وجود انتشار این اسناد و با وجود وضوح هدفها و افشا شدنشان، برنامه به اجرا درآمده است و اینک در مرحله حذف کردن "افراطی‌ها" هستند تا بتوانند "ناپلئون" را بیاورند. رژیم شاه را از نو بر سر پا کنند. ساختمان استبداد آماده شده است، باید نمای آن را عوض کرد.

کودتای خزنده نیز افشا شد، با وجود این اجرا شد. ملاتاریا و روشنفکران با بدون اعتنا به افشاگریها برنامه را به اجرا گذاشتند و خود آقای خمینی را هم وارد کار کردند و بدست خودش کارش را ساختند. اما بیداری افکار عمومی و ارتقاء شعور عمومی، امید بزرگ ما است و امید به لطف خداوند که این طرح، عقیم گردد...

باری وقتی در طرف، جو را بقدر کافی آماده کرده‌اند، آقای خمینی بعنوان عکس العمل، عمل کرد و کسی که در پاریس اسلام را ضد سانسور خوانده بود، اینک سانسور را لازم می‌شمرد: "خط مشی را اسلام معین کرده است و ما تابع اسلام هستیم و آن اینست که نشریاتی که شما می‌خواهید اقدام به چاپ آن نکنید، باید اسلامی و از انحراف منزه باشد و البته این تشخیص یک هیاتی باید باشد. مثلاً" هیاتی تعیین گردد که در این امور تخصص داشته باشد و وقتی که بنا شد کتابها نشر بشود، بنظر آقایان برسد و اگر مخالف با اسلام نبود آنوقت نشر بدهند." {۱۲۶}

۲- بعضی از این طرحها در روزنامه انقلاب اسلامی منتشر شدند من در چند سرمقاله به تحلیل این اسناد پرداختم و هشدار از پیش هشدار دادم. {۱۲۵}

از نو، اداره سانسور بوجود می‌آمد. از نظر من قضیه بیش از حد جدی بود. در شورای انقلاب طرح کردم و به قم نزد آقای خمینی رفتم. پرسیدم کار سانسور از کتابهای "ضد اسلامی" شروع می‌شود و بعد هر کتابی مورد پسند نبود توقیف می‌شود و از نو، فکر کردن جرم می‌شود و این ملت فرصت جبران عقب ماندگی را برای همیشه از دست می‌دهد. گفتم ما در پاریس می‌گفتیم، باید از تقلید از غرب دست برداشت و ابتکار کرد. حتی ارتکاب محرمات هم بشرط ابتکاری بودن عمل در مرحله اول بخشیده است و حالا داریم از نو، اداره سانسور ساواک را تجدید می‌کنیم. داد و بیداد بسیار کردم. گفتم اول کسی که از اینکار ضربه می‌خورد خود شما هستید. در این دنیا نمی‌شود، بدور ایران دیوار کشید. پس سانسور نتیجه‌اش اینست که ملت ما در زمینه اندیشه تولید کننده نشود و همچنان مصرف کننده باقی بماند. انحرافی که از آن می‌ترسید صد چندان می‌شود.

مثل اینکه قانع شد، گفت نگفتم اداره سانسور ایجاد بشود و یا چاپ کتابهای غیر اسلامی ممنوع است، گفتم ناشران مسلمان اگر خواستند کتابی را نشر بدهند، و نخواهند مرتکب گناه بشوند، بدهند کتاب را هیاتی تشخیص بدهد...

اما هر روز وسوسه تعطیل کردن روزنامه‌ها در آقای خمینی بیشتر قوت می‌گرفت. وقتی روزنامه بامداد را تصرف کردند، مخبر روزنامه نزد من آمد. گفتم مقاومت کنید و فشار را افزایش دادم، تهدید کردم که همه چیز را به مردم خواهیم گفت. اینست که از راه تهدید اداره کنندگان خود روزنامه وارد شدند. چند روز بعد، مخبر روزنامه نزد من آمد و گفت ما تصمیم گرفته‌ایم، روزنامه را تعطیل کنیم. فایده ندارد. یادم نیست از قراری که می‌گفت آقای بهشتی یا دیگری آنها را احضار و تهدید کرده بود.

در جریان جنگ، روزی که آقای خمینی ما را نزد خود خواند تا پاسخ اشکالهای فرماندار آبادان و نماینده آن شهر و کسی از سپاه پاسداران آن شهر را بدهیم. بعد از رفتن آنها، فرزند او پیشنهاد کرد، غیر از دو روزنامه (منظورش کیهان و اطلاعات بود) بقیه روزنامه‌ها تعطیل شوند. مخالفت کردم و گفتم ما به دنیا می‌گوییم در حالی می‌جنگیم که نه وضعیت فوق العاده اعلام کرده‌ایم و نه حتی حکومت نظامی برقرار کرده‌ایم. جنگ برای استقلال را موافق قانون اساسی با دفاع از آزادیها توأم ساخته‌ایم. شما می‌خواهید همین مختصر آزادیها را هم از میان ببرید؟ قرار شد کاری بکار روزنامه‌ها نداشته باشند.

اما بعد، نزدیک به زمانی که روزنامه‌ها را توقیف کردند، ضمن صحبت درباره روزنامه‌ها، بسیار عصبانی و برآشفته گفت: همه این روزنامه‌ها را می‌بندم. اینها باید تعطیل بشوند. مرحله حذف رئیس جمهوری نیز با توقیف دو روزنامه انقلاب اسلامی و میزان شروع شد. در حمله به من گفت: بارها به من گفته است، این روزنامه‌ها شما را بباد می‌دهند.

بدینسان دو ضامن انقلاب را که احزاب و مطبوعات باشند، بدست آقای خمینی از میان بردند. آقای خمینی در این زمینه‌ها نیز بیان انقلاب را رها کرد و بیان استبداد مطلقه را چسبید. اما این بیان به ترتیبی که مردم ما و دنیا می‌بینند، بن بست را از بین نبرده و جای بحث و مقاله و اجتماع مسالمت‌آمیز را، مسابقه انفجار و اعدام گرفته است.

#### ۴- ضرورت حذف آزادیها و بازگشت از استقلال به وابستگی

این امر که سلطه گر مخالف وجود آزادیها در کشور زیر سلطه است،

امر تازه‌ای نیست امر واقع مستمری است. و اثبات این امر که امریکا مخالف استقرار نظام دموکراتیک در کشورهای زیر سلطه خویش است، محتاج سند نیست. از وقتی که امریکا امپراطوری شده است، هیچ کجا نیست که با رژیم دموکراتیک سازگاری کرده باشد. از جنگ دوم بدینسو که قدرت امپراطوری انگلیس روی به ضعف می‌نهاد و در مجموع اروپا موقع مسلط خویش را از دست می‌داد، در کشورهای زیر سلطه این امپراطوری، دولتهای نسبتاً دموکراتی روی کار می‌آمدند. اما نشانه‌ی جانشینی امریکا یکی ساقط کردن رژیم‌های دموکراتیک و روی کار آوردن رژیم‌های استبدادی بوده است. گاه در امریکای لاتین فرصتی به مردم کشورهای این منطقه دست داده است که آزادیهایی را بدست بیاورند، اما یک طرح کودتا باشتراک سیا و عمال محلی وابسته به امریکا به اجرا گذاشته شده و به عمر دموکراسی پایان بخشیده است.

چرا امریکا دشمن آزادیها در کشورهای زیر سلطه است؟ به این دلیل ساده که جامعه زیر سلطه باید ثروتهای طبیعی و نیروی کار خویش را بفروشد. مثل مردمی که خود، خود را می‌فروشند تا "زندگی" کنند. کسی که خود، خود را می‌فروشد، می‌داند که عمر خویش را می‌فروشد. اما میان دو شبیح، یکی شبیح مرگ از گرسنگی که از برابر دیدگانش کناری نمی‌رود و دیگر شبیح مرگ از بی‌خونی، دومی کمتر ترسناک است. گاه احساس رضایت نیز نزد قربانی برمی‌انگیزد. مرگ از بی‌خونی او را از مصیبت "زندگی" خلاص می‌کند و چون خون خویش را از پیش داده است، بهنگام مرگ زیاد دست و پا نخواهد زد. مرگی آرام، چون خواب او را خواهد برد.

اما چرا قربانی دو شبیح باید یکی را انتخاب کند؟ شرائط زندگانی اجتماعی است که راه دیگری باقی نمی‌گذارد. اگر آزادیها باشند، می‌توان خون را در بدن نگاه داشت و با تولید اندیشه و دست بدن را شاداب و جوان نگاه داشت.

این جهان ما است، کجاست آن کشوری که ابرقدرت بر آن سلطه دارد و مردمانش آزادی دارند؟ امریکا در کدام کشور از استقرار آزادیها جانبداری کرده است؟ کدام کشور است که در آن ارتش و یا حزبی بر ضد سلطه قدرتی و ابرقدرتی قیام نکرده باشد و گمان نبرده باشد که با استقرار استبداد با نیت خیر ایجاد نظم تازه و پیشرفت دادن کشور، می‌تواند استقلال بدست آورد و سرانجام همان استبداد عامل تشدید سلطه خارجی نشده باشد؟

چندی پیش یک روزنامه عربی با من مصاحبه کرد در کنار مصاحبه مقاله‌ای نوشته بود که بنی صدر بر این باور است که استبداد و سلطه خارجی همزادند. یکی بدون دیگری نمی‌شود. حکومت ناصری استبدادی بود اما ضد سلطه خارجی بود، مستقل بود!

اینان رژیم کنونی مصر را چگونه توجیه می‌کنند؟ مستقل است با زیر سلطه؟ این وابستگی روزافزون مصر امروز از کجا آمد؟ بعد از استقلال، این وابستگی‌ها چگونه بناگهان پدیدار شدند؟ در حسن نیت ناصر کمتر شکی ندارم. اما واقعیهایی که در برابر چشمان ما هستند واقعیت‌های استبداد و وابستگی هستند. ناصر خد به این امر پی برد و در یادداشتی که از او نقل کرده‌اند می‌گوید: "اگر آزادی را برقرار نکنیم معلوم نیست فردا چه کسانی بر ما حکومت خواهند کرد" {۲۷}

تو می‌دانی که مطالعه درباره سلطه و استقلال تازه است. در کشور ما هم هنوز نمی‌دانند استقلال چیست؟ حزب توده مصدق را به این دلیل نماینده بورژوازی ملی می‌دانست که او طرفدار استقلال بود! و تمامی بیست سال گذشته را صرف مطالعه سلطه و استقلال کرده‌ام و می‌دانم چه می‌گویم. می‌دانم هر تهدیدی نسبت به آزادیها، عملی است برای

استقرار یا قطعی کردن سلطه قدرتی یا ابر قدرتی. ایران امروز را بگیریم، پایبای تشدید وابستگی‌ها، آزادیها از بین نرفتند؟ نسل امروز حق دارد و باید از گروه‌هایی که یک نسل را بزیبایی "تئوریک وارداتی" سرگرم کردند بپرسد، شما که درست وقتی باید سر از آنچه واقع می‌شود در می‌آوردید و در نیارویدید، شما که ندانستید آزادی چیست و رابطه‌اش با استقلال کدام است، چه وقت می‌خواهید بفهمید؟ این فریادها که از شهیدان در فضای دنیای زیر سلطه طنین افکن است چه وقت شما را بیدار می‌کند؟ شما در آزمایش چنین بزرگ گنج بر جاماندید، بهتر نیست کمی آهسته‌تر برانید؟ لاف‌زدیدیم که آقای خمینی آزادی و استقلال را یک واقعیت و پشت و روی یک سکه می‌شناخت. با اینحال امروز در متنی از پیام او بمناسبت درگذشت فرزندش چند جمله‌ای یافتیم که همه آنچه را از قول او آوردم در بر دارد:

"... ملت از روحانی و دانشگاهی تا طبقه کارگر و زارع، مرد و زن بیدار شده این رنج دیده‌ها و مصیبت کشیده‌ها محال است با این دودمان آشتی کنند و با ادامه سلطنت باطل ولو برای یک روز موافق باشند. ملت ایران مسلمان است و اسلام می‌خواهد، آن اسلامی که در پناه آن آزادی و استقلال است، قطع ایادی اجانب است، هدم پایگاه‌های ظلم و فساد است، قطع کردن دستهای خیانتکاران است." {۱۲۸}

چنین است، مردم ما اسلامی می‌خواستند سازگار با آزادی و استقلال، بیشتر از این، اسلامی می‌خواستند که در پناه آن، آزادی و استقلال بدست آید و پایگاه‌های ظلم و فساد از میان بروند! آن اسلام اینک کجاست؟ چگونه شد که استبداد شرط اجرای اسلام و مبارزه با امریکا، شیطان بزرگ گشت؟ شاه می‌گفت در ایران همه گونه آزادی هست جز آزادی خیانت! چه شد که آقای خمینی طوطی وار همی سخن را تکرار کرد؟ خود او بهنگام بازگشت به قم بعد از حبس و حصر از دولت شاه پرسید:

"قانون اساسی مطبوعات را آزاد کرده است. شما آزاد می‌کنید؟ ما مرتجعیم که می‌گوییم: بگذارید به قانون اساسی عمل بشود؟ بگذارید مطبوعات آزاد باشند! بگذارید روی عقیده خودشان چیزی بنویسند. گر چه خودشان هم خبیثند، لکن با جمیع خبائثشان باز نمی‌خواهند اینقدر سم پاشی کنند." {۱۲۹}

بدینقرار، در نظر ایشان مطبوعات خبیث هم باید آزاد می‌بودند و مطلبشان را می‌نوشتند. و وقتی وارد اروپا شد، خطاب به دانشجویان مقیم اروپا گفت: "در کجای مملکت ما آزادی هست؟ مردم آزادی قلم دارند؟ مردم آزادی بیان دارند؟ کجا آزادی دارند که ایشان دم از آزادی می‌زنند؟" {۱۳۰}

و اینک این آزادیها در رژیم ایشان کجا رفته‌اند؟ چرا رفته‌اند؟ جواب ساده و روشن است. آزادی با سلطه ملاتاریا و "مکتبی" ناسازگار است. در کشور آزاد، نالیقان چاکر، بدولت نمی‌توانند برسند و آزادگان، کورکورانه اطاعت نمی‌کنند. ملاتاریایی که برای سلطه استبدادی بر کشور، از اسباب بلاهای بزرگی شده است که بر سر کشور آمده‌اند، سلطه خود را بخاطر دفاع از آزادی از دست نمی‌دهد.

چه شد که آقای خمینی، کسی که مدافع آزادی قلم خبیث‌ها بود، قلم‌های مسلمان را شکست و چرا مسلمان آزاده‌ای چون محمد جعفری که جوانی را در محرومیت و مبارزه برای اسلام گذارنده است، زندانی شد و چرا کسی نمی‌داند بر سر وی چه آمده است؟ چرا سید حسین نواب صفوی بجرم نوشتن چند سرمقاله افشاگر اعدام شد؟ چرا... چه شد که آن آقای خمینی، خمینی شد که بلحاظ اعتراض رئیس جمهوری به توقیف غیر قانونی مطبوعات، به او اعلان جنگ داد و تهدید کرد که تا به

آخر خواهد راند و راند؟

با توضیحاتی که پیش از این داده‌ام، پاسخ این سؤال مشکل نیست. او بلحاظ ذهنیات و منش‌هایش دوستدار آمریت است. بسیار امور را هم خلاف آزادی می‌داند. بسیاری امور را هم خلاف اسلام می‌داند و عقیده دارد که وقتی بزور، ظاهر اسلامی شد بتدریج در باطن هم اثر می‌گذارد. مگر همسرش در جمع تو خواهرهایم در بحث از حجاب اجباری نگفته بود ظاهر که درست باشد باطن هم درست می‌شود؟ خود او هم به من گفت، این حرف که ظاهر مهم نیست، باطن مهم است، خلاف اسلام است، ظاهر مهم است! البته من نگفته بودم ظاهر مهم نیست گفته بودم، ظاهر اجباری با باطن اسلامی نمی‌خواند.

بهر رو، در همان اوایل انقلاب بود که او از حجاب زنان شروع کرد. خلاف بیان عمومی پاریس، خواست گریه را دم حجله بکشد.

به او مراجعه کردیم که مگر قرار نشد که زنان در پوشش آزاد باشند؟ گفت حالا قدرت دارم باید دین خدا را بعمل درآورم. در قیامت نمی‌توانم جواب بدهم و بگویم قدرت داشتیم و عمل نکردم. سخن بر سر اعتقادهای او نیست، سخن بر سر اینست که او اعمال زور را برای عملی ساختن دین واجب می‌داند. شرائط اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی داخلی و خارجی را هم به قدرت عمل بر روی جامعه تحویل می‌کند. می‌تواند مقصود را بهر قیمت از پیش ببرد یا خیر؟ اگر پاسخ مثبت است، دیگر معطل نباید بشود. اینست آن ضعف ذهنی و نظری که از آن خمینی، این خمینی را ساخت، از قوت، ضعف و از بزرگی، کوچکی پدید آورد.

و اینسان شروع کرد: "مانعی ندارد زنان بروند کار بکنند، لیکن با حجاب شرعی باشند." {۱۳۱}

و: "زنها می‌توانند در کارهای اجتماعی شرکت کنند ولی با حجاب اسلامی" {۱۳۲}

و "زنان اسلامی عروسک نیستند. زنان اسلامی باید با حجاب بیرون بیایند، نه اینکه خودشان را بزک کنند." {۱۳۳}

بعدها سخن‌های سخت‌تر گفت... تا اینجا آزادیهای، احزاب، اجتماعات، مطبوعات و پوشش را لغو کرده است، اینک ببینیم نسبت به خود آزادی، تغییر بیان عمومی انقلاب را چگونه شروع کرد و به کجا رساند؟

اینطور شروع کرد: "نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات باید به وظیفه خطیری که در این دوره حساس و مهم سیاسی ایران بعهدہ "دارند، آگاه باشند و مراقب باشند خبر و مطلبی بر خلاف مصالح ملت و مردم و اسلام درج نگرند و مفهوم آزادی "مطبوعات را به معنی واقعی درک کنند." {۱۳۳}

از این بیان آشکار است که در نظر ایشان بر خلاف مصالح ملت و مردم و اسلام بر خلاف آزادی است. حرفی نیست نظر ایشان اینست. نظر من هم این است. اما چه کسی تشخیص می‌دهد؟ مرز آزادی و استبداد در اینجا معلوم می‌شود. وگرنه هیچکس نگفته است خیانت به مردم، خلاف آزادی نیست. اما فرق حکومت استبدادی با حکومت آزاد، در مقام تشخیص دهنده و در وجود یا عدم وجود منزلت‌ها و حمایت‌ها با فقدان حمایت‌های قانونی است.

در نظر وی تشخیص مصلحت مردم با خود آنها نیست با فقیه است. با او است. از اینجا انحراف از بیان پاریس شروع می‌شود. دیرتر، وقتی پیش نویس قانون اساسی کنار گذاشته می‌شود و جو، مساعد "اصل ولایت فقیه" می‌گردد، آن آزادی با حفظ مملکت منافات پیدا می‌کند: "... ما می‌خواهیم مملکت را حفظ کنیم و حفظ مملکت به آن آزادی که

شما می‌گویید نیست. این آزادی مملکت را بر باد می‌دهد. این آزادی که شما می‌خواهید، آزادی دیکته شده است برای اینکه مملکت را ببرند و ما جوانهای "پاک نداشتنه باشیم..." در همین سخنان، دورتر به آزادی و فساد می‌پردازد: "شما می‌خواهید ما آزاد بگذاریم تا جوانان ما فاسد بشوند و اربابان شما بهره ببرند. بله ما مرتجع هستیم و شما "روشنفکر هستید. شما روشنفکرها می‌خواهید که به تربیت ۱۴۰۰ سال قبل برگردیم، شما می‌ترسید که اگر ما "جوانان را مثل ۱۴۰۰ سال قبل تربیت نکنیم که با جمعیت کم دو امپراطوری بزرگ را بباد داد و از پای درآورد، از "این جهت می‌کوشید. ما مرتجع هستیم ولی شمایی که می‌خواهید جوانان ما را تابع تعلیمات غربی بکشید و بلکه آنها "را با تعلیماتی که برای ممالک استعماری دارند، تربیت کنید، شما روشنفکر هستید و آزادی همه چیز واز جمله "آزادی فحشا را می‌خواهید..." {۱۳۴}

آیا این همان آقای خمینی است که خطاب به شاه می‌گفت، ما مرتجع هستیم که آزادی می‌خواهیم و شما مترقی هستید که دارید دسته دسته این بیچاره‌ها، این جوانهای ما را "از بین می‌برید؟" اما همین آقای خمینی روزنامه جوانان را در دسته‌های ۵۰ نفری و صد نفری اعدام می‌کند. همین آقای خمینی امروز می‌گوید ما روزنامه می‌خواهیم اما نه انقلاب اسلامی، ما آزادی داریم اما آزادی اسلامی داریم. همان بیان و عمل شاه را پیدا کرده است. اما بن بست او بزرگ‌تر است. او ظاهر "آزاد" و باطن اسیر می‌خواست. این هم ظاهر و هم باطن اسیر می‌خواهد. نتیجه "در همه قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، با بحرانهای رو به افزایش روبروست.

بهمان درجه که بحرانها بزرگتر می‌شوند و توانایی عمل استبدادیان کمتر می‌گردد، به فشار و اختناق بعنوان تنها وسیله بیشتر رومی آورند. امروز دیگر نه از آزادی اثری بجا گذاشته‌اند و نه از استقلال! بدینقرار "برای حفظ مملکت" نوع معینی از آزادی بیشتر نمی‌توان داد. این آزادی را هم آقای خمینی می‌دهد. حالا دیگر یادش رفته است که در پاریس می‌گفت و خطاب به شاه که تو چکاره‌ای آزادی بدهی، همینکه می‌گویی آزادی می‌دهم دلیل بر اینست که نه آزادی وجود دارد و نه تو راست می‌گویی. آزادی حق مردم است کی نمی‌تواند آنرا به مردم بدهد. اما ربط استبداد جدید به "حفظ مملکت" قبول "ناسیونالیسم" یا "ملی‌گرایی" از نوع خاصی است، همان نوع که رژیم شاه از آن دم می‌زد. بیاد می‌آوری که بعد از حمله عراق، آقای خمینی از ایران بنام کشور آسمانی و مقدس نام برد و در همین بیان که از او نقل کردم، با فخر و غرور از اینکه قوم عرب بر دیگران مسلط شده است، حرف می‌زند. همانطور که شاه از دوران باعظمت شاهنشاهی حرف می‌زد.

آیا او از ضدیت با ملی‌گرایی دست برداشته است؟ آیا فهمیده است ایرانیان را نمی‌توان و نباید از ایرانیان گرفت؟ آیا بهمین بیان پاریس بازگشته است و پذیرفته است که ایرانیان دارای هویتی هستند؟ خیر. بهمین توجیه رژیم شاه، بهمین ایدئولوژی‌های شاهنشاهی باز پیوسته است.

بیاد می‌آوری که ایدئولوژی شاهنشاهی بر این مبنی بود که برای رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ، برای اینکه هیچ راهی جز "صراط مستقیم" به دروازه‌های تمدن بزرگ باقی نماند، همه حتی شاه تحت سانسور قرار می‌گرفتند. سانسور همه حتی خودیها، برای آن بود که از جاده تمدن بزرگ، راه‌های انحرافی کوچک و بزرگ بوجود نیآورند. از زبان شاه می‌گفتند و خود من، در کتاب "چه انقلابی برای ایران"، این سخنان را عیناً آورده‌ام که: "هر چه از خارج می‌آید سازنده نیست. بسیاری عناصر وارداتی، تخریبی هستند. فکر "دمکراسی" و "رژیم دمکراتیک"

فسادآور، فلج کننده و تضعیف کننده روحیه و زیون ساز است. این "دمکراسی" ملت ما را تباہ می‌کند و نمی‌گذارد عظمت پیدا کند.

اینک این دو متن را با هم مقایسه کن، نه تنها مضمون یکی است، عبارات و حتی کلمات هم مشابه هستند. بار دیگر می‌بینی که زبان استبداد یک زبان است. با اینحال یک تفاوت وجود دارد. شاه می‌خواست ایران را ولو بزور به دروازه‌های تمدن بزرگ برساند و آقای خمینی می‌خواهد ولو بزور به دروازه‌های اسلام برساند.

و رژیم شاه در توجیه ضرورت اطاعت مطلق از شاه، می‌گفت: "مساله اصلی خاورمیانه مساله نفت نیست، مساله هستی و بقاء آنست. در این موقعیت، حفظ کشور، ایجاب می‌کند، "آزادی بمعنای عدم اطاعت با حفظ کشور منافات پیدا کند." و هیچ اتفاقی نیست که آقای خمینی زبانی را بکار می‌برد که شاه بکار می‌برد. امروز بقاء کشور را در وجود شاه و تمرکز قدرت در او می‌دانستند و امروز در آقای خمینی و تمرکز قدرت در او. امروز شاه می‌گفت: "بعلت نادانی" مردم هنوز قادر نیستند خود را اداره کنند، باید تربیت بشوند تا به رشد سیاسی برسند. تا آنوقت یک قدرت متمرکز باید کشور را اداره کند. "و چون مردم نادانند، ارتش بمثابه پیشرفته‌ترین و سازمان یافته‌ترین بخش جامعه ستون این رهبری سیاسی بگردد و آقای خمینی در ولایت فقیه مردم را در حکم صغیر شمرد. در ماه‌های آخر انقلاب مردم با بالغ شمرد و از نو می‌گوید بخود من گفت مردم نادانند باید اداره بشوند. و زمینه اصلی تبلیغ در سپاه و دیگر "نهادهای انقلابی" اینست که چون مردم نادانند و "دانایان بی دینند" پس این نهادها باید حکومت را در دست بگیرند و ایران را اسلامی بگردانند.<sup>۱</sup>

در "ایدئولوژی شاهنشاهی" بزرگترین خطر، خطر سیاسی و ایدئولوژیک بود که سبب می‌شد، وحدت ملت را تحت "رهبری شاهنشاه" بخطر بیفکند و اینک آقای خمینی نیز بزرگترین خطر را این می‌بیند که با تشکیل احزاب و گروه‌ها، وحدت ملت شکسته می‌گردد و کشور مواجه با خطر می‌شود. در هر دو رژیم، مشابهتی میان رهبر و موجودیت کشور و "ایدئولوژی" و ... وجود دارد پنداری میزان بقاء و عدم بقاء کشور و درستی یا نادرستی ایدئولوژی، وحدت یا اختلاف، همان رهبر است.

بهر رو، اینک می‌توان فهمید، چرا نظر استبدادیان درباره استقلال نیز تفاوت کرده است. حالا دیگر تجارت با خارجه، فروش نفت و خرید کالا، بستن دانشگاه و روانه کردن گروه گروه جوانان کشور بخارجه، و وجود قشرهایی که از رهگذر همین وابستگی‌ها ثروت‌های عظیم می‌اندوزند، هیچکدام با استقلال کشور منافات ندارد. استقلال سیاسی است و آنرا هم داریم. حالا دیگر آقای خمینی می‌گوید هیچ کجا استقلال ما را ندارد. ما خودمان تصمیم می‌گیریم!!

یکبار پس از یکی از سخنرانی‌ها که اعلام خطر کردم داریم وابسته‌تر می‌شویم، با قیافه برافروخته به من گفت: سخنرانی‌های شما مردم را مأیوس می‌کند. چطور می‌گویید ما استقلال نداریم. ما استقلال داریم. پرسیدم مرا شما در پاریس از استقلال همین بود؟ باعصانیت پاسخ داد: بله همین بود. به او گفتم پس منتظر باشید بزودی همین را هم از دست بدهید. پس از این گفتگو او سخنرانی کرد، به کنایه از من انتقاد کرد و گفت ما استقلال داریم و هیچکس استقلال ما را ندارد.

بدینسان عناصر ایدئولوژی شاهنشاهی، ایدئولوژی توجیه کننده موقعیت زیر سلطه ایران، بتدریج وضوح پیدا می‌کنند: برای آن رژیم هم،

۱- در این باره، در کارنامه توضیح داده‌ام، بار دیگر به چرایی عود این فکر بازخواهم گشت.

نفت رانمی شد در دل زمین نگاهداشت، آنچه بود رابطه اقتصادی بود و نه سلطه دیگران بر ایران و... آن رژیم موقعیت "ژئوپلیتیک" ایران در جهانی که درگیر جنگ‌های مژمن است را دلیل بر درستی ورود در جبهه بندیهای ابرقدرتها می‌شمرد، و امروز خرید اسلحه از اسرائیل توجیه شرعی می‌شود، فردا نوبت ورود در بلوک بندیهاست...

## ۵- سازماندهی فشار و اختناق

از انحلال نهادهای اختناق، تا ایجاد آنها، راهی است که سرعت طی شده است. ۱ این روزها "سازمان امنیت و اطلاعات جمهوری اسلامی ایران" تشکیل می‌شود. تشکیل آن واجب شرعی شده است. آقای خمینی شکست جانانه‌ای خورده است: "سازمان ۳۶ میلیونی امنیت" بعثت حاضر نشدن مردم به خیرچینی، کارایی پیدانکرد، ناگزیر سازمان امنیت با کارآئی بسیار بالا باید تشکیل بشود.

اوائل انقلاب می‌گفت: "آن قشری را که به واسطه مخالفت با اسلام با ما مخالفت می‌کنند، باید با هادایت علاج کرد" (۱۳۵) و امروز باید اعدام کرد! پس از پانزده خرداد، خطاب به شاه "آخر چه کردند آن بیچاره‌ها را که اعدام کردید؟... فرض کنید یک کلمه هم گفته باشند، حالا به یک کلمه گفتن باید تا آخر عمر این بیچاره در بندرعباس بسر ببرد؟" (۱۳۶) و امروز بدون اینکه کلمه‌ای هم گفته باشد، به صرف شرکت در اجتماعی با "سمپات" بودن بدون حتی احراز هویت، اعدام می‌شوند و هر روز ۵۰ تا ۱۰۰ تن!

یکی از روسای دادگاه تجدید نظر نظامی رژیم شاه گفته بود، ما دادگاه تجدید نظر نیستیم. دادگاه تشدید نظریم. و امروز مجلس خطاب به "دادگاه‌های انقلاب" فریاد برمی‌آورد قاطعیت بیشتر بخرج بدهید. بازار را بزور می‌بندند که "دادگاه‌های انقلاب" باید با قاطعیت بیشتر عمل کنند. آیا آقای خمینی نمی‌داند، در اسلام قاضی حق ندارد تابع جو بشود؟ او نمی‌داند که قاضی مسلمان برای اینکه تحت تاثیر قرار نگیرند، باید کم معاشرت کند، خانه و زندگانی او تابع شرائط معین باشند؟ همین امر که یک روز می‌گوید، با قاطعیت عمل کنید، یک روز می‌گوید اعتدال خود را از دست ندهید، یک روز می‌گوید انتقام بگیرید، دلیل واضح‌تر بر آن نیست که:

- دادگاه‌های انقلاب او جانشین دادگاه‌های نظامی شده‌اند و "تشدید مجازات" را پیشه خویش ساخته‌اند و بعنوان ابزار قدرت استبدادی عمل می‌کنند؟

- فکر حاکم بر این دادگاه‌ها حذف مزاحمان استبداد دینی است؟  
- روش هدایت مخالفان جای خود را بروش حذف مخالفان، آنهم به خشن‌ترین و وحشیانه‌ترین شکل نسپرده است؟

- موافق "ایدئولوژی شاهنشاهی" مبنای منزلت انسان، قانون نیست، بلکه قدرت سیاسی است. این تغییر از این ضرورت مایه نمی‌گیرد که اگر پایه قدرت سیاسی حاکم نباشد و قانون باشد، مردم از "ولایت فقیه" پیروی نخواهند کرد و جامعه مکتبی بوجود نخواهد آمد؟ آیا بنا بر ایدئولوژی شاهنشاهی، شرط رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ همین نبود؟

و...

در روزهای اول انقلاب، مخالفان هدایت ناشدنی به مردم معرفی می‌شدند و امروز با همان بیان شاه، آقای خمینی از مردم می‌خواهند

"ضد انقلابی"ها را به کمیته‌ها معرفی کنند. پدران و مادران فرزندان خود را معرفی کنند و در اعدام آنها حاضر شوند و شادی و پایکوبی کنند. این تغییر چگونه انجام گرفته است؟ چگونه تکیه از مردم برداشته شده است و بر "نهادهای انقلابی" گذاشته شده است؟ این همان آقای خمینی نیست که می‌گفت: "... و کارشکنی در اجرای برنامه‌های دولت انقلابی بمنزله ممانعت با انقلاب اصیل اسلامی محسوب شده و محرکین "و عاملین آن بعنوان عناصر ضد انقلاب به مردم معرفی خواهد شد تاخود ملت همانطور که رژیم شاه را سرنگون "ساخت تکلیف این عناصر ضد انقلابی را معلوم نماید." (۱۳۷)

و اینک هم او نیست که پدر و مادر و خواهر و برادر را به جاسوسی درباره یکدیگر می‌خواند، همسایه‌ها را به جاسوسی درباره یکدیگر می‌خواند و برآنست که به هر قیمت حاکمیت استبدادی "نهادهای انقلابی" را مستقر سازد؟

آن خمینی، چگونه این خمینی شد؟ پاسخ این سؤال را با خواندن آنچه درباره "نهادهای انقلابی" نوشته‌ام، اینک می‌دانی. در اینجا و بعد در بحث از "فهر" در نظر ملاتاریا، می‌خواهیم جریان بازسازی "ایدئولوژی شاهنشاهی" یا ایدئولوژی استبداد مطلق را شرح کنم:

همانطور که می‌دانی دولت و "نهادهای انقلابی" در آغاز موقت بودند. صفت موقت حکایت از این داشت که اعمال قوه بطور موقت برای خنثی کردن بازمانده‌های رژیم پیشین ضرورت تلقی می‌شود. اما وقتی گروه‌های سیاسی شروع به "مبارزه مسلحانه" کردند، در نظر شورای انقلاب، ضرورت مقابله با کسانی که فعلاً "بر سر راه دولت انقلابی سد می‌شوند، بیشتر شد.

بتدریج که ملاتاریا با دولت موقت فاصله می‌گرفت، در نهادها بخصوص در سپاه این فکر را رسوخ می‌داد که سپاه پاسدار اسلام است. اگر دولت از اسلام منحرف بشود وظیفه سپاه آنست که در برابر دولت بایستد. بیاد نیست گویا در اساسنامه سپاه هم این مضمون آمده باشد، بعدها وقتی دو جریان در رویارویی قطعی قرار گرفتند، در مراحل آخری کودتای خزنده، فکر جدیدی در این نهادها لقا شد. تا این وقت این نهادها مردمی بودند. نه تنها جلو مردم نمی‌ایستادند، بلکه خود را مجری خواسته‌های مردم بشمار می‌آوردند و اینک که مردم به رئیس جمهوری رأی داده بودند و روز بروز هم به او بیشتر اظهار علاقه می‌کردند، این نهادها چگونه در برابر این رئیس جمهوری بایستند و بر ضد او عمل کنند؟ باید تناقض حل می‌شد. و می‌دانی که در تضاد وقتی بنا بر حذف است، حل از راه اعمال زور انجام می‌گیرد و برای اینکه نهادها از تناقض بدر بیایند و بتوانند بر ضد رئیس جمهوری وارد عمل بشوند، باید رابطه آنها با مردم تغییر کند. هر حکومتی اینگونه به استبداد گرایش پیدا می‌کند. از اینرو فکر پیشین را عقب زدند و بجای آن این فکر را تبلیغ کردند که:

چون مردم فقیه نیستند و بیشتر از این چون مردم نادانند، پس رأی آنها ملاک نیست. یکی از "مکتبی"ها را برای وزارت کار پیشنهاد کرده بودند. او جوانی بود که جنایت‌های بسیار کرده بود از جمله وسایل اعدام زن جوان آبستنی را فراهم آورده بود. پیش از اینکه بدانم کیست او را نزد من آوردند تا با او حرف بزنم و ببینم چگونه آدمی است. او در همان دقایق اول ملاقات گفت، من معتقد به ولایت فقیه هستم. اگر ۳۵ میلیون هم به شما رأی بدهند، فقیه مخالف باشد، شما را رئیس جمهوری نمی‌شناسم. با خنده به او گفتم دروغ می‌گویی. در میان این ۳۵ میلیون لابد چند نفر فقیه هم هستند. بگو تا وقتی فقیه‌ی که باب طبع من حرف می‌زند، نگویند نمی‌پذیرم. ضمن گفتگو معلوم شد، طرفدار قاطعیت در

کارگاه‌ها و به اطاعت بی چون و چرا در آوردن کارگران از ولایت فقیه است. رابطه با طبقه کارگر نیز باید عوض می‌شد. آنها نیز باید تابع "نظام ولایت فقیه" می‌شدند. دیگر محتاج نبودم بدانم قبلاً چکاره بوده است، او را نپذیرفتم.

همین نظر که مردم نمی‌دانند و "نهادهای انقلابی" باید تابع نظر مردم نباشند، بلکه تابع نظر "فقیه" باشند، بشدت تبلیغ می‌شد. ملاتاریا و همدستان، آشکارا می‌دیدند که افکار عمومی از آنها روی برگردانده و آقای خمینی نیز بطور روزافزون، اعتبار و وجهه خویش را از دست می‌دهد. پس باید ابزار قدرت را جانشین حمایت مردم سازد. اما بخشی از این بی اعتبار شدن‌ها، نتیجه عمل همین "نهادهای انقلابی" بود. آقای خمینی برای آنکه مردم را از دست ندهد و پس از مراجعات بسیار درباره روحانیان و دادگاه‌های انقلاب و سپاه و کمیته و جهاد سازندگی به نرمی تذکراتی می‌داد. انتقاد از آنها همانطور که شرح کردم جایز نبود و این اواخر حرام بود چرا که موجب تضعیف آنها و بخطر افتادن "اسلام" می‌شد.

هم در آغاز، وقتی کار شکنجه و اعدام‌های بی دلیل و فسادهای مالی و غیر آن بالا گرفت و تحقیقات اعضای شورای انقلاب آنرا ثابت کرد، آقای خمینی مقرر داشت که: "لازم است از این پس محاکمات زیر نظر شورای انقلاب اسلامی و دولت انقلاب اسلامی صورت گیرد. تذکر این نکته بجاست که تمامی دادگاه‌های انقلابی بجز رسیدگی به جرائم ضد انقلابی، حق هیچگونه دخالت در امور دیگر "از قبیل دزدی و سایر اموری که موجب حد شود را ندارند زیرا دادگاه‌های فوق العاده انقلاب اسلامی فقط مربوط "به رسیدگی به امور ضدانقلابی در حال حاضر و در دوران رژیم اختناق می‌باشد." {۱۳۸}

متن گویاست: این دادگاه‌ها در همه کار دخالت می‌کردند، در محاکمات، مراعات هیچ اصلی را نمی‌کردند. و برای رسیدن به مقصود از شکنجه زندانیان روی گردان نبودند: "به تمام اعضاء کمیته‌ها و زندانبانها، حکم می‌کنم که با زندانیان هر که باشند بطور انسانیت و اسلامیت رفتار کنند و از "آزار و مضیقه و رفتار خشن و گفتار ناهنجار خودداری کنند که در اسلام و حکومت عدل اسلامی این امور ممنوع و "محکوم است و به بستگان زندانیان در روز معین با مقررات اجازه ملاقات بدهند." {۱۳۹}

"حکم می‌کنم" خود حکایت روشنی است که رفتارهایی را ممنوع می‌کند که وجود داشتند. نه دادگاه‌های انقلاب تحت نظر شورای انقلاب و دولت انقلاب در آمدند و نه حکم ایشان در زندانها اجرا شد.

درباره کمیته‌ها و سپاه نیز می‌گفت: "باید شما پاسدارها وظایف پاسداری از اسلام و مملکت اسلام را بعهده دارید به خوبی انجام بدهید. الان به شغل "بسیار شریف و لباس بسیار مبارک درآمدید، قدرش را بدانید. اگر الان شما یک خلافی بکنید، گردن شما نیست، "گردن جمهوری اسلامی می‌گذارند و می‌گویند جمهوری اسلامی هم همینطور است. آن وقت سازمان امنیت به ما "ظلم می‌کرد، حالا پاسدارهای اسلامی و در نتیجه مکتب بزرگ ما را دفن می‌کنند. اگر هر کسی یک صورت روحانی "بخودش داد و چهارتا از این تفنگدارها را دور خودش جمع کرد و شروع کرد، خلاف آن چیزی که وظیفه روحانی "است عمل بکند، اسلام را بباد داده است." {۱۴۰}

و: "... می‌گویند: جمهوری اسلامی هم مثل همان رژیم سابق است. همان کار را انجام می‌دهند آنها می‌رفتند، مردم "را بی جهت می‌گرفتند. اینها هم می‌روند مردم را می‌گیرند، آنها می‌ریختند توی خانه‌های مردم، اینها هم "می‌ریزند توی خانه‌های مردم." {۱۴۱}

بخصوص: "من فرض می‌کنم که یک کسی صد در صد آدم خیانتکار

است، اما پاسدارها نباید این آدمی که صد در صد "خیانتکار است بروند منزلش را باز کنند و بروند بین زن و بچه‌های او و چیزهایش را بهم بریزند." {۱۴۲}

و تو خود تعریف کردی چگونه پاسدارها بخانه‌های کسان من ریختند، چگونه خواهر من وحشت زده از خواب چشم گشود و پاسدارها را بالای سر خود دید. باور نمی‌کرد پاسدار باشند فکر می‌کرد، دزدند. پاسدار چگونه از دیوار وارد می‌شود؟ و او چه تقصیر داشته است؟ خواهر رئیس جمهور بوده است، همین!

امروز هیچ خانه‌ای امنیت ندارد. صد در صد خیانتکار بکنار، بی گناهان به اندک سوئی ظنی توقیف می‌شوند و خانه و زندگیشان بباد می‌رود. قدم‌های بعدی را چگونه برداشتند؟

توجیه قبلی یعنی ضرورت خنثی کردن و مجازات سران و جنایتکاران و خائنان و دزدان اموال عمومی در رژیم پیشین، بتدریج جای خود را به توجیه جدید سپرد: گروه‌های سیاسی مسلح که بر ضد انقلاب اسلامی عمل می‌کردند، برای موجودیت انقلاب خطرناک بودند، پس تا خلع سلاح آنها باید کمیته‌ها می‌ماندند: "تا زمانیکه اشخاص فاسد هستند، احتیاج به کمیته‌هاست. و هیچکس منکر این نیست که تا قدرت به این حد نرسد "که این اشخاص را خلع سلاح کند، احتیاج به کمیته‌ها هست و کسی نمی‌تواند آن را انکار کند که احتیاج به پاسدار "هست." {۱۴۳}

اما بعد که کودتا کشف شد، آقای خمینی با لحنی عصبانی سخن گفت و گفت باید دادگاه انقلاب باشد، کمیته‌ها باشند. قرار بود منحل بشوند. در همین زمان، همان طرح کذایی که پیش از این از آن صحبت کردم وسیله آقای بهشتی در شورای انقلاب طرح شد. که بنا بر آن امور کشور به اداره کمیته‌ای مرکب از نمایندگان کمیته‌های انقلاب، سپاه انقلاب و دادگاه انقلاب، در می‌آید. توجیه ضرورت تشکیل این کمیته جلوگیری از کودتای نظیر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر ضد مصدق بود. در زمینه‌ای که این "نهادها" بوجود آمدند و جهتی که در پیش گرفتند بهمین جا می‌رسیدند. اما در اینجا نیز نماندند. معنی مشارکت دادگاه انقلاب در اداره امور که امروز ضرورت تلقی می‌شود، مخالفت آشکار با قانون اساسی و اسلام دارد. قضاوت باید مستقل باشد. قاضی نباید خود مدعی سیاسی مخالفان سیاسی رژیم باشد. اما کار بجایی رسیده است که این حکومت بدون این سه نهاد، بدون اعدام‌ها، حتی حالت شکلی و اسمی را هم از دست می‌دهد.

از نیمه دوم سال ۱۳۵۹ به بعد، تبلیغ این فکر که "رای مردم اعتبار ندارد برای اینکه مردم نادانند" نزد نیروهای مسلح شدت گرفت. ارتش و ژاندارمری و شهربانی از دوران رژیم شاه قربانی این تبلیغ بودند. بسیاری تصفیه و اعدام شده بودند که چرا این حرف را باور کرده و بر خلاف خواست مردم از شاه اطاعت کرده بودند. فرماندهان نظامی به من گزارش می‌کردند که "سازمان ایدئولوژی - سیاسی" بشدت بر ضد شما در واحدهای نظامی تبلیغ می‌کند. سعی می‌کنند افراد را قانع کنند که رأی مردم اعتبار ندارد چون مردم نادانند. و می‌پرسیدند اگر رأی مردم اعتبار ندارد پس دیگر چرا آنهمه افسر را اعدام کردند و ۱۲۰۰۰ نفر را تصفیه کردند؟!

۲۴ شهریور ۱۳۶۰

در کارنامه چهارشنبه ۳ دیماه ۱۳۵۹ درباره این تبلیغ اینطور گفتم: "به آنها که در نیروهای مسلح، چه نزد افراد ساده و سالم سپاه، چه نزد



ارتشیان القاء می‌کنند که "رای مردم اعتبار ندارد برای اینکه مردم نادانند" تا آنها را به مخالفت و ایستادگی در مقابل رئیس جمهوری برانگیزند، حرف من "اینست: اولاً" من هیچ ناراحتی از این نمی‌شوم، آنها که می‌خواهند بزور وابسته بشوند و خود را به گروه زورمداران "ببندند، با من مخالف باشند. ثانیاً" مردم می‌فهمند آنچه هیتلر نمی‌دانست و زورگرایان مثل او نمی‌دانند، اینست که "جامعه مثل فرد شعور و آگاهی دارد که از این شعور و آگاهی به وجدان جامعه تعبیر می‌کنند و اگر این وجدان "نسبت به امری، نسبت به شخصی، نسبت به فکری پیدا شد، جامعه نسبت به او مصمم و پابرجا می‌شود و این دیگر "چیزی نیست که بگوییم از روی آگاهی نیست پس رای او اعتبار ندارد... ثالثاً" اگر فرض کنیم صحیح باشد که مردم "نمی‌دانند روش آنها را که زور را اصل می‌شناسند، اینست که با زور باید مردم را به راهی بکشند که می‌خواهند، اما "در بینش من، آطور که از اسلام فهمیده‌ام، بینش و روش انبیاء چنین نیست. آنها می‌کوشیدند که به مردم حالی "کنند، بفهمانند، آگاهی بدهند و از راه آگاه کردن، جامعه را جلب و جذب بکنند... سؤال از اینهاست که این فکرها را "می‌پذیرند... و از آن مراکزی که این فکرها را القاء می‌کنند... اینست که چرا خود خدا چنین نکرد؟... دیگر لازم به "فرستادن پیامبر نبود. وقتی اقتضای فیض خدائی اینست که آدمی از راه تلاش و کوشش، آگاهی بدست بیاورد و "براه او برود، شما ای بندگان خدا کیستید که می‌خواهید این فیض ربانی را از بشر برهائید، به او بگوئید خیر تو باید از "راه جبر و فشار و زور برای کشانده شوی که ما می‌خواهیم؟..." {۱۴۴}

بدینقرار، بر وظیفه دفاع از انقلاب، اینک وظیفه جدیدی اضافه می‌شود، تغییر جامعه ولو بزور. "نهادهای انقلابی" بلحاظ آنکه مردم نادانند بایست تحت امر فقیه، جامعه را اسلامی کنند. اینکار را باید با تغییر ظاهر و شکل شروع کرد. چرا که تغییر محتوی در کوتاه مدت ممکن نمی‌شود، باید با اعمال قوه، مقاومت در برابر اسلام را از میان برد و با تغییر ظواهر و اشکال غیر اسلامی، به اشکال اسلامی، امید به بازگشت به شرائط "غرب زدگی" را از میان برد، تا در دراز مدت بتوان محتوی یعنی اندیشه و باور با آنها تولید را نیز اسلامی کرد.

این طرز فکری است که از سوی مریبان در نهادهای انقلابی تبلیغ می‌شود. لیبرالیسم بقول آقای بهشتی، یعنی این خوش باوری که کسی گمان کند می‌توان تغییرات اساسی را از راه مسالمت و مباحثات به انجام رساند. اینکه قول آقای بهشتی را در اینجا می‌آورم، بخاطر آنست که بدانی، درباره این فکر در شورای انقلاب بحث‌های طولانی بود. یکبار پرسیدم شما بنیادگذاران حزب جمهوری که اینهمه کلمه لیبرالیسم را بکار می‌برید می‌دانید چیست؟ از آقای بهشتی خواستم لیبرالیسم را تعریف کند تا بدانیم چیست که بدو منفور است؟ او تعریفی را که آورد بدست داد. همه خندیدند. آقای هاشمی به او گفت معلوم شد بیسوادی، خودت را بدجوری لو دادی! البته خود او بیشتر از این نمی‌دانست.

وقتی این طرز تلقی را با ایدئولوژی شاهنشاهی مقایسه می‌کنیم که بنا بر آن: "در مرحله اول، ایرانیان باید پذیرا باشند و تغییری را که از بالا به آنها عرضه می‌شود بپذیرند و تغییر کنند. و ارتش "باید یک نقش تعیین کننده ایفا کند، همه آنچه به عقیده و سیاست راجع می‌شوند باید تحت مهار و رهبری ارتش "درآید." {۱۴۵}

مشابهت دو بیان آدمی را در تعجب فرو می‌برد. القاء ایدئولوژی همین است.

بهر رو، وقتی جریان شکل گرفتن استبداد دینی را با تحول روابط اجتماعی و تغییرات سیاسی داخلی و خارجی و جریان انحطاط اقتصادی

مقایسه کنی، می‌بینی آن تغییرات، بدین سان بیان شده‌اند و بیان ضد انقلاب جانشین بیان انقلاب گشته است.

با وجود این اشاعه فکر اسلامی در میان مردم نیز در این تغییر شتاب آلود بیان انقلاب به بیان استبداد، بی اثر نبوده است. توضیح آنکه تجربه دو سال و نیم انقلاب اسلامی بر من روشن ساخت که اگر رهبری سیاسی بخواهد به گروه‌ها ی حاکم جامعه وابسته بماند، چاره‌ای جز استقرار استبداد ندارد. چرا که فکر اسلامی، در اساس، انتقاد و رشد است. اگر انتقاد سبب رشد نگردد، نوبت به اعتراض می‌رسد. اگر رهبری سیاسی از انتقاد استقبال کند، می‌تواند همکاری عمومی را جلب کند و همراه خود مردم تغییرات بزرگ را در زمان کوتاه به انجام رساند. اما شرط اینکار اینست که رهبری پایبند منافع این یا آن گروه و پایبند اشکال معین و خشک نباشد. چه در این صورت میان دو سنگ آسیا می‌ماند و خورد می‌شود. از یک سو، توده‌های عظیم مردم که بنا بر فکر اسلامی باید دائم چون و چرا بکنند و رهبری باید دائم به آنها توضیح بدهد. بنابراین باید کارهای قابل دفاع باشند و از سوی دیگر پایبندی سبب ترجیح منافع و اشکال اجتماعی خاصی می‌گردد و البته مانع از قبول تغییرهایی می‌گردد که انبوه مردم آنها را می‌خواهند. در جریان جنگ و محاصره اقتصادی، این واقعیت را لمس کردم و با همین روش مقاومت ممکن شد. چرا که پایبند منافع و اشکال معین نبودم.

ملاتاریا، بحکم اینکه پایبند منافع گروه‌های معین جامعه بود و به اشکال معین آنقدر دلبستگی نشان می‌داد که دین را قربانی حفظ آنها می‌کرد، ناگزیر بود یا همراه با انتقاد حرکت کند و شتاب بگیرد، در این صورت باید محتوای باورها را اصل قرار می‌داد و از آنجا که محتوی بدون آگاهی تغییر نمی‌کرد، باید جانبدار لغو سانسورها و بحث آزاد و بسط آزادیها می‌شد: در اینصورت پیشاپیش سرعت می‌گرفت و جامعه را با خود پیش می‌برد. در این صورت ساختهای اجتماعی را تغییر می‌داد و هر زمان نیروهای جدیدی را آزاد می‌ساخت و نیاز نیز به زور و استبداد پیدا نمی‌کرد.

بدینقرار بخلاف تصور آقای خمینی، ملاتاریا به این دلیل که اعتبار اجتماعی خود را از اسلام می‌گرفت پایبند اسلام و مجری آن نماند. چرا که نمی‌توانست میان دو سنگ آسیا بماند و خورد بشود. ناگزیر بود میان انتقادپذیری و تحول و ممنوع کردن انتقاد و قرار گرفتن در رأس مجموعه حاکم و در دست گرفتن انحصاری قدرت، انتخاب کند. ملاتاریا راه دوم را انتخاب کرد. با اینکار رابطه "نهادهای انقلابی" را با مردم نیز از طبیعت خویش بیگانه ساخت. نهادهایی که بوجود آمده بودند تا در خدمت مردم باشند، موقعیت حاکم بر مردم پیدا کردند و وظیفه شان این شد که سانسور کامل برقرار کنند و مانع از بروز انتقاد بشوند. اسلام بدست خود ملاتاریا قربانی شد.

به تو و از این طریق، به همه می‌گویم، این نوشته را با دقت بخوانید کوشیده‌ام تجربه را همان سان که انجام گرفته است شرح کنم. و این تجربه می‌گوید، اسلام پیروز شد و ضد اسلام شکست خورد. با این تجربه بود که از راه عمل فهمیدیم، شرط تبدیل نشدن رژیم انقلابی به رژیم ضد انقلابی اینست که، باید شتاب بگیرد و گرنه، برای جلوگیری از اثرات انتقاد عمومی، ناگزیر از توسل به استبداد می‌گردد. این امر که در کشورهای اسلامی استبداد حکومت می‌کند، نتیجه همین ناتوانی از تطبیق با پویایی ارزیابی و انتقاد روزمره و همگانی و همیشگی است. فکرش را بکن اگر رژیم اسلامی از ابتدا تن به بحث آزاد داده بود و موافق ارزیابی‌ها و انتقادها عمل می‌کرد و شتاب می‌گرفت، آیا ما امروز در این وضعیت بودیم؟ بگذرم...

تحت نظارت، ارزیابی و انتقاد روزمره عمل کردن، آزادی و سلامت از بیماریهای کیش شخصیت می‌خواهند. وقتی هر روز انتقاد هست اما تحول نیست، سرانجام یا باید کنار رفت و یا باید زبان گوینده را بست و قلم او را شکست. بدینسان ملاتاریا به بن بست ایدئولوژیک سختی گرفتار آمده است: با اسلام در تناقض قرار گرفته است.

روزی آقای خمینی گفت: "اگر یک شخص بصورت معمم کار خلاف کرد و معممین از اطراف به او هجوم آوردند که چرا این کار را می‌کنی، دیگر نمی‌کند. مثلاً اگر از من خلافتی صادر بشود و همه تان هجوم بیاورید که چرا اینکار را می‌کنید، من سرچایم می‌نشینم." {۱۴۶}

و امروز، هجوم بجای خویش، کسی را مجال راهنمایی نیست. تنها وسیله ارزیابی، زور و قهر شده است! این همان است که در آغاز بعنوان غریزه مرگ از آن صحبت کردم. ملاتاریا بر وفق غریزه مرگ عمل می‌کند و در جریان شتاب گیر قهر، با سرعت بکام مرگ می‌رود.

## ۶- زور و قهر در دو بیان استبداد دینی و انقلاب

همانطور که شرح کردم، در بیان انقلاب، قرار بود مبنای حکومت نه زور که قانون باشد. انسان منزلت پیدا کند و این منزلت بر قانون استوار گردد. چون بنا بر این بود زبان آقای خمینی، زبان توحید بود: زبان جذب بود. حتی قوای نظامی و انتظامی دعوت می‌شدند به انقلاب بپیوندند. آقای فروهر در پاریس پیشنهاد کرد آقای خمینی به نظامیان با نوشته‌ای بخط خویش، تضمین بدهد با هم نزد آقای خمینی رفتیم. در این باره صحبت کردیم. نوشت و داد. وقتی به تهران رسیدیم، آقای فروهر از ما جدا شد و نزد سران نظامی رفت تا تضمین نامه را به آنها ارائه کند و از آنها بخواهد به انقلاب بپیوندند. مردم ما پاسخ گلوله باران را با گل باران می‌دادند و...

با پیروزی انقلاب بیان تضاد، بر رفتار "تضاد آلود" آقای خمینی افزوده شد. توضیح آنکه در پاریس از قبول ملاقات افراد و گروه‌های معین خودداری می‌کرد. اما آنها چون با بیان موافق بودند، به امتناع از ملاقات اهمیت چندانی نمی‌دادند. در تهران بیان نیز به شرحی که خواندی تغییر می‌کرد. گروه‌های مخالف نیز زوج خوبی بودند و در بوجود آوردن شرایط بازسازی استبداد، نقش خود را خوب بازی می‌کردند. بیان و عمل، بیان و عمل بر اساس تضاد می‌گردید.

این تضاد، یک تضاد عمومی بود. نه تنها با "غیر مکتبی"ها نیا بر تضاد بود، بلکه همانطور که رویه عمومی و قاعده اساسی همه استبدادهاست، در درون "نهادهای جدید" نیز، بیان و عمل بر اساس تضاد می‌شد. چرا؟ دلایل را تا این هنگام دانسته این. کمی پیش از این نیز توضیح دادم، که در یک جو انتقاد، انتقاد همه از رهبری، رهبری یا باید از وابستگی‌ها و دلبستگی‌ها دل بکند و پیشاپیش تیز براند و یا ناگزیر است، با اسلام خداحافظی کند. به این دلیل بود که عبدالملک وقتی شنید خلیفه شده است، قرآن را که داشت می‌خواند، فرو بست و خطاب به قرآن گفت: میان من و تو جدایی افتاد!

در این جو تضادها:

- تضاد روحانیان با یکدیگر و در سطح مراجع نیز
- تضاد نهادهای جدید با یکدیگر و در داخل هر کدام گرایشها با یکدیگر
- ایجاد تضاد با گروه‌های سیاسی با اتخاذ رویه حذف آنها
- تضاد نهادهای جدید با نهادهای قدیم

- تضاد میان گرایشهای مذهبی - سیاسی که در رهبری آقای خمینی شرکت داشتند: دولت موقت با حزب جمهوری و ما ابتدا بیشتر با دولت موقت و بعد با هر دو و...

- تضادهای خارجی

- تضاد در مناطق مختلف

- تضاد در بیان اسلام

و...

در این جو پر از تضاد، آقای خمینی قاعده مهمی را از یاد برده بود و دائم بر تضادها می‌افزود. آن قاعده که در کارنامه به تفصیل بدان پرداخته‌ام، اینست که لحظه پیروزی، لحظه‌ای است که می‌تواند بطول انجامد، اما شرط آن اینست که رهبری از این پیروزی به پیروزی دیگر گذر کند و هر بار پیروزی بزرگتر بدست آورد. مساله آقای خمینی این نبود، مساله او به حکومت رساندن روحانیت بود و اینکار را می‌خواست و می‌خواهد با حذف "مدعی"ها انجام بدهد. بدینجهت از ابتدای پیروزی انقلاب، بیان را خطاب به "مخالفتان" و گروه‌های سیاسی که حاکمیت روحانیت را نمی‌پذیرفتند، بیان دشمنی و تضاد کرد و چون بجای اجرای بیان پاریس و گذار از این پیروزی به پیروزی دیگر، با جو سازی و حادثه آفرینی مزاحمان را از سر راه بر می‌داشت و چون به حل مساله سیاسی حاکمیت روحانیت تقدم قطعی می‌داد، بخواهی نخواهی بحران بر بحران افزوده می‌شد و بحران‌ها بنوبه خود اختلاف را تشدید می‌کردند تا بدانحد که راه حل سیاسی از میان می‌رفتند و با سرعت بهار آزادی سپری می‌شد و دوره تقدم قهر فرا می‌رسید.

در تقدم حاکمیت روحانیت، راه حل سیاسی نمی‌توانست بوجود آید. چرا که حل ده‌ها مشکل که از رژیم سابق بجا مانده بودند، از راه مشارکت میسر می‌شد. راه حل سیاسی بدین معنی که روشنفکران و کادرها و... بپذیرند، از روحانیت پیروی کنند، با بیان انقلاب ناسازگار بود. بنا بر آن بیان، بنا بر همکاری بود، بنا بر بحث آزاد بود، بنا بر قرار نگرفتن روحانیت در رأس امور دولتی بود و امروز ۲۴ شهریور در خبر بود که آقای سید علی خامنه‌ای نامزد ریاست جمهوری است. بدینسان همه سران روحانی می‌شوند. لابد برای اینکه ثابت کنند پیشیزی برای بیان آقای خمینی در جریان انقلاب ارزش قائل نیستند. بهر رو اینک آگاهان به اداره امور کشور از ناآگاهان پیروی نمی‌کردند. اضافه بر این، روحانیت حاکم، بر آن نبود که بیان عمومی انقلاب را به اجرا بگذارد. راه حل هایی که می‌جست همه بر اساس آسان کردن و دائمی کردن حاکمیت خویش بودند، بناگزیر، باید همه آنهاپی که مزاحم حاکمیت ملاتاریا تلقی می‌شدند، در وضعی قرار می‌گرفتند که قادر به عمل و ایستادگی نمی‌شدند. ایجاد حوادث داخلی با حداقل استقبال از اینگونه حوادث و نیز حوادثی که قدرتهای خارجی ایجاد می‌کردند و از سوی ملاتاریا زمینه سازی برایشان بعمل می‌آمد، شرائطی را فراهم می‌آوردند که ملاتاریا با استفاده از آنها موقعیت خود را بعنوان رأس بلوک اجتماعی حاکم محکم می‌کرد.

به این دلیل، زبان خشونت، زبان رسمی جمهوری اسلامی گردید. این مساله بارها موضوع بحث واقع شده است و چند نوبت درباره آن مقاله نوشته‌ام و سخن گفته‌ام و در کارنامه نیز مورد بحث قرار داده‌ام. تحلیل زبانی که ملاتاریا و همدستان مکتبی وی در این دو سال و نیم بکار برده‌اند نشان می‌دهد که یکسره زبان مادیت خشن، بی رحم و پر از تندی و پستی است. نجیبانه‌ترین کارها بی‌آبرو کردن شده است. اگر این زبان را با زبان انقلاب که زبان معنویت، زبان همه ارزش‌های والای معنوی بود، مقایسه کنی، متوجه می‌شوی که ملاتاریا انقلاب و کشور و حتی خود را با

چه فاجعه‌ای روبرو ساخته است. این زبان نقطه مقابل آن زبان است. زبان آقای خمینی که از راه دور، از ۵۰۰۰ کیلومتری، میلیونها انسان را در کنار هم، دست در دست هم بحرکت می‌آورد، به آنها امید و شادی می‌بخشید، اینک زبانی شده بود که مردم را می‌ترساند. هر بار که رادیو می‌گفت امروز "امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی و ... سخنانی ایراد فرمودند همه نگران می‌شدند. چون روشن بود که آنها را تیز خواهد کرد. چند نوبت در این باره با او صحبت کردم و در چند نامه نیز خطر این زبان را برای کشور یادآور شدم. همانطور که در فصل اقتصاد برایت شرح کردم، یک بار هم در جلسه مشترک شورای انقلاب و هیات وزیران، نسبت به اثرات مرگبار این زبان بر فعالیت اقتصادی، بر مصرف و بر قیمت‌ها اعلام خطر کردیم. اما زبان، زمان به زمان خشن‌تر می‌شدند، زبان خشن‌تر می‌گردید، تا امروز که به منتهای خشونت رسیده است. این مسابقه میان خشونت و بحران‌ها، کاری جز شتاب گرفتن در سرازیری مرگ نیست. اما همانطور که رژیم شاه قربانی دوری بود که ایجاد کرده بود، رژیم آقای خمینی نیز قربانی دوری است که ایجاد کرده است.

وقتی زبان، زبان خشونت، زبان مادیت خشن و ویرانگر شد، لاجرم سازماندهی فشار و اختناق نیز تقدم پیدا می‌کند. زور اساس حکومت و نیز اساس منزلت آدمی می‌گردد. از همین زمان، دفاع از موقعیت حاکمان، دفاع از کشور و دین تلقی می‌شود. دین و رهبر کشور و "نهاد رهبری" شباهت می‌جویند و البته تقدم قطعی پیدا می‌کنند. همانطور که مخالفت با شاه، مخالفت با "رژیم سلطنت مشروطه" تلقی می‌شد، اینک نیز مخالفت با آقای خمینی مخالفت با اسلام تلقی می‌شود. تنها علت این امر خودخواهی شاه یا آقای خمینی نیست، بلکه آنست که زور اساس حکومت و هر نوع منزلتی است و سستی پایه، بنا را فرو می‌ریزد. رهبر مظهر قدرت، قدرتی است که پایه و اساس حکومت است. انتقاد از رهبر مثل تاباندن آفتاب بر برف قدرت است، آنرا آب می‌کند. از اینروست که ناگزیرند دختران ۱۱ تا ۱۶ ساله را بعنوان "باغی باغین" اعدام کنند.

با توجه به این تقدم‌ها، می‌توانی بفهمی که چرا ملاتاریا، اگر هم بگوییم پایبند امر به معروف و نهی از منکر است، از مرحله آخر یعنی اعمال قوه شروع می‌کند؟ چرا زور بکار می‌برد تا امر به معروف و نهی از منکر که واجبی همگانی است، انجام نگیرد. چرا انتقاد کننده را اعدام می‌کند و ... چرا وقتی راه حل‌های ساده‌ای وجود دارند که نیازی به بکار بردن زور و خشونت ندارند، خشن‌ترین راه حل‌ها را انتخاب می‌کنند؟ به این دلیل ساده که جز در جوی آکنده از بحر آنها و خشونت‌ها، نمی‌شود استبدادی را، که با آن انقلاب بی‌مانند، سرنگون شده است، از نو برسر پا کرد و این استبداد را نیز عواملی که یک بیک بر شمرده‌ام، بازسازی کردند.

اما تصور ایجاد یک جریان پایدار خشونت و مادگیری، آنهم از سوی روحانیتی که بنام رهایی کشور از غرب زدگی سراسر خشونت و عفونت و مادگیری کاهنده، آوای انقلاب سر داده بود، حتی برای افرادی که در "نهادهای انقلابی" باید این خشونت روزافزون را بکار می‌بردند، قابل تحمل نبود. بخصوص اگر از ابتدا می‌دانستند که استبداد سیاسی، نه تنها برابری اقتصادی را که وعده می‌دهد، برقرار نخواهد کرد بلکه بر نابرابریها خواهد افزود. واقعیتی که امروز بر همگان عیان است. ناگزیر در آغاز دو فرض در کنار هم مجموعه‌ای از تدابیر فراهم می‌آورد:

الف - بدون استبداد سیاسی، نمی‌توان مستضعفان را بحقوق خود رساند و برابری اقتصادی را برقرار کرد.

ب - لاف‌لاقی در کوتاه مدت، چاره‌ای جز "سرکوب مستکبران" و گروه‌های ضد انقلاب و منافق نیست. بنابراین چه بخواهیم و چه نخواهیم

برای پایان دادن به محرومیت‌های مستضعفان، برای پایان بخشیدن به تحریک‌ها و توطئه‌ها برای خلاص کردن کشور از "خان‌ها و "گروهک‌ها، طوریکه بقول آقای خلخالی تا صد سالی نتوانند سر بلند کنند و... برای اجرای اسلام و مطمئن شدن از قطعیت پیدا کردن حاکمیت اسلام، یک دوره زور و "قاطعیت" ضرور است. "استبداد صالح" برای همین است.

این فرض در حزب جمهوری ساخته می‌شدند، یا بهتر است بگوییم با استفاده از پوشش این حزب ساخته می‌شدند و به اجرا گذاشته می‌شدند. فرض اول بیشتر برای آماده کردن توده‌های مستضعف برای حمایت از "استبداد" صالح بود و فرض دوم بیشتر برای راضی کردن و بلکه معتقد کردن افراد نهادهای جدید بود که باید از ابزار فشار و اختناق برای استقرار "استبداد صالح" می‌شدند.

فرض‌ها مبنی بر نادانی مردم بودند. وقتی از این امور در شورای انقلاب و با در حضور آقای خمینی بحث می‌شد، و گفته می‌شد که مردم نادان نیستند و افراد سپاه و کمیته‌ها آگاهند، داستانهای بسیار از درجه نادانی، همین افراد سپاه و کمیته‌ها و مردم نقل می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند که با وجود این درجه نادانی، باید راه حل ساده و عملی قابل فهم پیدا کرد و بنظر آنها این راه حل، همان استبداد سیاسی و اصل قرار دادن خشونت لاف‌لاقی در کوتاه مدت بود. بدینسان بود که بتدریج منطق تفنگ بر منطق عقل حاکم می‌شد.

اما این تقدم خشونت واصل قرار دادن روشهای خشن و هر چه بیرحمانه‌تر بدون رعایت قاعده و قانون را از نظر شرعی چگونه توجیه می‌کردند؟

از جمله ۱۹ مساله‌ای که بهنگام ورود آقای خمینی به پاریس برایش شرح کردم یکی هم این بود: "... اساس این مذهب را یک قدرت بمعنای زور مطلق (خدا) تشکیل می‌دهد. بنابراین شیعه در عمل، زورپرستی" را ترویج می‌کند. اما زور عادل را در برابر این زور عادل، (که خیالی است چرا که زور نمی‌تواند عادل باشد) زور "واقعی یعنی حکومت‌های موجود قرار دارند. هر جنبشی وقتی به این حکومت رسید به زور عادل تبدیل نمی‌شود، "بلکه به زور واقعی تبدیل می‌شود و دوباره "ظلمه" می‌شود..." {۱۴۷}

بدینقرار، همانطور که چند نوبت توضیح دادم و از نخست نگرانش بودیم، اساس این خشونت‌گرایی را یونان زدگی تشکیل می‌داد. آن عده از روحانیان که پیرو استبداد عادل هستند قدیمی‌ترین غرب زده‌های جامعه‌های اسلامی هستند. در نظر اینها، "ولی امر" مثل یک طبیب باید اعضای فاسد را قطع کند و این عین رحمت است. باید جامعه را بزور بصورتی که با اسلام جور می‌دانند درآورد و این سخن تازه‌ای در جامعه‌های اسلامی نیست. از زمان حکومت فکر یونانی بر این جامعه‌ها و در مقام توجیه موقعیت خویش در رابطه با استبدادهای سیاسی، این بیماری فکری را پیدا کرده‌اند.

وقتی خدا زور مطلق شد، بناگزر بیان مادی پیدا می‌کند. این بیان مادی همان نظریه استبداد صالح است. بر کلیسا حاکم شده بود، بر بخشی از روحانیت جامعه‌های اسلامی نیز حاکم شد. از همینجا مخالفت با استبداد عادل، مخالفت مریض با پزشک، تلقی می‌شد. و از آنجا که این مخالفت به قیمت جان بیمار تمام می‌شود، پزشک باید ولو بزور او را معالجه کند. از همینجا مخالفت با "مستبد عادل" مخالفت با خدا تلقی می‌شود و بنا بر میزان مخالفت، مجازات‌های مختلف پیدا می‌کند. اگر سبب آلودگی جامعه به فساد بگردد، مفسد فی الارض است و باید اعدام گردد: "یک نفر آدمیکه یک مملکت و یا گروه را فاسد می‌کند، قابل اصلاح

نیست. این را باید برای تهذیب و حفظ "جامعه، نابود کرد. این غده سرطانی را باید از جامعه دور کرد، دورکردنش هم به این است که اعدامش کنند..." (۱۴۸)

مبنای استدلال آقای محمدی گیلانی که کودکان و نوجوانان ۱۱ تا ۱۶ ساله را اعدام می‌کند، همین است.

بنا بر این نظر، اعمال خشونت وقتی برای برداشتن غده سرطانی باشد، از ضایعات می‌کاهد. این را باید "قانون تقلیل ضایعات و ناپهنجاریهای اجتماعی نامید" و وقتی از هر سو توطئه‌ها سر بر می‌آورند و از داخل و خارج به کشور اسلامی هجوم می‌آورند و می‌خواهند اسلام را از بین ببرند، بنابراین قانون، خشونت و قاطعیت تقدم پیدا می‌کند. باید ضایعات را بحداقل رساند. پس باید فساد را از زمین برداشت. البته مواردی هم ظلم واقع می‌شود، اما در مجموع ضایعات بحداقل می‌رسند. جامعه سالم می‌شود و...

همه کسانی که زندان و شکنجه و اعدام و کشتار را به روش اصلی حکومت بدل ساخته‌اند، به این استدلال چنگ زده‌اند. همه رژیمهای استبدادی و همه استعمارگران که ماموریت خویش را متمدن ساختن استعمار زده قرار می‌دادند و هنوز نیز قرار می‌دهند، با همین استدلال، عمل خود را توجیه می‌کردند و می‌کنند. بنابراین نظر، جامعه بیمار و نادان و ولی امر بحکم شرائطی که در او جمع شده‌اند، دانا و بی‌غرض است. مقصودی جز نجات بیمار ندارد. رحمت این نیست که به آه و ناله بیمار گوش کند، رحمت اینست که او را معالجه کند. چه مریض خوشش بیاید و چه خوشش نیاید...

وقتی بدینسان بر تو معلوم شد که نظر راهنما چیست، اینک می‌توانی بدانی چگونه تقدم خشونت و تقدم قطعی قاطعیت بمعنای قاتلیت را توجیه می‌کنند: خطر متوجه اصل است. "کیان اسلام در خطر است". وقتی کیان اسلام در خطر می‌افتد، وقتی شرائط، شرائط جنگ عمومی است، باید مقررات جنگی برقرار گردند و البته در جنگ جای "بحث آزاد" نیست. تعجب نکن، زبان استبداد یکی است. اینها نیز بهمان نظریه رژیم شاهنشاهی رسیدند. اگر یادت باشد، یکی از همین روزنامه‌ها، مرا دست انداخته بود که با اسلحه "بحث آزاد" می‌خواهم با متجاوزان عراقی بجنگم. کوبیدن هر کسی که از عدم ضرورت این تقدم مطلق خشونت دم می‌زد، بعنوان لیبرال، بخاطر استقرار قطعی روشهای استبدادی و استبداد مطلق بود. مقاومت من، در برابر این تمایل و اصرارم بر اینکه آزادیها، مزاحم جنگ نیستند و اصرار "شورای عالی قضائی" که به قانون گذاری بر خلاف قانون اساسی دست می‌زد و مجازاتهای شگرف برای "شایعه" سازان و... اختراع می‌کرد، نبرد دو نظریه بود. می‌خواستم مانع از تحقق استبدادی بگردم که از پیش از انقلاب نسبت بدان حساس بودم و هیچ فرصتی را برای هشدار نسبت به آن از دست نمی‌دادم. همه آنهايي که جو عمومی کشور را در دوران انقلاب، جو خشونت ساختند و تضادها را دارای خصلت "آنتاگونیستی" شمردند، باید به این ملت حساب پس بدهند. آنها شرکای جرم هستند. بگذرم...

بدینسان وقتی اصل در خطر قرار می‌گیرد، ولی امر که حافظ اصل یعنی دیانت حقه است، امکان پیدا می‌کند، که حلال را حرام گرداند. مثلاً اجتماع کردن حلال است، اما اگر ولی امر آنرا مضر به بقای اصل شناخت، می‌تواند آنرا حرام کند. استعمال تنباکو حرام نبود، اما میرزای شیرازی برای حفظ اسلام و کشور اسلامی، آنرا حرام کرد. و اگر ولی امر اجتماع و تظاهر را حرام کرد شرکت کنندگان در آن "باغی باغین" می‌شوند.

توجیه فقهی تقدم روشهای خشونت‌آمیز، اینست. و این روشها

کشور را گرفتار بحران‌های روزافزون ساخته‌اند. و زمان به زمان نیز وضع بدتر می‌شود. این وخامت بارتر شدن اوضاع را چگونه توجیه می‌کنند؟

این بحران عمومی را یک ضرورت می‌دانند و آنرا بسیار خوب می‌شمارند! بیاد می‌آوری حسین آقا نوه آقای خمینی می‌آمد و این افکار بیمارگونه را که در او القاء می‌کردند، بازگو می‌کرد؟ مطالب در این حد بودند:

"می‌گویند، نظریه آقای بنی صدر لیبرالیستی و راحت طلبانه است، چرا که می‌گوید انقلاب کرده‌ایم حالا باید "کشور را بسازیم. مردم آزادیهایشان را داشته باشند، پیشرفت اقتصادی بکنند، گرسنه پیدا نشود، طبیب و بهداشت "روبراه بشوند، مردم امنیت پیدا کنند و... البته مردمی که اینهمه را پیدا کردند، دنبال پیروزی اسلام در جهان بجهد "بر نمی‌خیزند. ما باید از راه بحران سازیهای پایایی و ارزش مطلق کردن مرگ و شهادت، خوی راحت طلبی را از "میان ببریم، ایران هم از بین برود مهم نیست، مهم این است که سراسر جهان غرق بحران بشود، صدور انقلاب یعنی "این. اگر هر روز یک بحران درست نکنیم، مردم بعادات گذشته برمی‌گردند. در کوره بحرانهاست که صادر کنندگان "انقلاب، جرم راحت طلبی را از دست می‌دهند و برای انجام ماموریت خویش آبدیده می‌شوند. بنی صدر اینهمه "دم از گرانی و کمی آذوقه و سختی وضعیت مسکن و کشته شده‌ها و اعدام‌ها و... می‌زند، بخاطر اینست که لیبرال "است و نمی‌داند ما برای اقتصاد انقلاب نکردیم ما برای اسلام انقلاب کردیم و اینک باید شرائط انقلاب جهان اسلام "را فراهم کنیم. بنابراین چه باک که از بین می‌رویم و یا کشور از بین می‌رود؟ مگر امام حسین و یاران او همه شهید "نشدند؟ امام که می‌گوید ما برای اقتصاد انقلاب نکردیم، برای اسلام کردیم. ما برای رفاه انقلاب نکردیم، برای اسلام "کردیم و... ما باید انقلاب را صادر کنیم، نظرش همین است."

و می‌افزود: "طرز فکر امام هم همین است. اینکه نمی‌تواند آرام بنشیند و تا می‌بیند، سروصدا کم شده است، می‌آید و حرفی "می‌زند و بحران ایجاد می‌کند، بدین جهت است که در فکر او بدون این بحران‌ها، اسلام پیاده نمی‌شود. مردمی که "قرنها به غیر اسلام و بلکه بحد آن خو کرده‌اند، در شرائط عادی تن به اسلام نمی‌دهند، پس باید شرائط غیر عادی "ایجاد کرد تا از جو غیر اسلامی بدرآیند و بجو اسلامی درآیند."

بدینسان، شکست‌ها در همه زمینه‌ها و نیز بحرانهایی که ایجاد می‌شدند، نه تنها توجیه می‌شدند، بلکه ضرورت تلقی می‌شدند و می‌شوند. البته بحران سازی و استفاده از شکست‌ها و ناپهنجاری‌ها برای پیشبرد هدف، بدون تقدم قطعی بخشیدن به خشونت ممکن نمی‌شود.

وقتی این "نظریه" را با "نظریه هیتلر" و "صهیونیسم" مقایسه می‌کنی، می‌بینی به نحو شگرفی یکی هستند، می‌بینی فاشیسم جدید از فاشیسم شاهنشاهی بسیار بیرحم‌تر و ویرانگرتر است. همانطور که می‌دانی من چند نوبت این مقایسه را بعمل آوردم. از جمله شروع به کتاب خواندن و خلاصه کردن آن و اظهار نظر درباره آن در کارنامه کردم. بسیاری می‌گفتند خلاصه کردن و اظهار نظر کردن درباره مطالب کتابهایی را که می‌خوانید، از کارنامه حذف کنید. بعضی نیز می‌گفتند می‌نوشتند که رئیس جمهوری در جبهه جنگ کتاب می‌خواند. نمی‌گفتند از خواب اندک خویش نیز می‌کاهد تا از جبهه بزرگ جنگ بر ضد "ایدئولوژی فاشیسم مذهبی" ویرانگر، غافل نماند. نمی‌توانستیم بگویم، فکر غالب بر رهبری، این فکر ویرانگر است و از نظر من مبارزه با آن از جنگ با عراق مهم‌تر است. آنها مشکل رئیس جمهوری را از جنگ عراق مهم‌تر و علاج آنرا واجب‌تر می‌دانستند و من نیز می‌خواستم در هر دو جبهه بجنگم. با اینحال در کارنامه ۲ تا ۹ بهمن ۱۳۵۹ این توضیح را دادم

"... اینکه من در مقام ریاست جمهوری وقت صرف خواندن کتاب هایی از این نوع می‌کنم... جز برای تعهدی نیست که در قبال خدا و خلق دارم تا او هوشیاری لازم را پیدا کند و نگذارد انقلاب او را تصاحب کنند و از این نوع قدرتهای استبدادی بسازند و بجان او بیندازند."

از اینرو درباره استالینیسم و جامعه‌ای که ساخت، درباره کودتا و... و درباره نظریه هیتلر و... کتابهایی را می‌خواندم و مطالبشان را با خوانندگان در میان می‌گذاشتم. اینک برای اینکه یکسانی نظریه مکتبی‌های خودمان را با نازیسم هیتلری معلوم بکنم از کارنامه قسمتی را نقل می‌کنم:

"هیتلر می‌گوید: "حکمت زندگی" بازی "آزاد نیروها در تضاد و تنازع است" حتی گروه‌های مختلف ناسیونالیست "نیز نباید با یکدیگر همکاری کنند، بلکه باید با هم رقابت داشته باشند، تا "کزیده‌ترین" ها بمانند و دیگران بمانند... "بدنبال این اصل هیتلر درباره توده‌ها و مردم اینطور نظر می‌دهد: "ما به صفوف عظیم کسانی روی می‌آوریم که "چنان در فقر بسر می‌برند که زندگانی شخصی آنها همسنگ بزرگترین ثروت دنیاست" یعنی: "فلسفه انکار نفس و "فداکاری" برای کسانی تدوین شده است که وضع اقتصادی آنها به آنها اجازه خوشبخت شدن را نمی‌دهد و نتیجه "می‌گیرد که ما بدون اینکه اینها را خوشبخت کنیم می‌توانیم مدر آنها با تبلیغ، تسلیم از روی رضا و رغبت در برابر "پیشوا و گروه او و حزب او و فداکاری برای پیشبرد مرام او را بوجود آوریم." {۱۴۹}

این دو نظر بنحو شوگرفی یکسان نیستند؟ می‌بینی که نگرش هر دو بخصوص درباره مرگ و "شهادت" کاملاً یکسان است، لازم نیست مثل بسیاری بروی بیینی چگونه فاشیسم مذهبی، فکر هیتلر را اخذ کرده است. این کار غرب زده هاست. چون غیر غربی را قادر به اندیشیدن نمی‌دانند، فوراً می‌روند، فکر غربی راهنما را پیدا کنند. هر نوع استبدادی یک و همان بیان را پیدا می‌کند: استبدادهایی که بر "ایدئولژی" استوار می‌شوند، سرانجام هم زبان و هم مرام می‌شوند و یکسان عمل می‌کنند. اگر امروز فاشیستهای مذهبی جنگ را یک "رحمت الهی" می‌شمارند. هیتلر نیز بر این عقیده بود که "جنگ صریح‌ترین و بی‌پرده‌ترین و بی‌ریاترین شکل برخورد قوا و تضاد نیروهاست و..."

و از اینرو بود که هر بار فریاد بر می‌آوردیم: "خطرناکترین زورپرستیها آن است که خود را به لباس مذهب و ایدئولژی در می‌آورد"، "... در کشورهایی که جنبش‌هایشان برنامه عمل و سازمان و اسباب دیگر همه را داشتند، بعد از چندی در بهمان "پاشنه قدیم چرخید. در ایران که مخالفان را جوی از ایهام فرا گرفته است، فردا بهتر از امروز نمی‌شود. رهبری "جنبش چه فکری کرده است که پس از چندی وضعیات قدیم از نو برقرار نشوند؟ ملاحظات مخبران خارجی بر "آنست که نه تنها هیچگونه علائمی بر وجود چنین فکری در دست نیست، بلکه علائم بسیار وجود دارند که نشان "می‌دهند مقصود این جنبش تغییر رژیم نیست، تغییر اشخاص و اشکال است." {۱۵۰}

۲۶ شهریور ۱۳۶۰

امروز ۲۶ شهریور ماه آقای بن‌بلا را دیدم. او و آقای رجوی و من سه ساعت حرف می‌زدیم. وقتی لحظات رفتن شاه را بیاد می‌آورد بگریه درآمد. ۵۰ نفر در اطاق بودیم، اشک در همه چشم‌ها بود. می‌گفت انقلاب شما از همه انقلاب‌های تاریخ، از انقلاب فرانسه و اکتبر عمیق‌تر است. این انقلابی است که تجربه تازه‌ای را به بشریت نوید می‌دهد. این انقلاب از عمق می‌آید و از درون بیرون را تغییر می‌دهد. برای او از بیان عمومی

انقلاب حرف زدم، می‌گفت باید طرح نو در داد. آقای خمینی طرح ندارد. نمی‌دانم چه می‌خواهد بکند و... به او گفتم ما باید بیانگر اصالت انقلاب خود باشیم. از هشدار بالا با او حرف زدم و گفتم، ظاهر امر اینطور نشان می‌دهد که نه تنها این بیم بی‌محل بوده است، بلکه وقتی رهبری نه تنها از بحران نمی‌ترسد، بلکه خود بحران ایجاد می‌کند تا جامعه را و انسان را در جامعه، تغییر بدهد، وقتی از جنگهایی که به او تحمیل می‌شوند استقبال می‌کند و بدین ترتیب نشان می‌دهد که تسلیم هیچگونه شائناژی نمی‌شود، وقتی حتی از تهدید شدن به یک جنگ عمومی نمی‌ترسد و در عمل نشان می‌دهد که ایستاده است تا تغییری که می‌خواهد به عمل درآورد و آشکارا می‌گوید و تبلیغ می‌کند، ولو ایران از بین برود، ده‌ها و صدها هزار و... کشته شوند، دست بردار نیست و طرح اسلامی کردن ایران را به اجرا درمی‌آورد، بظاهر نشان می‌دهد که عمق انقلاب را درک کرده است و می‌داند که مقصود این جنبش تغییر اشخاص و اشکال نیست، تغییر رژیم است.

اما در واقع این نظریه قهر، بکار بازسازی همان استبداد وابسته می‌رفت. اینک که تا اینجا خواننده‌ای می‌دانی چه می‌گویم. وقتی نظام اداری بی‌تغییر برجا می‌ماند و دیوان سالاری توسعه می‌یابد، وقتی نظام اجتماعی بر جا می‌ماند و وابستگی‌های اقتصادی بیشتر و بیشتر می‌شوند، این قهر، بر ضد انقلاب و در جهت بازسازی استبداد زیر سلطه عمل می‌کند. و بحر آنها و جنگ‌ها همه در این جهت عمل کرده‌اند و آقای خمینی و همه کسانی که می‌خواستند از راه ایجاد استبداد و با این نظریه قهر، جامعه را تغییر دهند، انقلاب را به ضد انقلاب تغییر دادند و خود زندانی و قربانی نظریه فاشیستی قهر گشتند.

بدینسان شاه نیز بنوبه خود از خمینی انتقام گرفت. او را از جنس خود کرد: وابستگی‌ها بیشتر، بحر آنها بیشتر، جنگ‌ها و خطرها که نبودند، بوجود آمدند و بیشتر از سابق فشار و اختناق سخت بیرحمانه تنها روش حکومت شده است. انسان نوئی که انقلاب بزرگ ملت ما، چهره او را بنمود، در تاریکی رفت. نسل جوان امروز به ادامه انقلاب دعوت شد و بر عهده او قرار گرفت انقلاب را پیروز گرداند و عصر جدید در تاریخ بشر را بی‌اغازید. اینک که در غرب فرصت یافته‌ام با تاثیر این انقلاب در جهان آشنا گردم، به نسل جوان کشور می‌گویم جهان در انتظار است. ما باید پیروز بشویم.

این قهر فاشیستی، مثل حلقه‌ای برگردن آقای خمینی و ملاتاریا افتاده است و هر زمان برگردن آنها تنگ‌تر می‌شود. چرا که وقتی این نظریه در رفتارها بازتاب می‌یابد، هر گروه، هر فرد، ناگزیر باید در جو قهر و بحران، از راه همین بحران سازی و قهر، موقعیت خویش را تثبیت و یا بهتر کند. وقتی ساختهای رژیم سابق همه بازسازی شده‌اند، پس موقعیتها همانها هستند که بودند و بن‌بست‌ها به شرحی که دادم هر زمان تنگ‌تر می‌شوند، در این شرائط، هر موقع و منزلتی بطور روزافزون بر زور و قهر متکی می‌گردد. فکرش را بکن، این عمومیت پیدا کردن تولید و مصرف قهر، اگر ادامه بیابد، از ایران و انقلاب و اسلام و آن انسان نوی که در شوره زار زندگی عصر حاضر باید، ظهور می‌کرد، چه می‌ماند؟ از اینرو بود که با تمام توان می‌کوشیدم آقای خمینی به خطرناک بودن این نظریه فاشیستی قهر پی‌بردم. دست کم پی‌بردم که با بازسازی نظام اجتماعی اقتصادی زیر سلطه، این قهر کشور و او و اسلام و همه را بهمان بن‌بستی می‌کشاند و صدمبار تنگ‌تر، که شاه و طبقه دولتمردان را کشاند و نابود کرد. اما باز افسوس که او و ملاتاریا قربانی کم‌دانشی و قدرتمنداری شدند و بسیار خونها ریختند و خرابیها بار آورده‌اند و می‌آورند.

بهر رو استبدادیان نمی‌توانند از مدار قهری که خود ایجاد کرده‌اند،

بیرون بروند، به جنگ نمی‌توانند پایان بدهند، چون نمی‌توانند به عراق امتیاز بدهند و نیز فکر می‌کنند با پایان گرفتن جنگ، مردمی که بخاطر از دست رفتن کشور سکوت کرده‌اند، بصدا در خواهند آمد. آوارگان خانه‌ها و زندگی هاشان را خواهند خواست، بیکاران کار خواهند خواست، و عموم مردم فریادشان را از گرانی به آسمان خواهند رساند و... به جنگ کردستان نمی‌توانند پایان بدهند، چرا که چرخ تحریک "نهادهای انقلابی" متوقف می‌شود. برای این نهادها چه کار می‌ماند؟ به نامنی‌ها نمی‌توانند پایان بدهند، برای اینکه ناچار پایه حکومت و نیز منزلت را باید قانون گردانند و این امر یعنی پایان استبداد و شروع دوره آزادیها و با پیدایش آزادیها، استبدادبان قدرت را از دست خواهند داد. حتی نمی‌توانند خشونت‌های فردی یا گروهی و خودسرانه را جلوگیری کنند، چرا که وقتی بحران سازی و تشدید جو قهر، ضرورت اسلامی کردن ایران شمرده می‌شود، اینگونه تجاوزگریهای خشونت‌آمیز، تکیه گاه‌های استبدادبان را مستحکم‌تر می‌سازد. همانند یک گروه گانگسترند که وقتی بیشتر از همکاری افراد عضو مطمئن می‌شوند که آنها جنایاتی مرتکب شده باشند که بازگشت آنها را بزندگانی عادی غیر ممکن ساخته باشند. از اینروست که وقتی فهرست شکایات واصله از سپاه انقلاب را طی دو ماه برای آقای موسوی اردبیلی فرستادم، کمترین عملی از سوی دستگاه قضایی که باید عدل اسلامی را برقرار سازد مشاهده نشد. آنچه از این فهرست بیادمانده است، ۲۵۰ مورد شکنجه و ۳۳ مورد قتل و بسیاری موارد توقیف و مصادره و... بود. در این باره با آقای خمینی نیز صحبت کردم. اما دیگر حتی حاضر نبود همان حرفهایی را که از قول او آوردم، بزند. پنداری افراد این نهادها حق دارند هر کار را بکنند. در قیافه او می‌شد خواند: بگذار بکنند و ما ندانیم، برای دوام رژیم اسلامی لازم است! و امروز کسی را فرمانده سپاه پاسداران کرده است که بسیاری کسان را شکنجه کرده است و یک تن را می‌دانم که زیر شکنجه کشته است. روزی که با او سخت گرفتم چرا شکنجه می‌کند. گفت مجوز شرعی گرفته‌ام!! من او و سه تن دیگر را از کار برکنار کردم، اما به جماران رفتند و به فشار آقای خمینی بر سر کار خود ماندند. ناظر او در سپاه، فرمانده سابق سپاه و بسیار بدتر از بسیار کسان می‌دانند که این آدم شکنجه‌گر است. اما نه تنها بر سر کار است بلکه به دلیل همینکه مجرم است، ترفیع مقام پیدا می‌کند. و امروز کسی را دادستان انقلاب اسلامی کرده‌اند که "دادگاه" را "خیابانی" کرده است. می‌گوید پاسداران حق دارند به شهادت دو نفر کسی را که مسلح است و یا در تظاهرات شرکت کرده است در جا اعدام کنند و اگر کسی زخمی شده است زخم او حکایت از آن دارد که در تظاهرات و یا عملی بر ضد جمهوری اسلامی شرکت کرده است باید او را در جا بکشند. کار عدل اسلامی به اینجا کشیده و از اینهم وحشیانه‌تر خواهد شد...

بدینسان از لحاظ نظری نیز، جوانان پاکی که برای خدمت به انقلاب به عضویت این نهادها درآمده بودند، با این و در این قهر فاشیستی، تباه می‌شوند و به خدمت مجموعه مسلط در می‌آیند. بنام اسلام بر ضد اسلام می‌شوند. هر روز بیشتر پی می‌برند که تباه می‌شوند و تباه می‌کنند. آنها که هنوز آلوده نشده‌اند و یا وجدانشان بیدار است، می‌روند و باز نمی‌گردند. گروهی در جهل خویش و با خوش خیالی قربانی می‌گردند و بقیه نیز فاسد می‌شوند...

استبدادبان، همه را با خود باین مدار بسته قهر می‌کشاند و همه خطر در اینجاست. در این مدار، پیروز وجود ندارد، همه شکست خورده‌اند. غالب و مغلوب یکی هستند، هر دو خدمتگذار این قهر فاشیستی ویرانگر و قربانی آنند. برای تباه و فاسد نشدن می‌باید یک

مبارزه دائمی با بیماریهایی که مصرف شبانه روزی زور در دوران و شخصیت انسانها پدید می‌آورد، به عمل آورد. مبارزه با کیش شخصیت برای همین است. در عین حال مبارزاتی که می‌خواهند سایه شوم بانیان و این قهر فاشیستی را از سر کشور کوتاه کنند، باید تصور درستی از قهر انقلابی بر اساس بیان عمومی انقلاب داشته باشند.

بر پایه موازنه عدمی و بر اساس توحید، آشتی با دشمن و روش‌های تباه‌گر او غیر ممکن است. مثلاً "سازشکاری با رژیم شاه غیر ممکن بود. هر اندازه با دوست و کسانی که عضو مجموعه تلقی می‌شوند باید با رحمت و تفاهم‌طلبی عمل کرد، با دشمن باید آشتی‌ناپذیر بود. مگر آنکه دشمن مواضع خویش را ترک گوید و با ما در عقیده یک شود. امام حسین در کربلا با دشمن سازش‌ناپذیر بود اما حر خویشان را آزاد کرد و بدو پیوست و پذیرفته شد. نه تنها پذیرفته شد، بلکه منزلت و ارزش یافت و بی‌همتا، تجسم راستین انقلاب شد و ماند. برای همه انسانها و برای همه نسل‌ها.

بدینفرار اگر قهر انقلابی را این سازش‌ناپذیری با دشمن در عقیده و روش بدانیم. کوشش برای نجات و حر کردن او بدانیم و اگر اینکار ممکن نشد، بدون تزلزل از سر راه تکامل برداشتن او را قهر انقلابی بخوانیم، ما پس از برداشتن مانع یعنی شاه و طبقه دولتمردان که در طبقه مسلط جهانی جذب شده بودند، می‌باید با روش آشتی‌ناپذیر، آن نظام را از میان بر می‌داشتیم و بیان عمومی انقلاب را از راه یک برنامه عمومی به اجرا می‌گذاشتیم. در این صورت بجای بحران تراشی‌ها، می‌باید بحرانها و بن بست‌هایی را که مسلط آمریکا در کشور ما بوجود آورده بود با اجرای برنامه استقلال، یکی پس از دیگری از میان مردم و بدینسان وحدت را به توحیدی رو به گسترش و پایدار تبدیل می‌کردیم.

بیانیه جمهوری اسلامی ایران، برنامه استقلال و آزادی است. بنابراین تعریف از قهر انقلابی که عبارت باشد از اراده به تغییر، اراده تزلزل‌ناپذیر به تغییر، اراده سازش‌ناپذیر به تغییر، هم از روز اول انقلاب، می‌باید برنامه استقلال اقتصادی، فرهنگی را به اجرا می‌گذاشتیم و همزمان تغییرهای اجتماعی یعنی ویران سازی بنای مجموعه حاکم و در نتیجه تغییرهای سیاسی واقعی را عملی می‌ساختیم. با اجرای این برنامه سخن بن بلا واقعیت پیدا می‌کرد: انقلابی که در الجزایر نیمه تمام ماند، در ایران به پیروزی کامل می‌رسید. این تغییرهای بنیادی، به آن نظریه فاشیستی قهر نیاز نداشتند. به همکاری عموم مردم در تغییر خودشان، در باز یافتن هویت فرهنگی خودشان، به اطمینان و اعتماد بخودشان نیاز داشتند. به این دلیل بود که هر کجا زورمداران شکست می‌خوردند، ما پیروزی می‌شدیم. چرا که از این راه می‌رفتیم...

اینک روشنتر می‌شود که چرا اهمیت داشت که رهبران و مردم ما بدرستی استقلال را می‌شناختند. اگر درست می‌شناختند، دولتی که بر سر کار آمد برنامه خویش را این تغییرهای اساسی قرار می‌داد و بجای راهی که آمدیم، راهی دیگر می‌رفتیم. اما از نابختباری، هر گروه خود را سانسور می‌کرد و در نتیجه از حرفهای دیگران آگاه نمی‌شد. مبادله فکری بر اثر همین جو قهر ضد انقلابی، چه در دوره پیش از انقلاب و چه در دوره انقلاب، صورت نمی‌گرفت و هنوز نیز صورت نمی‌گیرد. فرصت حضور آقای خمینی در پاریس، تنها فرصتی بود که گرایش‌های سیاسی، بیان عمومی انقلاب را از زبان او شنیدند و اما این بیان باید به یک برنامه عمومی و جامع سرباز می‌کرد. همانطور که نوشتیم، فرصت خواندن آنرا هم نمی‌کردند تا شد آنچه شد...

بدینفرار قهری که بر پایه تضاد تعریف می‌شود، میان سازش و حذف در نوسان است. اگر توانست حذف می‌کند و اگر نتوانست سازش می‌کند.

قهر فاشیستی بطوریکه تجربه کشور خودمان چه در دوره شاه و چه در دوره انقلاب نشان می‌دهد، راه حل سیاسی را از بین می‌برد و عملاً راهی جز این باقی نمی‌گذارد که یا باید حذف کرد و یا باید حذف شد.

اما قهر بر پایه توحید، میان حذف و یکی شدن و حذف در نوسان نیست. دو قطب بیشتر ندارد. وسط این دو قطب یا حالت بینابینی وجود ندارد. باید یکی شد اگر یکی شدن ممکن نشد، حق غیر از یکدیگر بودن و نیز حق مخالف یکدیگر بودن، پذیرفته و مقبول است. تنها وقتی زور را باید بکار برد، که مخالف در مقام دشمنی همه راه‌های سیاسی را سد کند و جز قهری که بکار می‌برد، روش دیگری نتواند عملی گردد. در این وقت نیز در بکار بردن زور به همان اندازه که مانع را بردارد، باید بسنده کرد. اما سازش ممکن نیست.

اینک این پرسش جا دارد و حق تو است ک پیرسی، این انفجارها چگونه قهری است و آنرا چگونه باید توجیه کرد؟ اینها نیز از نوع همان قهر فاشیستی است یا از نوعی دیگر است؟ اما پاسخ این پرسش از پیش داده شده است: رژیم آقای خمینی خود و مجموع جامعه را در حلقه خشونت گرفتار کرده است. هیچ راهی باقی نگذاشته است. وضع بدتر از وضع جنگ با عراق است چرا که رژیم آقای صدام حسین، دست کم آمادگی مذاکره سیاسی دارد و می‌توان جنگ را براه حل سیاسی تبدیل کرد. اما همانطور که می‌دانی و در صفحات اول این وصیت توضیح دادم، تمامی کوشش‌هایم برای اینکه راه حل سیاسی را بنا گذاشتن بر حذف کردن و یا حذف شدن بکلی از بین نبرد بجایی نرسیدند. از او خواستم دادگاههای انقلاب را تعطیل کند و آزادیها را بازگرداند و بحث‌های آزاد را برپا سازد و بگذارد کشور به راه اصلی انقلاب بیفتد و در همان راه تحول پیدا کند. نپذیرفت و خواهان تشدید مجازات شد...

در این مدار بسته، که ماندن در آن نابودی اسلام و ایران و انقلاب و نسل جوان کشور است، چگونه می‌توان ماند و عمل نکرد؟ عمل بدون عکس العمل کجا متصور است؟ آقای خمینی و ملاتاریا، اگر از غریزه مرگ پیروی نمی‌کردند، به هیچ رو تن به از بین بردن مختصر آزادیهای بجا مانده و حذف رئیس جمهوری، نمی‌دادند، چرا که می‌دانستند در مدار بسته‌ای که یک طرف می‌گوید بنای من بر اینست که حذف کنم، طرف دیگر نیز در مقام دفاع پس از یأس از گشودن مدار و بیرون رفتن از آن سعی می‌کند حذف کند و حذف نشود. از اینروست که این اعدام‌ها را خودکشی خواندم و به عمل کسی تشبیه کردم که برای کشتن دیگری پنجره‌ها را می‌بندد و اطاق را از گاز پر می‌کند، هر اندازه کسی که باید کشته شود به قاتل بگوید تو نیز قربانی می‌شود بگذار پنجره را باز کنیم، گوش نمی‌دهد. قربانی اگر بتواند پنجره را بگشاید و هر دو نجات یابند چه بهتر. اما اگر نتواند در مقام دفاع از نفس غیر از حذف قاتل چه چاره‌ای دارد؟

بدین‌قرار این قهر عکس‌العملی است که انجام خواهد گرفت. در صورتی که نیروی انقلابی بر اساس فکر انقلابی و با در نظر گرفتن شرایط انقلابی آنرا بکار نبرد، نیروی دیگری آنرا بکار خواهد برد. قهر یکجانبه و آنهم از نوع قهری که ملاتاریا جو کشور را از آن آکنده است، ممکن نمی‌شود. این یک امر بدیهی است ک آقای خمینی و ملاتاریا نمی‌توانند بفهمند. به قول بن بلا وقتی کار به خون ریزیها و اعدام‌ها می‌کشد، سقوط قطعی می‌شود.

اما همه توجه ما باید به این مهم معطوف گردد که قهر انقلابی در مرحله پاره کردن مدار قهر ضد انقلابی، نباید دوام یابد و خود به مدار جدیدی تبدیل نگردد. آزمایش انقلاب خود ما می‌گوید، که ایجاد حلقه جدید، بمعنای ادامه استبداد و سلطه خارجی در اشکال جدید است.

و همین تجربه می‌گوید، آزادیها ضرورت ادامه انقلاب و رهایی جامعه از قهر ویرانگرند. مردم باید آگاه گردند. سانسورها باید از میان برداشته شوند، آگاهی مردم کار آمدترین تضمین هاست. پیروزی ما در مبارزه با ایدئولوژی استبدادهای سیاسی و دینی به برکت ارتقاء وجدان و شعور عمومی بوده است. به اینکار باید ادامه بدهیم. مردم باید نسبت به بیان عمومی استبداد خواه سیاسی و خواه مذهبی حضور ذهن دائمی داشته باشند و هر بار بروز عناصر این بیان را مشاهده کردند، بمداوا برخیزند و نگذارند بیماری استبداد عود کند.

## ۷- ساختمان ایدئولوژی استبداد مذهبی

در اوائل کار مجلس خبرگان از داخل حزب جمهوری خبر آمد که بناست پیش نویس قانون اساسی، بنحو کامل تغییر کند. در قانون اساسی که می‌خواهند تصویب کنند، تمامی اختیارات به فقیه داده می‌شود و او موافق اصلی از اصول قانون اساسی می‌تواند این اختیارات را به مقام‌های مسئول تفویض کند. وقتی طرحها به "کمسیون"ها ارائه شدند، معلوم شد این خبر راست است. در طرحی که می‌خواستند تصویب کنند، ۱۵ نوع اختیار به فقیه داده بودند و ذیل آن اصل دیگری بود که بنا بر آن فقیه می‌تواند اختیارات خود را تفویض کند.

با مرحوم طالقانی صحبت کردم، آسان‌ترین کارها نرفتن به مجلس و غرزدن بود. اما لحظاتی در زندگانی یک ملت هستند که در آنها باید ایستاد و حرفی را که باید زد. نتیجه مشاوره این شد که به مجلس برویم و مخالفت کنیم. مرحوم طالقانی تا حیات داشت می‌آمد. اما دگرانی بودند که در بزنگاه نیامدند...

با این طرح مخالفت سخت کردیم. این طرح استبداد قانونی بود. از قرار آقای بهشتی لباس آن را به قامت خویش می‌آراست. فکر این بود که او رئیس جمهوری برگردد و فقیه ولی اختیارات را به او تفویض کند. من با اصل یعنی ولایتی که مردم را صغیر و فقیه را قیم می‌شناخت به ۹ دلیل مخالفت کردم و بهر ترتیب مانع تصویب آن اختیارات شدیم و هنوز نیز بابت اینکار ناسازا می‌دهند: "مرگ بر ضد ولایت فقیه" اما این طرح در عمل اجرا شده است اینک در واقع حرف حرف آقای خمینی است و اعتنایی هم به رعایت همین قانون اساسی نمی‌نماید. با توجه به واقعیت‌هایی که بیان شدند خطوط کلی سیمای قدرت استبدادی جدید را بشرح زیر ترسیم می‌کنم:

تمرکز اختیارات بدون رعایت هیچ ضابطه‌ای، به "نهادهای انقلابی" و کسانی که عنان قدرت را در دست دارند، امکان می‌دهد با استفاده از "اصل تفویض اختیارات" هرچه را می‌خواهند بکنند. گفتن ندارد که بیان عمومی استبداد دینی، بدون تمرکز قدرت در یک شخص بعنوان رهبر، بی‌بنیاد می‌شود. وقتی اختیار و قدرت از مردم ناشی نمی‌شود و حدود ندارد و مسئولیت دارند آن معلوم نیست، لاجرم باید از یک مقام که در بالای بالا قرار گرفته باشد، سرچشمه بگیرد. در نظریه استبداد دینی، قدرت از خداوند به فقیه می‌رسد و چون خدا را نیز زور مطلق می‌شناسد، ناگزیر از قدرت تعریف دیگری جز زوری که برای رسیدن به مقصود باید بکار برد ندارند.

و اگر این شرح و تحلیل طولانی را تا اینجا خوانده باشی، خود می‌دانی که بناگزر، آقای خمینی باید رهبری برگردد که همه چیز و همه کار بنام او انجام بگیرد تا سازمان دهی استبداد جدید ممکن باشد. در شرایطی که ما هستیم، از نو تکیه گاه رژیم حاکم یک رشته ترس‌ها

شده‌اند:

- دستگاه روحانی باید فرمان ببرد، چرا که کیان اسلام در خطر است. سقوط این رژیم، دشمنان اسلام را به حکومت می‌رساند و آنها اثری از اسلام باقی نمی‌گذارند.

- نیروهای مسلح باید مطیع ولایت فقیه باشند، چرا که آنچه از موجودیت ایران نیز برجا مانده است، بخطر خواهد افتاد. ایران را یک جنگ داخلی گسترش یافته، پاره پاره خواهد کرد.

- مردم باید از "امام عادل" اطاعت کنند چرا که واجب دینی است و عدم اطاعت سبب بخطر افتادن اسلام و کشور می‌گردد. عدم اطاعت "باغی با غین" گشتن است و مجازاتش مرگ است. مردم نه تنها باید اطاعت کنند بلکه بخاطر اسلام باید جاسوسی کنند و فرزندان خود را در میدانهای اعدام به دست دژخیمان بپارند و خود به رقص و پایکوبی مشغول شوند.

- نهادهای انقلابی باید با "قاطعیت" روزافزون عمل کنند و موانع داخلی اجرای اسلام را از پیش پا بردارند. هرگونه سستی، همه چیز را به خطر می‌افکند: "قاضی باید دل سخت باشد" از این "قاطعیت" نباید ناراحت بشوند. چرا که عبادت است و نزد خدا پاداش بزرگ دارد. بدین‌قرار دژخیمان رژیم جدید در مقایسه با دژخیمان رژیم پیشین، وجدان آرامتری دارند. از خود بیگانگی‌شان کاملتر است و بهمین دلیل فاشیسم مذهبی خطرناکتر است.

- برای اینکه در حال و آینده، جمهوری اسلامی و اسلام بخطر نیفتند، ایجاد بحران و حذف مخالفان فعلی و محتمل ضرورت قطعی دارد. دیگر نمی‌توان با "لیبرال" بازی اجازه داد با سرنوشت اسلام بازی کنند.

- با توجه به این امر، طبقه بندی مسلمانها از مکتبی تا منافق ضرورت دارد، چرا که باید کارها در دست کسانی قرار بگیرند که "مقلد امام" باشند. حوادث دو سال و نیم انقلاب نشان دادند که اگر مقام‌های کلیدی در دست غیر مکتبی‌ها باشند و اگر منافقان رخنه کنند، چه خطرهای بزرگ که ایجاد نمی‌کنند؟! البته این استدلال با انفجارها و ترورها بسیار تقویت شده است.

- روش سابق برخورد با مخالفان، بخصوص مخالفانی که به اسم اسلام مخالفت می‌کنند، باید روش حذف باشد. برای اینکه وجود اینها وحدت لازم را در صفوف ملت مسلمان برهم می‌زند. خطرناکترند و باید حذف بشوند.

- مقابله با خطرها و ایجاد بحران برای پیش بردن انقلاب اسلامی و از بین بردن موانعی که از راه‌های قانونی هرگز از پیش پا برداشته نخواهند شد، و نیز برای از میان برداشتن مخالفان منافق و کافر و... تقدم قطعی با قهر است.

- اما انقلاب اسلامی ایران باید به قلب انقلاب اسلامی دنیا، بدل شود و انقلاب صادر کند، صدور انقلاب از راه ایجاد یک الگوی تازه، اجرای یک طرح در ایران و ظهور انسان طراز نو اینها حرفه‌هایی هستند که بنی صدر می‌زند. او ایده آلیست است، صدور انقلاب با صدور نیروی انقلابی و ایجاد بحران در کشورهای اسلامی ممکن می‌شود. برای اینکار، باید "نهادهای انقلابی" بخصوص سپاه پاسداران، سیاست خارجی کشور را کنترل کنند و آزادانه در هر کشوری لازم باشد فعالیت کنند.

- بدیهی است که وظایف داخلی و خارجی در ایجاد بحران و سرکوب ضد انقلاب و صدور انقلاب و... پدید آوردن یک دستگاه اطلاعاتی بسیار قوی را که بتواند مهار کامل امور را از سوی "ولایت فقیه" ممکن بگرداند، ضرورت تام و تمام دارد.

- و برای اینکه "ولایت فقیه" بتواند از طریق نهادها، آرمان انقلاب

را که اجرای اسلام است، تحقق بخشد باید:

قوه مقننه از او پیروی کند: مجلس شورای اسلامی یعنی مجلسی که خود را مجری اراده رهبر می‌داند.

قوه قضائی که از ابتدا در دست او بود و باید هم در دست او بماند و مثل بولدوزر موانع را در هم بکوبد و پیش برود.

قوه اجرائی: باید کاملاً یکدست و مقلد رهبر باشد. تجربه دولت موقت و ریاست جمهوری بنی صدر نشان داد که عدم اطاعت محض، چه اندازه برای اسلام خطرناک است.

و چون در دستگاه‌های دولتی از کشوری و لشگری، عناصر غرب زده و ضد دین و ضد روحانیت و... بسیاریند، باید دائم تحت حاکمیت "مکتبی‌ها" و بخصوص "اشراف روحانیت" باشند. هیچکس در این دستگاه حقوق و منزلتهای قانونی ندارد. اساس هر حق و منزلتی، وفاداری به "ولایت فقیه" است.

- قرار گرفتن در خارج از ولایت فقیه، باغی و یاغی شدن است و بدین‌قرار در جامعه، رابطه با مرکز قدرت و فاصله این رابطه، اندازه منزلت را معین می‌کند. این رژیم البته بر قانون استوار است. اما قانون جنگ، حذف دشمن است. در این قانون فرماندهی محور و اصل است و منزلت هر قشر و فردی را چگونگی رابطه با فرماندهی معین می‌سازد. بدینسان، طبقه بندی اجتماعی بر اساس، مرکزیت و اختیارات "طبقه دولتمردان" یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر می‌گردد.

- پیش از این مشروعیت رژیم سیاسی از سه منشاء بود: از ایل یا ارتش که ستون فقرات آنرا تشکیل می‌داد، مذهب که موافقت روحانیت سبب مشروعیت می‌شد و مردم که رضایتشان شرط ثبات رژیم بشمار می‌رفت.

اما از آنجا که روحانیت اغلب مخالفت می‌کرد و مردم نیز بیشتر ناراضی بودند، ستون فقرات نیز متزلزل می‌شد. رژیم شاه می‌خواست، مشکل را از راه دولتی کردن مذهب و ایجاد کنترل اجتماعی از راه نظام حزبی، حل کند و خود حل شد. اینک در نظام جمهوری اسلامی این مشکل تنها با قرار گرفتن روحانیت در رأس امور حل می‌گردد:

سیاست و مذهب یکی می‌شوند و مردم نیز حق مخالفت ندارند، چرا که مخالفت با خدا خلاف شرع و موجب مجازات اعدام و سوختن در آتش جهنم می‌گردد.

- "ما برای اقتصاد انقلاب نکرديم" پس پول نفت اول باید صرف اسلام بشود. فعالیت اقتصادی نوعی فعالیت سیاسی است و باید تابع هدفهای سیاسی رژیم اسلامی باشد. به مناسبت بگویم، روزی از وضع سخت پناهندگان جنگ با آقای خمینی صحبت می‌کردم. او در جواب گفت در زمان جنگ دوم مردم یک قطعه نان سیاه، نانی که نصفش خاک بود بزحمت بدست می‌آوردند. شرحی درباره زندگانی نکبت بار نیم قرن پیش داد و نتیجه گرفت که حالا وضع بسیار بهتر است. توجه در این استدلال، به تو حالی می‌کند که اولاً "ضابطه هر مقایسه و عملی در نظر او گذشته است و همین امر زمینه ذهنی تحول او را از رهبری انقلاب به رهبری ضد انقلاب تشکیل می‌دهد و ثانیاً "فعالیت اقتصادی همانطور که گفتم در نظر او در اندازه مصرف خلاصه می‌شود و امری فرعی و تابع نظرگاه‌های سیاسی رهبر است.

با اینحال در اینکه فعالیت اقتصادی باید تحت کنترل و مهار کامل ملاتاریا باشد، تردیدی نیست. چرا که بدون آن ادامه رژیم غیر ممکن می‌شود. دو برابر کردن بودجه اداری، بر اساس این فکر صورت گرفته است و خود بیان روشنی از آنست.

- "فرهنگ" بمعنای آزادی افراد در ابداع، ضدیت با اسلام است،



که نه تنها رژیم، که همه چیز را از میان ببرد. تو می‌دانی که دین و مردم و وطنم را دوست می‌دارم...

\*\*\*

انقلاب اسلامی ما، انقلاب درون بود برای رهایی از قدرت جهانی بیرون که از راه رژیم شاه و غرب زده‌ها، بکار می‌رفت. قدرتی که ملتی را ناچیز می‌شمرد. او را تحقیر می‌کرد. او را به ویرانی بنای موجودیتش می‌گمارد. مخالف و موافق رژیم شاه، مردم را ابزار کار تلقی می‌کردند، نادان‌هایی که باید پیروی کنند. بیرون بود که درون را تحقیر می‌کرد. بیرون بود که می‌خواست درون را بدلخواه خویش تغییر دهد و برای این درون هیچ حقی جز این نمی‌شناخت که تغییرات را بپذیرد. انقلاب اسلامی ما، اعتراض عمومی، اعتراض همه انسانهای تحقیر شده و همه بشریت به بیرون، به مادیتی است که به قیافه قدرت ویران‌گر، عرصه زندگی را بر او سخت تنگ کرده است. این انقلاب نمایشگر توانایی مردمی است که بحساب نمی‌آیند.

از وقتی بخارجه آمده‌ام، همه خبرنگارها و بدون استثناء می‌پرسند، ارتش چه می‌کند؟ چه خواهد شد. به شما انتقاد می‌شود که سازمان سیاسی ایجاد نکردید. حزب نداشتید و... اینها هنوز نمی‌دانند که انقلاب، انقلاب مردم ما بر ضد آندسته از سازمانهایی بود که با عنوان دیوان‌سالاری و "قوای انتظامی" بر او حکومت می‌کردند و یا ایجاد می‌شدند و بنام او در پی جایگزین کردن قدرت و آمریت خویش بجای رژیم شاه بودند. انقلاب چون موجی عظیم برخاست و اینهمه را در کام کشید به نشان آنکه نیروی اصلی مردمند و درون بر بیرون پیروز می‌شود. هر بار که درون بخود اعتماد کند، بر بیرون پیروز می‌شود. اینبار ملتی از نیست شدن سرباز می‌زد و انقلاب بی‌مانندی را بسان یک تجربه پیروز به بشر هدیه می‌کرد.

این انقلاب، قیام گروهی بر ضد گروه حاکم نبود، نه تنها از خارج هیچ کمکی نمی‌گرفت، وسواس بسیار داشت که از درون مایه بگیرد. همه بیان‌ها که مایه از خارج داشتند، همه سازمانهای سیاسی که فکر و روش از خارج داشتند و می‌خواستند حاکمیتی خارجی را جایگزین، حاکمیت خارجی دیگری که از آن رژیم شاه بود، بسازند، در این موج بزرگ گم شدند. آن بیان عمومی، بیان انقلاب اسلامی ایران، بر اساس موازنه منفی، که بنیاد فرهنگ استقلال است، قرار داشت. این فکر پیروز شد، چرا که وحدت تمامی ملت را ممکن ساخت. وحدت پیروزی درون را ممکن ساخت. جوشش از درون را ممکن ساخت و راه را بر سازماندهی سیاسی جدیدی گشود. از این پس آن سازمانی، مردمی و ماندنی و کار آست که از درون مایه بگیرد و طرز فکر و برنامه‌اش پاسخ روشنی به حل مشکلات درون، برای رشد و شکوفایی این ملت، پر استقامت و پاکدل، باشد.

ملاتاریا و روشنفکر تاربا نسبت به این انقلاب بیگانه ماندند، به قمار قدرت مشغول شدند از نو به سراغ ایجاد سازمانی بیگانه و خارجی رفتند. سازمانی که به مردم و تواناییهایشان بی‌اعتنا است و مردم را صغیر و موظف به پیروی و اطاعت می‌داند و خود را قییم مردم می‌شمارد و می‌خواهد با سیاست حذف بی‌رحمانه، وحشیانه و ابلهانه بر مردم حکومت کند. همه کسانی که بنام اسلام از اسلام انتقام می‌گیرند، امروز در این قضایی، بی‌مانند شرکت دارند. با وجود این اگر آقای خمینی هنوز برجاست و بر این جنایتهای بی‌مانند مهر تصدیق می‌زند، بخاطر آنست که هنوز گروهی از مردم می‌پندارند او نماینده درون در برابر بیرون است. بسیار بودند که عمق انقلاب اسلامی ما را دریافته بودند و هنوز نیز

بدیهی است وقتی تقلید تا بدینحد عمومیت پیدا کند و همه جنبه‌ها و زوایای زندگانی فرد و گروه و جامعه را در بر بگیرد، هرگونه ابتکار جز در تقویت "ولایت فقیه" ممنوع می‌گردد. نه تنها سانسورها باید برقرار شوند، نه تنها هرگونه آزادی فاسدکننده جوانان تلقی می‌شود، بلکه باید مدرسه و دستگاه تبلیغاتی در مهار کامل روحانیت درآید تا ریشه‌های فسادکننده گردند. فعالیت سیاسی نیز بیرون از مهار حزب واحد جمهوری اسلامی، تحقق هدفهای انقلابی را غیر ممکن می‌سازد و باید با چماق و "قانون" از بین برود.

- اما رشد و ترقی و... نیز که ما را محتاج غربی و "روشنفکران" بسازد نمی‌خواهیم. همانطور که دیدی این فکر، در یک دوره‌ای بصورت دشمنی با طرح‌های بزرگ و اقبال به طرحهای کوچک بروز می‌کرد. در یک دوره‌ای بصورت دشمنی با روشنفکر و تخصص بروز می‌کرد، در هر حال از بن بست‌های مهم رژیم آقای خمینی، یکی همین است. دانشگاه را می‌بندد و هزاران جوان راهی کشورهای خارجی می‌شوند. این جنایت بزرگی است، اما مسئله فوری محکم کردن پایه‌های حکومت است. ناگزیر باید بدنبال اقتصادی برود که پاسخگوی نیازهای فوری است و این همان اقتصاد توسعه واردات است.

- موقعیت زن در این جامعه، همچنان موقعیت تابعیت است. از مصاحبه رادیو تلویزیونی که پخش کردند (درباره فریب دادن یک دختر توسط یک مجاهد) و اطلاعات دیگری که بدست آمده‌اند اینطور برمی‌آید که استفاده از زن برای نفوذ در "گروهک"ها نیز توسعه پیدا کرده است این تابعیت، ضرورت اسلامی کردن جامعه تلقی می‌شود.

اینطور بنظر می‌رسد که این خشونت بی سابقه در تاریخ ما، یعنی اعدام‌های دستجمعی دختران، هدف اصلیش القای روحیه کارپذیری و تابعیت در زنان باشد.

- اما اقلیت‌های مذهبی و قومی، نیز باید سرکوب گردند. نه تنها باین دلیل که بهانه‌های خوبی برای حفظ جو بحران و قهر هستند، بلکه به این دلیل که آسانتر می‌شود درباره آن‌ها اعمال خشونت کرد و جامعه را در جو ترس فرو برد.

و...

"ایدئولوژی ولایت فقیه" آقای خمینی اینست، آنرا با ایدئولوژی شاهنشاهی مقایسه کن، می‌بینی مایه یکی است، اما آن یکی در بیان، حد نگه‌میداشت و استبداد مطلق را تبلیغ نمی‌کرد و این یکی می‌کند. آن یکی توانایی اجرای مرام را بلحاظ مقاومت‌های داخلی و خارجی نداشت، این یکی هرکاری را لازم ببیند می‌کند. آن یکی ثبات را در "جزیره امنیت" معرفی کردن ایران می‌جست و بنابراین نمی‌توانست در فشار و اختناق و شکنجه و کشتار از حدودی پا فراتر بگذارد، این یکی کشته شدن "رئیس جمهور نخست وزیر" و وجود بحر آنها را دلیل ثبات می‌شمارد که برغم اینهمه دولت او برجا است!!

بدینقرار، در تحول از انقلاب به استبدادی سیاه‌تر، بیان عمومی نیز تغییر کرد تا آنحد که نگفته‌های رژیم شاه را هم رژیم خمینی گفت. دنیای رهبر آن رژیم و رهبر این رژیم، دنیایی خیالی شد. او می‌انگاشت که کلمه شاه کلید هر قفلی است و این یکی می‌پندارد، "تکلیف شرعی" که معین کند، هر محالی را ممکن و هر ممکنی را محال می‌سازد. این یکی دنیایی خیالی‌تر دارد و می‌پندارد، نصب کسی بجای آنکه کشته شده است، یعنی حکومت و چون بدینکار تواناست، پس رژیمش با ثبات‌ترین رژیم هاست.

بن بست‌های رژیم این یکی بیشتر و تنگ ترند. انفجار قطعی است. تردیدهایم و کوشش‌هایم همه برای اینست که شدت انفجار آنقدر نشود

هستند و همانها هستند که می‌پندارند، وقت آنست که طرز فکرای وارداتی، طرز فکرای که تجویز کننده حاکمیت یک گروه یا چند گروه بر ملتی هستند را به مقبولیت عمومی رسانند، هنوز نیز بیدار نشده‌اند. نسل جوان مسئول ایران، باید آنها را بحال خود بگذارد و بداند فکری و بیانی که با جریان انقلاب زاده شد و انقلاب را بزاد، بیانی درست و رساست. آقای خمینی و ملاتاریا و همدستانشان این بیان را به شرحی که دیدی به بیان استبداد دینی مخوف تغییر دادند. کمال انقلاب ما دلیل کمال بیان عمومی این انقلاب است. امروز و فردای ایران آن حکومتی را طلب می‌کند که بیانگر درون و مجری این بیان باشد، در پی اجرای برنامه‌های همه جانبه بر اساس این بیان باشد. جدایی از این بیان، جدایی از درون است، ممکن است دولتی پدید آید که جدا از مردم و بر مردم حکومت کند، اما اگر شرح‌ها و تحلیل‌هایی که خواندی راست باشند و تجربه بعنوان محک پذیرفته گردد، تا وقتی بنا بر حکومت بزور باشد، بن بست‌ها از میان نخواهند رفت و سرانجام هر حکومتی سقوط است.

پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری با وجود مخالفت نزدیک تمام احزاب و سازمانها و ملاتاریا و همانطور که می‌دانی خود آقای خمینی، دلیل دیگری است بر درستی بیان، بر درستی بیانی که مردم را سازنده سرنوشت خویش می‌شناخت و حکومت زور را انکار می‌کرد. از پا در نیامدن بر اثر حمله عراق و شکست نخوردن بر اثر محاصر اقتصادی جز بخاطر تکیه بدرون، و اعتماد بنفس این درون ممکن نگردد. اینک پیروزی در شکستن اسطوره استبداد دینی نیز، باید از اینراه بدست آید. خلوص این درون، خلوص بیان عمومی انقلاب در از سرگذراندن این کابوس ضرورت تام دارد.

اینک که ایستاده‌ایم، باید بعنوان اصالت درون، بعنوان اصالت انقلاب و بعنوان بیانگر استقلال مردم خویش بایستیم. این پیروزی هر روز بدست آید باید کامل باشد. پس از قرن‌ها، حق به حق دار برسد. مردم سرنوشت خویش را در دست بگیرند. طرز فکرای که بر اساس اصالت زور و آمریت یک و یا مجموعه چند سازمان سیاسی بر مردم است بی‌اعتبار بشوند. با پیدایش الگوی جدید، عصر تازه شروع بگردد.

۳۰ شهریور ۱۳۶۰

اینک ساعت یک و بیست دقیقه بعد از نیمه شب ۳۰ شهریور است، امروز با آنکه خبر اعدام ۲۰۰ تن را شنیدم، با آنکه از این پس خیابانها به میدانهای اعدام بدل می‌شوند، امیدم به پیروزی انقلاب قطعی شد. چرا که صدای ما، صدای همه آنهاست که به مقاومت ایستاده‌اند، از درون می‌آید، فریاد اعتراض به آنهاست که از درون بیرون می‌روند تا از راه زدو بند با قدرت‌های جهانی، برای مردم حکومت کنند. هم امشب خبردار شدیم که امریکا در اطراف آقای خمینی کسان بسیار دارد که امیدوار است امور را قبضه کنند و به موقع رأس موجود را به رأس مناسبتری تغییر دهند. از نو مثل ماه‌ها و هفته‌های پیش از انقلاب، گروه‌هایی که صدای بیرون را در درون منعکس می‌کردند، همان صداها را بلند کرده‌اند. اما اینک تجربه‌ای انجام گرفته است و امید که موج درون، اینهمه را فرو ببلعد. آخر امروز بسیاری که می‌دانند استقلال چیست!

بر نسل امروز است، که آزمایش پیروز را مفت رها نکند. به بیرون تسلیم نشود. بر سر استقلال و آزادی بایستد این ایستادگی، پیروزی و پیروزی قطعی بار می‌آورد.

کوشیدم تا با صراحت و صداقت تجربه انقلاب را در نظر تو و نسل جوان امروز و همه آنها که امروز و فردا می‌خواهند از راه انقلاب طرحی نو

دراندازند. مجسم کنم. اینک تو می‌دانی، ضعف هایمان کدامها و قوت هایمان کدامها بوده‌اند. جا ندارد که بار دیگر در این باره‌ها سخن بمیان بیاورم. با اینحال زمان آنست که درباره ضعف‌های کارهایمان صحبت کنم. آنها که می‌خواهند جهان را از این نظامی جهانی برهاند که بر زور استوار است و انسانیت را به سرعت به لجه‌ها می‌راند، حق دارند علاوه بر آنچه خود از مطالعه این وصیت نامه بسیار درازفهم می‌کنند، از ما نیز بخواهند خود بصراحت ضعف‌های کارمان را شرح کنیم. زودتر از این، اینکار صحیح نبود. و ما باید ضعف و اشتباه‌هایی را که داشته و کرده‌ایم و به آنها پی برده‌ایم و نه آنچه را که باب طبع این و آن است، شرح کنیم. چرا که در کار علم نه جای ارفاق به خود است و نه محل امتیاز دادن بدیگری.

تو می‌دانی با چه تردید کشنده‌ای خود مرا آماده نامزدی ریاست جمهوری کردم. می‌دانی که می‌دانستم کار گروگانگیری، ایران و انقلاب را با مخاطرات بزرگ روبرو می‌سازد. آنها که در بحث‌های ما شرکت می‌کردند، خدارا شکر، همه زنده‌اند. مصلحت شخصی و جاه‌طلبی می‌گفتند، نباید وارد این معرکه شد، اما عشق به میهن و مردم و انقلاب و دین نهب می‌زد که باید خود را آماده فدا کردن کرد. در همان وقت در دو سرمقاله این خطرها را که بسوی میهن ما روی نهاده بودند شرح کردم و آماده قربانی شدن شدم.

### حاصل سخن اشتباه‌ها و رهنمودها

اما اسباب عمل بسیار کم بودند و اشتباه‌ها نیز، دست و پای ما را بیشتر می‌بستند.

۱- اینکه ما پیش از انقلاب، اهمیت مبارزه با سانسورها را دریافتیم و تا توانستیم با سانسورها مبارزه کردیم و همه چیز را برای مردم شرح کردیم، قوت کار ما بود. از یادگارهایی است که برای همیشه می‌ماند. اما سانسورها ضعف بزرگ انقلاب ما بودند. اراده مبارزه با سانسورها در همه وجود نداشت و دوره سیاه کنونی با سانسور شروع شد. نسل امروز و آنها که می‌خواهند انقلابی بمعنای درست کلمه پدید آورند، باید بدون خستگی با سانسورها مبارزه کنند.

ما خود را درباره شخصیت آقای خمینی و نظر وی درباره "ولایت" سانسور می‌کردیم. این اشتباه بزرگ ما بود. برایت شرح کردم که آقای خمینی را روشنفکران مرجع کردند و قلم و بیان من از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بدینکار پرداختند. اینک وقت حقیقت است و حقیقت آنست که ما از ترس اینکه نکند در او ضعف‌هایی ببینیم، نمی‌خواستیم از او جز خوبی بدانیم و بگوییم. از نویسنده کتاب کیش شخصیت، پذیرفته نیست که علائم بیماریها را در او نبیند و اگر دید، جرئت اظهار نکند. بر من بود درباره کسی که نقشی چنان تعیین کننده پیدا می‌کرد، بجد مطالعه کنم و نکردم. بدتر خود را به تعریفهایی که نزدیکانش می‌کردند، قانع کردم. بسیار دیر، یکی دو هفته پیش از مرحله آخر کودتای خزنده بود که یکی از نزدیکانش از قول فرزندش آقا مصطفی نقل کرد که او می‌گفت: من همیشه دعا می‌کنم ما بجای شاه زمامدار نشویم. این پدری که من می‌شناسم بسیار بیشتر از شاه آدم خواهد کشت.

اگر از صحنه‌های آخر به صحنه‌های اول همراهی سیاسی با او روی بیاورم، خواهی دید که امکان‌های شناسایی بسیار بوده‌اند، اما شدت ضدیت با رژیم شاه و علاقه مفراط به پیروزی، چشم‌ها را از دیدن و عقل را

از توجه بازداشته است.

در دومین دیدارم در نجف، یکی از طلاب او می‌گفت: حاج آقا معتقدند ائمه ما سخن‌های ضد و نقیض می‌گفتند تا نزدیکان خود را به مخالفت با هم برانگیزند. به سخن دیگر این روش قدیمی استبدادبان را کاری درست می‌پنداشت. با من نیز چنین کرد، همه مخالفان را در برابر من برافراشت. پیش از من با بازرگان نیز چنین کرد. آنوقت که شنیدم انکار کردم که این حرف از آقای خمینی باشد، گفتم نه او این حرف را می‌زند و نه امامان ما چنین کرده‌اند. این روش ماکبول است و...

و یا بار اول که به نجف رفتم، جمهور روحانیان از رفتار او شکایت می‌کردند که نسبت به روحانیان بسیار تحقیرآمیز است. و من تعجب می‌کردم چطور ممکن است مرجعی که اینهمه از نقش روحانیت حرف می‌زند، در عمل خلاف حرف خود را بکند و عموم آنها را تحقیر نماید؟ این شکایت را با خود او در میان گذاشتم. گفت: این نجفی‌ها خود را مرجع تراش می‌دانند و کمی که رو ببینند، اختیار خورد و خواب و نشست و برخاست مرا هم از دستم بدر می‌برند. از او پذیرفتم. با همه وسواسم بخود نگفتم، تحقیق کنم بلکه این بیماری که عبارت باشد از سخنی را گفتن برای عکس آن را عملی ساختن، نیز در او باشد. وقتی این مرض را در او یافتم بسیار دیر شده بود و امروز روحانیان مخالف او بیش از هر زمان دیگر تحقیر می‌شوند و...

یا فرزندان او هم آقا مصطفی که درگذشت و هم احمدآقا که زنده است می‌گفتند، آقا تصمیمات خود را فردی می‌گیرد. در قم هم که بود حاضر بکار جمعی نمی‌شد. می‌گفت اگر آدم بخواهد با بقیه کار کند باید هیچ کار نکند. مثال می‌آوردند که یکبار در قم قرار بر جلسه مشترک مراجع و صدور اعلامیه دستجمعی بود، آقا، اعلامیه را نوشته دادند بردند چاپ کردند، بقیه در برابر امر انجام شده قرار گرفتند... با اینکه مرض تک روی، مرض شیطان است و غالب جنبش‌ها را همین مرض بر باد داده است و مصائب کنونی نیز نتیجه همین روحیه تک روی نزد ایشان است، از اینکه اینحرف را شنیده‌ام، ناراحت شدم، اما بروی خود نیاوردم. تا وقتی که دیگر دیر شده بود...

یا این ضعف او که برای مشروعیت وسیله، چندان اهمیت قائل نمی‌شود، بسیار پیش از انقلاب قابل درک بود. البته برای اینکار توجیه نیز دارد: آدم کشی بدترین کارهاست، اما وقتی برای دین باشد، واجب می‌گردد. حالا چگونگی چندان مهم نیست.

عکس العمل شدن و بخصوص تحمل نکردن آدمهای با شخصیت، و... را باید بسیار زود بر خویش معلوم می‌کردیم. چرا که ضامن اصلی اجرای بیان عمومی انقلاب او شده بود. سخن ملاصدرا را بیاد بیاور که مجتهد شدن از شناسایی کردن "اعلم و اتقی و اعدل" علماء، آسان‌تر است. باید این ضعف را می‌شناختم، اما همانطور که گفتم ما خود را درباره او سانسور می‌کردیم. نمی‌خواهم بگویم کسی که در مقام رهبری قرار می‌گیرد، نباید ضعف داشته باشد، این امر ممکن نیست. می‌خواهم بگویم اگر سانسور در کار نبود، جرات می‌کردیم چشم عقل را بروی واقعیت بگشاییم، بلکه می‌توانستیم ضعف‌های او را جبران کنیم.

بدینقرار هر چند از لحاظ نظری، رهبر باید مردی باشد که موافق عقیده عمل کند و عمل او عین عقیده‌اش یا دست کم نزدیک به عقیده‌اش باشد و چنین کسی تضمین برای اجرای بیان عمومی انقلاب می‌توان باشد، اما تجربه می‌گوید که اگر چنین رهبری تک رو شد و میان نظری که اظهار کرد و عملش خلاف بود، می‌تواند خود و جامعه و انقلاب را با بحران‌های بزرگ روبرو سازد.

اشتباه بزرگ ما این بود که اظهار بیان عمومی را از سوی آقای

خمینی کافی شمردیم و اینطور پنداشتیم که او نه در سخن و نه در عمل، بیانی را که در برابر مردم جهان کرده است، نقض نخواهد کرد. ضعف هایش هر چه باشند، نخواهند توانست او را بر آن دارند مخالف بیانی عمل کند که باعتبار مخاطبانش که مردم جهان بودند، سند اعتبار انقلاب و شخص او در جهان بود.

بدینسان بکار خویش بسیار مغرور شدیم. حال آنکه باید می‌دانستیم طرز فکری که آدمی با آن بزرگ شده است ممکن است چون مرض عود کند. آدمی که یک عمر از ولایت فقیه، اداره مردم برسم کسی که صغیر را اداره می‌کند، می‌فهمیده است، در شرائط مساعد، عقیده‌ای را که "بنابر مصالح" اظهار کرده است، کنار می‌گذارد و بسراغ باورهای می‌رود که با آنها بزرگ شده است.

امام صادق با کیش شخصیت بسیار مبارزه کرد، به مردم می‌گفت از ما انتقاد کنید، شخصیت پرستی بیماری ای بود که از کلیسا به جامعه اسلامی راه یافته بود. امام متوجه خطر بزرگ شخصیت پرستی شد و با آن مبارزه کرد. و ما قربانی شخصیت پرستی شدیم. آقای خمینی نیز قربانی شد و کشور نیز باین روز افتاد.

از نادانی‌های آقای خمینی و اطرافیانش نه تنها نگران نبودیم بلکه گمان می‌کردیم بدلیل همین نادانیها، در امور دخالت نخواهند کرد. واقعیت خلاف تصور ما از آب درآمد. کوشیدیم تا می‌توانیم با تهیه گزارشها از نادانیهایشان بکاهیم اما...

در ایران نیز ما هنوز خود را سانسور می‌کردیم. چه می‌شود کرد من نیز از کودکی با این باور بزرگ شده بودم که مقام مرجعیت، مقامی است که عادل‌ترین، متقی‌ترین، عالم‌ترین و... کسان از راه لطف خداوندی بدان می‌رسند. همین شنبه شب که اینجا بودی، بیاد آقای خمینی و این حمام خون افتادم، در درونم غوغا بود. باور نمی‌کردم اینکارها از او ممکن باشند! کارهای او را توجیه می‌کردیم.

پیش از مجلس خبرگان بود که آن حرف را زد و مرا بیدار کرد. دو روش را با هم به عمل درآوردیم: از سویی با کمال صداقت تا لحظه آخر کوشیدیم او را از دست ضعف‌ها و پستی که از او ساخته بودند، رها سازم، فکر می‌کردم کشور سقوط می‌کند و می‌کوشیدم حالی بشود اما افسوس و از سوی دیگر بر آن شدم که بتدریج افکار عمومی را آگاه سازم و از راه بالا بردن آگاهی مردم، عرصه عمل آقای خمینی را محدود سازم. این سخن او که هیچکس به اندازه من به او ضربه نزده است، راست است. اما من حقیقت را گفته‌ام و بعد از مایوس شدن از کوشش صادقانه‌ام در غلبه بر ضعف‌های او از راه نامه‌ها و توضیح‌های حضوری و... گفته و نوشته‌ام و قصدم خدمت به مردم به میهن و به دین بوده است.

نسل امروز و نسل آینده باید با سانسورها بهر قیمت مبارزه کند، چشم بر ضعف‌ها نبندد. انتقاد صادقانه و مراقبت دائمی رهبری را بی اعتبار نمی‌کند به او اعتبار می‌بخشد. با او صادق و صریح و گاه بسیار خشن بودم. نوه او نیز در یک مصاحبه گفت: آقای بنی صدر تنها کسی است که حقایق را به آقا با صراحت می‌گوید. گاه می‌شد که کار به فریاد می‌کشید. با اینحال اینکارها در وقتی انجام می‌گرفتند که او موضعی را بدست آورده بود که قول و فعلش تعیین کننده بود.

۲- کمبود بزرگ انقلاب اسلامی ما و خود ما این بود که یک هسته قوی و معتقد به بیان عمومی انقلاب نداشت و نداشتیم. امروز آسان است تصدیق این امر که این مجموعه رهبری از آقای خمینی و دولت و شورای انقلاب، به بیان عمومی انقلاب باور نداشتند، اما آنروز همانطور که توضیح دادم ما خود را بسان کودکان به حرفهای خوب دلخوش کردیم. پیش از

انقلاب فکر هسته را کرده بودیم. به ایجاد آن کوشیدیم اما موفقیت کامل بدست نیاوردیم. موفقیتی که در سه جنگ بزرگ یکی جنگ بر ضد تجاوز عراق یکی جنگ بر ضد هجوم اقتصادی آمریکا و دیگری جنگ با اسطوره استبداد دینی، بدست آمد، نشان می‌دهد اهمیت هسته تا کجا تعیین کننده است.

این تبلیغات که بر ضد "اطرافیان بنی صدر" براه انداختند و تا این زمان کمترین خطایی را بر یکی از آنها نتوانستند ثابت کنند، بی جا نبود. طراحان کودتا فهمیده بودند نقش این هسته تا کجا تعیین کننده است. با وجود این، هسته ما کوچک بود و کار بسیار بزرگ، فراوان در باره گسترش هسته و جذب استعدادها، سخن می‌گفتیم اما بطور جدی بدینکار نپرداختیم. ایجاد سازمان سیاسی می‌باید از این راه دنبال می‌شد و ما اهمیتی را که باید به اینکار نمی‌دادیم. و از آنجا که این هسته از راه کار در جامعه رونیا شده بود افراد هسته باستثنای دو سه تن، بقیه ناشناخته بودند و ناگزیر بسیاری از افراد آنرا بلحاظ محفوظ کردن از "شر دشمن" نمی‌توانستیم بکار بگیریم تا ناشناس بمانند، در عمل خنثی بودند.

البته نباید از خاطر دور کنی، که کار ما بسیار مشکل بود. ما نمی‌خواستیم زور و استبداد را اساس قرار بدهیم. اگر می‌خواستیم چنین کنیم، بر جای خود می‌ماندیم. کار ما مشکل بود بدانجهت که باید کسانی را می‌یافتیم پراستعداد و سخت کوش و مقاوم و با علم و بی اعتقاد به اصالت زور، تجربه جنگ نشان داد که اینطور افراد را کم و بیش می‌توان یافت، اما لازم بود که به اینکار اولویت تام بدهیم و نمی‌دادیم. نتیجه این شد که هم از پاریس، اطراف آقای خمینی را کسانی گرفتند که به بیان عمومی انقلاب بنظر یک عمل تاکتیکی می‌نگریستند.

هر بار می‌نشستیم درباره خطر محاصره آقای خمینی از زورمداران صحبت می‌کردیم. نتیجه این می‌شد که من تماس خود را با او بیشتر کنم. اما من همچنان یک تن بودم و نمی‌توانستم حلقه محاصره را بشکنم. آقای خمینی نیز بسیار نسبت به "اطرافیان آقای بنی صدر" حساس بود آنها را بخود راه نمی‌داد. با اینحال بر ما بود که هسته را گسترش دهیم و افراد آنرا بر آن بداریم که از راه فعالیت در جامعه، موقعیت استواری برای دفاع از بیان عمومی انقلاب و ایجاد یک سازمان سیاسی پیدا کنند.

به آقای خمینی گزارش کرده بودند که در جمع ما صحبت شده است که باید انتقاد از آقای خمینی را در روزنامه انقلاب اسلامی شروع کرد. در همین گزارش آورده بودند که تصمیم گرفته‌ایم در ۲۳ نقطه تهران، بیست سه مرکز ایجاد کنیم و در یک روز قیام عمومی برانگیزیم و اوضاع را در دست بگیریم. البته فکر انتقاد سالم از آقای خمینی هر بار که جمع می‌شدیم بمیان می‌آمد و من در کارنامه بطریقی که اینک بر همه معلوم است، شروع کرده بودم. کمتر اتفاق می‌افتاد که حرفی را بزند و خلاف بیان عمومی انقلاب بزند و من آنرا در کارنامه انتقاد نکرده باشم. می‌خواستیم غلط بودن حرفش یا عملش را بفهمد، مردم هم بفهمند، و نمی‌خواستیم خراب بشود. با اینهمه حساسیت او نسبت به "اطرافیان" و کارنامه بی جا نبود و همین حساسیت بیانگر اندازه تاثیر کار درست است. با اینهمه اهمیت که اینکار داشت، ما بدان اهمیت را که باید نمی‌دادیم. کارها بزرگ و بسیار بودند. وقت هم اندک بود، با وجود این، می‌باید می‌کوشیدیم و همه استعدادها معتقد را بسیج می‌کردیم و یک هسته مقاومت بزرگ در برابر تمایل به استبداد بوجود می‌آوردیم و چنین کار تعیین کننده‌ای را بارها به عقب انداختیم. سرانجام فهرستی ترتیب دادیم و آنها را شناسایی کردیم اما دیر شده بود.

گمان می‌کنم اینک تا اینجا را خواننده‌ای می‌دانی که هسته رهبری

کننده انقلاب بسیار ضعیف و ناآگاه بود. کارهای تعیین کننده در بیرون از حیطه تصمیم و اطلاعش انجام می‌گرفتند. گروگانگیری نمونه روشنی است: تصمیمی که ایران و انقلاب را به این روز نشانند، بدون اطلاع شورای انقلاب و دولت موقت انجام گرفت. آقای خمینی اعتنایی به این شورا و دولت موقت نمی‌کرد و هر بار در اینباره‌ها به او انتقاد می‌کردیم می‌گفت: مردم نمی‌توانند صبر کنند. من ناچارم عمل کنم. نمی‌توانم صبر کنم تا شما آنقدر کارها را بعقب بیندازید تا طاقت مردم طاق بشود. در عمل اینطور شده بود که آقای خمینی دلخواه خود را انجام می‌داد و شورای انقلاب و دولت موقت باید ضامن کم و زیادش می‌شدند.

یکی از کارهای مفید ما، بخصوص در دوران ریاست جمهوری این بود که نظرهای گوناگون را که گروه‌های سیاسی یا شخصیت‌ها و اهل تخصص در روزنامه‌ها طرح می‌کردند، جمع می‌کردیم با کمال تأسف، این نظرها کوششهایی بودند برای تحصیل قدرت و انتقادات اغلب در رابطه با انتقاد کننده بعمل می‌آمدند. یعنی خوبی و بدی هر فکر و یا هر کاری را نسبت به موقعیتی می‌سنجیدند که فکر می‌کردند باید می‌داشتند و یا باید بدست می‌آوردند. انتشارها موجودند و حکایت آشکاری از ضعف، ضعف کشنده فکری می‌کنند که از اسباب بزرگ بازسازی استبداد بود.

در حقیقت وقتی مسائل اساسی کشور موضوع اصلی بحث قرار نمی‌گیرند و بجای آن، مبارزه قلمی برای بدر کردن رقیب از میدان تولید اصلی اندیشه‌ها و قلم می‌گردد، زبان، زبان تحریک می‌گردد، جامعه دیگر نمی‌تواند موضوع را تعقیب کند. چون دیگر مساله، مساله او نیست. بدینسان درون، بیرون می‌شود. اهل فکر و قلم و بیان از جامعه بیرون می‌روند، جامعه تماشاچی می‌شود و زدوخوردها را تماشا می‌کند. البته برنده آنها هستند که می‌توانند به موقع چماق‌های بیشتر و کوبنده‌تر را وارد میدان سازند. در این باره‌ها چند نوبت هشدار دادم. از جمله اینطور نوشتم: {۱۵۱}

"- همه پذیرفته‌اند که راه بالا بردن یکی، خراب کردن و پایین آوردن دیگری است و دستگاه‌های تبلیغاتی ما کار اصلیشان این است و بدبختانه عمده اسباب برخوردها را این زبان فراهم می‌آورد.

- یک طرفه حرف زدن و عمل کردن نیز رایج است، طوری که پنداری انقلابی واقع نشده است و بنا نبوده است مردم از همه چیزها همان طور که واقع می‌شوند، مطلع گردند.

- همه با همه زبان تحقیر و انکار بکار می‌برند. از آن زبان سرنوشت ساز دیگر خبری نیست. گفت و شنودی و تفاهمی برجا نیست. هر چه هست اینست که:

- فقط امام را قبول داریم و دیگر هیچ! مگر شورای انقلاب و دولت را امام معین نکرده است؟

- فقط این حزب یا آن گروه، در خط امام است و در نتیجه باید به همه جا چنگ بیندازد و خصوصا "ارگانه‌های" تبلیغاتی را در دست بگیرد. دیگران قاقند! و اگر گفتند قاق نیستیم باید لقب ضد انقلاب بگیرند و تحقیر و کوبیده بشوند. جبهه اسلامی معنی ندارد برای این که تا تنها می‌شود حکومت کرد، چرا باید شریک پذیرفت...؟

- دعوای خود را باین و آن به مسائل کشوری تبدیل کردن، یکی از عوامل وضعی است که در تبریز پیش آمد... این مسؤل با آن مسؤل سر سازگاری ندارد، اسباب ناکامی او را فراهم می‌آورد...

- شایعه سازی که جای نقل و نبات سازی را گرفته است. چون سانسور هست شایعه سازی هم هست..."

بدینقرار این ضعف به سبب شیوه رابطه‌گیری سیاسی و اعتقاد به اصالت زور و بیماریهای ناشی از آن ک مهمترینشان، سانسور، بودند.

افراد و گروه خود را سانسور می‌کردند و کارهای یکدیگر را نمی‌خواندند. نتیجه این شده است که بیان عمومی انقلاب، در هیاهوها گم شود. همین کاری که آقای منصور دوستکام و خانم هایده جلالی کردند که مجموعه سخنان آقای خمینی بخصوص در پاریس است، یکسال پس از انقلاب انجام گرفت. آنهم وقتی که دیر شده بود و می‌خواستیم بلکه تدارک وضعی را بکنیم که از دست رفته بود.

در مجلس صحبت از این شد که دولت برنامه ندارد، در مقام دفاع گفتند هیچکس برنامه ندارد. شگفتا کسی نپرسید مگر این انقلاب دیمی بود؟ مگر ممکن است ملتی یکجا بپاییزد و متحد بپاییزد و بیانی که این وحدت را ممکن سازد، وجود نداشته باشد؟

اگر بحث آزاد و راه حل سیاسی، ممکن می‌شد و مسائل مشخص، زمینه این بحث‌ها قرار می‌گرفتند هم هسته قوی بوجود می‌آمد و هم بر اساس بیان عمومی انقلاب، یک برنامه شدنی به اجرا در می‌آمد.

۳- ما بحث آزاد را پیش از انقلاب در خارج کشور پایه گذاشتیم. گروه‌هایی بودند، که خود را سانسور می‌کردند و در بحث‌ها حاضر نمی‌شدند. همین رویه را در ایران نیز دنبال کردند، بحث آزاد کاری بغایت بزرگ بود و امیدوارم سنتی پایدار بگردد، ما می‌خواستیم بجای دمکراسی غربی، که حاکمیت قوی بر ضعیف است، از راه بنیادگذاری بحث آزاد، راه را برای برابر کردن امکان‌های سیاسی هموار کنیم. می‌خواستیم جای تمایل به اصالت زور، را تمایل به رسیدن به وحدت نظر و عمل از راه بحث آزاد بگیرد. تمایل به استبداد در جامعه ما قوی بود. اغلب درباره اصالت زور تردید نداشتند تنها بحث بر سر این بود که زور در دست چه گروهی باشد. می‌خواستیم این تمایل ضعیف گردد و جامعه بتدریج فعال گردد. در ساختن جامعه نو خویش برآستی فعال و خلاق بگردد.

اما گروه‌هایی که به زور اصالت می‌دادند و می‌خواستند فرصت را تا از دست نرفته است، برای در دست گرفتن حاکمیت و استقرار آن مغتنم بشمارند، با اینکار مخالف بودند و تا توانستند مانع انجام آن شدند. این اواخر کوشیدند خود بحث آزاد تشکیل بدهند، شکل بود و محتوی نبود. بازی بود و نگرفت...

گروه ما این بحث‌ها را کم و بیش دنبال می‌کرد. اما در این زمینه نیز کنود بود. اهمیتی را که باید بدان نمی‌داد. می‌باید شب و روز می‌کوشید و گروه‌ها و اهل فکر را به بحث آزاد می‌کشاند، از راه این بحث‌ها، مردم در جریان امور خویش آنطور که باید قرار می‌گرفتند، و شاید کشور وضعی دیگر پیدا می‌کرد. فکرش را بکن، اگر مساله گروگانگیری، لاقال بعد از انجام در همان روزهای اول به بحث آزاد گذاشته می‌شد، کار بطور قطع به این ترتیب ادامه نمی‌یافت؟ پیشنهاد این کار را کردم. اما از نابخشناری، در آن جو مسموم کمتر کسی را یارای شرکت در بحث آزاد بود. امروز بسیاری که درباره آن فاجعه حرف می‌زنند اما آنروز حرف نمی‌زدند، اگر تصدیق نمی‌کردند، دست کم سکوت می‌کردند. من به سفارت امریکا رفتم. در جمع دانشجویان شرکت کردم و عملشان را انتقاد کردم، اما آقای خمینی گفته بود گروگانگیری، انقلابی بزرگتر از انقلاب اول بود و....

و باید بدانی که وقتی "دانشجویان پیرو خط امام" تشکل پیدا می‌کردند، بحث‌هایی میان ۵ نفر که آقای خمینی برای راهبری دانشجویان و نمایندگان دانشجویان برگزیده بود در باره چگونگی فعالیتها جریان یافتند. از جمله بحثی شد درباره امام و خط امام. نمایندگان ملاتاریا، آقایان خامنه‌ای و موسوی خوئینی‌ها خط امام را موضع فعلی امام می‌خواندند و می‌گفتند خط امام با خود امام یکی است. انتقاد از امام سست کردن رهبری و عملی نادرست است. من بعکس

می‌گفتم، خط امام، همان بیان عمومی انقلاب است که انقلاب را ممکن ساخته است و انقلاب خود حجت درستی آنست و امام اگر از این بیان بیرون رفت باید او را انتقاد کرد. حرف آقایان به این می‌ماند که بگوییم خط پیامبر موضع فعلی پیامبر است و اگر او برخلاف قرآن عمل کرد ما باید از موضع فعلی او که ضد قرآن است پیروی کنیم. بحث درباره درست یا نادرست بودن انتقاد از آقای خمینی بسیار دراز شد. در مجلس کذایی نیز یکی از جرم‌های مرا این شمردند که گفته‌ام آقای خمینی را باید انتقاد کرد. این بحث‌ها بسیار زودتر از مساله گروگانگیری انجام می‌شدند.

گروه ما نیز در این مورد و موارد دیگر جرات لازم را بخرج نمی‌داد. همواره با دو مشکل روبرو بودیم: یکی اینکه وحدت روحانی - روشنفکر بهم نخورد و با آقای خمینی رو دررو نایستیم و دیگر اینکه با جوی که بوجود آورده‌اند، نمی‌شود کاری کرد. در نتیجه بحث آزاد به این دو شرط مقید بود. همین امر ما را سست می‌کرد و دیگران را بیشتر، چرا که دایره بحث محدود می‌شد و اگر می‌خواستیم و با می‌خواستند از دایره با بیرون بگذاریم یا بگذارند، متهم به مخالفت با امام و "خط امام" می‌شدیم یامی شدند. آنوقت چماق‌ها فرود می‌آمدند و جلسه‌های بحث برچیده می‌شدند.

با اینحال می‌باید جلسات بحث آزاد را میان مسئولان گرایشهای مختلف تشکیل می‌دادیم. فکر تشکیل شورای بزرگی با شرکت همه گرایشهای سیاسی از هر عقیده نیز از سوی بعضی از دوستان طرح شد و پذیرفتم، اما بطور جدی دنبال نکردیم یعنی به آقای خمینی گفتم و او آنطور که معمول او در این موارد است، حرفی نزد اما بلافاصله در یک سخنرانی به این فکر حمله کرد. می‌باید نمی‌گفتیم و عمل می‌کردیم. یا حتی بعد از حمله او نیز باید آنرا بصورت شورای مشورتی و یا شورای بحث در مسائل کشور بوجود می‌آوردیم. می‌بینی امکانات مقاومت در برابر بازسازی استبداد، زیاد بودند، اما از آنها سود نجستیم و فرصت‌های بسیار خوب را از دست دادیم.

۴- می‌دانی که بنا بر تجربه تاریخی، از جمله درجریان انقلاب مشروطیت و نهضت ملی کردن صنعت نفت، کار با روحانیتی که در انقلاب شرکت جسته بود، باختلاف کشید و هر دو انقلاب قربانی شدند. بعد از قربانی شدن انقلاب، متخصصان اثبات تقصیر مشغول کار شدند تا تقصیر را بگردن این یا آن طرف ثابت کنند. بارها در این باره صحبت شد و بارها گفتم، اختلاف به نابودی انقلاب می‌انجامد و باید پهر نحو از آن اجتناب کرد، و بعد از شکست انقلاب مرا چه سود که تقصیر را از آن ملاتاریا بدانند و مرا نیز کاملاً بی تقصیر بخوانند؟ بهتر است تقصیرهای بسیار بر عهده من بگذارند اما انقلاب حفظ شود چرا که مقصر را می‌توان مجازات یا عفو کرد، اما انقلاب مرده را نمی‌توان زنده کرد. یکی از دلایل تردید که در صفحات اول از آن صحبت می‌کردم، همین بود. آیا ما حق داریم انقلاب را قربانی کنیم؟ آیا نباید تحمل کنیم؟ آیا... اما آقای خمینی و ملاتاریا با از بین بردن ته مانده آزادیها و آماده شدن برای ایجاد بحران خونین داخلی، در واقع کارد بر حلق پیکر انقلاب گذاردند. این کتاب می‌گوید چقدر طول کشید تا بر تردیدهایم غلبه کنم و باور کنم که اگر نجات انقلاب هنوز متصور باشد، در این است که از آقای خمینی ببرم.

در این کار ما حسن نیت و صداقت بسیار بود و دو اشتباه بزرگ:

الف: اشتباه اول این بود که میان روی آوردن به مردم و حفظ موافقت آقای خمینی بدومی بیش از حد بها دادیم. یکبار به او گفتم، مطمئن باشید که در مقام ریاست جمهوری ولو همه ۳۵ میلیون ایرانی با من موافقت و با شما مخالفت کنند، من عهد خود را نخواهم شکست. و

همانطور که می‌دانی با وجود جنایتی که او کرد، این عهد را نشکستم. بگمانم کاری درست کردم و باید بر عهد خود استوار می‌ماندم. اما کار نادرست کردم که با او عهد بستم.

با وجود این که با تمام توان برای ارتقاء آگاهی عمومی می‌کوشیدم، اما هر بار که تهدیدهای آقای خمینی جدی می‌شدند، داد و قال می‌کردم و تسلیم نظر او می‌شدم. از ترس اختلاف نکردن، ضربه‌ها را تحمل می‌کردم. بیش از حد از تجربه تاریخ می‌ترسیدم، آنقدر که از آن سوی بام افتادم. بر من بود که هر بار با قاطعیت بر مواضع خویش می‌ایستادم. در موارد بسیار از نظریه‌ای که خود در تدوینش کوشیده‌ام بیرون رفته‌ام: بر اساس موازنه عدمی عمل نکرده‌ام، بلکه بر اساس موازنه وجودی عمل کرده‌ام. یکی از دوستان می‌گفت وقتی پای مبارزه به میان می‌آید، شما احتیاج به هیچ پندی ندارید، با قاطعیت و هوشیاری بی‌مانندی عمل می‌کنید، اما وقتی پای آشتی به میان می‌آید، آنوقت به مشاورهای سخت گیر احتیاج دارید چرا که زود شرائط آشتی را می‌پذیرید.

بهر رو، این حرف درست است از ترس جنگ نباید تسلیم جنگ شد. بر ما بود که از ابتدا از ترس اختلاف، راه تسلیم در برابر توقعات قدرت طلبانه آقای خمینی را بکلی می‌بستیم. بسیار دیر، بنا را بر مقاومت گذاشتیم. و می‌دانی هنوز بعضی از دوستان ما می‌گویند، بدون جهت ایستادگی می‌کردم. باید همچنان صبر می‌کردم. مقام ریاست جمهوری را حفظ می‌کردم. آقای خمینی می‌مرد، بسیاری چیزها تغییر می‌کردند. البته ممکن بود، ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا و... را حفظ کرد. اما شرط آن این بود که ضربه‌های مرگبار را بر انقلاب، من وارد کنم. و نمی‌توانستم.

ب: اشتباه دوم این بود که وقت بسیار و کوشش‌های باز هم بسیار صرف جلب موافقت آقای خمینی می‌کردیم. بناگزیتر ترجیح می‌دادم در بسیاری موارد که اطلاع افکار عمومی ضرورت داشت بخاطر جلب رضایت او، سکوت کنیم. اگر جلب موافقت آقای خمینی را اصل قرار نمی‌دادیم، راه‌های بسیار برای بیان واقعیات به افکار عمومی می‌توانستیم پیدا کنیم. چنانکه از زمانی که بجزبران این اشتباه پرداختیم این راه‌های بیان را پیدا کردیم و اثرات عظیم پدید آورد که سقوط آقای خمینی و ملاتاریا در افکار عمومی بود.

البته می‌باید منتهای کوشش را برای حفظ وحدت می‌کردیم. اما لازم بود بجای آقای خمینی، مردم را قرار می‌دادیم. در آن صورت ما می‌توانستیم از امکانات بسیار بیشتر در ارتقاء وجدان عمومی برخوردار بگردیم. اینکار را دیر کردیم و نتیجه خوب داد. اما اگر زودتر می‌کردیم، به احتمال زیاد، نتایج قطعی تاحال بدست آمده بودند. می‌دانی که عده کمی از دوستان ما بر این باورند که اگر زودتر شروع می‌کردیم، این نتایج بدست نمی‌آمدند. آقای خمینی همه اعتبار خود داشت، ملاتاریا هنوز تا این حد اعتبار خویش را از دست نداده بود، بنابراین با تمام وزن خویش بر سر شما خراب می‌شدند و کار تمام می‌شد بدون اینکه آب از آب تکان بخورد اما صحبت بر سر دیر یا زود شروع کردن مخالفت نبود، صحبت بر سر اصل قرار دادن مردم یا آقای خمینی بود. اصل قرار دادن آقای خمینی اشتباه بود. این اشتباه را دیر رفع کردیم.

نسل امروز و فردا بایداز تجربه ما پند بگیرد. دست خدا با جماعت است و همیشه جماعت مردم است که باید اصل قرار بگیرد. هیچ مقام و جمعی اصل نیستند. هیچ سازمان سیاسی نیز اصل نیست. اصل، جامعه ایست که این مقام‌ها و سازمان‌های سیاسی برای خدمت باو بوجود می‌آیند و اگر راست بخواهی، اصل خدا است. موازنه وقتی منفی است که آدمی کار را خالی از هر گونه نفع طلبی انجام بدهد. وقتی در این باره می‌گوییم

اصل مردم هستند، بخاطر آنست که بطور ملموس نادرستی کار خویش را نشان بدهیم.

۵- اشتباه‌های پیشین، موجب اشتباه‌های دیگر شدند، شخص من در ارزیابی اثرات کوشش‌هایمان در ارتقاء سطح اطلاع عمومی از واقعیات‌ها و اثرات زشتکاریهای ملاتاریا در سقوطش، بیش از همه اشتباه کردم. شما همه می‌گفتید آقای خمینی و ملاتاریا، اعتبار خویش را از دست داده‌اند، اما من این ارزیابی را ارزیابی قشرهای بالای جامعه می‌شمردم و بر آن بودم که توده‌های محروم، توده‌های عظیم بدو وفا دارند. می‌گفتم حتی ناراضی‌ها هم، بهنگام عمل از او پیروی خواهند کرد. این اواخر سنجش‌های افکار در دو سه نوبت نشان می‌دادند که میزان محبوبیت او در حدود ۵۰ درصد است. سنجش افکار وزارت کشور نشان می‌داد که تنها ۴۸ درصد مردم در صورت انجام انتخابات بکسانی رای می‌دادند که پیرو خط امام باشند. در جمع این ۴۸ درصد، ۱۲ درصد را سازمان‌هایی تشکیل می‌دادند که با امام اختلاف داشتند و...

با وجود این همچنان بر این اساس عمل می‌کردم که مردم از آقای خمینی پیروی می‌کنند. اگر ششماه زودتر مطمئن می‌شدم آقای خمینی را اکثریت مردم شناخته‌اند و از او پیروی نمی‌کنند، تا ممکن بود همراه آماده کردن نظری به آماده کردن عملی مردم نیز برای مقاومت با مراحل بعدی کودتا می‌پرداختم. اما آنقدر بر باوری غلط اصرار ورزیدم که برای پیش آمدی که کرد جز سیاوش شدن، فکری نکردم.

البته رسم وفای به عهد این بود و اینست که با پایین رفتن و بالا آمدن وجهه عمومی، رابطه‌ها را سست تر یا محکمتر نگردانیم.

امام حسین در صحرای کربلا تنها ماند، آنها که با او ماندند الگوهای جاودانی ارزشها، از جمله ارزش وفا به رهبری و به میثاق شدند، اما حرف بر سر اینست که امام حسین بر سر میثاق با خدا ماند و از آن آزمایش بی نظیر، پیروز بدرآمد و آقای خمینی مردی که می‌گفت من حرف مردم را می‌زنم، اینک روز و شب خون مردم را می‌ریزد و آزادیهای همین مردم را سلب می‌کند، حق این مردم بود که امکانات دفاع از حق خویش را بدست می‌آوردند. اگر بموقع می‌جنبیدیم مردمی که آمادگی دفاع از حقوق خویش را داشتند، وسیله دفاع را نیز بدست می‌آوردند.

و می‌دانی که جمعی بر این باور بودند که نباید فریب "تمایل عمومی" و یا مقاله‌های کسانی را خورد که بر قرار خود باقی نمی‌مانند. امروز می‌گویند باید از روی جنازه‌های ما عبور کنید تا به رئیس جمهوری دست پیدا کنید و فردا که کار شما را ساختند، برای بی تفاوتیشان و در پاسخ این پرسش که چرا عمل نکردید، هزار و یک تقصیر بگردن شما ثابت می‌کنند و طلبکار نیز می‌شوند. خود آقای خمینی نیز چند نوبت گفت و در سخن روز ۲۵ خرداد نیز با عصبانیت تکرار کرد که بارها به من گفته است، گول حرفهای این‌ها را نخورم. یکبار گفت با شما دشمن ترند، می‌خواهند شما حرفهایی را بزیند که شما را از بین ببرد. در اینکه افراد و گروه‌هایی هستند که محور قضاوت و عملشان خودشان هستند و موافق طبع گردانشان، موافق و مخالف می‌شوند و درستی کاری و نادرستی کاری را در رابطه با خود و یا گروهشان می‌سنجند، تردید نداشتیم و در عمل نیز دیدم و باز باید منتظر باشم که اینطور افراد و گروه‌ها اشتباه‌ها و تقصیرهای بسیار بر گردن من ثابت کنند. اما سخن بر سر اینست که رهبری نباید از خط انقلاب بیرون برود. بر ما بود که اسباب ماندن رهبری را در خط فراهم می‌آوردیم. باید بسیار بیشتر از آنچه عمل کردیم، عمل می‌کردیم. تا اگر رهبری از خط بیرون رفت، خط و بیان انقلاب بماند، انقلاب در همان خط ادامه پیدا کند.

بدینقرار، تجربه ما می‌گوید، تا وقتی میثاق نشکسته است، عهد باید محترم شمرده شود. البته بعد از شکستن نیز باید با تمام توان کوشید و ترمیم کرد. اما نباید مردم ندانند. مردم باید بدانند. تازه می‌آمدند و می‌گفتند شما چرا همه چیز را به مردم می‌گویید؟ این حرفها را بین خودتان بزنید. اما تجربه می‌گوید باید حرفها را زد و به موقع باید زد. اگر حرفها زده شوند و با صداقت و بقصد اصلاح زده شوند، رهبری نه تنها زیان نمی‌برد که سود می‌برد. وقتی اختیار با مردم باشد تمایل به استبداد پیدا نمی‌کند.

۶- برای اظهار بیان انقلاب و طرح تازه‌ای برای جامعه‌ای که تقلیدی بی مزه و بقول فانون میمون وار از غرب نباشد، بسیار کوشیدیم. شاید بیش از دیگران نیز در بردن بیان انقلاب و طرح نو و برنامه بمیان مردم زحمت کشیدیم. بخصوص در مبارزه با ایدئولوژی استبداد کوششی کردیم که پیش از آن سابقه نداشت، با وجود اینهمه، در نظر ما، نظر بیشتر از نیروی پیشاهنگی که باید نظر را بعمل درآورد، اهمیت داشت. وقتی وارد ایران شدیم، با دو جریان از دو سو روبرو شدیم که هر دو می‌خواستند، سخنی از بیان عمومی انقلاب و برنامه به میان نیاید. آقای خمینی و ملاتاریا از سویی، روشنفکر تاربا از سوی دیگر.

آقای خمینی و ملاتاریا به این دلیل نمی‌خواستند که می‌خواستند دستشان باز باشد و از همان ابتدا بیان پاریس دست و پایشان را نیندد. همانطور که گفتیم اوائل در مقام توجیه علت تناقض گویی به ضرورت‌های روز استناد می‌کردند و عملی کردن حرف‌های خوب دوره پاریس را به وقتی موکول می‌کردند که شرایط فراهم گردند.

اما روشنفکر تاربا، نیز نمی‌خواست سخنی از بیان عمومی انقلاب به میان آید، چرا که خود نه بیان داشت و نه برنامه. همینقدر می‌خواست آشفتنگی و ابهام ادامه پیدا کند تا او موضع سیاسی محکمی دست و پا کند و اگر توانست قدرت را یکجا بچنگ آورد و اگر نتوانست دست کم بی سهم نماند.

ما به محض ورود به ایران، بکار پرداختیم. در این زمینه درست و به موقع عمل کردیم. کار را از محیط‌های دانشجویی و روشنفکری شروع کردیم بدین قصد که آنها نیز بنوبه خود، بیان عمومی انقلاب و برنامه ایجاد ایران مستقل و آزاد را میان توده‌های محروم مردم ببرند. خود نیز به محیط‌های کارگری و دهقانی رفتیم و بزبان روشنی مسائل و راه حل‌ها را با آنها در میان گذاشتیم. اینکار نتایج عظیم خویش را پدید آورد با وجود این دو ضعف بزرگ در آن بود:

ضعف اول عدم پیگیری بود. در حقیقت پس از آنکه بیان و بیانیه بصورت یک موج در جامعه دامن گسترده، مخالفت محافل ارتجاعی و ملاتاریا شروع شد. آنها بخصوص با بیان عمومی انقلاب و برداشتی که در آن بیان از اسلام شده بود، سخت مخالف بودند. دو نمونه را برایت نقل می‌کنم:

وقتی بیانیه جمهوری اسلامی ایران را در دانشگاه صنعتی شرح می‌کردم به حقوق و آزادیهای زن پرداختم و البته به بیان عمومی انقلاب استناد کردم. سئوالی را طرح کردند درباره سخنی که به علی (ع) نسبت می‌دهند که زن به سه دلیل ناقص است و... گفتیم قطعی نیست. اما فرض کنیم سخن از امام است. اما صادق فرمود ما را انتقاد کنید. سخنان امام وقتی حکمی از احکام نیست، وقتی اظهار نظر است، بر ما پیروی از آن واجب نیست. همین اظهار نظر، غوغا براه انداخت. نجف و قم و مشهد را بغغان آورد. البته به این صورت در آنجاها منعکس نکرده بودند. شبی آقای خمینی مرا به بیرون اطاق برد و در گوشه‌ای پرسید این چه حرفی

بوده است زده‌اید؟ حرفی را که زده بودم تکرار کردم و پرسیدم خطا گفته‌ام؟ گفت، نه، اما باید بدانی که اینجا کشور شیعه است و مردم این طور حرفی را تحمل نمی‌کنند. گفتم اما صدا از مردم برخاست از آقایان روحانیان برخاست حرف را هم بدلوخواه خود تغییر دادند و در باره‌اش سروصدا کردند.

نمونه دوم، سخنی است که در یک دوره سخنرانی برای کارگران درباره مالکیت گفتم. در این باره نیز سروصدا براه انداختند که مالکیت خصوصی را قبول ندارم. آقای خمینی دو نوبت در این باره با من صحبت کرد. بار دوم به مناسب نامزدی برای ریاست جمهوری بود. سه دلیل برای نامناسب بودنم می‌آورد: مخالفت با ولایت فقیه، قبول نداشتن مالکیت خصوصی و بکار گماردن کسانی که با "روحانیت" مخالفند.

در مجلس خبرگان نیز درباره کلمه "توحیدی" آنهمه سروصدا کردند و نگذاشتند تصویب بشود. ناگزیر طی چند سرمقاله راجع به "توحیدی" توضیح دادم.

این سروصداها دو نوع بازتاب بوجود آوردند. مجاهدین خلق باستناد همین سروصداها با بحث‌های آزاد در باره ایدئولوژی مخالف بودند. گروهی دیگر نیز می‌گفتند باید این بحث‌ها را بوقت دیگر نهاد. نظر من این بود که بدلیل همین سروصداها، این بحث‌ها ضرورت دارند. می‌دانستم که بنای ملاتاریا اینست که بیان عمومی انقلاب را بفراومشی بسپردند و اسلامی را زنده کنند که توجیه گر استبداد و واپس گرایی باشد. بهررو می‌باید با پیگیری کار را دنبال می‌کردیم، اما یک دوره فترتی پیش آمد. این همان دوره است که ملاتاریا به "نظریه چماق" مجهز می‌شد و بیان عمومی استبداد را از زبان آقای خمینی جاری می‌ساخت. در این دوره، مقابله ما با ایدئولوژی زور و بیان عمومی استبداد دینی بسیار ضعیف بود. این سکوت از سوی جبهه ضد استبداد، مرگبار بود. بگمانم این مصیبت بارترین اشتباه‌های ما بود. بر ما بود که با شدت وحدت بیشتری با ایدئولوژی آمریت و حاکمیت از بالا مبارزه می‌کردیم. دستگاه تبلیغاتی و همه حاکمان، زور را تبلیغ می‌کردند و زور محور حل مشکل‌ها می‌شد و گاه بیگاه صدای ضعیفی از ما به مخالفت بر می‌خواست.

ما وقتی مواضع بسیاری از جمله مجلس را از دست دادیم، بر تردیدها غلبه کردیم و از نو به مبارزه ایدئولوژیک روی آوردیم. این مبارزه را با مبارزه سیاسی همراه کردیم و همین امر سبب شد بتوانیم در افکار عمومی فکر و بیان استبداد "مکتبی" را عقب بزنیم و تا حدودی شکست بدهیم. اما سبب نشد که مواضع را از دست "مکتبی"‌ها بدر آوریم. اینکار نیرو لازم داشت:

ضعف دوم عدم سازماندهی بود. ما بخش وسیعی از کارگران و دهقانان را به فکر انقلابی جذب کردیم. اما به دو علت از سازمان دهی آنها بازماندیم. یکی اینکه گمان بردیم یکبار بحث کردن از بیان عمومی انقلاب و بیانیه جمهوری اسلامی، کفایت می‌کند و دیگر کسی آنها را از یاد نمی‌برد. اما تجربه نشان داد تا وقتی از راه مشخص کردن، برنامه عمومی، برای هر یک از طبقات بصورت چشم انداز روشن در نیاید و در زندگانی روزمره شان منعکس نشود، حرف خوبی است که می‌شنوند و بر اثر اشتغال خاطر به مسائل روزمره از یاد می‌برند. و ما همانطور که گفتم باری مدت دراز، فاصله زمانی که تعیین کننده بود، نه بحث مسائل ایدئولوژیک و نه بحث بیان عمومی انقلاب و نه بحث برنامه عمل را دنبال نکردیم.

دلیل دوم تن ندادن به سازمان دهی بود. این امر دو علت داشت یکی اینکه بسیاری تعمیم امامت را به خودکامگی در اندیشه و عمل تعبیر می‌کردند و در نتیجه تن به سازماندهی نمی‌دادند و به خود جوشی بیش

از حد لازم اهمیت می‌دادند یعنی به این خود جوشی بلحاظ پیروزی که در انقلاب بدست آمده بود، ارزش مطلق می‌نهادند. حال آنکه خود جوشی با سازمان دهی قابل جمع شدن است. ناگزیر درباره سازماندهی چند نوبت در کارنامه صحبت کردم. که ایران انقلابی، مردمی که میخواهند الگوی تازه‌ای از جامعه بسازند، ناگزیر می‌باید سازمانی بر اساس عدم اصالت زور، تعمیم امامت و میدان دادن بخودجوشی پدید آورند. در ماه‌های اخیر چند نوبت درباره ضرورت پرداختن به سازماندهی در دفاتر هماهنگی در کارنامه و در جمع دوستانمان صحبت کردم. گفتم اینکار به مراتب از کار روزنامه مهم‌تر است. و امروز بیشتر عقیده پیدا کرده‌ام که کلید حل مشکل ایران مبارزه روزافزون با ایدئولوژی‌هایی است که بر اصل اصالت زور مبتنی هستند و توسعه سازمانی در برگیرنده مستضعفان و محرومان کشور بر اساسی است که گفتم. نسل جوان امروز و نسل جوان فردا، ممکن است این صدا را که از یک تجربه بزرگ زمان ما برمی‌خیزد، نشنود و در جریان تخریب متقابل تا انهدام برود، اما اگر آنها که این صدا را می‌شنوند، بجای اظهار بیم و هراس، بکار و تلاش پردازند و بایستند ایران و جهان تغییر می‌کند.

علت اینکه استبداد آقای خمینی نتوانست دوام بیاورد را به تفصیل تمام شرح کرده‌ام و اثرات بالا رفتن وجدان و شعور عمومی را در این زمینه شرح کرده‌ام. در اینجا لازم است تاکید کنم که راه، راهی درست است، باید همه بدانند که عمل بر اساس موازنه عدمی بمعنای عدم سازش با ایدئولوژی‌های مبتنی بر زور، آماده گی برای جانبازی و سازش ناپذیری حتی به قیمت اعدام و ایجاد نیرو از راه سازمانی مبتنی بر ایدئولوژی توحید به تریبی است که در بالا آوردیم. باید به سراغ زحمتکش‌ان رفت و با آنها جوشید و آنها را به این ایدئولوژی که ایدئولوژی خودشان است مجهز کرد. قیم آنها نشد، خود آنها باید در این سازمان فعال بشوند و عمل کنند. ما بیش از همه بسراغ محرومان رفتیم اما کمتر از همه به آنها بعنوان نیروی تغییر نگریم و هیچ درصد سازماندهی برنیامدیم. این اشتباهی است که از هم اکنون درگرم‌گرم مبارزه با استبداد دینی باید بجد بچران آن پردازیم.

۷- روشنفکران و روحانیان: پیش از این گفتم که در جریان روشنفکر بمعنای درست کلمه پدیدار شد. روحانی که با بیان عمومی انقلاب، بعنوان پیام اسلام موافق است، پدیدار شد. این بیان یکی از مهمترین دست آوردهای انقلاب و بیانگر تغییر بنیادی در تفکر اسلامی پس از قرن‌هاست. آقای خمینی از این بیان بیرون رفت. اما آنها که انقلاب‌های دنیا را مطالعه کرده‌اند، می‌دانند موافق شدن و یکی شدن بیان مذهب و نهاد مذهب با انقلاب، تا کجا تعیین کننده است و هر جا انقلاب از اینکار ناتوان شده است، بیان مذهب و نهاد مذهب از عوامل ناکامی انقلاب گشته است. در جریان انقلاب، کوششی به تمام، موجب گشت که مذهب خود بیان انقلاب را بر عهده گرفت. این دست آورد بزرگی است و نسل امروز باید بدان تمام بها را بدهد و بداند پس از چند قرن، این تغییری بغایت بزرگ اس. در اهمیت این تغییر همین بس که نه تنها وحدت عمومی را پدید آورد، بلکه سبب شد که آقای خمینی و روحانیتی که از بیان بیرون رفتند، بی اعتبار شوند.

رهایی بیان و پیام اسلام از پیرایه‌های آراء فلسفی و سیاسی مبتنی بر اصالت زور، با نو شدن نهاد مذهبی و متناسب شدنش با بیان انقلاب همراه نشد.

در این باره بسیار کوشیدیم. برای منطبق کردن این نهاد با پیام انقلاب تا توانستیم کوشیدیم با روحانیان عضو شورای انقلاب همکاری

کنیم. خود تا مجلس خبرگان از آنها با نهایت صمیمیت دفاع می‌کردم. اما آنها خط خویش را تغییر دادند و پابپای آقای خمینی خود را به بیان استبداد دینی تطبیق دادند. تو اینک می‌دانی چرا چنین کردند.

در اینجا نیز اشتباه ما این بود که بدون شناسایی درست از روحانیت، عمل می‌کردیم. من خود فرزند مردی، روحانی بودم و همین امر سبب خود فریبی ام شد. توجه نداشتم که طی ۱۷ سال غیبت از ایران، آن قشر از روحانیت که تا پیش از رفتن بخارجه در محیطشان بزرگ شده بودم، به مرگ و یا پیری از جریان خارج شده‌اند. از آنها که در صحنه فعال بودند، هیچ اطلاع درستی نداشتم و بر اساس سابقه ذهنی و تبلیغاتی که در خارجه بخود باورانده بودیم، عمل می‌کردیم.

در آغاز ورود به ایران درسی را برای روحانیان در مدرسه سپهسالار (مطهری) شروع کردم. با انتخابات ریاست جمهوری این تدریس نیز متوقف شد. دو سه بار برای طلاب در قم صحبت کردم. و در بحبوحه جنگ جمعی از طلاب از قم نامه نوشته بودند که اینک دریافته‌ایم که ما نخستین و قدیمی‌ترین غرب زده‌ها هستیم. بجای قرآن محمد (ص) آراء فلسفی ارسطو را می‌آموزیم. خدایی که می‌پرستیم و می‌پرستانیم خدای ارسطو است. از من خواسته بودند، فکری برای حوزه‌ها بکنم و بطور مشخص خواسته بودند که تدریس کنم و مدرسانی معرفی کنم. البته اگر چنین کرده بودم، استادان امروز همه اعدام شده بودند...

با وجود این از سویی به حساسیت آقای خمینی در زمینه تماس با روحانیت زیاده از حد بها دادیم و از سوی دیگر به سراغ روحانیان نرفتیم. روحانیانی که پیام انقلاب را پیام اسلام می‌پذیرفتند و مثل ما از تحول امور در جهت استبداد دینی نگران بودند و خواهان تحول اجتماعی بسود محرومان و زحمتکش‌ان بودند. البته ملاتاریا در این زمینه بسیار حساس بود و با شدت و بی رحمی روحانیانی را که تماس می‌گرفتند، تنبیه می‌کرد. حرف نوه آقای خمینی درست بود، نود درصد با ما موافق بودند، اما جرات دم زدن نداشتند. با اینهمه پس از ناکامی که در همکاری با روحانیان عضو شورای انقلاب، نصیب ما شد، دیگر کوشش جدی در این باره نکردیم. در این ماه‌های آخر کوشیدیم، غفلت را جبران کنیم. همین امر ملاتاریا را سخت بوحشت انداخت. وحشتی که به ما می‌گفت اشتباه کرده‌ایم که اینهمه دیر شروع کرده‌ایم. مردم ما باید بدانند با بیان انقلاب ما نخستین و تنها کشوری هستیم که در آن مساله تضاد زبان رشد و زبان دین حل شده است. بیشتر از این، راه برای ارائه و اجرای طرحی نو، هموار گشته است.

با وجود این وضعی که بعد از پیروزی انقلاب تا امروز، پیش آمده است و تجربه‌ای که از آن سخن راندم، نشان می‌دهد که باید تجربه را تا نوسازی کامل نهاد مذهبی دنبال کنیم. تا وقتی بنام خدا، زورپرستی تعلیم داده می‌شود، تا وقتی از خود بیگانگی نهاد مذهبی علاج نشده است، نباید پنداشت که بصرف بیان انقلاب اسلامی، کارها روبراه شده‌اند. اگر آقای خمینی از انقلاب به ضد انقلاب تغییر جهت داد، یکی بدلیل همین ناهماهنگی نهاد مذهب با بیانی بود که در جریان انقلاب بعنوان اسلام واقعی و انقلاب ساز، اظهار شده بود.

انقلاب، حذف کردن نیست، تغییر بنیادها و ساخت هاست. انقلاب اسلامی ما اصیل است. بلحاظ اینکه پیام از پیرایه‌ها پاک شد و راه انقلاب را هموار کرد. بنابراین، تغییر بیان انقلاب، آنطور که آقای خمینی کرد و یا دیگران می‌خواهند بکنند، بمعنای انحراف انقلاب به ضد انقلاب است. جریان آنرا برایت شرح کردم. روشنفکران راستین باید به این واقعیت توجه کنند و دنباله کار را تا موفقیت ادامه بدهند. روحانیانی که به از خود بیگانگی فلسفی خویش پی برده‌اند و بیان انقلاب را پرتوی از پیام اسلام



یافته‌اند، باید به تلاش برخیزند و در نهاد مذهب انقلاب پدید آورند. دیگر سخن روحانیتی متناسب طرح نو، متناسب جامعه توحیدی، پدید آورند. امیدوارم روحانیانی که دچار انقلاب شده‌اند، بدست دزخیمان ملاتاریا، از بین نروند، بمانند و انقلاب را کامل سازند.

اما شکست ما در همکاری با "خمس" معروف، سبب شد که در تلاش برای جلب روشنفکران و ایجاد همکاری با روحانیان نیز سست شویم. البته رفتار روشنفکران نیز سخت موثر بود. با اینحال می‌باید کنود نمی‌بودیم و بکوشش خویش ادامه می‌دادیم. از ابتدا قرار ما این بود که یک رشته مجتلس بحث و گفتگو در مقیاس ملی و بین‌المللی با روشنفکران کشورهای اسلامی و غیر اسلامی علاقمند به مسائل کشورهای زیر سلطه، بوجود بیاوریم. کوششهایی هم در این زمینه‌ها کردیم اما جدی و پیگیر نبودند. جو را به شرحی که خواندی بشدت ضد روشنفکر و ضد تفکر گردانده بودند و مایل نبودند اینگونه اجتماعات از نو، بیان انقلاب را رو بیاورد. بسیاری که اینک تحت تعقیب هستند، گناهی جز این ندارند که کوشیده‌اند، اهل فکر را از داخل و خارج گرد آورند و دوره انقلاب را بدوره شکوفایی اندیشه‌های بارور و خلاق بدل سازند. در ماه‌های آخر، به این فکر افتادیم که اینکار را در خارج کشور انجام دهیم. چقدر غم‌انگیز است که در انقلاب، در انقلابی که باید راه را برای ابداع‌ها، ابتکارها، بحث‌های آزاد میان اندیشه‌ها باز می‌کرد و از این بحث‌ها، طرح نو برای آزمایش نو، بقصد پدید آوردن الگوی نو، وضوح قطعی پیدا می‌کرد، تا اینجدا با اندیشه دشمنی کنند.

با اینهمه ما نمی‌باید به همکاری با روشنفکران بهای بایسته را نمی‌دادیم. می‌باید بهر ترتیب راهی برای حضور آنها در صحنه پیدا می‌کردیم. ما باید می‌دانستیم انقلابی که اسلحه اصلیش بیان بوده است، باید تا ممکن است این بیان را تیز کرد. اهل انصاف می‌دانند که ما تا توانستیم با سانسور مبارزه کردیم و آخر سر هم در مخالفت با تعطیل آزادی مطبوعات تا همه جا ایستادیم. می‌دانند که ما سنت بحث آزاد را پایه گذاری کردیم. می‌دانند در مقابل آقای خمینی و ملاتاریا از روشنفکران واقعی نه روشنفکران تاریخ و یا روشنفکران دوران جاهلیت شاهنشاهی، دفاع می‌کردیم. از مغزها دفاع می‌کردیم. اما دفاع یک چیز است، در صحنه انقلاب فعال دیدن آنها یک چیز دیگر است. این لازم بود. از ریاست جمهوری بعد، کوشیدیم این اشتباه را جبران کنیم. کوششی که در حد اهمیتی که روشنفکر برای جامعه و تحول انقلاب داشت، نبود. با اینحال نتایجی که بدست آوردیم، دلیل بر آنند که اگر از ابتدا و با جدیت کوشیده بودیم، وضع دیگر می‌شد...

برایت شرح دادم چگونه از جریان گروگانگیری بدینسو، روشنفکر واقعی نیز تولد پیدا کرد. مردان و زنانی که کار را از مسائل واقعی جامعه خویش شروع می‌کنند و می‌کوشند، از بیماری غرب زدگی فرهنگی رهایی یابند، مردان و زنانی که با کار و تلاش خویش نوید می‌دهند، عمر استبداد بعد از انقلاب بسیار کوتاه بگردد.

بدیهی است بر ما بود که متفکران گرایشهای سیاسی گوناگون را گردآوریم و از این راه جوی را بشکنیم که ملاتاریا با چماق‌های گوناگون و سانسورهای جورجور پدید آورده بود. اینکار را نیز به ملاحظه "حساسیت"ها نکردیم تا این اواخر که کوشیدند از طریق دفاتر هم‌آهنگی در زمینه‌های مختلف جلسات برای مبادله فکری میان روشنفکران و میان آنان و جامعه برقرار کنند، حساسیت استبدادیان بسیار شد. از این زمان است که با چراغ سبزی که آقای خمینی نشان داد، حمله به دفاتر هم‌آهنگی شروع شد. چرا که ملاتاریا و همدستانش می‌دانستند که اسلحه اصلی انقلاب اسلامی ما بیان آن بوده است.

می‌دانستند اینک اجتماع روحانیان پایبند به بیان انقلاب اسلامی و روشنفکران و عرضه راه حل‌های جدید برای حل مسائل جامعه انقلابی بقصد آماده کردن جامعه برای اجرا کردن طرح نو، بازسازی استبداد را غیر ممکن می‌گرداند.

جلساتی که برای بررسی انقلاب فرهنگی و مساله دانشگاه از سوی دفاتر هم‌آهنگی برقرار شدند، بیش از آنچه تصور می‌گردد، ملاتاریا را بوحشت انداختند. میدانی که یک علت مخالفت با بحث‌های آزاد و آزادی بیان، این بود که ملاتاریا با وجود کمک روشنفکران، زبان و بیان نداشت، گنگ بود. معنی این جلسات این بود که آنها نه فکر و نه بیان دارند و بنابر این بحکم ضرورت، صاحبان فکر جمع می‌شوند تا راه حل‌ها را بیابند. بیرون رفتن اختیار فکر از دست ملاتاریا و روشنفکران، مثل بیرون رفتن مهمات از دست ارتش بود. اینها وسیله حکومتشان "فکر" و "بیان" بود. اینهمه تلاش برای سانسورها برای چه بود؟ برای همین بود که جامعه مرجعی غیر از آنها برای تولید فکر و بیان آن نداشته باشد. و چون فکرشان عقیم بود، تنها راه برقراری سانسور، و کامل کردن سانسور بود.

اگر درست به حمله‌ای توجه کنی که ارگانهای تبلیغاتی گوناگون ملاتاریا به اجتماع جهانی کردند که از سوی ما تشکیل شد، می‌بینی هیچ دلیلی جز این نداشت که این اجتماع از لحاظ کار اندیشه و اثبات وجود اندیشه‌های پخته در ایران عصر انقلاب، نزد روشنفکران و مبارزان انقلابی سراسر جهان، موفقیتی را بدست آورد که تا آن زمان هیچگاه، بدست نیامده بود.

می‌بینی که درست تشخیص داده بودیم، اما افسوس که کاهلی از همه بود. این کار درست را می‌باید از راهی درست دنبال می‌کردیم و بتدریج قدم اول و اساسی را در طی جریان استقلال بر می‌داشتیم. یعنی بجای مصرف فکر، به تولید آن می‌پرداختیم. ادامه انقلاب بدین امر نیاز داشت و ما دیر بر آن شدیم که این نیاز را برآورده سازیم، اینک زمان آنست که اهمیت امر دانسته گردد و این کوشش از سر گرفته شود، اگر ما بخواهیم راه حل در جامعه انقلابی، سیاسی بگردد و اگر بخواهیم الگوی تازه‌ای از جامعه بسازیم، ناگزیر باید به تولید فکر بپردازیم. اسلحه انقلاب ما، بیان بود. باید اینرا بدانیم و با تولید فکر از زنگ زده شدن اسلحه جلوگیری کنیم. اسلحه‌های تازه برای نبرد با جهل و غرب زدگی و سلطه قدرتهای خارجی و... بسازیم.

۸- وحدت و تضاد با سران حزب جمهوری و به بیانی واقعی‌تر با ملاتاریا و روشنفکران:

در جریان انتخابات مجلس خبرگان، نهضت آزادی مرا جزء نامزدهای خود نیاورده بود. آقای مهندس... اینطور توجیه کرد: چون شما با روحانیت و حزب جمهوری سازش کرده‌اید، و این روحانیت در حال بانحصار خویش درآوردن همه چیز است، ما شما را جزء نامزدهای خود قرار ندادیم. یک متنی را هم داد حدود ۳۰ صفحه بود. خواندم دو سرمقاله نیز درباره این متن نوشتم. از او پرسیدم این سازش کجا انجام گرفته است؟ افراد شما که در شورای انقلاب هستند، شما دولت موقت هستید آنها هم اکثریت شورای انقلاب، اگر سازشی هست بین شما است. معلوم شد صرف اینکه حزب جمهوری مرا جزء نامزدهایش معرفی کرده است را علامت سازش گرفته‌اند. بگذریم که آقای طالقانی و آقای مهندس سحابی را نیز معرفی کرده بودند. در این معرفی کردن از من نیز شور نکرده بودند.

اما همین آقای مهندس اوائل بهار امسال نزد من آمد، آمده بود که

شما با این "خمسه" سربسر نگذارید. پشت سر اینها "سخت سران" قرار دارند. آنها جلو می‌آیند و وضع به مراتب بدتر می‌شود. گفتم مرد حسابی اول کار، می‌گفتی چرا مرا در فهرست خود نگذاشته‌اند. همین اندازه را گناه می‌شمردی. حلا می‌گویی از در سازش درآیم؟ آنوقت بر روشنفکران واقعی بود که روحانیان موافق بیان انقلاب را جمع کنند و از راه همکاری و انداختن امور کشور روی غلطک "سخت سران" را عقب برانند و نهاد مذهب را نو بسازند. آنوقت اینکار درست بود. ممکن بود جلو جریان بازسازی استبداد را گرفت. از نابخشودنی شما طور دیگر می‌دیدید و تحلیل می‌کردید و امروز که این "خمسه" از ترس از دست دادن موقعیت دو مدیان هم از "سخت سران" جلوتر می‌تازد و باید با تمام قوا و همه بایستند تا از روزهای سیاه خونریزی‌ها و سقوط کشور جلوگیری کنند، آمده‌ای که سکوت کنیم؟ گفت بله اول کار اشتباه کردیم. حق بجانب شما بود. اما حالا هم شما اشتباه می‌کنید. اینها نمی‌توانند اداره کنند و ناگزیرند، بسراغ شما بیایند سیاست صبر و انتظار پیشنهاد می‌کردا...

این خاطره را از آن رو برایت نقل کردم که بدانی برخوردها با واقعیت یعنی بازسازی استبداد چگونه بود. در آغاز بخشی از روحانیان بخصوص همین پنج نفر، تمایل بسیار به همکاری با روشنفکران داشتند. تا قضیه سفارت امریکا این تمایل می‌چربید. همانطور که گفتم اصرار داشتند که پیش نویس قانون اساسی از راه همه پرسی به تصویب برسد. می‌گفتند در این شرایط اکثریت مجلس را "آخوندهای منجمد" تشکیل خواهند داد و قانون اساسی را خراب خواهند کرد. انصاف باید داشت و گفت آنها بیشتر مایل بودند از "آخوندهای منجمد" فاصله بگیرند. می‌خواستند روحانیان مطلوب روشنفکران برگردند و اعتبار دائمی و خدشه‌ناپذیر پیدا کنند. نمونه‌های آقای خمینی و طالقانی جلو چشمانشان بودند. اما جریان بازسازی استبداد که آنرا به تفصیل شرح و تحلیل کردم، آنها را نیز با خود برد. بهمان ترتیب که با جریان پیش می‌رفتند از هم درو می‌شدیم و در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتیم.

او دوری و تضاد اجتناب‌ناپذیر بود. آنها از بیان عمومی انقلاب دور می‌شدند. روشنفکران تاریا، مطابق معمول خود عمل می‌کرد، در ابتدا هرگونه نزدیکی را می‌کویید، اما بعد ک ایندسته از روحانیان در مواضع ارتجاعی استقرار پیدا کرد، یا نزدیکی با آنها را لازم شمرد و یا سکوت کرد. پاره‌ای هم که نمی‌توان در شمار روشنفکران تاریا قرار شان داد چرا که فاسد نیستند، رویه سکوت در پیش گرفتند. یکی از آنها می‌گفت آقای بهشتی پیغام تهدید داد، دیدم نمی‌شود و...

با اینحال در رفتار ما با این دو گروه اشتباه وجود دارد و این اشتباه باینها امکان می‌داد موضعی را اشغال کنند و آماده تصرف مواضع جدید بشوند. همانطور که توضیح دادم در تمام موارد، با دخالت مستقیم آقای خمینی موضعی را بدست می‌آوردند. اما ضعف ما در مقاومت نیز به آنها کمک می‌کرد.

مشخصه این دو گروه اینست که خودشان محور هستند. عقیده، مردم، وطن مفاهیمی هستند که در رابطه با این محور معنی پیدا می‌کنند. خوبی و بدی آدمی را در رابطه با محوری که خودشان هستند می‌سنجند، همه روشهایی را که در کیش شخصیت شرح کرده‌ام، بکار می‌برند تا اشتباهاتی یا "انحراف" هایی را که خود می‌خواهند بگردن آدمی ثابت کنند. بعضی که استالینست هستند، اصرار می‌ورزند که قربانی خود اشتباهایی را که آنها می‌گویند، بپذیرند. رویه من با اینها از ابتدا قاطع بوده است. هیچگاه به آنها باج نداده‌ام. با صلابت در برابرشان ایستاده‌ام. امروز و فردا نیز باج نخواهم داد. این دو گروه از بیماریهای

بزرگ جامعه ما هستند، طی یک قرن همه جنبش‌ها و انقلاب‌های این ملت را به شکست کشاندند. این بار باید به حیات اجتماعی آنها پایان بخشید. دیگر بس است. نباید به این بازیگران اجازه بازی داد. اگر امروز رفتار خودمان را در رابطه با این دو گروه انتقاد می‌کنم، برای آنست که دیگر این اشتباه تکرار نگردد. تا بوده چنین بوده است که بقول آشتیانی صاحب کتاب رهبری نه حکومت، شرایط انقلابی فراهم می‌آمده است. پیامبری، مصلحی، انقلابی ای، روشنفکری، بیانی اظهار می‌کرده است و ملاتاریا و روشنفکران تاریا، می‌آمدند زیر علم و بعد علم دار می‌شده‌اند و به شرحی که در همین کتاب می‌خوانی بیان انقلاب را به بیان ضد انقلاب تبدیل می‌کرده‌اند. بسیاری قربانی شدند. چون عکس العمل شدند. این دو گروه از تکرار خسته نمی‌شوند، آنقدر می‌گویند تا مساله قلابی را در ذهن‌ها به مساله واقعی و اصلی تبدیل می‌کنند و مسئولان را به عکس العمل بر می‌انگیزند. از اینجا بعد عنان بدست آنها می‌افتد، این مسئولان را تا درکات سقوط می‌برند. آقای خمینی و روحانیانی که از آنها نام بردم بدینسان به پرتگاه رفتند...

تا ۱۷ شهریور سال گذشته با تمام قوا می‌کوشیدم جریان بازسازی استبداد را متوقف کنم. می‌خواستم کنود نباشم. اما کاری که اگر در اول کار همه با هم یاری می‌کردیم، شدنی بود، دیگر شدنی نبود. حزب جمهوری پوشش می‌شد و رهبری آن در دستگاه استبداد موقعیت خویش را تحکیم می‌کرد.

می‌بینی که روش کار در ابتدای انقلاب درست بود. انتقاد به روش کار از انتخاب شدن به ریاست جمهوری به بعد است. وقتی قرار بر انجام انتخابات ریاست جمهوری شد، آقای بهشتی داوطلب شد. "هسته" ما جمع شد. به اصرار از من می‌خواستند نامزد ریاست جمهوری بشوم. من مشکلات بزرگ موجود را طرح کردم. گفتم هنوز بحرانهای بزرگ‌تر در راه هستند. ریاست جمهوری در این وضعیت، عین جنون است. اینطور که بیاد می‌آورد آقای سلامتیان گفت ۴ سال حکومت آقای بهشتی یعنی زندگانی در شرایط استبداد آخوندی و نابودی کشور، باید نامزد این مقام بشوید. در این باره اتفاق آراء بود. همه می‌گفتند جز شما کسی نمی‌تواند آقای بهشتی را از این مقام کنار بزند. وقتی او شکست بخورد، روحانیان استبدادطلب سرجای خود می‌نشینند. آقای خمینی با نامزدی آقای بهشتی موافقت نکرد. هنوز کمی ملاحظه بیان عمومی انقلاب را می‌کرد. اما از قرار موافق بود که نامزد حزب جمهوری رئیس جمهوری بشود. از نو جلسه کردیم، از نظر جمع ما وضع فرق نکرده بود. در واقع هر کس از حزب جمهوری انتخاب می‌شد، مهره‌ای در دست آقای بهشتی بود. تصمیم از نو بر این شد که نامزد ریاست جمهوری بگردم. با اینحال در قم با آقای خمینی دیدار کردم و با اصرار از او خواستم که از انجام انتخابات تا حل بحران‌های بزرگ داخلی و خارجی صرف نظر کند. گفتم می‌دانم که با اکثریت قاطع انتخاب می‌شوم. اما می‌دانم که شما تن به انطباق عمل خویش با قانون اساسی، نمی‌دهید و بر مشکلات افزوده می‌شود. قبول نکرد.

بهر رو، انتخاب شدن به ریاست جمهوری نخستین پیروزی قاطع بر ملاتاریا بود و ما باید راه را برای پیروزی بعدی هموار می‌کردیم و نکردیم. ساده اندیشان و نیز خودمحوها درست عکس اینرا می‌گویند. گمان می‌کنند کار سیاسی در موضع‌گیری و سخن و نوشته خلاصه می‌شود. از انتخابات ریاست جمهوری، لااقل از ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۹ بدینسو، اما می‌باید بعمل سیاسی می‌پرداختیم. کمتر موضع می‌گرفتیم و بیشتر عمل می‌کردیم. البته جنگ پیش آمد و بر جنگ اقتصادی افزوده شد و از ما کار خدا ساخته نبود، با اینحال به شرحی که در صفحات آینده خواهم داد

ما می‌توانستیم در برابر فشارها هر چند از سوی آقای خمینی وارد می‌شدند، مقاومت کنیم. این اشتباه را از آغاز سال ۱۳۶۰ جبران کردیم. نتیجه را ببین. حق این بود از ۱۷ شهریور بنا را بر موازنه عدمی می‌گذاشتیم و از هرگونه تسلیم‌طلبی امتناع می‌کردیم.

می‌دانی که بعد از سخنان ۱۷ شهریور و عکس‌العمل "خمسه" آقای خمینی ما را ناگزیر کرد، بنشینیم میثاقی امضاء کنیم و خود او هم امضاء کند و دیگر کسی از آن میثاق بیرون نرود. متن اول را یادم نیست آقایان سبحانی و بهشتی، یا آقایان مهندس سبحانی و حبیبی با هم تهیه کرده بودند. این متن را با افزودن مطالب واجب بسیاری تکمیل کردم و اینطور که بیادم می‌آید آقای مهندس سبحانی هم آمد و متن را با هم مرور کردیم و آماده کردیم. این متن را اینطور که بیاد می‌آورم در خانه آقای باهنر با توافق آراء امضا کردیم. متن این سند در اختیارم نیست. این سند بسیار مهم است از این لحاظ که معلوم می‌کند دعوا بر سر چه چیزهایی بوده است:

آزادیها، مغزها و تخصص‌ها و نقششان در اداره کارها، رابطه عقیده و علم و مسئولیت در جمهوری اسلامی، مراکز تصمیم‌گیری و قدرت و ضرورت حذف شدنشان، مساله کودتای خرنده و "نوار آیت" و ضرورت رسیدگی بدان، و بخصوص عدم خروج از حوزه مسئولیت و عدم دخالت در کارهایی خارج از مسئولیت هر یک از ما و ترک گفتن زبان تحریک از سوی روزنامه‌های ما و آنها و رادیو و تلویزیون، مطالب اصلی این سند بودند.

یادم نیست که آیا این سند منتشر شد یا نه، بهر حال از این جهت که تأیید و تصدیق بیان انقلاب اسلامی ایران از سوی کسانی بود که امروز یکسره تسلیم و سوسه جنایتکاری شده‌اند، اهمیت تاریخی دارد. این سند نشان می‌دهد که حتی برای کسانی که سخنگویی ملاتاریا و "مکتبی"ها را بر عهده گرفته بودند، مسائل ایران راه حلی جز بازگشت به بیان عمومی انقلاب ندارد. اقرار بود بر این که آنچه در خدمت بازسازی استبداد می‌کنند خطا است. از این خطا باز نگشتند. عهد خویش را و امضاء خود را بی قدر کردند. اگر هم می‌خواستند بعنوان این میثاق زبان و قلم مرا ببند بکشند و مرا از عمل باز بدارند، در عمل عکس شد و با امضای میثاق در واقع به درستی بیان عمومی انقلاب تمکین کردند و چون نمی‌توانستند بآن متن عمل کنند، عهد خود را شکستند و آقای خمینی نیز با آنکه بر عهده گرفته بود تکلیف را با کسانی که "میثاق" را می‌شکنند معین کند، هیچ نگفت.

اما بر ما بود که از سر عهد شکنی آسان نگذریم و بدو دلیل یکی اینکه بیان انقلاب از پشتیبانی عموم مردم برخوردار بود و این سند را همه امضاء کرده بودند، دیگر اینکه عهد شکنی نشان می‌داد که حالا دیگر راه حل، استقامت قاطعانه در برابر تمایل به بانحصار در آوردن قوای سه گانه مجریه و مقننه و قضائیه و نهادهای جدید و قدیم است.

اما ما چنین نکردیم، از ترس اختلاف بجای آنکه به پیش برویم، پس رفتیم و میدان خالی کردیم. علت این ضعف تنها فشار آقای خمینی نبود با آنکه این فشار روز بروز بیشتر می‌شد، تنها علت، نایستادن در مقابل این تمایل نبود، عراق آماده حمله به ایران می‌شد و ارتش ما وضع غم انگیزی داشت، خطر تجاوز نیز عامل تعیین کننده‌ای بود. چطور ممکن بود از خطری که متوجه اساس موجودیت ما می‌شد، چشم برگیریم و در تهران به دعوا مشغول گردیم؟ اگر شکست پیش می‌آمد، مردم و تاریخ بر ما می‌بخشیدند؟ غیر از این عامل سوم و مهمتری بود و بر من است که آگاه کنم و بر نسل جوان امروز است که از یاد نبرد و بداند که ما مظلوم واقع شدیم اما ظالم‌ها تنها آقای خمینی و ملاتاریا نبودند،

بلکه از آنها ظالم‌تر کسانی بودند، روشنفکر تاریا و وسط بازهایی بودند که روزها و ماه‌های اول انقلاب با تمام قوا کوشیدند وحدت روحانی - روشنفکر را بر اساس بیان عمومی انقلاب برهم بزنند، آنوقت قهرمان سازش‌ناپذیری بودند. در آنوقت روش ما درست بود، بجای حمایت تا توانستند بقول خودشان کوبیدند. و وقتی ملاتاریا قوت می‌گرفت و جریان بازسازی استبداد زیر سلطه شتاب می‌گرفت، اینان به سه دسته تقسیم شدند و هر سه فاسد:

الف - یک گروه مثل حزب توده و فدائی خلق (اکثریت) و افراد دیگر از تضاد به وحدت روی آوردند، تا مانع پیروزی "بناپارتیسم" بشوند. اینان این روز دستشان را با خون جوانان میهن ما می‌شویند و از عوامل بحرانها و بازسازی استبدادند. اینها هستند که ابزار نظری برای ملاتاریا تهیه می‌کنند. اینان در کودتای خرنده شرکت کردند.

ب - گروه دوم کسانی بودند که بوقت عمل برای ناگزیر کردن آن بخش از روحانیت که در انقلاب مسئولیت پذیرفته بود، باقی ماندن در وحدت و وفاداری به بیان عمومی انقلاب تسلیم و سوسه دسته اول شدند و کفه ما را در ترازوی وحدت سبک کردند و امروز که می‌باید با توانمندی می‌ایستادند و نمی‌گذاشتند ملاتاریا شکل بگیرد و استبداد واپس گرا را پدید آورد، جانبدار سازش شدند. بعضی دیگر سکوت را ترجیح دادند، تو می‌دانی که چقدر دل من از این گروه بدرد آمده است.

ج - یک دسته هم بودند و هستند که می‌آمدند و می‌گفتند ما شما را اینطور نمی‌شناختیم، از همه صادق‌تر و صمیمی‌تر ایستادید و... اما وقتی این ایستادگی را قاطعانه‌تر کردیم و ایستادیم تا انقلاب رژیمی متناسب با بیان انقلاب پیدا کند، همین‌ها بر آن شدند تا تقصیرهای ناکرده بگردن من ثابت کنند و بدینسان در پی ضربه زدن به ما برآمدند.

ما دیر، اما با قاطعیت خود را از شر عوامل ضعف رهانیدیم و به استقامت برخاستیم. این استقامت ترکیب مجموعه حاکم را از رأس متلاشی کرد. نتیجه‌ای که بدست آمد، به ما نشان می‌دهد که نباید بخاطر جنگ و فشار آقای خمینی در برابر تمایل به استبداد که ناگزیر عامل سلطه خارجی نیز می‌شود، عقب نشینی می‌کردیم. توضیحاتی که از این پس خواهیم داد این معنی را روشنتر خواهند ساخت.

#### ۹- انتخابات مجلس و شورای قضائی و "نهادهای انقلابی":

شرح کردم که چگونه شورای قضائی تشکیل شد. برخلاف همین قانون اساسی تشکیل شد. با این شورا مخالفت کردم. اما مخالفت غیر از مقاومت است. آقای خمینی در بیمارستان بود. وقتی حکم انتصاب رئیس دیوان کشور و دادستان کل را رادیو خواند، با فرزند او صحبت کردم که اینکار بر خلاف قانون اساسی است. سه عضو شورای عالی قضائی نیز خلاف قانون اساسی انتخاب شدند. مجلس خبرگان موافقت نکرد که "دادگاه انقلاب" بماند، با اینحال ماند. قرار بود برچیده شود. اما آقای بهشتی آنرا بوسیله ایجاد قدرت استبدادی تبدیل کرد، باز مخالفت کردم بوسیله ایجاد قدرت استبدادی تبدیل کرد، باز مخالفت کردم و بر ملاحظه‌های دیگر ملاحظه بیماری آقای خمینی نیز افزوده شده بود... ترجیح دادم به یک مخالفت مستمر اکتفا کنم. این مخالفت همانطور که می‌دانی تا روز آخر ادامه پیدا کرد. یک روز پیش از "برکناری از فرماندهی کل قوا" آقای خمینی خواسته بود که شورای عالی قضائی و مجلس و شورای نگهبان و هیات وزیران را برسمیت و قانونی بشناسم و امتناع کردم. پیش از آن نیز پیشنهاد کردم به آراء عمومی مراجعه گردد. امروز از خود می‌پرسم آیا بهتر نبود همان لحظه اول بعنوان مجری قانون اساسی این انتصاب را غیر قانونی اعلام می‌کردم؟ بهر حال ترجیح دادم روش نموداری را در پیش

بگیرم یعنی مخالفت مستمر بکنم تا بی اعتبار شوند.

اگر این توجیه درباره این دو مقام مرا قانع می‌کند و هنوز نیز تا حدودی موجه می‌یابم، رفتارم درباره سه عضو دیگر هیچ قابل توجیه نیست. البته مخالفت کردم، اما در برابر آقای خمینی از استقامت صرف نظر کردم به او گزارش کرده بودند که قضات را به مقاومت خوانده‌ام. صحیح بود. دلم می‌خواست همه یکجا می‌ایستادند. آماده بودند. باز آقای خمینی شمشیر کشید و به میدان آمد...

اعضای شورای عالی قضائی در اوائل جنگ در ستاد ارتش، نزد من آمدند که آماده هرگونه همکاری هستند، اما طولی نکشید که میزان فشار را بالا بردند. قانون مجازات وضع کردند، به توقیف افراد و توقیف روزنامه میزان دست زدند و... ناگزیر تصمیم بایستادگی گرفتم. آقای خمینی گفته بود مقام‌ها در باره یکدیگر صحبتی نکنند. البته مقصود از این منع، ایجاد مجال برای استبدادیان بود تا با خیال راحت آنچه را باید بکنند. روز عاشورا گفتنی‌ها را گفتم و از آن پس نیز به جبران اشتباه از استقامت فروگذار نکردم اما وضع تغییر کرده بود. مجلس به بهانه همین حرف‌ها که می‌زدم و استقامتی که می‌کردم با سیاست گام بگام در جهت حذف رئیس جمهوری پیش می‌رفت. مجلس چگونه اینگونه ترکیب پیدا کرد؟ آقای هاشمی رفسنجانی گفته است که پس از انتخاب من به ریاست جمهوری آقای خمینی به او و یارانش گفته است، سعی کنید مجلس را در دست بگیرید و آنرا تقویت کنید. اگر هم این حرف را نمی‌زد، معلوم بود که ملاتاریا و "مکتبی"ها خواهند کوشید مجلس را به تصرف درآورند و سنگر قرار دهند. اما چگونه مردمی که با آن اکثریت بی نظیر به من رأی دادند، مجلسی ضد رئیس جمهور انتخاب کردند؟ در باره میزان شرکت مردم در انتخابات و تقلباتی که در انتخابات کردند، پیش از این گفتنی‌ها را گفته‌ام. اینک جای آنست که بگویم ما چه اشتباهی کردیم و چه ضعفی نشان دادیم:

می‌دانی که پس از انتخاب من به ریاست جمهوری، کنگره‌ای از نمایندگان ستادهای انتخاباتی که بطور خودجوش در سرتاسر کشور بوجود آمده بودند، تشکیل شد. این کنگره در تاریخ ما بی مانند بود چرا که محصول اجتماع دفاتری بود که یک حرکت خودجوش بودند و مرکزی یا هسته‌ی مرکزی آنها را بوجود نیاورده بود. با توجه به سابقه ذهنی که مردم ایران از مداخلات شاه در انتخابات داشتند، فکر می‌کردم نباید به هیچ‌رو در انتخابات وارد بشوم. حتی معرفی نامزدها و حمایت از آنها از راه تبلیغ را نیز نباید بکنم. آنروزها گردانندگان حزب جمهوری عقب زده بودند و همانطور که نوشته‌ام پیشنهاد می‌کردند که شورای انقلاب منحل شود و من دولتی تشکیل بدهم و اداره امور را بر عهده بگیرم. آقای خمینی نیز بنا بر رویه‌اش که عکس العمل است، پیامی به این کنگره فرستاد. اصرار داشتیم که کنگره، نامزدهای نمایندگی برای مجلس را معرفی کند. کنگره در پی این اعتقاد که انتخابات آزاد است و مردم بالغند و به مخالفان رئیس جمهوری رأی نخواهند داد، نامزدی معرفی نکرد.

اما در عمل معلوم شد قرار است آقای بهشتی نقش شاه را بازی کند یعنی افراد مورد نظر را به نمایندگی برساند. ما دو اشتباه بزرگ مرتکب شدیم:

الف - کنگره باید نامزدهای نمایندگی را معرفی می‌کرد و ستادهای انتخاباتی با همان هیجان که در انتخابات ریاست جمهوری نشان داده بودند، بکار و تلاش می‌پرداختند و مجلسی هماهنگ با رئیس جمهوری را بوجود می‌آوردند. پس از کنگره دفاتر هماهنگی اینکار را کردند، اما باز دو اشتباه: اشتباه اول این بود که کسانی را نامزد کردند که "معروفیت و

زمینه" داشتند و نه عقیده و استقامت. در مجلس عده‌ای از آنها که بیشتر دشمنی نشان دادند، همانها بودند که از سوی دفاتر هماهنگی نامزد نمایندگی شده بودند. بعضی از معرفی شدگان مردمان فرصت‌طلبی بودند و با سوابق بد. و اشتباه دوم این بود که به سراغ گرایشها و شخصیت‌های روشن‌فکر و روحانی که می‌باید پایگاه حمایت از آزادیها می‌شدند، نرفتند.

ب - اشتباه دوم این بود که با خوش باوری که مسئولان امور مسلمان هستند و تقلب نمی‌کنند، درباره نظارت بر انتخابات، کاری نکردیم. وقتی انتخابات را در دو مرحله‌ای کردند و من در شورای انقلاب حاضر نبودم. بعد دو گروه نزد من آمدند، یکی مجاهدین خلق بودند و یکی هم جمعیتی که برای نظارت بر آزادی انتخابات تشکیل شده بود. تازه متوجه شدم مقصود از دو مرحله‌ای کردن اینست که اگر در جایی نتوانستند کسی را که می‌خواهند از صندوق بدر آورند، مانع از انتخاب کسی بشوند که از آنها نیست. از اینرو موضوع را دوباره در شورای انقلاب طرح کردم. اما اکثریت با آنها بود و از نو رأی قبلی را تأیید کردند. با اینحال مخالفت خود را با دو مرحله‌ای کردن اظهار کردم.

در جریان انتخابات، گزارشهایی راجع به تقلبات انتخاباتی می‌رسید. ۱۰ قاضی برای نظارت بر انتخابات معین کردم. به آنها میدان عمل لازم را نمی‌دادند. گزارش آنها در باره انتخابات تهران این بود که قابل ابطال است. یک هیات ۷ نفری باز به پیشنهاد من و تصویب شورای انقلاب تشکیل شد، هیاتی که چون اکثریت بودند، اعضایش را آنها انتخاب کردند و...

به آقای خمینی گفتم و نوشتم، او بسیار راضی بود، مجلسی بود که می‌خواست. اما من نباید به این مخالفت‌ها اکتفا می‌کردم. باید در همه جا براه می‌افتادم و مثل انتخابات ریاست جمهوری، همه نیروهای زنده جامعه بحرکت درمی‌آمدند و پیش از وقوع از وقوع فاجعه جلوگیری می‌کردیم و نکردیم.

۳ مهر ۱۳۶۰

تهدید کردم که این مجلس را برسمیت نمی‌شناسم. آنرا افتتاح نمی‌کنم و نخست وزیر به این مجلس معرفی نخواهم کرد. به سراغ آقای خمینی رفتند و او را بجان من انداختند. در ضمن از بیم اینکه تهدید خود را اجرا کنم، در کارت دعوت نوشته بودند، افتتاح مجلس توسط آقای مهدوی کنی وزیر کشور! گفتند در چاپ اشتباه شده است، اما به احتمال قوی دروغ می‌گفتند "بدلیل همان ملاحظات رویه خود را تغییر دادم". هیچیک از گروههای سیاسی حتی آنها که مخالف بودند، با ایستادگی تا استعفا موافق نبودند می‌گفتند ماندن در مقام ریاست جمهوری و مقاومت کردن راهی است که باید بروم. فشار آقای خمینی هم زیاد بود. برای محکم کاری اول نمایندگان را نزد او بردند تا از او رسمیت و مشروعیت بگیرند.

امروز که این مجلس نقشی چنین مخرب پیدا کرده است و عامل اجرای کودتای خزنه و ایجاد خفقان و حکومت نالیقان و استیلائی جانیان بر کشور شده است، همه مردم ما چه آنها که در دادن رأی شرکت کردند بدون آنکه نامزدها را درست شناسایی کنند و چه ۷۲ درصد مردمی که در دادن رأی شرکت نکردند، چون انتخابات را آزاد نمی‌یافتند، چه رئیس جمهوری و همکاران او، چه آنها که در کنگره شرکت کردند و چه سازمانهای سیاسی که با استبداد ملاتاریا مخالف بودند، باید از خود پرسند آیا اشتباه نکردیم که نسبت به مجلس با لاقیدی عمل کردیم؟

البته بسیاری از نمایندگان اصرار می‌کردند که با مجلس بجوشم. نمایندگان را روشن کنم، می‌گفتند اکثریت حزبی نیستند و... اما نمی‌پذیرفتیم چرا که می‌خواستیم به مجلس علاوه بر رسمیت، مشروعیت نیز بدهیم. با این مجلس مخالفت کردم. مخالفت از هر دو سو، روز بروز بیشتر می‌شد و از این بابت تاسفی ندارم.

اما وقتی فکر می‌کنم اگر مخالفان استبداد ملاتاریا، از وضعیت ارزیابی درست می‌کردند و دست کم ۴۰ نماینده از کسانی را به مجلس می‌فرستادند که روی حرفشان می‌ایستادند، با توجه به جهت‌گیری افکار عمومی، مجلس نمی‌توانست به سمتی برود که رفت، بخود می‌گویم همه ما مردم با رفتار بی تفاوت خود در قبال انتخابات مجلس، در تحول مصیبت بار رژیم استبداد، مسئولیت سنگین بر دوش داریم.

۱۰- تشکیل هیات وزیران: همانطور که شرح کردم و می‌دانی به مجلس نوشتم، مقصود کودتاچیان اینست که شخصی را نخست وزیر کنند که برنامه‌ای جز حذف رئیس جمهوری نداشته باشد. خشک سری که بدست او بتوانند کارهایی را که باید بکنند و چند نوبت به آقای خمینی نوشتم که مصیبت این دولت از مصیبت جنگ بزرگتر است. و باز می‌دانی که نخست وزیر شدن آقای رجایی بر اثر فشار آقای خمینی بود. البته ترکیب مجلس را نیز متناسب بانخست وزیر آقای رجایی کرده بودند. با اینحال قبول و معرفی وی بعنوان نخست وزیر اشتباه بود.

دلالتی که برای موافقت با اینکار وجود داشتند، عبارت بودند از:

- حمله قریب الوقوع عراق و ضرورت وجود هیات دولتی که بتواند تصدی کارها را برعهده بگیرد. نه تنها از این لحاظ تشکیل دولت ضرورت داشت، بلکه با ملاحظه وضع خراب ارتش از لحاظ پاشیدگی سازمانی و نابسامانی‌های تسلیحاتی، کشمکش بر سر شخصی که باید نخست وزیر بشود، بحران سیاسی خطرناکی تلقی می‌شد که ممکن بود موجودیت کشور را در مخاطره جدی و جبران‌ناپذیر قرار دهد. گفته می‌شد طرف مقابل توضیحی ندارد بدهد، جنگ را لازم می‌داند و باکی هم ندارد ایران از بین برود. اما شما را مردم انتخاب کرده‌اند و باید به ملت و به نسلهای آینده توضیح بدهید چرا بر سر نخست وزیر با مجلس کشمکش براه انداختید و سبب شدید که کشور از دست برود؟ این استدلال بیش از هر استدلال دیگری در نوع تصمیم‌گیری من موثر واقع شد.

وقتی جنگ واقع شد و آقای رجایی و ملاتاریا با استفاده از مجلس و رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و "نهادهای انقلابی" در پشت سر، جبهه داخلی خطرناکی را گشودند و سبب شدند از سویی جنگ بدون دلیل یکسال ادامه پیدا کند و از سوی دیگر برنامه اقتصادی مقاومت ملی و استقلال بسود ممتدی وارد کننده سودپرست و اقتصاد مسلط جهانی عقیم بماند و کشور بسوی استبداد ملاتاریا و این بحران خطرناک برود، فهمیدیم استدلال بالا بکلی نادرست بوده است و بدلیل نزدیک شدن جنگ، ما می‌باید با استقامت بیشتری می‌ایستادیم. پایه این استدلال و روشی که تحمیل کرد، موازنه وجودی بود. محاسبه تناسب نیروها بود. در تضاد نیروها قاعده اینست که وقتی زور شما نچربید، از در سازش درآئید و ما چنین کردیم. حال آنکه بر ما بود بر اساس موازنه عدمی عمل می‌کردیم. با شجاعت وضع را برای مردم شرح می‌کردیم و از پیش افکار عمومی را آماده می‌ساختیم و می‌گفتیم در دو جبهه نمی‌توانیم بجنگیم. گمانم اینست که آنها کسانی نبودند که با ملاحظه جنگ و خطر سقوط کشور، به شعار خود عمل می‌کردند و به قیمت نابودی کشور می‌ایستادند، آقای خمینی نیز بملاحظه ترسی که از نتیجه جنگ داشت برغم میل خود

جانب ما را می‌گرفت. تازه اگر هم اینطور نمی‌شد، در دستگاه اداری مردان و زنان وطن دوست اکثریت قریب به اتفاق بودند، فقدان هیات وزیران در روزهای تعیین کننده جنگ خسرانی را سبب نمی‌گردید. تجربه نشان داد که وجودشان خسرانهای غیر قابل جبران ببار آورد.

و درست که دقت کنی می‌بینی در پشت این استدلال شبیح اسطوره آقای خمینی ایستاده است. ملاحظه‌ها همه از او بود و استدلال دوم این بود:

- وقتی آقای خمینی بصراحت می‌گوید، دولت دولت او است و اگر لازم ببیند کاری انجام بگیرد ولو خلاف قانون اساسی باشد، انجام می‌دهد، مسئولیت با او است و جواب مردم و تاریخ را او باید بدهد. او اصرار دارد کار نخست وزیر را به مجلس بگذارد چنین کنید، هر چه پیش آمد جوابش را او باید بدهد و نه شما. بهر حال با وضعیتی که هست اگر آقای خمینی اعتناء به خطر جنگ نکند و همانطور که شیوه او است، یک روز به غیظ بیاید و بر ضد ما موضع بگیرد، وضعیت کشور مهار نکردنی بشود، و با حمله عراق ایران از پای در آید، جواب خدا و مردم و نسل‌های آینده را چه خواهید داد؟

می‌بینی که بظاهر حجت قوی بود. باز بظاهر کار درست آن بود که کار تعیین نخست وزیر را به مجلس می‌گذاشتم. اما این استدلال قوی پیش از تجربه بود. بعد از تجربه معلو شد قوتی ندارد. در باره چند وزیر مقاومت کردم، دستگاه تبلیغاتی عدم تعیین چهار وزیر را بصورت تقصیر بزرگ رئیس جمهوری جلوه می‌دادند، اما افکار عمومی از اینکار بمثابه مقاومت بجا استقبال می‌کرد.

درست است که از ابتدا بافکار عمومی گزارش کردم که این نخست وزیر تحمیلی است و کمی بعد نیز گفتم که آقای خمینی تحمیل کرده است. گفتم که مسئولیت دولت تحمیلی را بر عهده نمی‌گیرم و مسئولیت برآستی بر عهده آقای خمینی و ملاتاریا و... است. اما یک اشتباه بزرگ تسلیم شدن به همین روحیه‌ای است که وقتی می‌بیند خطری جدی نزدیک می‌شود، به رفع مسئولیت از خود اکتفا کند. موافق اخلاق مرسوم بر ما است که هشدار بدهیم و کوشش کنیم که هشدار را بشنوند و درست عمل کنند، از این پس مسئولیت با کسی است که مسئولیت را بر عهده دارد. اما موافق اخلاقی که بر اساس موازنه عدمی است، مسئولیت اول ما این بود که نگذاریم خطر واقع بشود. ممکن بود نتوانیم اما در آن صورت مردم کشور از تجربه ناتوانی ما درس می‌گرفتند.

این درس را می‌گرفتند که رهبر نباید اسطوره بشود و به سانسور بزرگ تبدیل گردد و راه حل جویی را بر مسئولان و مردم کشور ببندد. وقتی آقای خمینی گفته است پس از پیروزی انقلاب به کارهای معمولی خود مشغول خواهد شد و تنها به نظارت اکتفا خواهد کرد، نباید در جریان صحیح امور وارد بشود و از ابتدا رابطه قانونی میان مقامات جمهوری را به رابطه این مقامات با خود تبدیل کند و تناسب قوا و تضاد قوا پدید آورد و کشور را هر روز با یک بحران روبرو گرداند.

امروز که به گذشته می‌نگرم، می‌بینم کار شکستن اسطوره را اگر از ایستادگی بر سر مجلس و دولت شروع می‌کردیم، بسیار جلو بودیم. شاید راه بازگشت آقای خمینی نیز مسدود نمی‌شد. مگو چرا اینهمه بخاطر از دست رفتن آقای خمینی افسوس می‌خورم. گفته‌ام، می‌گویم و باز هم خواهیم گفت که:

بیان عمومی انقلاب اسلامی ایران، یکی از بزرگترین پیروزیهای است که در تاریخ ما و تاریخ جهان بدست آمده است. اینهمه خونریزی و ویرانی در جریان انقلاب‌ها صورت می‌گیرد، برای آنکه یک ایدئولوژی، یک بیان عمومی جدید منطبق با ضرورتهای رشد جامعه و انسان در جامعه،

جایگزین ایدئولوژی و بیان عمومی پیشین بگردد. با اینحال نگاهی به تاریخ کشورهایی که در آنها انقلاب واقع شده است، معلوم می‌کند که هنوز دعوای مذهب با ایدئولوژی جدید حل نشده است و این امر از اسباب انحراف انقلاب گشته است و انسانهای بسیار را قربانی کرده و می‌کند و خرابیهای بزرگ بار آورده و می‌آورد، و ما موفق شدیم از زبان مقام مرجعیت، اسلامی را ارائه کنیم و بیانی را عرضه کنیم که بیان عمومی انقلاب بی مانند ما گشت. بیانی بدانند از قوت و اعتبار و مقبولیت ملی و جهانی که سرانجام اسطوره‌ای چون آقای خمینی را نیز بدلیل بیرون رفتن از خطی که نشان داده بود، در هم شکست. گفتم که اسلحه اصلی انقلاب ما بیان بود. بیانی که تمام خلق را متحد کرد و حرکت در آورد. هر چند تدوین این بیان از ما است اما تمامی کسانی که با هر عقیده طی یک قرن و نیم برای آزادی ایران و رشد مردم آن مبارزه کرده‌اند، در تدارک محتوای این بیان و در این پیروزی تعیین کننده شریک هستند.

فکرش را بکن، ملاحظه کن گفت تقلید را قبول ندارم هفت سال در تبعید بسر برد و نظرش طوری سانسور شد که طی قرن کسی نتوانست آنرا تکرار کند و بعد از آن نیز کوشش‌های بسیار برای پیراستن بیان اسلامی از فلسفه قدرت و نظام طبقاتی بعمل آمده بودند، اما نتوانسته بودند بدون نهاد مذهبی راه پیدا کنند. این بار توفیق نصیب ما شد. بدون جنگ‌های گوناگونی که باید ده‌ها سال ادامه می‌یافتند، موفق شدیم، بیان اسلام و انقلاب را یکی بگردانیم. آنها که در پی انقلاب و انقلاب واقعی هستند، آنها که نمی‌خواهند، عقیده را وسیله قدرت یابی کنند، می‌دانند اهمیت این کار چه اندازه است. نسل امروز و تاریخ انصاف دارند و این خدمت بزرگ ما را ارج می‌گذارند.

و طبیعی بود که بکوشم اظهار کننده این بیان از "خط امام" بیرون نرود. آقای خمینی نتیجه زحمت ما بود. زحمت دست کم سه نسل بود. بیش از حد باید می‌کوشیدیم خراب نشود. اگر در "خط امام" می‌ماند، ما بنو سازی نهاد مذهبی و تبدیل روحانیت به نیروی محرکه رشد نیز موفق می‌شدیم. بدلالی که اینک بر تو معلومند در اینکار شکست خوردیم. دماغ‌های کوچک و علیل بدنبال توجه‌های حقارت‌آمیز می‌روند، می‌کوشند با نسبت دادن رفتارها به جاه‌طلبی و... بخیال خود رفتارها را توضیح بدهند. اما تو می‌دانی در دماغ جمع ما تغییرات عظیم نقش بسته بودند. در پی ایجاد عصر سوم تاریخ بشر بودیم و هستیم. از این دید که بنگری می‌بینی بکاری عظیم مشغول بودیم.

بیان عمومی انقلاب یک دست آورد بزرگ است. هیچ انقلابی درخور این عنوان نباید بگذارد این بیان مهمانماند. نسل امروز و فردا باید این انقلاب بزرگ فرهنگی را با نوسازی نهاد مذهبی کامل گردانند. این بود سبب علاقه‌ام به آقای خمینی و کوشش‌م برای نبریدن با او و نیز ضعفم در برابر او.

حق با تو است. باید بیشتر به بیان تکیه می‌کردیم تا به بیان کننده، از نابخشودنی اینطور تشخیص دادیم که باید از راه آقای خمینی و روحانیانی که با او بودند، نهاد مذهبی را نیز نوسازیم. اشتباه ما و رفتار روشن‌فکران، سبب شدند که آقای خمینی و روحانیانی که با او بودند، به قیافه اولی خویش درآمدند و سردمدار ملاتاریا شدند. چه شکست دردناکی. تو درد جانکاهی را که از این شکست حس می‌کنم می‌فهمی، اینطور نیست؟

اما حق اینست که اگر از مبارزه دست نکشیم، شکست نخورده‌ایم. چرا که تصمیم به مقاومت گرفتیم و به مقاومت پرداختیم و امید بسیار است که انقلاب ما مانع را از سر راه بردارد و پیروزی را کامل سازد.

- دلیل سوم این بود که همه چیز را در اختیارشان بگذاریم، عده‌ای

می‌گفتند، اگر از عهده برآمدند چه بهتر و اگر از عهده برنیامدند خودشان بی می‌برند که ناتوانند و کنار می‌روند. عده‌ای می‌گفتند دو ماه نمی‌کشد که ناتوانیشان بر خودشان و مردم معلوم می‌شود و خودشان می‌آیند دولت را تحویل می‌دهند و می‌روند. و چون آقای خمینی گفته بود اگر معلوم شد از عهده بر نمی‌آیند، کنار می‌روند، گفته می‌شد اگر دوماه و حداکثر سه ماه دندان بجگر بگذاریم هم دولتی که بتواند برنامه نجات کشور را اجرا کند، امکان تشکیل شدن پیدا می‌کند و هم آقای خمینی ناچار است بطور قطعی تغییر موضع بدهد و از دولت واقعی حمایت کند. من با این نظر موافق بودم که دو ماه بیشتر لازم نبود که همه بی بعدم لیاقت آقای رجایی و دولت او ببرند، اما موافق نبودم که پس از دو ماه بی کار خود خواهند رفت. از نابخشودنی، حکومت نالایقی‌ها با دوام تراست چون "عقل" دارند. یعنی می‌توانند توقعات مستبد را برآورده سازند. گذشته از اینکه برنامه این دولت، حذف رئیس جمهوری بود و اینکار لیاقت نمی‌خواست، خشک سری می‌خواست.

و اینک ما بعد از تجربه هستیم. وضع فعلی ایران محصول کار دولت "عاقلان کم دانش" است و خود نیز قربانی عقل سیاسی خویش شدند. آیا ملاحظه این وضع این فکر را که باید استقامت می‌کردم، موجه نمی‌نمایند؟

- و بالاخره لزوم رعایت رای اکثریت مجلس. ظاهراً یکی از "خمسه" به مخبر لوموند گفته بود که رئیس جمهوری قبول نمی‌کند که دولتی باید عهده دار امور باشد که در مجلس اکثریت داشته باشد. مخبر لوموند در این باره از من پرسش کرد. پاسخ دادم اولاً مجلس، منتخب مردم نیست و ثانیاً قانون اساسی ما را اینطور نوشته‌اند که نخست وزیر و وزیران باید در عین حال مورد تصویب رئیس جمهوری و مجلس هر دو باشند. و ثالثاً مساله این نیست که چه کسی نخست وزیر باشد، مساله اینست که رئیس جمهوری مزاحم استبداد ملاتاریا نباشد.

بهررو، نخست وزیر با روشی که پیش گرفت بنیان خویش را بی اعتبار کرد و خود و بسیاری را نیز قربانی این روش کرد. تشخیص درست بود. مصیبت این دولت از مصیبت جنگ بزرگتر بود. تن دادن به این نخست وزیر و اغلب وزیرانش، اشتباهی دردناک بود.

۱۱- پویایی اجتماعی: نمی‌خواهم وارد بحث رهبری بشوم، در آغاز درباره رهبری انقلاب اسلامی ایران مطالبی را برایت شرح کردم و تا اینجا کتاب، آن شرح را دنبال نمودم. در هیچ ایدئولوژی رهبری نفی نمی‌شود. نقش شخصیت نیز نفی نمی‌شود. تبیین‌ها یکی نیستند، اما همه طرز فکرها می‌پذیرند که شخصیت‌ها در جریان تاریخ نقش مهمی ایفا می‌کنند. تجربه انقلاب ما نیز بیانگر همین واقعیت است. راست بخواهی رهبری لوحی است که گردش کار مجموعه روابط و عمل‌ها و عکس العمل‌های جامعه را در جریان تحول خویش، نشان می‌دهد و بازتابی پدید می‌آورد که بنوبه خود در جریان تحول اثر می‌گذارد. گمان می‌کنم تجربه انقلاب ما نیز همین تعریف را تأیید می‌کند. اینکه آقای خمینی توانسته است در موقعیت‌های متضادی این لوح بماند بخاطر همان خصلت "عکس العملی" او است. اگر نه، یا از ابتدا با مجموعه‌ای هماهنگی می‌جست که به بیان عمومی انقلاب معتقد بودند و صمیمانه برنامه همه جانبه انقلاب را با اجرا می‌گذاشتند و یا جای خود را بدیگری می‌سپرد.

امروز که آقای خمینی رئیس دولت استبدادی شده است و خرابیهای بسیار بار آورده است و آدم کشی‌های دور از باور را مجاز گردانده است، دشمنان انقلاب فرصت یافته‌اند تا به تخطئه خود انقلاب پردازند. هر کس را در انقلاب نقش داشته است بکوبند. هر کس را در

رهبری بوده است بکوبند تا بخیال خود راه را برای خویش هموار سازند، این حمله‌ها از چپ و راست انجام می‌گیرند و بیش از همه دست خود حمله‌کنندگان را رو می‌کنند، چرا که حضور تمامی یک ملتی در صحنه را نمی‌توان به هیچ شمرد و به تحریک این و آن نسبت داد. این واقعیت وجود دارد. این انقلاب قیام مسلحانه یک گروه نبود. کودتا نبود، حرکت تمامی مردم بود و رژیم شاه در این خیزش عمومی به تحلیل رفت. انقلاب ایران یکی از شگفتی‌های قرن است. نشانه اعتلای هوش و آگاهی یک ملتی است و خود هر گونه شکی را درباره اصلتش از بین می‌برد. تمامی یک ملت در این حرکت حیاتی بخش شرکت کرده‌اند.

هستند کسانی که می‌گویند، انقلاب اصیل است اما رهبری انقلاب را آقای خمینی بکمک امریکائیان دزدید. این حرف نیز با هیچ واقعیتی نه در تاریخ ما و نه در تاریخ‌های ملت‌های دیگر، سازگار نمی‌شود. رهبری انقلاب را نمی‌توان دزدید. می‌توان منحرف کرد اما این انحراف نیز محتاج نیروهای اجتماعی منحرف کننده است. رهبری پیش از همه معرف نیروهایی است که عمل می‌کنند، تغییر در این نیروها سبب تغییر رهبری می‌گردد. رهبری یک انقلاب در جریان طولانی، در جریان تاریخی و در پی شکست‌ها و تجربه‌های پیشین پدید می‌آید. نمی‌توان آنرا از مجموعه حرکت اجتماعی جدا کرد. اما همین رهبری بنوبه خود در جایگاهی نیروهای اجتماعی تأثیری تعیین کننده بجا می‌گذارد. اینک که کتاب را تا اینجا خواننده‌ای خوب می‌دانی چه می‌گویم و چگونه رهبری آقای خمینی با تغییر از رهبری انقلاب به رهبری ضد انقلاب است، تغییر داد. با شرح و تجزیه و تحلیل آن بر تو معلوم کردم که این تحول چگونه انجام گرفت. اینک بر تو و همه آنهایی که کتاب را می‌خوانند، روشن شده است که تحول دیگری نیز ممکن بود. کاملاً متصور بود که انقلاب از مسیر خویش بیرون نرود و رهبری نیز در این مسیر به سرعت گرفتن آن کمک کند. آنها که "علم" خود را از یاد می‌برند و برای معصوم جلوه دادن خویش، آقای خمینی و همراهان او را از ابتدا بد و ... می‌شمارند، نمی‌خواهند واقعیت‌ها را همانطور که هستند ببینند و نقش خود را در این تحول بااستبداد، انتقاد کنند.

کوشش برای نفی مجموع رهبری کاری بیهوده است و نفی کننده را بی اعتبار می‌گرداند چرا که باید توضیح بدهد چرا در رهبری انقلابی که در آن تمامی مردم شرکت جستند، حضور نداشته است؟ از نظر علمی چگونه ممکن است، انقلابی همه یک ملت را دربر بگیرد و نیروی تعیین کننده آن نیز زحمتکش‌ان باشند و بیان عمومی انقلاب نیز نشان بدهد که آنها آگاهانه در این انقلاب شرکت جستند، آنوقت سازمانهایی که خود را نماینده و بیانگر توده‌های محروم می‌شمرند، در رهبری حتی حضور نیز نداشته باشند؟

در فصلی که به بحث درباره روشنفکر تاریا پرداختم، برایت شرح کردم که با انقلاب چگونه برخورد می‌کردند، و بدان کسانی که بخواهند با نفی رهبری از اول آینده را از آن خود بسازند، همان اشتباه کشنده‌ای را مرتکب می‌شوند که آقای خمینی مرتکب شد و در هم شکسته شد. او نیز اول تاریخ را ۱۵ خرداد قرار داد و گفت فقط روحانیت رهبری انقلاب را بر عهده داشته است و بقیه هیچ کاری نکرده‌اند و کوشید ملاتاریا را بحکومت دائمی بنشانند.

و اینها هرگز موفق نمی‌شوند از چنگ این تناقض بگریزند: انقلاب را محرومان کردند، نمایندگان محرومان شما بودید، چگونه شد رهبری را آقای خمینی ربود؟ شما چرا حاضر نبودید؟ بگذریم از نقشی که همه سازمانها و شخصیت‌ها در جریان انقلاب بازی کرده‌اند و سبب شده است بجای آنکه رهبری انقلاب با توقعات توده‌های عظیمی که انقلاب کردند،

دسماز گردد و در این جهت تحول کند، در جهت عکس تحول کرده است. بنابراین خوبست به راه علم بروند و از خود انتقاد کنند و در این لحظات تعیین کننده در مبارزه شرکت کنند و رهبری منحرف را از پیش پا بردارند.

مسیر عمومی ما صحیح بود. از ابتدا کوشش ما بر این بود که رهبری انقلاب بازتاب حضور زحمتکش‌ان و روشنفکران و روحانیان معتقد به بیان انقلاب در صحنه باشد، در این کوشش اشتباه‌هایی که شماره کردم نیز از ما سرزده‌اند. اما از خط بیرون نرفتیم. ماندیم و استقامت کردیم تا سرانجام ایدئولوژی استبداد ملاتاریا و روشنفکر تاریا را عقب زدیم و بدنبال شکستن اسطوره قدرت سیاسی، اینک به شکستن اسطوره قدرت استبداد مذهبی مشغولیم. ضد انقلاب بکنار، آنهایی که این واقعیت را انکار می‌کنند، در واقع هنوز از رویارویی با واقعیت می‌گریزند.

با وجود این در همین مسیر، علاوه بر اشتباه‌های پیشین ما دچار این اشتباه نیز شدیم که گمان بردیم نیروهای اجتماعی مترقی، رهبری را حداقل در مسیر انقلاب نگاهمیدارند و خود جوشی جامعه که انقلاب را به پیروزی رساند، مانع از آن می‌شود که رهبری بانحراف کشانده شود. برای خودمان توانائی بیش از آنچه داشتیم، قائل می‌شدیم. همانطور که برایت شرح کردم احزاب و مطبوعات و... را تضمین‌های لازم و کافی برای تداوم انقلاب در خط بیان عمومی انقلاب می‌شمردیم. این تصور ما باطل از آب درآمد.

یک علت اساسی آن این بود که انقلاب ما، نفی بیرون، نفی قدرت و ایدئولوژی‌های بیانگر آن بود که از خارج بجامعه تحمیل می‌شدند. نیروی درونی توانمندی که بیانگر خواسته‌های توده‌های زحمتکش باشد، وجود نداشت. اگر داشت احدی نمی‌توانست آنرا در رهبری راه نهد.

ما به این اشتباه بسیار زود پی بردیم. کوشیدیم با توسعه آگاهی و بخصوص آگاه کردن جامعه نسبت به رهبری و عملکرد او، خودجوشی مردم را عامل تصحیح رهبری بگردانیم. روی همان اشتباه، از این واقعیت غافل شدیم که باید ترکیب مناسبی میان بیان و خودجوشی و سازمان دهی بوجود بیاوریم تا بتوانیم بطور قطع رهبری را تغییر بدهیم و در وضع انقلابی استوار بگردانیم.

پیروزی ما در انتخابات ریاست جمهوری نشان داد که اشتباه را درست تشخیص داده‌ایم و در رفع آن در حدی که به آگاهی و خودجوشی مربوط می‌شد، درست عمل کرده‌ایم، اما هنوز از آن ترکیب دور بودیم.

همانطور که شرح کردم کوشش برای تشکیل جبهه اسلامی را لازم می‌شمردیم. اما البته خودجوشی جامعه تمام بها را می‌دادیم. در نتیجه از ابتدا درست در اندیشه خنثی کردن اثرات تشکیل "نهادهای انقلابی" و تحلول آنها در جهت ابزار بازسازی استبداد شدن، نشدیم. شکست رژیم شاه در برابر انقلاب بزرگی که بطور خودجوش سازماندهی شد، و نیز باور به این نظریه که رهبری نمی‌تواند بازتاب این خود جوشی نباشد از سوی ما، و بار اشتباه آلود دیگری که رهبری، عامل و تنها عامل جهت بخشی به انقلاب است و موافق اعتقاد شخصی و وابستگی‌های طبقاتی انقلاب را از این یا آن راه می‌برد، سبب شدند که نتوانیم، مانع از رو آمدن نیروهایی بشویم که بنا بر روند حرکت انقلابی می‌باید عقب می‌ماندند و منحل می‌شدند.

به شرحی که خواندی، آقای خمینی در بیان و عمل خویش بهترین نمونه از بازتاب حضور نیروها در صحنه است. وگرنه هرگز نمی‌توان مواضع ضد و نقیض او را توضیح داد. و اگر بگوییم وی آدم است که یک طرحی را از ابتدا در کله داشته است و در هر مرحله‌ای از وجود اشخاص و نیروهایی

استفاده کرده است و حرکت عمومی را در جهت استقرار استبداد خویش پیش برده است. با تناقض‌های بسیار روبرو می‌شویم که از پس پاسخ آنها بر نخواهیم آمد. تناقض اول اینست که مردی که در میان روحانیان نیز محبوبیت و مقبولیت عمومی نداشت و پس از انقلاب نیز، اکثریتی با او موافق نبودند، سازمانی هم نداشت و تعداد روحانیانی که عصای دستش شدند به ده تن نمی‌رسیدند و امروز از آنهم کمترند، بیان و طرحی هم نداشت و بیان به شرحی که دیدی از زبان او جاری شد، چگونه توانست همه نیروهای ضد رژیم را در جهت دلخواه خود بکار اندازد، رژیم شاه را ببرد و بدنبال آن نیروهای سازمان یافته و شخصیت‌های سیاسی و مذهبی را یکی پس از دیگری از میدان بیرون کند و استبداد ملاتاریا را برقرار سازد؟ اگر این حرف را قبول کنیم که او همه اینکارها را از روی برنامه کرده است، پس ناگزیر باید تصدیق کنیم، تمامی مردم ما و همه محافل روشنفکری و مطبوعاتی و سیاسی دنیا، از حداقل شعور، محروم بوده‌اند. تناقض دوم، حرکات ضد و نقیض و در جهات مختلف آقای خمینی در دوران زندگیش است و...

حق اینست که آدمی موجودی تحول‌پذیر است. اگر پایه ایدئولوژی که پذیرفته است تناسب قوا، باشد و زور را اصل بشناسد، در این تحول بنا بر تناسب قوا عمل می‌کند. خمینی بلحاظ زمینه فکری چنین است و یک نمونه واضحی است که تناسب قوا را به روشنی در خود باز می‌تاباند. البته این سخن بدان معنی نیست که در پی ایجاد نیرویی که متناسب با طرز فکر استبدادی او باشد نمی‌رود، همانطور که واقعیت نشان می‌دهد، سخت بدینکار پرداخت و از ابتدای پیروزی انقلاب پرداخت. اشتباه ما در این بود که می‌پنداشتیم چنین نخواهد کرد. به شرحی که خواندی همین خوش باوری یکی از عواملی بود که ما از ابتدا بطور جدی بدنبال ایجاد نیرویی که خمینی را در خط بیان انقلاب نگاهدارد نرفتیم. راجع به دولت و شورای انقلاب و ترکیب آن بسیار گفتیم و نوشتیم و مخالفت کردیم، اما اینها بیشتر در جهت قانع کردن آقای خمینی بود و نه ایجاد نیروی اجتماعی که ترکیب نامتناسب با بیان انقلاب را غیر ممکن گرداند.

با آنکه درباره تحول حرکت به نهاد، بسیار نوشته بودم و در کیش شخصیت و کارهای دیگر، این امر واقع را به دقت شرح کرده بودم، اما توانایی کافی برای ایجاد رهبری که نهادهای رژیم پیشین را در جریان حرکت انقلابی دچار دگرگونی‌های بنیادی سازد، بدست نیاوردیم. یک علت بزرگ این ناتوانی این بود که می‌خواستیم رهبران را از میان کسانی بیابیم که از حرکت انقلاب عقب مانده بودند.

و نیروهای خود جوش نیز معرف‌های خود را هنوز پدید نیاورده بودند، از اینرو بود که پیشنهادم پیش از رفتن به ایران این بود که کنگره‌ای از فعالان همه شهرها، تشکیل گردد و شورای انقلاب را این کنگره انتخاب کند. جامعه به یک بیان کننده عمومی نیاز دارد. شخصیت‌ها زاده این نیاز هستند. در تاریخ هر کشوری بهنگام تحول‌های بزرگ، شخصیت بیان کننده پیدا می‌شود. این شخصیت را باید از دو آفت بزرگ حفظ کرد. یکی تمایل‌های شخصی و منش هایش یعنی همان بیماریهای کیش شخصیت و دوم فقدان یک هسته قوی و در نتیجه خود محور شدنش. ما نتوانستیم آقای خمینی را از این آفت حفظ کنیم. امکان‌ها بودند، اما از آنها بدلایلی که اینک می‌دانی، نتوانستیم استفاده کنیم.

نقی آقای خمینی از ابتدا، نفی یک واقعیت اجتماعی، یک ضرورت تاریخی است: در تاریخ بسیارند جنبشهایی که شخصیت محور را از دست داده‌اند و یا نتوانسته‌اند پدید آورند و از بین رفته‌اند. این طرز فکر ناشی از همان نادان شمردن مردم و خویشستن است. بسیارند کسانی که

در حرف مردم را بالغ می‌شمارند و می‌گویند ولایت فقیه را قبول ندارند، اما وقتی می‌خواهند دیگری را بکوبند آنطور که استدلال می‌کنند که گویی تمامی مردم ابله‌اند و گول خورده‌اند. باری با همین استدلال درست بود که مجاهدین خلق، گفتند نمی‌خواهند کاری را که حزب توده در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باید می‌کرد و نکرد، و از آن پس مورد طعن و لعن قرار گرفت، اینک خود نکنند. وظیفه خود می‌دانند که جان مرا حفظ کنند. شیلی را مثال می‌آوردند. من گفتم آئنده و مصدق کشته و زندانی شدند و آقای رجوی می‌گفت، نتیجه اینکار در ایران ادامه رژیم شاه و تحول رهبری نیروهای مخالف آن رژیم شد، طوریکه رهبری با انقلاب دوگانگی و بیشتر از آن تضاد دارد و اگر رژیم پینوشه در شیلی ادامه دارد قسمتی بخاطر از دست رفتن آئنده است. بهر رو یک امر واقعیت دارد و آن اینکه رهبری انقلاب نه در بیان و نه در عمل و موضع اجتماعی، با انقلاب همسو نبود. این معنی را از ابتدا می‌دانستیم. اما بیم‌های بسیار مانع شدند که محتوی این رهبری تغییر کند. در درون یا در بیرون رهبری بودن، نیست که باید ملاک قضاوت قرار بگیرد، بلکه اندیشه و عمل برای تغییر محتوی رهبری است که باید مورد ارزیابی قرار بگیرد. جایی که ما اینک در آنیم (هر چند ممکن است گروهی اینطور بگویند که اشتباه کرده‌ایم) حکایت از کوشش مستمری می‌کند برای تغییر محتوی رهبری و تبدیل آن به محتوایی متناسب با برنامه جامع انقلاب، برنامه‌ای که کشور را مستقل و مردم ما را آزاد سازد یعنی امکان فعالیت و خلاقیت و مشارکت در سرنوشت خویش را برای آنها فراهم آورد. افتان و خیزان راهی دراز را آمده‌ایم و امیدوارم مقاومت این نسل سد نازک استبدادیان را بشکند و با ایجاد رهبری متناسب با هدفهای انقلاب، جامعه ما الگوی جامعه توحیدی و نمونه طرح نو بگردد.

تاکید به این امر ضرورت دارد که خودجوشی دائمی، بدون بیان عمومی و دائم در حال تکمیل، بدون مبارزه جدی و بی‌امان با سانسورها ممکن نمی‌شود. این خودجوشی در مرحله ساختمان یک رژیم، همان طور که در مرحله واپسین انقلاب عمل می‌کند، عمل نمی‌کند. نمی‌باید می‌پنداشتیم که همواره بهمان ترتیب مردم وارد صحنه می‌شوند بنابراین سازمان برای حفظ انقلاب از بیماریهایی که آنرا از طبیعتش بیگانه می‌کنند، نیز ضرورت دارد. اگر ترکیب مناسبی از بیان کننده عمومی، سازمان و خودجوشی پدید آید، انقلاب می‌تواند بحد انقلاب بدل نشود.

اگر ما امروز در این مرحله هستیم، در مرحله شکستن اسطوره، اسطوره‌ای که رهبر انقلاب بود و در جریان بازسازی استبداد، اسطوره استبداد شد، خود علامت آنست که اشتباه را هر چند دیر، رفع کرده‌ایم و این امید بسیار است که انقلاب ما، نخستین انقلابی بگردد که استبداد بعد از آزادی را پیش از آنکه شکل بگیرد، از میان بردارد.

۱۲- قدرت‌های خارجی و مبارزه با آنها، شعار بجای عمل، شکل بجای محتوی: پیش از این درباره سیاست خارجی توضیح داده‌ام. پیش از پیروزی انقلاب نیز تحلیل‌های کوتاه و بلندی برای توضیح این امر که سیاست امریکا نه شاه و نه خمینی است، برای آقای خمینی نوشته‌ام. سرمقاله‌ها و سخنرانیهای بسیار نیز در این باره نوشته و ایراد کرده‌ام... پس از پیش آمدن گروگانگیری تا مدتی تنها کسی بودم که ایستادم و گفتم ماگروگان امریکا شده‌ایم. این گروگانگیری همانطور که توضیح دادم ما را در گیر سه جنگ و بازسازی استبداد کرد: جنگ اقتصادی، جنگ با عراق، جنگ با استبداد ملاتاریا و همدستش روشنفکر تاربا.

از اوایل انقلاب نیز بسیار کوشیدم تا محاکمات سران رژیم سابق علنی و در دادگاههای واقعی انجام بگیرند تا نسل امروز و مردم دنیا از



چگونگی حکومت آمریکا بر ایران آگاه بگردند و این آگاهی سبب گردد که سدی قوی در برابر توطئه‌های آمریکا بوجود آید. وقتی هم قرار بر حل مساله گروگان‌ها بود، بیش از هر امر بر انتشار اسناد مداخلات آمریکا در ایران و یک محاکمه بین المللی، اصرار می‌کردم. مردم ما بسیار از آقای خمینی هوشمندتر بودند، در جریان انتخابات ریاست جمهوری، من با صراحت می‌گفتم و مردم می‌دانستند که با گروگانگیری و تبدیل آن بوسیله حل مسائل داخلی و... مخالفم و رای دادند.

پس از این رای، می‌باید با قاطعیت عمل می‌کردیم. همانطور که نوشته‌ام با آقای خمینی صحبت کردم. فرزند او نزد من آمد که آقا اختیار حل مسئله گروگان‌ها را به رئیس جمهور می‌دهد، اما مطابق معمول منصرف شد...

در مورد جنگ نیز، باز بخاطر رعایت نظر آقای خمینی نتوانستیم سیاست عاقلانه‌ای را اتخاذ کنیم و نیز بلحاظ ضرورت حفظ اسرار نظامی نمی‌توانستیم وضعیت نظامی خود را برای مردم شرح دهیم. ملاتاریا از این سکوت ما درباره توانایی نظامی ماها با کمال بداخلاقی سوء استفاده کرد. اینطور تبلیغ می‌کرد که در دوران شاه ایران بزرگترین انبار اسلحه دنیا شده است. داستانهای شگفتی می‌ساختند و نشر می‌دادند: هواپیماهای عراقی جاده‌ای را در ایلام بمباران می‌کنند. چند روز یک نقطه معین را بمباران می‌کنند، این امر سبب جلب توجه پاسداران می‌شود. می‌روند آن نقطه را می‌کنند. می‌بینند زیر زمین ۵۰ هواپیمای فانتوم را مخفی کرده‌اند!! در کرمان ۵۰۰ ضد هوایی کشف می‌شود. در شیراز موشک‌هایی که می‌توانستند عراق را کن فیکون کنند! و... همه این داستانها ساختگی و دروغ بودند. از اینکار هدفی جز تضعیف رئیس جمهوری و ارتش نداشتند. آقای خمینی خود نیز، باور نمی‌کرد که سلاح نداریم می‌گفت: داریم به شما نمی‌گویند.

این را نیز باید بگویم که اوائل جنگ دو نفر آمدند و گفتند اسناد مربوط به مخفی گاه موشک‌ها را امریکائیان حاضرند در سوئیس به نماینده دولت تحویل بدهند. نمایندگان هم رفتند، اما اسناد را در اختیار نگذاشتند.

در جامعه اینطور تبلیغ می‌کردند که ارتش با تسلیحاتی که دارد می‌تواند در مدت کمی بغداد را محاصره کند. پیش از شروع جنگ می‌باید حقیقت را به مردم می‌گفتم و ملاحظه سری بودن اطلاعات نظامی را نمی‌کردیم. اگر ما حقیقت را به مردم می‌گفتم و همزمان با آماده شدن، برای جلوگیری از جنگ، دست کم از سازمان کشورهای غیر متعهد استفاده می‌کردیم، با احتمال زیاد می‌توانستیم از جنگ احتراز کنیم.

از ناپختاری ما سیاست خارجی نداشتیم، وقتی عراق آماده جنگ می‌شد، ما اعتبار انقلاب و دولت خود را در دنیا بحدائق می‌رساندیم. طی یک قرن و نیم سیاست خارجی برای مردم ما معنایی غیر از اجرای نظرها و توقعات دولتهای قوی نداشت. این نخستین بار بود که ما فرصت می‌یافتیم در جهان سیاست فعالی داشته باشیم. از این امکان استفاده نکردیم و همچنان چون گذشته سیاست خارجی، وسیله مبارزه بر سر قدرت در داخل باقی می‌ماند.

با آنکه روزنامه انقلاب اسلامی، درباره کشورهای دیگر و سیاست‌های ابرقدرتها و قدرتها مقاله می‌نوشت، اما بحث جدی و مداوم درباره امکان‌ها و محدودیتها در روابط بین المللی برای اتخاذ یک سیاست خارجی فعال، به میان نیاوردیم.

از صدور انقلاب بسیار حرف زدیم. اما باز بلحاظ مخالفت ملاتاریا، نتوانستیم نظر خود را درباره ایجاد تماس دائمی با روشنفکران کشورهای جهان و جریان فکری، حتی یکبار هم شده باشد، باجرا بگذاریم.

کوششهایی کردیم اما جدی و پیگیر نبودند. در نتیجه امور بکام ملاتاریا جریان یافتند. انقلاب ما زمینه بسیار مساعد بین المللی را از دست داد و آروزی آقای خمینی در آنچه نکبت بار بود برآورده شد. دیوار ذهنی محکمی کشور ما را از جهان جدا کرد. این دیوار عناصر مفید را عبور نمی‌داد، اما عناصر مرگ آور را عبور می‌داد.

محروم شدن انقلاب از جریان فکر انقلابی و تبدیل زمینه مساعد جهانی به زمینه خصومت و دشمنی با انقلاب اسلامی ما، از نظر افکار عمومی ما مخفی می‌ماند. کسی را برای بیان حقیقت نبود. این انزوای خطرناک اگر هم به جنگ‌های سه گانه نمی‌انجامید، حققان فکری که ایجاد می‌کرد، کافی بود کشور را در تاریکیهای بی خبری فرو برد.

انقلابی که بدون کمک از هیچ کشوری به پیروزی رسیده بود، این فکر را بوجود آورده بود که قدرتهای جهانی " هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند" آقای خمینی با طرز فکرش که بنا بر آن مردم نادانند، بگمان اینکه با مشتی کودک مواجه است که باید آنها را دائم گرم کند و تهیج نماید، بر حمله‌های زبانی خود به آمریکا می‌افزود. تکیه کلامش این بود که: "امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند". همین طرز برخورد با دنیای خارج سبب گردید که ما نتوانیم در جهان فعال بگردیم و در عمل به وابستگی به آمریکا بازگردیم. درحقیقت تمامی شرایط سلطه آمریکا بدست دستگاه آقای خمینی دارند فراهم می‌شوند. دیروز گفته است اگر حکومت او سرنگون بشود، ملی‌تها و مذهبی‌تها نخواهند آمد بلکه وابستگان به آمریکا خواهند آمد. حالا باید از او پرسید چرا اینهمه می‌کشی و این استبداد سیاه را حاکم می‌کنی؟ نمی‌دانی که کشور را داری تحویل آمریکا می‌دهی؟ هر بار که درباره انزوای سیاسی کشور صحبت کردم، بلافاصله عکس العمل نشان داد: خیر ما در انزوا نیستیم. این اواخر پس از آنکه کار از کار گذشته بود، از انزوای ایران سخن بمیان آورد.

بهر رو، فعالیت ما در قلمرو سیاست خارجی، اندک بود و افکار عمومی جهانی یکی از اسباب مهم پیروزی انقلاب اسلامی ما بود. بعد از پیروزی انقلاب، آقای خمینی، لازم دید دیگر دنیا چیزی از آنچه در ایران می‌گذارد، نداند. اجازه آمدن یا نیامدن خبرنگاران خارجی، موضوع کشمکش در تمام دوره دو سال و نیمه بود. در نتیجه روابط ما با خارج یکسره در روابط زیانبخش خلاصه شدند. کسی را از بیم متهم شدن یارای آن نبود که واقیعت‌ها را با مردم در میان بگذارد. سیاست خارجی، قلمرو ممنوعه بود.

در نتیجه، تماس‌ها با دولتهای خارجی شخصی شده بودند. آقای خمینی جداگانه تماس می‌گرفت و لازم هم نمی‌دید کسی را از آن مطلع سازد. از جمله درباره گروگانها، نماینده‌اش با آقای کریستوفر در آلمان تماس گرفت و مذاکره کرد. آقای بهشتی جداگانه تماس می‌گرفت و پایه‌های سیاست خارجی استبداد جدید را می‌گذاشت. یک علت مخالفت بدون تزلزل من با اشخاصی که بعنوان وزیر امور خارجه پیشنهاد می‌شدند، این بود که مطلع شدم، آقای بهشتی با امریکایی‌ها تماس برقرار کرده است و آنها امیدوارند وی بتواند رژیم را استوار بگرداند و ایران را در بلوک غرب نگاه بدارد. هنوز نمی‌دانم کوشش برای تبدیل آقای بهشتی به مرد قوی ایران، نتیجه موافقت دو سیاست آمریکا و انگلیس بود و بنا بر حفظ او بود، یا همچنان بنا بر این بود که بدست "مرد قوی" مخالفان سلطه خارجی را از میان بردارند و بدنبال آن دوران "بناپارتنیس" را بیاغازند.

همین که می‌گویم نمی‌دانم، خود بیانگر ضعف و اشتباه ما است. توضیح آنکه وقتی ما در پی اتخاذ یک سیاست خارجی جدی نرفتیم،

بناگزی در پی تحقیق درباره خطوط اصلی سیاست خارجی در کشور خویش نیز نبودیم. وگرنه باید بموقع از وقوع بسیاری حوادث جلوگیری می‌کردیم. بموقع می‌توانستیم از جهتی که گروگانگیری پیدا کرد جلوگیری کنیم. و مانع از آن گردیم که بجای اجرای برنامه استقلال، کلمه امریکا چماق دست آقای خمینی و ملاتاریا بگردد.

ما باید می‌دانستیم که وقتی انقلاب بدون افکار عمومی دنیا، پیروز نشد، ساختمان یک جامعه مستقل و آزاد نیز بدون بهره برداری درست از امکانات بین‌المللی، ممکن نمی‌شود. ما نه تنها این امکان‌ها را به مردم خود نشاناسانندیم، بلکه آنطور که باید امکانات قدرتهای خارجی در ایران را نیز به مردم خود، نشاناسانندیم. در نتیجه آقای خمینی و ملاتاریا در جریان بازسازی استبداد، از "امریکا" بعنوان چماق استفاده کردند و انقلابی را قربانی کردند و ملتی را با خسرانهای بزرگ روبرو ساختند.

بر ما بود که بیانیه جمهوری اسلامی ایران که برنامه دست یابی به استقلال کامل است را بارها و بارها در میان می‌گذاشتیم تا مردم ما تصور درستی از هدفها و سیاست‌های قدرتهای خارجی در ایران پیدا می‌کردند. بر ما بود که یک وزارتخارجہ بسیار فعال می‌داشتیم. وقتی در وزارتخارجہ بودم، کوششی در این زمینه کردم، اما از نابخشناری همه چیز را بهم ریختند تا امروز که سیاست خارجی عبارت شده است از ملاحظه تاثیر حرفها درباره دولت خارجی نزد "مکتبی" ها. سیاست خارجی آن نیست که ببینیم چه باید بکنیم تا بتوانیم برنامه استقلال و آزادی را در کشورمان با موفقیت پیش ببریم و به نهضت‌های رهایی بخش کمک کنیم و از آنها کمک بگیریم و نظام جهانی را که بر سلطه قدرتها و اسارت چند میلیارد انسان بنا شده است، تغییر بدهیم.

محرومیت کشور ما از یک سیاست خارجی مستقل و فعال، از ابتدای انقلاب، برای کشور ما مصیبت‌های بزرگ ببار آورد. از یک زمان بعد ما در صدد رفع اشتباه و تبدیل ضعف خویش، بقوت برآمدیم. و چون از وزارتخارجہ محروم بودیم، کوشیدیم از راه وسایل ارتباط جمعی و روشنفکران، زمینه بین‌المللی را از نو نسبت به انقلاب مساعد گردانیم. با کاری که پس از آمدن به خارج از کشور انجام می‌دهیم، تا حدود زیاد به این مقصود دست یافته‌ایم.

\*\*\*

۵ مهرماه ۱۳۶۰

انقلاب ادامه دارد. این کتاب را برای آن نوشتیم که بسهم خویش در روشن شدن راه کمک کنیم. نسل امروز تجربه را همانطور که واقع شده است بشناسد و بداند که ممکن بود انقلاب به ضد انقلاب بدل نگردد. تحول از انقلاب به استبداد یک ضرورت مقدر نیست. اگر کمبودها جبران شوند و اشتباه‌ها تصحیح گردند، پیروزی انقلاب می‌تواند کامل بگردد. بر من بود که با صداقت علمی و نیز در مقام تعهد به عهد در قبال مردمی که با رأی خود و پس از آن، اعتماد خویش را به من همواره اظهار کرده‌اند، جریان تحول از انقلاب به استبداد زیر سلطه را شرح کنم. این توصیف و تحلیل که بعنوان وصیت نوشته شد، ناگزیر می‌باید با توصیف و تحلیل اشتباه‌های خود ما، پایان می‌پذیرفت، در توصیف و تحلیل اشتباه هایمان اگر مصلحت انقلاب را پیروزی آن بدانیم، رعایت تمام مصلحت را کرده‌ام.

خواستیم نسل امروز بداند که پیروزی انقلاب نزدیک است. در صورتی که استقامت کند. خواستیم جبر قلابی که بنا بر آن انقلاب به استبداد می‌انجامد را بشکنیم. بناگزی از تجربه‌هایی که خود رد آنها عمل کرده‌ایم و اشتباه‌هایی که خود شناخته و در صدد رفعشان برآمده‌ایم و نتایجی را که بدست آورده‌ایم، صحبت کردیم.

امیدوارم تو و نسلی که این کتاب را می‌خوانید، با من هم نظر بشوید که انقلاب در جریان شکست نیست. انقلاب، بشرط استقامت، بشرط از دست ندادن امید، به شرط پرهیز از اشتباه‌ها و به شرط اعتماد به نفس، در جریان پیروزی است. با وجود کمی و بیشی‌ها، خطی را که در پیش گرفتیم، خط درستی است. این خط باید به تصحیح رهبری انقلاب بیانجامد و می‌انجامد. در این خط ما باید در جنگ‌های زیر که به ما تحمیل کردند و ما در آنها شکست نخوردیم، پیروزی قطعی بدست بیاوریم:

جنگ اقتصادی، با انتقال تولید از خارج به داخل و اجرای برنامه اقتصادی برای دست یابی به استقلال و استقرار حاکمیت زحمتکشان بر تولید.

جنگ سیاسی: برای شکستن اسطوره‌های قدرت سیاسی. شاه شکسته شد. خمینی نیز بعنوان اسطوره شکسته شد. و اینک باید ملت بالغ و هوشیار سرنوشت خویش را خود بدست بگیرد.

جنگ‌های خارجی و داخلی: که باید بر اساس استقلال و تمامیت ارضی و رعایت کامل حقوق همه مردمی که در سرزمین پهناور ما زندگانی می‌کنند، پایان برسند.

جنگ با ساخت‌های اجتماعی - اقتصادی یا نظام طبقاتی که از رهگذر سلطه خارجی پدید آمده است.

و...

و جنگ ایدئولوژیک: نسل امروز باید بداند، که این جنگ، جنگی تعیین کننده است. تا وقتی ایدئولوژی اصالت زور، بطور قطع بی اعتبار نشود، زمینه ذهنی بازگشت استبداد و تحت سلطه درآمدن کشور وجود دارد.

بر ما، بر همه مردم ماست که با سانسورها مبارزه قاطع و بی امان کنیم. آزادی برای ما یعنی مبارزه با سلطه خارج، یعنی مبارزه با کارپذیری، یعنی مبارزه با قیومیت اقلیتی بر اکثریت جامعه و... این آزادی باید دامنه‌ای بسیار گسترده‌تر از آزادی در جامعه‌های غربی داشته باشد. باید امکان بعمل درآوردن طرح نو را فراهم آورد.

این کتاب امروز یکشنبه پنجم مهر پایان رسید. دیشب به نزد تو و فرزندانم آدم و اینک در حضور شما آنرا پایان می‌رسانم.

ابوالحسن بنی صدر

۵ مهرماه ۱۳۶۰ - ۲۷ سپتامبر ۱۹۸۱

مبارزه عمومی بشر برای رهایی ادامه دارد...

- ۳۹- امام و... ص ۲۰۳ مصاحبه با رویتر ۴ آبانماه ۱۳۵۷ پاریس
- ۴۰- امام و... ص ۲۰۲ مصاحبه با ان. بی. سی ۲۰ آبان ماه ۵۷
- ۴۱- امام و... ص ۱۹۷ مصاحبه با پاتزه سرا ایتالیایی ۱۱ آبانماه ۵۷ پاریس
- ۴۲- امام و... ص ۲۰۱ مصاحبه با اشپیگل ۱۶ آبانماه ۵۷ - ۷ نوامبر ۱۹۷۸
- ۴۳- امام و... مصاحبه با روزنامه دانمارک ۵ آذر ۵۷ - ص ۱۲۴
- ۴۴- امام و... سخنان آقای خمینی صبح شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ ص ۱۵۴ و مصاحبه با پاتزه سرا ایتالیایی ۱۱ آبان ۵۷ ص ۱۶۸
- ۴۵- امام و... در پاریس ۱۱ آبان ماه ۱۳۵۷ ص ۴۱
- ۴۶- امام و... به نقل از کیهان ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۸ ص ۴۰
- ۴۷- امام و... ص ۴۰ مصاحبه با سازمان عفو بین المللی ۱۰ نوامبر ۱۹۷۸
- ۴۸- امام و... سخنرانی ۵ آبان ۵۷ در پاریس ص ۱۶۸
- ۴۹- امام و... مصاحبه با روزنامه هلندی دی ولکرات ۷ نوامبر ۷۸ ص ۱۶۸ و امام و... مصاحبه با روزنامه صدای لوکزامبورگ با اشتراک رادیو لوکزامبورگ دسامبر ۷۸ ص ۱۶۹
- ۵۰- امام و... مصاحبه با خبرگزاری رویتر به تاریخ ۴۰ آبان ۱۳۵۷
- ۵۱- امام و... مصاحبه با گاردین ۱ آبان ۵۷ - نوامبر ۷۸ ص ۲۱۱
- ۵۲- امام و... مصاحبه با روزنامه آلمانی دنیای سوم ۱۵ نوامبر ۸۷ - ص ۲۱۵
- ۵۳- امام و... مصاحبه با فرانس پرس ۳ آبانماه ۱۳۵۷ ص ۱۲۱
- ۵۴- امام و... مصاحبه با اشپیگل ۷ نوامبر ۱۹۷۸ ص ۱۴۶
- ۵۵- امام و... از سخنان در پاریس ۲۱ آبان ماه ۱۳۵۷ ص ۱۲۳
- ۵۶- مطالبی که در اینجا تحت یک عنوان آمده‌اند، در متن ۱۹ ماده‌ای تحت سه عنوان آمده‌اند.
- ۵۷- امام و... سخنرانی ۱۴ آذرماه ۱۳۵۷ - ۲ نوامبر ۷۸ ص ۱۹۴
- ۵۸- امام و... مصاحبه خبرنگاران آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی و غیره ۱۹ آبان ۱۳۵۷» ص ۱۳۵
- ۵۹- امام و... مصاحبه با خبرنگاران رادیو و تلویزیون فرانسه ۲۳ شهریور ۱۳۵۷ ص ۱
- ۶۰- امام و... کیهان ۲۵ بهمن ۱۳۵۷ ص ۱۲۵
- ۶۱- امام خمینی و... سخنرانی ۲۹ آبان ۵۷ - ۲۰ نوامبر ۷۸ در پاریس ص ۱۹۴
- ۶۲- امام خمینی و... آیندگان ۱۵ اسفند ۱۳۵۷ ص ۱۴۵
- ۶۳- امام خمینی و... مصاحبه با اشپیگل ۷ نوامبر ۷۸ ص ۱۶۱
- ۶۴- امام خمینی و... سخنرانی در پاریس ص ۱۹۵ و ۱۹۶
- ۶۵- امام خمینی و... سخنان ۲ آبان ۱۳۵۷ پاریس ص ۱۶۰
- ۶۶- امام و... تلویزیون امریکا سی. بی. اس ۶ نوامبر ۷۸ ص ۱۷۹
- ۶۷- امام و... سخنرانی ۱۴ آذر ۵۷ ص ۶۱ و ۶۲
- ۶۸- امام و... سخنرانی ۱۱ آبان ۵۷ ص ۶۲ و نیز در سخنرانی ۲۷ آبانماه ۵۷ همین سخنرانی را تکرار کرده است ص ۶۳
- ۶۹- امام و... سخنرانی ۸ آبان ماه ۱۳۵۷ پاریس
- ۷۰- امام و... مصاحبه با خبرگزاری انگلیسی رویتر به تاریخ ۴ آبان ماه ۱۳۵۷
- ۷۱- امام و... مصاحبه با رادیو اطریش و خبرگزاری الهدف لبنانی ص ۱۸۷
- ۷۲- امام و... مصاحبه با سازمان عفو بین المللی - ۱۹ آبانماه ۱۳۵۷ ده نوامبر ۱۹۷۸
- ۷۳- مصاحبه با یک گروه تلویزیونی فرانسوی که در روزنامه لوموند بتاريخ ۱۷ اکتبر ۱۹۷۸ منتشر شده است.
- ۷۴- در آن متن ۱۹ ماده، این عنوان سه عنوان شده است.
- ۷۵- امام و... مصاحبه با المستقبل ۶ نوامبر ۷۸ ص ۱۶۱
- ۷۶- امام و... سخنان ۱۷ آبانماه ۱۳۵۷ پاریس ص ۲۱
- ۷۷- امام و... از بیانات امام در ملاقات با هیات کره جنوبی ۲۴ تیرماه ۱۳۵۸ ص ۱۱۲
- ۷۸- امام و... مصاحبه با گاردین ۱ نوامبر ۷۸
- ۷۹- امام و... مصاحبه با خبرگزاری رویتر ۴ آبان ۵۷ پاریس ص ۱۴
- ۸۰- امام و... از سخنان آقای خمینی در ۲۹ مهرماه ۵۷ در پاریس ص ۳۳
- ۱- (I. John D. STEMPPEL, et ۴۸۲ et ۲۵ PP Bloomeington Inside the RIranian Revolutuion Indiana University
- ۲- قرآن سوره بقره آیه ۲۵۷
- ۳- Erhique a Micomaque , Paris , Garnis Flammarion , ۱۹۶۵ , ص ۲۳
- ۴- همان کتاب صفحه ۴۱
- ۵- La politique صفحه ۲۳
- ۶- همان کتاب صفحه ۲۳
- ۷- همان کتاب صفحه ۲۱
- ۸- همان کتاب صفحه ۱۳۶
- ۹- اخلاق نیکماک صفحه ۲۸۵
- ۱۰- La politique صفحات ۱۵۰ تا ۱۵۳ و ۱۰۳ تا ۱۳۹
- ۱۱- La politique صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۶
- ۱۲- الحوادث جمعه ۱۷ اوت ۱۹۸۱ شماره ۱۲۹۲ - چاپ لندن.
- ۱۳- سرمقاله یکشنبه ۱۵ مهر ۱۳۵۷ - شماره ۸۷ "وضعی که در آنیم"
- ۱۴- این بررسی در پایان جلد اول مجموعه ۱۰۰ مقاله چاپ شده است. در صفحات ۳۲۳ و ۳۲۴ در باره این مساله بحث کرده‌ام.
- ۱۵- سرمقاله شنبه ۱۶ تیر ماه ۱۳۵۸ - شماره ۱۵ صد مقاله ص ۳۲
- ۱۶- این پیشنهاد را در سرمقاله شماره ۱۹ انقلاب اسلامی طرح کرده‌ام صد مقاله ص ۴۴ تا ۴۷
- ۱۷- در سرمقاله شماره ۱۹ انقلاب اسلامی تحت عنوان "انقلاب و ضعف سازمانی آن" پنجشنبه ۲۱ تیر ۱۳۵۸.
- ۱۸- صد مقاله ۳۷ - ۳۴
- ۱۹- صد مقاله جلد ۲ - صفحه ۳۴۳ - ۳۴۱
- ۲۰- صد مقاله جلد ۲ صفحه ۳۵۸ - ۳۵۵
- ۲۱- سرمقاله روزنامه انقلاب اسلامی دوشنبه ۱۴ آبانماه ۱۳۵۸ شماره ۱۱۱ مقاله "آمریکا و انقلاب" ج ۲ ص ۳۹ - ۳۶
- ۲۲- این مواضع را در تحقیقی گرد آورده‌اند و به ضمیمه در "گروگانگیری" منتشر خواهند شد.
- ۲۳- صد مقاله ج ۱. صفحات ۲۹۷ - ۲۹۴
- ۲۴- صد مقاله، سرمقاله شماره ۱۲ و ۱۳ تیر ۱۳۵۸، مقدمه سازمان برنامه و بودجه ص ۲۷ - ۲۵
- ۲۵- صد مقاله جلد ۲، سرمقاله شماره ۱۳۴، ۱۴ آذر ۱۳۵۸ تحت عنوان بازرگانی تعمیم صفحه ۱۳۳ - ۱۲۵
- ۲۶- در کار مشترکی که با آقای پل ویی انجام دادیم این طبقه را La dalle fonctionelle خواندیم، به کتاب Quelle Reuolution pour L Iran باید رجوع کرد.
- ۲۷- فصلی از Revolution. Qulle pour L Iran در باره ارتش است. این مطالعه به فارسی نیز منتشر شده است.
- ۲۸- صد مقاله، دو شنبه ۲۳ مرداد ۵۸ سرمقاله انقلاب اسلامی " فرار مغزها" صفحه ۱۲۹
- ۲۹- اول دیماه ۱۳۵۷، امام و... صفحه ۲۰۹
- ۳۰- امام و... ص ۳۳ و ۳۴
- ۳۱- امام و... ص ۱۱
- ۳۲- امام و... ص ۱۴۶
- ۳۳- امام و... ص ۱۴۸ (خطاب به گروهی بانکدار ۲۴ فروردین ماه ۱۳۵۸)
- ۳۴- امام و... ص ۱۴۸ (اطلاعات ۲۶ فروردین ماه ۱۳۵۸)
- ۳۵- امام و... مصاحبه با ژورنال منطقه دون آلپ فرانسه ۷ آذر ۱۳۵۷ - پاریس ص ۱۲۴
- ۳۶- امام و مصاحبه با تلویزیون آلمانی زبان سوئیس ۱۵ نوامبر ۷۸ ص ۱۹۰
- ۳۷- امام و... مصاحبه با اشپیگل ۱۶ آبانماه ۵۷ - هفتم نوامبر ۷۸ ص ۲
- ۳۸- امام و... مصاحبه با خبرنگاران ان. بی. سی آمریکا ۲۰ آبان ماه ۵۷ ص ۲۰۱

۸۱- امام و... از سخنان ۱۷ آبان ۵۷ - پاریس ص ۵۱. همین مضمون را در سخنان ۲۹ آبانماه نیز تکرار کرده است ص ۵۱

۸۲- امام و... از سخنان آقای خمینی در ۱۹ مهرماه ۵۷ ص ۱۲۲

۸۳- امام و... از سخنان آقای خمینی در آبانماه ۵۷ پاریس ص ۱۴۶

۸۴- امام و... مصاحبه با روزنامه هلندی دی ولکرات ۷ نوامبر ۱۹۷۸ ص ۱۲۳

۸۵- امام و... سخنان ۳۰ مهر ماه ۱۳۵۷ پاریس ص ۲۶

۸۶- امام و... به نقل از اطلاعات ۲۸ اسفند ۱۳۵۷ ص ۲۱

۸۷- امام و... سخنان آیت الله خطاب به سفیر چکسلواکی ۲۰ فروردین ماه ۱۳۵۸ ص ۱۱۱

۸۸- امام و... سخنرانی ۲۸ رجب ۹۲ ص ۱۶۲

۸۹- امام خمینی و... مصاحبه با لوموند پاریس ص ۱۶۳

۹۰- امام و... ص ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴

۹۱- امام و... سخنرانی ظهر عاشورا ۲۰ آذر ماه ۱۳۵۷ - ۱۱ دسامبر ۱۹۷۸ در پاریس خطاب به دانشجویان سازمان انرژی اتمی ایران در آلمان ص ۲۰۳

۹۲- امام و... پیام به ملت ۱۱ فروردین ماه ۱۳۵۸ شب پیش از روز فراتدم ص ۲۰۳

۹۳- امام و... ص ۲۱۱ مصاحبه با روزنامه گاردین ۱۰ آبانماه ۱۳۵۷

۹۴- امام و... ص ۲۱۱ مصاحبه با خبرنگار آلمانی ۲۳ آبانماه ۱۳۵۷

۹۵- امام و... مصاحبه با تلویزیون اتریش ۱۰ آبان ماه ۱۳۵۷

۹۶- امام خمینی... بیان امام در اول دی ماه ۱۳۵۷ در پاریس ۲۰۹۲

۹۷- امام خمینی و... مصاحبه با روزنامه صدای لوکزامبورگ با اشتراک رادیو لوکزامبورگ پاریس ۱۲ دسامبر ۱۹۷۸ ص ۱۶۹

۹۸- خمینی و جنبش، نامه به طبقه جوان روحانی و دانشگاهی و بازاری و دهقان و... ص ۱۰۲

۹۹- جزوه متن کامل مصاحبه امام خمینی با روزنامه فرانسوی لوموند، رهنمودهای آقای خمینی خطاب به اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا، ص ۱۵ و ۱۶

۱۰۰- امام و... ص ۱۵۱ - اطلاعات سه شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۵۸

۱۰۱- متن را آژانس فرانس پرس مخابره کرده است.

۱۰۲- امام و... سخنرانی ۵ مرداد ۱۳۵۷ نجف ص ۱۱۱

۱۰۳- ندای حق مجموعه‌ای از پیامها، مصاحبه‌ها، و سخنرانیهای آقای خمینی در پاریس ص ۳۰۵ و ۳۰۶

۱۰۴- امام خمینی و... پیام به ملت در مورد حمله ساواکیها به مردم ۱۹ دیماه ۱۳۵۷ پاریس.

۱۰۵- امام خمینی و... به نقل از اطلاعات ۳۰ اردیبهشت ۵۸ ص ۴۲

۱۰۶- امام خمینی و... به نقل از آیندگان ۱۵ اسفند ۱۳۵۷ ص ۱۴۷

۱۰۷- امام و... سخنان آقای خمینی ۵ آبان ۵۷ پاریس

۱۰۸- امام خمینی و... سخنان ۱۳ آبان ۱۳۵۷ ص ۱۰۷

۱۰۹- امام و... به نقل از کیهان ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ ص ۱۹۹

۱۱۰- امام و... از سخنان آقای خمینی در حضور گروهی از همافران ۲۹ شهریور ۱۳۵۸ ص ۱۲۳

۱۱۱- امام و... به نقل از کیهان ۱۵ اسفند ۱۳۵۷

۱۱۲- امام و... سخنان آقای خمینی در حضور گروه‌های مختلف مردم ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸

۱۱۳- امام و... سخنان آقای خمینی برای نیروی هوایی و دریایی بندرعباس در قم ۱۲ خرداد ۱۳۵۸ ص ۱۷۵

۱۱۴- امام و... سخنان آقای خمینی در حضور جمعی از پاسداران و کارمندان شرکت نفت ۵ تیر ماه ۱۳۵۸ ص ۹۴

۱۱۵- امام و... از سخنان آقای خمینی خطاب به گروه‌های مختلف مردم در مدرسه فیضیه قم شنبه ۱۰ شهریور ۱۳۵۸ ص ۸۹